

# دیوان انوری

۲

محمد تقی مدرس رضوی

احسان یار شاطر

دیوان انوری

۲

محمد تقی

مدرس رضوی

احسان پاشا طر

۲	...
۶	۷





انتشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۱۸



مجموعه متون فایر

۴



بنگاه ترجمه و نشر کتاب



از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا  
در چاپخانه دانشگاه وبهمن بطبع رسید .  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .  
Copyright, 1961





مجموعه متون فارسی  
زیر نظر احسان یار شاطر

# دیوان الویری

جلد دوم

مقطعات - غزلیات - رباعیات

باهتمام

محمد تقی مدرّس رضوی

استاد دانشگاه تهران



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۰





### توضیح

غرض از انتشار این مجموعه آنست که آثار مهم زبان فارسی، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار میرود، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد و در دسترس طالبان قرار گیرد. با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست، و اگر «مؤسسه اوقاف کیب» و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی ازین متون همت نگماشته بودند، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود.

در ایران هنوز هیچ دستگاهی در صدد رفع این نقیصه برنیامده است. رقابت مالی و تجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت و دقت آنها نکرده، بلکه برعکس در غالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط و نادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است.

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی بکتابخانه‌هایی مانند کتابخانه‌های ترکیه که نسخه آنها پیش ازین در دسترس نبود، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و یا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است.

این «مجموعه» بهمه آثار معتبر زبان فارسی از شعر و نثر نظر دارد و امید است بتواند بتدریج بمهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی و جزاینها بپردازد.

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تدوین و تصحیح متنی را بعهده دارد، با آنکه در روشن ساختن آن میکوشد و خواننده را بر حسب اطلاع و درایت خود بمتن درست اصلی راهنمایی می‌کند، درک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را نیز که ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود ضبط نمیکند.



نتیجه این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبر ترین نسخه ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می کند تا خواننده در قضاوت و اختیار آنچه بنظر وی صواب مینماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد. معمولاً معتبر ترین نسخ کهن ترین آنهاست، مگر آنکه بدلیل خاصی نسخه جدید تری ترجیح داده شود. کسی که به تنظیم و تصحیح متنی اهتمام می کند طبعاً نسخ را خوب می سنجد، با احوال هریک آشنا میشود، نسخ معتبر را از نسخ فرعی که نکته تازه ای در بر ندارد بازمی شناسد. در بسیاری موارد شجره نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد و نسخ فرعی و بیفایده را کنار می گذارد و تنها بذکر نسخه بدلای معتبر اکتفا می کند.

خواندن نسخ خطی بعثت ابهامی که در خط ما وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار می رود، کار از این هم دشوار تر است. کاتبان نسخ هر چند عموماً خوش خط اند، دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. ازین گذشته در هر تحریر تازه ای اثر اصلی اندکی تغییر می پذیرد و کاتب گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی میافزاید یا میکاهد. نسخ خطی بعضی آثار بعدی متفاوت است که کوئی هریک تألیف دیگری است. پس کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده را از مجموعه نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته پاک کند، آسان نیست و گذشته از دانائی و تجر، محتاج دقت و بردباری و حوصله ایست که از همه کس ساخته نیست. اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

آثاری که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی و یا بی حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای مدارس و یا استفاده عمومی بچاپ میرسد از ذکر نسخه بدلها و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و هموار در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است. چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را در حدودی که امکان پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جدا کند و پایه استواری برای طبع های دیگر فراهم سازد.

امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» کامی در راه این مقصود برداشته شود.

احسان بارشاطر

## فهرست قطعات

صفحه	عنوان	مصراع اول	تعداد ابیات
۵۱۱ -	در تعریف علم و شان آن	دیده جان بوعلی سینا	۵
۵۱۱ -		انوری چون خدای راه نمود	۶
۵۱۲ -	موعظه در رفع امل	نزد طیب عقل مبارك قدم شدم	۶
۵۱۲ -	فی العظة	نکر تا حلقه اقبال نا ممکن نجبنایی	۷
۵۱۳ -	حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت	ای خصم تو پست وقدر والا	۱۳
۵۱۴ -	در موعظه	هر که سعی بد کند در حق خلق	۲
۵۱۴ -	در القماس شراب	ایا صدری که از روی بزرگی	۱۶
۵۱۵ -		سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا	۷
۵۱۵ -	در تهدید	آفتاب سخا حمیدالدین	۳
۵۱۶ -	در معذرت صاحب	ای بر عقاب کرده تقدم ثواب را	۴
۵۱۶ -	عزل خواجه شهاب را خواهد	ای صدر نایبی بولایت فرست زود	۳
۵۱۶ -	در شکرو عذرخواهی ناصرالدین طاهر گوید	ای فلك پیش طالع نیکت	۶
۵۱۷ -	در شکایت زمانه	خطابی با فلك کردم که از راه جفا کشتی	۳
۵۱۷ -	در مذمت فرمان برداری از زن	کرا عقل باشد زبردست شهوت	۳
۵۱۷ -	صاحب را بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گوید	چون بهاءالدین اعز را شاخ عزت بار ورشد	۳
۵۱۸ -	در هزل گوید	گفت با خواجه یکی روز ازین خوش مردی	۴
۵۱۸ -	در مدح ملکشاه لوزراه طوطی بك	طوطی ای آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی	۵
۵۱۹ -	در هجا گوید	می نبینی که روز کار چه کرد	۲
۵۱۹ -	در شکایت گوید	بیجای باده نایم تو سر که دادی ناب	۲
۵۱۹ -	شراب خواهد	خدا یگانا مهمان بنده دوستند	۴
۵۱۹ -	ایضاً در خواست شراب کند	آیا دقیق نظر مهتری که گاه سخا	۶
۵۲۰ -	فی الهجا	گفته بودی که کاه وجو بدهم	۲
۵۲۰ -	در طلب شراب گوید	میر حیدر ایا که خیزد جود	۷
۵۲۱ -	ایضاً شراب خواهد	من و نگار من امروز هر دو رگ زده ایم	۲
۵۲۱ -	مطایبه	دستار خوان بود ز دو کز کم بروستا	۲
۵۲۱ -	در شکایت زمان و حبس ابوالحسن عمرانی	گرچه در دور تو ای دریا دل کان دستگاه	۵
۵۲۲ -	در قناعت و صبر گوید	ای بس که جهان جبه درویش گرفته	۳

- ۵۲۲ - در شکر و قناعت گوید  
 ۷ درین دو روزه توقف که بو که خود نبود
- ۵۲۳ - در مطایبه گوید  
 ۲ زهی نم کرمتم در سخا بهار انگیز
- ۵۲۳ - در تعریف کعاب قاضی حمیدالدین  
 ۶ هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
- ۵۲۳ - صاحب ناصرالدین را مدح گوید  
 ۳ ای سرافرازی که از یک سعی تو
- ۵۲۴ - در مدح مجدالدین ابوطالب  
 ۱۰ گره عهد آسمان سست است
- ۵۲۴ - در شرح اشتیاق گوید  
 ۵ بخدائی که از میان دو حرف
- ۵۲۵ - در هجو صفی محمد تاریخی  
 ۴ صفی محمد تاریخی از خدای بترس
- ۵۲۵ - در شکایت دنیا  
 ۵ ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت
- ۵۲۶ - در شکایت گوید و توقع تلافی کند  
 ۳ چون بر گهای طوبی طبعم بنام تو
- ۵۲۶ - در مدح گوید  
 ۴ ای سروری که از گل دل قامت قلم
- ۵۲۷ - در مدح مؤمن سرخی  
 ۱۰ رتبت و تمکین صدر مؤمن
- ۵۲۷ - در محمدمت صاحب ناصرالدین  
 ۲ قدر میخواست تا کار دو عالم
- ۵۲۸ - فی الحکمة  
 ۷ آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی
- ۵۲۸ - در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه  
 ۷ آنکه بر سلطان گردون نورأیش غالبست
- ۵۲۹ - شراب خواهد  
 ۲ بخدائی که در ولایت غیب
- ۵۲۹ - در هجا گوید  
 ۲ ای کریمی که در عطا دادن
- ۵۲۹ - در مدح ابوالحسن عمرانی  
 ۲ رای مجدالملک در ترتیب ملک
- ۵۳۱ - پیگاه بحضرت رفت درعذر آن گوید  
 ۱۷ از خواص سخای مجد کرم
- ۵۳۱ - در طلب جو این قطعه فرموده  
 ۵ تو آن فرزانه آزاد مردی
- ۵۳۲ - شراب خواهد  
 ۱۱ ای بزرگی که دین یزدان را
- ۵۳۲ - در شکایت دوری از بزم مخدوم  
 ۵ بخدائی که از کمان قضا
- ۵۳۳ - در آرزومندی  
 ۵ فریدالدین کاتب دام عزه
- ۵۳۳ - بنخواجہ اسحاق پدرخوانده خود فرستاده  
 ۳ شاهان بدان خدای که بر دست قدرتش
- ۵۳۴ - در حبس ابوالحسن عمرانی  
 ۳ بخدائی که روز را دامن
- ۵۳۴ - مطایبه  
 ۲ دوش در خواب من پیمبر را
- ۵۳۵ - از آلبارغون فرش واسب و خیمه خواسته  
 ۸ آیا خسروی کز پی جاه خویش
- ۵۳۶ - اظهار اشتیاق کند  
 ۴ بخدائی که در پرستش خویش
- ۵۳۶ - حساد او را بتهمتی منسوب کردند...  
 ۲۵ بدان خدای که در جست و جوی قدرت او
- ۵۳۸ - مطایبه در موفق سعی  
 ۲ عاقلا از سر جهان برخیز
- ۵۳۸ - مطایبه در موفق سعی  
 ۵ از آن سپس که بتعریض یک دوبارم رفت
- ۵۳۹ -  
 ۴ بخدائی که در دوازه میل



- ۶ کشته‌ام بی نظیر تا که تو را ۵۳۹ -
- ۲۵ دوش خوابی دیدهام کو نیک دیدی نیک باد ۵۳۹ - در مدح سلطان اعظم سنجر
- ۱۵ قطعۀ صدر اجل قاضی قضاة شرق و غرب ۵۴۱ - در مدح قاضی حمیدالدین
- ۱۵ مرا انوری آن چو دریا توانگر ۵۴۲ - قاضی انوری را جواب گفته
- ۴ حاجت رگ ز دست دانستم ۵۴۳ - مطایبه
- ۹ تا مشقت ره طاعت نبرد هرگز گفت ۵۴۴ -
- ۸ ای خداوندی کز غایت احسان و سخا ۵۴۴ - در شکایت و طلب احسان از مخدوم
- ۳ شمس را چیز کمی است بر کردن ۵۴۵ - در هجا
- ۱۳ رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل ۵۴۵ - در مرثیه
- ۲ اعتقادی درست دار چنانک ۵۴۶ - در نصیحت
- ۱۰ ای کریمی که در زمین امید ۵۴۶ - لغز نیست که در طلب خرزهره گفته
- ۳ ای بزرگی که جود بحر محیط ۵۴۷ - شراب خواهد
- ۲ با خرد گفتم که دستور جهان ۵۴۷ -
- ۳ تو کس خواجهای هر که چو او ۵۴۸ -
- ۷ بوالحسن ای کسی که در احسان ۵۴۸ - در حبس مجدالدین عمرانی
- ۸ ای سروری که کوکبه کبریات را ۵۴۸ - لطیفه
- ۹ ای بهمت بر آفتاب دست ۵۴۹ - در حضرت مخدوم بارخواهد
- ۳ انوری را ز حرص خدمت تو ۵۵۰ -
- ۳ دی گفت بطنر نجم قوال ۵۵۰ - مطایبه
- ۸ ای بزرگی که در بزرگی و جاه ۵۵۰ - طلب امداد مهم خود کند
- ۱۳ هر جمال و شرف که دارد ملک ۵۵۱ - در مدح منصور عامر
- ۱۰ این مجلس خواجه جهانست ۵۵۲ - ستایش بزم مخدوم کند
- ۷ بخدائی که بذل جان او را ۵۵۲ -
- ۹ آلودۀ منت کسان کم شو ۵۵۳ - در قناعت و آزادی
- ۳۷ ای سعد سپهر دین کجائی ۵۵۴ - در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه
- ۱۸ کمال دین محمد محمد آنکه برای ۵۵۶ - در مدح صاحب جمال الدین محمد
- ۳ بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان ۵۵۷ -
- ۱۶ کلبه‌ای کاندرو بروز و شب ۵۵۷ - این قطعۀ حکیم به سلطان غور فرستاد
- ۱۱ ای بدنجان دولت آمده خوش ۵۵۹ - درد دندان ناصرالدین طاهر
- ۱۵ میر یوسف سخن دراز مکش ۵۵۹ - در تهدید امیر یوسف
- ۶ با آنکه چند سال بدیدم بتجربت ۵۶۰ - در لداوت و شکایت
- ۶ در جهان چندانکه کوئی بیشمار ۵۶۱ - در مطایبه
- ۱۱ با یکی مردک کناس همی گفتم دی ۵۶۱ - در موعظه و شکایت و هر
- ۷ صاحباً ماجرای دشمن تو ۵۶۲ - لطیفه

- ۵۶۳ - در طلب شراب و گوشت و مزه  
مقلوب لفظ پارس بتصحیف از گفت ۴
- ۵۶۳ - سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته  
بفرستم ای امیر بتجلیل شربتی ۳
- ۵۶۳ - در قناعت  
بخدائی که معول بهمه چیز بدوست ۲
- ۵۶۴ - در مدح مؤیدالدین مودودشاه  
باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست ۱۱
- ۵۶۴ -  
بوطیب آنکه سرد و جفا کرد مر مرا ۳
- ۵۶۵ -  
نیامدست مرا خوبستن دگر مردم ۲
- ۵۶۵ -  
با فلك دوش بخلوت کله‌ای می‌کردم ۴
- ۵۶۵ - مناظره بوته کدو با درخت چنار  
نشیده‌ای که زیر چناری کدوبنی ۵
- ۵۶۶ - مطایبه  
نشوی سرور اندرین گیتی ۳
- ۵۶۶ - در مذمت اصحاب دیوان  
خسروا این چه حلم و خاموشیت ۲۱
- ۵۶۸ - در فضیلت عقل و شرف انسان بخرد  
برترین مایه مرد را عقلست ۴
- ۵۶۸ - در شکایت زمانه و مفاخرت خود  
عنصری گر بشعر می صله یافت ۲
- ۵۶۸ - در رسیدنش از یکی از اکابر  
ز مردمان مشعر خویش را بهیأت و شکل ۱۶
- ۵۶۹ - قطعه فتوحی  
چهار شهرست خراسان را در چار طرف ۶
- ۵۷۰ - در طلب شراب  
ای سروری که چون تو برادی سحاب نیست ۴
- ۵۷۰ -  
کیمیائی ترا کنم تعلیم ۲
- ۵۷۰ - در مذمت سواری  
تو مرا گر پیاده‌ام منکوه ۴
- ۵۷۱ -  
نیست يك تن در همه روی زمین ۳
- ۵۷۱ - در مذمت زن خواستگار  
بخدائی که بی ارادت او ۲
- ۵۷۱ - در مدح بهاءالدین علی  
بهاءالدین علی کر چرخ جودش ۶
- ۵۷۲ - در طلب شراب  
ای جوانمردی که هرگز چرخ پیر ۸
- ۵۷۲ - مطایبه  
هر کرا ریدنی بگیرد سخت ۳
- ۵۷۳ - در مرثیه مودود شاه  
جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین ۹
- ۵۷۳ -  
شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار ۳
- ۵۷۴ - در بی‌ثباتی جهان  
جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان ۴
- ۵۷۴ - در تاریخ فوت سنجر  
چاششکه در شهر مرو آن نامور فخر زمان ۲
- ۵۷۴ - در اشعراق  
بخدائی که از صنایع او ۲
- ۵۷۴ - مدح زین‌الدین عبدالله را گوید و حضور  
ای بزرگی کر آب و خاک چو تو ۷
- ۵۷۵ - میزبان را خواهد  
در حدود ری یکی دیوانه بود ۶
- ۵۷۵ - فی الحکمة والنصیحة  
سراجی ای ز مقیمان حضرت ترمذ ۵
- ۵۷۶ - در مدح  
مکرم مفضل سدیدالدین سپهر سروری ۸
- ۵۷۶ -  
نیز مدح و غزل نخواهم گفت ۲
- ۵۷۷ - در شکر  
من بالماس طبع تا بزم ۲

- ۵۷۷ - در عذر مستی  
 ۱ خسروا گوهر ثنای ترا  
 ۵۷۸ - مطایبه در عذر مستی  
 ۲ گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان  
 ۵۷۸ - ایضاً له  
 ۲ ای ز جانم عزیزتر خاکی  
 ۵۷۸ - هجو صفی الدین موفق  
 ۱۰ صفی الدین موفق را چو بینی  
 ۵۷۹ - هجو خواجه صلاح نامی  
 ۳ گفتم آن تو نیست خواجه صلاح  
 ۵۷۹ - در فناخت و شکایت از روزگار  
 ۸ خسروا روزی زعمرم گر سپهر افزون کند  
 ۵۸۰ -  
 ۲ ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی  
 ۵۸۰ - در مدح قاضی حمیدالدین  
 ۹ ای بتو مخصوص اعجاز سخن  
 ۵۸۱ - در مدح صاحب ناصرالدین طاهر  
 ۶ صاحبای رفیعت که بمعیار خرد  
 ۵۸۱ -  
 ۳ هزار مدح شکر طعم وصف تو گفتم  
 ۵۸۲ - در شکایت  
 ۳ اندرین عصر هر که شعر برد  
 ۵۸۲ - از کسی یخ خواهد  
 ۷ ای خداوندی که هر کز خدمتت کردن کشید  
 ۵۸۲ - در دارو خوردن ناصرالدین  
 ۹ ای ملک پادشه شده ثابت قدم بتو  
 ۵۸۳ - مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد  
 ۷ ای مقرر تو از خرمنی دارالقرار  
 در شکر آن گوید  
 ۵۸۴ - در تهنیت دارو خوردن مجدالدین  
 ۴ مجد دین ای جهان جود و کرم  
 ۵۸۴ - ایضاً در تهنیت دارو خوردن مجدالدین  
 ۱۱ ای زمان فرع زندگانی تو  
 ۵۸۵ - در مدح ملک نصره الدین  
 ۸ مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد  
 ۵۸۵ - در هجا  
 ۵ آن خداوندی که سال و ماه را  
 ۵۸۶ - در ذم طمع  
 ۲ مذلت از طمع خیزد همیشه  
 ۵۸۶ -  
 ۵ ای رباحین ملک تازه بتو  
 ۵۸۶ - عمادالدین پیروز شاه وقتی بخانه حکیم  
 ۷ ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای  
 بعیادت آمده بود در شکران گوید  
 ۵۸۷ - جواب مکعوب عمادالدین پیروز شاه  
 ۲۰ مثال عالی دستور چون بینده رسید  
 ۵۸۸ -  
 ۲ اگر بخت یاری دهد چون منی را  
 ۵۸۸ -  
 ۲ اگر عالم سراسر ظلم گردد  
 ۵۸۹ - در عذر  
 ۵ تو آن کریمی کز التفات خاطر تو  
 ۵۸۹ - در مفارقت دوستی  
 ۳ بخدائی که از شب تیره  
 ۵۸۹ - در مذمت خزانده دار سلطان گفته  
 ۳ ای شاه جهان جیه صندوق خراست  
 ۵۹۰ - در مدح ترکان خاتون  
 ۲۴ طاعت پادشاه وقت بوقت  
 ۵۹۱ -  
 ۱۷ خدایگانا از چشم زخم ملک چه باک  
 ۵۹۲ - شراب خواهد  
 ۱۰ ای جهانی پر از مکارم تو  
 ۵۹۳ - در عذر تقصیر  
 ۲ اگر در خدمتت تقصیر کردم  
 ۷ درخت دولت شاه عجم بن فلک داد  
 ۵۹۳ - در مدح نظام الملک بدرالدوله طوطی بن  
 مسمور



- ۵۹۴ - در شکایت دهر  
جور یکسر جهان چنان بگرفت ۱۱
- ۵۹۵ - سید مجدالدین بو طالب نعمه را گوید  
ای ز تو بنهاده کلاه منی ۱۳
- ۵۹۶ - کتاب و کلاهی نزد برزگی داشت طلب کند  
بکلاهی بزرگ کرد مرا ۱۰
- ۵۹۶ - خواجه شمس را تهدید کند  
شمس بی نور و خواجه بی اصل ۳
- ۵۹۷ - در تجدید لقب مؤیدالدین مودود شاه  
ای برادر نسل آدم را خدای از روی لطف ۷
- ۵۹۷ - در هجا  
میر طغرل بمرد و من گفتم ۳
- ۵۹۸ -  
بخدائی که کوه و دریا را ۲
- ۵۹۸ - در وعظ  
شادمانی گزین و نیک خوئی ۲
- ۵۹۸ - در حق مستقر خاص گوید  
تابش رای سایه یزدان ۴
- ۵۹۸ -  
بخدائی که آب حکمت او ۳
- ۵۹۹ -  
بخدائی که در سپهر بلند ۳
- ۵۹۹ -  
مرکب من که داده شه بود ۴
- ۵۹۹ - در مدح پیروز شاه  
آنکه او دست و دلت را سبب روزی کرد ۱۰
- ۶۰۰ - در نصیحت  
در جهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت ۲
- ۶۰۰ - شبی در حال مسعی از بامی در افتاد  
گرچه شب سقطه من هر که دید ۱۱
- ۶۰۱ - در هجو  
قلتهائی هم بخواهر هم بزن ۳
- ۶۰۱ - مطایبه  
جهان گر مضطرب شد گو همی شو ۲
- ۶۰۲ - در صفت کسب کمال و مذمت ابناء عصر  
هر که بورزیدن کمال نهد روی ۳
- ۶۰۲ - در مدح ملک الشرق علاءالدین محمد  
امیر العجبال آنکه با جاه جودش ۶
- ۶۰۳ - در شکایت دهر  
کی بود کین سپهر حادثه زای ۱۰
- ۶۰۳ -  
بخدائی که وصف بیچونش ۵
- ۶۰۴ - طبیبی را ذم کند  
مقبلی آنکه روز و شب ادبار ۴
- ۶۰۴ - در حکمت و موعظه  
روز را رایگان ز دست مده ۱۱
- ۶۰۵ - در هجا  
گر اندک صلتی بخشد امیرت ۲
- ۶۰۵ -  
شعر تر و خوب بنده گوید ۲
- ۶۰۵ -  
بخدائی که بی شناس مقیم ۲
- ۶۰۵ -  
غلام توام چون غلامت نباشد ۴
- ۶۰۶ - در حبس مجدالدین ابوالحسن  
مدت عالم با آخر می رسد بی هیچ شک ۴
- ۶۰۶ -  
دعا گو اسبکی دارد که هر روز ۴
- ۶۰۷ -  
خداوند را رهی را شاهی هست ۴
- ۶۰۷ - در طلب احسان  
گفتم چو لطف بار خدایم قبول کرد ۴
- ۶۰۷ - در طلب کاغذ گوید  
ای خداوندی که در معراج قدر و منزلت ۱۰
- ۶۰۸ - در علو همت خود گوید  
من و این نفس که با قبحه رعنائ جهان ۲

- ۶۰۹ - قاضی حمیدالدین از انوری سؤال کند  
۶۰۹ - انوری در جواب قاضی گوید  
۶۱۰ - سلطان سنجر انوری را بمجلس خود خواند  
۶۱۰ - مدح شهاب‌الدین ابوالفتح کند  
۶۱۱ - در تقاضای راتبه  
۶۱۲ - مدح قاضی حمیدالدین  
۶۱۲ -  
۶۱۲ - شکایت از دهر  
۶۱۳ - مطایبه  
۶۱۳ -  
۶۱۳ - در التماس برات العام گوید  
۶۱۴ - در عارضه خاتون عصمة‌الدین  
۶۱۶ - در هجای بخیلی گفته  
۶۱۶ - در تقصیر ملاقات یاران بیکدیگر  
۶۱۶ - شراب خواهد  
۶۱۷ - لغز  
۶۱۷ - در مدیح  
۶۱۸ -  
۶۱۹ - شراب خواهد  
۶۱۹ -  
۶۱۹ - در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن  
۶۲۰ -  
۶۲۰ - در تهنیت منصب گوید  
۶۲۱ - در مدح  
۶۲۱ - درخواست روشنایی کند  
۶۲۱ - بمدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در  
شکر آن گوید  
۶۲۲ -  
۶۲۲ - شکایت از فلک ومدح صاحب  
۶۲۳ - بمدوح بانوری جفتی موزه بخشید  
در شکر آن گوید  
۶۲۴ - در هجا  
۶۲۴ - در شکایت  
۶۲۴ - در حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی  
۴ - اوحمدالدین که در سؤال و جواب  
۷ - افتخار جهان حمیدالدین  
۵ - انوری را خدایگان جهان  
۱۲ - ای آنکه لقب تاش ثاقب تو  
۱۰ - خداوند! تو میدانی که بنده  
۶ - با جلال تو ای حمیدالدین  
۲ - بسا سخن که مرا بود و آن ن گفته بماند  
۶ - جفای کنبد گردان بپایه‌ای برسید  
۲ - آن بزرگانی که در خاک خراسان خفته‌اند  
۲ - ایمنی را و تندرستی را  
۳ - ای خداوندی که بر درگاه جاهت بنده‌وار  
۳۰ - کر خداوند عصمة‌الدین را  
۳ - ممسکی جست مرمر را در بلخ  
۲ - کهتر و مهتر و و وضع و شریف  
۴ - سرورا از می سخاوت تو  
۲ - یکی و پنج و سی وزیست نمی  
۲۲ - صاحب دین و ملک بی‌تو مباد  
۵ - دوستی در سمر کتابی داشت  
۳ - پنج قلاشیم در بیغوله‌ای  
۲ - بیخ دو غماز برانداختند  
۱۰ - ای نمودار آفتاب بلند  
۳ - بخدائی که دست قدرت او  
۶ - احکام دین چو از شرف‌الدین شرف گرفت  
۳ - ای کریمی که رای همت تو  
۵ - کنبد پیروزه کون با اختران سیم رنگ  
۱۱ - ای خداوندی که از دریای دستت روزگار  
۳ - دوستی گفت صبر کن ابراک  
۳ - بخدائی که قدر قدرت او  
۹ - ای خداوندی که پیش لطف خاک پای تو  
۲ - ترا هجا نکنند انوری معاذالله  
۳ - کامل‌العصر نیک نیک بدان  
۱۲ - با فلک دی نیازمندی گفت

- ۶۲۵ - طلب راتبه از مخدوم برای يك نفر از  
شامگردان کند  
۱۶ ای خداوندی که از روی تفاخر بندوار
- ۶۲۶ - شراب خواهد  
۵ ای کریمی که از نوال گفت
- ۶۲۷ - ایضاً طلب شراب کند  
۶ ای بزرگی که کلک و همت تو
- ۶۲۷ - در هجا  
۲ پس دریده بریده پیشی چند
- ۶۲۸ -  
۷ خدا یگانا آنی که دوستدارانت
- ۶۲۸ - در تهدید و هجو قاضی هری  
۴ بخشك ریش گری در هری ندیدستی
- ۶۲۹ - در تکوین فلک  
۴ آسمان آن بغیل بد فعلست
- ۶۲۹ -  
۱۷ خسرو آب آسمان نشود
- ۶۳۰ - در مذمت زنان  
۳ زن چومین است و مرد چون ماهست
- ۶۳۰ - در التماس موزه  
۶ تویی آن صدر که بر پایه قدرت نرسد
- ۶۳۱ - در هجا  
۲ چه خیر باشد در خیل و لشکری که درو
- ۶۳۱ - در تکوین روزگار  
۵ یکچند روز کارنه از راه مکرمت
- ۶۳۲ -  
۲ کسی را که بد مست باشد قفا
- ۶۳۲ - اجازت خواهد  
۹ ای شاه ز نقد ها که باشد
- ۶۳۳ -  
۳ هر که زی خویشتن کران آید
- ۶۳۳ -  
۲ گفتم ترا مدیح درینا مدیح من
- ۶۳۳ - در وصف بناء و مدح میرعمید  
۱۳ کرد عالی بنای این محدود
- ۶۳۴ - از کسی درخواست پنبه کند  
۷ زهی صاحب ملک پرور که گیتی
- ۶۳۴ - برای درآمدن بخانه الکفی الکفاة بار خواهد  
۳ ای خداوندی که از ایام اگر خواهی بیایی
- ۶۳۵ - شراب خواهد  
۶ شاهدی دارم ای بزرگ چنانک
- ۶۳۵ - حضور دوستی را خواهد  
۴ جائیست نشسته چاکر تو
- ۶۳۶ - در تقاضای العافی که حواله شده  
و نیافت گوید  
۱۱ مفتی شرع کرم عاقله ملت جود
- ۶۳۷ - در قضا و قدر  
۴ خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد
- ۶۳۷ - حکیم رنجور بود از دوستی که او را عیادت  
نکرد شکایت کند  
۲۵ ای بدیع الزمان بیا و ببین
- ۶۳۹ - اذن دخول بمجلس صاحب خواهد  
۲ ای خاک درت سر مه شده چشم ولی را
- ۶۳۹ - مخدوم را شکر گوید  
۲۵ ای بحدود و بقدر بر ز فلک
- ۶۴۱ - در هجو شخصی که بعلی مهتاب مشهور است  
۱۰ طبع مهتاب را دو خاصیت است
- ۶۴۱ - شراب خواهد  
۳ ای بزرگی که رای روشن تو
- ۶۴۲ -  
۴ بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید
- ۶۴۲ - در مرثیه  
۱۲ در مرثیه مؤیدالدین
- ۶۴۳ - در مفارقت  
۹ خدا یگانا نزدیک شد که صبح ظفر

۱۵	صاحباً سقطه مبارک تو	۶۴۴ -
۴	بخدائی که دست قدرت او	۶۴۵ - فی الاشتیاق
۲	بنده گر در هنر عطار نیست	۶۴۵ - در عذر
۶	روزی پسری با پدر خویش چنین گفت	۶۴۵ - در مذمت اهل سوق
۲	اگر انوری خواهد از روزگار	۶۴۶ -
۱۳	خسرو زاصطبل معمورت که آن معمور باد	۶۴۶ - اسب پیری را مذمت کند
۱۲	ای برادر پند من بشنو اگر خواهی صلاح	۶۴۷ -
۵	ای برقد توراست قباى سخا و جود	۶۴۸ - قبا از بر رومی خواسته
۲	با خار قناعت از بسازی یکبار	۶۴۸ -
۹	حکایتی است بفضل استماع فرماید	۶۴۸ - مطایبه ملکشاه با مرد اعرابی
۳	گر بنده بخدمت نیامد	۶۴۹ - در عذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح
۲	آزاده گر کریم نیابد ورا چه عیب	۶۴۹ -
۸	ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان	۶۵۰ - از ممدوح العباس کفش بمعنا کرده است
۲	من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر	۶۵۰ -
۴	با یکی مزاج و دو خنیا گرو سه تاحریف	۶۵۰ -
۶	دهر و افلاک و انجم و ارکان	۶۵۱ -
۶	خداوند! تو آبی کافرینش	۶۵۱ - در مدح بدرالدین الغ جاندار بک سنقر
۸	قاضی از من نصیحتی بشنو	۶۵۲ - در هجو قاضی هری گفته
۲	بردم بکدوی تر بدو حاجت	۶۵۳ - مطایبه باباغبالی که از و کدوی تر خواسته
۲	اندزین دور بی کرانه که هست	۶۵۳ - شکایت از روزگار
۵	باده خوردن بساتکینی در	۶۵۳ - نکته پسندیده
۳	ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود	۶۵۴ - در طلب شکر و عود
۱۱	هر که تواند که فرشته شود	۶۵۴ - در موعظه
۳	هر کس که جگر خورد و بخردی هنر آموخت	۶۵۵ - مطایبه
۲	بخدائی که از مشیت او	۶۵۵ - در اشتیاق
۴	هر گز گمان مبر که کمال الزمان بمرد	۶۵۵ - در مرثیه
۲	اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش	۶۵۶ -
۲	آزوده رفت مانا تاج الزمان زما	۶۵۶ - مطایبه
۲	روزم از روز بهتر است اکنون	۶۵۶ -
۲	چهار چیز همی خواهم از خدای ترا	۶۵۶ -
۲	دی از کسان خواهج بکردم یکی سؤال	۶۵۷ - در هجا
۲	صاحباً بهر رهی يك قدری می بفرست	۶۵۷ -
۲	خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد	۶۵۷ -
۶	ای باقلیم کبریای تو در	۶۵۷ - در تقاضا
۴	ای خداوندی که کمتر بنده در فرمان تو	۶۵۸ - در مدیح

- ۶۵۸ - سر زلفت بجز دست تو حیفتست  
۶۵۸ - در هجو صلاح صاحبی  
۶۵۹ - تو در قوادگی ای سرخ کافر  
۶۵۹ - در ذل سؤال  
۶۵۹ - بودن اندر عذاب چون جرجیس  
۶۵۹ - در نصیحت نفس  
۶۵۹ - انوری بهر قبول عامه چند از تنگ شعر  
۶۶۰ - شب سیاه بتاریکی ارشیم به  
۶۶۰ - در مرثیه  
۶۶۰ - آن خواجه کز آستین رغبت  
۶۶۰ - معنایه بمحبوب کند  
۶۶۰ - شرم بهمه جهان رسیدست  
۶۶۰ - ای کریمی که از سخاوت تو  
۶۶۱ - دوش دور از تو ای مدبر عقل  
۶۶۱ - بخدائی که کرد گردون را  
۶۶۱ - اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین  
۶۶۲ - هر بلائی کز آسمان آید  
۶۶۲ - ای شجاعی کز تو بد دل تر ندیدم در جهان  
۶۶۲ - حکیم در جواب شجاعی گوید  
۶۶۲ - عادت طرح شعر آوردند  
۶۶۳ - ای فلک با کمال تو ناقص  
۶۶۳ - در مذهب شعرا  
۶۶۳ - ای فلک بیش قدر تو ناقص  
۶۶۳ - در عذر بد مستی خویش  
۶۶۴ - ای بطالع چو نام خود مسعود  
۶۶۴ - در منع توزیع با جمال الدین مسعود  
۶۶۵ - دراز گشت حدیث دراز دستی ما  
۶۶۵ - در شکایت از مدح خویش حمید الدین  
۶۶۵ - ایایا کان مروت صدر والا  
۶۶۵ - طلب وظیفه کند  
۶۶۶ - مارون نکاح چون بزد  
۶۶۶ - در مذهب زنان  
۶۶۶ - جامه ازرق همی پوشی و نزدیک تو نه  
۶۶۶ - ای بزرگی که شد دل و رایت  
۶۶۶ - هر که مخلوق را کند خدمت  
۶۶۶ - غذای روح بود باده حقیق الحق  
۶۶۶ - ای خواجه مبارک بر بندگان شفیق  
۶۶۸ - نه نجیب از پی آن شد بفلك بر کورا  
۶۶۸ - در هجو  
۶۶۸ - ای رادی که اندر ناف آهو  
۶۶۸ - در شکایت  
۶۶۸ - صاحب از نیکخواه و بد سگالت يك مثال  
۶۶۸ - در تمثیل  
۶۶۹ - منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی  
۶۶۹ - در شکر  
۶۶۹ - ای نمودار ارتفاع فلک  
۶۶۹ - در تعریف عمارت و مدح صاحب  
۶۷۰ - حبذا کارنامه ارزنک  
۶۷۰ - در وصف کوشک و سرای مجدد الدین ابوالحسن عمرانی  
۶۷۱ - مر که از آن به که مرا از تو خجل باید بود  
۶۷۱ - قسم بر یگانهای  
۶۷۱ - گویند که در طوس که شدت کرما  
۶۷۱ - در معنایه

- ۶۷۲ - سخن کمالی را سعاد  
۶۷۳ - در مطایبه  
۶۷۴ - در بیان حال خود  
۶۷۴ - العباس انعام  
۶۷۵ -  
۶۷۵ - شاعری در مدح انوری گفته  
۶۷۵ - ستایش ملك الشعرا ارشدالدین  
۶۷۶ - الب ارغو را میل کشیدند در آن باب گفته  
۶۷۷ - از برزگی درخواست کاغذ سپید کند  
۶۷۸ - در نقدی که یکی از امراء بدو کرده بود گوید  
۶۷۸ - قاضی حمیدالدین در مدح انوری گفته  
۶۷۸ - انوری در جواب گفته  
۶۸۰ - بشخصی تکلف فرماید  
۶۸۰ - از دوستی سیم گرمابه خواهد  
۶۸۱ - در تقاضا  
۶۸۱ - در عذر غیبت از مجلس مخدوم  
۶۸۲ - فی الاشیاق  
۶۸۲ -  
۶۸۲ - بمجلس صاحب بار خواهد  
۶۸۳ -  
۶۸۳ - در اشیاق دوستی و طلب مکاتبات ازو  
۶۸۳ - در شکایت  
۶۸۴ - در حسب حال و وارستگی خویش  
۶۸۴ - در طلب صاحب  
۶۸۴ -  
۶۸۵ - در مدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی  
۶۸۶ - در بیان هنرهای خویش گوید  
۶۸۷ - در مطایبه  
۶۸۸ - کیسه ای بحکیم و مده کرده آنرا با کاردی  
طلب می کند  
۶۸۸ - در شکایت از درد قفرس  
۶۸۹ - نکته موزون  
۶۸۹ - در شکر تشریف  
۶۹۰ - وله ایضا  
شعرهای کمالی آن بسخن  
۳ - نا نشست خواجه در گلشن بود  
۲ - خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب  
۸ - ای ترا آفتاب حاجب بار  
۳ - تکلف میان دو آزاده مرد  
۵ - فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری  
۵ - هیچ دانی ارشدالدین کر کف و طبع تودوش  
۵ - شاها بدیده ای که دلم را خدای داد  
۱۲ - زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام  
۴ - بنظم مرثیه ای در که چون ز موجب آن  
۲ - اوحدالدین انوری ای من مرید طبع تو  
۲۱ - بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی  
۴ - امیر زنگی چون بامداد باز آید  
۳ - دوش در خواب دیو شهوت را  
۳ - شعری بسان دیبه زربفت بافتم  
۷ - من بد عهد را چه من گوئی  
۴ - بخدائی که عقل کلی را  
۴ - بجز تو در دو کیتی کس ندیدست  
۲ - خداوند با بفر دولت تو  
۵ - در آینه چون نگاه کردم  
۵ - ز روز کار بیک نامه تو خرسندم  
۲ - نرسد کرد سرفراز همی  
۲ - امید و بیم دهد خلق را مسخر خویش  
۲ - اگر بیائی و من بنده را دهی تشریف  
۱۵ - خدایکافا سالی مقیم بنشستم  
۱۳ - ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا  
۱۹ - گرچه درستم در مدح و غزل یکبار کی  
۳ - عقل صد مهمل بطبعم بیش داد  
۹ - ای کمال زمان بیا و ببین  
۳ - بزرگوارا دانی کر آفت قفرس  
۲ - جائی که من نشینم بیکار کی نشینم  
۱۸ - خدایکان وزیران و پادشاه صدور  
۷ - راحت چگونه یابم فضلست مانعم

- ۶۹۱ - مکوش تا بتوانی بجنک و صلح گرین ۳
- ۶۹۱ - شود زیادت شادی و غم شود نقصان ۲
- ۶۹۱ - ای از برادر و پند افزون دوبار صد ۳
- ۶۹۲ - بخدائی که زنده و باقیست ۲
- ۶۹۲ - در افلاس و رنجوری خود ۶۹۲
- ۶۹۲ - ای همه سیرت تو هنگ و ثبات ۷
- ۶۹۲ - لنک خواهی مرا روا باشد ۴
- ۶۹۳ - فخر دین يك التماس است از توام ۸
- ۶۹۳ - از سخنهاى عذب شکر طعم ۳
- ۶۹۴ - غم بتکلف بسر من مبار ۴
- ۶۹۴ - بخدائی که در موجودات ۲
- ۶۹۴ - دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی ۱۰
- ۶۹۴ - در عزت و قناعت ۲
- ۶۹۵ - کارها را طلب مکن غایت ۲
- ۶۹۵ - بخدائی که قائمست بذات ۴
- ۶۹۶ - چون من بره سخن فراز آیم ۳
- ۶۹۶ - کرد کارا مشتهرندی ده جهان را خوش تراش ۴
- و بوعده وفا کرده
- ۶۹۶ - در مدح ۲
- ۶۹۷ - خداوندای همی خواهم که از دل ۲
- ۶۹۷ - کیتی بسر سنان کشادیم ۱۱
- ۶۹۷ - از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیک و دیگری عضدالدین است آنها را ستایش کرده
- ۶۹۸ - در تمغیل ۳
- ۶۹۸ - خصم تو و قاعده ملک تو ۳
- ۶۹۸ - علم آصف کنج قارون صبر ایوب رسول ۲
- ۶۹۸ - ای زنور شرابخانه تو ۳
- ۶۹۹ - ای خردمند اگر گوش سوی من داری ۱۳
- ۷۰۰ - بزرگا کر خطائی کرده آمد ۲
- ۷۰۰ - جو غزینی بمحشر زنده گردد ۲
- ۷۰۰ - من توانم که نگویم بد کس در همه عمر ۶
- ۷۰۱ - احمد مرسل ز خاک مکه چون هجرت گزید ۵
- ۷۰۱ - روبهی می دويد از غم جان ۶
- ۷۰۲ - کم عیالی سعادتیست که مرد ۸
- ۷۰۳ - روی بخت خواجه خرم همچو گل ۱۰
- ۷۰۳ - ای جهانیت بمهر دل جویان ۱۳
- ۷۰۴ - ما را برون ز حکمت یونیان چو هست ۲
- ۷۰۴ - خواجه اسفندیار می دانی ۷
- ۶۹۶ - القماس کفش کند
- ۶۹۳ - در حسب حال
- ۶۹۴ - در نصیحت
- ۶۹۴ - در اشعیاق
- ۶۹۴ - در عزت و قناعت
- ۶۹۵ - در ریاضت خاطر
- ۶۹۶ - مذمت مددوحي کند که وعده صله داد
- ۶۹۶ - در اشعیاق
- ۶۹۷ - از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیک و دیگری عضدالدین است آنها را ستایش کرده
- ۶۹۸ - در تمغیل
- ۶۹۸ - در مدح
- ۶۹۹ - لغز باسم سلطان منجر
- ۷۰۰ - در طلب عفو
- ۷۰۰ - مطایبه
- ۷۰۰ - در اظهار نیک نفسی خود گفته
- ۷۰۱ - در غیبت پیروز شاه از بلغ
- ۷۰۱ - در شکایت اهل زمان
- ۷۰۲ - نصیحت
- ۷۰۳ - در مرثیه
- ۷۰۴ - در قناعت
- ۷۰۴ - در طلب شراب

- ۷۰۵ - پنبه و روغن طلب کند  
۷۰۵ - تکه موزون  
۷۰۵ - در علو همت و کمال نفس خود  
۷۰۶ - پیراهن کتان سنبل از فریدالدین کاتب خواهد  
۷۰۶ - در شکایت  
۷۰۶ - از بزرگی مسحی و رانین خواهد  
۷۰۸ - در مدح  
۷۰۹ - در ذم دشمنان صاحب  
۷۰۹ - فی اقتراح الذهب  
۷۰۹ - زین الدین عبدالله از استر اعاده بود ...  
۷۱۰ - در مذمت افلاک  
۷۱۱ - در مدح سلطان ملک شاه ثانی  
۷۱۱ - در مدح  
۷۱۲ - زابتدا کاندز آمدی بعمل  
۷۱۲ - پار ککی گاه و نبینم فرست  
۷۱۲ - هست در دیده من خوب تر از روی سپید  
۷۱۲ - ای بدریای عقل کرده شناه  
۷۱۳ - چند مهتاب بر تو پیماید  
۷۱۳ - شعر دور از تو حیض مردانست  
۷۱۳ - سلطان سنجر را گوید  
۷۱۴ - در ذم فتوحی شاعر  
۷۱۵ - شراب خواسته  
۷۱۵ -  
۷۱۶ - حضور دوستی خواهد  
۷۱۶ - شراب خواهد  
۷۱۷ - در طلب شراب  
۷۱۷ - در مرثیه مجدالدین ابوالحسن عمرانی  
۷۱۷ - در مدح پادشاه زمان  
۷۱۸ - در طلب هیزم  
۷۱۹ -  
۷۱۹ - طلب قبا از مخدوم کند  
۷۲۰ - در حسب حال خویش گوید  
۷۲۰ - در طلب سرکه و آبگامه  
۷۲۱ - در تهنیت تشریف
- ۲ - ایا خورشید و مه دریش رایت تیره و تاری  
۳ - نشاید بهر آداب ندیمی  
۴ - سگ خشم و خرشهو که زبون گیری نیست  
۷ - ای پایه دانش از دلت عالی  
۲ - من از تأثیر این گردنده کردون  
۱۴ - حسام دولت و دین ای خدای داده ترا  
۱۷ - ای جوان بخت پیر ملت و ملک  
۲ - چهار چیز از ارکان بارگاه تو باد  
۴ - ای فلک قدری که در انگشت قدر و همت  
۱۲ - ای بزرگی که از شمایل و قدر  
۴ - ای پسر تا بفک ظن سخاوت نبری  
۶ - شاد باش ای خسرو عادل عماد دین و داد  
۹ - بخدائی که ذات لم یزلش  
۳ - زابتدا کاندز آمدی بعمل  
۲ - پار ککی گاه و نبینم فرست  
۲ - هست در دیده من خوب تر از روی سپید  
۳ - ای بدریای عقل کرده شناه  
۲ - چند مهتاب بر تو پیماید  
۳ - شعر دور از تو حیض مردانست  
۷ - ای جهان را عدل تو آراسته  
۱۰ - ای بر در بامداد پندار  
۴ - يك دو منك می سه تن بچار جوانب  
۷ - وزیر ملک پرور صدر دینی  
۶ - ای زمین را ز بهر خدمت تو  
۵ - بار خدایا بفضل بنده خود را  
۲ - چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند  
۲ - شب تاریک و باد سرد و ابر تند و بارنده  
۳ - هیچ می دانی که در گیتی ز مرک بوالحسن  
۱۰ - ای خدایت بیادشاهی خلق  
۵ - ای ز دست تجاسر خادم  
۲ - بنزدیک خواجه بدم چند روز  
۹ - شهاب دولت و دین ای کسی که هست مدام  
۶ - تو با من نسازی که از صحبت من  
۱۱ - ای حکم ترا قضای یزدان  
۶ - تو آن سپهر اثر صاحبی که بیک قدر



- ۷۲۱ - معما در مدح رشیدالدین  
۸ خرد دوش از من بپرسید و گفتا
- ۷۲۲ - شراب خواهد  
۱۴ ای بر سر سروران یگانه
- ۷۲۳ - لطیفه  
۱۱ مرادی یاسمن پیغام داده است
- ۷۲۴ - از کریم الدین شراب خواهد  
۳ منم امروز و شاهی زیبا
- ۷۲۴ - در نصیحت نفس خود  
۶ انوری شعر و حرص دانی چیست
- ۷۲۴ - از لالاک نقاضائی کند  
۷ ای جهان را دفین بدست تو در
- ۷۲۵ - شراب خواهد  
۲ ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حل وعقد
- ۷۲۵ - در طلب حضور دوستی گوید  
۲ ندارد مجلس ما بی تو نوری
- ۷۲۵ - در مدح و تهنیت  
۱۵ ای جهان را موسم آزادگی ایام تو
- ۷۲۷ - شراب خواهد  
۵ ای مقصد کشور چهارم
- ۷۲۷ - در طلب جو  
۱۲ ای ز قدر تو آسمان در کو
- ۷۲۸ - قطعه ای از حکیم شجاعی که بالوری نوشته  
۹ ای انوری توئی که بفضل و هنر سزند
- ۷۲۹ - الوری در جواب شجاع الدین گفته  
۹ شجاعی ای خط و شعر تو دام و دانه عقل
- ۷۲۹ - سفایش سرای مجدالدین ابوالحسن  
۱۴ این همایون در فرخنده سرای
- ۷۳۰ - بزرگی بخانه انوری رفت در تهنیت قدوم او گوید  
۱۵ مرجبا مرجبا درای درای
- ۷۳۱ -  
۴ ای آنکه جویبار جهان از نهال جود
- ۷۳۲ -  
۲ چنان زندگانی کن ای نیک رای
- ۷۳۲ -  
۲ بر آفتاب حوادث بسوزم اولتر
- ۷۳۲ - در قناعت  
۲ یارب بده مرا بدل نعمتی که بود
- ۷۳۲ -  
۲ سرخس از جور بی آبی و آبی
- ۷۳۳ - غرض از این لغز ریواس است  
۲ آن چیست کز آن طبق همی نابد
- ۷۳۳ - در هجو کسی گفته  
۲ نکنم خواجه را بشعر هجا
- ۷۳۳ -  
۲ شها چون پیل و فرزین شه پرستم
- ۷۳۳ - در هجو قاضی لایح  
۳ آنکه سایه اش کس ندید از غایت سترو صلاح
- ۷۳۴ - در وصف بزرگی و کرم صاحب ترمد  
۱۰ دی ز من پرسید معروفی ز معروفان بلخ
- ۷۳۵ - در مدح عصمة الدین  
۱۶ خداوند من عصمة الدین همیشه
- ۷۳۶ - در مدح امیر فخرالدین ابوالمفاخر آبی  
۱۹ ای بتدبیر قطب آن گردون
- ۷۳۷ -  
۳ مرا سعد دین داد پیراهنی
- ۷۳۷ - در نصیحت و موعظه  
۵ عادت کن از جهان سه خصلت را
- ۷۳۸ -  
۲ بخدائی که ذات بیچونش
- ۷۳۸ - روزی بد مسعی کرده بود در عذر آن گوید  
۵ خداوندا که داند خواست عذر لطف دوشینت
- ۷۳۸ - فی الموعظه  
۵ چهار چیز است آیین مردم هنری

۴	آنی که گر بخواهی از اقبال و سروری	۷۳۹ - در مدیج
۸	ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو	۷۳۹ - در شکایت و تقاضای الطاف صاحب
۲۰	ای برادر گر مزاج از فضل خالی آمدی	۷۴۰ - در عذر فی کردن در مجلس شراب گفته
۲	خداوندا همی دامن که چیزی نیست در دست	۷۴۲ - در تقاضا
۷	ز جنس مردمان مشمار خود را	۷۴۲ - در مذمت کسی گفته
۸	کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت	۷۴۲ - حسب حال
۱۰	ای رفته بفرخی و فیروزی	۷۴۳ - در مدح فیروز شاه
۲	خوان خواجه کعبه است و نان او بیت الحرام	۷۴۴ - در هجا
۴	نه تو آنی که دی دل تو نبود	۷۴۴ -
۷	ای خداوندی که بر روی زمین فرمان تو	۷۴۴ - در تهنیت
۲	صبر کن تا زمانه خو نشوی	۷۴۵ -
۱۰	ای سر از کبر بر فلک برده	۷۴۵ -
۵	ای کریمی که جرم هفت اختر	۷۴۶ - شراب خواهد
۳	خداوندا حریفان آمدستند	۷۴۶ - در تقاضا
۳	سحر گاهی بنزد خواجه رفتم	۷۴۷ - در ناخن گرفتن صاحب
۲۱	بخدائی که باز گشت بدوست	۷۴۷ - قسم در توبه و انابه
۱۰	گر نیستی زمانه بجنک و نبرد خلق	۷۴۸ - شکایت از زمانه
۸	تو ای سیف زنک اجل چون نگیری	۷۴۹ - در هجو سیف الدین نامی گفته
۲	چون ترا روزگار داد بداد	۷۵۰ - نصیحت
۹	ای رای ملک شه معظم	۷۵۰ - معما
۳	گویند که چیست حاصل تو	۷۵۱ - در حسب حال
۵	ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	۷۵۱ - در موعظه
۲۱	کار کار ملک و دوران دوران وزیر	۷۵۲ - این قطعه در شکایت از ملک شاه و نظام الملک گفت
۲۵	انوری ای سخن تو بسخا ارزانی	۷۵۳ - فتوحی بفرموده شاه و وزیر جواب انوری را گفت
۸	پیشی ز هنر طلب نه از مال	۷۵۵ - در موعظه
۱۲	هر آنکه که چون من نیام نخوانی	۷۵۵ -
۲	گمان میر که ز بی عیبی عمادست آن	۷۵۶ - در هجا
۲	مرا پیام فرستی همی که پرسش تو	۷۵۶ - در شکایت
۲	دوش مهمان خواجه ای بودم	۷۵۷ - مطایبه
۲	تو وزیری و منت مدحت کوی	۷۵۷ - در شکایت

- ۷۵۷ - صاحب بحکیم اسبی وعده کرد در تقاضای  
زهی نفاذ تو در سر کارهای ممالك  
آن این قطعه را گفته
- ۷۵۹ - مدح سدید فقیهی  
جهان را دلم گفت لطفی کن آخر
- ۷۵۹ - در ستایش سخن خود  
بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن
- ۷۵۹ - در حکمت و موعظه  
صفهای را نقش می کردند نقاشان چین
- ۷۶۰ - در قناعت و خویش داری  
مرا دوستی گفت آخر کجائی
- ۷۶۰ - در هجا  
در کف خشم و شهوت و خور و خواب
- ۷۶۱ - نصیحت  
تو اگر شعر نکوئی چکنی خواجه حکیم

## فهرست غزلیات

صفحه	مصرع اول	تعداد ابیات	صفحه	مصرع اول	تعداد ابیات
۷۶۵	بیای جان بیای جان بیافریدار سر مارا	۵	۷۷۹	یا رب چه بلا که عشق یارست	۶
۷۶۵	جرمی ندارم بیش از این کز جان		۷۸۰	هر شکن در زلف تو از مشک دالی دیگرست	۶
	وفادارم ترا	۶	۷۸۰	امید وصل تو کاری درازست	۸
۷۶۶	ای کرده خجل بتان چین را	۹	۷۸۱	مهرت بدل و بجان دریغست	۶
۷۶۶	ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا	۶	۷۸۱	ای برادر عشق سودائی خوشست	۵
۷۶۷	تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا	۶	۷۸۲	کار دل آزار و درد دوست بجانست	۷
۷۶۷	گر باز دگر باره ببینم مگر او را	۵	۷۸۲	عشق تو از ملک جهان خوشترست	۹
۷۶۸	از دور بدیدم آن پری را	۹	۷۸۳	عشق تو قضای آسمانست	۱۵
۷۶۸	جانا بجان رسید ز عشق تو کار ما	۷	۷۸۴	هر که چون من بکفرش ایمانست	۱۷
۷۶۹	ای غارت عشق تو جهانها	۱۰	۷۸۵	مرا دانی که بی تو حال چو نیست	۵
۷۷۰	ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب	۹	۷۸۵	جمالت بر سر خوبی کلاهست	۹
۷۷۰	خه خه بنام ایزد آن روی کیست یارب	۹	۷۸۶	عشق تو دل را نکو پیرایه ایست	۵
۷۷۱	خه از کجاست پرسم چو نیست روز کارت	۶	۷۸۶	هر کس که غم ترا فسانه است	۹
۷۷۲	در همه عالم وفا داری کجاست	۶	۷۸۷	باز ماندم در غم تو بیمار او تدبیر چیست	۶
۷۷۲	غم عشق تو از غمها نجانست	۹	۷۸۸	دل بی تو بصد هزار زاریست	۵
۷۷۳	تا دل مسکین من در کار تست	۵	۷۸۸	ماه چون چهره زیبای تو نیست	۵
۷۷۳	جرم رهی دوستی روی تست	۵	۷۸۹	از تو بریدن صنما روی نیست	۹
۷۷۴	دل در آن یار دلاویز آویخت	۶	۷۸۹	روی بر گشتم از روی تو نیست	۵
۷۷۴	ای بدیده در بغ خاک درت	۵	۷۹۰	جانا دلم از خال سیاه تو بحالی است	۷
۷۷۵	رخت مه را رخ و فرزین نهادست	۵	۷۹۰	عشق تو بی روی تو درد دلست	۷
۷۷۵	گلبن عشق تو بی خار آمدست	۵	۷۹۱	در همه مملکت مرا جا نیست	۶
۷۷۶	پایم از عشق تو در سنگ آمدست	۵	۷۹۱	مکن ای دل که عشق کار تو نیست	۴
۷۷۶	کارم ز غمت بجان رسیدست	۵	۷۹۲	بی مهر جمال تو دلی نیست	۶
۷۷۷	حسن را از وفا چه آزار است	۱۱	۷۹۲	یار با من چون سرباری نداشت	۷
۷۷۷	معشوقه بر ننگ روزگارست	۱۰	۷۹۳	باز کی گیرم اندر آغوش	۴
۷۷۸	ز عشق تو نهانم آشکارست	۸	۷۹۳	رایت حسن تو از مه برگذشت	۸
۷۷۹	ای یار مرا غم تو یارست	۷	۷۹۴	یار ما را بهیچ بر نگرفت	۶

- ۷۹۴ سخت خوشی چشم بدت دور باد ۵  
 ۷۹۵ از بس که کشیدم از تو بیداد ۷  
 ۷۹۵ مرا با دلبری کاری بیفتاد ۷  
 ۷۹۶ هر کس که ز حال من خبر دارد ۶  
 ۷۹۶ جان ز رازت خبر نمی‌یابد ۶  
 ۷۹۷ در دور تو کم کسی امان یابد ۱۰  
 ۷۹۷ حسنت اندر جهان نمی‌کنجد ۸  
 ۷۹۸ یار کرد وفا نمی‌کردد ۵  
 ۷۹۹ عشق تو بر هر که عافیت بسر آرد ۷  
 ۷۹۹ یار دل در میان نمی‌آرد ۸  
 ۸۰۰ عشق هر محنتی بروی آرد ۸  
 ۸۰۰ زلف تو تکیه بر قمر دارد ۵  
 ۸۰۱ تا ماه رویم از من رخ درحجب دارد ۴  
 ۸۰۱ مرا تا کی فلک رنجور دارد ۴  
 ۸۰۲ با قد تو قد سرو خم دارد ۷  
 ۸۰۲ جان نقش رخ تو بر نگین دارد ۸  
 ۸۰۳ یار با هر کسی سری دارد ۵  
 ۸۰۳ دلبر هنوز ما را از خود نمی‌شمارد ۵  
 ۸۰۴ تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد ۷  
 ۸۰۴ به بیل عشق تو دل گل ندارد ۵  
 ۸۰۵ دلم را انده جان می‌ندارد ۷  
 ۸۰۵ آرزوی روی تو جانم ببرد ۸  
 ۸۰۶ بدیدم جهان را نوائی ندارد ۷  
 ۸۰۶ بقی دارم که یکساعت مرا بی‌غم بشکندارد ۵  
 ۸۰۷ عشقم این بار جان بخواهد برد ۱۰  
 ۸۰۸ حلقه زلف تو بر گوش همی جان ببرد ۶  
 ۸۰۸ روی تو آرام دلها می‌برد ۱۱  
 ۸۰۹ صبر کن ای تن که آن بیداد هجران بگذرد ۸  
 ۸۱۰ عشق ترا خرد نباید شمرد ۸  
 ۸۱۰ ای مانده من از جمال تو فرد ۶  
 ۸۱۱ جمالش از جهان غوغا برآورد ۷  
 ۸۱۱ باز دستم بزر سنگ آورد ۷  
 ۸۱۲ حسنش از رخ چو پرده برگیرد ۷  
 ۸۱۲ هر کرا با تو کار درگیرد ۴  
 ۸۱۳ مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد ۵  
 ۸۱۳ نه دل کم عشق یار می‌گیرد ۷  
 ۸۱۴ دل راه صلاح بر نمی‌گیرد ۵  
 ۸۱۴ نه وعده وصلت انتظار ارزد ۸  
 ۸۱۵ جانا دهان تنگت صد تنگ شکر ارزد ۵  
 ۸۱۵ درد تو صد هزار جان ارزد ۷  
 ۸۱۶ از وصل تو آتش جگر خیزد ۹  
 ۸۱۷ چون کسی نیست که از عشق تو فریاد رسد ۵  
 ۸۱۷ دست در وصل یار می‌نرسد ۵  
 ۸۱۷ دردم فزود و دست بدرمان نمی‌رسد ۸  
 ۸۱۸ هر چه با من کنی روا باشد ۵  
 ۸۱۸ نه چو شیرین لب شکر باشد ۷  
 ۸۱۹ رنگ عاشق چو زعفران باشد ۵  
 ۸۱۹ ترا کز نیکوان یاری نباشد ۹  
 ۸۲۰ مرا گر چون تو دلداری نباشد ۹  
 ۸۲۱ بی عشق توام بسر نخواهد شد ۱۰  
 ۸۲۱ حسن تو بر ماه لشکر می‌کشد ۸  
 ۸۲۲ بدرود شب دوش که چون ماه برآمد ۸  
 ۸۲۳ زلفت چو بدلبری در آمد ۱۱  
 ۸۲۴ مرا تأثیر عشقت بر دل آمد ۶  
 ۸۲۴ با روی دلفروزت سامان بنمی‌ماند ۴  
 ۸۲۴ جانا دلم از غمت بجان آمد ۹  
 ۸۲۵ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ۷  
 ۸۲۶ رخ خوبت خدای می‌داند ۹  
 ۸۲۶ نه در وصال تو به ختم بکام دل برساند ۸  
 ۸۲۷ هر چه مرا روی تو بروی رساند ۷  
 ۸۲۸ مرا مرعجان کایزد ترا بر نجان ۵  
 ۸۲۸ حسن تو گر بر همین قرار بماند ۵  
 ۸۲۹ طاق عشق تو زین بیشم نماند ۶  
 ۸۲۹ درد تو دلا نهان نماند ۷  
 ۸۳۰ در همه آفاق دلداری نماند ۸  
 ۸۳۰ عشق تو ز دل برید نتوان ۵  
 ۸۳۱ گل رخسار تو چون دسته بستند ۷  
 ۸۳۱ آن شوخ دیده دیده چو برهم نمی‌زند ۷

۹	۸۵۳	بعمری در کفم یاری نیاید	۱۲	۸۳۲	هر کرا عشقت بهم بر می زند
۹	۸۵۴	ز عهد تو بوی وفا می نیاید	۶	۸۳۳	هرچ از وفا بجای من آن بی وفا کند
۴	۸۵۵	طاقتم در فراق تو برسد	۷	۸۳۳	نوبت حسن ترا لطف تو کر پنج کند
۷	۸۵۵	غارت عشقت بدل و جان رسید	۸	۸۳۴	گر وفا با جمال یار کند
۵	۸۵۶	ساقیا باده صبح بیار	۸	۸۳۵	معشوق دل ببرد و همی قصد جان کند
۵	۸۵۶	هیچ دانی که سر صحبت ما دارد یار	۱۰	۸۳۵	جان وصال تو تقاضا می کند
۵	۸۵۷	سلام علیک ای جفا پیشه یار	۱۰	۸۳۶	دل بعشقت رخ بخون تر می کند
۹	۸۵۷	ای غم تو جسم را جانی دگر	۵	۸۳۷	حسن تو عشق من افزون می کند
۵	۸۵۸	دلدار بطبع کشت رام آخر	۶	۸۳۷	یار در خوبی قیامت می کند
۶	۸۵۸	ای شده از رخ تو تاب قمر	۹	۸۳۸	زلفش اندر جور تلقین می کند
۶	۸۵۹	ای پسر برده قلندر گیر	۵	۸۳۸	عالمی در ره تو حیرانند
۶	۸۵۹	دلا در عاشقی جانی زیان گیر	۶	۸۳۹	گر ترا دل همی چنان خواهد
۱۰	۸۶۰	ای جهان را بحضرت تو نیاز	۹	۸۳۹	یارم این بار بار می نهد
۶	۸۶۰	تخته عشق بر نوشتم باز	۹	۸۴۰	هر که دل بر چون تو دلداری نهد
۶	۸۶۱	قیامت می کنی ای کافر امروز	۵	۸۴۰	دوش آنکه همه جهان ما بود
۵	۸۶۲	جمالت عشق می افزاید امروز	۸	۸۴۱	من آن نیم که مرا بی تو جان تواند بود
۶	۸۶۲	چاره عشق تو نداند کس	۶	۸۴۲	آن روزگار کو که مرا یار یار بود
۴	۸۶۳	جانا بغریبستان چندین بنماید کس	۷	۸۴۲	دوش تا صبح یار بر در بود
۲	۸۶۳	سر زلفت بدست جز تو حیف است	۶	۸۴۳	ای دلبر عیار ترا یار توان بود
۵	۸۶۳	نگارا بر سر عهد و وفا باش	۱۲	۸۴۳	آنچه بر من درغم آن نامسلمان می رود
۱۳	۸۶۴	باز دوش آن صنم باده فروش	۷	۸۴۴	آب جمال جمله بجوی تو میرود
۴	۸۶۵	دوش در ره نگارم آمد پیش	۱۱	۸۴۵	دست در روزگار می نشود
۵	۸۶۵	بجان آمد مرا کار از دل خویش	۱۰	۸۴۶	وصلت بآب دیده میسر نمی شود
۵	۸۶۵	کرا در شهر بر گویم غم دل	۸	۸۴۶	چون نیستی آنچنان که می باید
۶	۸۶۶	ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام	۶	۸۴۷	دوستی یکدلم همی باید
۱۰	۸۶۶	مست از درم در آمد دوش آن مه تمام	۱۰	۸۴۸	دل در هوست ز جان بر آید
۵	۸۶۷	تا بمهر تو تولا کردم	۷	۸۴۸	ز هجران تو جانم می بر آید
۴	۸۶۷	بدو چشم تو که تا زنده ام	۱۰	۸۴۹	آنها که غمت ز در در آید
۶	۸۶۸	تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته ام	۷	۸۵۰	صبر با عشق بس نمی آید
۶	۸۶۸	یعلم الله که دوستار تو ام	۸	۸۵۰	درد سردل بسر نمی آید
۸	۸۶۹	روی ندارم که روی از تو بپایم	۸	۸۵۱	یا وصل ترا عنایتی باید
۵	۸۶۹	کس نداند کز غمت چون سوختم	۵	۸۵۱	ز عمرم بی تو درد دل فزاید
۸	۸۷۰	آخر در زهد و توبه در بستم	۹	۸۵۲	از نازکی که رنگ رخ یار می نماید
۵	۸۷۰	دل از خوبان دیگر بر گرفتم	۸	۸۵۳	چو کاری ز یارم همی بر نیاید

- ۸۷۱ ای زلف تابدار ترا صد هزار خم ۱۲  
 ۸۷۲ دردا و دریغا که دل از دست بدادم ۶  
 ۸۷۲ بر آنم کز تو هرگز برنگردم ۴  
 ۸۷۳ ای مسلمانان زجان سیر آمدم ۵  
 ۸۷۳ در دست غم یار دلارام بماندم ۶  
 ۸۷۴ بدان عزمم که دیگر ره بمیخانه کمر بندم ۶  
 ۸۷۴ دل باز بعاشقی درافکندم ۷  
 ۸۷۵ زیر بار غمی گرفتارم ۵  
 ۸۷۵ هر چند بجای تو وفادارم ۶  
 ۸۷۶ بیا که با سر زلف تو کارها دارم ۱۰  
 ۸۷۶ تا بکوی تو رهگذر دارم ۶  
 ۸۷۷ درد دل هر زمان فزون دارم ۸  
 ۸۷۷ عشقت اندر میان جان دارم ۹  
 ۸۷۸ هر چند غم عشقت پوشیده همی دارم ۵  
 ۸۷۹ جز سر پیوند آن نکار ندارم ۵  
 ۸۷۹ داری خبر که در غمت از خود خبر ندارم ۷  
 ۸۸۰ یارم توئی بعالم یار دگر ندارم ۶  
 ۸۸۰ اگر نقش رخت بر جان ندارم ۷  
 ۸۸۱ نگارا جز تو دلداری ندارم ۶  
 ۸۸۱ گر عزیزم بر تو گر خوارم ۸  
 ۸۸۲ بیا تا ببینی که من بر چه کارم ۸  
 ۸۸۲ عمر بی تو بسر چگونه برم ۵  
 ۸۸۳ کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم ۶  
 ۸۸۳ دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم ۵  
 ۸۸۴ پای بر جای نیست همنفسم ۹  
 ۸۸۴ کار جهان نگر که جفای که می کشم ۶  
 ۸۸۵ نو بنو هر روز باری می کشم ۹  
 ۸۸۶ ای آرزوی جانم در آرزوی آنم ۶  
 ۸۸۶ ای دوست تر از جانم زین بیش مرتجانم ۵  
 ۸۸۷ جانا زغم عشق تو امروز چنانم ۵  
 ۸۸۷ تو دانی که من جز تو کس را ندانم ۷  
 ۸۸۸ ره فرا کار خود نمی دانم ۹  
 ۸۸۸ ترا من دوست میدارم ندانم چیست در مانم ۴  
 ۸۸۹ از عشقت ای شیرین صنم گر چه بسر بر میزنم ۴  
 ۸۸۹ بیا ای راحت جانم که جان را بر توافشانم ۵  
 ۸۸۹ من که باشم که تمنای وصال تو کنم ۷  
 ۸۹۰ باز چون در خورد همت می کنم ۶  
 ۸۹۱ تا نپنداری که دستان می کنم ۹  
 ۸۹۱ بی تو جانا زندگانی می کنم ۶  
 ۸۹۲ هر غم که ز عشق یار می بینم ۹  
 ۸۹۳ دل را بغمت نیاز می بینم ۵  
 ۸۹۳ سر آن دارم کاه روز بر یار شوم ۷  
 ۸۹۴ روز دو از عشق پشیمان شوم ۷  
 ۸۹۴ چکوئی بانو در گبیرد که از بندی برون آیم ۷  
 ۸۹۵ تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم ۶  
 ۸۹۶ آخر بمراد دل رسیدیم ۷  
 ۸۹۶ ای روی خوب تو سبب زندگانیم ۴  
 ۸۹۷ دل بدادیم و جان نمی خواهیم ۷  
 ۸۹۷ درمان دل خود از که جویم ۷  
 ۸۹۸ ای بنده روی تو خداوندان ۷  
 ۸۹۸ عشق بر من سر نخواهد آمدن ۸  
 ۸۹۹ عاشقی چیست مبتلا بودن ۸  
 ۸۹۹ هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن ۶  
 ۹۰۰ آتش ای دلبر مرا بر جان مزین ۷  
 ۹۰۱ به عمری آخرم روزی وفا کن ۴  
 ۹۰۱ ای بت یغما دلم یغما مکن ۵  
 ۹۰۱ ز من حجره خویش پنهان مکن ۴  
 ۹۰۲ روی خوب خویش را پنهان مکن ۵  
 ۹۰۲ شرم دار آخر جفا چندین مکن ۸  
 ۹۰۳ ز من بر کشتی ایدلبر دریغا روز کارمن ۴  
 ۹۰۳ ای باد صبحدم خبری ده زیار من ۶  
 ۹۰۴ چو کرد خیمه حسنت طناب خویش مکن ۸  
 ۹۰۴ ایمن ز عارض تو این خط سیاه تو ۳  
 ۹۰۵ ای قبا ی حسن بر بالای تو ۵  
 ۹۰۵ ترک من ای من سگک هندوی تو ۸  
 ۹۰۶ ای جان من بجان تو کز آرزوی تو ۵  
 ۹۰۶ جرم رهی دوستی روی تو ۵  
 ۹۰۶ ای مردمان بگوئید آرام جان من کو ۶

۱۰	با من اندر گرفته‌ای کاری	۹۲۶	۶	ای برده دل من و جفا کرده	۹۰۷
۷	نکفتی کزین پس کنم سازکاری	۹۲۷	۸	ای ایزد از لطافت محضت بیافریده	۹۰۷
۷	ای عاشقان کیتی یاری دهید یاری	۹۲۷	۵	ای رخت رشک آفتاب شده	۹۰۸
۹	الحق نه دروغ محشم یاری	۹۲۸	۴	هرگز از دل خبر نداشته‌ای	۹۰۸
۹	گرفتم سر بیمان درنیاری	۹۲۸	۵	تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای	۹۰۹
۸	جانا اگر بجانت بیایم گران نباشی	۹۲۹	۷	سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای	۹۰۹
۵	مرا وقتی خوشست امروز و حالی	۹۳۰	۴	مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای	۹۱۰
۵	گر جان و دل بدست غم تو ندادمی	۹۳۰	۵	برمه از عنبر عذار آورده‌ای	۹۱۰
۷	گر من اندر عشق حز درد یاری دارمی	۹۳۱	۶	تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای	۹۱۰
۵	یک زمان از غم نیاسایم همی	۹۳۱	۶	دامن اندر پای صبر آورده‌ای	۹۱۱
۵	بختی نه بس مساعد یاری چنانکه دانی	۹۳۲	۱۰	زرد رویم ز چرخ دندان خای	۹۱۲
۵	آکه ندای ز حالم ای جان و زندگانی	۹۳۲	۵	جانا بکمال صورتی ای	۹۱۲
۷	بنا میزد بچشم من چنانی	۹۳۳	۹	گر مرا روزگار یارستی	۹۱۳
۶	ای غایت عشق این جهانی	۹۳۳	۷	همچون سر زلف خود شکستی	۹۱۳
۷	کرد ماه از مشک خرمن می‌زنی	۹۳۴	۸	یا بدان رخ نظری بایستی	۹۱۴
۴	دلم بردی و برگشتی زهی دلداربی معنی	۹۳۴	۵	ای دیر بدست آمده بس زود برقتی	۹۱۵
۱۰	نام وصل اندر زبانی افکنی	۹۳۵	۶	چه نازست آنکه اندر سر گرفتی	۹۱۵
۵	سر آن داری کامروز مرا شاد کنی	۹۳۵	۶	ای دل تو مرا بباد دادی	۹۱۶
۸	بی گناه از من تبرا می‌کنی	۹۳۶	۹	دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی	۹۱۶
۵	آخر ای جان جهان بامن جفا تا کی کنی	۹۳۶	۶	ای دوست بکام دشمنم کردی	۹۱۷
۵	از من ای جان روی پنهان می‌کنی	۹۳۷	۵	گر ترا روزی ز ما یاد آمدی	۹۱۷
۷	ناز از اندازه بیرون می‌کنی	۹۳۷	۴	بس دل افروز و دلارام آمدی	۹۱۸
۷	باز آهنگ بلایی می‌کنی	۹۳۸	۵	گر ترا طبع داوری بودی	۹۱۸
۷	دوستا گر دوستی گر دشمنی	۹۳۹	۹	یاد میدار کانچه بنمودی	۹۱۹
۷	در حسن قرین نوبهار آیی	۹۳۹	۵	بی دلم ای یار همچنانکه تو دیدی	۹۱۹
۵	این همه چایکی و زیبایی	۹۴۰	۵	دلم بردی نگارا و امیددی	۹۲۰
۶	ای همه دلبری و زیبایی	۹۴۰	۹	بدخوی تری مگر خبر داری	۹۲۰
۸	خه مرجها و اهلا آخر تو خود کجائی	۹۴۱	۸	روی چون ماه آسمان داری	۹۲۱
۸	ای روی تو آیت نکوئی	۹۴۱	۱۰	ما را تو بهر صفت که داری	۹۲۲
۵	ای خوبتر ز خوبی نیکوتر از نکوئی	۹۴۲	۹	تو گر دوست داری مرا ور نداری	۹۲۳
۵	قرطه بگشای و زمانی بنشینیش مگوی	۹۴۳	۸	گرفتم کز غم من غم نداری	۹۲۳
۸۸۸	رباعیات	۹۴۶	۴	یک دم بمراعات دلم گرم نداری	۹۲۴
۵۳	۱۰۴۳ : مصطفی چون زمکه هجرت کرد		۴	ندارم جز غم تو غمگساری	۹۲۴
۵	۱۰۴۵ شب تیره چوبگشاید هوا چون زنگیان کیسو		۱۱	ای کار غم تو غمگساری	۹۲۵



۱۰۴۶ آمد آن رگ زن مسیح پرست ۸

\* \* \*

۱۰۴۹ تفسیر و توضیح لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از ابیات مشکله

۱۱۴۱ لغات و کنایات و اصطلاحات

۱۱۷۱ فهرست نامها و القاب و کنیه های اشخاص

۱۱۷۷ فهرست نام جایها و اقوام و ملتها

۱۱۷۹ فهرست نام کتابها

۱۱۸۱ غلطنامه

## نام و نسب انوری

اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی در نام انوری و نام پدرش اختلاف است . محمد عوفی در تذکره لباب الالباب نام پدر و پدرا را هر دو محمد<sup>۱</sup> دانسته . و هدایت صاحب مجمع الفصحاء نام خودش را علی و نام پدرش را اسحاق گفته است<sup>۲</sup> و ظاهراً گفته هر دو خالی از اشتباه نیست و صحیح چنانکه از مقدمه‌ای که یکی از فراهم کنندگان اشعار وی بر دیوانش نوشته مستفاد می‌گردد نام انوری علی، و نام پدرش محمد، و نام جدش اسحاق می‌باشد، و هدایت که در مجمع الفصحاء او را علی بن اسحاق یاد کرده نسبت بجدا داده است . و این بیت که درمقطع قصیده‌ای که در مدح سعدالدین اسعد گفته :

زنده اسلاف تو بتو چو بمن جدم اسحاق وجدت اسماعیل<sup>۳</sup>

مؤید این است که اسحاق نام جد وی بوده نه نام پدرش<sup>۴</sup>

و بعضی هم نام جدش را عمر گفته‌اند که صحت آن معلوم نیست

در لقب وی به « اوحدالدین » اختلافی نیست معاصرانش همه او را بهمین لقب خوانده‌اند فتوحی شاعر در قصیده‌ای گوید :

حجة الحقی و مدروس ز تو شد باطل  
و قاضی حمیدالدین بلخی گفته :

اوحدالدین انوری ای من غلام طبع تو  
و نیز شاعر دیگری از معاصران او گوید :

اوحدالدین که در سؤال و جواب بدهد داد علم و بستاند<sup>۵</sup>

و تذکره نویسان عموماً او را بلقب « اوحدالدین » یاد کرده و در این باره متفق‌اند تنها در

کتاب مراة الخیال لقب او « صدرالدین » آمده که آنهم مسلماً اشتباه است .

نام پدر انوری چنانکه گفته شد محمد و « وحیدالدین » لقب داشته است و این لقب برای وی در مقدمه کوتاهی که در آغاز مثنوی مختصری که در هجو تاج‌الدین عمزاد گفته و در بعضی از نسخ دیوان موجود است بدین گونه یاد شده است « وحیدالدین محمد بن عمر<sup>۶</sup> » و اگرچه در نسخه دیگر ( در همان مقدمه مثنوی ) نام و لقب پدرش ( اوحدالدین محمد ) آمده و چندان مستبعد هم

۱ - تذکره لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲۵ ۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۵۲ ۳ - دیوان

انوری ص ۳۰۲ و ۲۵۳ و ۲۷۸ و ۶۰۹ ۴ - سخن و سخنوران ۵ - دیوان انوری نسخه خطی متعلق به کتابخانه جناب آقای مؤید ثابتی .

نیست که پدر و پسر هر دو ملقب به « اوحدالدین » باشند ، چه بسیار دیده شده که پدر و پسر هر دو بیک لقب ملقب بوده‌اند و لیکن چون نسخه اول صحیح تر و معتبر تر است لقب پدرش ظاهراً « وحیدالدین » بوده است چنانکه استاد مینوی هم در رساله‌ای که بنام ( اجتماع کواکب در سال ۵۸۲ ) نگاشته نام ونسب و لقب انوری و پدرش را چنانکه گفته شد ( اوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد ( یا محمود ) بن اسحاق ضبط کرده‌اند .

وحیدالدین محمد پدر انوری ( چنانکه از بعضی از اشعار دیوان معلوم میشود ) از جمله رجال درباری بوده و خدمت یکی از خوانین منتسب بسطان بنام و لقب رضیةالدین یا عصمةالدین مریم می‌کرده و از نزدیکان و ملازمان محرم وی بوده و وقتی که در گذشته انوری در قصیده‌ای که در مدح رضیةالدین مریم گفته خبر مرگ او را داده و اظهار امیدواری کرده که خاتون مذکور او را بر مادران دیگر خود مقدم دارد و مانند پدرش او را بانعام و احسان خویش مخصوص دارد. چند بیت زیر از همان قصیده است که گوید

سلطانت کریمه النساء خواند	شد ذات شریف تو مکرم <sup>۱</sup>
راضی ز تو ای رضیة الدین	جبار تو ذوالجلال اکرم

و بعد گوید :

بودی پیدرم بمجلس تو	یاری سره و حریف محرم
توشاد بزی که رفت و زوماند	میراث بماندگان او غم
ارجو که رهی شود زلطفت	بر اغلب ماحدان مقدم

## زادگاه انوری

تذکره نویسان متفق‌اند که انوری از مردم ابیورد (شهرکی است از شهرهای خراسان بین نساء و سرخس) بوده و بدشت خاوران شهرت داشته از این جهت قزوینی در کتاب آثارالبلاد او را بخاوران نسبت داده است<sup>۲</sup> . دولتشاه در تذکره خود و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم گفته‌اند: انوری از دیهی بود بدنه نام جنب مهنه<sup>۳</sup> و صاحب تذکره بتخانه پیروی از امین احمد او را از مردم بدنه دانسته است<sup>۴</sup> و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل گوید انوری خاورانی از « بادنه » که قریه‌ای از خاورانست<sup>۵</sup> بود . از گفته این جماعت معلوم میشود که زادگاه انوری خود قصبه ابیورد نبوده بلکه در دیه بدنه یا بادنه از اعمال ابیورد متولد شده است و زکریا بن محمد قزوینی در کتاب

۱- دیوان انوری ص ۳۴۱      ۲- آثار البلاد قزوینی جاب اروپا ص ۲۴۱      ۳- تذکره هفت اقلیم نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۴۵۶      ۴- تذکره بتخانه نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۱۲۰      ۵- مجمل فصیحی خوافی نسخه عکسی ص ۳۲۹

آثار البلاد نامی از امیورده و انوری را از مردم دشت خاوران شعرده ، و چهار نفر از بزرگان که بدانجا منسوب بوده و از جمله انوری است بدین گونه در کتاب خویش یاد کرده است :

«خاوران . . . و ينسب اليها الوزير ابوعلی شاذان كان وزيراً لملوك بني سامان و بقي في الوزارة مدة طويلة يوزر الآباء والابناء منهم لطول مدة وزارته حتى قيل :

و قالوا العزل للعمال حيز  
فان يك هكذا فابو علي  
نجاه الله من حيز بغيز  
من اللائي يثن من المحيز

و ينسب اليها اسعد الميهني كان عالماً فاضلاً مشهوراً بالعلم والعمل مدرسا للمدرسة النظامية ببغداد و ينسب اليها الشيخ ابو سعيد ابن ابي الخير و هو الذي وضع طريقة التصوف و بنى الخانقاه و رتب السفره في اليوم مرتين . و آداب الصوفية كلها منسوبة اليه و كذا الانقطاع عن الدنيا . . . . و مشايخ الصوفية كلهم تلامذة ابي سعيد و آدابهم مأخوذة من افعال رسول الله صلعم .

و ينسب اليها الانوري الشاعر شعره في غاية الحسن الطف من الماء شعره بالعجمية كشعر ابي عتاهية بالعربية ١ »

و دولتشاه هم در شرح حال انوری گوید :

« که از خاک خاوران چهار بزرگ و دانشمند خاسته اند که پنجم ایشان نبوده و در این باب شاعری گفته :

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران  
خواجهای چون بوعلی شاذان وزیر نامدار  
تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری  
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید  
عالمی چون اسعد مهنه زهر شیئی بری  
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری  
شادباش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف  
همچو آب بحر و خاک کان کهر می پروری ٢

و اما خواجه ابوعلی احمد شاذان خاورانی وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی مردی خیراندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست و خواجه ابوعلی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت آلب ارسلان بن جغری بیک نصب کرد . و هرگاه که آلب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی .

اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی مناظره کرد . و علماء خراسان تقویت استاد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی ؟ امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه

١ - آثار البلاد چاپ اروپا صفحه ٢٤٢

٢ - این ابیات در دیوان انوری چاپ تبریز با انوری نسبت

داده شده در صورتی که از شاعر دیگر است و سه بیت اول آن در آثار البلاد قزوینی در نسخ خطی آن آمده ولیکن در نسخه چاپی نیست .

شافعی بر من براتی . استاد اسعد گفت که این سخن خطاست . امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم‌الیقین شمه‌ای میدانستی نمی‌گفتی که من خطا می‌گویم اندر قید ظاهر مانده‌ای و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبود با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بگو نمودمی<sup>۱</sup> »  
و بدون شك شعر مذکور و شرح حال چهار نفر از بزرگان که دولتشاه آورده مأخوذ از آثار البلاد قزوینی است جز اینکه قزوینی ابوعلی شادان را وزیر سامانیان خوانده و دولتشاه او را وزیر طغرل بیک سلجوقی دانسته است و ابن اثیر در کتاب کامل ضمن احوال خواجه نظام‌الملک از ابن ابوعلی ذیل حوادث سال ۴۸۵ یاد کرده گوید :

« خواجه نظام‌الملک بهمراهی بعضی از متصرفین بغزنه وارد شد پس از آن ملازمت ابوعلی بن شاذان که از جانب داود پدر سلطان آلب ارسلان متولی امور بلخ بود اختیار کرد و حالش در خدمت او نیک شد و اثر کفایت و امانت وی ظاهر گردید و معروفیتی حاصل نمود وقتی که وفات ابوعلی بن شاذان نزدیک گردید در باره خواجه نظام‌الملک بآلب ارسلان سفارش کرد و او را معرفی نمود و سلطان شغل ابوعلی را بخواجه واگذار کرد و پس از مدتی بوزارت رسید<sup>۲</sup> »  
و در همین کتاب در دو موضع دیگر نام ابوعلی بن شاذان برده شده: یکی ذیل حوادث سال ۴۹۹ و دیگر در حوادث ۵۱۱ که معلوم میشود وی از روات حدیث هم بوده و جماعتی از علما از او سماع حدیث کرده‌اند<sup>۳</sup>

باری چنانکه گفته شد انوری از مردم ایبورد یا باورد بوده که آنجا بدشت خاوران هم شهرت داشته و در اشعارش همه جا خود را بخاوران نسبت داده و نامی از ایبورد نیاورده است. و از همین جهت در آغاز شاعری خاوری تخلص می‌کرده و بعد باشاره بعضی از بزرگان تخلص را از خاوری بانوری تغییر داده و بدین معنی خود در این بیت اشاره می‌کند :

دادند مهتران لقبم انوری و لیک چرخم نگرچه خواند خاقان روزگار<sup>۴</sup>

دولتشاه نوشته است که تبدیل تخلص از خاوری بانوری باشاره استاد او عماره بوده است و این گفته درست نیست ، چه عماره بن محمد مروزی چنانکه عوفی گوید از شعرای آل ناصر است و کسی که ظهورش در اواخر قرن چهارم باشد محالست که انوری بتواند او را ببیند و او را شاگردی کند

## آغاز شاعری وی

انوری در دوران کودکی و اوان شباب با کثساب علوم متداوله زمان پرداخت و در بیشتر علوم

۱ - تذکره دولتشاه ص ۸۵      ۲ - کامل ابن اثیر ج ۱۰ ص ۸۵ چاپ مصر سال ۱۳۰۱ هجری

۳ - دیوان ص ۱۷۶ .

خاصه حکمت و ریاضی و نجوم مایه کافی اندوخت پدرش محمد در همان اوائل عمر وی چشم از جهان عاریت پوشید و مال بسیار برای بازماندگان خویش بجا گذاشت انوری با آنکه در آن وقت بهره وافی از دانشهای آن زمان بدست آورده و بر اقران خویش فائق بود با آن حال چون مردی عشرت طلب بود و بیاده خواری و لعی داشت پای در خرابات نهاد و میراث پدر را در اندک زمانی در راه عیش و نوش و می گساری صرف کرد و بآخر رسانید و مدتی نپائید که مالی که باو بارت رسیده بود تمام شد و مفلس و بی چیز گردید و ناچار شد که برای تهیه وسائل زندگی بشاعری که در آن زمان رواج داشت بپردازد و معاش خود را از این راه کسب نماید، بنابراین از روی ضرورت بمدح این و آن مشغول گشت و از صله ای که دریافت می کرد مایحتاج زندگی را فراهم نموده و روز می گذرانید. در همان اوقات یکی از دوستان پدرش بنام تاج الدین عمزاد بلخی انوری را در مجلسی دید و سرزنش و دلامتش کرد و عیبهای او را بروی شمردن گرفت و گفت چندان مال را که پدر بجای گذاشته بود صرف شاهد و شراب کردی و باندک مدتی خود را فقیر و بی چیز ساختی حال باید از ناچاری بمدح مردم پردازی و وجه معاش خویش از این راه مهیا سازی. سخنان تاج الدین بر انوری سخت گران آمد و از اورنجید و بر بدیهه بهجو او پرداخت و مثنوی هجویه ای در ذم او آغاز کرد و چون اندکی از این مثنوی را برشته نظم کشید جمعی از دوستان تاج الدین بپایمردی برخاستند و از انوری خواستند که سخن خود را قطع کند و آنرا دنبال نکنند و او برای نگهداشت خاطر ایشان آن مثنوی را ناتمام گذارد و از هجو وی دم فرو بست.<sup>۱</sup>

بنا بر این ظاهر است که حکیم از همان آغاز جوانی بشاعری پرداخته است ولیکن دولتشاه سمرقندی و بتبع او عده دیگری از تذکره نویسان ابتدای شاعری حکیم را بدین گونه ذکر کرده اند که «انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل می کرد و چنانکه معهود بوده هست وی در اوقات تحصیل در نهایت عسرت و پریشانی و فقر و مسکنت بسر می برد و مخارج روزانه خویش را با سختی تمام فراهم می کرد در همان اوقات موقعی که موکب سنجری در رادکان نزول کرده بود روزی انوری بر در مدرسه نشسته بود مشاهده کرد مرد محتشمی با غلامان بسیار از آنجا می گذرد. پرسید این مرد کیست گفتند شاعر سلطانست. انوری با خویش گفت عجباً شیوه شاعری با این پستی و این شخص چنین محتشم. و بایه علم بدین بلندی و من چنین فقیر و مفلوک. از دیدن آن حال بر آن شد که او هم برای امرار معاش بشاعری بپردازد. در همان شب قصیده ای که بدین مطلع است

گردل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد

بنظم آورد و صبح روز دیگر برای عرض قصیده متوجه اردوی سلطان سنجر گشت و آن را بعرض رسانید. سلطان از شنیدن آن قصیده بسیار خوشش آمد و او را در زمره ملازمان درگاه ساخت و برای او مشاخره و جامگی مقرر فرمود و او در ملازمت سلطان بمرور رفت.<sup>۲</sup>

حکیم انوری پس از آنکه بخدمت سلطان پیوست مدت زمانی ملازم موکب سنجری بود و در

سفر وحضر در خدمت سلطان بسر می برد .

دولتشاه در این باره گوید : پس از آنکه سلطان قصیده انوری را شنید سخنش را پسندید و او را در گرفتن صله و قبول شغل و ملازمت رکاب مخیر کرد حکیم بعد از تقدیم مراسم ادب خدمت کرد و بعرض رسانید .

جز آستان توام در جهان پناهی نیست  
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست  
سلطان شغلی که درخور و سزای او بود باو داد و مقرری کافی جهت وی تعیین کرد و او را ملازم رکاب نمود وقتی که از اردکان حرکت کرد او هم در موکب سلطانی بود و در عرض راه چند قصیده دیگر بگفت و بعرض سلطان رسانید که از جمله قصیده ایست بدین مطلع :

باز این چه جوانی و جمالت جهان را  
وین حال که نوکشت زمین را و زمان را<sup>۱</sup>  
از گفته دولتشاه چنین برمی آید که انوری تا وقتی که بدربار سنجر بار یافت شعری نگفته و این قصیده اولین قصیده و نخستین شعراوست که سروده ولی از این دوبیت که در همان قصیده آمده .

خسروا بنده را چو ده سالست  
که همی آرزوی آن باشد<sup>۲</sup>  
کز ندیمان مجلس ار نشود  
از مقیمان آستان باشد  
معلوم می شود که انوری سالها بوده که شعری گفته و از ده سال پیش آرزوی مجلس سلطان را داشته و می خواسته است که مدیحه خود را بسلطان عرضه بدارد و تا این وقت او را ممکن نشده است .

در قصیده ای که در تیرئه خویش از هجو مردم بلخ گفته و این بیت در آنست :  
دی ز خاک خاوران چون زده مجهول آمده  
کشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری  
ظاهر می گردد که قبل از رسیدن بخدمت سنجر و شهرتش بشاعری که کسی هنوز او را نمی شناخته و مجهول بوده ببلخ رفته و در آنجا مشهور گشته است . و از بعضی از اشعارش چنین معلوم می گردد که مدتی هم در سرخس اقامت داشته و ابتدا در آنجا بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته و بمدح او پرداخته است ، پس از آن جاه و جلال و شکوه ظاهری مودود احمد عصمی او را بهرات کشانده و سه سال در خدمت او بسر برده و بعد هرات را ترک گفته و دوبار بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته است و در این مرتبه است که بوسیله عمرانی بدربار سنجر راه یافته است چنانکه در تاریخ کبیر هم بدین نکته اشاره شده است .

خوندمیر در کتاب حبیب السیرا ابتدای ورود انوری را بخدمت سلطان ضمن داستان مجعولی بدین گونه ذکر کرده است که :

«امیر معزی ملک الشعرا دربار سنجر بود در آن وقت چنین مقرر بود که هر شاعری که میخواست شعرش بسلطان عرضه شود باید قبلا بخدمت امیر معزی رسیده و شعر خود را براو بخواند و با اجازه او بخدمت سلطان برسد . معزی را حافظه ای قوی بود و هر قصیده ای را که یک بار میخواند یا می شنید از بر می کرد . و هر شاعری هم که شعر خود را باو عرضه می کرد که بخدمت سلطان برسد ، یکبار که آن را می خواند معزی آن را بحافظه می سپرد ، و اگر شعر او را شیوا می یافت ادعا می کرد

که از آن منست و قصیده را از اول تا آخر برای سلطان می خواند با این عمل وی شعرا را بدربار سلطان راه نبود و او بدین طریق از رسیدن شاعر دیگر بخدمت سلطان جلوگیری می کرد. انوری هم که دیر زمانی بود که شاعری می کرد و بسیار مائل بود که بوسیله ای خود را بر سلطان برساند و شعر خویش در حضور سلطان بخواند اما چون از عمل معزی آگاه بود چاره ای ندید جز آنکه بحیله ای دست زدن پس لباس کهنه ای پوشید و با وضع ژولیده و پیریشانی بنزد امیر معزی رفت و گفت من شاعرم و قصیده ای در مدح سلطان گفته ام و می خواهم آن را بر سلطان بخوانم امیر معزی گفت مطلع قصیده را بخوان تا ببینم انوری خواند :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه  
زهی میر و زهی میر و زهی میر  
معزی که این بیت بشنید گفت اگر مصرع دوم را چنین می گفتی  
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

مطلع خوبی برای قصیده بود. و گمان آنکه انوری شاعر فحلی است و شعر او مورد توجه سلطان قرار خواهد گرفت نکرد و خواست او را برای مسخرگی و خنده سلطان بخدمت برد. وقتی که انوری را بنزد سلطان آورد شاعر با آواز خوش و مطبوعی بانشاد قصیده خویش آغاز کرد و گفت :

گر دل و دست بحر و کان باشد  
دل و دست خدایگان باشد  
شاه سنجر که کمترین خدمش  
در جهان پادشه نشان باشد

این دو بیت را که انشاد کرد از خواندن بقیه قصیده خودداری کرد و بمعزی روی کرده گفت اگر این قصیده از آن شماست بقیه را بخوانید. معزی دم فرو بست و سخن نگفت. و انوری تمام قصیده را خواند و سنجر از آن قصیده بی نهایت خوش آمد و آنرا پسندید و حکیم را در جمله ندیمان خویش قرار داد.

جعفر بن حسن جعفری در تاریخ کبیر گوید :

انوری در اول حال شاعر خواجه ابوالحسن عمرانی بود و نزد سنجر بن ملک شاه آمد و امیر معزی او را مدد داد و این قصیده بعرض سلطان رسانید و سلطان او را نوازش بسیار کرد. . . وی را هزار درم و ده جامه تیشابوری داد.<sup>۱</sup>

### انوری در خدمت سنجر

از این زمان که حکیم بخدمت سلطان پیوست در عداد درباریان سنجر در آمد و جزو ندماء حضرت قرار گرفت این است که گاهگاه نامش ضمن بعضی از وقایع مهم تاریخی یاد شده است چنانکه در تاریخ جهانگشای و بعضی از تواریخ دیگر مسطور است که در سال ۵۴۲ هـ که سلطان تادیب و تنبیه اتسز خوارزمشاه را وجهه همت ساخت بالشکر بسیار قصد خوارزم کرد و هزار اسب را که از قلاع مستحکم آن سامان بود در حصار گرفت و مدت دو ماه قلعه مزبور در محاصره لشکریان سلطان بود حکیم انوری که در این سفر در اردوی سلطان بود در همان اوقات رباعی زیر را گفته بر سلطان عرضه داشت :



ای شاه همه ملک جهان حسب تراست  
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر  
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست  
بفرمان سلطان رباعی مذکور را برتیری نوشته بداخل حصار هزار اسب انداختند آن تیر  
را بنظر آتسز خوارزمشاه رسانیدند و رشید الدین و طواط که در آن وقت در قلعه هزار اسب و ملازم  
ملک بود رباعی انوری را بدین بیت جواب داد :

گر خصم توای شاه شود رستم کرد  
یک خر ز هزار اسب نتواند برد  
و آنرا برتیری نوشته باردوی سنجر رها کردند. کسان سلطان تیر را که آن شعر بر آن نبشته  
شده بود از نظر سلطان گذرانیدند و بعرض رسانیدند که این بیت از آن رشیدالدین و طواط است  
و چون در پیش هنگام جلوس آتسز بر سر بر سلطنت رشید و طواط قصیده‌ای مبنی بر تهنیت بمطلع  
زیر گفته بود :

چون ملک آتسز بتخت ملک بر آمد  
دولت سلجوق و آل او بسر آمد  
و خاطر سلطان از آنجهت نیز از و طواط رنجیده بود از دیدن بیعتی که به تیر نوشته شده بود  
سخت درخشم شد و سوگند یاد کرد که اگر بروطواط دست یابد امر فرماید که هفت اندام او را  
بهفت پاره کنند. چون قلعه هزار اسب بعد از زحمت و رنج فراوان مفتوح شد و بقصر ملازمان  
سلطان در آمد و طواط از بیم جان متواری گردید و چندی در حال اختفا بسر برد و ملازمان سلطان  
در جستجوی وی بودند و هر روز سلطان اوامر موعودی برای پیدا کردن وی صادر می نمود چون  
کار بر رشید سخت گردید و ترسید که بزودی گرفتار کسان سلطان شود در نهان بارکان دولت سنجر  
متوسل شد و از آنان درخواست کرد در نزد سلطان از او شفاعت کنند اما از آنجا که سلطان نسبت  
بوی سخت در خشم بود کسی را یارای آن نبود که زبان بیامردی گشاید و درباره او سخنی بعرض  
سلطان رساند. وقتی که از همه بزرگان مأیوس شد به منتجب الدین علی بن احمد کاتب رئیس دیوان  
انشاء که سمت ندیمی سلطان را نیز داشت پناهنده گشت و از او التماس کرد که در باب وی باسلطان  
سخن گوید و بخشش و عفو او را بخواهد.

منتجب الدین بوی وعده داد که در وقت فرصت زبان بشفاعت خواهد گشاد و از سلطان خواهد  
خواست که از خون او در گذرد و او را عفو نماید. منتجب الدین را رسم آن بود که هر بامداد پس از  
اداء نماز قبل از آنکه کسی از ارکان دولت بخدمت سلطان رسد بحضور میرفت و گزارش امور کشور  
را بعرض می رسانید و سلطان در کارهای ملک نظر وی را می خواست و اوامری بر طبق آن صادر  
می کرد. منتجب الدین پس از توسل و طواط بوی پیوسته منتظر فرصتی بود که در باب عفو و طواط با  
سلطان سخن گوید و از وی شفاعت نماید تا آنکه روزی در اثناء گفتگو سخن و طواط بمیان آمد  
و او از این فرصت استفاده کرد و بعرض رسانید که بنده را التماسی است اگر مورد قبول واقع  
گردد سلطان وعده فرمود که التماس او را بپذیرد منتجب عرض کرد که و طواط مرغکی ضعیف

است ( معنی وطواط خفاش یا پرستو است و چون رشید کوتاه قد و ضعیف اندام بوده لقب وطواط بدو داده اند ) و توان آنکه بهفت پاره اش کنند ندادد اگر فرمان باشد او را بدو پاره کنند سلطان از این لطیفه بخندید و از سر خون او در گذشت و جان او را بخشید<sup>۱</sup>.

و نیز در کتب تاریخ و سیر روایت کرده اند که چون ملک الجبال علاءالدین حسین غوری در فیروز کوه بر سر برسلطنت نشست و بخونخواهی برادر با بهرامشاه جنگ کرده غزنین بگرفت طریق استبداد آغاز نهاد و تحفه و هدایائی که مرسوم ملوک غور بود که همه ساله برای سلطان سنجر می فرستادند نفرستاد و از اطاعت سلطان سر باز زد و اعتنائی بدو ننمود سنجر از این عمل وی سخت در خشم شد و برای تنبیه وی با لشکر بسیار در سال ۴۵۴۷ متوجه غور گردید علاءالدین که از حرکت سلطان و توجه او بجانب غور مطلع شد لشکریان غور را جمع آوری کرده و باستقبال سلطان شتافت و در حدود قصبه ناب که بین هرات و غور است تلاقی فریقین روی داد و پس از جنگ سختی علاءالدین گرفتار و لشکریان غور جمعی کشته و عده ای اسیر شدند بفرمان سلطان علاءالدین را بند نهاد و از آنجا بسوی مرو دارالملک خویش باز گشت چون چند روزی گذشت سلطان فرمود بند از علاءالدین برداشتنند و او را آزاد کرده و ملازم و ندیم خویش گردانید و شبی او را مورد ملاطفت قرار داده و طبقی گوهر باو بخشید . علاءالدین که از این بخشایش و بخشش سلطان و محبت بی اندازه او متأثر شده بود بپاخاست و این دو بیت را در بدیهه بگفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا بک طبق در ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر که او را ندیم و حریف خویش گردانیده بود هیچ مجلس عشرتی بی حضور او نمی گذرانید و او را تفقد بسیار می کرد ولی او همیشه بفکر بازگشت بغور و رسیدن برسلطنت از دست رفته خویش بود و مکرر از حضور سلطان اجازت می خواست که ببلاذ غور باز گردد و در این باب الحاح و اصرار می کرد و سلطان بدفع الوقت می گذرانید و او را اجازت نمی داد تا آنکه روزی در مجلس بزم و عشرت علاءالدین را بر خالی که بر کف پای سلطان بود نظرافتاد آنرا بوسیده و گفت:

۱ - در تاریخ مجمل فصیحی خوانی این داستان همچنانکه مسطور شد آمده است و در اصل حکایت با آنچه یاد شد اختلافی ندارد جز آنکه سال حرکت سنجر بخوارزم برای جنگ با آنسز سال ۵۳۵ ذکر گردیده و دیگر آنکه در آنجا گفته شده که پس از تصرف هزار اسب و خشم سلطان بر رشید انوری و جمعی دیگر سخنان نیکو گفته او را خلاص کردند و در باب خلاصی وی اقوال دیگر نیز هست . و در تاریخ بناکتی همین داستان عیناً نقل شده و فقط بجای ( منتجب الدین ) یکی از نزدیکان حضرت آمده است . و تاریخ بناکتی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲۵۵ ص ۷۱ ب).  
۲ - مصاف بین سنجر و علاءالدین را بیشتر مورخین در ۵۴۴ نوشته اند و این درست نیست چه علاءالدین حسین در ۵۴۵ برسلطنت رسید و در آن سال یا سال بعد یعنی ۵۴۶ بفرنه وارد و آنجا را خراب و قتل عام نمود . قاضی منهاج سراج صاحب طبعات ناصری که معاصر غوریه است گوید علاءالدین پس از فتح غزنه با سنجر مخالفت کرد و با او جنگ نمود و گرفتار گردید و بتصریح نظامی عروضی مصنف چهار مقاله که خود در ملازمت علاءالدین بوده این واقعه را در ۵۴۷ دانسته است ( حاشیه راحة الصدور ص ۱۷۶ و حواشی چهار مقاله ص ۱۵۹ و ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۶ - ۶۷ )

ای خاک سم مرکب تو افسر من      وی حلقه بندگی تو زیور من  
 چون خال کف پای ترا بوسه زدم      اقبال همی بوسه زند بر سر من  
 و باصرار تمام از سلطان اجازت خواست که بغور و وطن خویش باز گردد سلطان از راه لطف  
 و مرحمت التماس او را باجابت مقرون داشت و دستور داد که بغور رود و سلطنت را دوباره باو ارزانی  
 داشت و فرمود وسائل مراجعت او را چنانکه شایسته مقام سلطنت است از خزانه و اسب و شتر و سایر  
 ما بحتاج فراهم کرده و او را روانه غور نمایند<sup>۱</sup>.

فصیحی خوفاً در تاریخ مجمل پس از ذکر داستان فوق از گرفتاری علاءالدین و بند و  
 اطلاق وی گوید:

سلطان مایل بیازگشت علاءالدین بغور نبود و این اجازت را سنجر با کراه تمام بوی داد  
 حکیم انوری که در آن وقت در اردوی سلطان و ملازم رکاب بود متوجه این معنی که سلطان خوش  
 ندارد که علاءالدین بغور رود گردیده و علاءالدین را بدین دو بیت هجو کرد.

چون بندگی شهنشاهی آید خوش      با ملک چو آب و دولتی چون آتش  
 برخیز و بسپار آن جهان کن خوش خوش      و آنجا علف گلخن و دوزخ می کش  
 سلطان علاءالدین از شنیدن این اشعار سخت منفعل و آزرده خاطر گردید و کینه انوری در  
 دل گرفت تا در موقع خود او را سیاست و گوشمال دهد<sup>۲</sup>.

چنانکه گفته شد علاءالدین حسین ملک العیال را از انوری بواسطه هجوی که او را کرده بود کینه‌ای  
 در دل بود پس از مرگ سلطان سنجر فخرالدین خالد را که از دوستان انوری و در خدمت او بود فرمان  
 داد تا نامه‌ای بانوری نویسد و او را بالطاف ملک مستظهر گردانیده بغور دعوتش نماید و مقصودش  
 این بود که پس از آمدن بغور برای هجوی که او را کرده بود بسزای بی ادبیش برساند. فخرالدین  
 خالد ناچار بر حسب فرمان آنچه سلطان گفته بود بانوری نوشت و او را بغور دعوت و بالطاف  
 علاءالدین امیدوار کرد، ولی چون با انوری دوستی دیرین داشت و میدانست که اگر او بغور بیاید  
 از گزند سلطان مصون نماند مسلماً کشته خواهد شد و از سلطان هم میترسید که خلاف میل وی  
 چیزی بحکیم بنویسد پس در ضمن نامه‌ای که بانوری نوشت بمناسبتی این دوبیت را هم نوشت:

ای آنکه در هنر بهمه جا رسیده‌ای      نیک و بد زمانه غدار دیده‌ای  
 اصلت ز قائمست و نشینت بکوشک      وان نیم بیت دیگر دامن شنیده‌ای  
 مقصود از نیم بیت دیگر مصرع دوم این بیت است

اصلت ز قاینست، و نشست بکوشک      ای خام قلنبان تو بجیلان چه می کنی<sup>۳</sup>

۲- مجمل فصیحی خوفاً نسخه عکسی کتابخانه اسفورد

۲- طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۹ - ۶۱

۳- جهان‌نگشای جوینی چاپ خاورج ۳ ص ۶۸.

انوری پس از مطالعه نامه و غور و تأمل در آن دو بیت بفرست مقصود فخرالدین را فهمید و دانست که مصلحت در رفتن غور نیست جواب نامه فخرالدین را با قطعه‌ای بعلاءالدین که بیت زیر شروع میشود فرستاد:

کلبه ای کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست  
و از رفتن بغور عذر خواست و علاءالدین پس از خواندن قطعه و یأس از رفتن انوری بغور رسولی دیگر بنزد ملک طوطی فرستاد و گفت هزار سرگوسفند می‌دهم اگر انوری را بنزدیک من فرستی. ملک طوطی کسی را موکل کرد که انوری را بخدمت ملک الجبال برد انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سرگوسفند می‌ارزد پادشاه را برایگان نمی‌ارزد بگذار تا باقی عمر در سلك خدمت تو منخرط باشم و بدست بیان در مدایح در پای تو پاشم ملک طوطی را این سخن خوش آمد او را نگاهداشت.

(و امیر فخرالدین بوسیله تضمین این چند بیت در صدرنامه رعایت حسن عهد نمود و انوری را از آن حال آگاه کرد و ذات وی سالم ماند)

عوفی در تذکره لباب‌الالباب این حکایت را بدین صورت نوشته است « چون بسمع سلطان علاءالدین ملک الجبال رساندند که انوری ترا هجا گفته است و پای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمثال تو برگشاده بنزد ملک طوطی نبشت تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت او فرستد و لطف مجامعت در میان آورد و چنان می‌نمود که او را بجهت تعهد و تلافی استدعا می‌کند و در خاطر داشت که چون بر وی دست یابد او را نکال گرداند و امیر عمید فخرالدین را از آن حال علم بود و صورت حال بنزدیک انوری نمی‌توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاءالدین می‌اندیشید و مصادقت و دوستی باهمال رضا نمی‌داد بنزدیک او نامه‌ای نبشت و مطلع آن نامه این :

هی الدنيا تقول بملء فیها	حذار حذار من بطشی وقتکی
فلا یغفر کم طول ابتسامی	فقولی مضحک و القول مبکی
هی الدنيا اشبهها بشهد	تسم وجیفة ملث بمسک

انوری از این بیت (ظ ابیات) استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلودست شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی ۴ راز سر آن دور کردند.

۱ - در کتاب شعر المعجم حکایت علاءالدین و انوری و خواستن او را چنین آورده که علاءالدین ملک الجبال وقتی که شنید انوری او را هجو کرده بملک طوطی نوشت که انوری را گرفته منلولا بنزد ما بفرست و ملک طوطی به فخرالدین شاعر که منشی او بود امر کرد که با انوری بنویس که من مایلم ترا ملاقات کنم فخرالدین که دوست انوری بود و نمی‌خواست که گرفتار گردد و بصراحت هم نمیتوانست او را آگاه کند این بود که در اول نامه نوشت هی الدنيا (الخ) انوری از نامه دانست که در آن سریست و پس از تحقیق قضیه را فهمید و بهر طریق بود ملک طوطی را از آن کار منصرف کرد علاءالدین دوباره بملک طوطی نوشت که اگر انوری را گرفته بفرستد هزار گوسفند در ازاء آن خدمت باو بدهد . . . ۲ - در بهارستان جامی بجای ملک طوطی « ملک هرات » است :

از حکایت فوق چنین ظاهر می شود که انوری تا تاریخ ۵۴۷ یعنی تا پس از مصاف با ملك الجبال در اردوی سلطان بسر می برده و بعد از این تاریخ ترك ملازمت کرده و بنیشابور و بلخ رفته است

دولتشاه علت ترك خدمت انوری را چنین ذکر کرده « که در روزگار انوری بوقت و بمعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوكب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کردند و روز قران در آنجا خیزیدند اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشانند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط می کنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجأة نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر می شود اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرو را پاك کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری از این تشویر بگریخت و ببلخ افتاد »

وامین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم و آذریبکدلی در آنشکده آنچه را که دولتشاه گفته با اندک اختلافی نقل کرده اند ولیکن گفته اونا درست و ناشی از اشتباه و اختلاط دو واقعه تاریخی است که دولتشاه آندورا بهم در آمیخته است ، چه حادثه قران چنانکه در باره آن باز بحث خواهد شد در سال ۵۸۲ و درست سی سال بعد از مرگ سلطان سنجر واقع شده و سلطان زنده نبوده است که او را درباره حکم غلطش عتاب و خطاب نماید و او ببلخ بگریزد و یابگفته امین احمد ترك ملازمت سنجر نماید و به نیشابور برود و ظاهراً چنانکه استاد فروزانفر در سخن و سخنوران یاد کرده اند پیشگوئی انوری در عهد سنجر مربوط بواقعه دیگر و شاید وقوع زحدر در برج میزان بوده که جمعی از منجمان گفتند انقلابی عظیم برخواید خاست و قحط و غلائی سخت پدید خواهد شد و انوری هم در این پیشگوئی با آنان موافقت کرد

عبدالواسع جبلی در چند جا از دیوان خود باین قران و پیشگوئی منجمین و عدم وقوع آن اشاره کرده گوید :

بفسال فرخ اختر بسی گنبد اخضر  
معز الدین و الدنيا خداوند جهان سنجر  
نباید جز ملك خاطب نشاید جز فلك منبر  
بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملك مخبر  
بلاد و ملك و مرز و حد شرق و غرب و بحر و بر  
نماید آیتی گردون رساند نکبتی آخر  
ز سیر رایت اعلیٰ بضع خالق اکبر  
همه تنجمیشان ناقص همه تقویمشان ابر  
که ما مورستان این منقاد و مخلوقیست آن مضطر

بیمین دولت میسون بفر ایزد داور  
همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص  
جهان داری که چون گویند وقت خطبه نام او  
بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت  
دیار هند و بوم روم و خاک ترك و شهر چین  
همی گفتند یکچندی منجم پیشگان او را  
ولیکن شد علی رغم بد اندیشان این دولت  
همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان  
چه داند اختر گردون به نیکی و بد حالت

خصوصاً با خداوندی که گر خواهد بیکساعت  
و نیز در قصیده‌ای که در مدح فلک‌الدین علی سیهسالار وقتی که از جانب سنجر بغوراشکر  
کشیده سروده بهمین واقعه اشاره کرده گوید  
تا منزّه باشد از تحویل حکم کردگار  
خسرو عادل معزالدین والدنیا که هست  
متفق بودند یکچندی همه اهل نجوم  
شد همه احکامشان باطل ز فر پادشاه  
اندر آن وقتی که سوی غوربردی ازهری

و آنچه در سخن و سخنوران گفته شده است که «قضیه حکم منجمین بتغییر اوضاع  
و خرابی عالم در زمان سلطان سنجر هم بوده و در آن زمان اختر شناسان از روی احکام نجوم برای  
آن اثراتی حدس می‌زده‌اند» شاید که بحقیقت مقرون و چنین حکم و پیشگوئی از طرف انوری و منجمان  
دیگر شده باشد لیکن آنچه گفته شده که وقوع زحل در برج میزان مطابق حساب آقای رهنما  
از علماء ریاضی در سنه ۵۲۲ اتفاق افتاده «ظاهراً بوقوع قران مربوط نیست و آن تاریخ هم با حکم  
و پیشگوئی انوری سازگار نمی باشد، چه انوری در این تاریخ محققاً بخدمت سنجر پیوسته بود تا  
چنین حکمی کند و دیگر آنکه در یکی از دو قصیده عبدالواسع جبلی که اشاره به پیشگوئی منجمان  
و کذب آنها شده ممدوح شاعر فلک‌الدین علی سیهسالارست که با مر سنجر لشکر کشی بغور نموده است.  
و زمان او و حکومتش در هرات پس از تاریخ ۵۴۰ بوده است و مسلماً باید این پیشگوئی پس از این  
تاریخ باشد

و ظاهراً آنچه را که افضل‌الدین ابو حامد در کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی گفته «که  
جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه  
در برج میزان جمع می‌شوند ...» مقصود از قران هفتم همین قرانیست که دولتشاه سمرقندی و  
عبدالواسع جبلی بدان اشاره کرده‌اند

انوری پس از این پیشگوئی و دروغ در آمدن آن از سنجر بیمناک گردید و از ملازمت  
سلطان روی گردانید و چنانکه امین احمد گوید نیشابور شد و در آنجا بود که سلطان برای تنبیه  
طایفه غز بسوی ایشان لشکر کشید و پس از جنگ خونین بچنگ آن جماعت افتاد و اسیر گردید.  
غزان پس از این پیروزی شهرهای خراسان مخصوصاً نیشابور را قتل و غارت نموده و بر  
جان و مال کسی ابقا نکردند مردم خراسان که از این اوضاع بجان آمده بودند از انوری  
درخواست کردند که ضمن قصیده‌ای آشفته‌گی اوضاع خراسان را بمرض سلطان رکن‌الدین محمود  
قلج طمغاج خان ملک سمرقند رساند و از او برای دفع شر غزان استمداد کند انوری قصیده‌ی غرائی  
که حاکی از اوضاع آشفته و بی‌سر و سامان خراسان بود و ظلم و ستمی که از آن گروه بر مردم شده  
و می‌شد بدین مطلع سرود :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا  
 و بوسیله برهان‌الدین صدر جهان که از علماء بزرگ ماوراءالنهر بود خدمت خاقان فرستاد.  
 انوری پس از مدتی اقامت در نیشابور ببلخ رفت و مدتی دراز در آنجا بسر برد و ظاهراً  
 ورودش ببلخ قبل از سال ۵۵۰ بوده است چه دو قطعه در مدح قاضی حمیدالدین و تعریف مقامات  
 او در دیوان موجود است که حاکی از این مدعا است. در قطعه اول در مقطع آن این بیت تاریخ  
 آمده است :

دیرزی ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال  
 و در قطعه دیگر که در توصیف مقامات اوست<sup>۲</sup> چون تاریخ تألیف آن کتاب جمادی الاخره ۵۵۱  
 است پیداست که نظم آن قطعه هم در همین اوقات در بلخ بوده است و نظم این دو قطعه بدین دو تاریخ  
 نزدیک بهم می‌رساند که وی در این اوقات در بلخ می‌زیسته است.  
 باری پس از آنکه انوری ببلخ افتاد و در آنجا اقامت گزید بین او و انیس‌الدین فتوحی  
 منافست و رقابتی حاصل شد فتوحی قطعه‌ای در ذم مردم بلخ گفت و بنام انوری منتشر کرد و  
 قطعه این است :

چار شهر است خراسان را در چار طرف  
 بلخ شهری است در آکنده باوباش و رنود  
 مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک  
 بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند  
 حبذا شهر نیشابور که بر روی زمین  
 که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست  
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست  
 معدن در و کهر بی سرب و بسد نیست  
 بر هر بی خردی نیست که صد بخرد نیست  
 گر بهشت است همانست و گر نه خود نیست  
 پس از انتشار این قطعه مردم بلخ سخت در غضب شده و بر انوری خشم گرفته و او را معجز  
 بر سر کرده گرد بازار و کوچه‌ها گردانیده و می‌خواستند بجانش هم آسیب رسانند. لیکن جمعی از  
 بزرگان بلخ چون قاضی حمیدالدین و ابوطالب علی نعمه و صفی‌الدین عمر و نظام‌الدین احمد و  
 تاج‌الدین مفتی و حسن محتسب بحماییت او برخاسته و او را از دست مردم رهانیدند و او این واقعه  
 و برائت خویش را از هجو مردم بلخ ضمن قصیده‌ای که بمطلع زیر است ذکر کند :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری  
 وز نفاق تیر و قصد مساء و کید مشتری<sup>۳</sup>  
 در همین قصیده این شش تن را که او را حمایت کرده ستایش می‌نماید و می‌گوید قبه الاسلام  
 بلخ را که من در آن آسایشها دیده‌ام چگونه هجو کنم  
 واقعه بلخ و تخته کلاه انوری در آن شهر ظاهراً بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ یعنی پس از  
 وفات سنجر و پیش از مرگ حمیدالدین و صفی‌الدین عمر که هر دو در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند بوده  
 چه در همین قصیده گوید :

حبذا تاریخ این افشا که فرمانده ببلخ  
 و چون خود انوری در قصیده دیگر که در مدح همین طغرلتکین گفته است گوید :

ملك اكر در دولت سنجر بآخر پير شد  
 هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت سه‌زد  
 شد جوان بسار دگر در دولت طغرلتکین

صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین<sup>۱</sup>

بخوبی ظاهر است که انشاء این قصیده در مدح طغرلتکین پس از مرگ سلطان سنجر است و چون تا چند سال بعد هم فرمانروائی بلخ با عمادالدین پیروز شاه بوده بنا بر این حکومت طغرلتکین در بلخ ظاهراً در خلال فرمانروائی پیروز شاه بوده است .  
 در همان ایام که انوری در بلخ اقامت داشت عمادالدین سلطان احمد پیروز شاه در سال ۵۶۰ هجری مکتوبی فرستاد و او را نزد خویش خواند حکیم خواست بترمد رود ولی بعد که دانست باید از رود جیحون بگذرد از گذشتن آب ترسید و بلخ باز گشت و از پیروز شاه عذر خواست و در همانجا اقامت کرد لیکن بعد از مدتی بقدری در بلخ باو سخت گذشت و رنج دید که از اقامت در بلخ پشیمان گردید و قصیده‌ای گفت و بخدمت عمادالدین فرستاد و از وضع و حال خویش شکایت کرد که يك بيت آن این است :

زین حال که در بلخ کنون دارم از خوف پریشانی و کمراهی

سلطان یکی از معتمدان خویش را بنزد انوری فرستاد که او را با خود بیاورد در این باره انوری قصیده دیگری دارد که خطاب با بخت خویش کند و در آن شرح مسافرت خود را با قاصد داده می‌گوید که وقتی کنار جیحون رسیدم و آن آب پهناور را دیدم مضطرب شدم ولی راهنما برای رفع اضطراب و ترس و بیم من لباس خویش را بیرون کرد و لنگی بربست و خود را بآب انداخت و بشنا کردن پرداخت و مسافتی از آب بشنا رفت و بدین عمل خویش نشان داد که گذشتن از آب بی ترس و بیم است. و آنوقت بایکدیگر بقایقی نشسته از رود جیحون عبور کرده و بترمد روان شدیم انوری پس از تاریخ ۵۶۰ که مسلمادر بلخ میزیسته از آنجا مسافرتی ببغداد و موصل نموده و قطب‌الدین مودود بن زنگی و پسرانش را مدح گفته است و بدون شك و تردید این سفر بین تاریخهای ۵۶۱ تا ۵۶۵ بوده است.<sup>۲</sup>

معلوم نیست که مدت توقف حکیم در موصل و بغداد چقدر بوده و در چه تاریخ از این سفر باز گشته است ولی از اینکه در مدح ملکان غور که ظاهراً همان غیاث الدین محمد و شهاب الدین باید باشند قصیده‌ای دارد و ملکان غور پس از ۵۶۸ بسطنت رسیده‌اند پیدا است که بعد از این تاریخ در حدود شرق خراسان و شاید همان شهر بلخ اقامت داشته و با شهاب الدین که بلقب او در شعر خود تصریح کرده ارتباط پیدا نموده و بمدح او پرداخته است و از این که در آن قصیده آمده :

۱ - دیوان انوری صفحه ۳۸۸ . ۲ - استفاده این تاریخ باین وجه است که انوری در قصیده

خویش قطب‌الدین مودود و دو پسرش سیف‌الدین غازی و معزالدین مسمود را مدح کرده و مدح او طور است که از آن معلوم گردد که در پسر او از حد کودکی در گذشته و هر يك جوانی مرا حق بوده و لا اقل در حدود پانزده سال داشته‌اند و چون سیف‌الدین در وقت مرگ پدر یعنی سال ۵۶۵ نوزده ساله بوده پس هنگام مدح انوری اگر پانزده ساله فرض شود باید پس از تاریخ ۵۶۱ باشد .



وزد گر طالع دولت ابداء مسعود است

از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی  
وبعد از آن گفته :

کیستند این دو خداوند بتعین بنما  
که فلان غایت این شعر و فلان مقصود است  
گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست  
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است  
مسلم است که مقصود از شهاب الدین محمد غوری همان کسی است که فتوحاتی نمایان در هندی  
کرده و تا پنجاب پیش رفته و بدین سبب بازوی اسلام بدوقوی گشته است می باشد .

و نیز از وقایعی که مربوط با آخر دوران عمر حکیم انوری است واقعه قرآن و پیشگوئی وی  
در باب اجتماع سیارات سبعة در برج میزان است که غالب منجمین آن عصر با وی همداستان شده و گفتند  
دنیا بطوفان باد زیر و زبر خواهد شد و حکایت حکم بطوفان باد را قطعی در تاریخ الحکماء و سبط ابن  
جوزی در کتاب مرآة الزمان ذیل کتاب المنتظم چنین ذکر کرده اند :

« ابوالفضل خازمی منجم در بغداد می زیست و در احکام نجوم سخن می گفت و مردم بدو معتقد  
بوده و گفته او را می پذیرفتند . چون در سال ۵۸۲ هـ که سیارات هفتگانه در برج میزان ۱ که از  
مثلثه بادی است مجتمع بودند وی حکم کرد که بطوفان باد عالم خراب خواهد شد چنانکه در  
زمان نوح هفت سیاره در برج حوت که از مثلثه آبی بود جمع شدند و آب عالم را فرا گرفت .  
منجمان اطراف در این حکم با وی موافقت کردند و گفته او را تأیید نمودند و مردم اقطار بنابر گفته  
منجمان سردابها کردند و بعضی مغارها اختیار کردند و زاد و توشه بدانجا بردند . در میان منجمان مردی  
بود معروف بشرف الدوله ( یا شرف الدین ) از مردم عسقلان که در مصر توطن داشت او مردی دقیق النظر  
بود و در احکام نجومی امری چند مشاهده کرد که با آن قران معارض بود از این جهت اظهار کرد که  
بر خلاف گفته منجمان چنین طوفانی واقع نخواهد شد ، بلکه در آن شبی که تعیین نموده اند اصلاً  
نسیمی نخواهد وزید پس چون آن شبانروز موعود گذشت و اثری از حکم منجمان ظاهر نشد حتی  
نسیمی هم نوزید چنانکه پیرزنی بر سر مناره ای چراغی افروخته بود آنقدر باد نبود که آنرا خاموش  
کند . مردم زبان طعن بر منجمان دراز کردند و شعرا در آن باب شعرها گفتند از جمله ابوالغنائم  
محمد بن معلم واسطی ۴ در حق خازمی مذکور ابیاتی گفت که بیت اول آن این است .

قل لابی الفضل قول معترض ۴ مضی جمادی و جئنا رجب ( الخ ) ۴

لازم است تذکر داده شود که اگر چه همه کسانی که واقعه اجتماع کواکب را در برج میزان نقل  
کرده اند در اصل قضیه یعنی واقعه قرآن کواکب و حکم و پیشگوئی منجمان با هم متفقند ولیکن  
در بعضی از جزئیات واقعه در گفته ایشان اختلاف دیده می شود بیشتر کسانی که این قران را یاد کرده

۱ - در مرآة الزمان گوید ( برج سرطان یا میزان ) . ۴ - ابن معلم اسمش محمد بن علی بن  
فارس الهرثی مکنی با ابوالغنائم و هرث ( بالضم ) نام قریه ایست دزد فرسنگی واسط تولدش در سال ۵۰۱ هـ و وفاتش در  
رجب سال ۵۹۲ هـ بوده است ( مرآة الزمان ) ۴ - مرآة الزمان ( مترف ) ۴ - تاریخ الحکماء قطعی  
چاپ مصر ۲۸۸ و مرآة الزمان سبط ابن جوزی ص ۳۸۷ و ترجمه تاریخ الحکماء نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار .

گویند اجتماع سیارات هفتگانه بتمام بوده وعده‌ای معتقدند که شش سیاره (جستاره زحل) در برج میزان جمع شده و بعضی هم قرآن را در پنج کوکب نوشته اند و ظاهراً این جماعت نیرین را بشمار نیاورده‌اند. و همچنین بعضی مانند حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این واقعه را در سال ۵۸۱ نوشته ولی بیشتر آنرا در ۵۸۲ دانسته‌اند و نیز در ماه و روز آن هم اختلاف کرده که ذکر همه آنها باعث درازی کلام خواهد شد.

مرحوم حاج نجم الملك در سال ۱۲۹۴ در باب تعیین عدد سیارات و همچنین سال واقعه استخراجی نموده و گفته است اجتماع سیارات هفتگانه در برج میزان در سال ۵۸۲ بوده است<sup>۱</sup> و ظهیر فاریابی در قصیده‌ای که در مدح رکن‌الدین طغرل بن ارسلان گفته اشاره با اجتماع هفت کوکب در برج میزان کرده است :

اجتماع اختران دانی که در میزان چراست  
خود نکو بنگر که این خدمت چه نیکو کرده‌اند  
از برای قیمت يك ذره خالک پای تو  
نقد هفت اقلیم گردون در ترازو کرده‌اند<sup>۲</sup>  
قفطی در ذکر این واقعه از منجمانی که این پیشگوئی را نموده‌اند بنام خازمی اکتفا کرده و بعد گفته است منجمان بلاد دیگر او را در این حکم موافقت کردند و نام انوری را یاد نموده ولیکن دیگران که باین واقعه اشاره کرده اند بعضی صریحاً و بعضی تلویحاً نام او را آورده و این پیشگوئی را بدو نسبت داده اند از جمله مورخ معروف افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد که از مردم کرمان و با انوری همزمان بوده و در ماه صفر سال ۵۸۴ یعنی دو سال بعد از واقعه قرآن کتابی در تاریخ کرمان بنام «عقد العلی للموقف الاعلی» نوشته در باب اجتماع کواکب در برج میزان و پیشگوئی انوری گوید « جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قرآن هفتم بگذرد در قرآن هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند و بحساب قران در برج سنبله می‌باید . و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست ، و اکثر عمارات بیاد زلزله بر خیزد و در این باب مبالغت کردند . و حال کرمان از دیگر مواضع بتر می‌نمود بحکم آنکه طالع کرمان می‌راست ، من از این معنی کشف می‌کردم و بفضلای جهان که سابقه معرفتی افتاده بود می‌نوشتم و از حقیقت آن می‌پرسیدم و بزرگی از کرمان در خراسانست او را جمال الدوله ابو الفتح گویند و در این علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله است چند نوبت در این باب بوی نوشتم و آنچه فضلالی خراسان در این قران حکم کرده اند باز جستیم وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود و باطل احکام انوری کرده بفرستاد من بآن فصل خرم شدم و نسخه آن بدوستان فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت حکم باد که

۱- احادیث مشکله تألیف پدر نگارنده (مرحوم سید محمد باقر رضوی مدرس آستان قدس) وجه تسمیه این کتاب به احادیث مشکله از آن جهت بوده که بیشتر بحث در آن از مشکلات احادیث است و احیاناً در آن مباحث دیگری هم ذکر شده که از آن جمله در باره قرآن ۵۸۲ و اختلافات و اقوالی که در آن بوده بحث شده است .

۲ - دیوان ظهیر فاریابی ص ۳۰۶ .

کرده اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالك خواسته اند<sup>۱</sup> »

و دیگر علم شاه بن محمد بن قاسم الخوارزمی المعروف بعلاء البخاری در تألیف خود مسمی باشجارو اثمار که در علم نجوم ساخته در باب قران چنین گفته :

« و اما در عهد انوری اجتماعی بوده است در میزان هفت کوکب را ، و حکم بر طوفان باد کرده اند و سهوی عظیم رفته است ، اگر این اتفاق نزدیک تحویل دوری یا فصلی افتد اثرش عظیم باشد . و شعرا ذکر آن کرده اند و شعرها گفته و دیدیم ما احکامی در آن سال بمبالغه تمام که بادهای چنان وزد که از مردم و عمارات اثر نماند در عالم ، مگر کسی که در سوراخ کوهی بود و چنین منقولست که در آن مدت ها باد نجیبید ، و این قطعه دال بر آن که حکم آن طوفان انوری گفته است :

گفت انوری که از اثر باد های سخت      ویران شود عمارت و که نیز بر سری  
از بعد حکم او نوزید است هیچ باد      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اما اگر مولود بر آن طالع زاید اغلب اقالیم در حکم آرد<sup>۲</sup>

و دیگر حمد الله مستوفی در واقعه اجتماع کواکب سبعة در برج میزان در کتاب نزهة القلوب گوید:

« در سنه احدى و ثمانین و خمسمائه (۹۰۵) بماء رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان

بر يك دقیقه مجتمع شدند ، و اولین قرانی بود در مثلثه هوائی با قران جمیع کواکب ، منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند ، بلکه کوهها را باد خراب کند و زیر زمینها خفر کردند تا از طوفان باد محفوظ مانند . و چون وقت صبح هنگام قران بود و وقت رفع محصول بود و اعتدال خریفی ، اتفاقاً چندان باد نبود که غله پاك نمایند ، و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاك نشد . و در روز حکم بر سر مناری چراغی بردند و تا شب بسوخت و باد آنرا نشانند . و در این صورت حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله « من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد » ظهور هر چه تمام تر یافت و بزرگی در این معنی گفته . قطعه

گفت انوری که از سبب بادهای سخت      ویران شود عمارت و کهسار سرسری  
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری<sup>۳</sup>

و باز در کتاب احادیث مشککه نقل شده که « در سال ۵۸۰ هجری سیارات سبع در برج میزان که از بروج مثلثه هوائی است اجتماع کردند و ابوالفضل منجم چنین استنباط کرد که عالم بطوفان باد خراب خواهد شد و حکیم اوحید الدین انوری ایبوردی همین حکم را کرد و سایر منجمین هم با آندو موافقت کردند مگر شرف الدوله عسقلانی و اتفاقاً در آن شب که تعیین شده بود هیچ بادی نوزید و حتی عجوزی که در مناره ای چراغی افروخته بود باد آنقدر نبود که آنرا خاموش کند و

۱- عقد الملی للموقف الاعلی چاپ ۱۲۹۳  
خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ .  
۲- نزهة القلوب نسخه خطی کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول

ابوالفنائم محمد بن علی الواسطی ابوالفضل را باین ابیات هجو کرد (الخ)  
و در همان کتاب باز آمده است که:

محقق بارع ملامحسن فیض کاشانی در کتاب تقویم المحسنین ذکر کرده است که در سال ۵۸۱ قرائی بین زحل و مشتری در برج میزان واقع شد و میزان برج هوایی است از این جهت منجمان و از جمله انوری شاعر معروف حکم کردند که معموره زمین بواسطه طوفان باد در فلان روز خراب خواهد شد و مردم از این پیشگوئی بترسیدند و در زیر زمین عماراتی ساختند که در موقع طوفان بدان پناه برند و در آنروز هیچ بادی نوزید و سلطان طغرل فرمان داد که بر مناره‌ای چراغی در آن روز بیفروزند و چراغ تا آخر شب روشن بود و باد آنقدر نوزید که آن چراغ خاموش شود بعضی از اکابر در این باره گفته‌اند:

می‌گفت انوری که در این سال باد ها      چندان وزد که کوه بجنبند تو بنگری  
بگذشت سال و برگ نجشید از درخت      یا مرسل الريح تو دانی و انوری<sup>۱</sup>

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم راجع باین واقعه نوشته است « در شهر ۵۸۱ سبعة سیاره در سیم درجه میزان که از بروج هواییست قرآن کردند و منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا می‌شود که تمام عمارات را خراب و نیست گرداند و انوری از سایر ارباب نجوم در این باب بیشتر مبالغه می‌نمود و مردم از بیم جان و حفظ متاع خانمان سردارها ساختند و اموال خود بدانجا نقل کردند اما بنا بر مشیت حضرت عزت در ایام حکم ایشان چندان باد نوزید که چراغی را فرو نماند »  
ظهیر فاریابی شاعر که در اواخر قرن ششم هجری می‌زیسته رساله در ابطال حکم طوفان نوشته و بممدوح خوش طغان شاه تقدیم داشته و مکرر در اشعار خود درباره پیشگوئی طوفان و ابطال آن اشاره و تعریض بکسی که آن حکم را کرده و شاید انوری باشد می‌کند  
در این قطعه که بمطلع زیر است:

سر ملوک جهان شهریار روی زمین      بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی  
در شکایت گفته:

مرا ز بهر جوازیکه خواستم صد بار      روا بود که تو چندین بجان بگردانی  
رساله‌ای که ز انشاء خود فرستادم      بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی  
اگر در آن سخنم شبهت است و می‌خواهی      که از جریده ایام زود برخوانی  
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید      که بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی

و در قطعه دیگر اشاره بحکم انوری در وزیدن باد کند آنجا که گوید:

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب      هر لحظه دست فکرت تو در کشد نقاب  
شاه زکوة گوش و زبان را ز روی لطف      بشنو ز من سؤالی و تشریف ده جواب  
آن کس که حکم کرد بطوفان بادو گفت      آسیب آن عمارت عالی کند خراب  
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس      در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب

من بنده چون بحجتش ابطال کرده‌ام  
 بر من وصال شد هنر من به پیش تو  
 گو نیست کرد عالم و کو پست شوفلک  
 طوفان من گذشت که نه ماه ساختم  
 خود حکیم انوری هم در مقطع قصیده‌ای که در مدح پسران میرداد گفته بطوفان بباد اشاره کرده گوید:

آباد دار ملک زمین خسروا بباد  
 در قطعه‌ای که در توبه خویش گفته می‌گوید از می‌خوردن خودداری می‌کنم و دروغ نمی‌گویم  
 اگر چه حقیر و کوچک باشد مگر در سه گونه احکام نجوم:

دگر آن کز دروغ باشم دور  
 فی‌المثل کسو بود بادی شیء  
 مگر اندر سه گونه حکم نجوم  
 چه بود پس کجا بود پس کی؟  
 و این خود دلیل پیشگوئی و است راجع بنجوم و احکام آن اگر چه مطابق واقع نباشد  
 غرض از نقل اقوال و دراز کردن کلام در اینجا بحث و تحقیق در باب (اجتماع کواکب در  
 سال ۵۸۲) نیست چه در این باب استاد مینوی بحث مستوفی نموده و در این باب آنچه باید گفته شود  
 در مقاله خویش آورده‌اند بلکه مقصود آنست که حکیم انوری در پیشگوئی در این قران سهیم مهمی  
 داشته و بیشتر کسانی که این واقعه را ذکر کرده نام انوری را آورده‌اند و در اینکه مقصود از  
 انوری همان انوری شاعر است ظاهراً جای تردید نباشد

بلی قسمت آخر عمر حکیم چندان روشن و جز واقعه پیشگوئی قرآن از حالش چیزی معلوم نیست  
 شاید علت روشن نبودن احوالش در آخر عمر از آن سبب باشد که چنانکه گفته و نوشته‌اند عزلت  
 اختیار کرده و از شاعری و مداحی بلکه از گفتن قول و غزل هم دست کشیده است چنانکه مشهور  
 است که وقتی علاءالدین غوری او را بنزد خود خواند قطعه‌ای بدین مطلع گفت:

کلبه‌ای کاندرو بروز و شب  
 جای آرام‌خورد و خواب منست؟  
 بانزوا و عزلت خویش اشاره کرده از رفتن استعفا خواست. و همچنین در قطعه دیگر هم که گوید:  
 دی مرا عاشقکی گفت غزل می‌گوئی  
 کفتم از مدح و هجاء دست بیفشاندم هم  
 گفت چون گفتمش آن جانب کمراهی بود  
 حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم  
 غزل و مدح هجاء هر سه ازان می‌گفتم  
 که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم (الخ)<sup>۴</sup>  
 همین معنی را خواسته و ترک شعر و شاعری خویش را بیان کرده است

### مدوحان انوری

در دیوان انوری نام عده کثیری از سلاطین و وزراء و صدور و امراء و مستوفیان و علما و

۱ - دیوان ظهیر لاریایی بمصحح آقای بینش ص ۳۴۴ و ص ۲۸۱  
 ۲ - دیوان انوری ص ۴۰۷  
 ۳ - دیوان انوری ص ۵۵۲ و ص ۶۹۵  
 صفحه ۲۴۷

شعراء و اشخاص دیگری که همزمان با شاعر بوده‌اند آمده که بعضی را مدح و برخی را ذم کرده و بیشتر این جماعت گمنام و در کتب تاریخ و سیر و انساب نام آنها نیامده از این جهت راه تحقیق در باره آنها مسدود و شخصیت آنها مجهول مانده است و شاید گمنامی و عدم اشتها کسانى که بعضی از آنها را انوری بوزارت و صدارت و سلطنت ستوده آن باشد که پس از مرگ سلطان سنجبر عده‌ای از فرمانروایان و امراء بزرگ وی که در ناحیه‌ای از مملکت حکومت داشتند همچنان در حکومت باقی مانده و سر بطاعت دیگری در نیاورده و نام پادشاهی بر خویش گذاشته و ارکان دولتی از وزیر و امیر برای خویش تعیین کرده‌اند و چون دولت آنها دولت مستعجل بوده و دوامی نیاورده و بزودی بساط پادشاهی آنان بدست امرای دیگر برچیده شده از این رو ایام سلطنت خود آنها و وزراء و صدورشان در تاریخ ثبت و ضبط نشده است و اگر اشخاصی که انوری آنها را مدح گفته یا ذم نموده و معاصر وی بوده حالشان معلوم گردد مسلماً تاریکیهای بسیاری که در زندگی حکیم موجود است از زوی شرح حال آنان روشن و مجهولات زیادی از تاریخ حیات او واضح و آشکار می‌گردد

مرحوم پرفسور حافظ محمود صاحب شیرانی از فضلاء کشور پاکستان ظاهراً اولین کسی است که سلسله مقالاتی راجع بممدوحین انوری نگاشته و در مجله اوریان کالج بزبان اردو منتشر و عده‌ای از ممدوحان انوری را نام برده و ترجمه‌های برای هریک فراهم کرده‌است. دانشمند محقق پرفسور محمد شفیع در چند سال قبل در سفری که بایران نموده بود در مشهد مقدس در منزل جناب آقای محمود فرخ که زیارتش میسر گشت و از محضرش مستفید گردید نگارنده را با استفاده از مقالات حافظ محمود دلالت کرد و از آن زمان تا کنون که پنج شش سال می‌گذرد آنچه مقدور بود سعی نمود که نسخه آن مقالات را بدست آورد و از آن بهره مند گردد متأسفانه با همه کوششی که نمود نتیجه‌ای حاصل نگشت و نسخه آن فراهم نیامد تا آنکه در سالی که فاضل محترم پرفسور محمد باقر استاد زبان فارسی دانشگاه لاهور بطهران آمدند از ایشان درخواست شد که نسخه‌ای از مجله مزبور را تهیه و برای استفاده اینجانب ارسال فرمایند معظمله هم با کوششی که نموده بودند چون نسخه آن ناباب شده بود بفراهم کردن آن موفق نگردیده و از این رو صورت اسامی ممدوحانی را که فاضل شیرانی بترجمه حال آنها پرداخته و در مجله مزبور نشر شده ضمن نامه‌ای نوشته و برای نگارنده ارسال نمودند اینک صورت اسامی مذکور را ابتدا از نظر خوانندگان گذرانیده و بعد بشرح حال عده‌ای از ممدوحان حکیم که حال آنها از کتب سیر و تواریخ و انساب و دو این شعراى همزمان انوری و از اشعار خود او بدست آمده و فراهم گردیده در اینجا میاوریم باشد که خوانندگان عزیز را فائده بخشد.

### فهرست همدو جان انوری

- ۱ - ستر اعلی جلال الدین و الدنیا
- ۲ - صفوة الدین مریم
- ۳ - کریمه النساء رضیه الدین
- ۴ - عصمة الدین
- ۵ - تاج الملوك پادشاه
- ۶ - ملك يوسف
- ۷ - عز الدین
- ۸ - عضد الدین و ناصر الدین
- ۹ - ملکشاہ معظم بن طغانشاہ
- ۱۰ - زین الدین عبدالله
- ۱۱ - عماد الملک جلال الدین ابوالفضل
- ۱۲ - علاء الدین محمد
- ۱۳ - صاحب عادل عمر صدر دنیا
- ۱۴ - علاء الدوله والدین ابوعلی (خانواده نظام)
- ۱۵ - کمال الدین خال محمود صدی
- ۱۶ - کمال الدین ابی سعد مسعود
- ۱۷ - عز الدین طغرائی
- ۱۸ - ضیاء الدین منصور
- ۱۹ - شرف الامراء اوحد الدین اسحق
- ۲۰ - پیروز شاه بن طغان تکیں
- ۲۱ - وزیر محمود
- ۲۲ - بهاء الاسلام فخر الدین محمد
- ۲۳ - تاج الدین ابراهیم
- ۲۴ - محمد بن ابراهیم سری
- ۲۵ - فخر الدین ابوالمفاخر
- ۲۶ - شمس الدین اغلبک بهلوان شرق
- ۲۷ - فرزندان میرداد
- ۲۸ - مودود شاه ناصر الدین مؤید
- ۲۹ - کمال الدین محمد ( وزیر )
- ۳۰ - بهاء الدین علی
- ۳۱ - شمس الدین بهروز
- ۳۲ - قوام الدین
- ۳۳ - جمال اشرف
- ۳۴ - حسام الدین حسین
- ۳۵ - خواجه فخری ( شاعر )
- ۳۶ - فخر الزمان اسحاق
- ۳۷ - کمال الدین مسعود
- ۳۸ - خواجه منصور عامر
- ۳۹ - خواجه اسفندیار
- ۴۰ - اجل جمال الدین
- ۴۱ - تاج عمزاد
- ۴۲ - صفی موفق سبعی
- ۴۳ - الف جانداربک اینانج سقر
- ۴۴ - مجد الدین علی ابن احمد
- ۴۵ - صدر الوزراء مؤید الملک
- ۴۶ - مجد الدین علی بن عمر
- ۴۷ - مؤید الملک نظام الدین محمد
- ۴۸ - نصیر الملک محمد بن عمر
- ۴۹ - ابو المناقب ظهیر الدین ناصر
- ۵۰ - بدر الدین سنقر
- ۵۱ - فخر الدین اینانج خاصبک
- ۵۲ - نصیر الدین محمود وزیر
- ۵۳ - عماد الدین ملک شاه معظم
- ۵۴ - رضی الدین ابوالرضا
- ۵۵ - سراجی ترمذی ( شاعر )
- ۵۶ - ناصر الدین قتلغ شاه
- ۵۷ - ارشد الدین ( شاعر )
- ۵۸ - ابوالمحاسن نصیر بن نصر
- ۵۹ - شجاعی ( شاعر )
- ۶۰ - تاج الافاضل خالده بن ربیع المالکی ( شاعر )
- ۶۱ - شجاعی ( شاعر )
- ۶۲ - تاج الافاضل خالده بن ربیع المالکی ( شاعر )
- ۶۳ - کمال الزمان مغنی سلطان سنجر
- ۶۴ - ملک طوطی
- ۶۵ - فزید الدین کاتب
- ۶۶ - فزید الدین کاتب

## سلطان سنجر

سنجر بن ملکشاه ابو الحارث معزالدین احمد در روز جمعه ۲۵ رجب ۴۷۹ از خاتون منتصریه در سنچار شام تولد یافت از این جهت با اسم سنجر مشهور گشت پس از مرگ ملکشاه در زمان سلطنت برکیارق از جانب برادرش بحکومت خراسان منصوب شد. و پس از چند سال در پادشاهی مستقل گردید و بر بیشتر از متصرفات پدر دست یافت. و در چندین جنگ که با دشمنان کرد پیروز شد که بعضی از وقایع آن عبارت بودند از:

- ۱ - در سال ۴۹۱ با دولتشاه والی بلخ که از بنی اعمامش بود جنگ کرد و فاتح گردید
- ۲ - در یازدهم شعبان ۴۹۱ با برادرش برکیارق در دشت مودکان حرب کرد و جنگ پیروزی او ختم گردید
- ۳ - در شعبان ۴۹۳ با قدرخان در ترمذ محاربه نمود و او را شکست داد.
- ۴ - در سال ۴۹۵ سلطان محمد ارسلان خان بن سلیمان را بمر و احضار کرد، و این محمد خان از اولاد خانیه ماوراءالنهر و مادرش دختر سلطان ملکشاه بود پس او ملک پدران خویش را ترک و بمر و بخدمت سلطان آمد.
- ۵ - در ۲۳ شوال ۵۱۱ با ارسلان شاه غزنوی در شاهاباد غزنین مصاف داد و پیروزی او جنگ تمام شد
- ۶ - در سال ۵۱۳ در نواحی ساوه با برادر زاده اش محمود حرب کرد و منجر بشکست محمود گردید
- ۷ - در ۵۲۴ با محمد خان والی سمرقند جنگ کرد و او را بامان از شهر بیرون آورد و بنزد دخترش زوجه خویش فرستاد و قلیچ طمغاج خان ابوالمعالی حسن بن علی بن عبدالؤمن معروف بحسن تکین را که از اعیان خاندان خانیه بود بر سمرقند امیر کرد و خود بخراسان برگشت و حسن تکین مدت ملکش نپائید و بزودی در گذشت، و بعد از او سلطان سنجر محمود بن محمد خان را حکومت سمرقند داد.
- ۸ - در چهارم رجب ۵۲۶ در حوالی دینور با برادر زاده اش مسعود مصاف داد و نیز در همین سال بمصاف قراجه رفت و روز یکشنبه یازدهم صفر ۵۲۶ از قصبه بیهق عبور کرد و در ۵۳۰ بجعت تنبیه بهرامشاه متوجه غزنین گشت.
- ۹ - در ۵۳۲ سنجر بخوارزم لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و نوبت دیگر در ۵۳۸ بعزم

- ۱ - در حواشی چهار مقاله مرحوم قزوینی نوشته است که سلطان سنجر در ۴۹۵ بعد از قتل قدرخان جبرئیل محمد خان را بسلطنت منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲۴ او را گرفته از سلطنت خلع نمود
- ۴ - در حبیب السیر بجای محمد خان «احمد بن سلیمانست» ۳ - در حبیب السیر مسطور است که سنجر در سال ۵۳۵ برای بار دوم لشکر بسمرقند کشید و احمد خان را از حکومت آنجا معاف داشته و نصر خان را والی سمرقند گردانید



تصرف خوارزم بدانجا رفت و پس از مدتی محاصره و جنگهای بسیار بصلح خاتمه یافت و سنجر بمر و بازگشت

۱۰ - در ربیع الاول سال ۵۴۲ در هزار اسب با اتسار خوارزمشاه جنگ کرد و آن شهر را بقلعه بگرفت

۱۱ - و در سال ۵۴۷ متوجه عراق شد و سلطان مسعود بملازمت عم شتافت و در همین اوقات بود که بهرامشاه سرسوری را بنزد سلطان فرستاد.

۱۲ - در سال ۵۴۴ در حوالی اوبه با علاءالدین جهان سوز محاربه کرد و او را اسیر نمود و در تمام این جنگها پیروزی همه جا با سلطان سنجر بود ولی در دو مصاف دیگر سخت شکست خورد و لشکریانش منهزم شدند.

یکی جنگ با کورخان در سال ۵۳۶ در حوالی سمرقند بود که بجنگ قطوان مشهور شده است. در این جنگ بسختی از کورخان شکست یافت و گروه بسیاری از سپاهیان کشته و اسیر شدند و امیر قماچ امیر الامراء و تاج الدین ابوالفضل حاکم نیمروز و ترکان خاتون زوجه سنجر گرفتار دشمنان شدند.

و دیگر در غرّه محرم ۵۴۸ در مصاف با طایفه غزاست که این پیکار هم بانهزام لشکریان سلطان منجر شد و خود او دستگیر گردید. و غزان او را شبها در قفس کرده و روزها بنام او حکومت می نمودند. ناکامی سلطان در مدت اسارت بجائی رسید که خود بر تن سلاح راست می کرد و هر وقت طعامی می یافت قدری خورده و پاره ای را ذخیره می کرد. و اکثر شهرهای خراسان مخصوصاً نیشابور و مرو در این واقعه بکلی خراب و ویران گردید. تا آنکه در رمضان ۵۵۱ از اسارت غزان رهائی یافت و بدست یاری عماد الدین احمد پیروز شاه و یا بقولی بسعی مؤبدای آبه از پیش غزان فرار کرده بقلعه ترمذ رفت و بحصار آنجا مستظهر گردید. مدت اسارت وی از ششم جمادی الاولی ۵۴۸ تا رمضان ۵۵۱ بود. ولی سلطان بعد از خلاصی نتوانست کاری از پیش ببرد و امور پادشاهی خویش را اصلاح نماید و از اندوه بسیار پس از اندک مدتی بیمار شد و در روز دوشنبه ۲۴ ربیع الاول ۵۵۲ وقت عصر بمرض اسهال در گذشت و در مرو مدفون گردید. در تاریخ فوت او گفته اند:

جهانگیر سنجر که در باغ ملک سرافراز بودی بکردار سرو

چو در مرو بودی و اینجا نماند بیجو سال فوت وی از شاه مرو

سلطان سنجر بجهه گندم کون و آبله روی و معتدل القامه بود ریشی در طول و عرض مایل باعتدال داشت و بسیار عابد و عادل و طویل العمر و عام دوست و هنرپرور بود و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش و قدردانی می کرد. و پس از مرگش در بعض بلاد خراسان تا مدتی خطبه بنام او می خواندند.

از سلطان سنجر اولاد ذکوری نماند و فرزند وی بسه دختر منحصر بود. یکی بنام مهملک خاتون ( ماه ملک ) و دیگری امیر ستی خاتون که ابتدا مهملک خاتون و پس از مرگ او امیر

ستی بزوجیت سلطان محمود برادر زاده سنجر در آمده اند و سومی که بزوجیت خلیفه در آمد در کتاب مرآة الزمان ذیل المنتظم ابن جوزی در حوادث سال ۵۱۸ گوید خلیفه المسترشد با دختر سلطان سنجر تزویج کرد<sup>۱</sup> و از همین جهت که سلطان پسر نداشته پس از خود محمود خان خواهر زاده اش را جانشین و ولیمهد خویش کرده است

ابن فندق در تاریخ بیهق تصریح کرده است که سنجر بدون عقب در گذشت و عین عبارت او این است

«السلطان سنجر درج قدس الله روحه . ولم یبق له عقب و از همین جهت سلیمان شاه را ابتدا ولیمهد کرد» و از قصیده ای که در دیوان عبدالواسع جبلی موجود است و سلطان را پیدا شدن مولود ذکوری بنام رکن الدین ملک طغرل تهنیت گوید معلوم میشود که خداوند بوی پسری عطا کرده و بعدها در صغر سن در گذشته است<sup>۲</sup>

بعض از اشعار قصیده عبدالواسع در تهنیت سلطان این است :

تا بود نافذ قضای کردگار انس و جان      باد در دولت بقای شهریار انس و جان  
پادشاه داد و دین سنجر که رای و رسم اوست      چشم دولت را چو نور و جسم ملت را روان  
بعد از چند بیت گوید :

گر چو باران از فلک بارد حوادث بر زمین      دولت او را نباشد زان بحمد الله زیان  
از سعادتهای او بود این که بر حسب مراد      داد یزدان قرة العینی ملک را ناکهان  
چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر      چون دل از فر شباب و چون تن از فروزان  
قبله آمال رکن الدین ملک طغرل که کرد      رسم او منسوخ آثار ملوک باستان  
و باز گوید :

از قدوم این مبارک پی ملکزاده کنون      شد همه عالم منور خاصه مرو شاهجان<sup>۳</sup>

### سلیمان شاه

سلیمان شاه سلجوقی مکنی بابوالحارث فرزند سلطان محمد غیاث الدین ابو شجاع بن ملک شاه است ولادتش در ماه رجب سال ۵۱۱ اتفاق افتاد . دولتی متزلزل داشت و دوبار او را بسلطنت برداشتند . یک مرتبه پس از گرفتاری سنجر بدست غزان بود . چون سلطان او را ولیمهد خویش کرده بود امرا او را به نیشابور خواسته و در ۱۹ جمادی الآخره ۵۴۸ بتخت شاهی بنشانند و بر منابر شهرهای خراسان خطبه بنامش خواندند ولی پس از آنکه در کار دولتش ضعفی پدید شد و در برابر غزان نتوانست ایستادگی کند در سال ۵۴۹ بخوارزم رفت و اتسز دختر برادر خود را بدو داد و پس از چندی حرکاتی

۱ - مرآة الزمان جزو هشتم ص ۱۱۲      ۲ - تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری نسخه خطی دانشگاه ادبیات جلد دوم . ص ۲۹۱ - ۲۹۲ و تاریخ ابن اثیر صفحات ۱۳۱ و ۲۵۲ ج ۱۰ و صفحات ۳۹ و ۵۸ و ۹۰ ج ۱۱ و تاریخ بیهق ص ۷۲ و تاریخ راحة الصدور چاپ اروپا ص ۱۶۷ - ۱۷۸ و المنتظم ابن جوزی ص ۱۶۱  
۳ - دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۳۵۱

از وی دیده شد که خوارزمشاه را پسند نیامد و او را از خوارزم براند، سلیمان‌شاه از خوارزم بجزرجان رفت و از آنجا باصفهان شد و چون شحنة اصفهان او را بشهر راه نداد بخوزستان رفت و از آنجا بیفداد و بعد بموصل شد و بدست زین‌الدین نایب قطب‌الدین مودود گرفتار گردید و در آنجا محترماً محبوس بماند و مرتبه دیگر پس از فوت برادر زاده‌اش بود که در این وقت امرای قاصدی بموصل نزد قطب‌الدین مودود فرستاده سلیمان‌شاه را خواستند و او را در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۵۵۵ بهمدان آورده بر تخت نشاندند و پس از مدت اندکی یعنی در آخر رمضان همانسال او را گرفته محبوس کردند و بعد بقلعه علاءالدوله برده در دوازدهم ربیع‌الآخر ۵۵۶ او را کشته و بتربت برادرش مسعود دفن کردند مدت عمرش چهل و پنج سال بود.

عماد کاتب در زبدة‌النصره اعتقال او را در شوال ۵۵۵ و وفاتش را بخواراندن زهر در ۱۳ ربیع‌الاول ۵۵۶ دانسته است

### قلج طمغاج خان

لقب محمود خان بن ارسلان خان محمد بن سلیمان خان خواهر زاده سلطان سنجر است که از دست سنجر بر ماوراءالنهر حکومت می‌کرد زمانی که سنجر گرفتار طایفه غز گردید امرای سنجری ابتدا سلیمان شاه را بسلطنت برداشتند و پس از آنکه وی ترک‌پادشاهی کرد و بجزرجان رفت در سال ۵۴۹ محمود خان را بر اربکه‌شاهی نشانیدند، وقتی که غزان شهرهای خراسان را قتل و غارت می‌کردند مردم خراسان از انوری خواستند که نامه‌ای بنظم آورد و از قلج طمغاج خان رکن‌الدین محمود که در آنوقت در سمرقند بود در دفع شر آنان استمداد کند انوری قصیده‌ای بدین مطلع گفت :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا  
نامه اهل خراسان ببر خاقان بر

محمودخان تا سال ۵۵۱ بجای سنجر پادشاهی کرد و در سال ۵۵۲ که سنجر درگذشت او را جانشین خویش نمود و او پس از آنکه بسلطنت رسید در برابر غزان کاری از پیش نبرد و چون پنج سال و شش ماه از سلطنتش گذشت مؤید‌آی‌ابه که از امرای سنجر بود او و پسرش جلال‌الدین را در ماه رمضان ۵۵۷ گرفته و میل کشید و حکومت ویرا برانداخت . محمودخان پس از یکسال حبس در سال ۵۵۸ در زندان درگذشت و پس از او پسرش وفات یافت <sup>۱</sup>

### ملك الجبال علاءالدین حسین

علاءالدین حسین بن حسن اول پادشاهی از پادشاهان غور است که استقلال یافت و این سلسله بواسطه او بلند آوازه شد و بملك الجبال ملقب گشت . علاءالدین پس از کشته شدن سوری در سال ۵۴۵ بر سربر سلطنت نشست و برای خونخواهی قتل برادر لشکر بغزین برد و با بهرامشاه جنگ

۱ - تاریخ راحة الصدور ص ۲۷۹ و کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۶ - ۶۷ و زبدة‌النصره عمادکاتب ص ۲۹۶ و زبدة‌التواریخ محمد حسن مستوفی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس

کرد و آنجا را گرفته و قتل عام نمود و شهر را آتش زد و بسوخت و از این جهت بجهان سوز ملقب شد. و در سال ۵۴۷ با سلطان سنجر در آویخت ولی در جنگ مغلوب و اسیر گردید. و پس از چندی مورد عفو سلطان واقع شده و بغور بازگشت<sup>۱</sup>. و بسطنت غور مشغول بود تا در گذشت و فاش در ربیع الآخر سال ۵۵۶ پس از بازگشت از غزنه بود و پسرش سیف الدین محمد جانشین وی گردید<sup>۲</sup>.

### شهاب الدین و غیاث الدین ملکان غور

در عنوان قصیده مدحیه انوری نام و لقب این دو ممدوح که هر دو از پادشاهان غوراند شهاب الدین و ناصر الدین و در بعضی نسخ نجم الدین بجای ناصر الدین آمده است و چون در این قصیده که بدین مطلع است :

عرصه مملکت غور چه نا محدودست      که در آن عرصه چنان لشکر نامعدودست  
گوید: از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی      وز دگر طالع دولت ابداً مسعودست  
مسلماً از توصیفی که انوری این دو را نموده جز بر غیاث الدین و شهاب الدین غوری صادق نیست .  
اما شرح حال این دو پادشاه چنانکه در کتب تاریخ آمده این است :

وقتی که علاء الدین در کار ملک قوی شد عمال و امرائی از جانب خود با طرف و اکناف مملکت کماشت و از جمله دو برادر زاده خود غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام و شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام را بر قسمتی از بلاد غور حکومت داد و بعد هر دو را در قلعه و جیرستان محبوس کرد تا بعد از مرگ وی پسرش سیف الدین آندو را خلاص نمود و ابوالفتح محمد ابتدا بشمس الدین ملقب بود و پس از اینکه بسطنت رسید بغیاث الدین ملقب گردید و برادرش شهاب الدین عزالدین لقب یافت غیاث الدین در شهر فیروز کوه بتخت غور برآمد و زمام امور کشور را بدست گرفت و برادر خود شهاب الدین را در پادشاهی با خود شرکت داد و غیاث الدین بخش خاوری خراسان را بر ملک خویش بیفزود و شهاب الدین بغزنین روی آورد و در سال ۵۶۸ غیاث الدین از فیروز کوه آهنگ غزنین کرد و آنجا را در ۵۶۹ تصرف نموده بشهاب الدین واگذار کرد و شهاب الدین در ۵۷۰ گردیز را بگرفت و پس از آن از سال ۵۷۲ تا سال ۵۹۲ یازده بار بفرمان برادر بهند حمله کرد و با کفار هند جنگ نمود و تا پنجاب و ملتان براند و دین اسلام را در آن بلاد رواج داد تا آنکه غیاث الدین در سال ۵۹۹ در گذشت و چهل و هفت سال شهریاری کرد و شهاب الدین پس از غیاث الدین فرمانروائی مطلق یافت و در سال ۶۲۲ در چادر خویش کشته شد .  
منهاج سراج در طبقات ناصری گوید شهاب الدین بواسطه فتوحاتی که در هندوستان کرده بود او را همه جا سلطان غازی میخواندند<sup>۳</sup>.

۱ - طبقات ناصری و حواشی چهارمقاله و ترکنازان هند و تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۰

۲ - در تاریخ مجمل فصیحی خوافی وفات علاء الدین را در ۵۵۹ نوشته است و آن اشتباهست

۳ - کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و ۶۹ و طبقات ناصری چاپ هند ص ۱۶ و ۱۶۴ و ۴۲۸ و ترکنازان

هند جلد اول ص ۲۰۵ - ۲۲۷

درملکان غور شهاب الدین محمد دیگری هم بوده که پسرش مسمی بحسین و ملقب بناصرالدین است ولی از آنجا که اولی در جمله پادشاهان غور نبوده و از طرف برادران حاکم ناحیه‌ای بوده و دوران پادشاهی پسر هم بسیار کوتاه و آثاری از وی پدید نشده که قابل ذکر باشد نمیتوانند معدوح حکیم در این قصیده باشند. در طبقات ناصری حال آندو بدین گونه ذکر شده « ملک شهاب الدین محمد بن الحسین برادر پادشاهان غور است و در ولایت ماردین که ولایتی از اطراف غور است حکمرانی داشت و اورادو پسر بود یکی ملک ناصر الدین حسین نام داشت و او پس از آنکه سلطان علاء الدین در جنگ با سنجر گرفتار و اسیر شد و مملکت جبال و غور مهمل ماند و گردنکشان نمرذ آغاز کردند جمعی از امراء ملک ناصر الدین حسین را از ماردین خواسته بر تخت فیروز کوه بنشاندند و امردی بود که بزنان بسیار حریص بود از این جهت جمعی از کنیزکان و سرادی علاء الدین را بحرم خویش آورد پس از آنکه علاء الدین از خدمت سنجر با عزاز بدارالملک خویش بازگشت رعب و ترس او در دلها افتاد و بعضی از نزدیکان دولت علائی کنیزکان را که در حرم ناصر الدین بودند و ادار کردند تا فرصتی بدست آورده و موقعی که در بستر خفته بود بالشت مسند بر روی او نهادند و او را خفه کردند » ۱

### تاج الملوك ابو الفوارس

وی اصفهید تاج الملوك علی بن مرداویج است نامش را ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده و در باره او گوید « او را در عهد سنجر پدر بمر و فرستاد سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود و هیچ بامداد از سرای بیرون نیامدی تا اصفهید پیش او نرفتی و اول چشم برو فکندی بعد از پدر قلعه جهینه و بیرون همیشه بدو سپرد تا سلطان سنجر فرو رفت ، و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید در حق او گوید :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار      تاج الملوك صفدرو صفدار روزگار ۲  
و از گفته ابن اسفندیار چنین معلوم می شود که وفات وی پس از مرگ سنجر و بعد از سال ۵۵۲ بوده است

### امیر عماد الدین احمد پیروز شاه

پیروز شاه نوّه امیر عماد الدین قماج است و امیر قماج از امرای بزرگ سلاجقه می باشد که در سال ۴۹۰ از طرف برکیارق باتا یکی سنجر برقرار و در خدمت او بخراسان آمد و در آنجا باقی ماند و باوج ترقی رسید . بنداری در تاریخ سلاجقه نوشته است که دو تن از امرای سنجر بقدری در درگاه سلطان نفوذ و اعتبار بهم رسانیدند که حتی بر سلطان هم مسلط بودند یکی همین امیر قماج

۲ - تاریخ طبرستان چاپ خاور ص ۱۱۳

۱ - طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۱ و ص ۶۴

و دیگری علی چتری. باری قماج در بیشتر از جنگها و سفرها ملازم رکاب سلطان بود چنانکه در سال ۵۰۷ که سنجر برای تأدیب محمد خان بن سلیمان قصد ماوراءالنهر کرد او در خدمت سلطان بود و محمد خان برای صلح با سلطان بوی متوسل گردید.

و نیز در سال ۵۱۳ در جنگ بین سلطان و سلطان محمود امیر قماج در جمله امراسنجر ملازم رکاب بود

و هم در سال ۵۳۶ در حرب قطوان شرکت داشت و او با زوجة سلطان سنجر بدست ترکان خطا اسیر گردید<sup>۱</sup>.

قماج و پسرش علاءالدین ابی بکر سالها از طرف سلطان حاکم بلخ بودند و علاءالدین از جهت اعتبار و نفوذی که در آن ناحیه بهم رسانیده بود ملك الشرق لقب یافته بود. در نامه هائی که سنجر بامیر قماج و پسرش نوشته او را برادر و پسرش را فرزند خوانده است چنانکه در نامه ای که بدو خطاب کرده نوشته است «و پوشیده نیست که امیر اسفہ سالار اجل و فرزند اعز ابوبکر بن عماد-الدین را دام تأیید هما در دولت قاهره چه وسائل و سوابق ذم و حقوقست که اہمال رعایت آن جایز داشته نیاید و شرف ادراج در عداد اعز اولاد کرامت کرده این حفاظت و شفقت که بر فرزند اعز علاءالدوله والدین بود از سر تازه گشت»

و نظیر این نامه چند نامه دیگر بنام وی در کتاب عتبة الکتاب آمده است<sup>۲</sup>.

امیر قماج همان کس است که با ترکان غز در افتاد و سلطان عرضه داشت که غزان در طخارستان چیره شده و بولایت بلخ نزدیکند اگر شهنشاهی ایشان به بنده ارزانی شود ایشان مالیده و تأدیب کردند. و راتب مطبخ را سی هزار کوسفند دهم سلطان قبول کرد، و قماج شهنه بدیشان فرستاد، غزان از او اطاعت نکردند و شهنه را بخواری برانند. پس بناچار امیر قماج و پسرش علاءالدین ملك الشرق با لشکر آراسته بسوی طخارستان که جای غزان بود رفتند و در مصاف با آن طایفه هر دو کشته شدند و بعضی از مورخین نوشته اند که هر دو در حربگاه اسیر شده و بعد بدست آن جماعت کشته شدند<sup>۳</sup> و آنچه در طبقات ناصری در احوال سلطانان غور غیاث الدین و شهاب الدین نوشته است که ملك فخرالدین مسعود بامیانی طمع ملك غور کرد و بدانجانب متوجه شد و از علاءالدین قماج مدد خواست و قماج با لشکر خود از راه غرجستان بمدد او رفت و غیاث الدین و معزالدین باستقبال قماج رفتند و ناگهان بر او تاخت آوردند و او را گرفته و کشتند و سر او را بسواری دادند و بخدمت عم خود ملك فخرالدین بن مسعود بامیانی فرستادند<sup>۴</sup> خالی از اشتباه نیست.

علاءالدین ابوبکر را دو پسر بود بنام محمد و احمد که هر دو از امرای بزرگ سنجر و ملازم رکاب بودند محمد در جنگ باطایفة غز در مقدمه سپاه سلطان جای داشت و در جنگ با آن جماعت کشته شد<sup>۵</sup> و احمد که بلقب جد خود عمادالدین ملقب بود بعد از کشته شدن پدر و جد از طرف سلطان حکومت

۱- کامل ابن اثیر ج ۱۰ صفحات ۹۸ و ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۵ ۲- عتبة الکتاب صفحات ۳۹ و ۷۵

و ۷۶ و راحة الصدور ص ۱۷۸ ۳- راحة الصدور راوندی چاپ اروپا ص ۱۷۷ و ۱۷۸

۴- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۱ طبقات ناصری ص ۴۱۸ و ۴۱۹

و شهنشکی بلخ یافت . در منشوری که بنام وی از طرف سلطان صادر شده و در کتاب عتبه الکتبه درج است در آن وی « عمادالدین والدوله ابو الفتح مرزبان شرق و امیر خراسان » خوانده شده<sup>۱</sup>  
 عمادالدین پس از گرفتاری سنجر و تسلط غزان بر بلخ بقلعه ترمذ رفت و در برابر غزان ایستادگی کرد ، و در استخلاص سنجر کوشش بسیار نمود و وقتی شنید که سلطان باجمعی از غزان در شکار گاهست هزار سوار فرستاد و سلطان را در آنجا بدست آورده بترمد آورد<sup>۲</sup>  
 عمادالدین پیروز شاه بعد از گرفتاری سنجر ترمذ و اطراف آنرا همچنان در تصرف داشت و به پیروز شاه شهرت یافت . و از آنجا که پدرش بملك الشرق ملقب بوده انوری در بعض قصاید خویش اورا شهزاده می خوانده و گوید

شهزاده عماد دین که تیغش      احمد که ز محمدت نشانست  
 تا روی بخطه خراسان      آوردی و ماند مر خطا را<sup>۳</sup>

و از بعض اشعار انوری مانند بیت سابق الذکر معلوم می شود که عمادالدین در اوائل حال از جانب پدر در خطا اقامت و حکومت داشته و بعد آنجا را ترک و بلخ و خراسان آمده است .

در هنگامی که انوری در بلخ میزیست پیروز شاه او را بترمد دعوت کرد و حکیم ازبیم گذشتن از جیحون از قبول آن دعوت خودداری نمود و بعد از عمل خوش پشیمان گردید و در قصیده دیگر اظهار اشتیاق بخدمت وی نموده و از محرومی از دیدار پیروز شاه شکایت می کند و بلخ را چاه خود می خواند در قصیده دیگری که خطاب بابخت خود نموده در مطلع آن چنین گوید :

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه      مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه  
 سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم      گفت برخیز که از شهر برون شد همراه<sup>۴</sup>

از ابیات این قصیده چنین بر می آید که انوری باصراف فرستاده و قاصد مخصوص پیروز شاه متوجه ترمذ گردیده و از آب جیحون گذشته و عمادالدین اسب خاصه خود را برای سواری حکیم باجمعی از ملازمان با استقبال فرستاده است حکیم ابتدا از راه ادب از سواری بر آن اسب ابا کرده ولی باصراف همراهان برنشسته و بشهر رفته و بدربار پیروز شاه در آمده است و قصیده ای را که در بین راه سروده و در آن شرح مسافرت خویش و عبور از جیحون را داده در حضور ممدوح خوانده و مورد مرحمت و لطف او واقع گشته است .

۱ - عتبه الکتبه      ۲ - جهانکشی ج ۲ ص ۱۳      ۳ - دیوان ص ۴      ۴ - بیت دوم قصیده که در بالا ذکر شد بدو صورت در نسخ مختلف دیوان آمده است یکی « تاریخ عرب » و دیگر « تاریخ عجم » در صورت اول که سال ( ۵۳۳ ) از سال هجری قمری باشد بطور قطع و یقین نادرست است چه احمد باوجود عمادالدین قماچ و پسرش علاءالدین ابوبکر جد و پدر عنوانی نداشته و هنوز بالقاب عمادالدین و پیروز شاه ملقب نشده بوده و در بلخ و ترمذ هم حکومت نداشته است . و در صورت دوم که سال ۵۳۳ از تاریخ عجم یعنی تاریخ یزدگردی باشد سال ۵۳۳ تاریخ عجم برابر است با سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ هجری ( چنانکه مرحوم علامه قزوینی در جلد دوم یادداشت های خود ص ۲۳ معین کرده است ) و ؛ بنابراین باید عمادالدین تا این تاریخ در قید حیات باشد

ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۳ پایان زندگی او را چنین ذکر کرده که «ملك ابو شجاع فرخ‌شاه که از امرای سنجر و از طرف وی امارت ختلان را داشت پس از سنجر هم در همان سامان بحکومت خویش استقلالی داده بود برای توسعه ملک خویش بترمد لشکر کشید و با پیروز شاه مصاف داد و بر پیروز شاه پیروز گردید و او پس از آنهم در راه بقولنجی مبتلا شد و وفات یافت»<sup>۱</sup>.

مناسب است در اینجا تذکر داده شود که در بعضی از عناوین قصایدی که در مدح پیروز شاه در نسخ خطی دیوان ذکر شده در عنوان آن چنین آمده است «در مدح ملك كبير عماد الدولة والدین ملكشاه گوید».

و در قطعه ای هم که در مدح اوست حکیم خود او را ملک‌شاه خطاب کرده آنجا که گفته :

شاد باش ای خسرو عادل عماد حق و دین      دیر زی ای ناصر جاه امیر المؤمنین  
ای ملک‌شاه معظم ای خداوند جهان      ای تو دارای زمان وای تودارای زمین

و ظاهر این است که وی علاوه بر القاب پیروز شاه و عماد الدین بلقب ملک‌شاه نیز ملقب بوده بنابراین در قصیده‌ای که فتوحی در جواب انوری از زبان ملک‌شاه و وزیر وی گفته و از این بیت که نام ملک‌شاه در آن آمده :

از پس آنکه بیک مهر دوالف ملکی      داشت در بلخ ملک‌شاه بتو ارزانی  
مسلماً مقصود همین پیروز شاه است . اشکالی که هست این است که با گفته ابن اثیر که وفات او را در ۵۵۳ نوشته سازگار نیست و باید گفته ابن اثیر در این مورد درست نباشد ، چه مطابق این بیت فتوحی که گوید :

پانزده سال فرو نشت که ناکشته شده است      بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی  
و کشته شدن ابوالحسن عمرانی در تاریخ ۵۴۵ بوده پس باید فتوحی جواب را در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ بنظم آورده باشد و پیروز شاه هم تا این تاریخ در قید حیات باشد .

انوری در قطعه‌ای اشاره بغیبت پیروز شاه از بلخ کرده و آنرا نظیر هجرت پیغمبر از مکه دانسته و گوید بلخ بواسطه دوری پیروز شاه روی بخرابی نهاد و امنیت از آن رخت برپست و مانند برک خزان از هم فروبارید ولی پس از بازگشت وی تشویش و اضطراب بر طرف شد و مانند شاخ رزان که از باد صبا زنده گردد قبه الاسلام بواسطه رایات عالی و آرام یافت و روح تازه در آن دمیده شد . و از این قطعه بخوبی معلوم است که وی از بیم دشمنان مجبور شده است که از بلخ دور شود و پس از مدتی دوباره دشمنان را قلع و قمع کند و بشهر در آید .

و همچنین در قصیده دیگر که هم در مدح اوست اشاره بدو حادثه بزرگ که برای او اتفاق افتاده می کند یکی در نیمه ماه رجب و دیگری در آخر محرم و این واقعه بقدری سخت و صعب بوده که دین و ملک را بتباهی و نیستی تهدید می کرده و با قبال و دولت پیروز شاه آن حوادث از میان رفته و شاه بر دشمنان پیروز شده و غلبه کرده است .

مطلب دیگری که لازم است یاد آور شود این است که حکیم را ممدوح دیگری بوده بنام ولقب پیروز شه طغان تکین که گاه هم ملک‌شه طغان تکین نامش را در شعر خویش آورده و او را چنین یاد کرده .



پیروز شه طغان تکین باقی باد

پیروز شه طغان تکین دادم داد  
و درقصیده دیگری گفته :

اینجا بملکشه طغان تکین<sup>۱</sup>

مشهور بفرزند تاجدار

معلوم نشد که طغان تکین نام ترکی عمادالدین احمد است یا پسر ویست که بعد از او جای پدر را گرفته و بملکشاه و پیروزشاه ملقب گشته است .

و اما سلطان فیروزشاه ملقب به رکن الدین از سلاطین هنداست . در طبقات ناصری آمده است که «وی در سه شنبه ۲۱ شعبان ۶۳۳ بر تخت نشست و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود»<sup>۲</sup> و بنابر این قضایدی که در مدح رکن الدین فیروزشاه در دیوان انوری چاپ استاد سعید نفیسی آمده است مسلماً از انوری نیست و از شاعر دیگری است چنانکه حافظ محمود شیرانی هم در کتاب تنقید شعر العجم بدان اشاره کرده است

### قطب الدین مودود

قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقراز اتابکان موصل است که بعد از برادرش سیف الدین غازی در سال ۵۴۴ حاکم موصل گشت و در ذیحجه سال ۵۶۵ در سن چهل سالگی در گذشت مدت ملکش بیست و یک سال و پنج ماه بود ،

قطب الدین راسه پسر بنام عمادالدین و سیف الدین غازی و عزالدین مسعود بود و پسر ازمرگ وی پدرش سیف الدین در سن ۱۹ سالگی صاحب موصل گشت و او هم در سوم صفر ۵۷۶ در سن سی سالگی به بیماری سلفوفات یافت و ده سال و سه ماه فرمانروائی کرد و برادرش عزالدین جانشین وی گشت و عزالدین هم تا سال ۵۸۹ در حکومت باقی بود و در این سال در گذشت<sup>۳</sup> .  
انوری در قصیده ای که بدین مطلع است و در هنگامی که بموصل رفته گفته :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر      کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور  
قطب الدین و دوپسرش سیف الدین و عزالدین را مدح کرده است و ظاهراً انوری چون آن گونه که متوقع بوده صله و جایزه ای از ممدوح دریافت نکرده در همین قصیده پس از تجدید مطلع از قطب الدین اجازه خواسته است که بدیار خویش باز گردد .

### ملکشاه

ابوالفتح ملکشاه پسر محمود بعد از عزمش مسعود در رجب سال ۵۴۷ جلوس کرد ، بسیار سخی و خوشخو و بلهو و لعب و شراب و شکار مائل بود و امرا را در کار ملک دخالت نمیداد و اختیاری نداشتند باین جهت در شوال همین سال خاصبک و حسن جاندار با اتفاق سایر امرا او را گرفته و مجبوس کردند .

۱ - دیوان انوری ۹۶۸ و ۳۲۶  
۲ - طبقات ناصری چاپ جدید ص ۶۳۲ - ۶۳۴  
۳ - تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۸۸ و ج ۱ ص ۵۶ و ۱۴۲ و روضة المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر ص ۸۵ .

و برادرش محمد را بجای وی پیادشاهی برگزیده بر تخت نشاندند سلطان محمد ملکشاه را از شهر بکوشک برد و در آنجا تنها حبس نمود. مدت پانزده روز که گذشت شبی از راه آبریز که بصحرا راه داشت با ریسمان بزییر آمد و بر اسبی که غلامی از آن وی آماده کرده بود بر نشست و بخوزستان فرار کرد و چند سال در آنجا بماند تا محمد برادرش در گذشت و سلیمان شاه بهمدان بر تخت نشست. او از خوزستان باصفهان آمد و آنجا را متصرف و دو باره بر اورنگ پادشاهی تکیه کرد ولیکن مدت ملکش دوامی نیافت و در ربیع الاول سال ۵۵۵ بعد از پانزده روز سلطنت در اصفهان وفات یافت. مدت عمرش سی و دو سال و دوران سلطنتش بعد از مرگ مسعود چهارم در همدان و در مرتبه دوم پانزده روز در اصفهان بود<sup>۱</sup>. یک قطعه در دیوان انوری در مدح ملکشاه آمده ظاهر آنست که ممدوحش این ملکشاه باشد.

### اتسز خوارزمشاه

علاءالدین ابوالمظفر فرزند قطبالدین محمد خوارزمشاه در ۵۲۲ بجای پدر نشست و تا مدتی مانند پدر خود از سلطان سنجر اطاعت می نمود و در جنگها ملازمت سلطان می کرد و خدمات نمایانی از او صادر گردید

و پس از چند سال از سلطان متوحش گردید و از اطاعت او بیرون شد و سنجر در محرم ۵۳۳ بخوارزم لشکر کشید و بی نتیجه بمر و باز گشت

و در ۵۳۶ که سنجر از ترکان ختا شکست یافت و ببلخ گریخت اتسز از فرصت استفاده کرد و بمر و لشکر کشید و قتل و غارت بسیار در آن شهر کرد

سنجر در سال ۵۴۲ باز قصد خوارزم کرد و قصبه هزار اسب را محاصره نمود اتسز مدت دو ماه مقاومت کرد و بالاخره با سنجر صلح کرد و سنجر بمر و باز گشت و در وقتی که سنجر از غزان شکست خورد و دستگیر گردید اتسز بخراسان آمد و با محمودخان جانشین سنجر و سایر امرا برای استخلاص سنجر مشورت کرد و پس از آن درخوشان در سال ۵۵۱ بیمار شد و در گذشت<sup>۲</sup> انوری با آنکه معاصر و بست لیکن در مدح وی قصیده و قطعه ای ندارد فقط در دو شعر از وی نام برده است

### الب ارغو

فرزند ارسلان ارغو پسر الب ارسلان پادشاه سلجوقی است در کتب تاریخ مذکور است که الب ارسلان پادشاه سلجوقی را پنج پسر بود بدین اسامی؛ ملکشاه، ملک تکش الیاس، توش، جلالالدین بوری برس و ارسلان ارغون. (در کتب تاریخ کلمه ارغون هم با نون وهم بدون نون بصورت «ارغو» آمده است در کتاب

۱ - ( تاریخ سلجوقنامه ظهیرالدین فیضابوری و راحة الصدور راوندی وزبدة الفوارخ محمدحسن مستوفی (نسخه خطی کتابخانه استان قدس رضوی) و مجمعل فصیحی خوافی . ۲- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳

راحة الصدور آنجا که نام مظفرالدین الب ارغو پسر یرنقش بازدار ذکر شده «الب ارغو» بدون نون آمده، و نیز در کتاب زبدة النصرة در چند جا «ارغو» آمده است)

ارسلان ارغون ابتدا در نواحی همدان و ساوه اقطاعی بمبلغ هفت هزار دینار داشت و در همانجا بسر می برد، او را گفتند تا کی بدین حال در عزلت و انزوا می گذرانی و از حلاوت و حشمت ملک دوری می کنی و جمعی از دوستانش او را وادار بطلب ملک و سروری کردند. وی باغراء آن جماعت از محل خویش بنشابور آمد، و از آنجا بمر و شد و آنجا را متصرف گردید. و امیر قودن که از امرای بزرگ سلاجقه بود او را اطاعت کرد و بدین جهت امر وی قوت گرفت و بر بلخ و ترمذ هم دست یافت، و خراسان برای وی مصفا گشت، و بنزد برکیارق کس فرستاد و پیغام داد که من بکوشش خویش محالی را که در تصرف جغری بك جدم بود مالک شدم و بجای دیگر طمعی ندارم بر کیارق که در عراق سرگرم منازعه با برادر بود ابتدا چنان وانمود کرد که او آن امر را قبول کرده است ولی بعد از آن رأیش برگشت و عم دیگر خود بوری بر سر را برای جنگ با برادرش بدان سوی فرستاد و دو امیر از امراء خویش را نیز به همراه وی کرد و در مصافی که بین دو برادر در گرفت، ارسلان ارغون شکسته شد و بوری برس مظفر و پیروز گشته، و بجای برادر در خراسان فرمانروا گردید. ولی ارسلان ارغون باز از پای ننشست و بجمع لشکر پرداخت و با برادر دوباره رو برو شده و در این جنگ پیروز و بری برس گرفتار و اسیر شد و بامر برادر در ترمذ خفه گردید و ارسلان ارغو پس از فراغ از کار برادر بمر و آمد و تصور کرد که دیگر مملکت برای وی مصفا گشته است اما بزودی خود او هم بدست بندهای آن خود در سال ۴۹۰ در سن بیست و شش سالگی کشته شد. در کتاب حبیب السیر ارسلان ارغون بنام ارسلان شاه یاد شده خواند میرگوید وی در خراسان در طریق مخالفت سلوک می نمود قبل از آنکه بر کیارق بدانجا درآید بر دست پسری بقتل رسید.

از ارسلان ارغون فرزندی بنام الب ارغو باقی ماند که سالها در خراسان میزیست و عاقبت بامر سلطان چشمش را میل کشیدند و انور را در این باب قطعه ایست بدین مطلع:

شاهها بدیده ای که دلم را خدای داد در دیده تو معنی نیکو بدیده ام<sup>۲</sup>

این فندق در تاریخ بییهق نام او را آورده و بمیل کشیدن وی اشاره کرده گوید:

«والعقب من الملك ارسلان ارغو الب ارغو المسمول وله عقب بمر و»

غیر از الب ارغو مذکور دو نفر دیگر از امراء سلاجقه بدین نام موسوم بوده اند یکی مظفرالدین الب ارغون یرنقش بازدار صاحب قزوین که نامش در کتاب زبدة النصرة عماد کاتب آمده است.

و دیگری شرف الدین الب ارغو پسر امیر بار است که از امراء طغرل سلجوقی بوده و وقتی در آذربایجان از طرف وی امارت داشته و پس از سال ۵۸۹ کشته شده است<sup>۳</sup>

۱ - تاریخ آل سلجوق عمادالدین کاتب موسوم بزبدة النصرة ص ۲۵۶ و ص ۲۵۸ تاریخ بییهق صفحه ۷۲

۲ - دیوان ص ۶۲۶ ۳ - راحة الصدور صفحات ۲۸۲ و ۳۳۸ و ۳۶۵

### ترکان خاتون

ترکان در اسماء زنان یا القاب ایشان گویا بل قطعاً بفتح تاء است نه بضم آن چنانکه متبادر بذهن وهله اول است بواسطهٔ توهم اشتقاق آن از ترك قطعاً بكاف عربی است نه كاف فارسی چنانکه درغیاث اللغات هم مسطور است<sup>۱</sup> که «ترکان بالفتح و كاف عربی لقب زنانست از عالم بی‌بی و بیگمه . از لطایف» و ترکان نام چند تن از خواتین سلجوقی است که از جملهٔ آنها زوجهٔ سلطان سنجر است . ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند که وی دختر محمد خان والی سمرقند بوده است<sup>۲</sup> و در تاریخ بیہق مسطور است که ترکان زوجهٔ سنجر دختر شهاب‌الدوله تکش الیاس برادر ملک‌شاه است که دختر عموی سنجر بوده است .

در همین تاریخ آمده است که بفرمان ملکه ترکان زن سنجر قلعهٔ بیہق خراب و در سال ۵۴۸ هـ بار دیگر بامروی عمارت گردید<sup>۳</sup>

ترکان خاتون در جنگ با ترکان خطا اسیر گشت و بعد از يك سال در برابر پانصد هزار دینار فدیه خلاص گردید<sup>۴</sup>

و نیز ترکان خاتون با سنجر بدست غزان گرفتار گردید و در هنگام اسیری در گذشت . در مجمل فصیحی خوانی است که در سال ۵۵۱ هـ ترکان خاتون حرم سلطان سنجر وفات یافت<sup>۵</sup>

### مختارة الکبریٰ صفوة الدین مریم

از خواتینی است که انوری چند قصیده در مدح او گفته، در یکی از قصاید خود، او را رضیة الدین و در قصیدهٔ دیگر صفوة الدین خوانده و این بانو که از خاندان سلطنت است در دولت سنجر صاحب نفوذ و دارای جاه و جلال بوده و سلطان او را کریمۃ النساء لقب داده بوده است انوری در قصیده ای گوید :

تات گوید کاین سخن در صفوة الدین مریمست

هر چه رای اوست رای پادشاه عالمست

که عز و عصمت با جانش هر دو مقرون باد

شد ذات شریف تو مکرم

جبار تو ذوالجلال اکرم

عیسی اندر آسمان هم داند ارخواهی پیرس

پادشا سیرت خداوندی که در تدبیر ملک و در قصیدهٔ دیگر او را چنین توصیف کند :

جهان رفعت و عز و جلال عصمت دین

و در جای دیگر در مدح او گوید :

سلطانت کریمۃ النساء خواند

راضی ز تو ای رضیة الدین

۱- یادداشت‌های قزوینی جلد دوم ص ۶۲ چاپ دانشگاه ۲- ابن اثیر ج ۱ ص ۵۷

۳- تاریخ بیہق ص ۷۲ ۴- راحة الصدور راوندی ص ۱۷۴ وزبدة النصرة عماد کاتب

۵- مجمل فصیحی خوانی نسخهٔ عکسی ص ۳۲۱

و در آخر قطعه‌ای که در رفع عارضه عصمة الدین رضیة الملوك گفته و او را بعافیت و بهبود از بیماری  
تهنیت گفته این بیت تاریخ هم آمده است :  
عدد سالهای مدت تو همچو تاریخ پانصد و چل و اند<sup>۱</sup>

### طوطی بك ملقب بعزالدین

طایفه غز که در زمان سلطان سنجر یابی شده و بر او شوریدند دو تیره بودند يك تیره را  
«اجق» می گفتند و امیر آنها طوطی بك بن دادبك (یادادبك) بود . و تیره دیگر را «برق» می خواندند  
و امیر ایشان قرغوت بن عبدالحمید بود

طوطی بك بهمراهی قرغوت (یا : قرغود) پس از گرفتاری سنجر زمام امور مملکت سنجر را  
در دست گرفته و چندین سال بر قسمت مهمی از ممالك تحت اختیار سنجر حکمرانی کردند شرح  
حال این دو امیر غز در کتب تاریخ دیده نشد . ولیکن در خلال تاریخ سلطنت سنجر و جانشینان وی  
نام آن دو مکرر برده شده است . و چنانکه از اشعار انوری پیداست طوطی بك پس از مرگ سنجر  
باز بر قسمتی از بلاد خراسان حکومت می کرده است و بطوریکه در کامل ابن اثیر آمده است  
«غزان تا سال ۵۵۸ بر مرو و بلخ و سرخس تسلط خویش را حفظ کرده و آن بلاد در دست آنها بوده است»<sup>۲</sup>.  
لقب طوطی بك در بعض از نسخ دیوان انوری در عنوان قصیده‌ای که در مدح اوست عضالدین  
آمده ولی در قصیده‌ای که بدین مطلع است .

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود<sup>۳</sup>

این بیت موجود است .

خدایگان سلاطین ستوده عزالدین

که می نماید وی بعزالدین ملقب بوده ، نام پدرش بطوریکه ابن اثیر در کامل آورده «دادبك» (یا  
دادبك) بوده ولی در نامه ای که رشیدالدین از طرف اتسز باو نوشته او را «امیر سپهسالار طوطی بن  
اسحاق» خوانده و نام پدرش را اسحاق دانسته است .

در عنوان دو قطعه دیگر که در مدح طوطی بك است پدر وی بنام «مسعود» یاد شده در عنوان آن قطعه  
نوشته شده «مدح نظام الملك بدرالدوله خالص بك طوطی بن مسعود» و در عنوان قطعه دیگر هم «مدح  
ملك الوزراء بدرالدین طوطی بن مسعود بن علی آمده و در همین قطعه گوید :

طوطی ای آنکه زانصاف تو هر نیم شبی بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را

ای شبان رمه آنکه توئی سایه او نیک تیمار خورای نیک شبان این رهمرا<sup>۴</sup>

بنا بر این ممدوح انوری باید غیر از طوطی بك رئیس غزان باشد و آنچه این نظر را تأیید می کند  
این است که انوری در قصیده‌ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود فرستاده غزان را

۱- دیوان انوری صفحه ۷۷ و ۱۱۰ و ۳۴۱ و ۶۱۵  
عمادکاتب ص ۲۸۱ و ۲۸۴ تاریخ طبرستان چاپ خاور و کامل ابن اثیر چاپ مصر ج ۱۱ ص ۳۴ و ۷۱ و ۱۱۸ و نامه‌های  
رشید چاپ دانشگاه ۳ - دیوان ص ۱۴۶ و ۵۱۸

سخت ذم کرده و بد گفته بنابراین بسیار دوراست که بنزد آنان رفته و رئیس آنها را مدح گفته باشد.

### مؤیدالدین مودودشاه

از قطعاتی که انوری در مدح وی گفته پیداست که وی از امراء و پهلوانان سلطان سنجر بوده و پس از سلطان در یکی از اقطاع و متصرفات مملکت سنجر حکومت و فرمانروائی داشته در قطعه‌ای او را چنین ستوده :

مودود شه مؤید دین پهلوان شرق      کلمروز شرق و غرب جهان در پناه اوست  
 واز قطعۀ دیگر وی معلوم می‌شود که نامش مودود بوده و بلقب مؤیدالدین ملقب شده چنانکه گوید :  
 چون پدر مودود نامش کرد تأیید خدای      از سیم حرف و چهارم حرف او یک حرف کرد  
 حاسدا مودود شاه ناصر الدین را لقب      کر مؤید شد تو زین معنی چرا باشی بدر  
 واز بیت اخیر چنین فهمیده می‌شود که ابتدا اولقب ناصرالدین داشته و بعد بمؤیدالدین ملقب گردیده  
 ولی فراهانی گوید مودود شاه پدر ناصرالدین است واز قطعۀ دیگری که در مرثیۀ او گفته قول  
 فراهانی تأیید میشود . و نیز معلوم می‌گردد که مرکش پس از مرگ سنجر یعنی پس از سنۀ ۵۵۲  
 بوده است چنانکه گوید :

جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین      بما نمود مزاج و بما نمود سرشت  
 و بعد از سه بیت گوید :  
 چو عاقبت همه را تا بسنجر اندر مرو      شدست بستر خاک و شدست بالین خشت  
 و در آخر قطعه گوید :  
 خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد      که دهر خورد و بساطی ز ملک در ننوشت<sup>۱</sup>  
 و متحمل است که مودود شاه در ابتدا خود بناصرالدین ملقب بوده و در آخر که بمؤیدالدین تغییر  
 لقب داده و پسرش بناصرالدین ملقب شده باشد .

### صدرالدین محمد

دو نفر از خاندان نظام الملك بنام و لقب ( صدرالدین محمد ) خوانده شده‌اند یکی صدرالدین محمد پسر فخر الملك المظفر بن نظام الملك است . وی بعد از کشته شدن پدرش فخر الملك بدست فدائیان در سال ۵۰۰ بوزارت سلطان سنجر منصوب گردید و در سال ۵۱۱ با مر سلطان در بلخ کشته شد .  
 دیگری صدرالدین محمد فرزند ناصرالدین طاهر بن فخر الملك وزیر است که ابن فندق در تاریخ بیهق نام او را برده و گوید «عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد است صدرالدین و قوام الدین الحسن و شهاب الدین احمد» که همانطور که مصحح احتمال داده عبارت چنین بوده ( عقب از ناصر الدین صدرالدین محمد است ) و ممدوح انوری این صدرالدین محمد دومی است که با زمان شهرت انوری

سازگار تراست و اگر چه در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ از وزارت او یادی نشده لیکن همانطور که ذکر نامش از کتب تاریخ فوت شده وزارت او هم بدست فراموشی سپرده شده است ، چه عده ای از وزراء که بعضی از آنها از ممدوحین همین شاعر می باشند نامشان در کتابهای تاریخ و تواریخ وزراء هیچ نیامده است مانند جعفر علوی و جلال الوزراء عمر بن مخلص بنابراین نباید ذکر نشدن وزارت او در کتب تاریخ موجب شك در ممدوح بودن وی گردد . و در عنوان قصایدی که در مدح صدرالدین محمد در دیوان انوری موجود است در بعض نسخ قدیمه او بقلب میر آب مرو خوانده شده است .

و نیز از اشعاری که در مدح این صدرالدین محمد گفته پیدا است که انوری بحضور او نرسیده و قصاید مدحیه خویش را از جای دیگر بخدمت او فرستاده است .

مرحوم علامه قزوینی در مقاله ای که راجع بوفات انوری نگاشته صدرالدین محمد بن فخر الملك را ممدوح انوری دانسته و از این رو نتیجه گرفته است که بعید است انوری تا سال ۵۸۲ بتواند زنده باشد که نتیجه پیشگوئی خود را ببیند . ولی بعد از این نظر خود برگشته و در یکی از یادداشت های خود نوشته است « که من سابقاً در بعضی از وریقات راجع بانوری و همچنین در بیست مقاله ۲۸۴۲ فرض می کردم که مراد صدرالدین محمد بن فخر الملك است . حالا پس از مراجعه بتاریخ بیهق ص ۷۵ (در عبارت گنگ و بیش و پس شده ای که آنجا هست ، بمناسبت سؤال آقای مینوی از من چیزی را راجع بصدرالدین محمد بن ناصرالدین در مکتوب ایشان وارده ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹ که نام این صدرالدین محمد دومی در حاشیه لطایف المعارف ثعالبی مطبوع در لیدن مسطورست) که دیدم در آنجا برای ناصرالدین طاهر بن فخر الملك مظفر مذکور که برادر صدرالدین محمد بن فخر الملك مظفر مزبور است سه پسر فرض می کند از این قرار صدرالدین محمد ، و قوام الدین حسن ، و شهاب الدین احمد . حالا شك عارض شده که آیا ممدوح انوری ابن صدرالدین محمد دومی پسر ناصرالدین طاهر و برادر زاده صدرالدین محمد اولی بوده است . یا صدرالدین محمد بن فخر الملك که عموی صدرالدین محمد دومی میشود . شکی نیست که زمانا صدرالدین محمد دومی بعصر انوری نزدیک تر و انسب است . ولی چون انوری در هر سه قصیده که از او من در وریقات سابقه یادداشت کرده ام صدرالدین محمد ممدوح خود را بسمت وزارت می ستایند و در هیچیک از کتب تواریخ معموله و كذلك در تاریخ بیهق در موضع مذکور اشاره ای بوزارت این صدرالدین محمد دومی نیست . لهذا باید این فقره را بر این حمل نمود که این فقره از کتب تاریخ معموله فوت شده است یا باید گفت ممدوح انوری همان صدرالدین محمد اولی است و این احتمال دومی اضعف الاحتمالین است بعقیده من بمناسبت قدم عصر صدرالدین محمد اولی مقتول در ۵۱۱ نسبت بعصر انوری «یادداشت های قزوینی ص ۱۳۳ ج ۱» (برای شرح حال صدرالدین محمد بن فخر الملك رجوع شود بتاریخ عمادکاتب ص ۲۶۵-۲۶۷ و تاریخ کامل ابن اثیر در حوادث سال ۵۱۳ و حواشی چهار مقاله ص ۲۲۸-۲۲۹).

### نصیرالدین محمود

نصیرالدین محمود بن مظفر بن عبدالملک بن ابی توبه وزیر سلطان سنجر اغلب مورخین اورا مروزی داند و میرخواند در تاریخ حبیب السیر و تاریخ الوزراء اورا خوارزمی نوشته است . وی در ماه جمادی الاخره سال ۴۶۶ متولد و پس از تحصیل علوم ادب در نزد ابی المظفر سمعانی فقه آموخت و سماع حدیث کرد . و بماوراء النهر رفت و در محضر اساقید آنجا علوم عقلی و نقلی را فرا گرفت و در هر یک تبجری حاصل کرد . مخصوصاً در فقه شافعی و در سایر اقسام فضیلت از اقران خویش در گذشت . و در سال ۵۲۱ پس از شهادت معین الدین ابونصر احمد الکاشی سلطان سنجر اورا بوزارت بر کشید و در سال ۵۲۶ از کار بر کنار شده انزوا اختیار کرد . و بعد از مدتی شغل استیفا باو واگذار گردید و در این شغل بود که در نیشابور گرفتار و بمر و آورده شد و از آنجا بقلعه ای که در اطراف جیحون بنام بانکرو (بانکرو قلعه حصینه علی شط جیحون . یاقوت ۴۵۲۱) بود محبوس گردید و در آنجا کشته شد . سبکی گوید : نصیرالدین در حبس مرد یا بقول بعضی در ماه رمضان ۵۰۳ خفه شد او در جلو در قلعه بانکرو دفن گردید . صاحب حبیب السیر از کتاب جامع التواریخ نقل کند که نصیرالدین محمود در اوایل حال بامراشرف مطبخ و اصطبل سلطان می پرداخت و چون از عهده آن مهم چنانکه باید بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن متقلد وزارت گشت . اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان اورا معاف داشته حکم شد که باردیگر بامراشرف پردازد . و نصیرالدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشرف را بیسر خود شمس الدین علی باز گذاشت . و بعد از چندی بسعایت جوهر خادم پدر پسر محبوس گشتند و ایام حیات پدر و پسر در زندان بآخر رسید . قاضی عمر بن سهلان ساوجی کتاب بضائر نصیریہ را که در علم منطق ساخته بنام او کرده است عوفی در لباب الالباب گوید « در آخر حال پایمال محن ایام گشت و از پس چندان دولت و جاه در قلعه بانکرو (کذا) در زندان چاه محبوس شد و استعانت نامه ای نوشت از حبس بنزدیک ارکان دولت معزی و این نامه مشهورست .

و از بزرگی استماع افتاد که شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان او این ابیات که ابونواس گفته است انشاد کرد .

و خود اقبلت فی القصر سکری	ولکن زین السكر الوقار . الخ
چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد و این قطعه را بدین ابیات ترجمه کرد و بغایت لطفست .	
مست آمد پیش من در کوشك آن زیبا نگار	از خرد و اهستگی گفتمی که هست او هوشیار
از سرین او نموده باز از سرین دوتل	وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دوتار
آستینش را گرفتم در کشید از دست من	معجزش از سرفقاد و سست شد بند ازار
گفتم ایجان وعده دوشین خود را کن وفا	گفت نشنیدی « کلام اللیل یمحوه النهار »
اگرچه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم نصیرالدین ابی توبه	
است » و این نصیرالدین محمود ابی توبه غیر از نصیرالدین محمود بن مؤید الملک بن نظام الملک است	



که ابن اثیر در حوادث سال ۵۲۴ کوید «در شعبان آن سال نصیرالدین محمود بن مؤیدالملک در بغداد در گذشت» مرحوم علامه قزوینی در حاشیه نسخه تاریخ کامل ابن اثیر در این موضوع نوشته است «که این نصیرالدین محمود نباید ممدوح انوری در قصیده (چوزیر مرکز چرخ مدور) که در مدح وزیر سلطان بنام نصیرالدین محمود است باشد چه اولاً این نصیرالدین که ابن اثیر ذکر کرده معلوم نیست وزیر بوده است یا نه و ثانیاً این شخص در بغداد بوده است در صورتی که نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی و مقیم مرو و وزیر سلطان سنجر ممدوح دیگر انوری بوده است پس این شخص بلاشک نباید مقصود در قصیده انوری باشد ولی زمانا هر دو معاصر بوده اند و مرجحی در این خصوص برای احد همان نیست چه نصیرالدین مذکور در ابن اثیر در ۵۲۴ وفات یافته و نصیرالدین ابی توبه نمیدانم کی وفات یافته ولی در ۵۲۶ از وزارت معزول گشته است»

تاریخ وفات محمود ابی توبه معلوم نیست و بطوریکه نقل شد سبکی وفات او را در سال ۵۰۳ ذکر کرده و این تاریخ مسلماً درست نیست چه عزل وی از وزارت در سال ۵۲۶ بوده و مدتی هم پس از عزل شغل اشراف و استیفاء داشته و مدتی هم در حبس بوده است بنا بر این احتمال می رود که سال وفات وی ۵۳۳ باشد و رقم عشرات آن از قلم افتاده باشد ۱.

### ناصرالدین طاهر وزیر

ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام الملک طوسی وی در جمادی الاولی سال ۵۲۸ بوزارت سنجر رسید و بیست سال شمسى با نفاذ امر و تمکین در وزارت مدت یافت و پس از گرفتاری سنجر بدست غزان برسم وزارت دوسلطان سلیمان شاه و سنجر که در اسارت غزان بود توقیع می کرد و در ذیحجه سال ۵۴۸ بعد از ظهور فتنه غز در سمرقند وفات یافت شرح حالش در بیشتر کتب تاریخ ضبط است و بیسب و تفصیل احتیاجی نیست.

انوری در دوران وزارت وی متجاوز از سی قصیده و قطعه در مدحش گفته و همیشه مغمور احسان و انعام وی بوده و حتی وزیر وقتی بخانه انوری برای عیادت وی رفته است ۲.

### قوام الدین ابوعلی حسن

قوام الدین ابوعلی حسن فرزند ناصرالدین طاهر وزیر است که پس از مرگ پدرش از طرف سلیمان شاه بوزارت رسید و پس از فرار سلیمان شاه و سلطنت سلطان محمودخان خواهرزاده سنجر باز در وزارت باقی ماند و بعد از آن از کار کناره گرفته و در قصبه بیهق اقامت گزید و مطابق گفته ابن فندق

- ۱- برای شرح حال نصیرالدین محمود ابی توبه رجوع کنید به زبدة النضر عمادکتاب و طبقات الشافیه سبکی ج ۴ ص ۳۸ و لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۴ و آثار الوزراء سیناالدین حاجی بن نظام عقلی ص ۲۵۲ و نسایم الاسحار در تاریخ وزراء ص ۶۹ و راحة الصدور ص ۱۷۶ و تاریخ طبرستان ص ۱۳۱ در حال قطبشالوسی و تاریخ الوزراء و حبیب السیر چاپ خیام ص ۵۱۵
- ۲- برای شرح حال وی رجوع شود بتاریخ سلجوقیه عمادالدین کاتب ص ۲۷۰-۲۷۱ و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ و کامل ابن اثیر در حوادث سال ۵۴۸ ص ۷۴ از جلد ۱۱ و تاریخ بیهق ص ۷۵ و تاریخ مجمل فسیحی خوافی

از سال ۵۵۳ که ترک عمل کرد تا سال ۵۶۳ که سال تألیف تاریخ بیهقی است قوام الدین در قصبه بیهق مقیم و زنده بوده است.<sup>۱</sup>

انوری در قطعه‌ای که بدین مطلع است :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی  
ظن مبرکز نظم و الفاظ و معانی قاصرم  
دریستی نام او را چنین آورده است :

قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنک  
صدر او را یادگار از ناصر الدین طاهر م<sup>۲</sup>

### جعفر هالوی

از سادات و نقباء ترمد و فرزند یا فرزند زاده ابوالقاسم علی بن جعفر ممدوح ادیب صابر ترمدیست .

بیهقی در کتاب لباب الانساب آنجا که نقباء ترمد را ذکر کرده نسب و القاب علی بن جعفر را چنین آورده است .

سید اجل مجد الدین ذوالنقاب والمراتب ابوالقاسم علی بن جعفر بن علی بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام .  
وبعد گوید او را دو پسر است یکی نورالدین محمد ، و دیگری سید وزیر صدر الدین ابو محمد جعفر است .

بیهقی از کتاب نهاية الاعقاب نقل کرده است که اول کسی که از تبار این سید بترمد آمد و در آنجا متوطن شد جد اعلای وی جعفر بن ابراهیم بن موسی بود که از امینه بترمد آمد و در آنجا ساکن گردید .

و این سید بزرگوار (مجد الدین علی بن جعفر) وقتی باندیشه آنکه در ترمد رصدی دائر کند جماعتی از مهندسين و حکما را بترمد خواند که در جمله آنها فیلسوف بزرگ عبدالرزاق ترکى بو<sup>۳</sup> و برای تهیه آلات رصدیه اموال فراوان صرف کرد و کوشش و سعی بسیاری در مرتب نمودن آن نمود ولی در این کار توفیقى نیافت ، و اوضاع و احوال زمان مانع از آن شد که سید بمقصد خویش نائل گردد. از جمله موانع رسیدن به نتیجه آن بود که میان وی با امیر کبیر اسفهان سالار قماچ که از امرای بزرگ سنجر و در بلخ و ماوراء آن فرمانفرمای مطلق بود کدورتی پدید گشت و کم کم بدشمنی انجامید و کار عداوت و دشمنی بین طرفین شدت یافت و بفرمان قماچ سید بزندان افتاد و مدتی در حبس بماند و پس از آنکه از حبس رهایی یافت در سال ۵۵۵ در گذشت ادیب صابر شاعر مشهور ماح وى بوده و او را بچندین قصیده ستوده است .

بیهقی در کتاب لباب گوید که پسر این علی بن جعفر را که بنورالدین ملقب و مسمى بمحمد است مکرر ملاقات کرده در سال ۵۳۷ که در نیشابور بود بارها مرا بتشریف تفقد خویش مشرف ساخت و در نزد من بعضی از تصانیفم را قرائت کرد و این سید دو سال پیش از مرگ فرزندش در گذشت

و اما پسر دیگرش صدرالدین نظام الاسلام جعفر پس از مرگ سنجر بامر جانشین وی محمود بن محمد بغراخان در سال ۵۵۲ هـ وزارت یافت و سید این منصب را تا واقعه کشته شدن محمودخان داشت. و پس از قتل وی بمقرعز خویش ترمذ باز گشت<sup>۱</sup>. و گوید که اکنون (زمان تألیف کتاب لباب الانساب که سال ۵۵۸ هـ است) وی در کوره بلخ مقیم و در قید حیات است و او را پسر است بنام جلال الدین موسی. و همین صدرالدین جعفر وزیر محمودخان است که ممدوح انوری است و در دیوانش يك قصیده در مدح وی آمده است.

### جلال الوزراء یا جلال الدین عمر بن مخلص

نامش در جایی دیده نشده فقط در تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری درباره کسی که ملقب بجلال الوزراء بوده گوید «جلال الوزراء از معاریف خراسان بود و بعد بنیابت خوارزمشاه در کرمان آثار خیر گذاشت» انوری همه جا این ممدوح را بلقب جلال الوزراء یاد کرده است و در عنوانهای قصایدی که در مدح ویست گاه بنام احمد بن مخلص و گاه بنام عمر بن مخلص ذکر گردیده و تصور می رود که وی فرزند سدید حمدون ملقب بمخلص الدین ممدوح دیگر انوری باشد که از زبان صفه او را مدح کرده گوید

مخلص الدین که نام و ذاتش را      حوت گردون و حوت ذوالنونم

از این ابیات که انوری در قصاید مختلف مدح جلال الوزراء را نموده

دستور جلال الوزراء کز وزراء اوست      آن شاخ که در باغ جلال ثمر آمد<sup>۲</sup>

۱- آنچه در باره علی بن جعفر و پسرش جعفر در اینجا ایراد شد از کتاب لباب الانساب بیهقی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس باختصار ترجمه گردید و اینکه گفته شد جعفر فرزند یا فرزند زاده علی بن جعفر است که عبارت لباب الانساب در اینجا قدری مشوش و ناراست و در دوجا که ذکر او شده یکجا میرساند که او پسر علی بن جعفر است و در جای دیگری نماید که پسر نورالدین محمد پسر علی است که اینک عین عبارت لباب در اینجا نقل می شود. در یکجا پس از ذکر نام و نسب علی گوید «وابنا السيد الاجل المختار نورالدین محمد والسید الوزير صدرالدین ابو محمد جعفر» که ظاهر عبارت این است که سید اجل را دو پسر بنام نورالدین محمد و صدرالدین جعفر است پس جعفر پسر علی بن جعفر خواهد بود و پس از دو سطر دیگر در احوال نورالدین گوید «و توفي ذلك السيد قبل موت ابنة بسین وابنه السيد الوزير صدرالدین نظام الاسلام جعفر» و این عبارت ظاهر در اینست که صدر الدین پسر نورالدین است نه پسر علی بن جعفر بنا بر این پسر زاده علی می شود نه پسرش. و نیز در فوت نورالدین که گوید دو سال پیش از فوت پسرش بوده ظاهر نیست که مقصودش از پسر کیست اگر صدرالدین جعفر است که او را می گوید در زمان تألیف در بلخ ساکن و در قید حیات است و اگر پسر دیگری جز او است که نامی از آن پسر نبرده است بهر حال تصور می رود که جمله و عبارتی و یا کلمه ای از این جا افتاده باشد که سبب تشویش عبارت کتاب شده است.

و در همین قصیده گوید :

در قبه اسلام مرا مستقر آمد  
از جود تو آمد نه ز جای دیگر آمد<sup>۱</sup>

در مدت ده سال که این گوشه وسکنه  
هر نور و نظامی که در آمد ز در من  
و در قصیده دیگر که بمطلع زیر است :  
هندوئی کز مژگان کرد مرالاله قطار  
گوید :

معطی دهر جلال الوزراء شمع دیار  
و ز قدیم الدهر شاهان پیشوای خاص و عام

خواجۀ عادل عالم خلف حاتم طی  
و در قصیده دیگری که باین مطلع است :  
ای باستحقاق شاه شرق را قائم مقام  
گوید :

چون توئی را از وزارت کی فزاید احترام<sup>۲</sup>  
چون سیهرت بر جهان از بدو فطرت بر تری

رتبت تو بر تو مقصور است چون خورشید نور  
و باز در قصیده ای که بدین مطلع است :  
ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری  
گفته :

چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر  
معلوم می شود که وی از صدور زمان بوده و مقام وزارت را در یافته و در قبه الاسلام بلخ جای  
داشته و انوری در مدت ده سال اقامت خود در بلخ پیوسته مغمور احسان و انعام وی بوده و چون در  
قصیده دیگری که در مدح عمادالدین پیروز گفته این بیت آمده :  
دشور جلال الدین کز در گه عالیش  
انصاف رسانند مرا انصاف رسان را<sup>۳</sup>  
پیداست که وی وزیر عمادالدین بوده است و از بیتی که در بالا گذشت نیز ظاهر میشود که نامش عمر بوده  
با اینکه احتمال می رود که دو برادر بنام علی و عمر پسران مخلص الدین باشند .

### جمال الدین موصلی

جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهائی وزیر قطب الدین مودود بن زنگی  
صاحب موصل است وی از اسخیا و اجواد روزگار بشمار است و کارهای خیر زیادی در ایام وزارتش  
کرده است از جمله تجدید بناء مسجد خیف در منی و تزئین خانه کعبه و بناء مسجد عرفات و سور  
مدینه الرسول و پل دجله در نزدیکی جزیره ابن عمر است .  
جمال الدین قبل از مرگ بامر قطب الدین گرفتار و محبوس شد و در زندان در سال ۵۵۹  
در گذشت و جسد او با احترام تمام بمدینه نقل شد و در رباطی که در آنجا برای خود ساخته بود  
دفن گردید<sup>۴</sup>

۱- دیوان ص ۱۴۲      ۲- دیوان ص ۱۶۶      ۳- دیوان ص ۳۱۹      ۴- دیوان ص ۴۵۸  
۵- دیوان ص ۱۲      ۶- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۵ و روضة المناظر فی اخبار الاوائل والواخر  
ص ۳۱ و المنتظم ابن جوزی ج ۱۰ ص ۲۰۹ و مرآة الزمان جزء هشتم ذیل المنتظم ص ۲۴۸-۲۵۱

انوری در قطعه‌ای نامی از او برده و از اینکه مردی نیکوکار بوده او را بهشتی خوانده است

### مودود احمد عصمی

نامش مودود و کنیه‌اش ابوالمعالی و لقبش ضیاءالدین واسم پدرش احمد عصمی است عبدالواسع که مادمح و یست در بعضی از قصاید خویش نام و لقب و کنیه وی را در شعر خویش آورده گوید :  
 ابوالمعالی مودود احمد عصمی که وقت خشم چوناراست و گاه حلم چو طین  
 و باز گفته :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی که بدراهل زمین است و صدر خلق جهان  
 و در قصیده دیگر گفته :

ای بزرگی که ذوالجلال بچود      از عدم ناورد چو تو . بوجود  
 صدر کافی مؤید اسلام      بوالمعالی ضیاء دین مودود  
 پایه دولت از تو شد عالی      سایه ملت از تو شد ممدود  
 وی از امراء و صدور زمان و در دولت سنجرى مقام ارجمندی داشته و انوری هم که او را مدح گفته در یکی از قصاید خود او را نایب وزیر خوانده است آنجا که گفته :

گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب      آن لطف گاه برو سیاست بروز بار  
 مودود احمد عصمی کز مکان اوست      بنیاد دین و قاعده دولت استوار  
 و فرمان تفویض نیابت وزارت و دیوان طغری از طرف سلطان بوی در کتاب عتبة الکتبة موجود است  
 که بالقباب اکفی الکفای ضیاءالدین مؤید الاسلام یاد شده است . ۴

ابوالمعالی در یکی از معارک که ظاهراً جنگ قطوانست در ملازمت سلطان بوده (قطوان بفتح اول و دوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ در این محل میان سلطان سنجر و گورخان جنگی روی داد که بهزیمت سلطان سنجر و سپاهیان او منتهی گردید در این جنگ که بعدها بجنگ قطوان معروف شد جمعی کثیر از مسلمانان وعده‌ای از مشاهیر علما و رؤساء و امرا بقتل رسیدند) در آن جنگ که لشکریان سلطان منهزم شدند و گروه بسیاری از امراء و لشکریان در آن نبرد کشته و اسیر گشتند ضیاءالدین مودود که در آن جمع بوده از آن معرکه جان سلامت برده و نجات یافته است . عبدالواسع در یکی از قصاید خویش بآن واقعه اشاره کرده و ممدوح را بنجات از آن بلیه تنهیت می‌گوید . این چند بیت از آن قصیده است :

خدای عزوجل را در آشکار و نهان      لطایف است کر آن غافلند پیر و جوان  
 بدان گهی که ز تأثیر جنبش دوسپاه      فتاد زلزله اندر بلاد ترکستان  
 محققان را بر صدق آنچه من گفتم      بس است صورت حال ضیاء دین برهان  
 از آن بالای بزرگه و از آن گروه سترک      از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران  
 اجل اوحد عالم مؤید اسلام      نجات یافت بفضل مقدر منان

اگر چه زحمت آن قوم را نبود قیاس  
اگر چه از آن همه زحمت بر حمت ایزد  
ابوالمعالی مودود احمد عصمی  
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم  
وقتی ضیاء الدین مودود از طرف سلطان سفارت بغزنین رفته و در آنجا بیماری سختی مبتلا شده  
بطوریکه مردم از بهبود حال وی مأیوس گردیده از آنجا که سلطان را بدو عنایت و توجه خاص بوده  
طبيب مخصوص خویش را برای مداوای وی بغزنه فرستاده و او پس از مدتی از آن عارضه بهبود و  
صحت یافته است. عبدالواسع را در مدح و شکر از صحت و رفع عارضه وی قصیده دیگریست که  
این چند بیت از آنجاست:

ابوالمعالی مودود احمد عصمی      که وقت خشم جوانار است و گاه حلم چو طین

☆☆☆

ز جود تو فضلا را فراغتی است تمام  
خدای اهل هری را حیات دیگر داد  
اگر چه شخص عزیزت دریغ بود برنج  
که شد بواسطه آن عقیدت سلطان  
کهی ز بهر علاج مزاج تو کردی  
کهی رعایت حق ترا فرستاده  
انوری را در مدح وی قصاید غرائی است و چنین پیدا است که حکیم پس از آنکه مدت ها در خدمت  
مجدالدین ابوالحسن عمرانی بوده و مدح او گفته ضیاء الدین مودود او را بوعده های گوناگون  
بهرات نزد خویش خوانده و حکیم ملازمت مجدالدین را ترك و بخدمت ضیاء الدین پیوسته است و  
پس از توقف دو سه سال در هرات چون آنچه را که از ممدوح متوقع بوده نیافته هرات را رها  
کرده و بخدمت ابوالحسن عمرانی باز گشته است. در قصیده ای که در مدح مجدالدین گفته از  
ترك خدمت او و ملازمت ضیاء الدین عذر خواسته و اظهار پشیمانی می نماید. و در قطعه دیگر که به  
مطلع زیر است:

با آنکه چند سال بدیدم بتجربت      کز کل خواجگان جهان بوالحسن بهست<sup>۲</sup>

مدح ابوالحسن عمرانی را نموده و شکایت از مودود احمد عصمی می نماید. در دیوان انوری ده قصیده  
در مدح ضیاء الدین مودود موجود است.

تاریخ وفات مودود احمد عصمی بدست نیامد ولی مسلم است که تا سال ۵۳۹ هـ که فصیحی  
خوافی از تمام شدن عمارت رباطی که بامر او ساخته شده خبر داده زنده بوده است.  
در حوادث این سال فصیحی در کتاب تاریخ مجمل چنین نوشته است

۱- دیوان عبدالواسع جلیبی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۴۷۱۲      ۲- دیوان

«اتمام عمارت تغوز رباط که در سه فرسخی هرات براه بادغیس و بلخ و سمرقند مودود بن احمد عصمی ساخته و قریب چهار جریب برآه<sup>۱</sup> در زیر عمارتست مشتمل بر چهار صفا و اصطبلها و خانها بسیار و صحن او چهار دانگ جریب است. و در میان صحن او پایایی مشتمل بر چهار صفا و چهار خانه در ده گز عمق و شانزده پایه و آب آن از کاریزست که وقف رباط مذکور است معمار آن ابوالرضا بن محمد بن موفق و بناء آن سعد بن علی بن ابوالحسن فی ربیع الاول<sup>۲</sup>»

### مجدالدین ابوالحسن عمرانی

ابوالحسن عمرانی ملقب بمجدالدین سالها مدبر امور سلطان سنجر بوده و سلطان بوی عنایت بسیاری داشته سمعانی در کتاب انساب ذکر او بدین مضمون کرده  
عمرانی ( بکسر عین بی نقطه و سکون میم ) این نسبت بدو چیز است یکی نسبت بخاندان بزرگی از مردم سرخس است که از خاندانهای قدیم است و از جمله بزرگان این خاندان ابوالحسن علی بن محمد عمرانی سرخسی است که من او را دیده‌ام وی در دولت سنجری مقامی ارجمند یافت و کارش بالا گرفت و پس از مدتی نظر سلطان نسبت بوی تغییر کرد و بفرمان او زندانی گردید و در سال ۵۴۵ در مرو بقریه شیخ بامر سنجر کشته شد.

ابن اثیر هم در لباب فی تهذیب الانساب که تلخیص کتاب انسابست عیناً آنچه از انساب نقل گردید آورده است بدون اینکه چیزی افزوده باشد.

و در کتاب نسایم الاسحار من لطائف الاخبار از ابوالحسن عمرانی چنین یاد شده در این هنگام ( یعنی در سال ۵۴۳ که سنجر بقصد سلطان مسعود بمراق می‌رفت ) مرجع کار و مدبر امور سنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن پای او می‌بوسیدند، بقصد و غمز امرای حضرت آن خواجه عالی‌همت را فرمود که هلاک کردند و در آن باب در حق سلطان سنجر گفتند:

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی      کان خردی چند خردمند کشی  
زین سان که ترا دیو بیردست زرا      فرزند نداری ارنه فرزند کشی<sup>۳</sup>

انوری را در مدح وی قصاید مدحیه بسیاری است و همچنین در هنگام حبس او قطعاتی سروده که اظهار تأسف کرد، و بر مرگ وی هم‌رانی پر سوز و گدازی گفته است.

در تمام قصایدی که انوری در مدح وی گفته همه جا او را بکنیه و لقب یاد کرده (مجدالدین ابوالحسن عمرانی) فقط در یک قصیده که بعنوان مجدالدین است در بیتی نام‌پسر و پدر (علی بن عمر) آمده و گفته

دستور شهریار جهان مجد دین که دین      از جاه او بمنفعت جاودان رسید  
محسود خسروان علی بن عمر که عدل      از رای او برؤیت نوشیروان رسید<sup>۴</sup>

۱- این کلمه بهمین صورت در تاریخ مذکور نوشته شده و معلوم نشده مقصود چیست ۲- تاریخ

مجمل فصیحی خوانی نسخه عکسی ۳- انساب سمعانی نسخه عکسی صفحه ۳۹۹ a لباب فی تهذیب الانساب

ج ۲ ص ۱۵۲ نسایم الاسحار در تاریخ و زرا بصحیح آقای محدث ص ۸۵ ۴- دیوان ص ۱۵۲

و چون در همین قصیده این بیت ذکر شده :

سی سال در طریق تحبیر دلم بتاخت  
اکنون ز خدمت تو کران بر کران رسید  
ظاهر آنست که علی بن عمر غیر از ابوالحسن عمرانی است چه او بوزارت نرسیده و انوری در اوائل عمر خود بدویوسته نه پس از سی سال شاعری

و نیز این عمرانی غیر از ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن احمد بن مروان العمرانی خوارزمی ادیب ملقب بحجة الافاضل و فخر المشایخ است یا قوت در کتاب ارشاد الادیب از او یاد کرده و گوید : « او در حدود سال ۵۶۰ وفات یافت و ابو محمد بن ارسلان در تاریخ خوارزم نام او را آورده و گوید وی علم ادب را در خدمت فخر خوارزم محمود بن عمر زمخشری آموخت و بر همه شاگردان استادش برتری یافت »<sup>۱</sup>.

### عزیز الدین طغرانی

نام وی علی و کنیه اش ابوالفتوح و نام پدرش فضل الله از امرای دانشمند و فاضل عهد سنجری و ممدوح جمعی از شعرای زمان است . در کتاب تتمه صوان الحکمة ذیل احوال نجیب الدین ابوبکر طبیب نیشابوری از این طغرانی بهمین نام و کنیه بدین عبارت یاد شده .  
« و قال الاجل عزیز الدین افضل الممالک ابوالفتوح علی بن فضل الله الطغرانی : کل مریض مر هذا الفاضل علی باب داره فضا علی معالجتہ فقد فاز بالشفاء »<sup>۲</sup>

و ابن اثیر هم او را در تاریخ خویش بهمین نام و کنیه ذکر کرده است . و عوفی نیز در کتاب لباب الالباب از روحی و لوالجی قصیده ای در مدح عزیز الدین طغرانی آورده بدین مطلع :  
دی کرد سوی روز شب تار تر کتاز  
درخس کشید روز سر از بیم شب چوراز  
در این مدحیه نام او و پدرش را در شعر خویش یاد کرده :

او جست و جست و جست و من او را بچوب و سنک  
سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز  
بحر علوم افضل دولت علی کزو  
دارد چو عقل گوهر فضل الله اعتزاز  
طغرانی که هست بر خلق شرق و غرب  
فرمان شاه جامه و طغرای او طراز<sup>۳</sup>  
نام وی در تاریخ جهانکشا نیز آمده است جوینی پس از ذکر گرفتاری سنجری بدست طایفه غز چنین گوید : « اتسز خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نمود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز الدین طغرانی را نزدیک او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند »<sup>۴</sup>  
ابن اثیر هم در حوادث سال ۵۵۹ گوید

« حاکم هرات که در آن تاریخ شخصی بنام اثیر الدین بود باطنا با طایفه غز مایل و با

۱- ارشاد الادیب ج ۵ ص ۴۱۲ ۲- تتمه صوان الحکمة چاپ هند ص ۱۵۷ ۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۷۲ یا ص ۳۷-۳۷۵ ۴- در کتاب معجم الادبا ، ج ۵ ص ۲۵ نامی از عزیز الدین مستوفی برده شده که احتمالا همین طغرانی<sup>۱</sup> بد باشد و نیز در رسائل و طوابع مکتوبی است بنام الاجل العالم مجد الملک عزیز طغرانی که شاید مراد همین زیزا لدین علی باشد (حواشی تتمه صوان الحکمة ص ۱۳۹) (رجوع شود بزبدة النصرة ص ۳۰۳ ببعد و راحة الصدر ص ۳۳۸ و ۳۵۰ ببعد و نیز رجوع شود بحواشی و اضافات همان کتاب ص ۱۱۴ و جهانکشاى جوینی ص ۱۳



آنها رابطه داشت و مکاتبه می کرد و ظاهراً با آنها می جنگید و باین سبب جماعتی از مردم هرات کشته شدند مردم هرات بر او شوریده و او را کشتند و ابو الفتوح علی بن فضل الله طغرائی را بجای او برداشتند و بنزد مؤید آیی به قاصدی فرستاده و اظهار انقیاد کردند<sup>۱</sup>

این طغرائی غیر از حسین بن علی بن محمد طغرائی، مشهور شاعر صاحب قصیده لامیه العجم و نیز غیر از ابو الفتوح علی بن الحسین الطغرائی وزیر سنجر (۴۹۰ - ۴۹۷) می باشد تاریخ وفات طغرائی معلوم نشد ولی از روی گفته ابن اثیر پیداست که وی تا تاریخ ۵۵۹ در قید حیات بوده است عبدالواسع جبلی را هم در مدح او قصایدست و این قطعه جبلی هم ظاهراً در وصف سرای عزیزالدین ابو الفتوحست :

زهی سرائی کان را سنای کیوانست	زهی بنائی کان را بهای بهتانست
نه حسن و بهجت آنرا شمار و انداز هاست	نه زیب و زینت آنرا قیاس و پیا نیست
مدام باد مشرف بفر . جشمی	که با جلالت خورشید و فر کیوانست
عزیز دین شرف خاندان خواجه یمین	ابو الفتوح که او افضل خراسانست <sup>۲</sup>

### کمال الدین محمود

کمال الدین ابو القاسم محمود بن ابوبکر خال از خانان ترکستان و حاکم چند و از فضلا و دانشمندان و ممدوح بسیاری از شعرای همزمان خویش از جمله رشیدالدین و طواط و انور است . در قطعه زیر که رشید در مدح او گفته کنیه و لقب و نام و شهرت او را بخال یاد کرده گوید:

ای جناب تو قبله اقبال	حضرت تو مخیم اقبال
دین اسلام را کمال توئی	از تو مصروف باد عین کمال
تو ابو القاسمی بکنیت و هست	جود دست تو قاسم اموال
نام فرخنده تو محمود است	لایق نام تو تراست خصال
خالزد روی فضل را کلکت	خود از این است نسبت تو بخال

و همو نیز گوید :

آفتاب جلال و عالم جود	که چو تو در جهان نشد موجد
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمّدت محمود <sup>۳</sup>

در تاریخ جهانگشای جوینی عاقبت کار کمال الدین را ضمن احوال اتسز چنین ذکر کرده است «در آن وقت والی چند کمال الدین پسر ارسلان خان ، محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون آن حدود را مستخلص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بعد چند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد ازوقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید . کمال الدین بنزدیکت او آمد

۱- ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۶  
 ۲- دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۶۳  
 ۳- دیوان رشید و طواط  
 نسخه خطی کتابخانه مدرسه سه سالار

فرمود تا او را بند کردند<sup>۱</sup>

کمال الدین را با رشید و طواط دوستی بکمال بود و اتساع تصور کرد که و طواط از حال کمال الدین مطلع و آگاه بوده و از این جهت او را مدتی از خود براند . رشید را در این معنی قضاید و قطعه هاست .

سه بیت زیر در مجموعه‌ای بنام فخرالدین خال دیده شد که احتمال می‌رود فخرالدین برادر کمال الدین یا از آن خاندان باشد :

نور چشم و راحت جان منی	جانم آن تست و جانان منی
در خور تو نیستم وان توام	در بر من نیستی وان منی
گفتمت درد منی کردی عتاب	حق بدست تست درمان منی <sup>۲</sup>

### ظفر لتکین

از پهلوانان و امرای بزرگ سنجر است و بشهاب الدین ملقب بوده و سالها در بلخ حکومت داشته انوری و عبدالواسع جبلی (متوفی ۵۵۵) او را مدح کرده‌اند عبدالواسع در قصیده‌ای او را چنین ستایش کرده :

مرکز فتح است و کان نصرت و اصل ظفر	رایت پیروز ملک افروز شاه دادگر
وارث کنج و نگین میر اجل ظفر لتکین	پهلوان ملک ایران شمس شاهان بشر
روز کار از خدمت در گاه او جوید شرف	آسمان از ضربت شمشیر او جوید حذر
وارث میران شهاب الدین که عکس تیغ او	چون شیاطین را شهاب اعداش را گاه ضرر

و در همین قصیده گفته :

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی	بارۀ جیحون گذار و چرمۀ هامون سپر
چون حضور من بدر گاهت کنون حاضر نگشت	نظم کردم در مدیحت چند بیتی مختصر <sup>۳</sup>

فرمانروائی ظفر لتکین در بلخ باید پس از سنجر یعنی پس از سال ۵۵۲ باشد چه در قصیده‌ای انوری در مدح ظفر لتکین گوید :

ملك اگر در دولت سنجر با آخر پیر شد	شد جوان بار دگر در دولت ظفر لتکین
هفت کشور زیر فرمان کردوهم نوبت سهزد	صبر کن تا پنج گردد نوبت ظفر لتکین <sup>۴</sup>

و چون در قصیده دیگری هم که در نفی تهمت بلخ در مقطع آن گوید :

حبذا تاریخ این انشاء که فرمانده ببلخ

و نام قاضی حمید الدین و صفی الدین عمر را هم در این قصیده برده و این دو در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند معلوم می‌شود عهد فرمانروائی ظفر لتکین در عرصۀ بلخ بین سالهای ۵۵۳ و ۵۵۹ بوده است . و شاید این ظفر لتکین همان ظفر لتکین بر نقش العلکی باشد که ابتدا بر بلخ و بعد از جانب غوریه

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی چاپ اروپا ج ۲ ص ۱۰  
 ۲ - دیوان انوری ص ۲۸۸ و ۲۷۵  
 ۳ - مجموعه مورخ هفتصد هجری کتابخانه  
 ۴ - دیوان عبدالواسع نسخه خطی

بر ولایت رنج و بست حکومت کرد .

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ می نویسد « صاحب هرات ایتکین را با امراء غز مهاده بود، وقتی ملک غور محمد وفات یافت وی بطمع مملکت غور افتاد و لشکری جمع آورده در رمضان این سال ببلاد غور روی آورد و با طغرلتکین که در این وقت از جانب غوریه بر رنج و بست حکومت داشت مقاتله کرد و بر آنجا دست یافت و در بلاد غور پیش می رفت تا آنکه بالاخره لشکریانش منهزم و خود او در معرکه قتال کشته شد<sup>۱</sup>

و نیز طغرلتکین نام یکی دیگر از امرا و سپهسالاران سنجر است که در زبدة النصره او را «عزالدین طغرلتکین ایاز» خوانده . و ابن فندق در تاریخ بیهق در شرح حال شرف الدین ظهیرالملک نامی از او برده و گوید «در عهد سنجر (شرف الدین) عمل هرات یافت و بعد بوزارت امیر اسفهلار عزالدین طغرلتکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید و در جنگ قطوان در صفر ۵۳۶ شهادت یافت<sup>۲</sup>»

### شمس الدین اغلبک

اغلبک یاغلبک ملقب بشمس الدین از امرای بزرگ و پهلوانان دربار سنجرى و ممدوح انورى و عبدالواسع جبلى است که هر يك اورا بقصائدى چند مدح گفته اند .

از اشعار شاعر اخير معلوم می گردد که وی با قطب الدین میرمیران منکبه برادر و هر دو برادر از پهلوانان و امرای سنجر و سلطان ربابان دو عنایت و لطف بسیار بوده و آنها را پسر خوانده خویش خوانده است . در این قصیده که عبدالواسع جبلى در مدح قطب الدین گفته ببرد بودن وی با شمس الدین اغلبک اشاره کرده است :

ایا شده فلك المستقیم رهبر تو	عنایت ملك العرش گشته رهبر تو
از این بهار بسی مجلس تو تازه تراست	چو حاضر است در او شمس دین برادر تو
امیر عالم عادل اغلبک آن حری	که هست بی غرضی دوستدار و یاور تو <sup>۳</sup>

و هم او در قصیده دیگر گوید :

دو پهلوان که که جنگ چون دوشیر نرند	صبح کرده بدیدار روی یکدگر اند
ستوده میرامیران گزیده شمس الدین	که پادشاه جهان را بجای دو پسر اند
و همین شاعر در قصیده دیگر خود که در مدح قطب میرمیران گفته اشاره بیسر خواندگی او از طرف سلطان نموده و گوید :	

ایا قطب دین میرمیران تو آنجا	که جیحون عطائی و گردون، توانی
پسندیده پادشاه زمینی	پسر خوانده شهریار جهانی
گر او هست بایسته پادشاهی	توئى . نیز شایسته پهلوانی <sup>۴</sup>

۱- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۶ ۲- تاریخ بیهق ص ۲۲۶ ۳- دیوان عبدالواسع جبلى نسخه خطی

ونیز گوید:

ای قطب دین سپهر برین در پناه تست  
هر روز حرمت توفزون باد پیش از آنک  
دربخته الکتبه فرمانی است بعنوان شمس الملّه اینانچ بلکا الغ جاندار بك كه فقط بذکر  
القاب اکتفا شده و تصور می‌رود مقصود از شمس الملّه همین شخص باشد .

باید دانست که غیر از شمس الدین اغلبك چند نفر دیگر از امرا و سران لشکری در عهد انوری  
باغلبك مشهور بوده که نام آنها در تواریخ ذکر شده است .

یکی اغلبك ، اتابك سلیمان شاه بن اتسز خوارزمشاه است که بدست ایل ارسلان نابود گردید .  
در تاریخ جهانگشا مسطور است : که خوارزمشاه اتسز رنجور شد تا در شب نهم جمادی الاخره  
سنه احدى و خمسين و خمسمائه گذشته شد . و ایل ارسلان بالشکری بجانب خوارزم حرکت کرد و در  
راه تمامت امرا و لشکریان با او بیعت کردند ، و برادر خرد تر سلیمان شاه را که در ناصیه او اثر عصیان  
مشاهده می نمود مقید گردانید ، و اتابك او اغلبك را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت  
خوارزمشاهی نشست ۱ .

دیگر غلبك شحنة اصفهانست که بابوزابه همدست گردید و ملك محمد را در سال (۵۴۲) بر  
تخت نشاند و نوبت بزد .

وسه دیگر نام مملوکی از امیر بکر الدنسی بود . که ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۳ در تاریخ  
کامل بدین گونه از او یاد می کند .

«جزیره از متصرفات اتابك زنگی بود پس از کشته شدن وی در سال ۵۴۱ سیف الدین غازی  
پسرش آنها را بامیر بکر الدنسی که از امرای بزرگ پدرش بود باقطاع واگذار کرد . امیر مذکور  
در سال ۵۵۲ در گذشت و اولاد ذکوری از خود بجای نگذاشت که جانشین وی گردد ، غلامی از آن  
وی که بغلبك موسوم بود بر جزیره دست یافت و لشکریان آنجا او را اطاعت کردند ولی مودود پسر  
اتابك جزیره را محاصره کرد و پس از سه ماه در صفر ۵۵۳ آنها را از غلبك بگرفت ۲ .

### خاصيك

از جمله پهلوانان و امراء دربار سنجرى بوده و بیشتر در هرات می زیسته و ممدوح جمعی از  
شعر است که از جمله حکیم انوری و عبد الواسع جبلی می باشد در قصیده ای عبد الواسع در مدح  
او گوید :

زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم	رتبت دارالبروج و حرمت بیت الحرم
شد هری را بار دیگر تازه حاصل تانهاد	در دیار آن امیر عالم عادل قدم
دین یزدان رافلك شاه جهان را خاصيك	كاسمان او را غلامست اختران او را خدم

گرچه بود از غیبتش يك چند دور از ساختش      طبعها رنجور و جانها خسته و دلها دژم  
از قدوم فرخ او شد بحمدالله كنون      طبعها شادان و جانها تازه و دلها خرم  
در قصیده دیگر همین شاعر در مدح خاصبك گوید :

خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر      جهان داری که گاه ملك جمشیدش سزد چا کر  
شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب      معزالدين و الدنيا خداوند جهان سنجر  
بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او      که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان مفخر  
همی داری گرامی بندگان خویش را دایم      از آنت هر زمان دارد همی یزدان گرامی تر<sup>۱</sup>  
خاصبك چنانکه گفته شد بیشتر در هرات اقامت داشته و وقتی هرات را ترك و بمرورفته در  
قصیده ای که شاعر در مدح سنجر و خاصبك گفته باین معنی اشاره کرده و گوید :

مراد او همه آنست از این جهان که کند      بسوی حضرت عالیت از هری تحویل<sup>۱</sup>  
و او پس از روزگاری که در مرو مقیم بود دوباره باز بهرات برگشت و در قصیده دیگر  
که در مدح خاصبك گفته باز گشت او را بهرات تهنیت گفته و اظهار خوشنودی کرده است و گوید  
شدی هری را باردیگر تازه حاصل تاهاد      در دیار آن امیر عالم عادل قدم<sup>۱</sup>  
لازم است یادآور شود که چند نفر از امراء سلاجقه بخاصبك ملقب بوده اند که از جمله امیر  
الامراء سلطان مسعود می باشد که ممدوح سید حسن غزنوی است .

### امیر سنقر

ملقب بیدالدین از سپهسالاران و امرای بزرگ سنجر و ممدوح انوری و عبدالواسع جبلی  
است شاعر اخیر در مدح وی قصیده ای دارد که در آن گوید :

هرگز که داشت و نیز که دارد ز خسروان      جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار  
هر يك چنانکه کوئی از نسل بوالبشر      ویرا خدای عزوجل کرد اختیار  
خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده ای      کورا نیافرید بهمت خدای یار<sup>۲</sup>  
ممکن است ممدوح انوری همان سنقر عزیزی باشد که ابن اثیر درباره او گوید :

«سنقر عزیزی از امرای سلطان و از کسانی بود که با مؤید آی به دشمنی می کرد و در وقتی  
که مؤید مشغول مبارزه با ایناق بود سنقر از اردوی رکن الدین محمود بن محمد کناره گیری نمود  
و بهرات رفت و آنجا را متصرف شد و گروهی از اتراك که در آنجا مقیم بودند با خود یار کرد و راه  
استبداد پیش گرفت و از اختلاف امراء سلطان محمود استفاده کرده برج و باروی هرات را مستحکم  
نموده و تحصن اختیار کرد . مؤید آی به پس از آنکه از کار ایناق فارغ شد متوجه هرات گردید و با  
سنقر بجنگ پرداخت ترکان از سنقر روی گرانیده و بموید پیوستند و جنگ بنفع مؤید آی به تمام

۱- دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس شماره ۴۷۱۲ و صفحه ۲۰۰ و ۲۵۰ و ۲۶۷ از دیوان  
چاپ دانشگاه ۲- نسخه خطی دیوان عبدالواسع جبلی کتابخانه آستان قدس رضوی .

شد و خبر سنقر منقطع گردید و کس ندانست که بر سر او چه آمد بعضی گفتند که از اسب بیفتاد و در گذشت و برخی دیگر گفتند که ترکان او را ربوده و کشتند<sup>۱</sup>.

نیز ممکن است ممدوح انوری سنقر دیگری که او نیز از مماليك سلطان بوده باشد و ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ تاریخ خویش نام او را چنین یاد کرده «یکی از مماليك سلطان سنجر صلاح الدین سنقر بود که در آن اوقات بر طالقان و غرستان تسلط یافت و با امراء غزمصالحه کرد و هر ساله خراجی برای آنها می فرستاد<sup>۲</sup>.

غیر از این دو نفر که نام آنها برده شد دو نفر دیگر هم از مماليك سلاجقه که بمرتب امارت رسیده بنام سنقر خوانده شده اند که بسیار بعید است ممدوح شاعر ما باشند یکی سنقر ملقب بخمار تکین که والی همدان از جانب اتابك ایلدکز بوده و دیگری فلك الدین سنقر الطویل که شحنة اصفهان بوده است<sup>۳</sup>.

انوری در مدح سنقر بك قصیده و دو قطعه دارد که در آخر یکی از دو قطعه او را بدین القاب یاد کرده :

فلك با اختران گفتا که آن کیست      که هست از خیل او چشم ظفر بر  
رکاب تو ببوسیدند و گفتند      الغ جاندار بك اینانج سنقر<sup>۴</sup>

### طوطی بك ملقب بناصر الدین و عضد الدین پسران میرداد

انوری قطعه ای از زبان این دو گفته که در خود قطعه ذکر می از نام و لقب آنها نشده و در عنوان قطعه آمده است که «از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بك ملقب بناصر الدین و دیگر عضد الدین است گفته»

و از ابیات قطعه پیداست که پدر دو ممدوح وی میرداد نام داشته و مادر آنها منتسب به پادشاهان سلجوقی بوده و پس از مرگ سنجر در یکی از اقطاع مملکت سنجر حکومت و فرمانروایی داشته اند این چند بیت از آن قطعه است :

تا ظن نبوی که ما بشاهی      امروز بتازگی فتادیم  
کز مادر خویش روز اول      شایسته تخت و تاج بودیم  
سنجر که جهان سراسر او داشت      از ماست و ما از آن نژادیم  
و در آخر قطعه این بیت است :

۱- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۸۵      ۲- تاریخ کامل ج ۱۱ ص ۱۲۶      ۳- راحة الصدور  
صفحه ۲۸۵ و ۲۸۱      ۴ دیوان انوری قصیده شماره ۵۵ ص ۱۲۲ و قطعه شماره ۲۷۲ ص ۶۵۱ و قطعه شماره ۱۶۸  
ص ۹۸      ۵- در طبقات ناصری نامی از بصر الدین سنقر رومی برده شده (که او در ابتدای سلطنت ممیز الدین  
زنده بوده و در همان اوقات کشته شده) که ممکن است همین ممدوح انوری باشد (ص ۵۴۰ طبقات)

بیداد و ستم نیاید از ما      کاخر پسران میر دادیم<sup>۱</sup>  
 و ظاهر آ قصیده ای که بدین مطلع آمده :  
 شاه صبح فتح و ظفر کن شراب خواه      نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه  
 هر چند در عنوانش ( مدح خاقان المعظم طفقاج خان ) و در بعض نسخ ( عمادالدین فیروزشاه )  
 است ولی از این بیت که در آن قصیده است :  
 در شان داد آیت حق بود میرداد      او باب تست زندگی از نام باب خواه  
 باید در مدح ناصرالدین طوطی بیک پسر میرداد باشد و در همین قصیده انوری خبر از طوفان  
 باد می دهد و در مقطع آن گوید :  
 آباد دار ملک زمین خسروا بداد      طوفان باد ملک هوا کو خراب خواه<sup>۲</sup>  
 و در قصیده دیگر که بدین مطلع است :  
 یافت احوال جهان رونق جاویدانی      چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی<sup>۳</sup>  
 القاب آنها را صریحاً باد کرده است

### منتجب الدین کاتب

نامش چنانکه صاحب تاریخ بیهق نوشته است علی بن احمد کاتب و لقبش منتجب الدین و از  
 مردم بیهق است ، و از کتاب رسائل وی که بنام « عتبة الکتبه » موسوم است بر می آید که بلقب  
 مؤیدالدوله و مؤیدالملک نیز ملقب بوده است . وی از جمله معاصرین حکیم انوری ورشید و طواط  
 است و حکایت او با رشیدالدین و شفاعت اواز رشید نزد سلطان سنجر بس معروف و ذکر آن  
 در پیش شد .

تاریخ تولد و وفات وی معلوم نیست و آنچه از مقدمه کتاب « عتبة الکتبه » معلوم می گردد  
 آنست که او در تاریخ ۵۱۶ بقصد آموختن صنعت دبیری بمر و آمده و از همان زمان در دربار  
 سنجر راه یافته و بریاست دیوان انشاء و اشراف سلطان رسیده و تا آخر عمر سلطان این دوشغل را  
 نگاه داشته است<sup>۴</sup> و پس از مرگ سلطان دست از کارهای دولتی کشیده و در بعضی از محال جاجرم  
 بسر می برده است

ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق در دنباله شرح حال ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب  
 بیهقی که دبیر ملکه ترکان خاتون زوجه سنجر بوده و در ۱۲ صفر ۵۴۲ در گذشته گوید :  
 « از احفاد اوست صدر اجل منتجب الدین سید الکتاب علی بن احمد الکاتب السلطانی » و از  
 این گفته چنین ظاهر است که منتجب الدین تا هنگام تألیف تاریخ بیهق یعنی سال ۵۶۸ مسلماً  
 در قید حیات بوده است<sup>۵</sup>

۱- دیوان صفحه ۶۹۷      ۲- دیوان صفحه ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۸۰      ۳- مقدمه کتاب عتبة الکتبه از  
 مرحوم علامه قزوینی و تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۰ و تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۹۱-۹۰ و لباب الالباب  
 عوفی جلد اول ص ۷۸-۸۰      ۴- تاریخ بیهق ص ۲۵۰

از بعضی از نامه‌های منتخب‌الدین که در کتاب «عنبه‌الکتابه» درج است مطالب زیر از حالات وی نیز مستفاد می‌گردد .

منتجب‌الدین در نزد سلطان بسیار محترم بوده و سلطان در امور مملکت با وی مشورت می‌کرده است و چند بار هم سلطان او را بعنوان سفارت و فرستاده مخصوص خود تعیین و بنزد ملوک و فرمانروایان اطراف فرستاده است . و وقتی که بگریکان نزد عضدالدین حکمران آن سامان برسات فرستاده شده در فرمانی که از طرف سلطان صادر گردیده بدین القاب و عناوین معرفی شده است .

« و چون تقریر آنچه از این معنی در ضمیر و خاطر ماست بقلام و کتابت ممکن نمی‌گشت و بسفارت معتمدی معتبر از مقربان و ثقات خواص و کفایه دیوان حاجت بود اجل عالم اخس منتخب‌الدین مخلص الاسلام مؤیدالدوله نجم‌المعالی سیدالکتاب ادام‌الله تمکینه که منصب و ماثبات او در خدمت دیوان و پیش تخت ما بر خاص و عام پوشیده نیست و شرف دو شغل نازک انشاء و اشراف مملکت که برسم نائبان او فرمودیم ظاهر است . . . . »

منتجب‌الدین را کتابخانه‌ای بود ، که تعداد بسیاری کتاب در ایام خدمت سلطان جمع کرده بود . پس از مرگ سلطان و ترک خدمات دولتی کتابهای خود را در نیشابور در حجره مدرسه صندلی که بنظرش جای محفوظی است گذاشته و در سال ۵۵۶ که بواسطه تعصبات دینی بین دو فرقه حنفیه و شافعیه فتنه‌ها روی داد و جماعت بسیاری از طرفین کشته شد هشت مدرسه از مدارس حنفیه و هفده مدرسه از شافعیه در آن وقایع خراب گردید که از جمله آنها مدرسه صندلی بود کتابخانه وی هم در همین فتنه در معرض غارت واقع گردید و بکلی از میان رفت .

از همین نامه‌ها معلوم می‌گردد که وی سالیان دراز در نواحی جاجرم جوین که آنرا به بیت‌الاحزان تعبیر کرده بسر می‌برده است ( جاجرم اکنون جزء بجنورد است و لیکن در گذشته گاه از توابع بیهق و گاه از توابع جوین بوده است ) برادرش در جرجان در همان اوقات در گذشته است و مادرش با آنکه علیل و رنجور و از قوای باصره و سامعه محروم بوده و بیش از نودسال عمر داشته در قید حیات بوده و افزون از بیست فرزند و فرزند زاده‌اش همه پیش از وی در گذشته و جز منتخب‌الدین از فرزندان او کسی دیگر باقی نبوده که پرستارش نماید و بتعهد حالش پردازد از این جهت منتخب‌الدین ناچار در جاجرم برای نگهداری مادرانده است . و نیز در همین ایام اقامت جرجان عده‌ای از رعایای جاجرم از ظلم و بی‌داد عامل بجان آمده و برای دادخواهی عازم نیشابور شده و منتخب‌الدین را به پیشوائی خود بر گزیده و او با آن جماعت بنشاپور رفته است .

منتجب‌الدین در آخر عمر گرفتار انواع بلایا و محن گردیده و از آن جمله هفت فرزندش یکی پس از دیگری در گذشته و او در فراق جگر کوشگان خویش رنج برده است .

وقتی هم اندیشه سفر حجاز داشته که معلوم نیست موفق شده است یا نه . و نامه‌ای هم از منتخب‌الدین در کتاب عنبه‌الکتابه موجود است که تاریخ آن صفر سنه خمس و تسعین است که آنرا در جواب نامه یکی از یاران خویش که مورخ بهمین تاریخ است نوشته و اگر این تاریخ



یعنی ۵۹۵ صحیح و درست باشد معلوم می گردد که منتجب الدین را عمری دراز بوده و زندگی وی از صد سال گذشته و در پایان عمر هم در جاجرم مقیم بوده است.<sup>۱</sup>

عوفی فرزندی از منتجب الدین را دیده و او غزلی از پدرش روایت کرده و چنین گوید :  
که از صدرا جل سعد الدوله والدین مسعود بن المنتجب که در آن صدف و دری آن شرف بود چنین شنیدم که این ابیات از پدر خود روایت کرد ، غزل :

از این با آب تر رویی نباشد      وزین پر تاب تر مویی نباشد (الخ)

از آثار او کتاب عتبه الکتبه است که نسخ آن موجود و بچاپ هم رسیده است و دیگر کتاب رقیه القلم است که عوفی گوید « در شهر نیشابور رقیه القلم را مطالعه افتاد »<sup>۲</sup>  
در دیوان انوری قصیده و قطعه ای در مدح منتجب الدین نیست و لیکن مرحوم علامه قزوینی در مقدمه عتبه الکتبه مرقوم داشته است که « از قراری که قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان ذکر کرده قصیده انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی      منشی فلک داد بر این قول گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع است ، و اگر در این قصیده انوری نامی از وی مذکور نیست ولی قاضی احمد غفاری بعید است که بی اساس چنین مطلبی را ذکر کرده باشد و لابد آنرا از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است . بتاریخ نگارستان رجوع شود .<sup>۳</sup>  
نگارنده آنچه تجسس کرد در تاریخ مزبور ابدأ و اصلاً از مطلب مذکور نشانی ندید و اشاره ای از غفاری در آن کتاب باین مطلب نیافت ظاهراً اسناد آن بتاریخ نگارستان سهو القلمی باشد از آن بزرگ و عنوان قصیده در نسخ مختلف دیوان انوری که بنظر رسید بیشتر « مدح ابوالحسن عمرانیست » نه منتجب الدین .

لازم است در اینجا یادآور شود که غیر از منتجب الدین صاحب ترجمه دیگری نیز در همان زمان ملقب بمنتجب الدین و از نویسندگان و از مردم ترمذ بوده و در میان این دو نفر که يك لقب و يك شغل داشته مناسبات دوستانه برقرار بوده است در کتاب عتبه الکتبه از منتجب الدین بدیع نامه ایست که بدوستش بدین عنوان نوشته « بمنتجب الدین تاج الکتاب محمد ترمذی نویسد »

### فرید الدین گاتب

از شعرای دوره سنجر است دولتشاه سمرقندی گوید : « وی شاگرد انوری است »<sup>۴</sup> فرید در کمالات و فضائل شهرت بسزائی یافته و در کتابت و نویسندگی چیره دست بوده و بملازمت و خدمت سلطان سنجر پیوسته و با انوری و رشید و طواط دوستی داشته و ابواب مکاتبه میان ایشان

۱ - عتبه الکتبه صفحات ۳۱ و ۶۸ و ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۴۴      ۲ - لباب الالباب

چاپ طهران ص ۷۷-۷۸      ۳ - تاریخ نگارستان نسخه خطی متعلق بکتابخانه دانشکده ادبیات .

۴ - تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ بارانی ص ۱۱۹

مستمر بوده و گاه گاه اشعار خویش را بدو می فرستاده و او را می ستوده است « انوری قطعه را که بمطلع زیر است وقتی بدو فرستاده :

فریدالدین کاتب دام عزه مگر چون ده منی سبکیش برده است<sup>۱</sup>

و نیز او را در هجو فرید رباعی است که گوید : در راه فرید کاتب فرزانه<sup>۲</sup>  
و رشیدالدین را نیز در مدح او قصیده ایست که گوید :

بر بدایع نظم تو ای فریدالدین طویل های گهر را نماند مقداری

نه باغ طبع ترا هست جز ادب شجری نه شاخ فضل ترا هست جز هنر باری<sup>۳</sup>

مشهور است که قطعه زیر در تخلف حکم طوفان باد که انوری پیشگوئی کرده بود ازوست

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که بر سر نری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اگر روایت این قطعه و انتساب آن باو درست باشد باید مرگ وی پس از سال ۵۸۲ باشد و فرید نسوی که در بعضی از کتب آمده ظاهراً همین فرید کاتب است

### رشیدالدین و طواط

محمد بن عبدالجلیل بلخی فاروقی ملقب بوطواط نام و نسب و لقبش در بیشتر مآخذ از کتب تذکره و تاریخ چنانست که ذکر شد ولیکن قزوینی در کتاب آثار البلاد نام ویرا عبدالجلیل و نام پدرش رام محمد ملقب بر رشید و معروف بوطواط یاد کرده و یاقوت در کتاب ارشاد الادیب و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل او را بدین نام و نسب (محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک) ذکر کرده و گفته اند از اولاد خلیفه دوم عمر بن خطابست .

رشید از فصحاء و بلغا و شعرای مشهور و کاتب انشاء خوارزمشاهست و از شاگردان شیخ ابی سعد بن آدم هروی<sup>۴</sup> (متوفی شوال ۵۳۶) بوده و در نامه های که در کتاب عرایس است نامه ای موجود می باشد که باستاد خویش نگاشته و استاد را سخت ستوده و تجلیل کرده است . رشید پس از آنکه در همه کمالات صوری و معنی آراسته گردید از بلخ بخوارزم شد و در خدمت سلطان اتسز خوارزمشاه درآمد و سمت ندیمی و ملک الشعرائی یافت. حکایت او با سلطان سنجر در قلعه هزار اسب و شفاعت منتجب الدین کاتب از او مشهور است .

۱- دیوان انوری ص ۵۳۲ ۲- دیوان ص ۱۰۲۸ رباعی شماره ۳۸۴ ۳- دیوان رشیدالدین و طواط نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ۴- در کتاب المنتظم ص ۹۹ نام و نسب این شخص چنین ذکر شده آدم بن احمد بن اسد ابوسعید الهروی از مردم هرات و در بلخ ساکن بود

مدت عمرش نود و هفت سال و درخوشان سال ۵۷۸ بمرگ مفاجات در گذشت. یاقوت در کتاب ارشاد الادیب گوید: که مولد رشید در بلخ و در سال ۵۷۳ در خوارزم در گذشت. و در مجمل فصیحی خوافی وفاتش در سال ۵۷۴ آمده است.<sup>۱</sup>

اورا مصنفات چندیست که از جمله آنها کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر در علم بدیع است و آنرا برای ابوالمظفر خوارزم شاه ساخته است و نیز رساله ابکار الافکار و عرایس که شامل قسمتی از رسائل فارسی اوست و دیگر رسائل عربی و دیوان شعر اوست.

شعراى معاصرش اغلب باستادش اذعان داشته واورا مدح گفته‌اند چنانکه انوری قصیده‌ای در ستایش وی بدین مطلع بنظم آورده:

ای در هنر مقدم اعیان روزگار  
در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار<sup>۲</sup>

و نیز در مدحش این قطعه را سروده:

خرد دوش از من پیرسید و گفتا  
که ای پیش نطق تو منطق فسانه<sup>۳</sup>

و در همین قطعه گوید:

هوا و نفاق از میان برگرفتم  
عبدالواسع جبلی هم در قصیده‌ای که این چند بیت از آنجاست اورا می‌ستاید:

عالم علم رشید الدین در باغ خرد  
آن درختی است که همواره هنر بار دهد

زینت گوهر آدم بود انکس کورا  
ملك العصر چنان لفظ کهر بار دهد

گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست  
که همه کس بیزرگی وی اقرار دهد

آن تبحر که در انواع علوم است اورا  
خاطر خویش نزید که باشعار دهد

### خواجه محمد الدین اسماعیل

نامش در کتابهای تاریخ نیامده است فقط در کتاب زبدة النصرة عماد کاتب در یکجا نامی از سعد الدین اسماعیل خراسانی برده شده<sup>۴</sup> که احتمال می‌رود همین ممدوح انوری باشد آنچه از اشعار انوری معلوم میشود این است که وی از صدور و بزرگان آن عهد بوده و مؤمن لقب داشته و از مردم سرخس بوده چه در عنوان مدح وی در بعضی از نسخ دیوان سرخسی نوشته شده. و جدوی اسماعیل نام داشته است چنانکه در قصیده‌ای که بمطلع زیر است:

مؤمن اسماعیل بن اسماعیل  
آن بقدر و شرف عظیم عدیل<sup>۵</sup>

در مقطع آن گفته:

زنده اسلاف تو بتو چو بمن  
جدم اسحاق و جدت اسماعیل

وقتی حاسدان از انوری نزد وی سعایت کرده و گفته‌اند که او قصد دارد که از خدمت تو دست بردارد و بنزد دیگری رود انوری را در رد گفته حساد و دفع افترای آنان قصیده قسمیه‌ایست که در

۱- مجمع الفصحاء ص ۲۲۲ تذکره لباب الالباب ص ۱۳۴ و ارشاد الادیب یاقوت و آثار البلاد قزوینی چاپ اروپا ص ۲۲۳ و دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی و مجمل فصیحی خوافی ۲- دیوان انوری صفحه ۱۷۵ و ص ۲۲۱ ۳- دیوان عبدالواسع نسخه خطی کتابخانه آستان قدس ۴- زبدة النصرة ص ۱۷۱ ۵- دیوان انوری ص ۳

آن از ممدوح تقاضای گذشت و عفو می کند این چند بیت از آنجاست :

آنچه گفتند حاسدان بحسد      بسر تو که جملگی هدر است  
خاک نعل ستور تو بر من      بهتر از تو تیای چشم سرست  
و بعد گوید :

چه حدیث است از تو بر کردم      الله الله دو قول مختصرست  
و در مقطع قصیده گوید :

عفو فرمای کر مثل کنهم      خون شیر و کشتن شیرست<sup>۱</sup>

### نجیب الدین

مقصود نجیب الدین بدیع الزمان یحیی است و او چنانکه در کتاب عتبة الکتبه نامش آمده است از شعرا و نویسندگان بوده و این قطعه انوری که بدین مطلع است :

اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین      که هیچ رنج مبادش ز عالم بد کیش  
و از ممدوح سیاهی و مداد خواهد راجع بهمین نجیب الدین است<sup>۲</sup>

### امیر فخر الدین ابوالمفاخر آبی

آبی ظاهراً لقب یکی از خاندانهای قدیم بوده که جماعتی از آن خاندان برخاسته اند از جمله امیر فخر الدین ابوالمفاخر آبی است که قصیده و قطعه ای انوری در مدح او گفته. و در مطلع قصیده گوید:

افتخار زمان و فخر زمین      بوالمفاخر امیر فخر الدین<sup>۳</sup>  
و نیز شخصی دیگر از همین خاندان است که بابوعلی مکنی بوده و در سرخس می زیسته و انوری در قطعه و رباعی هجوش کرده و بزرگی بینی و صفش نموده و چنین گوید :

بابوعلی آبی اربهم بنشین      شخصی بینی شش جهش زو بینی  
گر دیده بدیدن رخس چار کنی      چندان که ازو بینی بینی بینی  
و در قطعه دیگر او را چنین بزشتی یاد کرده :

سرخس از رنج بی آبی و آبی      در بغا روی دارد در خرابی  
ز بی آبی خلاصی یافت امسال      خداوندا خلاصش ده ز آبی<sup>۴</sup>  
و نظامی عروضی هم شخصی را بنام علی آبی که از مردم سرخس بوده هجو نموده که ظاهراً پسر و یایکی از همین خاندان است گوید :

چکوئی در علی آبی چکوئی      که خاک از خون این زن روسپی به  
چکوئی در همه عالم که ازوی      شناسی در مروت هیچ کس نه

۱- دیوان ص ۶۶

۲- دیوان صفحه ۶۶ و عتبة الکتبه ص ۱۰۸

۳- دیوان ص ۲۸۵ و ۴۵۲ و ۷۳۶

۴- دیوان ص ۷۲۶ و ۱۰۴۰

سرو ریشی نکو دارد ولیکن	چو نیکو بنگری کس نیست درده
دو فرزند خلف کورا رسیدند	بنا میزد زهی دو کبرسگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این میل	چه نیکو باشد اندر حلق آن زه
برون رفته سرخس از چنگ هر دو	برآسوده جهان از تنگ هر دو ۱

### همیروی مصنف

نجم الدین میریوسف بن اسماعیل مهیاره ظاهراً از جمله امرای عهد سنجر است . در کتب تاریخ و رجال نام وی نیست و این نام و نسب و کنیه در یکی از نسخ قدیمی دیوان انوری دیده شد که در عنوان قطعه‌ای بمطلع زیر:

میر یوسف سخن دراز مکش      وقت می‌بین چگونه بگهاست

نوشته شده است ۲

### علاءالدین ابوعلی حسن

از احفاد نظام الملك است . ابن فندق در تاریخ بیهق نام و نسب او را چنین ذکر کرده است «علاء الدین ابوعلی الحسن بن مسعود بن مؤید الملك بن نظام الملك» و از همین کتاب معلوم می‌گردد که وی در شهر هرات مقیم بوده است ۳

### علاءالدین محمد

از اشعار انوری پیداست که از اکابر و صدور دولت سنجر است . ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق ضمن بیان اعقاب خواجه نظام الملك در آن عهد نام صدر الدین مسعود و برادرش تاج الدین محمود فرزندان علاء الدین محمد را نام می‌برد و ظاهراً همین علاء الدین محمد که همزمان با انوری است ممدوحش می‌باشد ۴

### علاءالدین محمود

از امرای بزرگ دولت سنجر بوده ظاهراً وی همان کس است که ابن فندق در تاریخ بیهق از وی یاد کرده و او را فرزند ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب بیهقی دانسته و گفته است او و برادرش مجدالدین هر دو در خدمت سلطان سنجر درآمدند و بمقامات عالی رسیده‌اند ۵

انوری قصیده‌ای در مدح علاء الدین محمود دارد که در آن قصیده گفته است :

بر گل سوری می صافی حلاست و مباح	خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار
مجلس عالی علاء الدین که از دست سخاش	زر ز کان خواهد امان و در ز دریازینهار
عالم علم و سپهر جود محمود آنکه هست	افتخار روزگار و اختیار شهریار ۶

۱- لباب الالباب چاپ طهران ص ۳۹۶ ۲- دیوان انوری نسخه خطی کتابخانه آستان رضوی شماره ۴۶۰۳  
 ۳- تاریخ بیهق ص ۷۸ ۴- تاریخ بیهق ص ۷۸ ۵- تاریخ بیهق ص ۲۵ ۶- دیوان ص ۱۶۳

### بهاءالدین اعز

در بیشتر نسخ دیوان انوری این کلمه (اعز) باعین و زاء آمده. ولی ابوالحسن فراهانی در شرح دیوان آنرا (اغر) با غین و راء خوانده و چنانکه در قطعه دیگری از انوری که در مدح بهاءالدین عالی آمده ظاهراً این دو قطعه در مدح يك شخص است و بهاء الدین اعز نامش علی بوده است. و در نامه های رشیدالدین و طواط هم ضمن نامه‌ای از او چنین یاد شده (بهاءالدین اعز طیب) و از این نامه بر میاید که از بزرگان و معاریف آن عهد بوده و زمانی از ماوراء النهر عازم دربار سنجر (مرو) شده است

و در کتاب عتبه‌الکتابه نامه ایست بعنوان (رئیس اجل بهاء الدین افتخار خراسان) که بعید نیست مراد همین بهاء الدین اعز باشد<sup>۱</sup>  
انوری بهاء الدین را در قطعه‌ای بداشتن دوفرزد بنام محمود و مسعود تهنیت گفته است

### اوحدالدین خواجه اسحاق

نامش در کتب تاریخ نیامده جز آنکه در نامه‌های رشیدالدین و طواط از خواجه عمید اوحدالدین نامی یاد شده که از اعیان و صدور دولت سنجری بوده و در آنجا ذکر شده که و وقتی وی بخوارزم رفته و بعد بمرو باز گشته است.

احتمال می‌رود ممدوح انوری همین شخص باشد که در قطعه‌ای او را بنام ولقب اوحدالدین اسحاق یاد کرده و پدر خوانده خود خوانده است<sup>۲</sup>

### شهاب مؤید

ظاهراً وی شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی شاعر باشد که عوفی نامش را در کتاب لباب الالباب یاد کرده و شعرا و رابلطافت و حسن صنعت ستوده است<sup>۳</sup>  
و گمان نمی‌رود که مقصود از شهاب مؤید شهاب الدین مؤید الملك ممدوح امیر معزی باشد که در قصیده‌ای که در مدح او گفته نام و لقب او را در بیتی چنین آورده :  
بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک شهاب دین سر آزادگان عبیدالله<sup>۴</sup>

### هیتر ظفر

این شخص که انوری او را هجو کرده معلوم نشده کیست شاید وی همان کس باشد که منهاج سراج در کتاب طبقات نامی از او برده و گفته است که وی از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاه داشت تا آنکه اهل هرات بملك غیاث الدین نامه‌ها نوشتند و استدعا کردند که هرات را در تصرف خویش گیرد و آن شهر بشرف غوریان در آمد<sup>۵</sup>

۱- شرح دیوان انوری از ابوالحسن فراهانی چاپ دانشگاه ص ۲۱۷ نامه های رشید چاپ دانشگاه ص ۵۶  
کتاب عتبه‌الکتابه ص ۴۱ و دیوان ۵۷۱ ۲- نامه ۱۵ از نامه‌های رشید و طواط چاپ دانشگاه و صفحہ ۵۲۳ دیوان  
۳- لباب الالباب چاپ تهران ص ۵۰۳ - ۵۰۴ ۴- لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۰۷  
۵- طبقات ناصری ص ۴۲۰

## انیرالدین

نامش معلوم نشد و ظاهراً از مردم هراست که بعد از سلطان سنجر بر آن شهر دست یافت و مدتی آنجا را در تصرف داشت و با طایفه غز در خفا و پنهانی مکاتبه می کرد و بانها اظهار اطاعت می نمود ولی ظاهراً آنها می جنگید و در آن جنگها عده کثیری از مردم هرات کشته شدند تا اینکه مردم متوجه سازش وی باغزان شده بر او شوریدند و او را کشتند و بجایش ابوالفتح علی بن فضل الله طغرائی را بر خویش حاکم کردند و پس از آن بمؤید ای آبه صاحب نیشابور قاصدی روان کرده اظهار اطاعت و فرمان برداری کردند<sup>۱</sup> انیرالدین مردی ظالم و ستمگر بوده از این جهت او را انوری در قطعه خود در برابر جمال الدین موصلی قرار داده و دوزخیش خوانده است  
احتمال می رود که این انیرالدین همان ممدوح عبدالواسع جبلی باشد که بدین نام و لقب و عنوان خوانده شده است «انیرالدین امین الملك زین الدین ابو منصور نصر بن علی»

## قاضی حمیدالدین بلخی

نام و نسب وی چنانکه در الجواهر المصنیه آمده این است  
قاضی ابوبکر حمید الدین علی بن قاضی ابی سعد عمر بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن ابی ذر طالقانی محمودی .

ابو سعد عمر پدر قاضی از خاندان فضل و علم بوده و سمعانی او را در بلخ ملاقات کرده و از تاریخ تولد وی سؤال نموده و او سال تولد خود را سال ۴۵۷ گفته است .  
صاحب «الجواهر المصنیه» از قاضی حمیدالدین بخوبی یاد نکرده و گفته است که «قاضی حمید که تولیت قضاء بلخ داشت سیرتش پسندیده نبود بخلاف پدرش ابو سعد که مردی نیک سیرت بود» در هر حال قاضی حمیدالدین از مشاهیر علما و معاریف حکما و در نثر و نظم هر دو استاد بوده و نثرش غالباً مسجع و مرصع می باشد تصانیف و رسالات بسیاری در علوم دارد و از همه مشهورتر کتاب مقامات است که نظیر مقامات حریری بفارسی نوشته و اکنون بمقامات حمیدالدین شهرت یافته . انوری را در وصف آن کتاب قطعه ایست بمطلع زیر :

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی  
از مقامات حمید الدین شد اکنون ترهات  
حمیدالدین چنانکه گفته شد در شعر و شاعری نیز صاحب قدرت بوده و نمونه اشعار وی در کتاب های تذکره ایراد شده و در همین دیوان هم قصیده و قطعه ای از او موجود است .<sup>۲</sup>  
حمیدالدین سالها در بلخ منصب قضا داشته و میان او با شاعران معاصرش مخصوصاً انوری و

۱ - کامل ابن انیر ج ۱۱ ص ۱۲۸  
۲ - الجواهر المصنیه فی طبقات الحنفیه ج ۱ ص ۲۹۳ ج  
۳ - کامل ابن انیر ج ۱۱ ص ۱۲۷ و تذکره لباب الالباب ج ۱۷۸ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۲ و مجمل فصیحی خوانی نسخه عکسی ص ۳۲۳ و تذکره بتخانه نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی و دیوان رشید و طواط نسخه خطی شماره ۹۸۵ کتابخانه مجلس شورای ملی و دیوان صفحات ۵۳۲ و ۶۰۹

رشید و طواط روابط دوستانه بوده و بقصاید و قطعاتی همدیگر را ستوده‌اند. صاحب تذکره بخشانه در احوال انوری گوید «اورا با قاضی حمیدالدین صاحب مقامات کمال خصوصیت و اتحاد بوده.» و در دیوان رشید هم چند قطعه در مدح قاضی حمید الدین موجود است که از جمله قطعه زیر است:

حمیدالدین در انواع محامد	کس از مادر نظیر تو نزاده است
سواری در علوم و هر سواری	بمیدان سخن با تو پیاده است
سواد خط تو بر روی کاغذ	چو مشک سوده بر کافورساده است
دل فرزندگان را نظم خوبت	سرورافزای همچون جام باده است
زهی از بهر نظمت مدتی شد	که چشم و گوش سوی ره نهاده است
نمی بیند خطابات شریف	نگوئی تا چه مانع اوقتاده است

وفات قاضی چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل و فسیحی خوایی در تاریخ مجمل گفته اند سال ۵۵۹ هجری بوده است

### صفی الدین همر

ابو حفص عمر بن عبد المؤمن بن یوسف کجوداری بلخی از بزرگان دین و زهاد زمان خویش بوده و در سال ۵۴۴ بهمراهی صاحب هدایه<sup>۱</sup> (شیخ الاسلام برهان الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل مرغینانی حنفی متوفی ۵۹۳). زیارت بیت الله مشرف گشته و برهان الدین از وی اخذ حدیث کرده است.

صاحب هدایه گوید که شیخ امام زاهد صفی الدین عمر اجازه منظومی در دوبیت بنجم الدین عمر بن محمد نسفی<sup>۲</sup> داد و گفت:

اجزت لهم رواية مستجازی	و مسموعی و مجموعی بشرطه
لكي يدعوا دعائی بعد موتی	و کاتبه ابو حفص بخطه

و فائش در سال ۵۵۹ هجری بوده است.

و ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ هجری گوید «امام عمر خوارزمی خطیب و مفتی بلخ در آن شهر در گذشت» و دور نیست که امام عمر همین صفی الدین عمر باشد<sup>۳</sup>.

### قطب الدین عبادی

عبادی منسوب بقریه عبادی یکی از قرای بزرگ مرو است و آن قریه را «سنج عبادی» نیز گویند.

۱- هدایه در فروع تألیف شیخ الاسلام مرغینانی حنفی است و آن شرحی است برمتنی که از خود او مسمی به بدایة المبتدی است ولیکن درحقیقت مانند شرحی بر مختصر قدوری و جامع الصغیر محمد است «کشف الظنون چاپ اسلامبول ص ۲۰۳۲» هدایه لشرح البدایة له مطبوع فی مجلدین «هدیه المارفين فی اسماء المؤلفين و آثار المصنفين ص ۷۰۲»  
 ۲- عمر بن محمد بن احمد بن اسماعیل نسفی نجم الدین ابو حفص سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ و متوفی ۵۲۷ در سمرقند «هدیه المارفين ص ۷۸۲» ۳- الجواهر المضيئة ج ۱ شماره ۱۰۸۴ ص ۳۹۲ و کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۷.



ابن خلکان گوید عبادی (بفتح عین وتشدید باء موحدہ) نسبت به سنج عباد است و آن قریہ ایست از قرای مرو (وسنج بکسر سیمین بی نقطه وسکون نون وجیم) و این قریہ غیر از قریہ سنج است کہ ده بزرگی است .

ازجمله بزرگانی کہ بدین قریہ منسوبند یکی ابوالحسن بن اردشیر بن ابی منصور عبادی ملقب بامیر (متوفی سال ۴۹۶) ۱ و دیگر پسرش قطب الدین امیر ابومنصور مظفر بن ابی الحسن بن اردشیر عبادی ۲ است وی در فن ادب وفصاحت سخن و بلاغت کلام و اسلوب آن شهرتی عظیم داشته چنانکہ در بلاغت وتأثیر سخن بدو مثل زندگی ومعاصران وی بفضل وتقدم درباره اوشهادت دادندی .

عبادی درنیشابور از ابی علی نصرالله بن احمد الخشنامی و ابی عبدالله اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و جمعی دیگر از ائمه سماع حدیث کرده است .

سمعانی در کتاب الانساب گوید «من خود در قریہ پنج ده احادیث بسیاری از اوشنیدم» وبعد گوید : «عبادی در اخذ وروایت حدیث موثوق به بود ولی در دیانت مورد اعتماد نبود و از او چیز هائی مشاهده کردم کہ دلیل بر عدم دیانت وی بود . از آنجمله رسالہای بخط وی در باب اباحۃ نوشیدن شراب دیدم ۳» .

در سال ۵۳۶ کہ آتسز خوارزمشاه مرو را گرفت و جمعی از بزرگان آنجا را بکشت گروہی از علما و دانشمندان را بہمراہ خویش بخوارزم برد کہ از آنجمله ابوالفضل کرمانی و ابومنصور عبادی بود .

عبادی در سال ۵۴۱ از جانب سلطان بسمت رسالت بیغداد نزد خلیفہ رفت و قریب سه سال در آنجا بماند و بوعظ مردم پرداخت وقبول عام یافت و سلطان مسعود سلجوقی و بزرگان بغداد در مجلس تذکیرش حاضر می شدند و همچنین مردم دیگر جهت شنیدن سخنانش دست از کار کشیدہ و برای حضور در مجلس وعظش بر یکدیگر سبقت می جستند . در مدت اقامت در بیغداد در نزد خلیفہ المقتدی لامرالله مکانت وجاہی حاصل کرد و خلیفہ او را بر رسالت بخدمت سلطان بخراسان فرستاد و او پس از ملاقات سلطان دوبارہ بیغداد باز گشت . و دیگر بار از طرف خلیفہ برای اداء رسالت بخوزستان سفر کرد و بخدمت سلطان محمد بن محمود رسید و در آنجا در عسکر مکرم از بلاد خوزستان بیمار شد و در آن بیماری در گذشت وجنازہ اش بیغداد نقل و در شونیزیه دفن گردید .

مولودی در ماه رمضان سال ۴۹۱ و وفاتش در روز پنجشنبہ سلخ و یا (دوشنبہ) ماه ربیع الآخر سال ۵۴۷ و یا بگفتہ ابن اثیر سال ۵۴۶ بوده است . جماعتی از شعرای معاصرش او را مدح کرده کہ ازجمله انوری و دیگر عمادی است .

راوندی در کتاب راحة الصدور بمناسبتی حکایت زیر را از عبادی نقل کرده است :

- ۱- در این خلکان وفات او را بسال ۴۹۰ ذکر کردم و در کتاب مرآة الزمان ذیل حوادث ۴۹۶ آورده است .  
و بعد گوید بعضی ہم وفات او را در ۴۹۷ دانسته اند جزء هشتم مرآة الزمان ص ۶۰ . ۲- در مجمل فصیحی خوانی مظفر بن اردشیر است مثل اینکه ابوالحسن را کنیہ اردشیر دانسته . ۳- انساب سماعی ص ۲۸۰ b+

شنیدم که عمادی که از شاعران بود بر عبادی قصیده می خواند مطلعش این بیت بود :  
 ره می رویم و دیده برهبر نمیرسد      کان می کنیم و تیشه بکوهی نمی رسد  
 عبادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید :

بر آستان جاه تو چرخ ارنداد بوس      عذرش قبول کن که مگر بر نمی سد  
 عبادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را همراه داشت گفت  
 بهزار دینار سرخ قرض محبوبم و موکل این است وجوه قرض می باید .  
 عبادی سرفرو برد ، یکی از مریدان گفت ببود ، عبادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چون  
 هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد ، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود  
 و عمادی پیاسود .  
 در دیوان انوری فقط يك قصیده در مدح وی موجود است .

### قاضی ناصحی

ناصری نسبت بناصح است و ناصح نام مریدست که این خاندان بدو میرسد و خاندان ناصحی  
 از خاندانهای شریف و قدیمی خراسانست که چند نفر از ایشان در جمله بزرگان دین و ائمه حدیث محسوب  
 و نامشان در جمله علماء حنفی و قضاء نیشابور در کتب رجال و طبقات ثبت است .

سمعی در کتاب انساب در ذیل کلمه ناصحی نام چهارتن از ایشان را بدین اسامی برده و ترجمه  
 حالی برای هر يك بقراری که در ذیل مذکور است آورده است . ۲

۱- ابوالحسن محمد بن محمد بن جعفر بن علی بن محمد بن ناصح از مردم نیشابور و از خاندان  
 بزرگ علم است وی نزد امام ابو محمد جوینی علم فقه آموخت و از ابو عبدالرحمن سلمی و ابوالقاسم  
 سراج و ابوبکر حیری و غیر ایشان سماع حدیث کرد تولدش در سال ۴۰۳ هـ و وفاتش در ۴۷۹ هـ بود .  
 ۲- برادرش ابوسعید بن ابی جعفر محمد بن محمد بن جعفر ۳ او نیز از خاندان علم بود و در  
 فضل و ورع و دیانت در عهد خود نظیر نداشت . فقه را او نیز از ابو محمد جوینی فرا گرفت ، و از  
 ابوطاهر بن محمش زبادی و ابو محمد بالونه اصفهانی و ابو عبدالرحمن سلمی و ابو زکریای مزکی و  
 غیر ایشان سماع حدیث کرد در سال ۴۰۰ هـ متولد و در ۴۴۴ هـ وفات یافت .

۳- ابوسعید (اصل : ابوسعید) ۴ محمد بن محمد بن جعفر ناصحی . وی از ابوبکر بن فورک و حافظ  
 ابو عبدالله حاکم (صاحب تاریخ نیشابور) و سید حسن حسینی و استاد ابوطاهر بن محمش زبادی و غیر

- ۱- برای ترجمه حال عبادی مروف بامیر، رگ به تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۲۲ و ۴۰ ، ۴۸ - ۷۰ - و به  
 زبدة النصره عماد کاتب ص ۲۱۶ و به معجم البلدان یا قوت ج ۳ ص ۵۹۹ و بوفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۲  
 ص ۲۱۶ و سبکی ج ۴ ص ۳۱۰ و بتاریخ بیهقی ص ۱۱۸ و ۲۵۴ و راحة الصدور ص ۲۰۹ و کتاب مرآة الزمان ص ۱۸۸ و معجم  
 فصیحی خوانی و المنتظم ابن جوزی ص ۱۱۹ و ۱۲۵ .  
 ۲- انساب سمعی چاپ عکسی ص ۵۵۱ .  
 ۳- در اصل چنین است و اگر همین صورت صحیح باشد باید وی برادر زاده شخص اول باشد نه برادرش .  
 ۴- در اصل ابوسعید است ولی از این که در وقت ذکر نام پسر «ابی سعد» گفته باید ابوسعید غلط باشد .

ایشان اخذ حدیث کرد. اورا فرزندی بود بنام ابوالقاسم اسماعیل بن ابی سعد ناصحی که از ابوالحسن علی بن ابی بکر طرازی سماع حدیث کرده بود.

و نیز نام چند تن دیگر از این خاندان که بفضل و زهد شهرت داشته اند در کتاب الفوائد البهیه فی طبقات الحنفیه والوافی بالوفیات صفدی و غیره ذکر شده که نام آنها ذیلاً ایرادمی شود.<sup>۱</sup>

۱- ابومحمد<sup>۲</sup> عبدالله بن حسین نیشابوری (متوفی ۴۷۷ هـ) مشهور بناصحی وی متولی قضاء خراسان گردید و بیغداد رفت. و در آنجا از بشر بن احمد اسفراینی اخذ حدیث نمود. و در همان بغداد مجلس املائی ترتیب داد، اورا تألیف مختصریست در فقه که از کتاب خصاص (؟) و کتاب مسعودی در فروع مذهب حنفی اختصار کرده است.

۲- ابوبکر بن محمد بن عبدالله بن حسین ناصحی امام حنفیه و قاضی القضاة خراسانست. وی در دولت الب ارسلان متولی قضاء نیشابور گردید. و ده سال در آن شغل بیائید و در مراجعت از حج و زیارت بیت الله در ماه رجب ۴۸۴ نزدیک اصفهان در گذشت.

ابن اثیر در تاریخ کامل ذیل حوادث سال ۴۸۴ گوید: در این سال ابوبکر محمد بن عبدالله بن الحسین الناصحی حنفی در گذشت.

وی در میان اصحاب ابوحنیفه افضل مردم عصر خویش بود و از علم طب و ادب و حفظ اشعار حظ وافر داشت.

۳- ابوصالح یحیی بن عبدالله برادر ابوبکر محمد است که در سال ۴۹۵ وفات یافت.

۴- پسر ابوصالح یحیی، احمد بن یحیی بن عبدالله بن الحسین قاضی ابونصر ناصحی نیشابوری که از خاندان علم و از عبدالرحیم سمعانی روایت حدیث کرده و در سال ۵۵۰ وفات یافته است.<sup>۳</sup>

این بود نام چند نفر از بزرگان خاندان ناصحی که در کتب تاریخ و رجال یاد شده است و در دیوان انوری دو قطعه در هجو قاضی ناصحی مذکور است که مسلماً از همین خاندانست و ظاهراً مهجو وی همین شخص اخیر یعنی احمد بن یحیی است که همزمان با حکیم می باشد.

### محمد الدین ابوطالب طلی نعمه

از خاندان جلیل سادات بلخ است که او و اجدادش منصب نقابت علویان بلخ را داشته اند. جد اعلا وی جعفر حجه فرزند ابی عبدالله الاعرج است که از بزرگان مدینه بود. و از وی دو فرزند بنام ابومحمد حسن و ابوعبدالله حسین باقی مانده<sup>۴</sup>. و نسل ابوعبدالله الحسین از پسرش حسن امیر است که در زمان خلافت متوکل عباسی در سال ۲۳۰ ابتدا از مدینه بسمرقند هجرت

۱- الفوائد البهیه فی طبقات الحنفیه صفحات ۱۰۲ و ۱۷۹ و ۲۲۵ و حواشی راحة الصدور (بنقل از الوافی بالوفیات صفدی ص ۴۷۵ و تاج التراجم و حاجی خلیفه).  
 ۲- تاریخ بیهق ص ۲۰۵  
 ۳- الجواهر المزیفة ج ۱ ص ۱۳۲  
 ۴- عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب لسید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین بن علی مهنا متوفی سنة ۸۲۸.

کرد و مدتی در آنجا بیود و در سال ۲۴۱ ببلخ آمد و در آنجا اقامت گزید ، و اولادوی در بلخ نفوذ و اعتبار بسیاری پیدا کرده و بنقابیت علویان آن سامان معین شدند<sup>۱</sup> . اقتدار و تسلط ایشان در بلخ بقدری فزونی یافت که علماء نسابه آنها را نقبا و ملوک خوانده‌اند . یکی از بزرگان این طایفه عبدالله نعمه نقیب بلخ است که این خاندان جلیل بلقب او (نعمه) معروف شده‌اند .

شیخ بزرگ ابوجعفر محمد بن بابویه قمی مصنف کتاب معروف «من لایحضره الفقیه» که از جمله کتب مهمه چار گانه مذهب تشیع است در وقتی که ببلخ رفته در قصه ایلاق که محل اقامت ابوعبدالله نعمه بوده اورا ملاقات کرده و شیخ بدرخواست نعمه کتاب مزبور را بنام اوساخته و درابتدای کتاب چنین نوشته است .

«اما بعد لما سافنی القضا والقدر الی بلاد الغربه و حصلنی القدر بها بارض بلخ من قصه ایلاق و وردها الشریف ؟ الدین ابوعبدالله المعروف بنعمه » و نسب او را درابتداء آن کتاب چنین آورده . « محمد بن الحسن بن اسحق بن الحسن بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام » .

بیهقی در کتاب لباب الانساب در کلمه (نعمه) گوید «اولاد و قبیلۀ وی مشهور اند» و در جای دیگر همان کتاب گفته «نعمه اخوالعابد و الحیب هو علی ما یقال لرطه و اولاده بنونعمه» و باز در ذیل لقب عابد گفته «العابد الثانی علی بن الحسن بن علی بن داود بن نعمه بن عبدالله بن موسی الجون»<sup>۲</sup> بطوریکه ملاحظه می‌شود در نسب نعمه بین علماء نسابه اختلاف است بعضی بجعفر حجه و بعضی بحسین بن اسحق بن موسی بن جعفر (ع) و بعضی هم بموسى الجون ویرا رسانده‌اند در هر حال علماء نسابه ابوطالب نعمه و پدران وی را بجلالت قدر و علونسب ستوده و بنونعمه را در جمله ملوک و نقباء بلخ شمرده‌اند و نام جمعی از بزرگان این خاندان جلیل را در کتب خویش ذکر کرده‌اند . انوری ابوطالب نعمه را بقصاید و قطعات و رباعیات بسیاری مدح کرده و در مرگ وی نیز رثاء سوزناکی دارد .

مرگ وی چنانکه از رثاء انوری معلوم می‌شود در سلخ ماه رجب بوده ولی سال وفاتش را بدست نداده است و ظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۹ بوده است چه در قصیده مشهور انوری که بمطلع (ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری) است و مسلماً آنرا پس از مرگ سنجر گفته چند نفر از بزرگان بلخ را نام برده که یکی از آنها مجدالدین ابوطالب نعمه است و چون دو نفر از این اعیان (قاضی حمید الدین و صفی الدین عمر) در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند بنا بر این مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ می‌باشد .

۱- رسالة اسدیہ در انساب سادات علویہ تألیف محمد بن قاسم بن الحسن المخترای الحسینی النسابه الممعدلی که در زمان شاه طهماسب اول تألیف شده نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۳۵۳۱ . ۲- لباب الانساب بیهقی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی .

یکی دیگر از خاندان بنو نعمه ضیاء الدین عبدالله است که بمدوح رشید و طواط بوده و در دیوان و طواط چند قصیده در مدح وی دیده می شود از جمله قصیده ایست بمطلع زیر:

خدای بلخ دل من چو روضه ارم است      حریم او بامان همچو بیضه حرم است  
همه سعادت بلخ و همه سعادت او      که بیضه حرم است و چو روضه ارم است  
در همین قصیده گوید :

چنین مفاخر، آن خطه را بسی است و لیک      همه بجنب وجود ضیاء دین عدم است  
پناه دوده حیدر که از سیاست او      تفاخر عربست و تظاهر عجم است  
وباز گوید :

ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی      که در صقیفه اقبال نام تورقم است  
و هم اورا ترجیع بند نیست در مرثیه یکی از آل نعمه که سبط بهاء دین نعمه بوده و اورا در این مصیبت تسلیت دهد . در آنجا گوید :

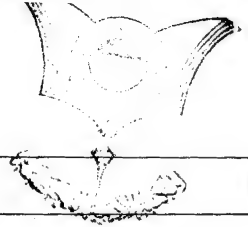
رفت آن کو جمال عالم بود      افتخار نژاد عالم بود  
و هم در این ترجیع می گوید :

صدر عالم بهاء دین نعمه      زادك الله رایع النعمه  
صبر در حادثات مومن را      هست حق خدای در ذمه  
قد مضی سبطك العزیزالی      جنة فی اطایب جمه



گر من از مجلس تو مهجورم      و ز جناب ضیاء دین دورم  
عالم السر ز حال من داند      که در این حادثه چه رنجورم<sup>۱</sup>  
شجره نسب مجد الدین ابوطالب نعمه و ضیاء الدین عبدالله نعمه از روی کتاب عمدة الطالب  
وفصول الغریه فی اصول البریه<sup>۲</sup> و بعضی انساب دیگر تهیه و در صفحه مقابل آورده شد .





## برهان الدین

صدرا الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازہ از بزرگان ورؤساء و از مشاهیر آل برهانست .

آل برهان که ایشان را بنی مازہ نیز گویند از خانواده های بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست شهره آفاق بودند و ریاست شعبه حنفیه پدر بر پدر بعده ایشان موکول بوده است و همین صدرا الصدور عبدالعزیز است که محمد بن زفر بن عمر تاریخ بخارا که اصل آن از ابوبکر محمد بن جعفر نرشی بود و ابونصر احمد بن نصر القباوی آنرا بفارسی ترجمه کرده بود در سال ۵۷۴ بنام وی اختصار و اصلاح نمود<sup>۱</sup>

انوری در نامه ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود بنظم آورده نام او را یاد کرده و مدحی از او نموده است<sup>۲</sup> و از توصیفی که در نامه انوری است پیداست که مقصود همین برهان الدین صدر جهانست که شرح حال او ذکر شده نه برهان الدین ابوالقاسم منصور بن ابی سعد محمد بن ابی نصر صاعدی قاضی نیشابور که از ائمه حنفیه بوده و در ربیع الاخر سال ۵۵۲ در گذشته است<sup>۳</sup> .

## شرف الدین

از اشعار انوری چنین معلوم می گردد که شرف الدین از علماء دین و صاحبان حکم و فتوی است و از قطعه ای که در تهنیت منصبی که بدو داده شده گفته احتمال می رود مدح وی شرف الدین علی بن ابی القاسم منصور بن ابی سعد الصاعدی قاضی نیشابور باشد. ابن اثیر در تاریخ کامل در وقایع سال ۵۵۴ از او یاد کرده گوید «در ماه رمضان این سال شرف الدین در شهری در گذشت» و فصیحی خوafi گوید که «در مقبره امام محمد بن حسن شیبانی مدفون شد»<sup>۴</sup>

## ادیب صابر

شهاب الدین ادیب صابر از مردم بخارا است و در مرو اقامت داشته و در نزد سلطان سنجر محترم بوده . وقتی که اتسز از فرمان سنجر سر باز زد سلطان صابر را بخوارزم فرستاد تا در پنهانی متوجه اعمال اتسز باشد و خبر آنرا بسلطان دهد صابر وقتی خبر شد که اتسز فدائی را بمرو فرستاده تا سلطان را بکشد صورت آن فدائی را بر صفحه کاغذی ترسیم کرد و برای سلطان فرستاد و خبر داد که او مأمور کشتن سلطان است و فدائی از روی تصویری که صابر فرستاده بود دستگیر و کشته شد و اتسز که دانست این خبر را صابر فرستاده فرمان داد تا دست و پای او را بسته بجیحونش غرق کردند و این واقعه در سال ۵۴۶ بود انوری ظاهر آبوی معتقد بوده فقط در دو جا نام او را برده است .<sup>۵</sup>

۱- حواشی چهار مقاله از مرحوم علامه قزوینی ص ۱۱۷  
 ۲- دیوان انوری ص ۲۰۴  
 ۳- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۸۶  
 ۴- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۹۵ و مجمل فصیحی خوafi  
 ۵- دیوان ص ۲۷۴ و ۲۸۷

### ارشدی

شرح حالش در کتب تذکره نیامده، هدایت در کتاب مجمع الفصحاء گوید: «ارشدی سمرقندی همان رشیدی است که بنام ابومحمد خوانده شده. شعرای آن زمان مانند امیرمعزی و مسعود سعد سلمان و انوری او را مدح کرده اند و با ستادش پذیرفته اند.<sup>۱</sup>»

و مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهارمقاله در احوال رشیدی سمرقندی نوشته است «رشیدی سمرقندی، ابومحمد عبدالله یا عبدالسید رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعرای دربار خضرخان مذکور بود و او را با عمیق و مسعود سلمان مناظرات و مشاعر است، مجمع الفصحاء او را باسم ارشدی ذکر کرده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست.»

از قطعه‌ای که در دیوان انوری بنام ارشدالدین موجود است پیداست که ممدوح وی ارشد الدین بود نه رشیدی بنابراین ظن قوی می‌رود که ارشد الدین شاعری غیر از رشیدی سمرقندی باشد.

### فتوحی هروزی

ملقب بانیرالدین از شعرای بلند پایه و فضلی گرانمایه عهد سنجر است او با ادیب صابر دوست بوده و یکدیگر را مدح کرده‌اند و با حکیم انوری رقابت داشته است.

قطعه‌ی وی که در هجو شهر بلخ و مردم آن گفته و بنام انوری شهرت داده بدین مطلع:

چار شهرست خراسان را در چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست

در تمام نسخ دیوان انوری موجود است و همین قطعه سبب شد که مردم بلخ انوری را معجز بر سرافکنده و آزار نمایند و انوری قصیده‌ای در برائت خویش و رفع تهمت از خود بمطلع ذیل گفت:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری و ز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

و نیز در جواب قطعه دیگر انوری که بمطلع زیر است:

کار کار ملک و دوران دوران وزیر این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی

که آنرا برای جلال الوزراء وزیر عمادالدوله ملک‌شاه فرستاده فتوحی بامر وزیر قطعه‌ای گفته و او را نکوهش نموده است و مطلع آن این است:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گری جان بخزند اهل سخن ارزانی

وفات فتوحی چنانکه در سخن و سخنوران آمده بعد از سال ۵۶۰ است زیرا در همین قطعه که

جواب انوری را گفته گوید:

پانزده سال فرو نست که تا کشته شده است بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی

و مقصود از ابوالحسن مجدالدین ابوالحسن عمرانی است که بامر سنجر در ۵۴۵ کشته شده و حتماً فتوحی تا سال ۵۶۰ زنده بوده است.

انوری را در ذم فتوحی قطعه‌ایست بدین مطلع:

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته<sup>۲</sup>

۱- مجمع الفصحاء ص ۸۷ و حواشی چهارمقاله عروضی ص ۱۵۲ ۲- مجمع الفصحاء ص ۳۷۳ و سخن سخنوران ص ۳۸۹ و دیوان انوری صفحات ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۱۴



### شجاعی

با آنکه وی از شعرای همزمان انوری است و قطعه‌ای از او در مدح انوری در این کتاب آمده است مع هذا در کتب تذکره بهیچوجه از وی نامی برده نشده . در عنوان قطعه‌ای از او که در بعضی از نسخ دیوان انوری نوشته شده اوبدین نام و نسب یاد گردیده (شجاع الدین بن خالد بلخی) و بیش از این چیزی از حالش معلوم نشد. و این شجاعی شاعر غیر از علی بن محمد شجاعی است که ابن فندق در چند موضع از کتاب تاریخ بیهق یاد او کرده و ترجمه حالی از وی نوشته و گفته « مولداو نیشابور بود، و منشأ اوبیهق و از افاضل جهان بود » و چند قطعه از شعراو را هم ذکر نموده ، زیراوی چنانکه از همان کتاب استنباط می گردد همزمان با خواجه نظام الملك بوده چه درجائی میگوید شجاعی در مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف قصیده‌ای گفته است <sup>۱</sup> . بنابراین معلوم نیست که انوری زمان او را درک کرده باشد .

### سمائی

محمود بن علی بن سمائی مروزی ماحذ غزنویه و سلجوقیه بوده ابیات لطیف و غزلهای شیرین داشته در نیمه اول قرن ششم میزیسته محمد عوفی او را در شمار شعرای دوره اول سلجوقی می شمارد و بعضی نوشته اند که میان او و احوالدین انوری مکاتبات و مشاعرات بوده و با سوزنی مهاجرات داشته و یکدیگر را هجو می کرده اند . و در سخن و سخنوران آمده است که « از این مهاجرات اگر حقیقتی داشته اکنون اثری نیست و ظاهراً این مطلب خالی از حقیقت است . »

و صاحب مجمع الفصحاء نوشته است که مقصود انوری در این بیت :

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سمائی هستم آخر گر نه همچون صابرم <sup>۲</sup>  
 همین محمود بن علی است که بعضی آنرا سنائی خوانده اند ( در متن حاضر هم ( سنائی ) آمده است . )

### کمال الدین جمال الکتاب گمالی بخاری

استاد کمال الدین عمید نام خود و نام پدرش در کتب تذکره ذکر نشده و همه تذکره نویسان که نامش را یاد کرده او را اهل بخاری دانسته اند ولیکن در یکی از نسخ قدیمی دیوان انوری که بسیار معتبر است در عنوان قطعه‌ای که در مدح اوست نوشته شده « در مدح ملك الوزراء ابوالقاسم المحسن بن الحسن کمالی البلخی » و بنابراین شاید اصل او از بلخ بوده است . بهر حال او در شاعری مشهور بوده و خط

<sup>۲</sup> - سخن سخنوران ص ۳۸۷ و مجمع الفصحاء ص ۲۶۸ و لباب

۱ - تاریخ بیهق ص ۹۴ و ۱۹۶ و ۲۶۲

الالباب ص ۳۴۲ دیوان انوری ص ۶۸۷

را خوب می‌نوشته و نظم را در نهایت عذوبت می‌سروده و از جمله ممدوحین انوری بوده و این قطعه در مدح او گفته شده:

شعرهای کمالی آن بسخن      پای طبعش سپرده پای خیال  
علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته است که از طبقات ورق ۱۰ معلوم می‌شود که وی  
بکمال الزمان معروف بوده و عوفی در احوال او نوشته است «وی از ندمای سلطان سنجر تغمدالله  
بر حتمه بود و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود سلطان فرمود که  
بربط بزن از غایت مستی گفت نمی‌زنم. سلطان از این معنی متغیر شد بفرمود تا او را باستخفاف از  
مجلس بیرون کردند با امداد این ابیات انشاء کرد و بحضور فرستاد.

از فضلۀ نبیذ بعالی بساط شاه      آ که نبود بنده زسود و زیان خویش  
و اکنون همی بلرزم زان گفته خطا      زین جرم جز دو چیز نبینم امان خویش  
اول علاج آنکه بیرم دل از شراب      یک چیز دیگر آنکه بیرم زبان خویش<sup>۱</sup>

### امیر فخرالدین

امیر فخرالدین خالد بن ربیع المکی از افاضل شعرا و نویسندگان عهد سلطان سنجر است. و فصیحی خوافی گوید که او از مردم تورانست. او را با حکیم انوری دوستی بوده و با یکدیگر مکاتبه داشته و هر یک بقصاید دیگری راستوده است.

از جمله قصیده‌ایست که انوری بمطلع زیر:

و علیک السلام فخرالدین      افتخار زمان و فخر زمین

در جواب قطعه فخرالدین که او را ستوده گفته و بدو فرستاده مطلع قطعه فخرالدین این است:

سلام علیک انوری کیف حالک      مرا حال بی‌تونه خوبست باری

و چنانکه در شرح حال انوری گفته شد هم اوست که در نامه خود بواسطه تضمین چند بیت در پی وفائی دنیا انوری را از کید سلطان غور آگاه کرد و حکیم بفرست مقصود او را دریافت و از رفتن بنزد سلطان علاءالدین غوری که بغور دعوتش کرده بود خود داری کرد.

نوشته‌اند که در وقتی که سرسوری را بنزد سنجر آوردند در آن واقعه که سال ۵۴۴ روی داد فخرالدین در ملازمت سلطان بود قطعه گفت که این بیت از آنست:

دور از سرتو سام بسرام بمرد      و اینک سرسوری بعراق آوردند

و این گفته ظاهراً درست نیست چه بطوریکه دانسته شد فخرالدین در خدمت و ملازمت سلطان

علاءالدین حسین جهانسوز بوده نه سلطان سنجر. و این شعر بدیگری هم نسبت داده شده است رشید و طواط را ممدوحیست بنام فخرالدین که از بزرگان و امراء خراسان بوده و چند قطعه

۱- مجمع النعماء ص ۸۶ لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۸۳-۸۵ دیوان انوری نسخه طوحاشی چهارمقاله ص ۱۵۵

در مدح او گفته از جمله در قطعه‌ای گوید :  
 اجل فخر دین ای کریم خراسان  
 و در قطعه دیگر گوید :

فخر دین اعتقاد من دانی که همیشه هوای توجویم . الخ  
 و ظاهر آدر مدح همین فخر الدین خالد است که منصب امارت نیز داشته است . تاریخ وفات فخر الدین  
 معلوم نیست اگر چنانکه گفته شد بودن وی در خدمت علاء الدین جهانسوز (۵۴۵-۵۵۶) و نامه  
 نوشتن بدستور وی بانوری صحیح باشد و ظاهر آنست که ارسال نامه از جانب وی پس از فوت سنجر  
 بوده بنابراین باید وفات وی پس از سال ۵۵۲ (سال وفات سنجر) باشد .  
 صاحب مجمع الفصحاء گوید وی گاهی غزلی و شعری می فرمود و خالد تخلص می نمود . ۱

### صاحب بیهقی

صاحب مجمع الفصحاء گوید «سدید از فضلاء و شعرای معروفست و او را با حکیم انوری مهاجراتست  
 و از اهل خراسان و مردم بیهقی میباشد » .

در تاریخ بیهقی سه نفر بلقب سدید الدین یاد شده است : یکی سدید الدین ابوالفتح مسعود مختار  
 بیهقی است که در جمله مستوفیان بوده و در آخر عمر دولتی و تشریفی از حضرت سلطان سنجر یافته و در  
 روز یکشنبه بیستم محرم ۵۳۵ وفات کرده است و پسری بنام شهاب الدین محمد داشته که مدتی  
 عهده دار ایالت ری بوده و چندی شغل اشراف ممالک یافته و در جنگ قطوان در صفر سال ۵۳۶ کشته  
 شده است .

و دیگر سدید الدین حسین است که مدتی عمل طخارستان را داشته و در خدمت امیر اسفهانسالار  
 حسام الدین قزل السلطانی بوده و در دوازدهم ذی قعدة ۵۵۰ در سبزوار در گذشته است .  
 و دیگر سدید الدین ابراهیم مغیثی است . ۲

چون در قطعاتی که انوری در مدح و ذم سدید الدین گفته نام سدید الدین مذکور نیست  
 نمیتوان بیقین معین کرد که منظور حکیم کدام يك از این سه نفر می باشد و چون سدید الدین مسعود  
 در ۵۳۵ در گذشته و دومی یعنی سدید الدین حسین عهدش باشهرت انوری نزدیک تر است ظاهر آوی شخصی است  
 که با انوری مهاجرات داشته و همو ممدوح عبدالواسع جبلی نیز بوده ۳ . و صاحب مجمع الفصحاء از اشعار  
 وی چند بیت در تذکره خویش آورده است .

### عمیق بخاری

شهاب الدین عمیق بخاری از شعرای دربار خضر خانست و چنانکه تقی الدین کاشی نوشته است  
 در سال ۵۴۳ در گذشته است .

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۷۶ و سخن و سخنوران ص ۳۸۶ و دیوان رشید و طواط نسخه خطی کتابخانه  
 مدرسه عالی سیهسالار ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۵ ۳- تاریخ بیهقی صفحات ۱۱۵ و ۲۷۰ و ۱۹۱ و ۲۰۵ و ۲۴۷  
 ۴- دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۵۷

در دیوان انوری مدحی از اودیده نمیشود ولیکن در دوجا نام او برده شده یکی در آنجا که این مصرع را

خاک خون آلودای باد باصفاهان بر

در اواخر قصیده مشهور خود که از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند بنظم آورده و شکایت ازستم غزان کرده بتضمین گوید :

هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت  
و دوم در قصیده دیگر که گوید :

سواد نظم مرا گر بود بخاک گذر  
کنند فخر رشیدی و صابر و عمیق  
و از بیت اخیر چنین معلوم میشود که این قصیده در وقتی گفته شده که عمیق ورشیدی و صابر هر سه در گذشته بوده اند<sup>۱</sup>

### حمید الدین

در اشعار انوری قطعه‌ای در هجو حمید الدین نامی است که بسیار مستبعد است مهجووی قاضی حمید الدین بلخی باشد شاید وی همان حمید الدین جوهری مستوفی ممدوح سوزنی باشد که عوفی شرح حالش را در لباب الالباب چنین آورده .  
از امثال واعیان ماوراءالنهر و بفنون فضائل و ضروب شمائل از اقران ممتاز و میان او و استاد سوزنی مشاعر است (الخ) ۲.

### گمال الزمان

از قطعه‌ای که در مرثیه او گفته پیدا است که وی نوازنده و در علم موسیقی ماهر و بی نظیر بوده و محتمل است که از مقربان و نزدیکان سلطان بوده که حکیم او را رثاء گفته است<sup>۴</sup> .

### جلال الوزراء مجد الدین هلی

وی فرزند ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب بیهقی است که ابن فندق در تاریخ بیهق گوید « او دبیر ملکه روی زمین ترکان خاتون زوجه سلطان سنجر است »<sup>۴</sup> .

۱- لباب الالباب و مجمع الفصحاء و حواشی لباب الالباب از استاد نفیسی ۲- لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۹۷

۳- تاریخ بیهق ص ۲۰۵

۴- دیوان انوری ص ۶۵۵

### شهاب الدین ابوالفتح

وی ممدوح عبدالواسع جبلی و انوری است و از قصیده‌شاعران اول که در مدح وی گفته پیداست که نامش محمد و لقبش شهاب الدین و کنیه‌اش ابوالفتح بوده و هم از اشعار او چنین ظاهراست که او از بزرگان و صدور دربار سنجری بوده و در ملازمت سلطان در جنگ قطوان شرکت داشته و از آن معرکه بدون گزند و آسیبی خلاصی یافته و جان بدر برده است ،

انوری هم در قطعه‌ای که گوید :

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو هر شب ز فلک اهرمن رماند  
مؤمن بزبان بر پس ادا جیا نام پسر و کنیت تو خواند<sup>۱</sup>  
همین شخص را اراده کرده ، چه از بیت اول «شهاب» خواسته و از بیت دوم سوره «اذاجاء نصرالله والفتح» قصه نموده و مقصود آنست که در سوره نصر بعد از «اذاجاء» نام پسر ممدوح «نصرالله» و کنیت او «ابوالفتح» آمده است . این چند بیت از قصیده‌ای که عبدالواسع در مدح او گفته مقام او را نزد سلطان نشان می‌دهد :

ای ثاقب از جبین درفشان توشهاب وی عاجز از یمین درافشان تو سحاب  
ملك خدایگان جهان را توئی سفیر دین خدای عزوجل را توئی شهاب  
بوالفتح کان فتح محمد مکان حمد کاقبال را مداری و آمال را مآب  
و بعد از چند بیت در همین قصیده گفته :  
سلطان شرق و غرب و شهنشاه داد و دین دارای بحر و برو خداوند شیخ و شاب  
چون دید در کفایت اشغال جد تو از نایبان خویش ترا کرد انتخاب<sup>۲</sup>  
این بود خلاصه‌ای از شرح حال چندتن از ممدوحان حکیم که از کتب تاریخ و از اشعار خود او و اشعار بعضی از شعرای همزمانش فراهم گردید .

### تاریخ وفات انوری

- مورخان و تذکره نویسان در سال تاریخ وفات وی اقوال بسیاری ذکر کرده‌اند بدین قرار :
- در تذکره آتشکده آذر (چاپ امیر کبیر) سال ۵۴۰  
در تذکره خلاصه‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی (بنقل استاد نفیسی) ۵۴۶ و ۵۴۴  
در تذکره دولتشاه سمرقندی و تقویم التواریخ حاج خلیفه ۵۴۷  
در تذکره مرآة الخیال امیر علی شیراودی ۵۴۹  
باز در تذکره دولتشاه (در بعضی از نسخ خطی بنقل مرحوم علامه قزوینی) و تذکره آتشکده (در بعضی نسخ خطی) و چاپ بمبئی ۵۵۶  
در کشف الظنون حاج خلیفه (چاپ اسلامبول) ۵۶۵  
در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین هدایت ۵۷۵

- و بعضی سال وفاتش را « بی مثل » بحساب جمل یافته اند که مطابق است با  
 ۵۸۲ در تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی  
 ۵۸۳ در تاریخ مجمل فصیحی خوافی  
 ۵۸۵ در تذکره بتخانه و تاریخ کبیر جعفر بن محمد و خلاصه الاشعار (بنقل شیرانی)  
 ۵۸۷ در مرآة العالم  
 ۵۹۲ بعضی هم (بنقل آقای سعید نفیسی) در سال  
 ۵۹۷

نوشته اند .

مرحوم علامه قزوینی راجع بوفات انوری مقاله مبسوطی نوشته و عقیده خود را درباره تاریخ وفات حکیم مفصلاً بیان کرده که خلاصه آن این است

«بعقیده بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنه مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان وی مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنه ۵۱۱ وفات نموده (مقصود صدرالدین محمد بن فخرالملک است که از سال ۵۰۰ تا ۵۱۱ وزارت سنجر را داشته) و دیگری در سال ۵۲۶ از وزارت معزول گردیده (مراد نصیرالدین محمود بن ابی توبه از وزراء سنجر است که در ۵۲۱ وزارت یافته و در ۵۲۶ معزول گردیده) و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد و این ممدوحین او باین نام و نشان که او ذکر می کند همان اشخاص معروف باشند که در کتب نام آنها برده شده است پس عصر ظهور انوری بالضرورة از همان حدود عشر ثانی بعد از خسمائیه شروع می شود گرچه قوت شهرت او و بحجوه عصر او عصر ممدوحین معروف او چنانکه از قراین مستفاد می شود از حدود عشر چهارم بیعد است ظاهراً، و این چند قصیده مشارالیه لابد راجع باوائل جوانی او باید باشد و بنابراین یعنی در صورتی که ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی بیعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنه ۵۷۸ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است ، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی در سنه ۵۸۷ وی قریب صد و ده سال عمر کرده باشد و این گونه عمرهای خارج از معتاد گرچه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادر است»

و بعد از ذکر قصایدی که انوری در مدح آن وزیر گفته و همچنین اشاره بقضیه اجتماع کواکب سیاره در برج میزان و اینکه ممکن است حکم انوری در واقعه دیگری بوده نه راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ چنین گفته :

«باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متاخرین را که ما بین عصر ایشان و عصر انوری سیصدالی چهارصد سال فاصله داشته است بهمین تناسب و نوق و اعتماد باقوال ایشان ضعیف می شود در بونه اجمال گذارده آنها را با نهایت درجه احتیاط تلقی نمود تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمی دیوان او یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی معاصر یا قریب العصر با او که اشاره

بترجمه حال و سال وفات او نموده باشد معلومات قطعی در این خصوص بدست بیاید. و همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ هجری قمری مستبعد است کذاک وفات او در سال پانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ، براون ص ۸۶) و حاجی خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده اند بطور قطع یقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً و واضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ هجری روی داده شده است پس وفات او بالضروره بعد از سال ۵۵۲ هجری که سال وفات سنجر است واقع شده است نه قبل از آن بنا بر این شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (نه متن چاپی آن که وفات او در سنه پانصد و چهل و هفت مسطور است) باشد که وفات انوری را در سنه پانصد و پنجاه و شش نوشته است والله اعلم<sup>۱</sup>

و نیز علامه مذکور در حواشی خود بر جلد اول کتاب لباب الالباب ص ۳۴۳ پیش بینی طوفان باد را بعنوان قصه مشهوری ذکر کرده و در نامه خصوصی که بمرحوم پرفسور براون نوشته (بنقل آقای مینوی) ثابت کرده است که انوری زنده نبوده است تا دروغ در آمدن پیشگوئی خود را ببیند دانشمند معظم استاد مینوی در رساله «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲ هجری» راجع بوفات انوری چنین نوشته است.

«سال وفات انوری را باختلاف ۵۴۷ و ۵۶۵ و ۵۷۵ و ۵۸۳ و ۵۸۷ هجری قمری گفته اند و از این میان فقط ۵۶۵ که قول حاجی خلیفه در کشف الظنونست (چاپ جدید استانبول ۱۳۱۰) درست است، زیرا بدلائل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲ زنده بوده است و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن نیست زنده بوده باشد. بنا بر این اگر آن انوری که پیشگوئی در باب عواقب وخیم این قران کرده بوده است همین انوری شاعر بوده لابد هفده سالی قبل از قران در گذشته بوده است و آن قطعه که درباره دروغ در آمدن پیشگوئی او سروده اند پس از مرگ او سروده شده است»<sup>۲</sup>

و استاد سعید نفیسی هم درباره تاریخ وفات انوری در حواشی خود بر تذکره لباب الالباب چنین اظهار نظر کرده است.

«در تاریخ رحلت انوری نه قول مختلف ضبط کرده اند ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۷ شش روایت اول که پیش از ۵۸۲ است قطعاً درست نیست، زیرا انوری درباره قرآن سبعة سیاره که در ۵۸۲ هجری روی داده است حکمی کرده که معروفست و در بسیاری از کتابها بدان اشاره کرده اند اما کسی که در ۵۲۹ نسخه ای از دیوان قطران را بخط پخته ای نوشته باشد در آن زمان چنان بشاعری معروف شده باشد که خود را بدین صفت بخواند، اگر تا ۵۸۷ نیز زیسته باشد می بایست تا ۵۸۸ سال و اگر تا ۵۹۷ زیسته باشد می بایست تا ۶۷۷ سال پس از آن هم زنده بوده باشد و اگر در ۵۲۹ لاقلاً بیست سال داشته باشد ۷۸ یا ۸۸ سال عمر کرده است و این چندان مستبعد نیست و انگهی در شعر انوری قصیده معروفی هست که در فتنه غز در ۵۴۸ سروده و نیز

۱- بیست مقاله قزلبی چاپ طهران ۲۳ ص ۳۵۹-۳۶۹

۲- مقاله استاد مینوی بعنوان «اجتماع

کواکب در سال ۵۸۲» در مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال دوم ص ۱۶

کرارا یاد از مرگ سنج کرده است که در ۵۵۲ در گذشته است بهمین جهت من معتبرترین تاریخ را برای رحلت انوری سال ۵۸۵ می دانم»

این بود آنچه در تاریخ وفات انوری تذکره نویسان نوشته و چند نفر از محققین معاصر هم در آن باره اظهار نظر کرده اند

چنانکه نوشته شد استاد سعید نفیسی معتقد است که چون در واقعه اجتماع کوا کب در سال ۵۸۲ انوری هم در جمله منجمین در این حکم شرکت داشته و از گفته چند نفر که بدان واقعه اشاره کرده و ذکر نام انوری را نموده و همچنین از قطعه فریدنوسی یا فرید کاتب که درباره حکم او گفته نتیجه گرفته است که او تا این تاریخ زنده بوده است پس بنظر وی تاریخ صحیح وفات انوری سال ۵۸۵ است

و اما مرحوم علامه قزوینی در مقاله (راجع بوفات انوری) چون یکی از ممدوحین وی را صدرالدین محمد بن فخرالملک (مقتول ۵۱۱) پنداشته بنابراین مستبعد دانسته است که وی تا سال ۵۸۷ زنده باشد و عمر درازی که از یکصد سال تجاوز کند نماید و با نهایت احتیاط از اظهار نظر قطعی در تعیین تاریخ وفات حکیم خود داری کرده و حکم بتی را موکول بپیدا شدن نسخ قدیمی دیوان و مآخذ دیگر نموده است. وبعد از مدتی خود آن مرحوم متوجه شده است که ممدوح انوری ممکن است صدرالدین محمد پسر ناصرالدین طاهر وزیر باشد نه صدرالدین محمد پسر فخرالملک چه زمان اولی بعهد شهرت انوری نزدیکتر از دومی است باین جهت و از نظر اول خود عدول کرده پس بنابر نظر دوم آن مرحوم یکی از دواشکالی که موجب این نظر (که انوری تا سال ۵۸۲ بعید است که زنده مانده باشد) شده و این نتیجه از آن بدست آمده بود بر طرف گردیده و ازمیان رفته است

و ممدوح دیگر وی هم که نصیرالدین محمود بن ابی تویه باشد چون پس از سال ۵۲۶ که از کار وزارت برکنار شده مدتی شغل اشراف را متصدی بوده بعید نیست که انوری ویرا در اواخر ایام وزارت و یا پس از وزارت مدح گفته باشد و اگر عمر انوری را در این وقت بیست و پنج یا سی سال بدانیم زنده بودن وی تا سال ۵۸۵ و یا ۵۸۷ هیچ استبعادی ندارد و در این حال عمر وی هشتاد و پنج سال یا نود سال خواهد بود و چنین عمری غیر معتاد نبوده و امری عادیست

و آنچه از اشعار انوری ظاهر می گردد و نیز از تواریخی که در بعضی ابیات وی آمده و همچنین بعضی از وقایع که بدانها اشاره می کند پیداست که شاعری وی از اواخر عرش سوم قرن ششم آغاز شده و ببحبوحه شهرت وی چنانکه مرحوم قزوینی هم بدان اشاره کرده در بین سالهای ۵۳۰ تا ۵۶۷ بوده است و چند بیت که دارای تاریخ است و عهد زندگی وی را معین می کند این است

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم      شب چهارم ذیحجه سنه ثامیم

که سنه ثامیم برابر با سال پانصد و چهل است

عدد سالهای عمرش باد      همچو تاریخ پانصد و چهل و یک

بوده در نرد فرح نقشش بکام      تافرح تاریخ این نقش است و نرد

فرح بحساب جمل = ۲۸۸      نرد = ۲۵۴ (۲۸۸ + ۲۵۴ = ۵۴۲)



عدد سالهای مدت تو همچو تاریخ پانصد و چل و اند  
 و در بعض نسخ بجای (پانصد و چل و اند) (پانصد و سی و اند) است

عدد سالهای عمرش باد همچو تاریخ پانصد و چل و اند  
 دیرمان ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال  
 سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم  
 نظم و خطت بر نبوت حجت پیغمبر است  
 گفت برخیز که از شهر برون شد همراه<sup>۱</sup>  
 سال پانصد و سی و سه از تاریخ عجم (یعنی تاریخ یزدگردی) برابر است با سال ۵۶۰ یا ۵۶۱  
 و نیز در این چند بیت هم اشاره بمدت سی سال شاعری خود کند و گوید :

سی سال در طریق تحیر دلم بتافت اکنون ز خدمت در تو بر کران رسید  
 و گوید :

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت خدای بر همه کاریش داد پیروزی  
 و باز گوید :

سی سال درخت بخت من بار آورد چرخ این سه شبم بروی تیمار آورد  
 زان روی برویم این قدر کار آورد تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

و چون بیت اول از ابیات قصیده ایست که در مدح مجدالدین علی بن عمر وزیر عمادالدوله  
 پیروز شاه گفته و تاریخ آن در حدود ۵۶۰ است بنابراین آغاز شاعری وی در همان اواخر عشر  
 سوم یا اوائل عشر چهارم خواهد بود

از ابیات فوق پیداست که شهرت وی از آغاز عشر چهارم و یا قدری پیشتر است ، پس هیچ  
 بعید نیست که انوری نصیرالدین محمود وزیر را هم مدح کرده باشد و تا بعد از سال ۵۸۲ که سال اجتماع  
 کواکب در برج میزانست هم زنده مانده باشد

اما آنچه محقق دانشمند استاد مینوی گفته است که « بدلائل عدیده که اینجا موضع ذکر  
 آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲ زنده بوده است و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن  
 نیست زنده بوده باشد » قسمت اول « یعنی مسلم بودن حیات وی تا ۵۶۲ » صحیح و درست و هیچ جای شک و تردید  
 در آن نیست ولیکن قسمت دوم آن که نوشته اند یقین است که تا ۵۸۲ ممکن نیست که زنده باشد در آن  
 جای تأمل است چه هیچ ذکر نکرده اند که دلیل این نظر که غیر ممکن بودن زندگی شاعر تا  
 ۵۸۲ باشد چیست و این یقین از روی چه دلیلی برای ایشان حاصل گشته . اگر نظر دانشمند معظم  
 بمقاله علامه قزوینی است که اورحمة الله بطور قطع درباره مرگ انوری در ۵۸۷ اظهار نظر ننموده  
 و فقط آنرا مستبعد شمرده است و بعد هم چنانکه در شرح حال صدرالدین محمد گفته شد از نظر  
 اول خود عدول کرده بنابراین گفته آن مرحوم مستند قطع ایشان نمیتواند قرار گیرد و اگر هم دلایل  
 دیگری موجب این نظر برای ایشان شده چون از اظهار آن خودداری شده و آن دلایل بر ما معلوم  
 نیست باید آنرا بی دلیل انگاشت . در هر حال نگارنده معتقد است که دلیلی بر مرگ انوری تا بعد از ۵۸۲

نیست بلکه شواهد و قراینی هم برزنده بودن وی موجود است که ذکر آن خواهد شد و بعد از آنکه ممدوح اورا صدرالدین محمد بن فخرالملک (مقتول ۵۱۱) ندانیم استبعادی در زنده بودن وی تا تاریخ فوق نیست. و از آنچه ابو حامد کرمائی در تاریخ کرمان راجع بقران و پیشگوئی انوری نگاشته ظاهر است که او را می شناخته و با شعارش آشنا بوده چه چند بیت هم از اشعار او را در کتاب خویش آورده است و اگر انوری در این تاریخ در گذشته بود مسلماً بمرک او اشاره می کرد و این فرینه و شاهد روشنی برزنده بودن انوری تا این تاریخ است

و نیز قصیدای که حکیم را در مدح ملکان غور شهاب الدین و برادرش می باشد (چنانکه در پیش گذشت این قصیده پس از پیروزی هائی که شهاب الدین را در هند دست داده گفته شده و مسلماً پیش از تاریخ ۵۷۲ سروده نشده) مؤید آنست که پس از سال ۵۶۵ باز مدتی در قید حیات بوده است و قرائن دیگر هم برزنده بودن وی تا تاریخ ۵۸۲ نیز هست مانند مدحی که برای پسران میرداد گفته و در آن بطوفان باداشاره کرده و ظاهر آنست که این مدح را نزدیک بواقعۀ طوفان گفته، چه مستبعد است که منجمان استخراج این واقعات را بیست یاسی سال پیش کرده و پیشگوئی نمایند تا انوری هفده سال پیش از وقت پیشگوئی خود در گذشته باشد و نیز اشعار فریدنسوی یا فرید کاتب هم مؤید دیگر بر حیات وی تا این زمان می باشد لهذا بعقیده نگارنده تواریخی که تذکره نویسان برای سال فوت وی تا قبل از سال ۵۸۲ نوشته اند همه نادرست است و باید مرگ وی بعد از این سال باشد. اما سالهای ۵۸۳ و ۵۸۵ و ۵۸۷ و ۵۹۷ که بعد از واقعۀ قرانست چون قرینه ای در مقام نیست تعیین آن دشوار و رجحان یکی بر دیگری بی دلیل و ترجیح بلا مرجح خواهد بود مگر آنکه برای کوتاهی عمر انوری که از زندگانی معتاد درنگزد و مستبعد شمرده نشود سال ۵۸۳ که قول امین احمد رازی در تذکرۀ هفت اقلیم است یا سال ۵۸۵ که گفته فصیحی خوافی در تاریخ مجمل است اختیار شود

## آرامگاه انوری

چنانکه در تاریخ وفات حکیم اختلاف است در محل آرامگاه وی نیز اختلاف است و سده روایت در محل گور او ذکر شده است

اول قول دولتشاه سمرقندی و چند تذکره نویس دیگر است که پیروی از او گفته اند وفات انوری در بلخ بوده و گور او در جنب مزار سلطان احمد خضویه قدس الله روحه است و این قول در میان اقوال سه گانه مشهورتر و بصحت نزدیکتر است<sup>۱</sup>

دوم گفته حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب است که در جایی که مزارات تبریز را می شمارد گوید و در مقبرة الشعرا بسرخاب انوری و خاقانی و ظهیر فارابی . . . . .<sup>۲</sup>

و فصیحی خوافی هم در تاریخ مجمل با حمدالله در این قول موافقت کرده و قبر او را در سرخاب تبریز جنب گور خاقانی دانسته است.<sup>۳</sup>

۱ - تذکرۀ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران می ۹۷ و آتشکده آذر چاپ هند می ۵۴ - نزهة القلوب  
نسخه خطی کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول و چاپ اروپا می ۷۸ - ۳ - مجمل فصیحی خوافی نسخه  
عکسی کتابخانه جناب آقای محمود فرخ

صاحب تذکرهٔ بتخانه هم پس از آنکه گوید مرقد انوری در بلخ است در مقبرهٔ سلطان احمد خضرویه . افزوده است که بقولی در تبریز در حظیرة الشعراء سرخاب پهلوی خاقانی مدفون گشته است<sup>۱</sup> سوم گفتهٔ جعفر بن محمد بن حسن جعفری در تاریخ کبیر است گوید وفات انوری در زمین خاور بوده<sup>۲</sup> و بنا بر نقل وی باید مزارش هم در همان محل باشد چه بسیار بعید است که در زمین خاور در گذشته و نعلش ببلخ نقل شده باشد

## معلومات و آثار انوری

شهرت انوری اگرچه بشاعریست و اغلب مردم که بنام او آشنا شده‌اند از روی دیوان شعری که از وی باقی است می‌باشد ولی آنچه او را در میان سایر شعرای آن عهد برتری و مورد احترام سلاطین و وزراء و بزرگان آن عصر قرار داده تبجر و تسلط او بر انواع علوم متداولهٔ زمان است ، چنانکه از گفتار عده‌ای از تذکره نویسان و نیز از اشعار خود او معلوم میشود وی در حکمت و فلسفه و هیئت و نجوم و هندسیات و مجسطی و همچنین در علوم ادبی و فقه و تفسیر و حدیث و غیره از ائمهٔ فن محسوب می‌شده و تمام این فنون و علوم را بخوبی در نزد استادان فن آموخته است علم نجوم و اختیارات آن که امروز از اهمیت و اعتبار پیشین افتاده و کسی را بدان رغبت و توجه نیست در آن عصر از دانشهای با اهمیت شمرده می‌شد و طالب بسیاری داشت و حکما و فلاسفه بدان علاقهٔ خاصی نشان می‌دادند انوری هم در آن عصر از مهرهٔ این فن شمرده میشد و در جملهٔ استادان مسلم بشمار می‌رفت و مکرر در اشعارش بنصیب وافر خویش در این علوم اشاره کرده از جمله در قطعه‌ای گوید :

کرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی	ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قیاسرم
منطق و موسیقی و هیئت بدانم اندکی	راستی باید بگویم با نصیبی وافر
در الهی آنکه تصدیقش کند عقل صریح	گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهر
وز ریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شده است	واندران جز واهب توفیق کس نه ناسرم
از طبیعی رمز چند از چند بی تشویش نیست	کشف دامن کرد اگر حاسد نباشد ناظر
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم	در بیان او بغایت اوستاد و ماهر
من ز لقمان و فلاطون نیستم کم در حکم	وور همی باور نداری رنجه شومن حاضر <sup>۳</sup>

۱- تذکرهٔ بتخانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شماره ۱۲۰

۲- فرهنگ ایران زمین

دفتري ۲ و ۳ جلد ۶ ص ۱۵۰ - ۱۵۱ - دیوان انوری ص ۲۸۶

علاقه وی بمطالعه کتب حکمت و خوض و غور وی در علم الهی و طبیعی و ریاضی از اشعار بخوبی آشکار و روشن است و در ضمن آن اشعار از مصنفات شیخ الرئيس ابوعلی سینا دو کتاب را که شیفتگی او را بتألیفات شیخ میرساند نام برده یکی کتاب شفا که بزرگترین اثر شیخ در حکمت مشاء است و دیگر کتاب عیون الحکمه که کتاب مختصریست در حکمت مشتمل بر علوم منطق و طبیعی و الهی .

وقتی کتاب عیون الحکمه که بخط خویش نوشته بود با کلاهش در خانه فخر الزمان نامی از دوستان گذاشته و بعد کتاب و کلاه را از او ضمن قطعه‌ای که بدین مطلع است :

ز من بساحت فخر الزمان که خواهد برد  
هزار بندی اندر لباس کوناگون  
خواسته است و گوید :

گذشت مدت ماهی که با توام سخنی است  
روا مدار که معطی توئی و سائل من  
کتابکی است مثنی بخط من خادم  
سه گونه علم درو کرده بو علی تقریر  
ز من بغصب جدا کرده‌اند و کرده مرا  
مکوی با همه دل کان کتابک آن تونیست  
سخن درشت مکن انوری و جای بین  
چو در سخن بخراسان ز عین اعیانی  
ایا سزای محامد غرض محامد تست  
چو صوفیان همی اندر میان نهم اکنون  
که حاجتم بویا دیرتر شود مقرون  
چو اشک و چهره من جلش از درون و برون  
باختیار همایون و طالع میمون  
ز غصه با دل پر درد و دیده پر خون  
و گر بخواهی سو کند می خورم بر نون  
که پادشا متواضع بود ولی نه زیون  
مکن ز عین خراسان چنین مخواه عیون  
عیون و غیر عیون را فسانه دان و فسون

و نیز در جای دیگر نامی از کتاب تهافت برده که این کتاب هم از جمله مصنفات حجة الاسلام امام محمد غزالی است که در آن اعتراضات بسیاری بر حکما کرده و رد بر آنجماعت نوشته است و از ذکر نام این کتب بخوبی آشکار است که انوری بمطالعه این کتابها مشغول و بعلم حکمت و کتب این فن سخت شیفته بوده است

و همچنین او را در این علوم تصانیفی بوده چنانکه در بعضی اشعار خود بدان اشاره نموده است و در قصیده‌ای که در صفت بغداد و مدح قطب الدین مودود گفته و مطلع آن این است :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر  
از زبان معشوق خطاب بخویش گوید :

درین دیار بحکمت نیابت همتا  
کمینہ چاکر علمت هزار افلاطون  
ز شکلهای تو عاجز روان بطلمیوس  
تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان عراق  
و در همین قصیده گوید :

در این سواد بدانش نبینمت همسر  
کمینہ بنده خط هزار اسکندر  
ز حکمهای تو قاصر روان بو معشر  
بخاک پای تو روشن همی کنند بصر

مرا بحضرت عالی تقریبی فرمود  
هزار فصل درو لفظها همه دلکش  
بدان امید که شاه جهان شرف دهم  
بهر دو سال بسازم ز علم تصنیفی  
بدین مثال بود یاد تازه تا عقبی  
بماند نام سکندر هزار و هفتصد سال

از اشعار فوق پیداست که انوری دروقتی که بموصل بخدمت قطب‌الدین مودود رسیده کتابی بنام او پرداخته و بدو تقدیم کرده و توقع آن داشته که در ظل حمایت وی آسوده و مرفه بماند و هرچندی تصنیفی در علمی بنام وی بسازد بنابراین انوری مسلماً دارای آثاری غیرازدیوان اشعارش بوده که از میان رفته است

حمدالله مستوفی در کتاب نزّه‌القلوب<sup>۱</sup> در بیان شرح و تفصیل زیجات که تا آن زمان نوشته شده گوید

«و در ۵۲۷ هجری موافق ۵۰۱ یزدجردی حکیم حسام‌الدین سالار<sup>۲</sup> باتفاق حکیم اوحالدین انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی زیجی ساخته است»<sup>۳</sup>

۱ - نزّه‌القلوب نسخه خطی کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول

۲ - حسام‌الدین سالار از منجمین و مهندسین و فلاسفه قرن ششم است او را علاوه بر شرکت در تهیه زیج سنجرى تألیفات بسیاری در علوم عقلی و ریاضی است که از جمله رساله‌ایست در خطوط متوازیه که در ابتدای آن نوشته شده «من کلمات المولى حسام‌الدین شمس الاسلام حجة الحق فیلسوف المالم استاد الدنيا علی بن فضل الله السالار قدس الله روحه» و تاریخ تحریر این رساله ۶۷۲ است .

و دیگر رساله‌ایست در استخراج سمت قبله ، و دیگر فوائدی ( در کسور سنه ) که هر سه نسخه ضمن مجموعه‌ای در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۱۸۷ ریاضی ضبط است ۳ - زاهد عبدالرحمن خازنی او نیز از حکما و ریاضی دانهای مشهور است شرح حالش در تتمه سوان‌الحکمه چنین آمده است

«حکیم ابوالفتح عبدالرحمن خازنی وی غلامی محبوب ( خصی کرده ) از مردم روم و مخدوم وی مسمی بعلی خازن مروزی بود از این جهت این غلامک رومی هم بخازنی موسوم شد ، او بتحصیل علوم هندسه پرداخت و در این علم ماهر گردید ، و همچنین از علوم عقلیه آنچه را که موافق طبعش بود با سعی و کوشش بسیاری تحصیل کرد و همین خازنی است که زیج مننون به (معتبر سنجرى ) را با تمام اوساط و تمذیلاتی که در اوست تصنیف کرد و در آن از تقویم عطارد مخصوصاً درحال رجوعش بحث نمود .

دانشمند محترم آقای سید جلال‌الدین طهرانی در گاهنامه سال ۱۳۱۱ ص ۱۸۴ و ۱۸۵ راجع بخازنی نوشته است .

وی از علماء ریاضی و رصد در قرن پنجم و ششم است و در سال ۴۶۷ در مجمع اصلاح تاریخ و تبدیل جلالی حضور داشته و در ۵۱۳ زیج شاهی را تألیف نمود و در ۵۲۵ کتابی مانند زیج در اوساط کواکب آورده است تاریخ وفاتش بدست نیامد از تألیفات او «رسالة فی الآلات المعجیبه» است ( و از مطالعه این کتاب معلوم میشود که عبدالرحمن تا ۵۲۵ حیات داشته ) و دیگر زیجی بنام سنجر است .

دولتشاه سمرقندی نیز نوشته است :

«انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه در نجوم (مفید) و چند نسخه دیگر تألیف دارد ۱»

میرزا عبدالله افندی در کتاب بسیار نفیس خود بنام ریاض العلماء در باب القاب گوید :  
«انوری از مشاهیر حکماست و او را تألیفی است بنام بشارات الاشارات ۲ در شرح اشارات شیخ الرئيس ابن سینا که در منطق و حکمت ساخته و من نسخه این کتاب را در تبریز دیده‌ام» ۳ .  
بعضی هم نوشته‌اند که انوری کتاب اشارات شیخ الرئيس ابوعلی سینا را به فارسی ترجمه کرده است ۴

در مجموعه‌ای که فرزند مرحوم ملامحسن فیض فراهم کرده و از مثنویات بیست نفر از شعرا و حکما منتخب نموده انتخابی هم از مثنویات حکیم انوری در آن مجموعه آورده اگر انتساب آن بحکیم صحیح و فاضل مذکور در این نسبت دچار اشتباه نشده باشد معلوم میشود که انوری را علاوه بر دیوان شعری که فعلا موجود است اثر دیگری در مثنوی بوده که از میان رفته است و ابیات گزیده وی که در این مجموعه ذکر شده ۱۷۰ بیت است که چند بیت ابتداء آن این است:

دل‌پرده بردار از روی کار	بمستی بدر پرده روزگار
بمستی چو گل چاک زن پیرهن	که نتوان زدن دست‌وپا در کفن
بکن ناخوش‌دهر بر خویش خوش	بمستی از آن انتقامی بکش
چنان پرده این دغا را بدر	که اسرارش از پرده افتد بدر ۵

و از آنچه گفته شد معلوم میشود که انوری علاوه بر دیوان شعر دارای مؤلفات و آثار دیگری بوده که نسخه آنها از میان رفته و اثری از آنها فعلا باقی نیست .

### بعضی از موانع زندگی انوری

جزئیات زندگی وی بدرستی معلوم نیست و تذکره نویسان بهیچوجه در این باره مطلب قابل ذکر نمی‌نوشته‌اند ولیکن از اشعار وی چند نکته از خصوصیات زندگیش بدست می‌آید از این قرار :  
۱- انوری بیماری رسته مبتلا بوده و از این جهت رنج میکشیده فراهانی در شرح ابیات زیر که حکیم در معذرت از نرسیدن بخدمت مخدوم سروده

۱ - تذکره دولتشاه ص ۸۵      ۲ - نسخه از کتاب بشارات الاشارات که بسیار قدیمی و نفیس است در کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول می‌باشد که در آخر آن نوشته شده «وقع الفراغ من تألیفه او آخر ربیع الاول ثمانین و ستمائة و من تحریره او اول رجب عم» میانه لسنه ۶۸۸ و الحمد لله اولاً و آخراً» و این کتاب شرح بر اشاراتست و مولف آنرا بنام عبدالرحمن وزیر ساخته است بنابراین کتاب بشارات الاشارات تألیف انوری شاعر نتواند بود و گفته افندی و انتساب آن با انوری مبنی بر اشتباه است      ۳ - ریاض العلماء نسخه خطی کتابخانه ملی ملک      ۴ - فهرست مصنفات ابن سینا تألیف دکتر یحیی مهدوی ص ۳۸ و فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف یوسف اعتمامی ص ۵۴      ۵ - مجموعه مثنویات نسخه خطی کتابخانه آقای سید مهدی لاجوردی حسینی ساکن بلده قم

بدست حادثه بندی نهاد برپایم  
سبک بصورت خوبان گران بطبع قوی  
نظر بحیله ازاعضا جدا نمی کندش  
عصاست پایم ودر وضع آفرینش خلق  
که همچو حادثه گاهی نهان و که پیداست  
که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست  
کراست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست  
شنیده ای که کسی را بجای پای عصاست ۱

گوید انوری بیماری رشته داشته . و حافظ محمود شیرانی هم همین معنی را از این ابیات فهمیده است و از اینکه صاحبان مسالك و ممالك در وصف بلدۀ آبیورد نوشته اند که در آنجا بیماری پیو بسیار است دور نیست که شاعر هم مبتلا باین مرض بوده باشد

۲- انوری بمرض نفرس هم گرفتار بوده ودر قطعه ای که از ممدوح شراب خواسته بدان اشاره کرده و گفته که ای ممدوح میدانی که بواسطه آفت نفرس از خوردن هر گونه ترشی پرهیز دارم

بزرگوار را دانی کز آفت نفرس زهرچه ترشی من بنده می پرهیزم ۲

۳- در آثار او چند قطعه در مذمت زن گرفتن آمده است که میرساند وی باز دواج کردن و زن اختیار نمودن موافق نبوده و کم عیالی را سعادت مرد دانسته با این حال از قطعه دیگر وی پیداست که بالاخره پس از دوره جوانی گرفتار عیال شده و بتزویج و زن اختیار کردن تن در داده در آن قطعه گوید امان از این دو صندوق کهنه خالی که به همراه این زن بعنوان جبهیز بخانه ام وارد شده چه گمان مردم آنست که این صندوقها از اموال و اسباب پرست و بنابر این کسی رعایت مرا نمی کند

همه جور من از این کهنه دو صندوق تهی است که به پریش گمان همه کس مغرورست  
خانه چون خانه بوبکر ربابی است ولی اندر و هیچ طرب نیست که بی طنبورست  
ای دریغا که برون رفت بدر عمر و هنوز در و دیوار تمنی همه نامعمورست ۳

۴- از بعضی قطعات او برمی آید که وقتی بخانه ممدوحش سعد الدین اسعد رفته و او حکیم را در پشت بام خانه خود پذیرفته و در صدر مجلسش جای داده و حکیم پس از آنکه قدری نشسته متوجه شده که تقدم بر ممدوح و تصدربدان حدشاید ترك ادب باشد و برای آنکه فروتر نشیند از جای برخاسته و پایش لغزیده و از بام بزیر افتاده است در قطعه ای که بدین مطلع است :

از دست مشوز سقطه من پای تو اگرچه در میانست  
بدین واقعه اشاره کرده و گوید :

سر در کردم اشارت گفت در صدر نشین که جایب آنست  
من نیز بحکم آنکه حکمت بر جان و روان من روانست  
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست عیبی نبود که میزبانست . الخ ۴

و نیز شبی هم در حال مستی از بامی افتاده که در این باره هم در قطعه‌ای دیگر گوید :

گرچه شب سقطه من هر که دید      پاره‌ای از روز قیامت شمرد<sup>۱</sup>

### مقام انوری نزد سلاطین و وزرا

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در نزد سلاطین بس محترم بوده و هر يك از پادشاهان نهایت احترام را درباره وی مرعی داشته و بیش از حد يك نفر شاعر بدو احترام میکرده‌اند و گویند هنگامی که بخدمت سلطان سنجر راه یافت رتبت منادمت بدست آورد و سلطان او را چنانکه در خور مقام علمی او بود مورد تکریم و تبجیل قرار داد و حتی بعضی نوشته‌اند که سلطان باشکوه و جلالی که او را بود برای دیدن حکیم دوبار بخانه وی رفت و در اشعار خود او هم اشاراتی یافت میشود که حاکی از توجه مخصوص سلطان بدوست چنانکه در قطعه‌ای گوید :

انوری را خدایگان جهان	پیش خود خواند و دست داد و نشان
باده فرمود و شعر خواست ازو	و اندران سحر کرد و در افشان
چون بمستی برفت بار دگر	کس فرستاد و پیش تختش خواند
همه بگذار این نه بس که ملک	ذکرا و بر زبان اعلی راند
بیش از این در زمانه دولت نیست	هیچ باقیش در زمانه نماند <sup>۱</sup>

و نیز عماد الدین پیروز شاه او را زیاد تجلیل میکرد و در بزرگداشت او هیچ فروگذار نمی نمود و وقتی که حکیم بیمار بود برای عیادتش بخانه اش رفت در قطعه ای از رفتن پیروز شاه بخانه اش شکر گذاری نموده گوید :

ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای	گوهر پاک ترا اصل نکو کاری نهاد
شاد باش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت	بی تکلف در تکبر داغ بیزاری نهاد
از شرف در عرض من عرفی نهادستی چنانکه	مصطفی در نسل بـوایوب انصاری نهاد <sup>۱</sup>
و وقتی هم ناصر الدین طاهر بن فخر الملك وزیر سنجر آنکاه که انوری بدرد پا مبتلا بود بعیادتش رفت و در قطعه‌ای که بمطلع زیر است از وزیر سپاس گذاری کند :	
ای فلک پیش طالع نیکت	کرده بردار اختر بدرا
و در آخر قطعه گوید :	

در پای من آن محل دارد      که تو درد سری دهی خود را<sup>۱</sup>

و بازیکی دیگر از وزراء که ظاهراً جلال الوزراء مجد الدین علی بن عمر است بخانه او رفته و حکیم را مورد نواخت خویش قرار داده است در قصیده‌ای که بمطلع زیر است :

زهی کلک تواند چشم دولت کحل بیداری      بعوئن کرده مدتها جهانداران جهانداری<sup>۱</sup>

گوید :



نزولت را بنزد من مثل دانی چه می‌آرم  
 نزول مصطفیٰ نزدیک بو ایوب انصاری  
 همین می‌کن که جایبدان مددباد از توفیقت  
 که هرگز کس پشیمانی ندیده است از نکوکاری<sup>۱</sup>  
 ابویوب انصاری از جمله انصار است که پیغمبر هنگام هجرت و ورود بمدینه بمنزل وی  
 نزول فرمود و او را و خاندان او را این شرف حاصل گشت

### مقام انوری در میان شعرا

گفته شد که انوری از شرای بزرگ پارسی است و در فن قصیده سرائی از اساتید بزرگ  
 بشمار است و چنانکه فردوسی و سعدی در حماسه سرائی و غزلگوئی مشهور و مسلم نزد استادان فن اند  
 انوری هم در قصیده گوئی پیش اکثر فضلا و شعرا در مرتبه اول جای دارد و او را پیشوای قصیده  
 سرایان میدانند  
 مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب بهارستان گوید: یکی از شعرا گفته است والحق گوهر  
 انصاف سفته:

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لایبی بعدی  
 اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی<sup>۲</sup>  
 و آذر بیکدلی بر این سه تن نظامی را افزوده و این چهار نفر را سلاطین جهان سخن نامیده و در  
 مثنوی یوسف زلیخای خود گوید:

جهان نظم را سلطان چهارند که هریک باغ دانش را بهارند  
 یکی فردوسی آن کز خاک طو سست از و روی سخن روی عرو سست  
 وزان پس انوری کوسر بر آورد چو آب روشن از خاک ابیورد  
 دگر سعدی که تا دم زد شیراز رسد شیرازیان را بر جهان ناز  
 دگر سرو ریاض قم نظامی که شد ملک سخن را او تمامی  
 ز خاک تفرش است آن گوهر پاک ولی در گنج چون گنج است در خاک  
 ز حق رحمت بروح پاکشان باد کل فردوس زیب خاکشان باد<sup>۳</sup>  
 و هم او در کتاب تذکره آشکده گوید:

«بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که اوستاد رودکی قانون شاعری ساز کرده الی الآن  
 که یک هزار و یکصد و هشتاد هجریست چهار کس گوی فصاحت از همگنان ربوده و هریک بمقتاح زبان  
 قفل از گنجینه سخنوری گشوده و در این مدت مدید کسی نیامده که تواند لاف برابری بایشان بزند .  
 اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن سوم شیخ  
 مصلح الدین سعدی شیرازی چهارم حکیم اوحید الدین انوری ابیوردی است

۱- دیوان انوری ص ۴۵۸ ۲- بهارستان جامی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۶۷۷

۳- مثنوی یوسف و زلیخای آذر نسخه خطی

وباز در تعقیب سخنان خویش گوید :

حکیم مزبور (یعنی انوری) یکی از ارکان اربعه بیان نظم است و در فن قصیده کوئی مهارتش بیش از پیش است بلکه از آن سه در پیش <sup>۱</sup> «

بیشتر شعرائی که بعد از وی آمده‌اند همه مقام او را بس رفیع وارجمند دانسته و باستانی و پیشوائی وی اذعان نموده و از مطالعه دیوان وی مایه گرفته‌اند چنانکه در بعد بآن اشاره خواهیم کرد .

### انوری و ابوالفرج رونی

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در آغاز شاعری ابتدا از ابوالفرج رونی پیروی میکرده و تبع شعر او را می‌نموده ، از اشعار خود حکیم نیز پیدا است که شعر ابوالفرج بیش از سایر شعرا توجه داشته و دیوان او را پیوسته مطالعه میکرده حتی در جمع اشعاروی اهتمام داشته و وقتی هم نسخه منتخبی از دیوان بلفرج از یکی از دوستان بنام کریم الدین بدستش افتاده و از دوست دیگری کاغذ برای استنساخ آن خواسته و آنرا بدست خویش نوشته است . و در چند موضع از دیوانش از شعر ابوالفرج توصیف کرده این توجه در مطالعه دیوان بلفرج قهراً در فکر حکیم آثاری باقی گذاشته و طبعش از افکار و مضامین و الفاظ اشعار وی مایه گرفته است و معانی را با همان الفاظ و بلکه گاه بعضی از مضامین از اشعار ابوالفرج را عیناً در شعر خویش وارد کرده است

محمد عوفی گوید «انوری پیوسته تبع سخن او (ابوالفرج) کردی و دیوان او را همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است مطلع :

و یحکای صورت منصور نه باغی نه سرای؟ بل بهشتی که بدنیات فرستاده خدای  
 يك بیت تمام از شعر ابوالفرج بیاورده است بی‌تضمین اگر توارد خاطر است بغایت نادرست  
 و در آن قطعه که گفته است :

اندر آن مجلس که من داعی شعر بوالفرج تا شنیدستم ولوعی داشتستم بس تمام  
 دلیست که او پیوسته در بوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی <sup>۲</sup>

هدایت نیز در کتاب مجمع الفصحاء معتقد است که «انوری در طرز شاعری اقتفا بابوالفرج رونی کرده و دیوان او را مطالعه نموده، و در قصیده سرائی بطرز استاد ابوالفرج رونی مائلست»  
 و در ترجمه حال ابوالفرج در همان کتاب گفته است «انوری متببع طرز اوست» <sup>۳</sup>  
 آذر بیکدلی هم در تذکره آشکده در شرح حال ابوالفرج گوید :  
 «شاهد استادی وی همین بس که حکیم انوری متببع طریقه او بوده و گاهی تضمین مضامین

۱- تذکره آشکده آذر بمصحیح دوست فاضل آقای حسن سادات ناصری ص ۲۱۹ و ۲۲۰ ۲- لباب  
 الالباب چاپ طهران ص ۳۱۹ ۳- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۷۰ و ۱۵۲

او می‌کرده<sup>۱</sup> »

شمس الدین محمد قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (در باب انتحال) که از جمله سرقات شعریه وسخن دیگری برخویش بستن است شعر بلفرج وانوری را یکی از امثله انتحال آورده و گوید «بلفرج روئی گفته است

گفته بازایران صریر درش      مرجبا مرجبا در آی درای  
وانوری از او برده است و گفته :

گفته با جمله زوار صریر در تو      مرجبا بر مگذر خواجه فرود آی و در آی<sup>۲</sup> »

و این گفته شمس قیس رازی را در این مورد نمیتوان پذیرفت و آنرا صحیح دانست چه حکیم انوری که خود یکی از ارکان اربعه سرای نظم است و برتری وی در شعر و شاعری و کمالات دیگر بر بلفرج و امثال او محرز و آشکار است با قدرت طبیعی که او را بوده میتواندست معنی را از ابوالفرج بگیرد و در آن تصرف نماید و بعبارت دیگر ایراد نماید که از هر حیث بر اصل برتری داشته باشد و چون آنرا با همان الفاظ آورده معلوم است که در اینجا چنین قصدی نداشته و بنابراین آنرا از باب انتحال نهادن بیرون از انصافست چنانکه مصراع دوم بیت ابوالفرج را در جای دیگری هیچ تصرفی گرفته و آنرا در شعر خویش داخل کرده است پس مسلماً این از جنس تضمین است نه از باب انتحال انوری که شاعر مقتدریست معانی بسیاری از بلفرج و دیگران اخذ کرده و بیاب دیگر برده و لباس تازه‌ای بر آن پوشانیده و بصورت بهتری آنرا آراسته و جلوه گرساخته است و چنانکه گفته‌اند

معنی خوب بود شاهد پاکیزه سرشت      که بهر لحظه براو جامه دگرگون پوشند

هنراست اینکه کهن جامه پشمین ز برش      بدر آرند و براو قاقم و اکسون پوشند

اگر شاعر مضمونی را از دیگری بگیرد و آنرا بعبارت و لفظ بهتری بیاراید و جامه نیکوتری باو بپوشاند صاحب آن خواهد بود و آنرا انتحال و سرقت نخوانند. باری در اینکه انوری بمطالعه شعر ابوالفرج شوق فراوانی داشته و نظیر قصاید او در وزن و قافیه و ردیف قصایدی سروده جای تردید نیست ولی سبک شعر انوری از شعر بلفرج جداست و شیوه وی کامل‌تر و پرمغزتر و آمیخته با اصطلاحات علمی است چنانکه در باره آن بعد این باز بحث خواهد شد

و قطعه انوری که عوفی آنرا دلیل شوق مداومت او در مطالعه دیوان ابوالفرج دانسته قطعه

ایست بدین مطلع :

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام      چون ابدی منتها باد و چو دولت بر دوام

و در همین قطعه گفته :

تا بدیدستم ولوعی داشتتم بس تمام  
قطعه‌ای از عمر و وزید و نکته‌ای از خاص و عام  
در سفرگاه مسیرو در حضرگاه مقام  
با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام  
نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس با نظام  
شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام<sup>۱</sup>

باد معلومش که من خادم بشعر بلفرج  
شعر چند الحق بدست آورده‌ام فیما مضی  
چون بدان راضی نبودستم طلب میکرده‌ام  
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت  
گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او  
عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست  
و در موضع دیگر باز گفته است :

از متانت خیل اقبال چو شعر ابوالفرج  
تأثر انوری از شعر ابوالفرج بسیار است که گاه  
لفظ و معنی را هر دو اخذ کرده و بصورت تضمین در شعر خویش جای داده است ؛ اینک چند مثال  
در اینجا برای مزید بیان آورده میشود :  
ابوالفرج در مدح منصور بن سعید گوید :

امروز نشاطی است فره فضل و کرم را  
انوری مصرع اول را در قصیده خویش تضمین کرده و بر وزن و قافیه قصیده ابوالفرج  
سروده گوید :

کامروز نشاطی است فره فضل و کرم را<sup>۴</sup>

این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیف است

\*\*\*

از قصیده دیگر ابوالفرج که بمطلع زیر است :

ای همایون بنای آهن پای  
آهوئی نا نهاده در تو خدای  
انوری این مصرع را «مرحبا مرحبا در آی در آی»<sup>۳</sup> بتضمین در قصیده خود در آورده و گوید :

مرحبا مرحبا در آی در آی  
اثر خیر اثر دین خدای<sup>۴</sup>

\*\*\*

و نیز در قصیده دیگر که ابوالفرج گوید :

روزگار عصیر انگور است  
خم از و مست و جام مخمور است<sup>۳</sup>  
انوری در قصیده‌ای که بدین مطلع سروده :  
می بیاور که جشن دستور است  
مصرع شعر ابوالفرج را تضمین کرده گوید :

هم از آن سان که بوالفرج گوید  
روزگار عصیر انگور است<sup>۴</sup>

۳- دیوان ابوالفرج ص ۹ و ۱۲۱ ص ۲۹ و ۳۰

۱- دیوان صفحه ۶۷۷ ۲- دیوان ص ۷۳۴

۴- دیوان صفحات ۸ و ۷۳۰ و ۶۹ و ۵۵

ابوالفرج گوید :

آزاده‌ای که درخور صدر است و بالش است  
فرزانه‌ای که لایق کاهست و مسند است <sup>۱</sup>

انوری بر همین وزن و قافیت گوید :

فرزانه‌ای که بابت کاهست و بالش است  
آزاده‌ای که درخور صدر است و مسند است <sup>۲</sup>

بسیاری از قصیده‌های انوری بر وزن و قافیه قصیده‌های ابوالفرج سروده شده و پیداست که انوری بقصاید ابوالفرج نظر خاصی داشته که اینک زیادت بیان را چند مطلع دیگر از قصاید هر دو شاعر در اینجا ایراد می‌نماید :

ابوالفرج گوید :

غزوگوارنده باد شاه جهان را  
ناصر دین راعی زمین و زمان را <sup>۱</sup>

انوری شاعر گوید :

نصر فزاینده باد ناصر دین را  
صدر جهان حامی زمان و زمین را <sup>۲</sup>

\*\*\*

ابوالفرج گوید :

گر بخت را و جاهت و اقبال راندست  
از خدمت محمد بهروز احمدست

بحری که می‌غرزق بجودش مطیر گشت

صدری که سطح ملک برایش معمدست <sup>۱</sup>

انوری گوید :

گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست  
از خدمت محمد بن نصر احمدست <sup>۲</sup>

\*\*\*

ابوالفرج گوید :

خسروا بخت پاسبان تو باد  
قاهر دهر قهرمان تو باد <sup>۱</sup>

انوری گوید :

ملکا مملکت بکام تو باد  
ملك همنام تو بنام تو باد <sup>۲</sup>

\*\*\*

ابوالفرج بر وزن بحر قریب قصیده‌ای گوید بدین مطلع :

ای طبع تو فصل بهار خرم  
ای جود تو اصل نوای عالم <sup>۱</sup>

انوری هم بر همین وزن و قافیت گفته :

ای کلك تو پشت ملك عالم  
وی روز تو عید دور آدم <sup>۲</sup>

و نظیر آنچه در اینجا آورده شد در قصاید این دو شاعر بسیار است که باید طالبان برای مزید اطلاع بدیوان آندو مراجعه فرمایند .

انوری تنها بشعر ابوالفرج رونی توجه نداشته بلکه چنانکه در خلال اشعارش دیده می‌شود از امیر معزی و ازرقی و سید حسن غزنوی بعضی از معانی و مضامین را گرفته و با تغییری در آن بصورت دیگر درآورده و آنرا تصاحب نموده است

معزی در باب اینکه آدمی در شهر خویش بی قدر و ارزش است گفته :  
 مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر      کوهر بکان خویش ندارد بسی بها<sup>۱</sup>  
 انوری این معنی را ازو گرفته و گوید :  
 بشهر خویش درون بی خطر بود مردم      بکان خویش درون بی بها بود کوهر<sup>۲</sup>  
 و باز معزی گفته :  
 چو بنوشت بر لوح نام ترا      فرو ایستاد از نوشتن قلم  
 همی گفت زین پس چه دانم نوشت      چو جزوی و کلی نوشتم بهم<sup>۱</sup>  
 انوری همین معنی را از او گرفته و نیکوتر ازو گفته است :  
 چون زمین را شرف مولد نو حاصل شد      آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل  
 خود وجود چوتوئی بار دگر ممتنع است      ورنه نی فیض کسسته است ونه فیاض بخیل<sup>۲</sup>  
 و این بیت که از ازرقی است :  
 صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ      ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال<sup>۳</sup>  
 انوری معنی آنرا از او اخذ کرده و بصورت بهتری درآورده و گوید :  
 قهر تو کر طلایه بدریا کشد شود      در در صمیم حلق صدف دانه انار<sup>۲</sup>  
 سید حسن غزنوی در قصیده‌ای که در تهنیت تشریف و پوشیدن خلعت ممدوح است گفته :  
 خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی      بطالعی که تولا کند بدو تقویم<sup>۴</sup>  
 انوری در همین باب که تهنیت ممدوح است گوید :  
 مبارک آمده تحویل و انتهای چنانک      که اقتدا و تولا بدو کند تقویم<sup>۵</sup>

### انوری و ظهیر فاریابی

چنانکه گفته شد انوری تتبع شعرا بوالفرج را می‌نموده و تا اندازه‌ای از افکار وی متأثر است. ظهیر هم از شعر و فکر انوری مایه گرفته و دیوان او را در نظر داشته است. سبک ظهیر فاریابی اگر چه با سبک انوری متفاوتست و خود سبک مخصوصی دارد لیکن از مطالعه دیوان این دو شاعر بخوبی پیداست که ظهیر با شعرا انوری بسیار توجه داشته و از شعری کاملاً متأثر بوده و بعضی اوقات همان وزن و قافیه را گرفته و معنی را از بابی بیاب دیگر برده است و برای آنکه تأثر ظهیر از شعر انوری معلوم گردد لازمست که در دیوان هر دو شاعر کاوش شود و در اینجا بذکر نمونه‌ای چند برای روشن شدن این معنی ایراد می‌شود.

- ۱ - دیوان معزی ص ۲۴ و المعجم ص ۳۴۴      ۲ - دیوان انوری ص ۲۱۰ و ص ۲۹۹ و ۱۸۰  
 ۳ - دیوان ازرقی ص ۵۵      ۴ - دیوان سید حسن ص ۱۲۵      ۵ - دیوان انوری ص ۳۵۱ و ۳۵۴

انوری گوید :

ظهیر گفته :

صبا بسیزه بیاراست باغ دینی را	سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را	مگر بجله بینم جمال سلمی را
روایح کرمت با ستیزه روئی طبع	مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق
خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را	هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	سخن چه عرض کنم بر جماعتی که ز جهل
ببرد آب همه معجزات عیسی را	ز بانگ خر نشانند نطق عیسی را
ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل	وجود او که جهان را ز ابتدای ظهور
بلی ز دوز خبر نیست چشم اعمی را	بجای نور بصر بود چشم اعمی را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ	اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند
ز طاقهایش در افکنند لات و عزی را	بخالقی دهد اقرار لات و عزی را
بهر چه معنی رایت قلم بدست گرفت	بدست خویش قلم در کشید مفتی عقل
قضا چو آب نویسد جواب فتوی را	بیک اشارت رایت هزار فتوی را
وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود	هزار بار بدیوان رزق رد کرده
بنیم باز قضا می فروخت اجری را ۱	جهان ز بهر نشانت برات اجری را ۲
و نیز انوری راست :	ظهیر راست :
خیزید که هنگام صبح دگر آمد	صبح دگر از مشرق اقبال برآمد
شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد	در گلشن ایام نسیم سحر آمد
بر بوك و مگر عمر گرامی مکنذارید	آن مایه ندانست که بر هیچ نیاید
خود محنت ما جمله ز بوك و مگر آمد	هر کار که در معرض بوك و مگر آمد
نام تو بسی تربیت نام عمر داد	شاهنشاه ابی بکر محمد که جهان را
زان روی که عدل تو چو عدل عمر آمد	از حضرت او مژده عدل عمر آمد
در امر تو امکان تغیر ننهفتند	سر بر خط حکم تو نهد هر که یکی دم
گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد ۱	در دائرة حکم قضا و قدر آمد ۲
ظهیر گاه مصراعی بی ذکر نام از انوری گرفته	در شعر خویش وارد کرده . چنانکه گفته :
داغ حسرت نهادم بر دل	گفته اند آخر الدوا الکی ۲
که از این شعر انوری گرفته :	
گر کنم خیره ار نه خود سوزم	گفته اند آخر الدوا الکی ۱

با آنکه پایه شاعری حکیم انوری باندازه‌ای بلند و عالی است که جماعتی از نقادان سخن او را در ردیف فردوسی طوسی و سعدی شیرازی قرار داده و حقاََ ظهیر فاریابی نبایند همسنگ و همدوش او شمرده شود مع هذا جماعتی درباره شعر این دو شاعر اختلاف کرده و هر طایفه‌ای برخلاف طایفه دیگر اظهار نظر کرده بعضی شعر انوری را برگفته ظهیر و برخی شعر شاعر دوم را بر اول ترجیح داده و کار اختلاف بدانجا کشیده شده که فریقین مجد همگر شاعر معروف را در این باره حکم کرده و داوری او را پذیرفته و از او سؤالی کرده‌اند که شعر کدام یک از این دو شاعر بر دیگری ترجیح و برتری دارد و از او جواب خواسته‌اند. قطعه زیر که شاید از مولانا شمس الدین کاشی باشد سؤالی است که در این باره از مجد همگر شده است<sup>۱</sup>.

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل	ماه خجسته منظر و خورشید انوری
قومی ز نقادان سخن گفته ظهیر	ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند	فی الجملة در محل نزاعند و داوری
ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست	زیر نکیں طبع تو ملک سخنوری
ما را در این مجادله فریاد رس تو باش	نه پادشاه ملک سخن مجد همگری
مولانا مجد همگر در جواب، این قطعه را گفته و شعر انوری را بر ظهیر برتری داده.	
جمعی ز اهل خطه کاشان که برده‌اند	ز ارباب فضل و فطنت گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم	تا خود که سفته بدر در دری و دری
در انوری مناظرشان رفت با ظهیر	تا هر کراست پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در	و ز خاک خاوران دگری شاه خاوری
تفضیل می‌نهاد یکی مهر بر قمر	ترجیح می‌نمود یکی حور بر بری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه	من بنده را گزید نظرشان بدآوری
بر من ز پنج بیت نهادند منتی	کان را بهفت عضو رهینم بیجاگری
محضر نوشته شد بمن داعی آمده	استفتی از دوسر ز سرنیک محضری
در کان طبع این چو بگشتم کران کران	در قعر بحر آن چو نمودم شناوری
شعر یکی ترآمده چون در شاهوار	نظم دگر برآمده چون زر جعفری
شعر ظهیر اگر چه برآمد ز جنس نظم	با طرز انوری نزنند لاف همسری
بدری که طالع آمد از آن نظم کی فتد	با آفتاب گفته او در برابر ی
بر اوج مشتری نرسد نیز نظم او	خاصه که ثناگری و مدح گستری
طمع رطب اگر چهلذیناست و خوش گوار	کسی به بود بخاصیت از قند عسکری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه	[کی همچو حور باشد در نیکوئی پری]

۱ - این قطعه و جواب آن صورتی که در متن آورده شده مطابق است با نسخه دیوان مجد همگر نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و با اختلاف اندکی در شعر العجم و مقدمه دیوان ظهیر چاپ قدیم آمده است.



بیدار چه سبز و نغز و لطیف است در بهار  
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ  
گر چه طباع مختلف و نوع بی مراست  
این است اعتقاد رهی در دوعذب گوی  
این خنک جان نثار سر خاک هر دو باد  
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب  
در خی و عین و دال ز هجر پیمبری<sup>۱</sup>  
محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار نوشته که همین سؤال از امامی هروی نیز شد<sup>۲</sup> و  
اوقطه زیر را در جواب گفت و شعر انوری را بر ظهیر برتری داد :

ای سالک مسالك فكرت در این سؤال  
معمور نیستی بحقیقت چو بنگری  
تمیز را ز بهر تناسب در این دو طور  
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری  
کاین معجزه است و آن سحر این نور و آن چراغ  
این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری  
هر مبتدی که بپیده ترجیح می نهد  
شعر ظهیر بر سخن پاک انوری  
ماند بدان گروه که نشناختند باز  
اعجاز موسوی را از سحر سامری  
شبلی نعمانی هم در شعر العجم این قطعه را با ما می نسبت داده و اما از قطعه بیش از سه بیت  
اول را نیاورده و گوید « امامی هم باین عقیدت که تفضیل شعر انوری بر ظهیر است موافقت کرده »  
و باز گوید « از قطعه مشهور و قضاوت مجد همگر همینقدر ثابت می شود که انوری در قصیده سرائی  
پیغمبر عصر بوده همانطور که فردوسی و سعدی در مثنوی و غزل پیغمبر بودند »<sup>۳</sup>

### شعر انوری

انوری را طبعی مقتدر و فکری نیرومند و قریحه توانا بوده و با آوردن معانی باریک و تعبیرات  
دقیق خاطرش منقاد ، و هر چه را می خواست بدون رنج و زحمتی فکرش بدان سماحت می کرد  
چنانکه خود در این معنی گوید :

۱- دیوان مجد همگر نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۱۰۵۳ - ۲ - محمد بن بدر جاجرمی در کتاب  
مونس الاحرار ( نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ) نوشته است . مولانا شمس الدین کاشی از امامی سؤال  
کرده است و بعد قطعه سؤال و جواب دوم را که از آن امامی است ذکر نموده و در دیوان مجد همگر سؤال شمس الدین  
و جواب مجد همگر هر دو موجود است ولی در دیوان امامی ( نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۹۴۸ )  
ذکر از این سؤال و جواب نیست که ممکن است از این نسخه افتاده و در نسخه های دیگر موجود باشد چه شبلی  
نعمانی و قاضی نورالله و محمد بن بدر جاجرمی هر سه قطعه دوم را با امامی نسبت داده اند . ۳ - شعر العجم  
ترجمه فخر داعی جلد اول ص ۲۱۷

خاطری دارم منقاد چنانك اندر حال      گویدم گیر هر آن علم که گویم که بیار<sup>۱</sup>  
 وبواسطه همین قدرت طبیعی که داشت مضامین و معانی مختلف را در وقایع نگاری و داستان سازی و  
 وصف طبیعت و تصویر مناظر و ابراز تمایلات بخوبی برشته نظم در می آورد و با تسلط کامل در تمام اقسام  
 سخن وارد می شد، از این روی شعرش در شیوایی و دلربایی و آوردن معانی تازه و استدلال شاعرانه از  
 معاصرین خویش بلکه از بیشتر از کسانی که پیش از او و بعد از او شعر گفته اند برتر و ممتازتر است.  
 و از خصوصیات شعر او تشبیهات و استعارات بدیع اوست که لطف و طراوت و تازگی مخصوصی  
 دارد مانند:

دوش سلطان چرخ آینه فام      آنکه دستور شاه راست غلام<sup>۱</sup>  
 و چون وی مردی حکیم و فیلسوف و منجم و ریاضی دان و در این دانشها او را حظ کافی بود و در احکام  
 نجومی بهره و نصیبی وافر داشت مسائل این علوم و مصطلحات این فنون را در نظم خویش در آورده  
 و معلومات خود را در خلال اشعار بخوبی آشکار کرده است.  
 و این خود یکی از عللی است که موجب غموض و پیچیدگی شعر وی گردیده و فهم آن برای  
 خوانندگان دشوار شده است

یکی از صفات ممتازة شعرا بدیهه گوئی است که حاکی از کمال اقتدار در سخنوری است  
 انوری هم در بدیهه گوئی و نظم اشعار بدون فکر و اندیشه قبلی مهارت خاصی داشته و در مجالس  
 بزرگان گاه قطعه بیش از بیست بیت را مرتجلاً انشاء و انشاد می کرد. در عذر فی کردن و در مجلس  
 شراب قطعه ای بمطلع زیر:

ای برادر کرمزاج از فضل خالی آمدی      آدمی پس یاملك یاد بودی یا پیری<sup>۲</sup>  
 در مجلس خواجه فخری ارتجالاً سروده و بخط خویش نوشته است چنانکه در مقطع آن بدیهه  
 گفتن این قطعه اشاره کرده و گفته:

آنچه حالی در ضمیر آمده همین ابیات بود      کاندین محضر بخط خویش بنوشت انوری<sup>۲</sup>  
 وقتی در خانه یکی از بزرگان ممدوح از او خواست که قطعه ای بر بدیهه گوید انوری یکی از  
 قطعاتی را که در پیش سروده و اتفاقاً در گذشته برای ممدوح خوانده بود برخواند و چنین وانمود که  
 آنرا ارتجالاً ساخته ام ممدوح از انوری رنجیده و شاعر برای رفع دلتنگی و عذر خواهی از کار خود  
 قطعه دیگری گفته بخدمت ممدوح فرستاد

انوری گاه شعر خویش را از قصیده ای در قصیده دیگر بتضمین آرد و آنرا آیین شعرای گذشته  
 پندارد و گوید روش شعرای بزرگ چون سنتی قدیمی است احیاء آن جایز و رواست چنانکه گوید  
 از گفته های بنده سه بیت از قصیده ای      کاندجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار  
 آورده ام بصورت تضمین در این مدیحه      نر بهر آنکه در سختم نیست اقتدار

لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود      احیاء سنت شعرای بزرگ-وار  
 «ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی      وی همت تو حاصل امسال داده پار<sup>۱</sup>  
 در شعر وی تکرار ابیات مخصوصاً در قصایدی که بیک وزن و قافیه است بسیار است و چنین  
 می‌نماید که گاه شاعر را مجال و فرصتی برای تهیه مدحی در باره ممدوحی نبوده و یا نخواستہ بخود  
 زحمتی بدهد از یکی از قصاید خود که در مدح کسی گفته استفاده کرده و با تغییر چند بیت و زیاد  
 و نقصان کردن ابیاتی از آن قصیده را در مدح ممدوح دیگری کرده است، تکرار مضامین هم در اشعارش  
 بسیار است و بعضی معانی گاه در چند جا تکرار شده است نظیر:

باش ناصبح دولت بدمد      کین هنوز از نتایج سحرست  
 که این معنی را در جای دیگر بدین صورت گفته است:

باش تا آفتاب تیغ زند      صبح جاهت کنون شده است آغاز  
 و بیت اول در دو قصیده ص ۶۰ و ۶۳ تکرار شده است، و مانند این مضمون:

ای جهان لفظ و تو درو معنی      هم از و پیش و هم بدو اندر<sup>۲</sup>  
 که در جای دیگر گفته است:  
 مه از جهان اگر اندر جهان کسی باشد      تو آن کسی که از او پیشی و بد و اندر<sup>۲</sup>

و نظیر این معانی مکرر در شعرش بسیار دیده می‌شود  
 در قصیده سرایی چیزی که بسیار مهم است و شاعر مطلق کاملاً بدان باید متوجه باشد ایراد مطلع  
 نیکو و لطف و تخلص (که آنرا گریز هم خوانند) و ادب طلب و حسن مقطع است انوری در این صنایع  
 معنی را تمام کرده و بهترین وجهی هر یک را در قصاید خود آورده از اقران خود پیشتر، و چنانکه  
 در خور شاعر فحلی است بدین صفت ممتاز آمد. اینک برای نمونه چند مثال از برای هر یک ایراد  
 می‌شود، از مطلع نیک اوست:

صبا بسیزه بیاراست دار دنیی را      نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را<sup>۳</sup>  
 و مطلع دیگر در مدیحه گفته:

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم      وی گوهر شریف مقصود نسل آدم<sup>۳</sup>  
 و باز گوید:

زهی بقای تو دوران چرخ رامفخر      خهی لقاء تو بستان عدل را زبور<sup>۳</sup>  
 در حسن تخلص که گریز از تشبیب و نسب بمدح ممدوح که مقصد اصلی شاعر است باید طوری باشد  
 که معلوم نگردد ممدوح را از روی قصد و اراده مدح کرده و تخلصات اشعار انوری بیشتر چنین است  
 چنانکه گوید:

هر نماز کری برافق از قوس قزح      در گهی بینی افراشته تا اوج زحل  
 بمثالی که بپیشش مثل نتوان زد      جز بعالی در دستور جهان صد راجل<sup>۳</sup>

و در قصیده دیگر گوید :

زبس تراحم انجمن چنان نمود همی      مجره از بر این کور پشت پشت شکن  
که روز بار زمیران و مهتران بزرگ      در سرای و ره بارگاه صدر زمن<sup>۱</sup>

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست      کز زیر دور چرخ یمین است یا یسار  
در بزم رشك برده بروشاخ در خزان      در بذل شرم خورده ازو ابر در بهار  
اصل وجود اوست که از بیخ فرع اوی      دارد همان نظام که از هفت و از چهار  
گفتا که دست نایب سلطان شرق و غرب      آن در جهان گزیده و دستور شهر یار<sup>۱</sup>  
و در حسن ادب و تقاضای از ممدوح چنین گوید :  
ز غایت کرم تست یاز خامی من  
و در قصیده دیگر گفته است :

راستی به طوطیان خطه اسلام را      با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری  
نیست مطلوبش مواجب ز آنکه در هر نوبتی      بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خوری<sup>۲</sup>  
مقاطع وی نیز همه لطیف است و غالباً بدعای تایید تمام می شود مانند :

تا محل همه چیز از شرف او خیزد      جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل  
در گهت مقصد ارکان و برو باز حجاب      مجلسست ملجاء اعیان و درو مدح و غزل  
پای اقبال جهان سوی بداندیش تولنگ      دست آسیب فلک سوی نکو خواه توشل  
روژه پذیرفته و روزت همه فرخنده چو عید      وز قضا بسته بادخل ابد وجه ازل<sup>۲</sup>

در اشعار وی معانی دقیق و باریک بسیار است که خواننده غالباً بدون تفکر و تعمق بدان راه نیابد و گاه اوقات معنی چنان خفی است که با تأمل و دقت هم راه وصول بدان مشکل و بزحمت می توان معنی آنرا دریافت و در بعضی موارد هم غموض و خفاء معنی بواسطه پیچیدگیهای لفظی و معنویست که البته موارد آن بسیار اندک است.

انوری در انتخاب اوزان شعری هم ذوق مخصوصی داشته و بیشتر اوزان روان را در شعر خویش برگزیده خصوصاً در غزلیات که کمتر با اوزان سنگین شعر گفته و شاید همین هم یکی از اسباب رقت غزل وی باشد، و برای قدرت نمائی خود بیجور مختلف شعر طبع آزمائی کرده است، در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی شواهد اوزان شعری را بیشتر از شعر انوری اختیار نموده و سهم او در این باب از دیگران بیش و شعر او برای اوزان گوناگون از هر شاعر دیگر افزونتر است.

علاوه بر آوردن معانی نغز و لطیف و مضامین شیوا و بدیع او را در انتخاب الفاظ و ترکیب کلمات ذوق و سلیقه خاصی است که اقتدار او را در سخنوری می رساند و دیوانش مشحون از لغات

وترکیبات و کنایات پارسی است که اصطلاحات علمی نیز بکثرت در آن موجود است و این خود نیز یکی دیگر از ممیزات و خصایص سبک شعر اوست

مطالعه دیوانش تبهر و اطلاع وسیع او را در لغات فارسی و ترکیبات مستعمله آن عهد نشان می‌دهد و از همین جهت برای معانی لغات اصطلاحات و کنایات از شعر وی برای شاهد بیش از دیگر شعرای فارسی استفاده شده است

در شعر وی چنانکه لغات و ترکیبات فارسی فراوانست کلمات و ترکیبات تسازی نیز بسیار است و می‌توان گفت یکی دیگر از خصایص شعر وی آوردن جمله‌های عربی و امثال تازیست و چون حکیم چنانکه در فارسی و لغات و تراکیب آن تبهر داشته در زبان و ادبیات عرب هم استاد و ماهر و اطلاعاتش بر علوم مختلف ادب وسیع و بسیار بوده و با مطالعه اشعار تازی سرمایه‌افزایی اندوخته‌است از این جهت بعد و فور امثال و جمله‌ها و ترکیبات تازی در اشعارش وارد شده‌است. نکته جالب این است که بواسطه اقتداری که او را در زبان عربی بوده این جمله‌ها و کلمات را طوری در شعر خویش بکار برده که خواننده هیچ احساس نقل و گرانی در شعر نمی‌کند و اینک برای مثال باین چند بیت توجه شود :

هر چه در گیتی برو نام عطا افتد کفش جمله را گفتمست (خذ) جام و قلم را گفته (هات) ۱

و در همین قصیده در بیتی بعض از مثل تازی را در شعر خویش آورده و گفته :

خضم را گوهر چه خواهی کن که در تریب ملک آن خبر دامن خداوندان که دانی (کل شات) ۱  
و در قصیده دیگر گوید :

از پی صاحب غرض رفتم بیفتم ز راه این مثل نشنیده‌ای باری (اذا کان الغراب) ۲  
و بعد از چند بیت دیگر در همین قصیده گوید :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو وز عنا آمد شیم (حتی توارت بالحباب) ۲

انوری علاوه بر آنکه در تمام اقسام شعر تواناست در ایجاد معانی نغز و شیوا نیز چیره و زیر دست است و جای تردید نیست که بر شعرای معاصر خود مانند ادیب صابر و رشید و طوطا و ازرقی و عبدالواسع جبلی و سید حسن غزنوی از هر جهت برتری و امتیاز دارد و در فنون سخن مانند قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مرثیه و مدح و هجاء و تقاضا و غیره شعر گفته و داد سخن داده و در مسائلی و موضوعاتی نیز وارد شده که شعرای دیگر هیچ پیرامن آن نکرده و در همه جا ذوق و سلیقه خود را بکار برده و آنرا طراوت و تازگی خاصی بخشیده از جمله در واقعه نگاری و داستان سرایی شعر گفته و مهارت و استادی خویش را در آن ظاهر ساخته است

در قصیده‌ای که در مدح عمادالدین پیروز شاه گفته و در آن شرح گذشتن خود و همراهش را از آب جیحون داده قریحه سحر آفرین خود را در داستان پردازی نشان داده است و نیز از مثنوی کوچکی که از او باقی است و ظاهراً آنرا در آغاز شاعری خود سروده و

در آن تاج الدین عمزاد را هجا گفته با آنکه این مثنوی بسیار مختص و از یکصد و شصت بیت زیادتیر نیست اقتدار و احاطه و استادی خود را در واقعه نگاری بخوبی نشان داده است  
 و از جمله موضوعاتی که در آن بیحث پرداخته و بخوبی از عهد آن برآمده ذم شعر و شاعری است شبلی نعمانی در شعر العجم گوید :

« در معایب شعر و شاعری انوری را قصیده ایست که در آن مطالبی ذکر کرده و معانیی آورده و راجع بعدم احتیاج بشاعر نکاتی یاد کرده که در این زمان اگر کسی بخواهد در مذهب شعر و شاعری بیش از آنچه او گفته است بیاورد نمی تواند. از جمله گوید که شاعر از کناس هم پست تر است زیرا وجود کناس در اجتماع ضرور است ولیکن شعر و شاعری برای دنیا ضروری نیست »  
 قصاید وی غالباً بی تغزل است و بی آنکه تشبیب و نسیبی در آغاز قصیده آرد بمدح ممدوح می پردازد مانند این قصیده که در مدح سلطان سنجر گفته :

گر دل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایگان باشد  
 شاه سنجر که کمترین خدمش      در جهان پادشه نشان باشد<sup>۱</sup>  
 و مانند قصیده دیگری که در مدح عمادالدین پیروز شاه گوید :

خسروا روزت همه نوروز باد      وز طرب شهای عمرت روز باد  
 افسر پیروز شاهی بر سرت      آفتاب آسمان افروز باد<sup>۱</sup>  
 و بعضی دیگر از قصایدش تشبیب و نسیب آغاز شده و مانند قصاید شعرای دیگر بهاریه و غیره است و گاه هم ذکر احوال محب و محبوب و اوصاف مغازلات عاشق و معشوق را می کند چنانکه در این قصیده گفته :

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر      بقدر چوسرو بلند و برخ چو بدرمینر  
 هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش      هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر<sup>۲</sup>

بعضی اوقات در نسیب مناظر طبیعی را نشان داده و طبیعت را وصف می نماید چنانکه گوید :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر      کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور  
 سواد او بمثل چون پرند مینا رنگ      هوای او بصفه چون نسیم جان پرور  
 بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ خیز      بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

و از محسنات بدیعی بیشتر بصریای معنوی (از قبیل تشبیهات و استعارات و تلمیح و اغراق) شعر خود را آراسته است و از آوردن صنایع لفظی (مانند اقسام جناس و مقولوب و ترصیع و موازنه و مقابله و لف و نشر و موشح و غیره) خودداری کرده و توجه او بزبانی معنوی و حسن حقیقی بیش از توجه بصریای لفظی است و کمتر جایی برای ایراد و آوردن صنعتی لفظ را فدای معنی کرده است .  
 چنانکه در تشبیه گوید :

لاله بر شاخ زمرد بمثل      قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صباروی غدیر      راست چون آژده سوهانست<sup>۱</sup>

واین دوبیت را هم درتشیه تفضیل گفته و بسیار خوب گفته :

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست و کان      عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم بلاس

دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه      طبع او را کان چرا گوئی و آنجا احتباس<sup>۲</sup>  
و در تلمیح (که آن ادا کردن مطلب بلفظ اندک است بی آنکه بتمام معنی آن خلل راه یابد)

شعر بسیار دارد که بعضی در نهایت ملاحهت و یکجهان معنی است مانند :

من چه کردم آنچه آن آید ز من      توجه کن آنچه از تو آید و السلام<sup>۲</sup>

و در اغراق گوید :

نسیم لطف تو با باد اگر سخن گوید      حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند      پشیزه داغ شود بر عظام ماهی شیم<sup>۳</sup>

و شاعر اگر مدح را چنان وصف کند که از حد خود تجاوز نماید و بطرف افراط و تفریط رود  
آنها نقادان سخن از عیوب شعر شمرند، در شعر انوری گاه چنین اغراقی که مبالغه و اطراء در مدحست  
دیده میشود چنانکه گوید :

زهی دست تو بر سر آفرینش      وجود تو سر دفتر آفرینش

قضا خطبها کرده در ملک و ملت      بنام تو بر منبر آفرینش

چهل سال مشاطه کون کرده      رسوم ترا زیور آفرینش

اگر فضله کوهر تو نبودی      حقیر آمدی کوهر آفرینش<sup>۴</sup>

این است که شمس قیس رازی در کتاب المعجم این ابیات را مثال برای اغراق خارج از حد آورده و گوید «این نوع مدیح جز پیامبر (ص) را نشاید و بیرون از او در حق هر کس که گویند تجاوز باشد از حد مدح».

بالاخره شعر انوری غالباً مطبوع و لطیف و شیوا و در نهایت عذوبت و تشبیهاتش در کمال حسن و دقت است و در اشعارش تکلفات بی جا مانند التزام به حذف بعضی از حروف و آوردن ردیفهای غیر لازم و عبارات سست و جمل زائد و تشبیهات بارد غیر مأنوس و استعارات رکیک دور از ذهن و ترکیبات نا مذهب و مفردات مهجور الاستعمال و صنایع بدیعی خارج از اعتدال سخت اندک و نادراست.

از زبان معشوق و دلدار سخن گفتن و ممدوح را به گفته محبوب خود مدح گفتن در بعضی از قصاید اودیده میشود چنانکه در قصیده ای که بدین مطلع است :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار      هر روز عید باد بتأیید کردگار<sup>۵</sup>

بعد از چند بیت گوید :

پس گفتمش که بیتک چندی بمن بخوان      تا چیست وزن و قافیه چون برده ای بکار

آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید      و انگاه چه روایت چون در شاه وار

پس از آن تجدید مطلع نموده و مدح ممدوح را از زبان معشوق خویش شروع کرده گوید :  
 کای کاینات را بوجود توافقتخار  
 ای پیش از آفرینش و کم زافرید کار  
 و در چند قصیده در آغاز چنان وانمود میکند که دلبر و محبوب او را بمدح ممدوح وادار  
 کرده و در اثر ترغیب واصرار اوست که بنظم آن پرداخته و این خود يك نوع حسن تخلص است که  
 شاعر بکار برده مانند این قصیده :

مست شبانه بودم افتاده بسی خبر      دی دروناق خویش که دلبر بگرفت در  
 و بعد از زبان دلبر گوید :

کاری دگر نداری بنشین و خدمتی      ترتیب کن هم امشب و فردا بگه‌ببر  
 دوش آنچنان که از رنگ اندیشه خون چکد      نظمی چنانکه دانی رفته است مختصر  
 کر زحمتی نباشد از آن تا ادا کنم      آهسته هم چنین بهمان صوت پرده در  
 کای در زمان عدل تو معمور بحرور      وی در مسیر کلك تو انواع نفع و ضرر<sup>۱</sup>  
 و این گونه مدح از تخلصات نیکو و لطیف است که شاعر بدین شیوه گریز بمدح زده و بتعریف  
 ممدوح پرداخته است .

قصاید وی بیشتر در تعریف و مدح اشخاص است و شاعر تملق و خوشامد گوئی را در قصیده‌ها و جهة  
 همت خویش قرار داده و آنرا بحد اعلی بالا برده و گاه در مدح امر او صدور مبالغه را از حد خود در گذرانیده  
 و آنها را چنانکه پادشاهی را بستانید مدح میکند .

در قصایدش پند و موعظه و اندرز کم است و همچنین با آنکه وی شاعر هجا است و قطعات  
 بسیاری در هجو دارد که در آن کلمات رکیک و زشت بکار برده قصایدش از این گونه الفاظ و کلمات  
 بکلی پاک است و در چند جای که کسی یا چیزی را ذم کرده هیچ کلمه زشتی بکار نبرده چنانکه در  
 قصیده‌ای اسبی را بدین گونه ذم کرده است :

اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر      از کاهلی که بود نه سسک نه راهوار  
 درخفت و خیز مانده همه راه عیدگاه      من گاه ازو پیاده و گاهی بسراو سوار  
 راضی نشد بدانکه پیاده شوم ازو      از فرط ضعف خواست که بر من شود سوار  
 نی از غبار خاسته بیرون شدی بزور      نی از زمین خسته برانگیختی غبار الخ<sup>۲</sup>

در اشعارش وصف شراب و شرابخواری سخت بسیار است و در قطعاتش در حدود پنجاه قطعه  
 مخصوص تقاضای می ناب از حریفان و دوستان می باشد که در هر يك بنحوی از یاران طلب شراب  
 کرده است .

انوری در خوی و عادت می کساری و همچنین توصیف شراب در میان شعرا بابونواس و ابوالعتاهیه  
 از شعرای عراب شبیه است و شاید بهمین جهت باشد که قزینی در کتاب آثار البلاد در کلمه خاوران  
 که انوری را یاد کرده شعر او را بشعر ابوالعتاهیه مانند کرده است



قطعات انوری در مدح و ذم و تقاضا و وصف شراب و مرثیه و لغز و حکمت و پند و موعظه است و اغلب حاوی نکات دقیقه و معانی نفیس و دلکش و بدیع است.

مخصوصاً قطعات هجویه آن دارای مضامین بسیار لطیف و معانی شیوا و افکار بکر و تازه است و قوت تخیل که شرط عمده شاعریست در تمام هجویات وی آشکار و ظاهر است. در قطعات وی قطعانی است که باید آنرا قسمیات خواند که در تمام آنها ابتدا سوگند یاد کرده و بعد بمطلب خویش که غالباً اظهار اشتیاق بدوستان و رنج بردن از دوری آنها است پرداخته و این قسمیات وی بیش از سی قطعه است مانند:

بخدائی که روز را دامن	با گریبان شب کمره کردست
پشت چرخ از نهیب تیر قضا	چفته همچون کمان بزه کرده است
که فراق تو بردلم گیتی	تنگک چون حلقه زره کردست <sup>۱</sup>

بخدائی که از صنایع او	روی هر بوستان منقش گشت
که مرا در فراق خدمت تو	زندگانی چو مرک ناخوش گشت <sup>۲</sup>

بخدائی که در موجودات	جز بامرش نمی شود منظوم
که بماندم چو قالبی بی روح	تا ز دیدار تو شدم محروم <sup>۳</sup>

و از شعرا خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق را نظیر این گونه قسمیات بسیارست که از انوری تقلید کرده اند

در اینکه اشعار و افکار حکیم انوری در شعرای بعد از خود تأثیر بسیاری داشته و از فکر او شعرا مایه گرفته و شیوه او را در سر قصیده و قطعه و غزل پیروی کرده اند ظاهراً جای شک و تردید نیست و این مطلب با مطالعه دیوان انوری و شعرای پس از او کاملاً روشن و آشکار می گردد.

شیخ اجل سعدی هم در غزل سرائی بانوری اقتدا کرده و نظر خاصی باو داشته و بسیاری از غزلهای او را استقبال کرده است.

دانشمند معظم جناب آقای دشتی در کتاب قلمرو سعدی آنجا که از انوری و سعدی سخن رانده نظری که اظهار داشته اند موافق نظریست که گفته شد که برای تأیید مدعای خویش چند عبارت از آن کتاب ذیلاً نقل می شود

«درسبك انوری نرمی و سلاست بر تعقید و صلابت غلبه کرده و با همه حسن ترکیب و جزالت کلام از همین روی بیش از استادان مسلم این فن و حتی توانا تراز خود مشهور شده». و نیز گفته است:

«بسا ابیات یا غزلهایی از انوری میتوان یافت که در کمال سهولت میتوان بجای غزل سعدی گرفت» و باز گفته است:

«انوری قطعی ترین و روشن ترین مرحله تکامل زبان غزل بشمار می رود و سعدی را در رسیدن بذروه کمال آن کمک کرده است».

وباز در صفحه دیگر نوشته است :

« سعدی بانوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع آزمایی مکرر خود قرار داده زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان و کسانی میشود که باشخص وجه مشابهت و تقاربی دارند انوری از همه پیشینیان در گذشته است » .

و از امثله و شواهد بسیاری که در آن کتاب آورده اند فقط باین دو شاهد اکتفا می شود .

انوری گوید :

سعدی فرماید :

نی ز تو بتوان شکیب تا بشکیم      نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم  
نی بتو بتوان رسید تا بشتابم      نه صبر و طاقت آنم که از تو در گذرم



بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند      از دشمنان برند شکایت بدوستان  
چون دوست دشمنست شکایت کجا برم      چون دوست دشمنست شکایت کجا برم  
این بود چند عبارت از مقاله معتم و پربهای فاضل ارجمند که راجع بانوری و سعدی در کتاب قلمرو سعدی نگاشته اند<sup>۱</sup> .

شیخ اجل سعدی علاوه بر آنکه در شیوه غزل سرائی از انوری پیروی کرده از مطالعه دیوان حکیم معانی و مطالبی نیز او گرفته است که در آثار وی نشانه هائی از آن دیده میشود از جمله این حکایت که سعدی در باب اول کتاب گلستان آورده و گوید :

«روباهی را دیدندش گریزان و بیخوشتن و افغان و خیزان کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است گفت شنیده ام که شتر را بسخره می گیرند گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که شتر است و گرفتار آیم که غم تخلص من دارد»<sup>۱</sup>

بی شک آنرا از مضمون این قطعه انوری اخذ کرده و بدین صورت در آورده است

روبهی می دوید از غم جان      روبهی دیگرش بدید چنان  
گفت خیرست باز گوی خبر      گفت خر گیر می کند سلطان  
گفت تو خر نه ای چه میترسی      گفت آری ولیک آدمیان  
می ندانند و فرق می نکنند      خر و روباهشان بود یکسان<sup>۳</sup>

باری انوری در غزل گوئی بسیار استاد است با آنکه تازمان وی شعرا چندان بغزل سرائی توجهی نداشته و هنوز بآن عنوان مستقلی نداده و گاه در ابتدای قصاید خود تغزلی می سرودند که نسیب و تشبیب خوانده میشد او در این شیوه روش خاصی ایجاد کرد و حالات عاشقانه را با شیوائی و بلاغت

بیان کرد و طریقه تازه ابداع نمود که پیش از او کمتر سابقه داشت گرچه بعضی از معاصران وی مانند معزی و عبدالواسع و غیر این دوهم این راه را پیموده و در این شیوه غور کرده و بغزل سرائی پرداخته اند لیکن هیچیک طریق غزل سرائی را بنیایه انوری طی نکرده و مانند او پیش نرفته و نظیر بنیادی که او نهاده کس دیگر از شعرای آن زمان نهاده اند و همین کار او را دیگران که بعد از او آمده اند پیروی کرده و بر اساسی که او برای غزل ریخته بود دیگران بناهای رفیع نهاده و کاخهای عالی برافراشتند تا بشیخ اجل سعدی شیرازی و پس از او بلسان الغیب خواجه حافظ شیرازی رسید و این دو پایه آنرا بجائی بس بلند رساندند که دست دیگران از وصول بدان کوتاه گردید

شاعر خود در چند مورد بغزل سرائی خویش نازش می کند از جمله در آخر غزلی گوید

انوری این چه شیوه غزلست      که بدان گوی نطق بر بودی  
دامن از چرخ در کشید سخن      تا تو دامن بدان بیالودی<sup>۱</sup>

در سخن و سخنوران آمده است که « غزلیات انوری را بیشتر سعدی تتبع کرده و بعضی را جواب گفته اگرچه غزلیات وی نسبت بغزلیات متاخرین فوق العاده مهم نیست اما از این حیث که اول مرحله شعر و لطافت غزلیست باز هم دارای اهمیت است ».

رباعیات انوری هم غالباً در لطافت و شیوایی و جزالت لفظ و معنی بسرحد کمالست و کمتر از معاصرانش نیست

در مرثیه گوئی هم انوری توانا بوده و چند مرثیه که در دیوانش موجود است اقتدار او را در این فن میرساند مخصوصاً رثائی که در مرگ ابوطالب نعمه گفته بسیار خوب از عهده برآمده و بغایت مؤثر و غم انگیز و تأثر آوراست

شبلی نعمانی در شعر العجم گوید

« در رثاء سه اصل باید رعایت شود اول آنکه بزرگی و عظمت کسی که برای او رثا گفته شده باید بخوبی رعایت شود تا از واقعه و مرگ او عبرت و شکفتی در خوانندگان و شنوندگان پدید آید

دوم آنکه حزن و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فرا گرفته و عزا و ماتمی که بپا شده کاملاً شرح داده شود

سوم نسبت باو وقتی که او را مخاطب میسازد چنان احساسات و خاطراتی ظاهر شود که معلوم گردد که رثا گوینده در این فاجعه و مصیبت چنان متحیر و از خود بیخود شده است که از فوت او بی خبر و وقتی که خطاب باو میکند چنان خطاب کند که در زمان حیات با او میکرده است»

مرثیه انوری در مرگ ابوطالب نعمه چنان باسوز و گداز است و عبارات و جملات آن طوری ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر می کند و رعایت اصول مذکور هم در آن کاملاً شده است

## مذهب انوری

قاضی نورالله شوشتری بنا بر روشی که در کتاب مجالس المؤمنین دارد اورا شیعه اثناعشری و پیرو مذهب جعفری دانسته و گوید :

« آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند این دو بیت است که مذکور می شود :

ملك بخشاینده در حرمان میمون در کھت چون خلافت بی علی بودست وز هرابی فدک<sup>۱</sup>

و دیگر :

بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی آن فتنها چون خوانید<sup>۱</sup>

و بعد از ذکر این دو بیت گوید :

« مخفی نماند که بیت دوم اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابی طالب حقیقتی وصحتی می داشت چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت می نمود و می گفت « اقیلونی فانی لست بخیر کم و علی فیکم » و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیر المؤمنین با او از روی مصلحت بینی و اطفاء نائرة فتنه بود الخ »

و بعد گوید « قطعه مجده مگر در جواب مردم کاشان و ترجیح انوری بر ظهیر دلیل بزرگی حکیم و متدین بودن وی بدین جعفریست »

مرحوم میرزا عبدالله افندی در کتاب ریاض العلماء در باب القاب پس از ذکر نام انوری گوید « وی از مشاهیر حکماء شیعه است و جماعتی بر شیعه بودن وی تصریح کرده و اشعاری که صراحت در تشیع او دارد ذکر کرده اند و مرحوم سید محسن امین عاملی هم در کتاب اعیان الشیعه آنچه را که افندی در باره وی در کتاب ریاض العلماء گفته عیناً نقل کرده است و او را شیعی مذهب دانسته است

این بود نظر چند تن از علماء شیعه درباره اعتقاد حکیم ، اما آنچه از اشعار وی استنباط میشود این است که وی شافعی مذهب و پیرو اهل سنت و جماعت بوده چه چنانکه در اشعار او مکرراً آمده از خلفاء چهارگانه یاد کرده و آنها را ستوده و از رافضی و خوارج بد گفته و بیزاری جسته است چنانکه گوید :

نه در رسالت او منکر مبهیج نسق	نه در پیام تو لا گفته ام بهیج طریق
نه بر امارت فاروق در مجال نطق	نه در خلافت بوبکر دم زخم بخلاف
نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق	نه در شستن عثمان چو رافضی بدگوی
دل رواض خواهم کفیده چون جوزق <sup>۲</sup>	سر خوارج خواهم شکافته چو انار

و در قصیده دیگر گوید :

که زجمع رسل عزیز ترست	بسر مصطفی شریف قریش
که زدل جان فروش و شرع خورست	بصفا و وفا و صدق عتیق
که ظهور شریعت از عمرست	بدلیری و هیبت عمری

بحیا و حیات ذوالنورین      که حقیقت مؤلف سورت  
بکف و ذوالفقار مرتضوی      که بحرب اندرون چوشیر نرست<sup>۱</sup>

این اشعار و اشعار دیگری که در تعریف خلفاء گفته و در اینجا از ذکر همه آنها خودداری شد صریح است که وی شیعی مذهب نیست و از پیروان اهل سنت و جماعت است منتهی بامیرمؤمنان و خاندان مصطفی (ع) بیش از دیگران معتقد بوده و شاید او را بر دیگران تفضیل می نهاده چنانکه جماعتی از علماء سنت و جماعت بر این طریقه رفته اند

و اما اینکه گفته شد ظاهراً وی شافعی مذهب بوده با آنکه در اشعارش نامی از امام شافعی برده نشده از آن روست که در آن زمان از مذاهب اهل سنت در خراسان مذهب شافعی و حنفی و کرامی<sup>۲</sup> در میان مردم شایع بوده و بیشتر پیرو این سه مذهب بوده و مذهب مالک و احمد حنبل کمتر در این حدود رسوخ پیدا کرده و پیرو داشته و چون در بعض اشعار وی اشاراتی یافت میشود که عدم اعتقاد او را بمذهب حنفی و کرامی نشان میدهد و در یکی از قطعات هجویه خویش زنی راهجا کرده و فراخی زشت جای او را بر خستهای بو حنیفه تشبیه کرده پیداست که بوی ارادنی نداشته بنابر این ظاهراً نست که پیرو امام شافعی بوده است

### اخلاق انوری

انوری شاعری مدیحه سرا و درباری بوده و بمقتضای زمان شعر گفته و برای آنکه جاه و مقامی بدست آورد بستایشگری پرداخته و در خوشامد گوئی و تملق افراط کرده و طبقات مختلف و صنوف متفاوت مردم را مدح گفته و تقاضای صلّه و انعام کرده است  
از اشعار وی پیداست که مردی عیاش و خوش گذران و عشرت طلب بوده و بیهاده کساری سخت ولع داشته و از این و آن طلب شراب می کرده تا روز و شب دستش از جام شراب خالی نباشد و پیوسته بدان سر گرم باشد

از اشعارش کاملاً نمیتوان باخلاق وی پی برد چه اشعارش حالات متفاوتی را از او نشان می دهد چه از ممدوحان و دوستان خویش گاه درخواست کوچکترین چیز را کرده و باصرار و ابرام که خوی جمعی از شعراست راه تکدی را پیش گرفته از او مشتبی جو خواسته و گوید راه گدائی را خدا کشاده است مانند این دوبیت :

گفتم ای ای گوسفند گاه بخور      کز علفها همینست آماده است  
گفت جو گفتمش ندارم گفت      در کدیه خدای بگشاده است<sup>۳</sup>  
و گاه باحسن طلب که از لطفی خالی نیست از ممدوح تقاضا کند و گوید :  
سؤال کیست در این حالتیم بغایت لطف      کمان بنده چنانست کان نه نازیباست

زغایت کرم تست یا ز خامی من  
 بدین دقیقه که راندم امید کدیه میر  
 که با گناه چنین منکرم امید خطاست  
 بنده گرچه کدائی شریعت شعراست<sup>۱</sup>  
 و گاه از تکدی و تقاضا توبه کرده و بعلو همت خود نازد و از اینکه قوت و توانائی آنرا بدست آورده  
 که از کس طلب و تقاضا ننماید خدا را شکر کند چنانکه در این قطعه گوید:  
 من و این عهد که با قبحه رعنائ جهان  
 چون خسان عشق بنازم نه بسپورنه بعهد  
 قوت دادن اگر نیست مرا با کی نیست  
 قوت ناستدن هست لله الحمد<sup>۲</sup>  
 و گاه از قناعت و آزاد کی دم زند و قناعت را کیمیا داند و گوید:  
 کیمیائی ترا کنم تعلیم  
 کده را کسیر و در صناعت نیست  
 رو قناعت گزین که در عالم  
 کیمیائی به از قناعت نیست<sup>۳</sup>  
 و نظیر این قطعه در تعریف قناعت او را قطعات دیگری نیز هست که منت کشیدن از خلق را برای  
 بدست آوردن روزی کاهش جان خواند  
 و نیز بفضائل و کمالات خویش گاهی می نازد و شعر را می ستاید و روش خود را در شعر بهترین  
 روشها می پندارد

و گاهی هم شعر و شاعری را نکوهش نموده و آنرا بدترین حرفه و پیشه میداند و شاعر را از کناس  
 هم پست تر می شمارد غرض آنکه در آثار او این گونه مطالب ضد و نقیض گاه بیافت می شود که  
 بنا باقتضای محل و موقع و زمان گفته شده و نمیتواند بخوبی کاشف از اخلاق حقیقی وی باشد آنچه  
 از اخلاق او در اشعار زیاد خود نمائی می کند آنست که در باده خواری منهکم بوده و بزخم زبان  
 همه را میازرده و کسی از بد گوئی و هجوش خلاصی نداشته است

### هجویات انوری

انوری در باره ای از قطعات و همچنین در مثنوی کوتاهی که دارد بد گوئی اشخاص پرداخته  
 و مانند مردمان پست اشعار عذب و نفز خویش را با الفاظ رکیک و کلمات مستهجن آلوده و از راه  
 متانت بیکسو شده و خود را با سوزنی شاعر هجا ردیف و قرین ساخته است  
 ناگفته نماند که هجو گوئی و مطایبه در آن دور و زمان خود وسیله تفریح خاطر و راه دور  
 کردن اندوه و ملال از مردمان بوده و پادشاهان و امرا و صدور مخصوصاً شعرا را بدین امر تشویق و  
 ترغیب نموده و گرفتگی و ملالت را بدین راه از خاطر خود دور می کرده اند، و کمتر شاعر مدیحه سراسر  
 که کرد هجو نگشته و خود را بدان نیالوده باشد منتها بعضی متانت و نزاکت را حفظ کرده و کمتر  
 در اشعار آنها الفاظ قبیح آمده و بعضی دیگر بی پروا بفحش و دشنام اشخاص پرداخته اند انوری که  
 ظاهر آمدی تند خوی و زود رنج بوده و باندک چیزی از دوستان و حتی از مدد و حان خود می رنجیده آنها  
 را بزخم زبان آزار می داده و گاهی هم بر حسب مطایبه و شیرین سخنی و باهزالی و بیهوده گوئی آنها  
 را بزشتی بادمی کرده چنانکه بدوستی که ملقب بیدیع الزمان است قطعه ای فرستاده و در آن گوید که

۳ - دیوان ص ۵۷۰

۲ - دیوان ص ۶۰۸

۱ - دیوان ص ۴۵

۴ - برای شناسائی اخلاق انوری رجوع شود بسخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۶۴

جدبی هزل موجب کاهش جان و افزایش ملال است واز مهبجوری و دوری اواظهار تأسف کرده و بعد از چند بیت مطایبه بدین دوبیت عذر خواسته است :

این دو بیت که چه طیب رفت      تا دگر صورتیت ننماید  
جد بی هزل زیر کان گویند      جان بکاهد ملالت افزاید<sup>۱</sup>

او را باشعرای معاصر مهاجرات بوده و آنها را بالفاظ رکیک و زشت سخت بد گفته و ذم نموده و بقدری در این راه افراط کرده که حتی از هجو اقربا و نزدیکان خود مانند مادر و زن و فرزند هم خودداری ننموده و در بد آنها هم اشعاری سروده که در دیوانش موجود است

صاحب شعر العجم در حق انوری و هجو گوئی وی چنین گوید  
«اگر هجو گوئی جزء شریعت و آیینی قرار می گرفت بی شك باید این شاعر را پیغمبر

هجائین دانست»

بعضی گفته اند که او بهجو کسان خود از آن روی پرداخته است که شعرای هم زمان خود را بترساند تا کسی کرد معارضه با وی نکرده و با او بمهاجرات نپردازد، ابوالحسن فراهانی شارح دیوان معتقد است که این اشعار از خود او نیست و شعرای مخالف وی این شعرها را در هجو او و کسانش گفته اند و گوینده از بیم خود را معرفی نکرده و در میان مردم منتشر نموده و چون ناظم آن معلوم نبوده بخود انوری نسبت داده شده و در دیوانش داخل گردیده است

چنانکه در قصه هجو بلخ و مردم آن گفته شد که فتوحی قطعه ای گفت و بنام انوری انتشار داد و سبب آن حادثه برای حکیم گردید و اکنون قطعه فتوحی در دیوان انوری در آمده است شعرا غالباً هجو را وسیله گرفتن صلّه و دریافت تقاضاهای خویش قرار داده و در دیوان بیشتر از شعرا این گونه قطعات موجود است که وقتی کسی از دادن صلّه خود داری می کرد شاعر بهجوش می پرداخت چنانکه در این قطعه گفته اند :

سه بیت رسم بود شاعران طامع را      یکی مدیح و دگر قطعه تقاضائی  
اگر بداد سوم شکر ورنه داد هجا      از این سه بیت دو گفتمد گرچه فراهانی

انوری هم چون دیگر شعرا همین رسم را پیروی کرده و شیوه او آن بود که ابتدا شخصی را می ستود اگر دریافت صلّه ای از او نمی نمود بقطعه دیگر او را تهدید می نمود و اگر این قطعه هم مؤثر واقع نمی شد و ممدوح سرسختی می کرد و بقبول تقاضای وی تن در نمی داد بقطعه سوم او را هجو می نمود این مطلب نیز لازم بذکر است که هجوهای انوری فقط در بعضی قطعات و مثنوی اوست و قصاید و غزلیات او بکلی از الفاظ زشت و رکیک خالی و مبرا است بخلاف سوزنی که قصائد و قطعات و غزلیات وی همه پراز کلماتی است که یادش قبیح و زشت است

## چاپهای دیوان انوری

دیوان انوری تا کنون چندین بار در ایران و هند بزبور طبع آراسته گردیده و چاپهای مختلفی از آن شده که عبارتست از

۱- دیوان انوری چاپ تبریز - بخط نستعلیق در ۳۸۱ صفحه بقطع وزیری که بسال ۱۲۶۶ چاپ سنگی شده است

۲- دیوان چاپ هند بنام «کلیات نظم انوری» که بسال ۱۸۹۸ در کانپور از بلاد هندوستان به طبع رسیده است

۳- چاپ دیگر در هند بنام «قصاید انوری» در ۷۶۹ صفحه بقطع وزیری از روی نسخه مطبوع سابق که مطابق نسخه چاپ تبریز و از روی نسخه قلمی دیگر است در مطبعه نول کشو بمقام لکهنو بماء مارچ ۱۸۸۹ مطابق ماه رجب ۱۳۰۶ برای بار دوم چاپ شده است .

۴- دیوان انوری این چاپ هم بنام «قصاید انوری» مانند پیشین است ولی شامل قصاید و قطعات و رباعیات و غزلیات و مثنوی است و در ۷۶۷ صفحه بقطع وزیری در چاپخانه نول کشو در کانپور هندوستان در سال ۱۸۹۸ چاپ سنگی شده است

۵- دیوان انوری چاپ بمبئی که در ۱۸۹۷ م مطابق ۱۳۱۴ قمری بچاپ سنگی بطبع رسیده است

۶- منتخبات دیوان انوری با تصحیح و نقل بزبان روسی بسعی و اهتمام والنین ژو کوفسکی مطبوع در پترزبورغ روسیه این نسخه در ۸۶ (۹۰-۱۴۶) صفحه شامل شش قصیده و چهار غزل از انور است که قصاید آن بابعضی از مطالب که از شرح دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی حسینی التقاط کرده همراه است

۷- دیوان انوری با مقدمه و تصحیح و مقابله باهشت نسخه بکوشش دانشمند معظم استاد سعید نفیسی در ۶۳۲ صفحه و دارای ۱۴۷۲۲ بیت شعر شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و فهرست اعلام که در اسفند ماه ۱۳۳۷ با چاپ سری منتشر شده است



## فصلنامه های دیوان انوری

در مقدمه کوتاهی که در اول جلد اول (فصاید) تصدیق یافت نسخه هائی که در تهیه و تصحیح دیوان بکار رفته و از آنها بهرمند گردیده و با مقابله با آن نسخ نسخه حاضر تهیه شده بود همه را برشمرده و هر یک را باختصار تعریف کرد اینک برای اینکه خصوصیات نسخ مذکوره کاملاً شناخته گردد مجدداً بذکر یک یک پرداخت و هر یک را توصیف نمود و همچنین چند نسخه دیگر را (که هنگام تصحیح دیوان بدانها مراجعه نموده و بهره بسیار برده و احیاناً بعضی قطعات و غزلیات و رباعیات را از آنها گرفته و در این کتاب وارد نموده) نام برد و مختصراً توصیف کرد که مآخذ این دیوان کاملاً معلوم باشد و از ذکر نام تمام دیوانهای انوری که مورد استفاده واقع شده و از آنها کمتر بهره گرفته بود برای اختصار صرف نظر کرد اینک فهرست نسخه‌ها

**نسخه ل** عکس فتوگرافی است که اصل آن در کتابخانه فاتح در اسلامبول است

این نسخه مورخ بتاریخ ۷۰۸ است و در پشت صفحه اول و دوم آن دودائره تذهیب شده است

که در دائرة صفحه اول چنین نگارش یافته :

«هو ا على لخرانة كتب المولى صاحب المعظم الملك الاعظم ملجأ طوایف الامم سعد الدنیا

والحق والدين غوث الاسلام والمسلمين»

و در دائرة صفحه دوم چنین نوشته شده :

«عبدالخواقین مسعود بن المولى صاحب الاعظم جلال الوزراء شرف الحق و الدين سعد

الاسلام والمسلمين عمدة الخواقین ابی بکر المشهور بسعدان عز نصرهما»

و در حاشیه همین صفحه یکی از مالکان کتاب نوشته است

«من كتب اضعف العباد الوائق بواجب ... عبدالرزاق بن عبدالله الكاتب اراه الله كماهى و

وقاه عن الخوض فى المناهى فى منتصف ذى قعدة الحرام سنه خمس ... و سيمائة الهالالية الهجرية »

بعضی از کلمات در میانۀ آن محو شده چنانکه کلمه‌ای که عشرات تاریخ است پاک شده و

معلوم نیست که آن کلمه سبعین بوده یا تسعین و در زیر این حاشیه صورت وقفنامه کتابست که

باین عبارت است :

«وقف فى هذا التاريخ الشريف ديوان انورى السلطان الغازى محمودخان ادام الله الى آخر

الزمان ... باوقاف الحرمين الشريفين»

و در بالای آن مهر مدور است که صورت طغرائی در زیر آن نقش شده و بر زیر آن این آیه

قران «الحمد لله الذى هدينا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله» نوشته شده و نام سلطان که در

زیر طغر است لایقراست

و در ابتدای کتاب بجای بسم الله نوشته شده «بنام ایزد بخشاينده بخشايشگر» و باین قصیده آغاز گردیده  
اگر محول حال جهانيان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاءست  
نسخه حاوی قصاید و غزلیات و مثنوی و رباعیات و در ۴۳۶ صفحه ۲۹ سطری نوشته شده و متجاوز  
از یازده هزار بیت می باشد خط آن نسخ و رسم الخط آن قدیمی و دارای همان مختصات نسخ قدیمه  
است از قبیل فرق دال و ذال و کی بجای که وچی بجای چه و از جمله رسم الخطی که مخصوص این  
نسخه است آنست که بعضی کلمات بیکدیگر متصل نوشته شده مانند ( هر کشبى = هر که شبى ) و  
( سدیگر = سه دیگر ) و ( بر جدای - بر چه بادی ) و امثال و نظایر آن در این نسخه بسیار است  
عنوانها بخط نسخ درشت با مرکب سیاه نوشته شده و غالباً قصاید و قطعات دارای عنوان است  
نسخه بسیار مضبوط و منقح و کم غلط است و از این حیث بر بیشتر نسخی که مورد استفاده واقع شد  
مزیت و برتری دارد

قصاید و غزلیات آن بترتیب حروف و آخر بیت قبل از ردیف مرتب شده و این ترتیب مخصوص  
این نسخه است

مثلاً این پنج قصیده که در حرف الف آمده  
قصیده اول : اگر محول حال جهانيان نه قضاست  
قصیده دوم : خرد را دوش می گفتم که ای کسیر داناتی  
قصیده سوم : سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا  
قصیده چهارم : حبلى متین ملک دوتا کرد روزگار  
قصیده پنجم : شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست  
بواسطه آنکه آخر این قصاید (پیش از ردیف) الف است ، یعنی در قصیده اول قبل از ردیف (است)  
و در قصیده دوم پیش از (ئى) و در قصیده سوم (که بدون ردیف است) و در قصیده چهارم قبل از ردیف  
(کرد روزگار) و در قصیده پنجم پیش از (است) الف است از این جهت همه در حرف الف آمده است  
و باین ترتیب چنانکه ملاحظه می شود بعضی از قصاید که در نسخه های مرتب دیگر در حرف تا و  
راء و یاء جای دارد در اینجا همه در حرف الف آمده است

در قسمت غزلیات (ورق ۱۷۷) قدری افتادگی و سقط دارد و معلوم نیست چند ورق از آن  
افتاده است

نسخه به این عبارت پایان می پذیرد

«تمام شد دیوان خاتم الشعرا افضل الفضلا اوحده الدین انوری قدس الله روحه و ادر علیه  
فتوحه بفرخی و فیروزی و خجستگی و بهروزی در اواخر ماه شوال سنه ثمان و سبعمائه بردست بنده  
ضعیف اصغر عباد الله تعالی و احوجهم الی غفرانه محمد بن عبدالله بن محمد الحافظ اصلح الله شأنه  
وصانه عماشانه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین اکتمین  
ایضیعن الله اغفر لقاتله و لکاتبه و لصاحبه و لقاربه و لجمعیع المؤمنین و المسلمین انه غفور رحیم جواد  
کریم و حسبنا الله و نعم المعین و سلم تسلیمًا دائماً»

نسخه بوسیله استاد محترم جناب آقای مینوی از نسخه کتابخانه فاتح برای کتابخانه دانشگاه طهران عکس برداری شده است و صفحه اول و آخر آن در مقدمه جلد اول گراور شده است

**نسخه ع** این نسخه هم عکس نسخه دیگری از نسخ دیوان انوری متعلق بکتابخانه فاتح اسلامبول بشماره ۳۷۸۶ است که بوسیله استاد مینوی برای کتابخانه دانشگاه عکس برداری شده است. در ابتدای صفحه اول بجای بسم الله بخط کوفی نوشته شده (بنام یزدان بخشاینده بخشایش گر) و بقصیده ای که باین مطلع است :

گر دل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد

شروع شده است . این نسخه مشتمل بر قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی است و از رباعیات فقط دو رباعی دارد و چنین معلوم است که چند ورق که شامل رباعیات بوده از آخر آن افتاده است بهمین جهت که صفحه آخر آن نیست تاریخ تحریر آن هم غیر معلوم است لیکن از شیوه و اسلوب خط آن پیداست که در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم نوشته شده است. خط آن نسخ و رسم الخط قدیمی اندکی در آن محفوظ مانده و بعضی اوقات که بصورت کبی و چه بصورت چی، و دال با نقطه نوشته شده است در این نسخه قصاید و قطعات و غزلیات بترتیب حروف او اخر مرتب نشده ولی چنین ظاهر است که ترتیب دیگری در آن رعایت گردیده و جمله قصایدی که در مدح ممدوحی گفته شد همه در پی هم قرار گرفته و بدین جهت گاه قطعه ای هم که در مدح گفته شده در عقب قصایدی که در مدح همان ممدوح است آمده و ابتدای قصایدی که در مدح سلطان سنجر است گردیده و بعد مدایح هر یک از ممدوحان بترتیب در پی یکدیگر آورده شده نسخه در ۲۵۵ ورق که هر صفحه آن ۱۹ سطر است نوشته شده و عدد ابیات آن در حدود نه هزار است می باشد عکس صفحه اول این نسخه هم در ابتداء جلد اول گراور شده است.

**نسخه ک** نسخه ایست قدیمی و بسیار کهنه که ظاهراً در قرن هفتم هجری نوشته شده ولیکن تاریخ تحریر ندارد و متعلق است بکتابخانه ملی ملک، نسخه با اینکه قدیمی است بسیار مغلول است و یکی از خوانندگان و مالکان آن آنرا با نسخه دیگری مقابله کرده و اغلاط آنرا اصلاح و در روی سطور نوشته است .

نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات است .

**نسخه د** متعلق بدانشمند محترم جناب آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه سلطنتی است این نسخه شامل دو دیوان ظهیر و انوری و خط آن نوعی تعلیق قدیمی است و چند ورق از آخر دیوان ظهیر و ابتدای دیوان انوری افتاده است . هر صفحه آن در چهار ستونست که دوبیت در برابر هم قرار گرفته عنوانها بالا جور دو شنجرف است و هر صفحه آن ۳۴ سطر دو بیتی و دارای ۶۸ بیت و در ۱۱۷ صفحه است

نسخه مزبور نسبت صحیح ولی نسبت بنسخ دیگر مختصر تر است .

آخر آن تم الديوان ؟ ملك الشعراء و الحكماء اوحد الدين انورى نعمده الله بغفرانه در سادس عشر ذى الحجة لسنة ثمان وستين وسبع مائة والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه محمد وآله الطيبين الطاهرين بدار الامان يزد حماه الله عن الآفات .

بدر  
الکلیه  
از  
بر

جمع کرد و جزو جر و شراب را در بکر	گشته در لکامه اندازیدها رفت
بسته چون عاوان کند ها چون بسته	پویه چو لاله خشنی لهوار رفت
بسکه بر سر غوغا درستم بذله گفتی	گد بدیدی در مصافق سفید رفت
خردلین لونه مغزل بدیدانی	هم بود ایند ایند سحر دایه نثار رفت
راخ دانش طوطی ندانند	میکویم ای چو طوطی صد غبار رفت
لکجه از منده یاد می نباید	باله صد بیرون سحر زویا دکار رفت
تا دلم بفکار از دود با مل	دور و دور یاد دایم روزگار رفت
گشته مرا موز از دی ملک افروز	باد جگر امروزی در ده ایمان و یار رفت
ای قوی باز و محظرت دولت کین	حر باز و دیا دحوظ کرد کار رفت
اصلا تم بیخ هدای از عینیت	اصلا شادی جام زین بر نیار رفت

اینک در طرح امیر سیاه سالار نصره الدین ابوالقاسم

ایه از بنر حمید رک در روزگار	دیده کرد در لبت حشر تو کار روزگار
معبود کرده از بنده امیر جهان بیان	معار خدمت تو را در دیو لار روزگار
در هر جزایا می نیافتند	زاندم که عین حق منو معالار روزگار
دایق لند دای و رفقا را اسما	لکر ار کرد دفتر اسرار روزگار

**نسخه ط** این نسخه نسخه قدیمی است و تحریر آن در حدود قرن هشتم می باشد از اول و آخر قسمت مهمی افتاده است و غزلیات و رباعیات و مثنوی را ندارد و از قصاید و قطعات آنهم تصور میرود اندکی ساقط شده باشد ابتدای موجود آن این بیت است :

زانکه امر و زاز اولوالامری و بزندان پروری  
همچنین گفتست و حق این است و دیگر ترهات  
قصاید و قطعات از هم جداست ولی در آنها ترتیبی رعایت نگردیده و غیر مرتب می باشد خط آن  
نسخ آمیخته بثلث است و عناوین بخط نستعلیق با مرکب قرمز نوشته شده و اوراق باقی مانده آن ۲۱۶ ورق و صفحات آن پانزده سطری است و ابیات آن در حدود شش هزار بیت می باشد و در حاشیه نسخه بعضی لغات مشکله بخط غیر خط متن معنی شده و در بعض جاها بعضی از اشعار بقیام محمد علاه که ظاهر آنرا ازافاضل هند بوده توضیح و تفسیر شده است .

این نسخه از جمله کتب مرحوم شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا است که نگارنده آنرا با عده از کتب خطی دیگر در سال ۱۳۴۵ هجری از وراثت مرحوم خریداری کرد و دست یافتن باین نسخه سبب شد که باندیشه تصحیح دیوان انوری افتد و در همان اوقات نسخه را با دو نسخه دیگر از کتب کتابخانه مدرسه سپهسالار مقابله نمود و افتادگیهای آنرا در اوراق جداگانه ای نوشت و بعضی از ابیاتی که هم در نسخه نبود و از آن افتاده بود در حواشی بخط خود افزود ولی بواسطه گرفتاریهای گوناگون نتوانست بفکر خود جامه عمل بپوشاند و از آن خیال صرف نظر کرد و نسخه را هم بمرحوم شاد روان شاهزاده افسرداد و پس از مرگ آن مرحوم کتابهای وی فروخته شد و متفرق گردید و این نسخه پس از آنکه بملکیت چند نفر درآمد آخر الامر دوست گرامی آقای شهرام آنرا خریداری کرد و وقتی مطلع گردید که نگارنده بفکر تصحیح دیوان افتاده ام لطفاً آنرا باختیار اینجانب گذاشتند و چند سال است که این کتاب نزد اینجانب بامانت است .

صفحه ای از این کتاب در صفحه پشت گراور شده است .

**نسخه ت :** گراور نسخه ایست بخط نسخ متعلق بکتابخانه دانشمند محترم استاد مینوی و خصوصیات آن چنانست که استاد خود در زیر مرقوم داشته اند .

این نسخه جزء مجموعه ایست که در کتابخانه موزه بریتانیا بشماره 3713 or مضبوطست و مجموعه حاوی پنج دیوانست است : دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان ارزقی هروی ، دیوان انوری ، دیوان بهاء الدین عثمان مختاری ، رباعیات مجد همگر .

دیوان انوری از ورق ۳۶ پشت تا ۱۲۲ پشت از مجموعه را گرفته است بین ورق ۱۱۰ و ۱۱۴ دو ورق پس و پیش شده بود که من آنها را از نومرتب کرده ام و در اصل نسخه از آخر دیوان انوری يك ورق ساقط شده است .

تاریخ کتابت و نام کاتب مجموعه در آخر دیوان مختاری (ورق ۱۷۰ پشت) چنین آمده است : تمام شد دیوان ... عثمان مختاری ... بردست بنده ضعیف نجیف محمدشاه بن علی بن محمود اصفهانی ساکن بمحلت کران روز سه شنبه ششم ربیع الاخر سنه ۶۹۲ ...  
این نسخه در سال ۶۹۷ در تبریز در تصرف خواجه فخرالدین .

گراور صفحه‌ای از نسخه «ت» است

آن در بحر خواجه دنیا نصیر حق احمد خجسته سایه الطاف کردگار  
 بوده است و او باسحق بن قوام بن مجد همگر (یعنی نوّه مجد همگر شاعر) فرموده است که  
 رباعیاتش را بر مجموعه بیفزاید و او بر اوراق سفیدی که بین دواوین و در آخر دیوان مختاری مانده  
 بوده است رباعیات مذکور را بترتیب حروف تهجی درج کرده است از کاتب اصلی چهار دیوان که  
 محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت اصفهانی باشد چند نسخه دیگر در دست هست از آن جمله  
 نسخه مجموعه دواوین سته در دیوان هند (لندن) که عکس آنرا مرحوم قزوینی برای وزارت معارف  
 گرفته بود و در کتابخانه ملی هست. و نیز نسخه‌ای از مجموعه ده دیوان در ایرلند در کتابخانه مستر  
 چستریتی موجود است که آنرا این کاتب و یک کاتب دیگر با اشتراک نوشته‌اند. و نیز رجوع شود بمقدمه  
 جلد سوم جهانگشای جوینی ص یو (مجتبی مینوی).

**نسخه آ:** دیوان انوری کتابخانه آستان قدس رضوی بخط نستعلیق هر صفحه دارای ۲۵  
 سطر عدد اوراق ۲۶۸ شماره عمومی ۴۶۰۴ واقف مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) طول آن  
 ۲۴ و عرض آن ۱۳ سانتیمتر است.  
 اول آن

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را  
 بعضی از قصاید دارای عنوان و بقیه بی عنوان می باشد و تحریر آن در سال ۱۰۲۳ بوده و شامل  
 قصاید و قطعات و مثنوی و غزلیات و رباعیات و مرتب بحروف تهجی است.  
 آخر آن «بشراف تمام رسید دیوان ملک الشعراء و الحكماء حکیم انوری الخاورانی علی ید العبد  
 الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملك الغنی ابن عبد الوهاب محمد صالح جوشقانی غفر الله له ولوالدیه  
 بحرمة النبی الامی وآله الطیبین الطاهرین فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة ثلث و عشرين بعد الالف من  
 الهجرة النبویة».  
 این نسخه بی غلط و مصحح است و سابقاً مالک آن محمد علم الهدی فرزند مرحوم فیض اعلی الله  
 مقامه بوده و مهر و خط آن مرحوم در پشت صفحه اول دیده می شود.

**نسخه پ:** دیوان انوری کتابخانه آستان رضوی بخط نستعلیق ۱۹ سطر است عدد اوراق  
 آن ۳۸۲ ورق و واقف نیز مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) است شماره عمومی ۴۶۰۵  
 و طول و عرض آن ۲۳ در ۱۴ است و دارای سه سر لوح بسیار عالی و نفیس می باشد نسخه دارای قصاید و  
 غزلیات و قطعات و مثنوی و رباعیات و مرتب بحروف تهجی است.  
 اول آن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را  
 آخر آن «تمت دیوان افضل المتقدمین و افصح المتکلمین حکیم انوری بتاريخ يوم الاربعاء  
 فی ثالث عشرين شهر ذی قعدة الحرام سنة ثمان و خمسين والف من الهجرة النبویة».  
**نسخه م** بخط نستعلیق و دارای سروه مذهب ممتاز است صفحات آن مجدول و خطوط  
 جدا و صفحه اول با طلا و صفحات دیگر با شنجرف است در بالای صفحه اول کتاب با مرکب سفید بر روی

صفحه طلایی نوشته شده «من کلام افصح الفصحاء حکیم انوری» و قصاید آن بقصیده ای که مطلعش این است آغاز شده :

ای جهان را ایمنی از دولت طغرل تکین  
و انجامش بدین عبارتست :

« قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة فی يوم خمس (۴) من شهر ذی قعدة الحرام فی تاریخ ۱۰۵۱ من ید محمد کاظم بن عبدالمطلب الهمدانی عفی عنه » قصاید و قطعات آن معنوست و عنوانها بهر کب قرمز نوشته شده و در آخر اغلب عنوانها نام بحر عروضی آن قصیده با وزن ذکر گردیده مانند «فی الشکر رمل» و «فی الهجاء مجتث» و در صفحات اول آن معانی بعضی از لغات مشکله عربی از کتب لغت استخراج و در حواشی نگاشته شده است که گاه با مر کب قرمز و گاه با مداد سیاه است .

نسخه با آنکه در ظاهر مرتب بحروف و اواخر ابیات است و عنوانهایی از قبیل حرف الالف و حرف الباء و غیره دارد و باید بترتیب حروف تهجی مرتب باشد مع هذا ترتیبی در آن نیست و مغشوش و غیر منظم است چنانکه ملاحظه شد ابتدا بقصیده ای که بر دیف طغرل تکین است می باشد نسخه در ۴۳۷ صفحه نوشته شده که ابیات آن در متن و حاشیه است و در هر صفحه ۲۸ بیت و اشعار آن نزدیک بیازده هزار بیت می باشد در این نسخه دو قصیده در مدح صدر اجل ناصح رضی الدین موجود است یکی بدین مطلع :

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین و ندانش  
و دیگری بدین مطلع :

اکنون که مهد دولت خورشید در حمل  
بالخیرو السلامة والامن قد نزل  
که چون در دیگر نسخ خطی نبود و از سبک انوری دور و نگارنده احتمال نداد که از وی باشد احتیاط را از آوردن آن قصیده در نسخه حاضر خودداری نمود، این نسخه متعلق بنگارنده سطور است.  
**نسخه ص** این نسخه متعلق بکتابخانه فاضل ارجمند آقای سلطان القرائی است خط آن نستعلیق خوب و کاتب آن سوزی شاعر است .

بطوریکه آذردر آن تشکده نوشته است «اصل سوزی از ساوه بوده ولی چون مدتی در اصفهان بسر برده باصفهانی شهرت یافته اسمش حسنعلی و دراوائل حال جفاکش تخلص میکرده ولی بعد از سفر خراسان تخلصش را از جفاکش بسوزی تبدیل نموده خط را خوب می نوشته و طبع خوشی داشته و اغلب در مدرسه هرون ولایت اصفهان بکتابت و تعلیم خط مشغول بوده گویند سی هزار بیت شعر گفته ولی دیوان شعری از او اکنون در میان نیست و در سنه ۱۰۱۴ در اصفهان وفات یافته » این نسخه مشتمل بر قصاید و قطعات و مثنوی و غزلیات و رباعیات است .

نسخه باین قصیده آغاز میشود :

صبا بسبزه بیاراست دارد نیی را  
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را  
و بترتیب حروف و اواخر قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات مرتب شده است و در آخر نسخه مرقوم شده .



د قال		
بادل گفت که ای ستم قلاشی	چون دچگونه کجای باشی	
دل دیده پر آب کرد و گفت که خوش	در خدمت خیال اختر جنباشی	
د قال		
گو آنکه زخم دشت بجایی زدمی	یاد طلب و فضل نورایی زدمی	
برجیده گری دست رسم نیز نمائند	آن دولت شده که دست پایندی	
د قال		
بادل هم از زبان باد سحری	کل گفت پای بجن در گری	
گفت آیم اگر تو جابده ز خود داری	چون رنگ بجنده پیروی	
<p>یا تمام رسیده با ختم امجد بکیات سلطان          الشیرا و برهان الحکا اوصد الدین مکیم انوری          نور الله مرقدہ بتاریخ رابع شهر          ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین          و تقایید الهجرة المصطفویه          علی يد اصفه الخلابیق          سوزنی بی علی          السادجی</p>		

۸۸

کراور صفحه آخر نسخه ص است

«باتمام رسید و باختتام انجامید کلیات سلطان الشعرا و برهان الحکما حکیم انوری نورالله مرقدہ بتاريخ رابع شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين و تسعمائة الهجرية المصطفوية على يد اضعف الخلايق سوزی بن علی الساجی ۹۸۸»

قصاید این نسخه عموماً بی عنوان است ولی قطعات آن بعضی دارای عنوان است که بمر کب قرمز نوشته شده عدد اوراق ۴۰۸ ورق و در هر صفحه این نسخه ۱۷ سطر است و در حدود دوازده هزار بیت می باشد بعضی از صفحات از میان آن افتاده که بعد نو نویس شده و بخط اصلی نیست معانی لغات مشکله خاصه لغات عربی بخط قرمز در زیر سطور نوشته شده است .

**نسخه ق** این نسخه که بخط نستعلیق است و مشتمل بر قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی و رباعیات است و چهار سوره مذهب دارد و بترتیب حروف تهجی قافیه مرتب گردیده عنوانها بشنجراف است و در آخر بعضی از عناوین وزن عروضی و نام بحر آن نوشته شده و بیت اول آن این است .

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را      وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را  
و تاریخ تحریر آن در آخر قصاید بدین گونه آمده است :

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب علی يد العبد المذنب علاء الدین احمد بن اسد الله شولستانی فی ثامن عشر شهر جمادی الثاني سنه ۱۰۱۹» این نسخه در ۶۱۴ صفحه و هر صفحه آن بیست و پنج بیت است و در آخر کتاب چند صفحه آن چهارده بیت است.

عدد ابیات آن ۱۹۰۳ بیت است، و در حواشی آن بخط نستعلیق خوبی لغات آن ترجمه و معنی شده است و بعضی اوقات توضیح اشعار مشکله در حواشی نوشته شده و توضیحات مآخوذ از شرح ابوالحسن فراهانی بردیوانست

این نسخه نیز متعلق بدانشمند ارجمند حضرت آقای سلطان القرائی است که لطفاً چند سال است با اختیار این جانب گذارده اند .

**نسخه ف** این نسخه بقطع کوچک و بخط نستعلیق بسیار خوب و حاوی قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی است اشعار آن مرتب بحروف تهجی است و در متن و حاشیه هر دو نوشته شده .

قبل از شروع باصل دیوان شرح حال انوری از روی تذکره دولتشاه بر آن افزوده شده و لیکن صفحه اول آن افتاده و بقیه آن بجا و باقیست و قصاید آن بقصیده ای که بمطلع زیر است :

صبا بتازه بیاراست باغ دنیی را      نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

ابتدا میشود ، و در ۲۶۴ ورق (غیر اوراق کوچکی که بعداً در میان اوراق گذارده شده و اشعاری که در نسخه نبوده از نسخ دیگر بر آن اضافه شده) می باشد صفحات آن (متن و حاشیه) بیست و شش سطر است و اشعار این نسخه بیش از دوازده هزار بیت می باشد .

کاتب بعد از نگارش کتاب بنسخه دیگری برخورد کرده که بعضی قصاید و قطعات در نسخه دوم بوده که در نسخه پیشین نبوده دوباره آنچه در نسخه اش نبوده بر روی اوراقی نوشته و در لابلای ورقهای کتاب جای داده است و نیز بعضی از لغات را با مر کب قرمز و معنی آنرا بامداد سیاه در میان سطور و

حاشیه نسخه نوشته است و در پایان آن چنین نوشته شده «بشرف اتمام رسید دیوان ملک الشعراء و الحكماء حکیم انوری بتاریخ روز پنجشنبه هفتم شهر صفر سنه ثلاث وتسعين وتسعمائة هجریه ترقیم فقیر حقیر ابن احمد بن شیخ محمد معرف صفی الدین محمد عفی عنهم بحرمة النبی» نسخه بسیار صحیح و مضبوط و نفیس است و متعلق بکتابخانه آقای میرزا فخرالدین امینی نصیری است .

**نسخه ر** نسخه ایست بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق خوب مجدول بطلا و لاجورد در ۳۱۴ صفحه بیست و یک سطر و ابیات آن در حدود دوازده هزار و پانصد بیت است .

این نسخه هم بقصیده معروف انوری که بمطلع زیر است .  
بازاین چه جوانی و جمالت جهان را      وین حال که نوکشت زمین را و زمان را  
ابتدا می شود جای عنوانها در قصاید سفید و چیزی در آن نوشته نشده ولی در قطعات عنوانها بخط نستعلیق بسیار خوب و با شنکرف نقش شده .

در بعضی از صفحات معانی لغات بعضی بشنکرف و بعضی دیگر بمداد سیاه نکارش یافته و تمام دیوان مرتب بحروف و اواخر اشعار است .  
در پایان کتاب نوشته شده :

« تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بتاريخ يوم الخميس هشتم شهر شوال سنه ۱۰۷۰ من هجرة النبوية صلى الله عليه واله و سلم كتبه العبد الاقل ابن جمال الدين خياط شاهرودي كرماني غفرن توبه ، نوروز این سال در هفتم رجب المرجب واقع اللهم اغفر لصاحبه و لكاتبه و لجميع المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات » .

این نسخه نیز متعلق بآقای فخرالدین امینی نصیری است بشماره ۱۰۵ فهرست دواوین که لطفاً مدتی است این دو نسخه را برای استفاده با اختیار این جانب گذاشته اند .  
**نسخه چ** نسخه چاپ تبریز است که بسال ۱۲۶۶ بطبع رسیده این نسخه بسیار مغلوط و ناقص و مورد اعتماد نمی باشد از غزلیات و قطعات آن بخش مهمی افتاده است و بقصیده ای که بدین مطلع است آغاز شده :

بازاین چه جوانی و جمالت جهان را  
و بترتیب حروف قوافی مرتب و در پایان چنین نوشته شده «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب در عهد دولت شاهنشاه جم پناه ... ناصرالدین شاه در دارالسلطنة تبریز در کارخانه عالیجناب آخوند ملا صالح بدست استاد مهدی صورت اتمام پذیرفت حرره اسماعیل آشتیائی ۱۲۶۶» .

**نسخه ه** این نسخه بنام «کلیات نظم انوری» در مطبع منشی نول کشوکا نیور در سال ۱۸۹۷ برای بار اول در هند بطبع رسیده است و مانند چاپ تبریز پر از اغلاط فاحش است و در حواشی صفحات اول قصاید ، معنی بعضی از لغات و کنایات نوشته شده است و از این نسخه از قسمت مقطعات و غزلیات استفاده شد و بانسخه حاضر مقابله گردید .

غیر از نسخه هائی که در بالا یاد شد و خصوصیات هر يك ذکر گردید نسخه های دیگری که در تهیه نسخه حاضر از آنها بهره بسیاری برده شده عبارتند از :

۱- دیوان انوری خط نستعلیق خوب متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی عدد اوراق آن ۲۲۱ ورق و هر صفحه هفده سطر و واقف میرزا رضاخان نائینی است شماره عمومی ۴۶۰۲ طول آن ۲۹ عرض آن ۱۷ سانتیمتر می باشد این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی است و بیشتر قصاید و قطعات آن با عنوانیست که بمر کب قرمز نوشته شده و نیز مجدول بشنجر ف می باشد

اول آن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را  
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را  
کاتب در آخر مثنوی آن چنین نوشته «در روز جمعه هشتم شعبان باتمام رسید کاتب الحروف ابوالحسن کلارستانی سنه ۱۲۳۶»

و پس از مثنوی غزلیات و رباعیات در حاشیه نگاشته شده و در آخر رباعیات است «تمت الکتاب المستطاب سنه ۱۲۳۶»

۲- دیوان انوری از همان کتابخانه بخط نستعلیق خوب هر صفحه دارای ۱۷ سطر و عدد اوراق آن ۳۲۹ بشماره عمومی ۴۶۰۳ هم از موقوفات نائینی (قاضی نوراست) طول آن ۲۸ عرض ۱۷ سانتیمتر و دارای سرلوح بسیار زیبا و نفیسی است عنوان قصاید و قطعات بشنجر ف و طلا و لاجورد و مجدول بطلاست در ابتداء بعضی قصاید و قطعات وزن عروضی آن نیز آورده شده

ابتدای آن

صبا بسبزه بیاراست داردنی را  
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را  
این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولیکن در آخر کتاب یکی از مالکان نسخه، نوشته است «تنتقل بید الفقیر الحقیر سنه ۱۰۷۰» از این عبارت ظاهر میشود که تاریخ تحریر کتاب پیش از این تاریخ است در این نسخه فقط ۵۱ غزل از جمله غزلیات موجود است و بقیه را ندارد

۳- دیوان انوری هم از آن کتابخانه خط نستعلیق ۱۹ سطر و عدد اوراق ۱۸۶ واقف آن مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) شماره عمومی ۴۶۰۶ طول ۲۲ عرض ۱۳ سانتی متر از اول آن ظاهرأ بمقدار يك ورق افتاده است اول موجود

لطف ارمایه وجود شود جسم را صورت روان باشد

این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی را ندارد تاریخ تحریرش معلوم نیست و ظاهرأ در حدود چهارصد سال پیش نوشته شده است، قصاید و قطعات و غزلیات هر يك جدا گانه و مجزا از هم نوشته شده اما رعایت ترتیب الف بائی در آنها نشده و قصاید و قطعات بدون عنوانست، آخر آن: «ثم قد صحبت هذه النسخة بید عبد الفقیر مصطفی بن پیر محمد عفی عنهما .»

و در پشت صفحه آخرین آن نوشته شده: «لنامقه سعید المورخ السلطانی» در این نسخه ضمن غزلیات آن غزلی است که يك مصرع از بیت سنائی را در آن تضمین کرده و پراز الفاظ رکیک و زشت و بیت مقطع آن این بیت است

این است جواب غزل شعر سنائی  
 چون شیوه این غزل از غزلهای انوری دور و مانند غزلهای سوزنی که غالباً ابیات و مصاریعی از سنائی  
 تضمین نموده است بود باین جهت آنرا در دیوان حاضر داخل نکرد

۴- مجموعه شامل سه دیوان: ظهیر فاریابی، کمال الدین اسمعیل اصفهانی و انوری ابیوردی است  
 این نسخه بخط نستعلیق و اشعار آن در متن و حاشیه نوشته شده و هر صفحه دارای ۴۵ سطر  
 عدد اوراق این مجموعه ۳۲۷ ورق است که ۲۳۸ صفحه آنرا دیوان انوری گرفته است و اقیاف آن  
 هم مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) و شماره عمومی آن در کتابخانه مزبور ۴۶۰۷ است طول آن  
 ۲۹ و عرضش ۱۶ سانتیمتر است

### اول آن

کر دل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایگان باشد  
 این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست و غیر مرتب می باشد. و عناوین باشند جرف  
 و بعضی لغات در حواشی نوشته شده است.  
 آخر آن: تم الدیوان (؟) حکیم اوحید الدین و افصح المتکلمین انوری رحمه الله علیه الواسعة  
 المغفرة الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی محمد واله. در این نسخه هم غزلی در هفت بیت  
 بدین مطلع موجود است:

در فراقت آب چشمم همچو دریا می رود      در درون از سینه آتش تا بیلا می رود

که چندی می نمود از انوری نیست باین جهت در متن حاضر وارد نکرد

۵- نسخه عکسی دیگر که بتاریخ ۷۵۹ نوشته شده این نسخه مشتمل بر دو دیوان ظهیر فاریابی  
 و انوری ابیوردیست و از نسخه کتابخانه فاتح در اسلامبول عکس برداری شده نسخه در ۲۰۸ ورق  
 دو صفحه ایست که در هر صفحه آن بیست هفت سطر است. و عدد ابیاتش در حدود ده هزار بیت  
 می باشد

این نسخه که شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیاتست مانند نسخه ع مرتب بترتیب ممدوحین  
 است باین معنی که تمام قصاید و قطعاتی که در باره ممدوحی گفته شده همه در پی یکدیگر ذکر  
 گردید و بقصایدی که در مدح ابوالفتح ناصر الدین طاهر وزیر است شروع شده و ابتداء آن بقصیده ای  
 است بدین مطلع در مدح وزیر مذکور:

ای سرا پرده سپید و سیاه      وی بلند آفتاب والا ماه

و در خاتمه کتاب نوشته شده

«تم الکتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة على محمد وآله ووقع الفراغ من تحريره التاسع  
 من جماد الاول سنة تسع وخمسين وسبع مائة الهجرية على يدى العبد الضعيف الحسين بن محمد بن  
 محمد بن محمد بن ابوالقاسم المدينى صلح الله شأنه»

این نسخه پس از چاپ قصاید و قطعات بدست نگارنده رسید و باین جهت در قسمت آخر کتاب از آن

صفحه آخر نسخه عکسی که متعلق بکتابخانه استاد مینوی است

استفاده شد نسخه عکسی متعلق بکتابخانه دانشمند معظم جناب آقای مینوی است لطفاً برای استفاده  
باختیار این بنده گذاشته و از این کمك و لطف ایشان بی نهایت سپاسگزارم

۶ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۸۸ است

این نسخه در ۶۶۰ صفحه و هر صفحه آن ۱۹ سطر است و خط آن نستعلیق خوب و شامل قصاید  
و قطعات و غزلیات و مثنوی و رباعیات است ابتدای آن پس از مقدمه ناقصی که بعداً ذکر خواهد شد  
باین قصیده آغاز می شود:

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق      کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق

قصاید و قطعات آن بترتیب حروف نهجی مرتب نشده بلکه بترتیب مدح ممدوحان منظم گردیده  
و مدایح هر ممدوحی در پی هم ذکر گردیده از این رو در خلال قصاید قطعاتی هم که راجع بآن ممدوح  
است دیده می شود تاریخ تحریر آن هشتم شهر رمضان سنه الف و خمس است .

امتیازی که این نسخه بر نسخ دیگر دارد این است که مصدر بمقدمه ایست که ظاهراً از کسی  
است که دیوان اشعار انوری را جمع آوری کرده است و اگر چه این مقدمه ناقص و تمام نیست اما  
برای اینکه خالی از فائده نبود عیناً صورت آن ثبت افتاد

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهمترین شغلی که اصحاب نطق و دراست بدان نازند ، و ارباب فهم و فراست آنرا دستور سازند حمد خداوندیست که وهم از ادراك وصف او حیران و عقل در بیداء صنع او سرگردان ، جهاندارى که نغز کارى فطرت بسر وحدانیت او کواست و خردکاری او بر صفحات مکونات پیداست ، مقدری که این هفت قبه نیلگون را معلق بداشت ، و پایه رتبت فصاحت را بر همه پایها افراشت . و درود بر روضه مقدس سر جریده کائنات و بیت القصیده موجودات رسول مجتبی محمد مصطفی صلوة الله وسلامه علیه و بر زمرة یاران و جملة پیروان او آنک بر قضیت «الجنس الى الجنس امیل » بچیزی گرائیدن که عقل را ملائم اقتد و باطبع تناسبی دارد و جان بذل کردن در . . . که پرده جهالت و ضلالت بردارد ، چه جوهر ثمین و عقل نفیس اگر چه در ثمن بس گران آید پیش نقادان عقل را بگان نماید

زهر الجواهر ان غلت اثمانها      لكنها لذوى العقول رخيصة  
و اگر نقادان صاحب نظر و هنرمندان سخنور بیدایع الفاظ نگرایند و بغرایب معانی رغبت ننمایند جاهل از آن حظی بر نگیرد پس بازار علم و علماء کسادی پذیرد .

## انما يعرف الفضل لاهل الفضل ذوو الفضل

بر زمرة فضلاء عصر و فصحاء عرصه دهر و سخنوران میدان فصاحت و سخن نگاران دیوان بلاغت پوشیده نیست که از مجموع نظمهای متقدمان یافته شد هیچ شعری روی نهمود و کس مطالعت نفرمود و بجزالت الفاظ و عبارات و طراوت کسوت و استعارات امیر حکیم فاضل کامل مجتهد الملة والدین عماد الاسلام و المسلمین مقبول الملوك والسلطین نادره الفلك اعجوبة الدهر افضل اساتذة العصر افصح فصحاء الزمان المشار اليه في البيان والبنان ملك الحكماء تاج الشعراء على بن محمد بن اسحق الانورى تغمده الله بغفرانه وادر عليه صوب رضوانه بر انصاف كره گشائی خواطر بستان سرای نواظر است جمله موشح بنکت و لطایف و مرصع بنخب و نثایف هر لفظی از آن مایه قصیده و بیتی سخن را سر جریده . اگر چه آن سعد سعید از ملك حیات انتقال کرد و اختر بقاء او از مقارنت فنا و بال پذیرفت از دیباجة پردگیان خاطر کهربار و پوشندگان نکت معنی دار اومی توان دانست که در شیوه سخنوری و هنروری تاجه حد بوده است



### هنر رای من السیف اثره فقد رای اکثره

با آنکه نسبت این با هنر او نسبت قطره باران با دریاست پس چون چنین نظمی را دیدم پرا کندگی بدان راه یافته و دست نوایب زمان آنرا مبتسر گذاشته تا آن غایت که آنچه مجموع فوائد او بود در یک سلك قرار نمی گرفت و در یک سبط ترتیب نمی پذیرفت، سیما نظمی که در آخر طبع درر پاش و خاطر کهرنثار او بدان سخاوت کرده است لازم شناختم آنرا نظمی و ترتیبی ساختن و میجامع وجوامع آنرا فهرستی برداختن تا متنزه را در این بستان و مستقید ....<sup>۱</sup>

۷- نسخه کتابخانه جناب آقای مؤید ثابتي، خط آن نستعلیق خوب در ۶۴۳ صفحه ۱۹ سطری و در حدود یازده هزار بیت می باشد نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست اول آن :

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق  
در آخر هر قسمت از قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی تاریخ تحریر دارد و در آخر مثنوی که آخرین بخش آنست و کتاب بدان تمام میشود چنین نوشته شده

« تمام یافت بروز دوشنبه بتاریخ بیست و سوم ماه جمادی الاول سنة ۱۲۹۵ مطابق می ۱۸۷۸ کتاب حکیم اوحدالدین انوری غفر الله له ولوالديه »

چنین ظاهر است که نسخه در هند تحریر شده و مالک این نسخه در پیش شخص اروپائی بوده که بیشتر لغات را در حاشیه بخط لاتین نوشته است

۸- نسخه دیگری است بخط نستعلیق شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات متعلق بدوست عزیز آقای عبدالحسین احسانی مرتب بحروف تهجی و عناوین بالا جورد و شنجرف و از اول و آخر آن مقداری افتاده است و علامت اختصاری آن حرف خ است، و غیر از این نسخه دو نسخه دیگر هم آقای احسانی لطفاً در اختیار این بنده گذاشته بودند که از آنها استفاده نشد

علاوه بر نسخی که ذکر کردیم از آنها رفت از چندین نسخه خطی دیوان و جنگهای قدیمی که ذکر هر یک در پاورقیها شده بهر مند گردید که در اینجا از یاد آنها خود داری نمود

### کیفیت تصحیح دیوان

در مقدمه جلد اول روش خود را در فراهم کردن دیوان باز نمود و اشاره کرد که نسخه ل را که بهترین و مضبوط ترین نسخه های دیوان بود اساس قرار داد و سایر نسخ را با آن مقابله نمود و پاره اختلافات را در ذیل صفحات آورد و در اینجا بتکرار آنچه در آنجا نوشته شده نمی پردازد و فقط بذکر چند نکته که در مقدمه اول یاد ننموده و از قلم افتاده است اکتفا می نماید

۱- این مقدمه مختصر بر دیوان انوری فقط در یکی از نسخه های دیوان کتابخانه مجلس شورای ملی از کتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بشماره ۸۸ یافت شد و با آنکه ناقص و آخر نداشت مع هذا در اینجا آورد شاید دیگری از آن بدست آید و این مقدمه کامل گردد .

۱- عنوان قصاید و قطعات از نسخه های مختلف گرفته شده و چون عنوانها مخصوصاً در قصاید با یکدیگر متفاوت و در هر نسخه ای عنوان قصیده، بنام شخصی بود سعی شد که عنوان ممدوح در هر قصیده با ابیات مدحیه مطابق باشد با این حال پس از چاپ کتاب در چند مورد معلوم گردید نام و لقب ممدوح که در عنوان نوشته شده با آنچه از ابیات قصیده فهمیده می شود مطابق نیست مثلاً در قصیده شماره ۸۱ که عنوان آن مدح امیر شمس الدین اغلب است ظاهراً در مدح یکی از خاندان نظام است چه در این قصیده این بیت آمده :

نیست نادر ز خاندان نظام دانش ورادی و ذکاو هنر

و در بعض از نسخ عنوان آن مدح علاء الدین محمد است که شاید وی از اولاد نظام الملك بوده و قصیده در مدح او گفته شده است

۲- چون در دوسه نسخه از نسخ خطی در ابتدای قصیده و قطعه نام بحر و وزن آن یاد شده بود و ذکر آنرا مفید و سودمند دید در اول قصاید وزن عروضی را بعد از اسم بحر آورد ولیکن در قطعات آنرا برای اختصار رعایت نمود چه اغلب قطعات دوبیتی و سه بیتی بود و ذکر بحر و وزن در همه آنها از حد اختصار که منظور بود خارج می شد.

۳- دیوان حاضر که با مراجعه و مقابله بیش از پنجاه نسخه دیوان و جنگ و غیره تهیه شده و نسبت بنسخ چاپ شده دیگر (غیر از دیوان چاپ استاد نفیسی) کامل تر است سعی شده که اشعار انوری همه در این دیوان جمع گردد با این حال ادعا ندارد که کلیه اشعار وی همه در این دفتر آمده باشد چه پس از چاپ کتاب ملاحظه شد که باز اشعاری بحکیم نسبت داده شده و در نسخه حاضر نیست و ممکن است که در نسخ خطی دیگر که بدست نگارنده نرسیده آمده باشد مانند این دوبیت که حمد الله مستوفی در کتاب تذهاب القلوب گوید از انوری است

آن شنیدستی که نه صد مرد باید پیشه ور تا تو نادانسته بی آگهی نا نی خوری

در ازای آن اگر در تو نباشد طاعتی آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری

و در هیچ يك از نسخه های چاپی و خطی که مورد مطالعه قرار گرفت یافت نشد

۴- در جمع و تهیه دیوان حاضر کوشش شد که حتی الامکان اشعار شعرای دیگر در آن داخل نگردد باین جهت نسخ قدیمی معتبر را بیشتر مورد توجه قرار داد و آنچه در نسخه های قدیمی با انوری منسوب بود اگر چه در يك نسخه بود آنرا در دیوان وارد کرد ولی آنچه در نسخ تازه و منحصر بیک نسخه و مشکوک بود که از آن حکیم است یا از آن دیگر است در این نسخه نیاورد چنانکه چند قصیده و غزل را که فقط در يك نسخه از نسخ تازه بود و در سایر نسخ یافت نشد در این دیوان وارد نکرد باین حال نمیتواند ادعا نماید که تمام آنچه در این دو دفتر از قطعات و قصاید و غزلیات آمده و با انوری نسبت داده شده مسلماً از اوست چه بعضی قصاید و قطعاتی که در این دیوان آمده بدیگران هم منسوب می باشد چنانکه قصیده شماره ۹ که همانجا در ذیل صفحه یاد شد که در دیوان ازرقی هم آمده و قصیده شماره ۱۴۱ که بسید حسن غزنوی هم منسوبست و قطعات ذیل:

دوستی گفت صبر کن ایراک صبر کار تو خوب وزود کند<sup>۱</sup>

☆☆☆

اگر انوری خواهد ازروزگار که يك لحظه بی زاءحمت زید<sup>۱</sup>

☆☆☆

خدای کارچو بر بنده ای فرو بندد بهر چه رنج برد رنج دل بیفزاید<sup>۱</sup>

☆☆☆

چون من بره سخن فراز آیم خواهیم که قصیده ای بیاریم<sup>۱</sup>

☆☆☆

چنان زندگانی کن ای نیک رای از آن پس که توفیق دادت خدای<sup>۱</sup>

چنانکه بانوری منسوب و در دیوان وی (در اغلب نسخ خطی) آمده در دیوان سنائی هم هست و بدو هم نسبت داده شده است<sup>۲</sup>

و نیز از همین قطعاتی که در این دیوان آمده باز بعضی بحمال الدین عبدالرزاق هم نسبت داده شده و در دیوان وی مذکور است و چون در نسخه های تازه دیوان است احتمال می رود که از حکیم انوری نباشد مانند چند قطعه ای که بمطالع زبیر است :

دوستی در سمر کتابی داشت پیش من صفحه ای از آن بر خواند<sup>۳</sup>

☆☆☆

دوستی گفت صبر کن زیراک صبر کار تو خوب وزود کند<sup>۳</sup>

☆☆☆

دعا گو اسبکی دارد که هر روز ز بهر گاه تا شب می خروشد<sup>۳</sup>

سرور از اصطبل معمور که آن معمور باد کام و راعما را سبان شیخ ابو عامر رسید<sup>۳</sup>

وقطعه ۸۴ به بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی وقطعه ۴۸۱ که بعلی باخرزی نیز منسوب است غرض آنست که نگارنده با کوششی که نمود این دیوان از شعر دیگران خالی باشد باز خواهی نخواهی چند قصیده و قطعه و غزل مشکوک (که بیشتر در نسخ تازه موجود است) در آن وارد شده است  
۵- در تهیه این نسخه نگارنده از حدود آنچه در نسخ خطی و چاپی آمده است تجاوز نکرد و

بخود اجازه نداد که کلمه و حرفی را تغییر دهد و مطابق ذوق و سلیقه خویش در آن تصرف نماید و در بعضی موارد هم که تمامی نسخ غلط بود و معنی محصولی از آن بدست نمی آمد، یا از وزن شعر پیدا بود که کلمه ای از آن افتاده است آنرا چنانکه در نسخ بود آورد و بمیل خود تغییر و تبدیلی در آن نداد و بجای کلمه افتاده کلمه ای ننهاد و حدود امانت را کاملاً رعایت نمود

۶- ابطاء و تکرار قافیه از جمله عیوب شعر است و معلومست شاعری مانند حکیم انوری

هرگز ابطاء در شعر خویش روا نمی دارد و باید شعری بری از عیب ابطاء و تکرار قافیه باشد مگر

۱- دیوان انوری صفحات ۶۲۲ و ۶۴۶ و ۶۹۶ و ۷۳۲ ۲- دیوان سنائی چاپ کتا بفروشی ابن سینا

بتصحیح نگارنده صفحات ۱۰۶۵ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۹۷ ۳- دیوان انوری صفحات ۶۱۸

و ۶۲۲ و ۶۳۷ و ۶۴۶ و ۶۹۶ و ۷۳۲ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲ و ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ و ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ و ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶ و ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸ و ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ و ۱۵۱۸ و ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸ و ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۵۷۰ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۰ و ۱۵۸۱ و ۱۵۸۲ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶ و ۱۵۹۷ و ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱ و ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ و ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ و ۱۶۲۴ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳ و ۱۶۳۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶ و ۱۶۳۷ و ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰ و ۱۶۴۱ و ۱۶۴۲ و ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶ و ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸ و ۱۶۴۹ و ۱۶۵۰ و ۱۶۵۱ و ۱۶۵۲ و ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ و ۱۶۵۵ و ۱۶۵۶ و ۱۶۵۷ و ۱۶۵۸ و ۱۶۵۹ و ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱ و ۱۶۶۲ و ۱۶۶۳ و ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷ و ۱۶۶۸ و ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰ و ۱۶۷۱ و ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳ و ۱۶۷۴ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷ و ۱۶۷۸ و ۱۶۷۹ و ۱۶۸۰ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۲ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۴ و ۱۶۸۵ و ۱۶۸۶ و ۱۶۸۷ و ۱۶۸۸ و ۱۶۸۹ و ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ و ۱۶۹۵ و ۱۶۹۶ و ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸ و ۱۶۹۹ و ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ و ۱۷۰۲ و ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴ و ۱۷۰۵ و ۱۷۰۶ و ۱۷۰۷ و ۱۷۰۸ و ۱۷۰۹ و ۱۷۱۰ و ۱۷۱۱ و ۱۷۱۲ و ۱۷۱۳ و ۱۷۱۴ و ۱۷۱۵ و ۱۷۱۶ و ۱۷۱۷ و ۱۷۱۸ و ۱۷۱۹ و ۱۷۲۰ و ۱۷۲۱ و ۱۷۲۲ و ۱۷۲۳ و ۱۷۲۴ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۷ و ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۰ و ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲ و ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵ و ۱۷۳۶ و ۱۷۳۷ و ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ و ۱۷۴۰ و ۱۷۴۱ و ۱۷۴۲ و ۱۷۴۳ و ۱۷۴۴ و ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷ و ۱۷۴۸ و ۱۷۴۹ و ۱۷۵۰ و ۱۷۵۱ و ۱۷۵۲ و ۱۷۵۳ و ۱۷۵۴ و ۱۷۵۵ و ۱۷۵۶ و ۱۷۵۷ و ۱۷۵۸ و ۱۷۵۹ و ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ و ۱۷۶۳ و ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ و ۱۷۶۶ و ۱۷۶۷ و ۱۷۶۸ و ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ و ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ و ۱۷۷۳ و ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ و ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ و ۱۷۸۲ و ۱۷۸۳ و ۱۷۸۴ و ۱۷۸۵ و ۱۷۸۶ و ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ و ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ و ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ و ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ و ۱۸۲۳ و ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ و ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ و ۱۸۳۴ و ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ و ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ و ۱۸

آنکه با توجه و قصد قافیه را تکرار کند و عذر بخواند چنانکه در قصیده‌ای که در واقع غزب‌خاقان سمرقند فرستاده چون در آن چند مرتبه تکرار قافیه نموده بدین گونه عذر خواسته است:

گر مکرر بود ایطاء در این قافیت      چون ضرور است شهاپردۀ این نظم‌مدر

با این حال مشاهده می‌شود که در بعضی از قصاید دیوان قافیه مکرر است و شاعر هم بدان اشاره ننموده است. بادقتی که در مواضع متعدد تکرار قافیه نمود معلوم گردید که گاه شاعر در بیتی تجدید نظر کرده و آنرا تغییر داده و با قافیه اول بصورت دیگری درآورده و نساخ دیوان که از این نکته غفلت داشته هر دو بیت (اصل و نسخه بدل) را در متن گذاشته و با هم جمع نموده‌اند و ایجاد ایطاء در شعری کرده‌اند و چون در بعضی نسخ فقط یکی از آن دو بیت آمده پیدا است که ذکر هر دو بیت در متن بعضی از نسخ خطاست بنا بر این یکی از دو بیت را در متن و دیگری را که نسخه بدل است در حاشیه گذارد تا بصورت ایطاء در نیاید.

۷- برای ابیات مشکله دیوان که معنی آن واضح و روشن نبود و نیازی بتوضیح و تفسیر داشت ابتدا در نظر داشت که یکی از شروح دیوان را بتمامه در زیر صفحات بیاورد ولی از شروح سه گانه که وصف هر یک خواهد آمد هیچیک را مناسب ندید و بعلاوه موجب آن می‌شد که گاه برای معنی بیتی یک صفحه و دو صفحه گرفته شود و ابیات مشکلی که نیازی بتفسیر دارد در آن شرح نباشد از این روی بر آن شد که زبده و خلاصه‌ای از شروح دیوان آن مقدار که برای دانشجویان ضروری و لازم است در آخر کتاب بیفزاید.

شروح سه گانه که در تهیه تفسیر و توضیح ابیات از آنها استفاده شد عبارتند از:

۱- شرح مشکلات دیوان انوری تألیف محمد بن داود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی از مردم شادی آباد مننده از بلاد هندوستان که آنرا بامر ناصر الدین خلجی (۹۶۱ - ۹۱۶) تألیف کرده است.

۲- شرح قصاید بهاء الدین محمد دہلوی فرزند عبدالرزاق بیک دہلوی متخلص بمقتون وی از فضلاء قرن سیزدهم است و گفتار پدرش مقتون را در توضیح مشکلات اشعار انوری جمع و بنام «شرح قصاید انوری» نامیده است.

۳- شرح ابوالحسن حسینی فراهانی از فضلاء و حکماء قرن یازدهم معاصر شاه عباس اول سلطان صفوی است، شهرت فراهانی بیشتر بواسطه همین شرح دیوان اوست و از این شرح بیش از دو شرح دیگر بالا در تهیه توضیح و تفسیر ابیات مشکله بهره‌مند گردید.<sup>۱</sup>

علاوه از شروح فوق از کتاب حلل مطرز تألیف شرف الدین علی یزدی برای حل معماها و لغزهای دیوان و کتاب شرفنامه ابراهیم فاروقی که بنام شرف الدین احمد منیری مرشد خویش نوشته است و قسمتی از لغات مشکله و کنایات و ترکیبات اشعار انوری را در آن توضیح و تفسیر نموده است و نیز از کتب فرهنگ فارسی و کتابهای نجوم و هیئت و طب و توضیحاتی که از طرف بعضی دانشمندان در حواشی نسخ خطی داده شده بود بهره‌مند گردید و توضیح و تفسیر ابیات بدین گونه منظم و تهیه شد، مطلبی که لازم است در اینجا تذکر داده شود این است که شارحان گاه برای معنی بیتی وجوه مختلفی ذکر

۱- این شرح با اهتمام نگارنده جزو انتشارات دانشگاه چاپ و منتشر گردیده است.

کرده و چند معنی برای آن بیت دریافته‌اند چون ذکر تمام وجوه موجب تطویل کلام میشد یکی از آن وجوه را که بطبع نزدیکتر و ذوق سلیم آنرا بهتر قبول می‌کرد و الفاظ و عبارات بیت هم با آن معنی مساعدتر بود برگزید و با عبارات ساده‌تر ذکر نمود بعضی از توجیهاات خارج از حقیقت را که طبع نمی‌پذیرفت انداخت و بدان توجیهی ننمود و نیز و بعضی از تحریفات و تغییراتی که در نسخه‌ها بود درست و صحیح آنرا بیان کرد، و این قسمت بیشتر برای مطالعه دانشجویان عزیز در آخر کتاب با اختصار تمام افزوده شد تا در حل بعضی از مشکلات دیوان راهنمایی برای آنان باشد.

۸- لغات و ترکیبات و کنایات پارسی و همچنین بعضی از کلمات مشکله تازی را از کتب لغت پارسی و تازی استخراج نموده و مرتب کرد، بدین ترتیب که ابتدا فرهنگهای بهار عجم و جهانگیری و سروری و رشیدی و فرهنگ کنایات و استعارات و شرفنامه فاروقی را از آغاز تا انجام مطالعه کرد و آنچه از اشعار انوری در این کتب با استشهاد آورده شده بود جمع نمود و با افزودن لغات و ترکیب دیگری که از فرهنگ نویسان فوت شده و بعضی لغات عربی و ترکی و همچنین مصطلحات علوم را که در اشعار انوری بود فراهم کرده با ضبط صحیح لغت و ذکر مأخذ و شماره صفحه یا صفحاتی که در آن بکار رفته بود همه را به ترتیب حروف تهجی مرتب نمود و در تهیه و جمع لغات و معنی آن بیشتر توجه بگرد کردن و ضبط نمودن لغات و ترکیبات و کنایات فارسی داشت و از تفسیر و شرح لغات عربی که معانی آن در قوامیس عرب ضبط و مراجعه بدانها به سهولت میسر است خودداری نمود لیکن آنچه را با زحمت و صرف وقت بسیار فراهم کرده بود چون قدری از حدود اختصار که مورد نظر اولیای بنگاه ترجمه و نشر کتاب است تجاوز کرده بود مورد قبول واقع نشد و کارکنان بنگاه آنچه را فراهم کرده بود قدری مختصر نموده و ضبط لغات و مأخذ آنرا حذف و بعضی از لغات تازی را که قصداً نیاورده بود در آن داخل نموده و مطابق آنچه در آخر کتاب آمده بچاپ رسانیدند.

و باید متذکر شود که لغات و اصطلاحات و ترکیباتی که جمع آوری شده کامل نیست و حاوی تمام لغات مشکله که در دیوانست نمی‌باشد و بسا لغات مشکل دیوان که از نظر افتاده و در این فهرست یاد نشده است.

۹- هجویات انوری که متجاوز از یکصد و هفده قطعه و دارای بیش از پانصد و پنجاه بیت است و همچنین مثنوی که در هجاء تاج الدین عمزاد بلخی گفته و بالغ بیکصد و شصت بیت است چون پراز الفاظ زشت و رکیک بود و ذکر آن در کتابی که برای دانشجویان تهیه شده سخت ناپسند بود از این جهت آن قسمت از هجویات را که دارای الفاظ قبیح بود و قابل درج در کتاب نبود از نسخه حاضر برداشت و با آنکه با انداختن اشعار هجاء وی نقص تمامی بدیوان راه یافت و شاید مورد اعتراض جمع کثیری از خوانندگان واقع گردد با اذعان باینکه اعتراض آنان وارد و ناقص کردن دیوان با اسقاط هجویات کاری ناروا است باز نتوانست خود را راضی بآوردن آن الفاظ رکیک در کتاب نماید و ایاتی را که پراز فحش و دشنام است در میان دانشجویان منتشر و خود را وسیله نشر هجویات حکیم سازد امید است که خوانندگان این عذر را بپذیرند و ملامت ننمایند. این بود چند مطلبی که ذکر آنرا در اینجا لازم دید.



شکرو سیاس خدای را که پس از چند سال صرف عمر و زحمت فراوان دیوان انوری منتشر گشت و توفیق نشر آن را یافت در خاتمه این مقدمه لازمست که از تمام آقایان و فضلائى که مراد این کار باری فرموده و نسخه‌های نفیس خود را با لطف و محبت فراوان در اختیار نگارنده گذاشته‌اند مخصوصاً دانشمند محقق جناب آقای مینوی که چند نسخه عکسی نفیس خود را لطفاً مرحمت نموده و بدین وسیله مساعدت بزرگی در اصلاح این کتاب باین بنده فرموده‌اند صمیمانه تشکر نماید.

و همچنین از کارکنان محترم «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» که در چاپ کتاب نهایت سعی و اهتمام را نموده و نیز از فاضل ارجمند آقای محمدجعفر محبوب که با مساعدت ایشان متن کتاب به چاپ رسید و دقت نظرایشان در اصلاح کتاب بسیار مؤثر بود و همچنین از دوست فاضل عزیز حضرت آقای دکتر مهدی محقق دانشیار دانشکده ادبیات که در قسمت چاپ منضات و مقدمه دیوان بانکارنده همکاری نموده و نمونه‌های چاپخانه را با دقت تمام غلط‌گیری نموده‌اند سپاس‌گزاری نماید.

در خاتمه از فضلا و دانشمندان که این دیوان را بشرف مطالعه خویش مشرف می‌سازند استدعا دارد چنانچه بخطاهای این ناچیز واقف شوند نگارنده را آگاه سازند تا در خطا باقی نماند و باصلاح آن کوشد چه منت آن بر این بنده بس بزرگ باشد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۴۰

مدرس رضوی



مقطعات





## در تعریف علم و شان آن

دیدۀ جان بوعلی سینا	بود از نور معرفت بینا
سایۀ آفتاب حکمت او	یافت از مشرق و کوشینا
جان موسی صفات او روشن	بتجلی و شخص او سینا
ای سفیه فقیه نام توکی	باز دانی زمرّد از مینا <sup>۱</sup>
در تڪ چاه جهل چون مانی <sup>۲</sup>	مسکنت <sup>۳</sup> روح قدس مسکینا

۴

انوری چون خدای راه نمود	مصطفی را بنور لوشینا
برد قدرش بدولت فرقان	پای بر فرق گنبد مینا
نور عرشش بعرش سایه فکند	چون تجلی بسینۀ سینا
مسکن روح قدس شد دل او	نی دل تنگ بوعلی سینا <sup>۴</sup>
سخن از شرع دین احمدگو	بی دلا ابلها و بی دینا
چشم در شرع مصطفی بگشا	گر نه ای تو بعقل نابینا <sup>۵</sup>

---

۱- نسخه‌ها: ه، آ، ج، ص ۲- نسخه‌ها: ه، ج

۱- این بیت درج نیست. ۲- ص: کی مانی- ف: پائی ۳- ه، ج: مسکن ۴- ج، ه: بوشینا- متن تصحیح قیاسی است. ۵- این قطعه از انوری نیست و جز در دو نسخه چاپی در هیچیک از نسخ خطی یافت نشد و ظاهراً شاعری دیگر آنرا در جواب قطعه انوری گفته و باین مناسبت در بعض از نسخ دیوان انوری داخل شده است.

### ۴ موعظه در رفع امل

نزد طبیب عقل مبارک قدم شدم      حال مزاج خویش بگفتم<sup>۱</sup> کما جرا  
دل را چو از عفونت اخلاط آرزو      محموم دید و سرعت نبضم<sup>۲</sup> بر آن گوا  
گفتا بدن ز فضلۀ آمال ممتلی است      سوء المزاج حرص اثر کرده در قوا  
بی شک بود مولّد تب لرزه نیاز      نامنظم غذای امل برسر غذا  
ای دل بعون مسهل سقمونیای صبر      وقتست اگر به تنقیه کوشی ز امتلا  
مقصود از این میانه اگر حقنه<sup>۳</sup> دلست      اوّل قدم ز اکل فضولست احتما

### ۴ فی العظة

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی      سلیم ابلها لابلکه<sup>۴</sup> مرحوما و مسکینا  
سنائی گر چه از وجه نجاتی همی گوید      بشعری در ز حرص آنکه یابد دیده بینا  
که یارب مر سنائی را سنائی ده تو<sup>۵</sup> در حکمت      چنان کز روی بر شک آید روان بو علی سینا  
ولیکن از طریق آرزو بختن خرد داند<sup>۶</sup>      که با بخت زمرّد بس نیاید کوشش<sup>۷</sup> مینا  
برو جان پدر تن در مشیت ده که دیر افتد      ز یا جوج تمنّی رخنه در سدّ ولوشینا  
باستعداد یابد هر که از ما چیز کی یابد      نه اندر بد و فطرت پیش ازین کان الفتی طینا<sup>۸</sup>  
بلی از جاهد و ایکسر بدست تست این رشته<sup>۹</sup>      ولیک از جاهد و احم بر نخیز دهیچ بی فینا

۳- نسخه ها: پ، آ، ق، ص ۴- نسخه ها: ف، ل، ط، ع، م، ق، ص، ج

۱- ق: عقل چو گفتم ۲- ص: نظم؟ ۳- ق: بنظم؟ ۳- ص: خفت

۴- ع: نی بلکه ۵- ج: سنائی بخش ۶- ق: ضرور آید ۷- ج: با بخت زمرّد

بس نیابد دیده ۸- ق: کان العمی فینا - ج: کان الف طینا - ع: کان القی طینا ۹- ط: از

این رشته

۵

حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت او را بیزمگاه  
راه ندادند این قطعه را سروده بارخواست

ای خصم تو پست و قدر والا <sup>۱</sup>	وی عقل تو پیر و بخت برنا
ای کرده بخدمت همایونت	هفت اختر و نه فلک تو لا <sup>۲</sup>
ای پار گشاده بند امسال	و امروز بدیده نقش فردا
هم دست تو دستگاه روزی	هم پای <sup>۳</sup> تو پایگاه بالا <sup>۴</sup>
رای تو که کسوت کواکب	بر چرخ کنندازو <sup>۵</sup> مطرا
ملك <sup>۶</sup> چو بنات <sup>۷</sup> را کشیدست <sup>۸</sup>	در سلك نظام <sup>۹</sup> چون ثریا
آنی که گر آسمان کند دست	با کین تو در کمر چو اعدا
بگشاید روز انتقامت	بند کمر از میان جوزا
من بنده بعادنی که رفتست	رفتم بدر سرای والا
گفتند که تو خبر نداری	کان کوه وقار شد بصحرا
ای ذره بباغ رفت خورشید	وی قطره بکوشك رفت دریا <sup>۱۰</sup>
اینك بدرم نشسته حیران	با رشك نهان واشك پیدا
بر خوانم را حلون اگر نیست	امید بمرحبا و اهلا

۵- نسخه‌ها: ف، ل، آ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- ط: و بالا ۲- ق، ط: هم صدر ۳- ت، ل: آلا- ط، د: والا ۴- م: ازو  
شود ۵- ملکی ۶- ع: بنات - نسخ دیگر: بنات ۷- ل: کشیدی - نسخ  
دیگر: کشیدست ۸- آ: نشاط ۹- ط: زند ۱۰- نسخ ق، آ، ف بیت زیر را  
اضافه دارد:

من کرد تو چون بنات و ایشان در سلك نشاط چون ثریا

۶

## در موعظه

هر که سعی بد کند در حق خلق      هم چو سعی خویش بد بیند<sup>۱</sup> جزا  
همچنین فرمود ایزد در نبی      آیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

۷

## در التماس شراب

ایا<sup>۲</sup> صدری که از روی بزرگی      فلك را نیست با قدر<sup>۳</sup> تو بالا<sup>۴</sup>  
خجل از قدر و رأیت<sup>۵</sup> چرخ و انجم      غمی<sup>۶</sup> از دست و طبع<sup>۷</sup> ابر و دریا  
کله با همتت بنهاده کیوان      کمر در خدمتت بر بسته جوza  
ثریا با علو همت تو      بنسبت چون ثری پیش ثریا  
بر دست جوادت چرخ سفل<sup>۸</sup>ه      بر رأی صوابت عقل شیدا  
گفت پیوسته قسمت گاه روزی      درت همواره ماوا<sup>۹</sup> جای آلا  
بفضل این قطعه بر خوان تا که گردد      نهان بنده بر رای تو پیدا  
باقبال تو دارم عشرتی خوش      حریفانی چو بختت جمله<sup>۱۰</sup> برنا  
مزین کرده مجلس مان نگاری      بنامیزد زهی شیرین و زیبا  
نشسته ز اقتضای<sup>۱۱</sup> طالع سعد      بخلوت بارهی<sup>۱۲</sup> چون سعد و اسما  
ز زلفش دست من چون روز و امق      ز وصلش روز من چون روی عذرا

- ۶- نسخه‌ها: م، ط، ت، آ، ق، ص ۷- نسخه‌ها: ل، ط، ت، د، ع، ق، ص، ج  
۱- ق: خویشتن یابد - آ: خویشتن بیند ۲- ج: زهی ۳- ج: چون قدر  
۴- ق: والا ۵- ل: رای و قدرت ۶- ط: غمین - ج: بشرم ۷- ط، د: از طبع  
و دست ۸- ص، ق، ع، م، د: ابر سفل<sup>۸</sup>ه - ج: چرخ مفلس ۹- ل: ماوی  
۱۰- ط، ت، ص: زاتصال ۱۱- م: یاری

مساعِد همچو با یوسف زلیخا  
که مان چونین بود<sup>۲</sup> امروز و فردا  
علاج درد او یعنی که صهبا  
در این يك ساعت از سودای حمرا  
نظام مجلس<sup>۵</sup> تو مجلس ما

موافق همچو با فرهاد شیرین  
بر آن دل کرده خوش کز وصل دوشین<sup>۱</sup>  
چو چشمش نیم<sup>۳</sup> مستیم و مرانیست  
چه صفرهاست کما روزا و نکر دست  
بانعام تو می باید که گردد<sup>۴</sup>

## ۸

کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا  
همه دوران او ایام نحس مستمر بادا  
دوام محنت اعدات امر قد<sup>۴</sup> قدر بادا  
همه الواح معقودش جراد<sup>۵</sup> منتشر بادا  
زبان جهل صد دانا بجهلش بر مقرر بادا  
چو وصف جنّة الفردوس ماء منهم بادا  
عنان دولّت در دست الیاس و خضر بادا

سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا  
اگر گردون بیک ذره بگردد بر خلاف تو  
قوام<sup>۶</sup> دولت مارا چو امر قد قضی<sup>۷</sup> گشتی  
اگر کشتی عزّ و جاه جز بار تو بر گیرد  
عروس طبع يك دانا اگر جز بر تو عیش آرد  
صفای صفّه صدرت بصفّ صابران دین  
ز بهر حفظ جانّت را بهر جائی که بخرامی

## ۹

## در تهدید

دوراز مجلس تو مرگ فجا  
شاعرم هم بمدح و هم بهجا

آفتاب سخا حمیدالدین  
نی شکر گفته ای و می نرسید<sup>۸</sup>

۸- نسخه ها: ب، آ، ف ۹- نسخه ها: ط، آ، ج

۱- ع، د، ص، ق: وصل رویش ۲- ع، د، ص، ق: دل من خوش بود ۳- ع:

نیمه ۴- ط، ق: که یابد - م: گیرد ۵- ج: نظام و رونق ۶- پ: نظام

۷- پ: قضا ۸- ج: گفته ای و هم نرسید - ط: گفته و می نرسد

... خریدار می‌کنم<sup>۱</sup> لیکن می‌دهی یا بگویمت که کجا

۱۰

### در معذرت صاحب

ای بر عقاب کرده تقدّم ثواب را      وی بر خطا گزیده طریق صواب را  
درمستی از بنده خطایی پدید شد      مست از خطا نگردد واجب عقاب را  
کردر گذاری از تو نباشد بسی دریغ<sup>۲</sup>      امید رستگاری یوم الحساب را  
ور زانکه بازرائی ادب کردنی بود      نیمی مرا ادب کن و نیمی شراب را

۱۱

### عزل خواجه شهاب را خواهد

ای صدر ناییبی بولایت فرست زود      معزول کن شهابک منحوس دزد را  
زرهاى بیشمار با فسوس می‌برد      آخر شمار او بکن از بهر مزد را  
تا دیگران دلیر نگردند همچو او<sup>۳</sup>      فرمان من ببر بکش این زن بمزد را

۱۲

وقتی انوری را درد پای عارض گشته و ناصرالدین طاهر

بعیادت درد پای وی رفته در شکر آن و عذرخواهی

این قطعه گفته است

ای فلک پیش طالع<sup>۴</sup> نیکت      کرده بردار اختر بد را  
فتح باب گفت بیمار<sup>۵</sup> آرد<sup>۶</sup>      قلب دیمام شاخ بسد را

۱۰- نسخه‌ها: س، آ، ص      ۱۱- نسخه‌ها: م، ل، ق، ط، آ، ق، ص، ج

۱- ط، آ: ... من یاد می‌کنی      ۲- ف: بدیع      ۳- ت: همچنو      ۴- ق: فرمان

ببر بکش تو مرآن - ص، ق: فرمان من برو بکش این      ۵- ع: طلعت      ۶- د: پدید

۷- ج: آورد

فیض عقل تو طینت دد را <sup>۱</sup>	مستعدّ قبول نطق <u>کند</u>
برسد روز همچو من صد را	تو بمان صد قران و گربشی <sup>۲</sup>
رای عالی و جان بخرد را	بکم از فکرتی <sup>۳</sup> بود مازار
که تو درد سری دهی خود را؟	درد پای من آن محلّ دارد

## ۱۳

## در شکایت زمانه

شهان عالم آرای و جوانمردان بر مک را	خطابی با فمک کردم که از راه جفا <sup>۴</sup> کشتی
که از روی خرد باشد برایشان صد شرف سگ را	زمام حلّ و عقد خود نهادی در کف جمعی <sup>۵</sup>
که سبالت بر کند ایام هرده روزیکیک را	نهان <sup>۶</sup> در گوش هوشم گفت فارغ باش از این معنی

## ۱۴

## در مذمت فرمان برداری از زن

چرا زیر دستی کند هیچ زن را	کرا عقل باشد زبر دست شهوت
که فرمان بر زن کند خویشتم را	عیال زن خویش باشد هر آنکس <sup>۷</sup>
که جادار گذارد بگوش این سخن را	ولیکن کسی را که زن شوی باشد

## ۱۵

## صاحب را بد داشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گوید

چون بهاء الدین اعزّ را شاخ عزّت<sup>۸</sup> بارور شد      شکر آن نعمت بواجب کرد إله العالمین را

۱۳- نسخه‌ها: پ، س، آ، ص ۱۴- نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ق، ص، چ ۱۵- نسخه‌ها:

م، ل، د، ع، چ، ق، آ، ص

۱- ق: بدرا ۲- ص: و گر باشی - ق: و گر نه شبی ۳- ق: از فطرتی

۴- س: که با تیغ جفا - آ: که از روی جفا ۵- ص: مردی ۶- ص: جهان

۷- چ: آنکو ۸- ق: عشرت



کرد کارش در<sup>۱</sup> خوروی این<sup>۲</sup> دو کوهر داد و هرگز  
آنچنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع  
مثل آن حاصل نیاید<sup>۳</sup> بحر ملک و کان<sup>۴</sup> دین را  
نام سیرت داد آنرا نام طالع داد<sup>۵</sup> این را

۱۶

## در هزل گوید

گفت باخواجه یکی روز ازین خوش مردی  
گفت ای خواجه زن خوب توداری امروز  
زن چرا شاید آن را که بری بر سر چاه  
مارگیری را ماری ز سر سله بجست  
خنک آنکس که زن خوب بمیرد او را  
گفت خوبست اگر مرگ<sup>۱</sup> پذیرد او را  
در چه اندازی و کس به که نگیرد او را  
گفت هل تا برود هر که بگیرد او را

۱۷

## در مدح ملک الوزرا بدرالدین طوطی بك بن مسعود بن علی

طوطی ای آنکه زانصاف تو هر نیم شبی  
ای شبان رَمه<sup>۱</sup> آنکه توئی<sup>۲</sup> سایه<sup>۳</sup> او  
گرك را دمدمه<sup>۴</sup> فتنه<sup>۵</sup> همی گوید خیز  
تن در آن خدعه مده زانکه یکی زین رَمه نیست<sup>۶</sup>  
بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را  
نیک تیمار خورای نیک<sup>۷</sup> شبان این رَمه را  
بغنیمت شمر این تیره شب و این دمه را  
کش توان کبش<sup>۸</sup> فدا ساختن این دمدمه را  
نیک هشدار که تا حشر ضمائی همه را<sup>۹</sup>  
همه باداغ خدایند چه خرد و چه بزرگ

۱۶- نسخه‌ها: پ، آ، ص ۱۷- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، د، آ، ع، ق، ص، ج

۱- ق: کردگار اندر ۲- ت، ع، د: در خدائی آن ۳- ج، د: نیامد

۴- ت، آ: بحرکان و ملک ۵- ق: کرد ۶- ص، آ: ولی مرگ ۷- ط:

رَمه جمله از آن ۸- ق: این نیم - ط: خوری نیک ۹- آ: دبدبه ۱۰- د:

زانکه یکی را رَمه نیست - ط: زانکه یکی زان رَمه نیست ۱۱- آ: کیش - ق: خویش

۱۲- ص، ق، آ: بمائی همه را

۱۸

در هجا گوید

می نبینی که روزگار چه کرد      بفلک بر کشید دونی را  
بر سر آدمی مسلط کرد      آنچنان خر فراخ کونی را

۱۹

در شکایت گوید

بجای بادۀ نابم تو سر که دادی ناب      هلاک جان و دل خود بر آن نبود شراب<sup>۱</sup>  
شدی مصوص تنم بی گمان ز خوردن آن      اگر بکون من اندر بدی کرفس و سداب<sup>۲</sup>

۲۰

شراب خواهد

خدایگانا مهمان بنده بودستند      تنی دودوش بسیکی و نقل و رود شراب  
بطبع خرم و خندان شراب نوشیدند      که بر خماهن گردون فروغ او<sup>۳</sup> سیماب  
نه در مزاج کسی گرمی<sup>۴</sup> بد از سیکی      نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب  
شرابشان نرسیده است و بنده درمانده      خدایگانا تدبیر بنده کن بشراب (?)

۲۱

ایضاً درخواست شراب کند

ایا دقیق نظر مهتری که گاه سخا      توانی اربچکانی همی از آتش آب  
بپیش دست سخی<sup>۴</sup> تواز خجالت و شرم      بجای قطره باران عرق چکد ز سحاب

۱۸- نسخه ها: م، ل، آ، ق، ص، ج ۱۹- نسخه ها: ل، آ، ج ۲۰- نسخه ها: پ، آ، ص

۲۱- نسخه ها: پ، ل، ت، م، د، ع، ق، ص، ج

۱- آ: و دل و تن مدام بوده شراب ۲- ل: سراب؟ ۳- ص: فروغ زد

۴- ص: سخای

سه کس بزایه‌ای در نشسته مخموریم      بیاد باده دوشینه هر سه مست و خراب  
 بذروه فلک و ماه بر کشیده سرود      ز چهره طرب و لهو بر گرفته نقاب  
 امیدما پس از ایزد بحدود تست که نیست      ز ساز مجلس<sup>۱</sup> ماهیچ جز کباب و رباب<sup>۲</sup>  
 مصاف عشرت ما بشکند زمانه اگر      تو نشکنی بتفضل خمار ما بشراب<sup>۳</sup>

۲۲

## فی الهجا

گفته بودی که کاه وجو بدهم      چون ندادی از آن شدم در تاب  
 بر ستوران و اقربات مدام      کاه کهتاب باد و جو کشکاب

۲۳

## در طلب شراب گوید

میر حیدر ایا که خیزد جود<sup>۴</sup>      از کف تو چو از شراب طرب  
 دوستت انوری که نگشاید      جز بیادت ز دوستداری لب  
 سه شبانروز شد که از مستی      باز نشناختست روز از شب  
 جلبی چند بوده‌اند حریف      الفیه شلفیه تبار و نسب  
 همه از آرزوی . . . بزرگ      دست بر . . . زنان که من یرغب  
 من و تائی دو دیگران بامن<sup>۵</sup>      مانده زین . . . خوارگان بعجب  
 همچنین باشد ار<sup>۶</sup> کند جودت      مدد خادمتم بماء عنب

۲۲- نسخه‌ها: ل، م، آ، ق، ص، ج ۲۳- نسخه‌ها: م، ل، ق، ص، ج

۱- پ، ص: صحبت ۲- ج: جز کباب و نرد و رباب ۳- ج: ز فضل خمار ماز شراب

۴- ق: که خسرو جود ۵- م: و تائی دوئی دگر بامن - ق: تائی سه دیگر یا من

۶- ج: لطف باشد که گر

۲۴

## ایضاً شراب خواهد

من و نگار من امروز زهر دورگ زده ایم      من از حرارت عشق و وی از حرارت تب  
بزرگ بار خدایی کنی و بفرستی      و را شراب عناب و مرا شراب عناب

۲۵

## مطایبه

دستار خوان بود ز دو گز کم بروستا      در وی نهند ده کدوی تر نه بس عجب  
لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی<sup>۱</sup>      کو بر کدوی خشک نه دیست من قصب

۲۶

## در شکایت زمان و حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

گر چه در دور توای دریا دل کان دستگاه      مدّتی گریان شبان بودند و دزدان<sup>۲</sup> محسوب  
و اندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید<sup>۳</sup>      فتنها شد ذو شجون<sup>۴</sup> و قصدها شد منشعب  
سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاو فتاد      کان نه<sup>۵</sup> اوّل حادثه است از روزگار منقلب  
در خم<sup>۶</sup> دور فلک تا عدل باشد کوژ پشت      عافیت را کی تواند بود قامت منتصب  
کان و دریایی بنه در حبس دل بر اضطراب<sup>۷</sup>      زانکه کان پیوسته محبوسست و دریا مضطرب

۲۴- نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج ۲۵- نسخه‌ها: پ، م، ل، ت، آ، ق، ج

۲۶- نسخه‌ها: ع، م، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج

۱- ص: همی آیدم همی ۲- ص: ق: غولان - ج: شیران ۳- ج: و اندران دوران

که از انصاف روی اندر کشند - د: که آن انصاف روی اندر کشند ۴- ع: ذوقنون

۵- ق: کونه - ص: کین نه ۶- د: در غم ۷- د: دریای بنه بر حبس دل پر - ق:

دریائی نه در حبس دل پر - ع: مننه بر حبس دل پر

۲۷

## در قناعت و صبر گوید

ای بس<sup>۱</sup> که جهان جبّه درویش گرفته<sup>۲</sup> از فضلّه زنبور برو دوختهام<sup>۳</sup> جیب  
و اکنون همه شب منتظرم تا بفروزند<sup>۴</sup> شمعی که بهر خانه چراغی نهد<sup>۵</sup> از غیب  
آن روز فلک<sup>۶</sup> را چو در آن شکر نگفتم<sup>۷</sup> امروز درین زشت بود گر<sup>۸</sup> کنمش عیب

۲۸

## در شکر و قناعت گوید

درین دوروزه توقف که بو که خود نبود درین مقام فسوس و درین سرای فریب  
چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب  
مرا خدای تعالی ز آسیای فراز که عقل حاصل آنرا نیاورد<sup>۹</sup> بحسیب<sup>۱۰</sup>  
چو می دهد همه چیزی بقدر حاجت من چنانکه بی خبر سبب ماه رنگ بسیب<sup>۱۱</sup>  
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف ز بهر کسب کمال آنچه بایدم<sup>۱۲</sup> ز کتیب<sup>۱۳</sup>  
هزار سال اگر عمر من بود<sup>۱۴</sup> بمثل مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب  
دو نعمتست مرا کان ملوک را نبود بروز راحت شکرو بروز رنج<sup>۱۵</sup> شکیب

۲۷- نسخه ها: م، ل، ت، ع، د، ق، ص، چ ۲۸- نسخه ها: ل، ت، د، م، ع، ق، ص، چ

۱- ق: روزی - چ: آن دم ۲- آ، ق: جامه درویش کرفتی ۳- ق: برود و ختمی -

ل: برو دوخته من ۴- د، ص: تا که فروزد - ق: تا که برآید ۵- آ،

ق: دهد - د: نهم ۶- ع، ق: جهان ۷- د: که در آن شکر نکردم - ص، ق:

چو بدان شکر نگفتم ۸- د: شاید که در این هم ۹- ت: آن در نیاورد ۱۰- د،

ع: بحساب ۱۱- ق: بادرنگ زسیب - م: ماه رنگ نسب ۱۲- ت: شایدم

۱۳- د: ز کتاب ۱۴- چ: باشدم ۱۵- ت، ع: بروز رنج - ص، ق: شب ز رنج -

چ: بشام رنج

۲۹

## در مطایبه گوید

زهی نم کرمِت در سَخا بهار انگیز      چنانکه گشت هوای نیاز از و محبوب  
دهان لاله<sup>۱</sup> رخانم بخنده باز گشای      از ابر جود در آن نم یکی نم مقلوب

۴۰

چون قاضی حمیدالدین کتاب مقامات خویش را پرداخت انوری در  
تعریف آن این قطعه بگفت

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث<sup>۱</sup> مصطفی      از مقامات حمیدالدین شدا کنون<sup>۲</sup> ترهات  
اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع      پیش آن دریای مالا مال از آب حیات  
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو<sup>۳</sup>      رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات  
از مقامات اگر فصلی بخوانی<sup>۴</sup> برعدو<sup>۵</sup>      حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات  
عقل کل خطی<sup>۶</sup> تأمل کرداز و گفت ای عجب      علم اکسیر سخن داند<sup>۷</sup> مگر افضی القضا  
دیرمان ای قدر و رایت<sup>۸</sup> عالم تأیید را      آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات<sup>۹</sup>

۴۱

## صاحب ناصرالدین را مدح گوید

ای سر افرازی که از یک سعی تو      پای محکم کرد ملک و سرفراخت<sup>۱۰</sup>  
جز تواز ارکان دولت فتح را      تا بدین غایت کسی آلت<sup>۱۱</sup> نساخت

۲۹- نسخه‌ها: پ ۴۰- نسخه‌ها: ل، ت، آ، م، د، ق، ص، ج ۴۱- نسخه‌ها: م، ل، آ،

ق، ص، ج

۱- ق: و حدیث ۲- ص، ق: کنون شد ۳- آ: نام تو ۴- ج: از مقامات تو کر

فصلی بخوانم ۵- د: بی عدو ۶- آ: لختی ۷- آ: دارد ۸- د، ص: رای و قدرت

۹- ص، ج: بی ثبات ۱۰- ت: سرفراشت؟ آ، ج: کس این آلت

حق سلطان این چنین باید گزارد<sup>۱</sup> قدر دولت این چنین باید شناخت

۴۲

### در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

گره عهد آسمان سست است      گره<sup>۲</sup> کیسه<sup>۳</sup> عناصر سخت  
آنکه بگشاد<sup>۴</sup> هیچ وقت نبست<sup>۵</sup>      گره عهد و بندگیش ز بخت<sup>۶</sup>  
کیست بحری که موج بخشش اوی      کیسه<sup>۷</sup> بحر و کان کند پردخت  
میر بوطالب آنکه او ثمرست      اسدالله باغ و نعمه درخت  
پادشاهیست نسبت او را ناج      شهریار است همت او را تخت  
جرم ماه از اشارت جدش      هم بدو نیمه گشت و هم يك لخت  
عرش می گفت در<sup>۸</sup> احد تکبیر      پدرش تیغ فتح می آهخت  
در ترازوی همتش هرگز      حاصل روزگار هیچ نیست  
دست او سایه بر جهان افکند      با عدم<sup>۹</sup> برد تنگدستی رخت  
باد دستش قوی و از دستش<sup>۱۰</sup>      دشمنش لخت لخت گشته بلخت<sup>۱۱</sup>

۴۳

### در شرح اشتیاق گوید

بخدائی که از میان دو<sup>۱</sup> حرف      هفت چرخ و چهار طبع انگیخت  
بوی کافور و عود و مشک آورد      رنگ طاوس و کبک و زاغ آمیخت

- ۴۲- نسخه‌ها: پ، م، ل، ت، د، ع، ق، ص، ج ۴۳- نسخه‌ها: م، ل، ت، ع، ص،  
۱- ص، ق: گذارد ۲- ج: عقده ۳- ت: نگشاد ۴- ت، د، ص: و نبست  
۵- ج: بند کیسه سخت - ت: بندگیش بخت - ل، م: بخت ۶- ق: بعدم  
۷- ص، ق: و در دستش ۸- آ، د: کشک چولخت - ص، ق، ج: دشمن لخت لخت گشت  
بلخت ۹- ع: امر او بدو

که مرا درد<sup>۱</sup> هجر تو بر سر  
از برم دل بخدمت تو رسید  
اینچنین کارها زمانه کند  
با زمانه نمی توان آویخت<sup>۲</sup>  
خاک اندوه و آتش غم بیخت<sup>۳</sup>  
وز تنم جان ز فرقت تو گریخت<sup>۴</sup>

۴۴

### در هجو صفی محمد تاریخی

صفی محمد تاریخی از خدای بترس  
فصیح و کنگ<sup>۱</sup> بتعریض چند گویندت  
گمان بری<sup>۲</sup> که ظریفی ولی نمی دانی<sup>۳</sup>  
هزار . . . خراندر . . . زن آن قوم<sup>۴</sup>  
بخانه باش و میا تا گهی که خواندنت  
جوان و پیر بتصریح چند رانددت  
که پیش مردمک دیده می نشانددت  
که تا فجی بنمیری<sup>۵</sup> ظریف دانددت<sup>۶</sup>

۴۵

### در شکایت دنیا

ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت  
دور دور خشکسال دین و قحط<sup>۱</sup> دانشست  
من ترا بنمایم اندر حال صد بوجهل جهل  
گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی<sup>۲</sup> کجاست  
کس نمی داند که در آفاق انسانی کجاست  
چند گوئی فتجبایی کو و بارانی کجاست

۴۴ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۵ - نسخه ها : ل ، ط ، ا ، ت ، د ، ع ،

ق ، ص ، ج

۱- م : دست ۲- ت ، ص : غم بیخت - ع : غم ریخت ۳- م : کند ۴- ج ،

ص ، ت : گمان کنی ۵- آ ، ج ، ت : ولی نمی بینی - ص ، د : بلی نمی دانی ۶- د :

آنکس ۷- م : نافجی بنمیری - ع : تابجی بیمبری ۸- ق : که صاحب خرد و عقل و

هوش دانددت ۹- ت ، ط ، م ، ل : خشکسال و قحط دین و ۱۰- ص : نقشی کن که

سلمانی - ق : یقین کن تو مسلمانی



آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید      توز نخ می زن که در من گنج پنهانی<sup>۱</sup> کجاست  
 خاک را طوفان اگر غسلی<sup>۲</sup> دهد وقت آمدست      ای دریغ ادای چون نوح طوفانی<sup>۳</sup> کجاست

## ۳۶

## در شکایت گوید و توقع تلافی کند

چون بر گهای طوبی طبعم بنام تو      یک روی بر ثنا و دگر روی بردعاست  
 در<sup>۴</sup> خاطر م که بلبل بستان نعت<sup>۵</sup> تست      اطراف باغ عمر<sup>۶</sup> ابدالدهر پر نواست  
 بابرگ و بانوای چنین بنده ای چومن      هر روز بی نوا تر و بی برگ تر<sup>۷</sup> چراست

## ۳۷

## در مدح گوید

ای سروری که از گل دل قامت قلم<sup>۸</sup>      بی خدمت دوات تو بسته کمر نخواست  
 بادا همیشه ملک جمال تو منتظم<sup>۹</sup>      کز کاف کن فکان چو وجودت جگر نخواست  
 بی طبع دلگشای تو از سنگ زر نخواست      بی لفظ جانفزای تو از نی شکر نخواست<sup>۱۰</sup>  
 دعوی همی کنم که در آفاق چون توئی      از مسند امامت صدری دگر نخواست

۳۶ - نسخه ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۳۷ - نسخه ها : ص ، پ ، آ

۱ - آ : بیخ نقصانی - ق : گنج پنهانی - د : هیچ نقصانی ۲ - ق : عیشی ۳ - ت ، آ ،

د ، ص ، ع : و طوفانی ۴ - ت : وز ۵ - ق ، ع : طبع ۶ - ق ، ص : مدح

۷ - ض ، ق ، د ، ع ، ط ، ج : بی برگ و بر ۸ - پ : دل گل قامت قلم ۹ - ص : ملک

جهان منتظم بتو ۱۰ - در نسخه آ این بیت بجای بیت مطلع و بیت آغاز قطعه است .

۲۸

در مدح مؤتمن سرخسی<sup>۱</sup>

رتبت و تمکین صدر <sup>۲</sup> مؤتمن	همچو قدر و همتش بی‌منتهاست
آفتابش در سخاوت مقتدیست	واسمان را <sup>۳</sup> در کفایت مقتداست
طبع شد بیمگانه با آرز و نیاز	تا کفش باجود و بخشش آشناست
دست او را خواستم گفتن سخیست	باز گفتم نه غلط کردم سخاست
ای جوادی کز پی مدح و ثنات	بر من از مدح و ثنا مدح و ثناست
عالمی از کبریائی سر بسر	گرچه عالم سر بسر کبر و ریاست
زحمتهی آورده‌ام بار دیگر	گرچه روز و شب دلت در یادهاست
کار شاعر زحمت آوردن بود	وانکه رحمت آورد کار شماست
هست مستغنی ز شرح از بهر آنک	شرح کردن ز آنچه می‌دانی خطاست
بادت اندر دولت باقی بقا	تا بقا از ایزد باقی بقاست

۲۹

## در محمّد صاحب ناصر الدین

قدر <sup>۴</sup> می‌خواست تا کار دو عالم	بیکبار از پی سلطان کند راست
چو او اندیشه بر خاستن کرد	قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

۲۸ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۹ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ع، ق،

ص، ج

۱- عنوان این قطعه در بعض نسخ چنین است: «صدر سعدالدین اسعد نویسد».

۲- ت، ع: خواجه ۳- م: واسماش ۴- ع، آ: فلك

۴۰

## فی الحکمة

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی<sup>۱</sup> گفت کین والی شهر ما گدائی بی حیاست  
گفت چون باشد گدا آن کر کلامش تکمه ای<sup>۲</sup> صد چومارا روزها بل سالها<sup>۳</sup> برگ و نواست  
گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای آن همه برگ و نوا دانی که آنجا<sup>۴</sup> از کجاست  
در و مروارید طوقش اشک اطفال منست لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماست  
او که تا آب سبوی پیوسته از ما خواسته است گر بجوئی<sup>۵</sup> تا بمغز استخوانش زان<sup>۶</sup> ماست  
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج زانکه گرده نام باشد یک حقیقت رارواست  
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهند کی هر که خواهد کر سلیمانست و کر فارون کداست

۴۱

## در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

آنکه بر سلطان گردون نور رایش غالبست پادشاه آل یاسین مجد دین<sup>۱</sup> بوطالبست  
آسمان همت خداوندی که همچون آسمان همتش بر طول و عرض آفرینش غالبست  
آنکه او تا<sup>۲</sup> در سرای آفرینش آمدست تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست  
بحر در موج شبانروزی داش را زیر دست ابر در باران نوروزی کفش را نایبست  
آزم محتاجان چو کلکش در مسیر<sup>۳</sup> آمد بسوخت آز گوئی دیو و کلک او شهاب ثاقبست  
دی همی گفتم که از دیوان رای صائبش آفتاب و ماه را هر روز نوری راتبست

۴۱ - نسخه ها: ل، ت، م، آ، د، ع، ق، ص

۳ - ت، د، ص: نی سالها ۴ - ص، ق

۶ - ق، م: آنکه ۷ - ص،

۹ - م، ل: الدین ۱۰ - آ: آنکه

۴۰ - نسخه ها: ل، ت، م، آ، د، ع، ق، ص

۱ - د: ابلهی بازیر کی ۲ - ق: دکمه ای

ع: گفت ۵ - م: آنجا تو دانی

ق، ت، ع: گربدانند ۸ - ت، م: از نان

نا او ۱۱ - د: منیر

آسمان گفتا چه می گوئی که کوید در جهان      پرتو نور نبوت را که رای<sup>۱</sup> صایبست

۴۲

بخدائی که در ولایت غیب      عالم السرّ والخریّاتست  
که غمت شهر خم با سب فراق      آنچنان زد که بیم شهماست

۴۳

### شراب خواهد

ای کریمی که در عطا دادن      خاک پایت مرا بسر تاجست  
جان شیرین من بتلخ چو آب      بسر تو که نیک محتاجست

۴۴

### در هجا گوید

رای مجد<sup>۲</sup> الملك در ترتیب ملك      ژاژ<sup>۳</sup> چون تذکیر قاضی ناصحت  
یارب اندر نا کسی چون کیست او      باش دانستم چو تاج صالحست

۴۵

### در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و شکر نعمت او

از خواص سخای مجد کرم<sup>۴</sup>      که همه دین و دانش و دادست  
آنکه گردون در انتظام<sup>۶</sup> امور      تا که شاگرد اوست استادست

۴۲- نسخه‌ها: ط، آ، ج ۴۳- نسخه‌ها: پ، آ ۴۴- نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص

۴۵- نسخه‌ها: ت، ط، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ص: که رای ۲- ص، ق، د: شیخ ۳- ق، آ: راست ۴- ت، م، ط:

سخاء مجدالدین ۵- د، ص: دادن ۶- ط: انتقام؟ - ق: انتظار

آنکه تا بنده می خرد جودش  
در جهان سرو و سوسن آزادست<sup>۱</sup>  
آنکه با اشتغال<sup>۲</sup> انصافش  
ایمنی<sup>۳</sup> را کمینه<sup>۴</sup> بنیادست  
سال و ماه از توانر کرمش  
کان و دریا ازو بفریادست  
معجزی بین که غور<sup>۵</sup> اشکالش  
نه بیای توهم افتادست  
گویا لا اله الا الله  
از خواص پیمبری زادست  
واندرین<sup>۶</sup> روزها مگر کرمش  
حاجتم را زبان همی دادست  
که ندانی خبر همی داری<sup>۷</sup>  
که زبخت چه کار بگشادست  
غایت مهر خواجه بردادن  
مهر زر از پی تو بنهادست  
طلبم چون نکرد آن تعجیل<sup>۸</sup>  
که در اخلاق آدمی زادست  
رغبت همش که رتبت او  
از ورای خراب و آبادست  
خواجه ای را که خازن او اوست<sup>۹</sup>  
معطی کافتاب ازو رادست  
کیست آن کس عطار د فلکی  
که بدو جان آسمان شادست  
دوش وقت سحر بیدان معنی  
که مرا ز آنچه گفته ام یادست  
نابیوسان<sup>۱۰</sup> زبخت و طالع من  
بتقاضای آن فرستادست  
آفرین باد بر چنین معطی  
کافرینش بنزد او بادست

۱- این بیت در نسخه نیست. ۲- ع : اصطناع ۳- د : کایمنی ۴- ص ، ق ،  
آ : بهینه ۵- ط : که عقد ۶- ت ، ط : اندرین ۷- آ ، د ، ع ، ص ، ق : که  
نداری خبر همی دانی ۸- د : بکرد از تعجیل ۹- آ ، د ، ص ، ع : که کان خازن  
اوست - چ : که خازنش کانست ۱۰- چ : پای بوسان - آ : نا نیوشان - ق : تا نیوشان

۴۶

## بیگاه بحضرت رفت در عذر آن گوید

تو آن فرزانه آزاد<sup>۱</sup> مردی دلت گریک زمان<sup>۲</sup> در بند ما شد<sup>۳</sup>  
 که آزادی ز مادر باتو زادست<sup>۴</sup> بماند دست فرمانت گشادست  
 اگر بی تو نشستی بود ما را غرامت را بجائی<sup>۵</sup> ایستادست  
 تو گر<sup>۶</sup> کوئی که روز آمد با آخر حدیثی از سر انصاف و دادست  
 ولیکن چون توئی روز زمانه ترا هر گه که بینم<sup>۷</sup> بامدادست

۴۷

## در طلب جو این قطعه فرموده

ای بزرگی که دین یزدان را لقب صد کمال نو دادست  
 دان که من بنده را خداوندی میوه و گوشتی فرستادست  
 میوه در ناضج اوفتاد و کسی<sup>۸</sup> اندر این فصل میوه ننهادست  
 گوشتی ماند و من درین ماندم زانکه رعنا و محشتم زادست  
 لبش آهنگ گاه می نکند چه عجب نه لبش<sup>۹</sup> زیبجادست<sup>۱۰</sup>  
 کفتم ای کوسفند گاه بخور کز علفها همینست آمادست  
 گفت جو، گفتمش ندارم، گفت در کدیه خدای بگشادست<sup>۱۱</sup>

۴۶ - نسخه ها : ت ، م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع

ق ، ص ، چ

۱ - ط ، آ ، د ، و ازاد ۲ - د ، ق : که رادی باتو از مادر یزادست ۳ - د ، ص ، ق : یک

نفس ۴ - چ ، ع : مابود ۵ - آ ، د ، ص ، ق ، ع : بیجان جان - چ : بیجان دل

۶ - م : و گر ۷ - د ، ص ، ق ، ع ، ینی ۸ - ص ، ق ، ع ، د : اوفتاد بلی - چ : اوفتاد و بلی

۹ - ص ، ق ، ع ، د : کس دراین ۱۰ - ت : کرلبش - ل : نی لبش ۱۱ - این بیت در

ق نیست . ۱۲ - در ص این بیت نیست .

گفتمش آخراز که خواهم جو      اینت محنت که باتو افتادست  
گفت خواه از<sup>۱</sup> کمال دین مسعود      که ولی نعمتی<sup>۲</sup> بس آزادست  
منعما مکرما درین کلمات      کین زبان بسته ام زبان دادست<sup>۳</sup>  
بکرم ایستادگی فرمای      کز شره بردوپای استادست<sup>۴</sup>

## ۴۸

بخدائی که از کمان قضا      تیر تقدیر را روان کردست<sup>۵</sup>  
چشمه آفتاب رخشان را      خازن نقد آسمان کردست  
کز تحیفی و ناتوانی و ضعف      [ دورم از روی تو چنان کردست  
که مرا دور بودن از رویت ]      هر چه گویم فزون از آن کردست  
نتوان شرح داد آنکه مرا      غم هجرتو بر چه سان کردست

## ۴۹

## شراب خواهد

فریدالدین کاتب دام عزه      مگر<sup>۶</sup> چون ده منی سیکیش بردست  
بگرمائی چنین در چارطاقش      بدست چار<sup>۷</sup> خوازمی سپردست  
بنتوانی<sup>۸</sup> شنید آخر که گویند      که آن صافی سخن مجبوس دردست  
بابی چند آبش باز روی آر      اگر دانی که آن آتش نمر دست  
مصون باد از حوادث نفس عالیت      الا تا نفس گیتی ناستردست

۴۸ - نسخه ها : پ ، ط ، ج ۴۹ - نسخه ها : ت ، د ، ع ، ق ، ص

- ۱- ص ، ق ، د ، ع : خیزاز ۲- آ ، د : نعمت ۳- ت : این زمان دادست - ص : این زمان رادست ۴- ت ، آ : بردوپایش افتادست - ص ، ق ، د ، ع : بردو پای ایستادست  
۵- این قطعه در نسخه ط پنج بیت و در سه نسخه دیگر چهار بیت است و مصرع دوم بیت سوم و مصرع اول بیت چهارم راط اضافه دارد. ۶- ق : نگر ۷- ت ، د : هشت ۸- ق : توبتوانی

۵۰

## در شکایت دوری از بزم مخدوم

شاهای بدان خدای که بردست قدرتش      هفت آسمان چو مهره بدست مشعبدست  
فرماندهی کند رخم چو گان حکم اوست      این گویه‌اء زر که بدین سبز گنبدست  
کین بنده تا ز خدمت بزم تو دور ماند      روزی دم خوش از دم او بر نیامدست

۵۱

## در آرزومندی

بخدائی که روز را دامن      با گریبان شب گره کردست  
پشت چرخ از نهیب تیر قضا      جفته<sup>۱</sup> همچون کمان بزه کردست  
کارزوی توام جهان فراخ<sup>۲</sup>      تنگ چون حلقه زره کردست

۵۲

بخدائی که با بزرگی او      چرخ با آنچه اندرو خردست  
که مرا پای در رکاب سفر      دست بوسیدن تو آوردست

۵۳

## قطعه زیر را بخواجه اسحاق پدر خوانده خود فرستاده

مرا مقصود فرزندان آدم      ز فرزندان صدق<sup>۳</sup> خود شمردست  
خداوند او حدالدین خواجه اسحق      که گیتی با بزرگی‌هاش خردست

۵۰ - نسخه‌ها: پ، آ ۵۱ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج ۵۲ - نسخه‌ها: پ

۵۳ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- آ: خفته - ج: جعبه ۲- آ: تو بردلم گیتی ۳- ص: خاص



گوش بینی بگو ای آنکه پایت<sup>۱</sup>      ز رتبت<sup>۲</sup> پایۀ گردون سپردست  
 خبرداری که فرزند عزیزت      چه پای امروز در خواری<sup>۳</sup> فشر دست  
 ز پای اندر<sup>۴</sup> میفکن دست گیرش      که اندر پانمال و دست بردست

۵۴

## در حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن شد که جهان لاف همی زد که من آنم<sup>۶</sup>      کز بوالحسنم راتبه<sup>۷</sup> هر روز سه مردست  
 زان روز که قصد فلک از غصه رتبت<sup>۸</sup>      در گوشه حبسش گرو<sup>۱</sup> حادثه کردست  
 بالله بنان<sup>۱۰</sup> و نمک او که جهان نیز      جز خون جگریک شکم سیر نخوردست

۵۵

## مطایبه

دوش در خواب من پیمبر را      دیدمش<sup>۱۱</sup> کو زامت آزدست  
 گفتمش ای بزرگ چت بودست      طبع پاک تو از چه پثر مردست  
 گفت زین<sup>۱۲</sup> مقریک همی جوشم      رونق وحی ایزدی بردست  
 آنچه این زن بمزد می خواند      جبرئیل آن بمن نیاوردست

۵۴ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج  
 ۱- چ، ت: ای خاک پایت      ۲- چ: ز رفعت      ۳- م، آ: خاری      ۴- ت، م: بپایش  
 در - آ، ص: پبای اندر      ۵- ق، ل، آ: پایمال دست - م: پایمال دوست - در بعض نسخ  
 مانند «ع، آ، چ» در دنباله این قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعه ۴۶ که در پیش گذشت  
 بعینه تکرار شده و در نسخه های م، ل هر پنج بیت آن قطعه افزوده شده است ولی در نسخ دیگر این ابیات  
 نیست. بنابراین در این جا هم از مکرر کردن آن خوددازی نمود.      ۶- م: که منم آن      ۷- ت،  
 د، ع: رایت      ۸- ع: غصه و کینیت      ۹- د، ق: که ازو      ۱۰- آ، د، ص:  
 و بنان      ۱۱- ق: دیدمی      ۱۲- ص: ازین

۵۶

از البارغون فرش و اسب وزین و خیمه خواسته<sup>۱</sup>

ایا خسروی کز پی جاه خویش  
ازین يك غلام تو یعنی جهان<sup>۲</sup>  
که داند که بی صبر<sup>۴</sup> کوتاه عمر  
نگوئیش<sup>۵</sup> کاندر جفای فلان  
بکشتی نوحم رسان هین<sup>۶</sup> که غم  
ترا سهل باشد مرا ممتنع  
بده زانکه کارم درین کوچ تنگ<sup>۸</sup>  
از آن پس که اسبی و فرشیم<sup>۱۱</sup> نیست<sup>۱۲</sup>

فلک را بجاهت نیاز آمدست  
که با خفته بختم براز آمدست<sup>۳</sup>  
برویم چه رنج دراز آمدست  
زماکی ترا این جواز آمدست  
چو طوفان بگردم فراز آمدست  
نه پای تو در سنگ<sup>۷</sup> آز آمدست  
تو گوئی<sup>۹</sup> مگر تر کتاز<sup>۱۰</sup> آمدست  
بزینی و یک خیمه<sup>۱۳</sup> باز آمدست

۵۶ - نسخه ها : آ ، ط ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- عنوان این قطعه در م چنین است : «زمین و خیمه‌ای از پیروز شاه درخواست کند» و در ط چنین :  
«در التماس وام که امیدوار شده بود.» ۲- ط : تو آورده ۳- در نسخه ط پس از بیت دوم  
و بیت هفتم بترتیب دوبیت زیر که از حیث وزن با این قطعه مختلف و صورت هم غلط و غیر مفهوم است  
اضافه شده :

جز نظیرت بدیت آورده  
انوری این همه تکلف چیست

۴- ق ، ط ، ع : کز این صبر - ل : که از صبر ۵- ط : بگوئیش - آ ، د ، ص : نگوئی  
۶- ق : بین ۷- آ : بر سنگ ۸- ق ، د ، ع : کوچه تنگ - ط : درین چه تنگ  
۹- م ، ط ، ق : که گوئی - ل : نگوئی ۱۰- ق ، ج : ترک و تاز - م : ترک باز  
۱۱- ق : که فرشی و اسبیم - ط ، د ، ص : که اسبی و فرشیم - نسخ دیگر : اسبی فرستیم  
۱۲- ع ، د ، ج : هست ۱۳- ط : خایه

۵۷

## اظهار اشتیاق کند

بخدائی که درپرستش خویش      آسمان را رکوع فرمودست  
دست حکمش بکیله خورشید<sup>۱</sup>      خرمن روزگار پیمودست  
که ز چشم بعشق خدمت تو      جان بعرض سرشک پالودست  
این سخن را عزیزدار که دوش      چرخ بامن دراین سخن بودست

۵۸

حساد او را بتهمتی منسوب کردند قسمیات در نفی تهمت  
و ذم شاعری واستغفار گوید

بدان خدای که درجست وجوی قدرت او<sup>۲</sup>      مسافران فلک را قدم بفرسودست  
بدست احمد مرسل بکافران قریش      هزار معجزه رنگ رنگ بنمودست  
ز ناودان قضا آب حکم بگشادست<sup>۳</sup>      بلاژورد<sup>۴</sup> بقا بام چرخ<sup>۵</sup> اندودست<sup>۶</sup>  
کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی      زهرچه نسبت نقصان بود برآسودست  
مقدس است<sup>۷</sup> که آسیب دامن امکان<sup>۸</sup>      بساط بارگه کبریاش نبسودست<sup>۹</sup>  
ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را      طریق کسب کمالات خاص بنمودست<sup>۱۰</sup>  
مشاعل فلکی را ز کارخانه صنع      بهین و خوبترین رنگ و شکل فرمودست<sup>۱۱</sup>

۵۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ۵۸ - نسخه ها : پ ، م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ،

ق ، ص ، ج

- ۱- ج ، ص : بکلیله      ۲- ت : قربت او      ۳- پ ، ط : ز کشفان قضا عقل عالم آورده است  
۴- ص ، ق ، آ : بلاجورد      ۵- پ ، ط : عالم      ۶- ت ، ع : بندودست      ۷- ق ،  
آ ، ط ، م : مقدریست      ۸- م ، آ : نقصان      ۹- این بیت و شش بیت بعد آن در ل ، م ،  
نیست.      ۱۰- این بیت در ل ، م ، ت نیست.      ۱۱- ق ، ت این بیت را ندارد .

چنانکه طره شب را<sup>۱</sup> بقهر شانه زدست  
ز عدل شاملش اندر مقام<sup>۳</sup> حیژ<sup>۴</sup> خاک  
خمیر مایه بخشش بخاک<sup>۵</sup> بخشیدست  
سوار روح بچوگان یای<sup>۶</sup> نسبت او  
درازدستی ادراک<sup>۷</sup> و نیز گامی<sup>۸</sup> و هم  
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق  
کمین<sup>۱۱</sup> سلطنتش در مصاف کون و فساد  
سیاه روی سپهر کبود کسوت<sup>۱۳</sup> را  
پس از خزانه حسن و جمال خورشیدش  
بیاض روز بیالونه هوای مشف  
گاهی بخرج بخار از بحار کم کردست  
ترا که میر خراسانی از ره تقدیم  
که انوری را بی خدمت مبارک تو  
در این سه سال چه در خواب و چه به بیداری  
شکستهای امانی بعشوه می بسته است  
کنون حواشی جانش<sup>۱۸</sup> از قدم قرخ تو

بلطف آینه جرم ماه بزدودست<sup>۲</sup>  
نهاده هریکی از چار طبع و نغزودست<sup>۵</sup>  
بر آنکه مرجع او خاک شد نبخشودست  
ز کوی گردون گوی<sup>۷</sup> کمال بر بودست<sup>۸</sup>  
طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست  
زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست<sup>۱۰</sup>  
سنان لاله بخون داش بیا<sup>۱۲</sup> لودست<sup>۱۰</sup>  
رخش زرنگ کدورت نخست بزدودست<sup>۱۰</sup>  
کفاف حسن و زکوة جمال فرمودست<sup>۱۰</sup>  
هزار سال بر این تیره خاک<sup>۱۴</sup> پالودست  
گاهی بدخل دخان بر اثر بفزودست  
بر آسمان وزمین قدر و جاه افزودست<sup>۱۵</sup>  
هر آنچه دیده ندیدست و گوش نشنودست  
خیال رایت و آواز نوبت بو<sup>۱۶</sup> دست<sup>۱۵</sup>  
درشتهای حوادث بحیله<sup>۱۷</sup> می بودست<sup>۱۵</sup>  
چوبر گک گل همه شادیش توده بر تودست<sup>۱۵</sup>

- ۱- ط، آ، ق: کیسوی شب را ۲- از ت، ل این بیت اقتاده است. ۳- ط: ز عدل شامل او از مقام ۴- ق: عالم ۵- ط: نهاد هریکی از چار طبع و نغزودست ۶- ط: بچوگان ربای ۷- ق: کوئی ۸- م، ل این بیت را ندارد. ۹- ق: تیزی ۱۰- آ: نشنودست - این بیت و چهار بیت بعد درط نیست. ۱۱- م، ت: کمینه ۱۲- ق، ط: پالودست ۱۳- ق: نخوت ۱۴- ق، ص: دوران برخاک تیره - د: سالان برخاک تیره ۱۵- در م، ل این پنج بیت نیست. ۱۶- آ، ط: می سودست ۱۷- ق: درشتهای حوادث بجماله ۱۸- ق: جان

که صورتی که ز من بنده آشنائی کرد نه آنکه از لب من هیچ گوش نشنودست<sup>۱</sup>  
 نه بر زبان گذرانیده‌ام نه بر خاطر<sup>۲</sup> نه بر عقیدت من بنده هر گز این بودست<sup>۱</sup>

۵۹

عاقلا از سر جهان بر خیز که نه معشوقه وفادارست  
 گیر کامروز بر سر گنجی پا نه فردات بردم مارست

۶۰

### مطایبه در موقِّق سبھی

از آن سپس که بتعریض یک دوبارم رفت که مردمی کن و بخشیده‌بی جگر بفرست<sup>۳</sup>  
 صفی موفق سبھی<sup>۴</sup> چو بارها می گفت که گرت همزم هر روزه نیست خربفرست  
 شبی با آخر مستی<sup>۵</sup> بطیبتش گفتم که آنچه گفتی<sup>۶</sup> ارخشک نیست تربفرست  
 غلام را بفرستاد<sup>۷</sup> بامداد پگاه نه‌زان قبل<sup>۸</sup> که ستوری پگاه تربفرست  
 بگویم از چه جهت<sup>۹</sup> گفت خواجه می گوید که آن حدیث بدست<sup>۱۰</sup> آمدست زربفرست

۵۹ - نسخه ها : ص ، ق ۶۰ - نسخه ها : ط ، ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- دو بیت آخر هم در ط نیست . ۲- د ، ص ، ق : نه در خاطر - این قطعه در نسخه ط بدو

قسمت بخش شده و بصورت دو قطعه در آمده است که بعض اشعار آن در هردو مشترکست و بعضی در یکی هست و در دیگری نیست و بیت مطلع در هردو یکیست - و عدد ابیاتشان هم در نسخها مختلف است چنانکه در نسخهای د ، چ ۱۲ بیت و در م ، ل ۱۳ بیت و در ص ، ت ۱۴ بیت و در ط هفده بیت است .

۳- در نسخهای چاپی ه ، چ و نسخه ط قطعه باین بیت شروع شده است ولی نسخ خطی دیگر این

بیت را ندارد . ۴- ط ، ص : شیعی - آ : سبھی ۵- ص ، ق ، ع : در آخر مستی - چ :

بمستی آخر ۶- ت : گفته ۷- د : غلام واره فرستاد ۸- ت ، د : جهت

۹- ص ، ق ، چ : چه سبب ۱۰- ق : بفعل

۶۱

بخدائی که در دوازده میل  
تخته کارگاه صنعت اوست  
چمن بوستان نعت<sup>۱</sup> ترا  
که ز مدح و دعا و شکر و ثنا  
هفت پیکش همیشه در سفرست  
کو سواد مه و بیاض خورست  
خاطر م آن درخت بارورست  
دایمش شاخ و بیخ و برگ برست

۶۲

گشته ام بی نظیر تا که ترا  
که مرا در وفای خدمت تو  
خاک سم ستمور تو بر من  
زانکه دانم که پیش همت تو  
شعرم اندر جهان سمرزان شد  
ز آتش عشق سیم نیست مرا  
بعنایت بسوی من نظرست<sup>۲</sup>  
نه شب خواب و نه روز خورست  
بهر از توییای چشم سرست  
آفرینش بجمله بی خطرست  
که شعار تو در جهان سمرست  
خاطر م لاجرم چو آب ز رست

۶۳

### در مدح سلطان اعظم سنجر

دوش خوابی دیده ام گونیک دیدی نیک باد  
خواب نه بل حالتی کان از عجایب<sup>۲</sup> برترست  
خویشتمن را دیدمی<sup>۵</sup> بر تیغ کوهی گفتی<sup>۶</sup>  
سنگ او لعل و نباتش<sup>۷</sup> عود و خاکش عنبرست

۶۱ - نسخه ها: ل، آ، ص ۶۲ - نسخه ها: ل، آ، ص ۶۳ - نسخه ها: آ، م، ط، ل، د،

ع، ق، ص، ج

۱- آ: فضل ۲- قطعه ۶۱ و ۶۲ در نسخه ل، آ بصورت يك قطعه شش بیتی است که مرکب از

چهار بیت قطعه اول و بیت اول و بیت ششم قطعه دوم است. ۳- ص، ع: نی ۴- ج: کرامت

۵- د، ص، ق، ع: دیده ام ۶- ج: کوئیا - ط: گفته ای ۷- م: او لعل نباتش

نا گهان چشم سوی گردون فتادی<sup>۱</sup> دیدمی  
 صورتی<sup>۳</sup> روحانی از بالای منبر می نمود  
 منبری گفتی که تر کیش ز زر<sup>۲</sup> و گوهرست  
 گفتی<sup>۴</sup> او آفتابست و سیهرش منبرست  
 هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست  
 راستی باید هنوزم آن تصوّر در سرست  
 بر جهان گفتی که از نقش نثارش<sup>۵</sup> کمرست<sup>۶</sup>  
 شکر کن کاندرا همه جائی<sup>۸</sup> خدایت یادست  
 تا<sup>۱۰</sup> ترا گویند کاندرا<sup>۱۱</sup> ملک چون اسکندرست  
 ز آنکه ملکست همچو جان شخص جهان<sup>۱۳</sup> را در خورست  
 بانو این گوید که جاهت را سکندر چاکرست  
 خسروا تو دیگری کار تو کار<sup>۱۴</sup> دیگرست  
 رایقت را از ملوک و از ملایک لشکرست  
 شاخ دین بی عدل تو چون شاخ آهو بی برست  
 تو بدان منگر که عالم هفت یاش کشورست  
 ز آنکه فتوی دادام کونیز درمن<sup>۱۹</sup> کافرست  
 حکم شمشیر تو حکم ذوالفقار حیدرست  
 بعد تحمید<sup>۷</sup> خدا این گفت کای صاحبقران  
 بار دیگر گفت<sup>۹</sup> کای صاحبقران راضی باش  
 باز آنها کرد<sup>۱۲</sup> کای صاحبقران بر خور ز ملک  
 گر سکندر زنده گردد از تواضع هر زمان  
 حق تعالی با سکندر هر گز این احسان نکرد  
 لشکرت را آیت نصر من الله رایت است  
 بینج جور از باس تو چون بینج مرجان آمدست<sup>۱۵</sup>  
 صیت<sup>۱۶</sup> تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت<sup>۱۷</sup>  
 هر که او در<sup>۱۸</sup> نعمت کفران کند خونش بریز  
 بر سر شمشیر تو جز حق نمی راند قضا

- ۱- ق : فتادی سوی گردون ۲- ق : زلزل ۳- ق ، ج : صورت ۴- م : گفته  
 ۵- د ، ع : آن ذات ۶- ق : گوهرست ۷- د : توحید ۸- ط : شکر آن کاندرا  
 همه کارت - ص ، ق : کاندرا همه حالی ۹- د ، ع : باز آنها کرد - ص ، ق : باز آنها کرد  
 ۱۰- د ، ج : گر ۱۱- ط ، ص ، ق ، ع : کو در ۱۲- ص ، ق ، ع : بار دیگر گفت  
 ۱۳- د ، ص ، ق : خلق جهان ۱۴- ق : کار تو خود - ط : کار تو کاری ۱۵- م : بی  
 تست - م : بی تست ۱۶- د ، ص : صدر ۱۷- ص ، ق ، ج : کشور گرفت  
 ۱۸- د ، ع ، ص ، ق : هر که اندر ۱۹- آ : برمن

دینم از غرقاب بدعت سرزرایت بر کشید<sup>۱</sup>  
 بر من و تو ختم شد پیغمبری و خسروی  
 چون سخن این جار سید الحق مرا در دل گذشت<sup>۲</sup>  
 زیور این خطبه هر باری که ای صاحبقران  
 گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب  
 شاد باش ای پادشا کز حفظ یزدان تا ابد  
 تا موالید جهان را سیزدهم کن است<sup>۳</sup> اصل  
 بادی<sup>۴</sup> اندر خسروی درشش جهت فرمان روا

خسرو ارای تو خورشید است و دین نیلوفر<sup>۵</sup> است  
 این سخن نزدیک هر کو<sup>۶</sup> عقل دارد باورست  
 کین<sup>۷</sup> کدامین پادشاه عادل دین پرورست  
 بر که می بندد که او شایسته<sup>۸</sup> این زیورست  
 عقد<sup>۹</sup> این صاحبقران چون عقد<sup>۱۰</sup> سلطان سنجرست  
 بر سر تو سایه<sup>۱۱</sup> چترست و نور<sup>۱۲</sup> افسرست<sup>۱۳</sup>  
 زانکه نه علوی پدر و ان<sup>۱۴</sup> چار سفلی مادرست  
 تا بر اوج آسمان<sup>۱۵</sup> لشکر گه هفت اخترست

## ۶۴

## در مدح اقضی القضاة قاضی حمیدالدین

قطعه صدر اجل قاضی قضاة شرق و غرب  
 خواجه ملت حمیدالدین که از روی قوام  
 آنکه قاضی فلک یعنی که جرم مشتری  
 چاکران حضرتش نزد من آوردند دی  
 چون نهادم بر سر و بر دیده آن تشریف را  
 دیده از حیرت<sup>۱</sup> همی گفت این چه کحل و تویاست

آنکه بر عالم نفاذ او قضای دیگرست  
 دین و ملت رامکانش چون عرض راجوهرست  
 روز بارش از عداد پرده داران درست<sup>۲</sup>  
 چاکران حضرتی کورا چون صد چاکرست  
 کز عزیز ی راست همچون دیدگانم در سرست<sup>۳</sup>  
 تارک از دهشت همی گفت این چه تاج و افسرست

۶۴ - نسخه ها : پ ، ل ، ط ، ج

- ۱- ق ، آ : بر کشد ۲- د ، ص : خورشید است و دین (دینت) داور - ق ، ع : شمشیر است و دین نیلوفر ۳- ق : این بنزدیک هر آن کو ۴- ق : در این رسید الحق اثر در دل نداشت ۵- ط : زین ۶- ق : عهد ۷- ق : نور است و چتر ۸- آ : اخترست ۹- ق : ترکیب ۱۰- ص ، ق : پدرش و - ط : پدر را ۱۱- آ ، د ، ص ، ط ، ع : بادت ۱۲- ق : تا که بر اوج سما ۱۳- ل : بردرست ۱۴- ت : همچون دیگرانم در سرست - ل : همچون دیدگانم درخورست ۱۵- ط ، ج : غیرت



بر زبانم رفت کین درج سراسر نکته بین  
زان سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد  
خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن  
عالم معنیش خواندم<sup>۳</sup> عالم خاموش کرد  
مهر و کینش موجب بدبختی و نیک اخترست  
از خط شیرینش<sup>۴</sup> اندر فکرتم کایا مگر  
با خرد گفتم توانی گفت این اعجوبه چیست  
عشق ازو به گفت گفتانیک دور افتاده اند  
دیرزی<sup>۵</sup> ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال  
عقل گفت ای هرزه گو<sup>۱</sup> این درج تاسر کوهرست  
کانچه عالی رای ملک آرای معنی پرورست<sup>۲</sup>  
آتشی آمد که دودش جمله آب کوهرست  
گفت عالم چون بود آن کو<sup>۴</sup> ز عالم برترست  
چون از این بدبخت شد انصاف از آن نیک اخترست  
آهوان<sup>۶</sup> چین و ماچین را چرا که عسکرست  
گفت پندارم که بحری پرزمشک<sup>۷</sup> و شکرست  
یاد گاری از لب معشوق و زلف دلبرست  
نظم و خط بر نبوت حجت پیغامبرست<sup>۸</sup>

۶۵

## قاضی انوری را بقطعه زیر جواب گفته

مرا انوری آن چو دریا توانگر  
بنان نا رسیده مرا تره اوبس  
چو بی برگی من ورا شد<sup>۱۱</sup> مقرر  
همی از سخن زاده کان فرستد<sup>۱</sup>  
عزیزی مرا نیز مهمان فرستد  
ز خلد برینم همی خوان فرستد

۶۵ - نسخه ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ط : هرزه گوی ۲- این بیت درج نیست. ۳- پ ، ج : گفتم ۴- ط : گفت  
عالم گیراورا کو ۵- ط ، ج : مشکینش ۶- آ : آهوان ۷- ط : که زنجیری  
بمشک ۸- آ ، ج : دیرمان ۹- آ ، ج : پیغامبرست - در نسخه چ این قطعه پس از  
قطعه بعد : « مرا انوری آن چو دریا توانگر » آمده که چنین می نماید که قاضی قطعه ۶۵ را در جواب  
این قطعه انوری گفته است ولیکن در نسخه ص و ت در عنوان آن ذکر شده قاضی حمیدالدین در جواب  
کوید و چون پس از قطعه :

« بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم »

است معلوم می گردد که در جواب آن قطعه است. ۱۱- ق : در عنوان این قطعه آمده عمید عمیق  
در جواب انوری گفته است. ۱۱- ج : چو بی بر گیم گشت او را

ولیکن چو او بر سر گنج باشد  
 چو مر گنج را جای ویرانی آمد  
 بدانت گوئی که من بسته<sup>۳</sup> طبعم  
 بماناد آن دوست کو دوستان را  
 ز بیت الشراب آن پناه کریمان  
 دلم را از آن حضرت از بهر تسکین  
 اجل مجد دین آنک در نظم عالم  
 مرا اوحدالدین در ایام بهمن  
 نیم آنک راضی شوم از زمانه  
 الوئی ز باغ رضا نزد طبعم  
 ز بی دانشی باشد آن کز گرافه  
 بخندد خرد بر کسی کو ز غفلت  
 چنین سقته زود<sup>۱</sup> و آسان فرستد  
 همی گنج<sup>۲</sup> خودسوی ویران فرستد  
 از آنم<sup>۴</sup> همی روح<sup>۵</sup> و ریحان فرستد  
 غذای تن و راحت جان فرستد  
 مرا بی قدح آب حیوان فرستد  
 همی داروی درد و درمان<sup>۶</sup> فرستد  
 همی سوی افلاک فرمان فرستد  
 همی تحفه عهد نیشان فرستد  
 کرم تخت و تاج سلیمان فرستد  
 به از میوهائی که رضوان فرستد  
 چنین سنگها سوی عمان فرستد  
 ببلبل چنین لحن و دستان فرستد

۶۶

## مطایبه

حاجبت رگ زدست دانستم<sup>۷</sup>  
 رگ زند هر که او بود مجرور  
 خیری خانه گر<sup>۹</sup> خراب شدست  
 من ز خیری بتابخانه شوم<sup>۱۰</sup>  
 از چه معنی از آنکه مجرورست  
 عذر عذرت مغواه<sup>۸</sup> معذورست  
 غم مخور تابخانه معمورست  
 که نه من انگم و نه ره دورست

۶۶ - نسخه‌ها: م، ل، ط، ت، آ، ع، ق، ص، ج

۱- ت، د، ع: سقته خوار ۲- ص، د: از آن گنج ۳- ق: تشنه ۴- آ: از

آن رو ۵- ت، د، ع، ق: راح ۶- م: درد درمان ۷- ج: رگ زد و ندانستم

۸- ط، آ، ع، ص: عذرش بخواه ۹- ص: خیش خانه اگر ۱۰- ق: شدم

۶۷

تا مشقت ره طاعت نبرد هر گز گفت  
 چون چنان<sup>۲</sup> شد که بهر گام دوره بنشیند  
 همه جور من از این کهنه دو صندوق نیست  
 خانه چون خانه بوبکر ربایست و لیک<sup>۴</sup>  
 ای دریغا که برون رفت بدر عمر و هنوز  
 حال او دور مشو با کرم خویش بگو<sup>۷</sup>  
 صلت و بخشش و مرسوم و مواجب بگذار  
 عید بگذشت<sup>۱۰</sup> و عروسی شد و سوراخده گیر  
 دانم این قطعه چو بر خواند خواهد گفتن  
 که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست<sup>۱</sup>  
 گر بخدمت نرسد در دو جهان معذورست  
 که به پُرش گمان همه کس مغرورست<sup>۳</sup>  
 اندرو هیچ طرب نیست که بی طنبورست<sup>۳</sup>  
 در و دیوار تمنی همه نا<sup>۶</sup> معمورست  
 تات گوید<sup>۸</sup> که چنین ها زمرّوت دورست  
 آخر ارمزد<sup>۹</sup> نباشد کم اگر مزدورست  
 زانکه کاین شود آنرا خلفی<sup>۱۱</sup> مقدورست<sup>۱۲</sup>  
 تا چنین<sup>۱۳</sup> عید و عروسی است چه جای سورست<sup>۱۴</sup>

۶۸

### در شکایت و طلب احسان از مخدوم

ای خداوندی کز غایت احسان و سخا<sup>۱۵</sup>  
 جو دو بخل از کف تو هر دو مخمّث شده اند  
 ابر در جنب گفت باطل و دریا زورست  
 مگرش طبع سقنقور و دم کافورست

۶۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ۶۸ - نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ،

ص ، ج

۱- این قطعه و قطعه بعد در نسخه م ، ل و بعضی از نسخ دیگر بصورت يك قطعه است و این قطعه پس از

قطعه بعد آمده است. ۲- م : چنین ۳- این دو بیت در ص ، ع نیست. ۴- ص ،

ق : ولی ۵- ص ، آ : ز در عمر - ق : همه عمر ۶- ق : تمنی برما ۷- ق :

مگوی ۸- ص ، ع ، ط : تا بگوید ۹- آ ، ق : اگر از مزد ۱۰- ل : صید ؟

۱۱- م ، ص : از ناخلفی ۱۲- این بیت در ص ، ط نیست. ۱۳- ل ، م : با چنین

۱۴- این بیت نیز در ص نیست. ۱۵- ط : سخات

بنده را خدمت پیوسته ده ساله مگیر  
 ده قصیده است و چهل قطعه همه مدحت تو<sup>۱</sup>  
 کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست  
 که باطراف جهان منتشر و مشهورست<sup>۲</sup>  
 کز غم راتبه روزش چو شب دیجورست  
 سعی کن سعی که در باب<sup>۳</sup> چنین خدمتگار  
 سعی تو اندک و بسیار همه مشکورست<sup>۴</sup>  
 که ز تقصیر<sup>۵</sup> فلان کار فلان بی نورست  
 بر سرش سایه فکن هین که در افواه افتاد  
 بانگ جزد<sup>۶</sup> از تفت خورشید چون فسخ صورت  
 اندرین شدت گرما که ز تأثیر تموز

۶۹

## در هجا

شمس را چیز کی است بر گردن  
 و اندرو چیزها نه يك چیزست  
 هیچ دانی درو چه شاید بود  
 باش در زیر ریش او تیزست  
 آنچه بر گردن است بر کالج است  
 و آنچه در زیر ریش بر تیزست

۷۰

## در مرثیه

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل  
 شدی و رفت بهین حاصل جهان از دست  
 زمانه نی در مردی در کرم بشکست<sup>۷</sup>  
 سپهر نی دم شخصی دم هنر در بست<sup>۸</sup>  
 دلم حریق وفات<sup>۹</sup> چو کرد خاکستر  
 یتیم وار بروجان بمانمت بنشست

۶۹ - نسخه‌ها: م، ل، ق، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۷۰ - نسخه‌ها: ت، آ، م، ل، د، ع،

ق، ص، ج

۱- ل: در مدحت ۲- ص: این بیت را ندارد ۳- ط، در حق ۴- ق: مشهورست

۵- م: که ز توفیر ۶- ط: بانگ خر ۷- ص، ق، ع، د: در بست ۸- ص،

ق، ع، د: بگست ۹- ت، د، ص: وفات

فغان ز عادت<sup>۱</sup> این رنج ساز راحت سوز  
 که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد<sup>۲</sup>  
 زمانه عقد کمالی گسست وای دریغ  
 ز دامگاه عناصر چه فائده است بگو  
 که روزگار پس از انتظار نیک دراز<sup>۳</sup>  
 اگر چه درغم هجرت بنوک ناخن اشک  
 و گر چه<sup>۴</sup> هیچ شبی نیست تا زدست دماغ<sup>۵</sup>  
 زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد  
 تو پروریده کابوک آسمان بودی  
 زمانه دل بتو زان در نبست<sup>۸</sup> می دانست

فغان ز گردش این جان شکار جوهر پرست  
 که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست  
 که آسمان نتواند نظیر آن پیوست  
 وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست  
 بدین دودام همین مرغ صید کرد و بجست  
 نماید مردمک دیده‌ای که دیده نخست  
 هزار دیده نگردد ز اشک میگون<sup>۶</sup> مست  
 که از چه عید و عروسی کرانه<sup>۷</sup> کرد و برست  
 از آن قرار نکردی در آشیانه<sup>۹</sup> پست  
 که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست<sup>۱۰</sup>

## ۷۱

## در نصیحت

اعتقادی درست دار چنانک  
 اعتمادت<sup>۱۰</sup> بدان نباشد سست  
 بنده را بی شک از عذاب خدای  
 نرها ند جز اعتقاد درست

## ۷۲

## لغز نیست که در طلب خربزه گفته

ای کریمی که در زمین امید  
 هر چه رست از سحاب جو دتو<sup>۱۱</sup> رست

۷۱ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۷۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- آ، د: از آفت ۲- ق: باز سترد ۳- ع، چ: دور و دراز ۴- د: و گرنه  
 ۵- د، آ: و دماغ ۶- ل: میمون ۷- م: کناره ۸- آ، د، ص، ق: در تو  
 ۹- در ع، آ بیت زیر افزوده شده:  
 که بود جز تو که سی سال زندگانی کرد  
 چو در گذشت نشد مانمش تمام نبست

۱۰- د: اعتمادی ۱۱- د: از سخای دست تو - ت: از سحاب دست

هست ز احوال بدسگال تو چست  
 چون مرگب کنی دو حرف نخست  
 نامی از نامهای دشمن تست  
 در . . . مادرش چه سخت و چه سست  
 هست همچون شمایلش بدرست  
 روی بختم بآب لطف بشت<sup>۲</sup>  
 پشت ابهام از رکوع آن چست<sup>۳</sup>  
 نه تو در بصره‌ای نه من در بست<sup>۴</sup>  
 تا که مرفوع هست باشد هست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش  
 آنچه از پارسی و تازی او  
 در زمان هر که بیندش گوید  
 باز چون با<sup>۱</sup> ز پارسیش افتاد  
 و آنچه باقی بماند از تازیش  
 مر مرا در شبی که خدمت تو  
 داده‌ای آن عدد که بر کف راست  
 بده ار پخته شد و گر نی<sup>۵</sup> نی<sup>۶</sup>  
 در دو<sup>۷</sup> هستیت نیستی مر ساد

## ۷۳

## شراب خواهد

در کف چون سحاب تو بستست  
 در سؤال و جواب تو بستست  
 در منی ده شراب تو بستست

ای بزرگی که جود بحر محیط  
 مشکل و حل آسمان و زمین  
 خبرت هست کز جماعی چند

## ۷۴

دست می زد گفت چه دستور دوست  
 پنج کان بر پنج دریا می زدست

باخرد گفتم که دستور جهان  
 دست نتوان خواندن او را زینهار

۷۳ - نسخه‌ها: پ، آ، ۷۴ - نسخه‌ها: آ، ع، ج

۱- د: بی ۲- ج: نوشست ۳- ت: زان رکوع نجست ۴- ت: نی نیک

۵- ص، ق، ع، د: بدو

۷۵

تو کس خواهی و هر که چو تو  
من کس کس نیم بنفس خودم  
کس دیگر کسست همچو<sup>۱</sup> خسست  
لاجرم هر که چون منست کسست  
نسبت ما دو تن<sup>۲</sup> بعیب و هنر  
گر همین هر دو بیش نیست<sup>۳</sup> بسست

۷۶

### در حبس مجدالدین ابوالحسن امرانی

بوالحسن ای کسی که در احسان  
دل و دستت که شاد باد و قوی  
وعدده از رغبت تو مأیوسست  
بحر معقول<sup>۴</sup> کان محسوسست  
شرع منکوب و ملک منکوسست  
هر اساس ستم که مدروسست  
دوش آسب دور تو دارد  
دوش آ از نیاز می پرسید  
گفت نی گفتش<sup>۱</sup> آخراز چه سبب  
مکرم<sup>۲</sup> بانگ برگرفت از حبس  
که کنون دور دهر معکوسست  
طالع مکرهات منحوسست  
که کریم زمانه محبوسست

۷۷

### لطیفه

ای سروری که کو کبه کبریات را  
کمت<sup>۱</sup>ر جنیبت ابلق ایام سرکشست  
رای تو در نظام ممالک برآستی  
تیری که جیب گنبد گردوش<sup>۲</sup> ترکشست

۷۵- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۷۶- نسخه ها: م، ل، ط، ت، آ، د، ع،

ق، ص، چ ۷۷- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- د، ع، چ: دیگر کسی شدست ۲- ع: درین ۳- چ: لفظ بیش ۴- چ:

مقبول - ط: معقود ۵- چ، ع، ق، ت: نکبتی عام نکبتی کردست ۶- ص: گفت

۷- م: کرمت ۸- د: که جنب ۹- ت، ط: گردانش

اکنون که از گشاد فلک بر<sup>۱</sup> مسام ابر  
وز برف ریزه گوشه<sup>۲</sup> هر ابر پاره‌ای<sup>۳</sup>  
بر حسب حال مطلع<sup>۴</sup> شعری گزیده‌ام  
گویم کسی که<sup>۵</sup> چهره روزی چنین بدید<sup>۶</sup>  
بر خاطرش هر آینه این شعر<sup>۷</sup> بگذرد  
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر<sup>۸</sup>  
پیکان باد را گذر تیر آرشت  
تیغست<sup>۹</sup> گوئیا که بگوهر منقشست  
واورده‌ام بصورت تضمین و بس<sup>۱۰</sup> خوشست  
خاصه چنین<sup>۱۱</sup> که طره<sup>۱۲</sup> شبها مشوشست  
کامروز وقت<sup>۱۳</sup> باده و خرگاه و آتشت  
کاندر زمانه طبع چهار وجهت ششت<sup>۱۴</sup>

## ۷۸

## در حضرت مخدوم بار خواهد

ای بهمت بر آفتاب دست<sup>۱۵</sup>  
بهتر از گوهر تو دست قضا  
هیچ دل باتو بد نشد که فلک  
هیچ سر آستان تو بنسود  
باز در طاعت تو کبک نواز  
آن شهابست کلک مسرع تو  
ابر عدل تو نایره بگشاد  
آسمان با علو قدر تو پست  
هیچ پیرایه بر زمانه نبست  
آرزوهاش در جگر نشکست  
که کله گوشه بر سپهر<sup>۱۶</sup> نخست  
دیو در دولت تو حرز پرست  
که ازو هیچ دیو فتنه نجست  
گردشویش<sup>۱۷</sup> از جهان بنشست

۷۸ - نسخه‌ها: م، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- د، ص، ق: که برگشاد فلک از ۲- ق: کوئه ۳- ج: هر کوه پاره  
۴- م: تیغی است ۵- ص: مصرع ۶- ط، آ، ج: وان - م: و این ۷- م،  
ط، ج: گویم که هر که ۸- ت، ط، آ: ندید ۹- ج، ق، ص، د: کنون  
۱۰- ج، د: این بیت ۱۱- ت، ص، ق: روز ۱۲- ط: ز تأثیر نه فلک - ق: که  
بر چرخ سبز بهر ۱۳- این بیت در م، ل، ت نیست. ۱۴- ع: بر آسمان دست  
۱۵- ع: در سپهر ۱۶- آ: تشویر



همّت دامن کرم بفشانند      آزهّم در زمان ز فاقه برست  
ای بجائی که از علوّ بفکنند      بیم دست تو چرخ را از دست

۷۹

انوری را ز حرص خدمت تو      چون بر آتش بود قدم پیوست  
تواند که زحمّت ندهد      گاه و بیگه چه هوشیار و چه مست  
هست اینک ندیم حلقه در      ای جهان بر در تو<sup>۱</sup> بارش هست

۸۰

## مطایبه

دی گفت بطنز نجم قوّال      کای بنده سپهر آبنوست  
در زنگوله نشید دانی      گفتم چه دهند از این فسوست  
در پرده راست راه دائم      وانگاه بخانه عروست

۸۱

## طلب امداد مهمّ خود کند

ای بزرگی<sup>۲</sup> که در بزرگی و جاه  
عقل با دانش تو بی دانش<sup>۳</sup>  
دیده دیده ذکاء تو است  
باز بی پاس دولّت کبک است<sup>۵</sup>  
قدرت از چرخ هفتمین بیشست  
چرخ<sup>۴</sup> با همّت تو درویشست  
هرچه در خاطر بدانیدیشست  
گرگ بی داغ<sup>۶</sup> طاعتت میشست

۷۹ - نسخه‌ها: ق، ص، د، م - ۸۰ - نسخه: ل - ۸۱ - نسخه‌ها: آ، م، ل، ت، ط، ق،

ص، ج

۱- م، د: تا بر تو - ۲- م: کریمی - ۳- چ: نادانست - ۴- م: دهر  
۵- آ: با پاس دولّت تیهوست - ط: دولّت کبکی  
۶- ط: با طوق - چ: با طوع

نور در چشم دشمنت<sup>۱</sup> نارست  
عالمی در حمایت کف تست  
بنده را گرچه کمترین هنرست  
جز بسی تو بر نخواهد گشت<sup>۲</sup>  
نوش در کام حاسدت<sup>۳</sup> نیشست  
کف تو در حمایت خویشست  
اینکه نقش جهان بد کیشست  
بنده را این مهم که در پیشست

## ۸۲

## در مدح منصور عامر

هر جمال و شرف که دارد ملک  
خواجه منصور عامر آنکه کفتش  
دخل مدحش ز شرق تا غربست  
رسمش اندر زمانه تصنیف است  
ای هنرمند مهتری که خرد  
شگر شکر تو در افواهست  
تیر در حضرت تو مستوفی<sup>۱</sup>  
گرچه از غایت فصاحت و ذهن  
وصف احسان تو چو من<sup>۲</sup> نکند  
نیستی مسرف و ز غایت جود  
بده ای خواجه کز پی بذلت  
از جمال و جلال<sup>۳</sup> اشرافت  
از عطا<sup>۴</sup> یادگار اسلافت  
چرخ جودش ز قاف تا قافست  
واندرو از بزرگی انصافت<sup>۵</sup>  
با هنرهای تو ز اجلافت<sup>۶</sup>  
سمر رسم تو در اطرافست<sup>۷</sup>  
زهره در مجلس تو دفافست<sup>۸</sup>  
همه دیوان شعرم اوصافت<sup>۹</sup>  
هر که<sup>۱۰</sup> اندر زمانه و صافت  
خلق را در تو ظن اسرافست  
خاک بزاز و کوه صرافست

۸۲- نسخه‌ها: آ، م، ل، ط، د، ق، ص، ع

- ۱- ص: حاسدت ۲- ص: ق: دشمنت ۳- آ، ج: خواست ۴- ت، ط، م:  
جمال جمال ۵- ت: در عطا ۶- ت، د، ع: انصافت ۷- ت: ز اخلافت  
ع: در اخلافت ۸- ل: در اوصافت - د، ص، ع: باطرافست ۹- ع: مستوفیت  
۱۰- این دوبیت در ل نیست. ۱۱- د، ص، آ، ق، ع: توهمی نکند ۱۲- ص، آ،  
ق، د: هرچه

تا ائیر از هوا لطیف ترست      تا هوا چون ائیر شفافست  
 باد صافی تر از هوای ائیر<sup>۱</sup>      دلت<sup>۲</sup> از غم که از حسد<sup>۳</sup> صافست

## ۸۳

## ستایش بزم مخدوم کند

این مجلس خواجه جهانست      یا شکل بهشت جاودانست  
 یا منشاء ملک و نشو دین است<sup>۴</sup>      یا موقف عرض انس و جانست  
 اوچش فلکیست کز بلندی      معیار عیار آسمانست  
 صحنش حرمی که در حریمش      از سایه و آفتاب امانست  
 راز دل زهره و عطارد      در زخمه مطربش نهانست<sup>۵</sup>  
 سقفش بصدایس از دو هفته      بی هیچ مدد نشید خوانست  
 خورشید مروق<sup>۶</sup> از ندیدی      در ساغر ساقیانش آنست  
 تا قبه آسمان گردان<sup>۷</sup>      گرد کره زمین روانست<sup>۸</sup>  
 این قبله<sup>۹</sup> نشانه زمین باد<sup>۱۰</sup>      چونانکه نشانه جهانست  
 خرم ز نشستن وزیری      کز مرتبه پادشا نشانست

## ۸۴

بخدائی که بذل جان<sup>۱۱</sup> اورا      پایه اولین احسانست

- ۸۳- نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص ۸۴- نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، ق، ص، چ  
 ۱- ص، ق، د، ع، آ: هوا و ائیر ۲- ق: دست ۳- ط: از هوا ۴- ص، د  
 ع، ق: یا منشاء نشو و دین است - ط: یا منشاء ملک و نشو دین است ۵- ط: عیانست  
 ۶- ص: مروت ۷- م: گردون ۸- م: دوانست ۹- م: قبه ۱۰- د، ص  
 م: جهان - ط، ق: جنان ۱۱- ص: که جان و دل

کمترین پایه<sup>۱</sup> لطف و صنعش<sup>۲</sup> را  
 که مرا در فراق خدمت تو  
 از هر آسانیی که بی تو بود  
 می کشم در فراق سختیها  
 دل و جان تا مقیم<sup>۳</sup> خوارزمند  
 خوشدلی در جهان طمع کردن  
 باد نوروز و ابر نیسانست  
 زندگانی و مرگ یکسانست  
 خاطر و طبع من هراسانست  
 هجر یاران بگفتن آسانست  
 وای برتن که در خراسانست  
 هم ز سودای طبع انسانست

### در قناعت و آزادی<sup>۸۵</sup>

آلوده منت کسان کم شو  
 راضی نشود بهیچ بی نفسی<sup>۴</sup>؟  
 ای نفس برسته قناعت شو  
 تا بتوانی حذر کن از منت  
 زین سود چه سودا اگر شود افزون  
 در عالم تن چه می کنی هستی  
 شک نیست که هر که چیز کی دارد  
 لیکن چو کسی بود که نستاند  
 چندانکه مر و تست در دادن  
 تا یکشبه در وثاق تو نمانست  
 هر نفس که از نفوس انسانست  
 کاینجا همه چیز نیک ارزانست  
 کاین منت خلق کاهش جانست<sup>۵</sup>  
 در مایه نفس نقص نقصانست<sup>۶</sup>  
 چون مرجع تو بعالم جانست  
 و انرا بدهد طریق احسانست  
 احسان آنست و سخت آسانست<sup>۷</sup>  
 در ناستدن هزار چندانست

۸۵- نسخه ها: م، ل، ت، آ، ط، د، ق، ع، ص، ج

- ۱- ق، ص: مایه ۲- ق: وصفش ۳- ت، ط، م، ل: با نعیم ۴- ط: بهیچ  
 نقصی - آ، ص، ج: بهیچ بد نقصی ۵- این بیت در د نیست - و در ط هم فقط همین چهار  
 بیت از این قطعه موجود است و بقیه قطعه و همچنین باقی قطعات از این نسخه ساقط است.  
 ۶- این بیت فقط در «ج، ع، آ» است و در نسخ دیگر نیست. ۷- آ، ق: وان پس انسانست -  
 د، ص: وان پس آسانست

۸۶

## در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه و حسب حال خود

ای سعد سپهر دین کجائی  
 بازم ز زمانه کم گرفتی  
 این عادت قلة المبالات<sup>۱</sup>  
 زین گونه<sup>۲</sup> بضاعت موَدّت<sup>۳</sup>  
 ما را باری غم تو هر شب  
 زان روی که روزی از فراق  
 سالیست که دیده<sup>۴</sup> پر آبم  
 رخساره کاه رنگم از اشک  
 روزم سیهست از آنکه چشم  
 خود صحبت اند<sup>۵</sup> ساله بگذار  
 گرچه زده سپهر پیرست  
 برخیزم و بنگرم که حالش  
 از دست مشو ز سقطه<sup>۶</sup> من<sup>۷</sup>  
 سَرّی دارم<sup>۸</sup> که گر بگویم  
 آنشب که دو عالم از حوادث  
 و اجرام نحوس را بیکبار

کائنار سعادت نهانست  
 وین هم ز کیادت زمانست  
 آیین کدام دوستانست  
 در حمل کدام کاروانست  
 هم خوابه مغز استخوانست  
 باسال تمام توأمانست  
 بر طرف دریچه دیدبانست<sup>۹</sup>  
 در هجر تو راه کهکشانش<sup>۱۰</sup>  
 از آتش سینه پردخانش  
 گو مرد غریب ناتوانست  
 آخر نه چوبخت ماجوانست  
 در حبس تکبیر<sup>۱۱</sup> از چه سانش  
 پای تو اگر چه در میانست  
 گوئی بحقیقت آن چنانست  
 گوئی که دو محنت<sup>۱۲</sup> آشیانش  
 در طالع عافیت قرانش

۸۶ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ط، د، ق، ص، ج

۱- آ، د: قلت مبالات ۲- ل: کانه ۳- ص، ق: مروت ۴- د، ص، ق:

پاسبانست ۵- این بیت درط نیست. ۶- آ: آندو ۷- آ، ص، ق: نکس

۸- ط، آ، ج: چو سقطه من ۹- ق: دارد ۱۰- د، ق: گفتی که دو محنت - ط:

گفتن که دوبخت

وز عكس شفق هواى گيتى<sup>۱</sup>  
گفتم كه چو شب گران ركا بست  
مهمان تو آمديم ياليت<sup>۲</sup>  
تا از در ميجلست كه خاكش  
سر در كردم اشارت<sup>۳</sup> گفت  
من نيز بحكم آنكه حكمت  
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست  
القصة چو جاي خود بديدم  
با خود گفتم كه انورى ني<sup>۴</sup>  
ليكن بحضور او كه حدش  
دانى كه تصدري بدین حد  
فى الجملة<sup>۵</sup> ز خود خجل شدم نيك  
اندازه رسم دانى من<sup>۶</sup>  
بر پاى نشستم آخر الامر  
پى كور كنان حريف جويان  
گفتم كه چو شب سبكتر<sup>۷</sup> شد<sup>۸</sup>  
چون تو بسه گانه دست بردى

يك معر كه لمعه سنانست  
تدبير مى سبك عنانست  
ياليتم از آن<sup>۹</sup> دو ميهمانست  
همتاى بهشت جاودانست  
در صدر نشين كه جايت آنست  
بر جان و روان من روانست  
عيبى نبود كه ميزبانست<sup>۱۰</sup>  
كز منطقه نيك بر كرانست  
هر چند كه خانه فلانست  
حاضر شدن همه جهانست  
نه حد تو خام قلمبانست  
خود موجب خجلتم عيانست  
داند آن كس<sup>۱۱</sup> كه رسم دانست  
چون آنكه گمان همگمانست  
زانگونه كه هيچكس ندانست  
اكنون كه ساغر<sup>۱۲</sup> گرانست<sup>۱۳</sup>  
بر جستم و اين سخن نشانست

- ۱- آ، ق: كفتى ۲- در بعض نسخ: وباليط ۳- ل: گفتم كه از آن ۴- ل، م، د، ق: از خاك ۵- ط: سر كردم بشارت ۶- م: ميهمانست - اين بيت در «د، ص» نيست. ۷- ق: انورى را ۸- د: در جمله ۹- ط: دانى كه از من؟ ۱۰- ع: هر كس - د: همه كس ۱۱- ق: چو هيچكس نداند ۱۲- ص، كه ز ساغر ۱۳- ع، د اين بيت را ندارد.

از گوشه طارمت<sup>۲</sup> که سمکش<sup>۳</sup> معیار عیار آسمانست  
 برخاک درت نثار کردم شخصی که برو نثار جانست  
 یعنی که گرم ز روی تمکین بر سدره منتهی مکانست  
 درگاه سپهر صورتت را تا حشر سرم بر آستانست

## ۸۷

## در مدح صاحب جمال الدین محمد وشکایت از روزگار

کمال دین محمد محمد آنکه برای جمال حضرت و صدر<sup>۴</sup> و وزیر<sup>۵</sup> سلطانست  
 نفاذ حکم و قضا<sup>۶</sup> قدرت و قدروسع آنک<sup>۷</sup> بحل و عقد ممالک منوب دورانست  
 سپهر بر شده تارای روشنش دیدست زبر کشیدن خورشید و مه پشیمانست  
 زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت که در وجود نگنجد کمال او آنست  
 مدار جنبش قدرش و رای خورشیدست در سرای کمالش فراز کیوانست<sup>۸</sup>  
 برای روشن پاک آفتاب گردونست بقدر و جاه و شرف آسمان گردانست<sup>۹</sup>  
 وزارت از سخن او چو جان با جسمست نیابت از قلم او چو جسم با جانست  
 به پیش آینه طبعش آشکار شود<sup>۱۰</sup> هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست  
 ز اتصال<sup>۱۱</sup> کواکب و ز امتزاج<sup>۱۲</sup> طباع هر آن اثر که بینی هزار چندانست<sup>۱۳</sup>  
 که او مشیر همه کارهای اقبالست که او مدار همه کارهای دیوانست<sup>۱۴</sup>

۸۷ - نسخهها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

- ۱- د: بر گوشه ۲- ق، چ: طارمی ۳- ط: سنگش ۴- ق: حضرت صدر  
 ۵- آ: و وزیر - نسخ دیگر: وزیر ۶- ط، د، ق، ص: حکم قضا ۷- ص، ق،  
 ع، د، ط: قدروسعت ۸- این بیت در «د، ص» نیست، ۹- این ابیات نیز در د، ت  
 نیست. ۱۰- ص، ت، ط: بود ۱۱- ت، م: از اتصال ۱۲- ق: در امتزاج  
 ۱۳- در ل، م، د، ص، ق، ط این بیت نیست فقط در ت، آ، د، چ است.

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد که این چو کشتی نو حسست و او چو طوفانست<sup>۱</sup>  
 بکار خادمش اندیشه ای همی باید به از گذشته که اندیشه ناک و حیرانست  
 ببند وعده الوان چه بایدش بستن که از زمانه برو بندهای الوانست  
 بزیر ضربت خایسک محنت و شیون صبور نیست ولی صبر<sup>۲</sup> کار سندانست  
 بطول قطعه گرانی نکردم<sup>۳</sup> از پی آن کزین متاع درین عرضگاه ارزانست  
 همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند هماره<sup>۴</sup> تا ز ورای کمال نقصانست  
 مباد هیچ بدی از سپهر و ارکانش که از کمال بزرگی سپهر وارکانست<sup>۵</sup>  
 ز طوق طوعش<sup>۶</sup> خالی مباد گردن دهر که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

## ۸۸

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان بهشت چیست نشانی ز بود انسانست  
 بسرّ سینۀ پاک و بجان معصومان بدان خدای که دانای سرو اعلانست  
 که نقل رند<sup>۷</sup> زمستان لم یزل خوشتر ز میوه های بهشت و نعیم رضوانست

## ۸۹

حکیم در اواخر عمر از ملازمت دربار سلاطین احترام از  
 می نموده ، وقتی سلطان غور او را طلبید  
 این قطعه را بدو فرستاد

کلبه ای کاندرو بروز و بشب جای آرام<sup>۸</sup> و خورد و خواب منست  
 حالتی دارم اندرو که در آن چرخ در غبن و رشک و تاب منست

۸۸- نسخه ها: ب، آ ۸۹- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- این بیت نیز در د، ص نیست ۲- د: بلی ۳- م: بکردم ۴- ط، آ، ق:

همیشه ۵- این بیت در ص نیست ۶- د: طوعت، ۷- آ: زیر

۸- د، ع، ق: غم و شادی.



آن سپهرم درو که گوی سپهر  
و ان جهانم درو که بحر<sup>۱</sup> محیط  
هرچه در مجلس ملوک بود  
رحل اجزا و نان خشک برو  
شیشه صبر من که بادا پر  
قلم کوتاه و صریر خوشش  
خرقه صوفیانه<sup>۲</sup> ازرق<sup>۳</sup>  
هرچه بیرون ازاین بود کم و بیش  
گنده پیر جهان جنب نکند  
زین قدم راه رجتم بستست  
خدمت پادشه<sup>۴</sup> که باقی باد  
این طریق از نمایشست خطا  
گرچه پیغام روح پرور او  
نیست من بنده را زبان جواب

ذره‌ای نور آفتاب منست  
واله لمعه سراب منست  
همه در کلبه خراب منست  
گرد خوان<sup>۵</sup> من و کباب منست  
پیش من شیشه شراب منست  
زخمه و نغمه رباب منست  
بر هزار اطلس انتخاب منست  
حاش للسامعین عذاب منست  
همتی را که در جناب منست  
آنکه او مرجع و مآب منست  
نه بیازوی باد<sup>۶</sup> و آب منست<sup>۷</sup>  
چکنم این خطا صواب<sup>۸</sup> منست<sup>۹</sup>  
همه تسکین اضطراب<sup>۱۰</sup> منست  
جامه و جای<sup>۱۱</sup> من جواب منست

۱- ص، ق، ج: که موج ۲- کذافی جمیع النسخ والظاهر: گردان ۳- ع:  
اطلس ۴- م: پادشا ۵- ص، م: خاک ۶- ت: این دو بیت را ندارد.  
۷- ل، ص: صواب - نسخ دیگر: ثواب ۸- ق، ج: و اضطراب ۹- ج:  
خامشپهای

۹۰

ناصرالدین طاهر را درد دندان عارض گشته  
انوری این قطعه هنگام عیادت او گفته و در هر بیت التزام  
لفظ دندان نموده است

ای بدنجان دولت آمده خوش	درد دندانانت هیچ بهتر هست
دارد از غصه آسمان دندان	بر که بر نفس <sup>۱</sup> همت پیوست
زانکه هر گز بهیچ دندان مزد	بر سر خوان آسمان ننشست
تیز دنداننی حرارت می	درد دندانانت چون <sup>۲</sup> بخیره بنخست
باز بنمود <sup>۳</sup> آسمان دندان	تا الم <sup>۴</sup> باز پس کشیدی دست
سر دندان سپید کرد قضا	گفتش ای جور خوی عشو <sup>۵</sup> پرست
آب دندان حریفی آوردی	کوش تا رایگان توانی <sup>۶</sup> جست
از چنین صید برمکش دندان	مرغ چربست و آشیانی پست <sup>۸</sup>
من نگویم <sup>۹</sup> که جامه در دندان	زانتقامش بجان بخواهی <sup>۱۰</sup> رست
خیز و دندان کنان بخدمت شو	آسمان دیر تر میان در بست
گفت هم عشو <sup>۱۱</sup> پشت دست بزد	دو سه دندان آسمان بشکست

۹۱

امیر یوسف نام وعده عطایی کرده و وفا ننموده بود  
در تهدید او گفته است<sup>۱۲</sup>

میر یوسف سخن دراز مکش      وقت می بین چگونه کوتاهست<sup>۱۳</sup>

- ۹۰- نسخهها: م، ل، آ، ت، د، ق، ص، چ ۹۱- نسخهها: آ، م، ل، ت، د، ق، ص، چ  
۱- ص، ق، نقش ۲- ت: دندان کر - چ: دندانانت کر ۳- م، ل، د: ننمود  
۴- چ: کزالم ۵- د، ق: گفت کای ۶- ص، ق: فتنه ۷- چ، ت: رایگان  
از تو کی تواند - د: کوش تارایگان بجوید - ق: . . رایگان بخاید ۸- ت، ص این بیت را  
ندارد. ۹- ت، د، م: من ندانم ۱۰- ق: نخواهی ۱۱- ص: بر عشو  
۱۲- عنوان این قطعه در نسخه ص، م چنین است: «فی امیر یوسف بن نجم الدین اسمعیل مهبان ص: ... مهیار».  
۱۳- د، ص، ق: بیگاهست

گرچه مستغنیم از این سو گند  
 کین<sup>۱</sup> چنین جود اگر بحق گوئی<sup>۲</sup>  
 راه<sup>۳</sup> آن هیچگونه می نروی<sup>۴</sup>  
 تا نگویی که اینت طالب سیم  
 احتیاج ضرورتی مشمار  
 گر توئی یوسف زمانه چرا  
 و رمنم معطی سخن ز چه روی  
 زانچنان بیتها که کس را نیست  
 حاش لله مباد یعنی هجو<sup>۵</sup>  
 دوش بیتی دو می تراشیدم  
 این يك امشب مکن بقول هوا  
 بو که فردا و گرنه با این عزم  
 هان و هان بیش از این نمی گویم  
 روز طوفان و باد حزم نکوست

حق تعالی گواه و آگاهست  
 نه سزاوار آنچنان جاهست  
 کین جوان مرد بر سر راهست  
 کهزبا نیز جاذب کاهست  
 اینک اشباه را باشباهست<sup>۶</sup>  
 دل من ز انتظار در چاهست  
 بعطا نام تو در افواهست  
 کز پی پنج دانگ پنجاهست  
 راستی جای حاش لله است  
 خردم گفت خیز بیگاهست  
 کیست کورا هوا نکو خواهست  
 تا بفردای حشر زین<sup>۷</sup> ماهست<sup>۸</sup>  
 شیر درخشم و رشته یکتاهست<sup>۸</sup>  
 خاصه آنرا که خانه خرگاهست<sup>۸</sup>

۹۲

## در ندامت و شکایت

با آنکه<sup>۱</sup> چند سال بدیدم بتجربت کز کل خواجگان جهان بوالحسن بهست  
 پنداشتم که بازوی احسان قوی ترست آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

۹۲- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ت: که ۲- ج: بحق گیری ۳- م، د، م: ره ۴- آ: می بردی

۵- ج، د این بیت را ندارد. ۶- ل: هجر - آ: هیچ ۷- ق، آ: ازین

۸- این سه بیت در ع نیست. ۹- ع: باز آنکه

یا همچو سرو نشو در آزادگی کند  
 یا همچو شمع نور بهر کس رساند آنک  
 مودود احمد عصمی عشوه‌ایم<sup>۳</sup> داد  
 راغب شدم بخدمت او تا شدم چنانک  
 آنرا که باغ و بر که و سرو و چمن بهست<sup>۱</sup>  
 در پیش او نهاده بگوهر لگن بهست<sup>۲</sup>  
 گفتم که اوسراست و سر آخر زن بهست  
 حال سگان بوالحسن از حال من بهست

۹۳

## در مطایبه

در جهان چندانکه گوئی بی‌شمار<sup>۴</sup> نیستی و محنت و ادبیر<sup>۵</sup> هست  
 وز فلک چندانکه خواهی بی‌قیاس<sup>۶</sup> نفرت آهو و خشم شیر هست  
 گر ز بالاء سپهر آگه نه ای زین قیاس<sup>۷</sup> کن که اندر زیر هست  
 دورها<sup>۸</sup> بگذشت برخوان نیاز کافرم گر جز قناعت سیر هست  
 نام آسایش همی بردم شبی چرخ گفتا زین تمنی<sup>۹</sup> دیر هست  
 گفتمش چون گفت آن اندر<sup>۱۰</sup> گذشت گر کنون رغبت نمائی ... هست

۹۴

## در موعظه و شکایت دهر

با یکی مردك کتاس همی گفتم دی تو چدانی که زغبین تودلم چون خستمت  
 صنعت و حرقت ماهر دو تومی دانی چیست آن چرا نیزرو و این زچه روی آهستمت

۹۴- نسخه‌ها: پ، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۹۴- نسخه‌ها: ص، م، ل، ع، د،

ق، چ

۱- ط، د، ص: سرو و چمن ۲- این بیت در م نیست. ۳- ق: مرده‌ایم ۴- ت:

بی‌قیاس ۵- ط: ادبار - در جهانگیری و رشیدی هر دو کلمه «ادبیر» آ زیر خوانده شده و آنرا

امالۀ آزار دانسته ولی در تمام نسخ که بنظر رسید همه‌جا «ادبیر» و فقط در ط ادبار است و آ زیر دیده

نشد. ۶- ت: بی‌شمار ۷- م، ت، د، ص، ق: قیاسی ۸- ط، ع: روزها

۹- ت، ل: تمنی - نسخ دیگر: تمنا ۱۰- پ، آ، ع، ق، ج: عمرست گفتا آن - د،

ص: عمرست گفتا آن

گفت از عیب خود و از هنر ما<sup>۱</sup> مشناس  
کار فرمای دهد رونق کار من و تو  
کار فرمای مرا پایۀ من معلومست  
باز چون گاو خراس از تو<sup>۲</sup> و از پایۀ تو<sup>۳</sup>  
که چنان طنز برد او کانچ تو ترتیب کنی  
یا چنان داند<sup>۴</sup> کین عمر عزیز علما  
او چه داند که در آن شیوه چه خون باید خورد  
انوری هم ز تو برتست که بر بیخ<sup>۵</sup> درخت  
غصه خور غصه که خود بر<sup>۶</sup> فلک از غصه تو

اینک<sup>۷</sup> ما را از خیار آتش ورنی<sup>۸</sup> جستست  
داند آنکس که دمی بامن و تو بنشستست<sup>۹</sup>  
لاجرم جان من<sup>۱۰</sup> از بند تقاضا رستست  
کار فرمای ترا دیده چنان بر بستست  
کرده دانم<sup>۱۱</sup> و پرداخته و پیوستست<sup>۱۲</sup>  
همچو روز و شب جهال متاع رستست<sup>۱۳</sup>  
که ترا از سریندار<sup>۱۴</sup> در آن پی خستست  
عقل داند که ستم نژد برست از<sup>۱۵</sup> دستست  
تیر انگشت کزیدست و قلم بشکستست

۹۵

لطیفه

صاحباً ماجرای دشمن تو  
گفته‌ام در سه بیت چار لطیف<sup>۱۷</sup>  
طنز<sup>۱۸</sup> می کرد با جهان<sup>۱۹</sup> کهن  
رنگ او با زمانه در نگرفت

که کسش در جهان ندارد دوست  
زان چنانها که خاطر م را خوست  
در جهان گفتنی که تازه و نوست<sup>۲۰</sup>  
رونق رنگ با قیاس رکوست

۹۵- نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- م: من ۲- ج، ق: زاینکه ۳- م، ج: زچنار ۴- م، ق، ص: زرقی  
۵- ع: پیوسته است ۶- ع: جان تن - ج: کارمن ۷- د: خراسی تو ۸- آ،  
ق: مایه تو ۹- ق: گریه دایم ۱۰- ج، د: ن نوشته است ۱۱- د: دان  
۱۲- م: زشتست ۱۳- ص، ق، ج: بیداد ۱۴- ج: برشاخ ۱۵- آ، د، ص،  
ق: که ستمهای تبراز ۱۶- د: چه گر بر - آ: که خور بر ۱۷- ع: گفته اندر سه چار  
یبتک دان ۱۸- ق، ص: عذر ۱۹- م، ت: در جهان ۲۰- ص: باده نوست

روزگارش گلی شکفت و برو      همچو بر باقلی کفن شد پوست  
آسمان در تنعمش چو بدید      گفت اسراف بیش از این نه نکوست  
همچو ریواج پروریده شدست      وقت از بیخ بر کشیدن اوست

۹۶

## در طلب شراب و گوشت و مزه بطریق لغز گفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از گفت      دارم طمع که علت بامن زدست کوست<sup>۱</sup>  
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست      گرضم کنی بر آنچه مسماست هم نکوست<sup>۲</sup>  
آن دولطیف را سیمی<sup>۳</sup> هست هم لطیف      و انچهش کنی تو قلب بمقلوب او هم اوست<sup>۴</sup>  
امروز اگر از این سه برون آریم بچود      فردا زشکر<sup>۵</sup> هر سه برون آرمت زیوست

۹۷

## سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای<sup>۶</sup> امیر بتعجیل شربتی      زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست  
شیرین و ترش گشته دوجوهر بهم رفیق      این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست  
آورده زیر کان ز پی فائده برون      رز رایکی ز سینه ونی را یکی ز پوست

۹۸

## در قناعت

بخدائی که معول بهمه چیز<sup>۸</sup> بدوست      بر سولی که چو ایزد بگذشتی همه اوست

۹۶ - نسخه‌ها: ل، ت، آ، ق، ص - ۹۷ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج

۹۸ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ع، ق، ص، ج

۱ - ل: بامن زدست کوست - ت: بامن زدست اوست - نسخ دیگر: بایم زدست اوست

۲ - ت: اوهم اوست      ۳ - ق، ل: سومی - ت، ص، م: سوی من      ۴ - ص: هموست

۵ - ق: بشکر      ۶ - ل: بفرستم ای - نسخ دیگر: بفرستم      ۷ - ج: آنکه از قوام لفظ -

ت، آ: قوام نفع      ۸ - ع: خیر

که با قاطع نخواهم نه جهان<sup>۱</sup> بلکه فلک نه فلک نیز مجرد فلک و هر چه دروست

۹۹

### در مدح مؤید الدین مودود شاه

باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست دور سپهر بنده در گاه جاه اوست  
 مودودشه مؤید دین پهلوان شرق کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست  
 گردون غبار پایه تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر پر<sup>۱</sup> کلاه اوست  
 سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهای کنگره بارگاه اوست  
 چشم مسافران<sup>۲</sup> ظفر نیست بر قدر بر سمت ظل رایت و گرد سپاه اوست  
 ای بس همای بخت که پرواز می کند در سایه ای که بر عقب نیکخواه اوست  
 هم سبز خنک چرخ کمین<sup>۳</sup> بار گیر اوست هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست<sup>۴</sup>  
 بر آستان چرخ بمنت<sup>۵</sup> قدم نهد گردی که مایه ومدش خاک راه اوست  
 انصاف اگر گواه دوام است لاجرم انصاف او بدولت دایم گواه اوست  
 روزش چنین که هست همیشه بگاه<sup>۶</sup> باد کین ایمنی نتیجه روز بگاه اوست  
 منصور باد رایت نصرت فزای او کین عافیت ز نصرت تشویش کاه اوست

۱۰۰

بو طیب<sup>۸</sup> آنکه سرد و جفا گفت مر مرا بگذاشتم که مرد سفی هست و عقربی است  
 و رزانکه از سفه بهمه عمر در جهان دشنام من دهد چکنم گر چه مصعبی است

۹۹- نسخه ها: م، ل، ت، د، ع، ج ۱۰۰- نسخه ها: پ، آ

۱- ع: ز جهان ۲- ع، ج: فر دولت پر ۳- د، ع، چ: مجاهدان ۴- ع، ج: مهین ۵- این بیت در م نیست. ۶- ل، م: بر تبت - د: کمیت ۷- ع، د، بکام ۸- آ: بو طینت

از حرمت علیکم او تا بقدر سلف هر چ از تبار اوست پلیدست و روسبی است

## ۱۰۱

نیامدست مرا خویشتن<sup>۱</sup> دگر مردم از آن زمان که بدانسته‌ام<sup>۲</sup> که مردم چیست  
گرم نشان دهی از روی مردمی چه شود چو بخت نیک نشانست<sup>۳</sup> که مردم کیست

## ۱۰۲

بافلک دوش بخلوت گله ای می کردم که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست  
این همه جور تو بافاضل و دانا ز چه جاست وین همه لطف تو با بی هنر نادان چیست  
فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن با منت بیهده این مشغله و افغان چیست  
شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست

## ۱۰۳

## مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی بر جست و بر دوید برو بر<sup>۴</sup> بروز بیست  
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای<sup>۵</sup> گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست<sup>۶</sup>  
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم این کاهلی بگوی که آخر<sup>۷</sup> ز بهر چیست<sup>۸</sup>  
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ<sup>۹</sup> کا کنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست  
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنکه شود پدید که نامر دو مرد کیست<sup>۱۰</sup>

۱۰۱- نسخه‌ها: ط، آ، ج ۱۰۲- نسخه: ج ۱۰۳- نسخه‌ها: ل، ت، آ، ق، ص

۱- آ: خواستن ۲- ج: که در اندیشه‌ام ۳- آ، ج: دهد ۴- ل: بدو بر

۵- ت، ل، آ: ساله‌ای ۶- ل: ز پنج و سیست - ت، ص: ز پنج بیست ۷- ل: نگوئی

۸- آ: برای چیست - ت: ترا ز چیست ۹- ل: بانو مرا هیچ جنگ نیست - ق: نیست بانو هیچ بحث

۱۰- ل: آنکه بگویمت که زما دو مرد کیست



۱۰۴

## در مطایبه

نشوی<sup>۱</sup> سرور اندرین<sup>۲</sup> گیتی  
 بشنو از من اگر سری طلبی  
 گرچه درهرفنیت چالا کیست  
 کاین سخن سرّعلم<sup>۳</sup> افلا کیست  
 سینه برخاک نه مرّبع وار  
 که قران<sup>۴</sup> در مثلث خا کیست

۱۰۵

## در مذمت اصحاب دیوان

خسروا این چه حلم<sup>۵</sup> و خاموشیست<sup>۶</sup>  
 آخر افسوستان نیاید از آنک  
 صاحب این چه عجز و مأیوسیست<sup>۷</sup>  
 اولاً نائبی که نیست<sup>۸</sup> بکار  
 نائماً این کمال مستوفی  
 نائلاً این قوام رعنا ریش<sup>۱۲</sup>  
 بر سر منهئی و جاسوسیست  
 مردکی حیلتی و ناموسیست<sup>۱۳</sup>  
 بتر از ره زنان چیلوسیست<sup>۱۴</sup>  
 رابعاً این کریم گنده دهن  
 خامساً این محمد رازی

۱۰۴- نسخه ها: م، ل، ط، ت، پ، آ، ص ۱۰۵- نسخه ها: م، ل، ط، ت، د، ع،

ق، ص

۱- ت، ط، ل: نشوی ۲- پ، ص: سرور درین ۳- ط: علم سر ۴- ت،  
 م، پ: کاین قران ۵- ق: خلق ۶- ع: جاسوسی است ۷- ع: خاموشیست  
 ۸- ق: که هست ۹- م: سوسیست ۱۰- م، ط: سخت ۱۱- ق: سناج-  
 د، ط، ص: سیاح ۱۲- ق، ع: رعنا ریش - ت، م، ل: ز عناوش ۱۳- ق:  
 مأیوسیست ۱۴- ل: ختلوسیست - م: ختلوسیست - د: که ازو بهر خلق مأیوسیست - ت،  
 ط، م، ل: بیت زیر را اضافه دارد:

کوزمردان قطب جالوسیست

سادساً این ریب بی ترتیب

سادساً این ثقیل مفسد غر<sup>۱</sup>  
 همه ناز و کرشمه و کبرست  
 سابعاً این فرید عارض لنگ<sup>۲</sup>  
 ثامن القوم آن یمین سرخس  
 کیست تاسع نتیجه مخلص  
 مردکی اشقراست ورومی روی  
 عاشر آن اکرم معاشر شر<sup>۳</sup>  
 اکرم اکرم<sup>۴</sup> نعوذ بالله ازو  
 چاکر<sup>۵</sup> خام قلیتبانای اوست  
 ما فرحنا معین حدادی  
 احمد لیث<sup>۶</sup> آن مخنث فث<sup>۷</sup>  
 از کمال خری و بی خردی<sup>۸</sup>  
 هریکی را از این<sup>۹</sup> رهی مذهب<sup>۱۰</sup>  
 همه از روزگار معکوست

کز گرانی چوکوه بعلوسیست<sup>۱</sup>  
 گوئیا از نژاد کلووسیست  
 از در صدهزار طروسیست  
 راست چون میل گور قابوسیست<sup>۲</sup>  
 که برخ همچو زر<sup>۳</sup> برموسیست  
 گوئی از راهبان ناقوسیست<sup>۴</sup>  
 گوئی از گبرکان ناووسیست  
 هیکل مدبری و منحوسیست  
 هیچ گوئی کمال عبدوسیست  
 هست محبوس و اهل محبوسیست  
 که همه خز و توزی وسوسیست<sup>۵</sup>  
 جلّ اسبش کتمان قبروسیست  
 کفر محض این نجیبک<sup>۶</sup> طوسیست  
 هرچه در کار ملک<sup>۷</sup> معکوسیست

- ۱- ص، ق، خر ۲- ق: معلوسیست - ض: فغلووسیست - د: فغلووسیست ۳- این بیت درص نیست. ۴- د: آنک ۵- ع: فانوسیست ۶- ط: که برخ زرد همچو ۷- ع: از کبرکان بادوسیست ۸- نسخ انوری غر و دررشدی شر است. ۹- ع، د: اکرم آدم ۱۰- ط: چگر - ص، ق، ع، خادم ۱۱- ت، ط، م: لیثی ۱۲- ص، ق: مخنث دوش ۱۳- ت، د، ص: و روسیست ۱۴- ط: بی خبری ۱۵- ل: آخر این هریکی ۱۶- ط، د، ص: رهی بدهی است ۱۷- ع، بخلیک ۱۸- ص، ق، ع: در روزگار

## ۱۰۶

## در فضیلت عقل و شرف انسان بخرد

برترین مایه<sup>۱</sup> مرد را عقلست      بهترین پایه<sup>۲</sup> مرد را تقویست  
 بر جمادات فضل آدمیان      هیچ بیرون از این دو معنی نیست  
 چون از این هردو مرد خالی ماند<sup>۳</sup>      آدمی و بهیمه هردو یکیت  
 کافران را<sup>۴</sup> که آدمی نسبند      نص بل هم اضل از این معنیست

## ۱۰۷

## در شکایت زمانه و مفاخرت خود

عنصری گربشعر می صله یافت      نه ز ابناء عصر<sup>۵</sup> برتری ایست  
 نیست اندر زمانه محمودی      ورنه هر گوشه صدجو عنصری ایست<sup>۶</sup>

## ۱۰۸

## از یکی از اکابر رنجیده بود حسب حال خود و نکوهش او گوید

ز مردمان مشر خویش<sup>۷</sup> را بهیأت و شکل      که مردمی نه همین هیکل<sup>۸</sup> هیولانیست  
 بحسن ظاهر و باطن مسامت نکند      که این دوهم ز صفتهای روح حیوانیست  
 و گرتو گوئی نطقست مر مرا گویم      که این حدیث هم از احمقی<sup>۹</sup> و کم دانیست<sup>۱۰</sup>  
 اگر بنطق همی حرف و صوت را خواهی      ز نخ مزن نه قیاسیست<sup>۱۱</sup> این نه بهر هانیست

۱۰۶ - نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۱۰۷ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ت، د، ع، ق،

ص، چ ۱۰۸ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص

۱- ت، د، ق، پایه ۲- ت، ع، د، مایه ۳- ص، ق، کشت ۴- ع: کاو

و خرا ۵- ت: جنس ۶- ت، م: هر گوشه‌ای و عنصری ایست - د: هر گوشه‌ای چو

عنصری ایست ۷- د: خوشتن ۸- د: نه همین صورت - د، ت: نه چنین هیأت

۹- م، د، ع: ابلهی ۱۰- ت، آ: نادانی است ۱۱- ط: که قیاسی است

هوامجسم و جان نزع جهان<sup>۱</sup> جسمانیست  
 امیر شهر تو در آرزوی سگبانیست<sup>۲</sup>  
 که دیوی ارچه ترا صدمثال<sup>۳</sup> دیوانیست  
 مرا بجای عمل علمهای یونانیست  
 که در وجود<sup>۴</sup> همان لذت و آسانیست<sup>۵</sup>  
 که از چه نوع مرا عیشهای روحانیست  
 غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست  
 بفیض علت اولی و نفس انسانیست  
 که ملک و ملک مرا باقی و ترا فانیست  
 چه جای این همه مادر غری و کسختانیست  
 ز کردگار بترس این چه نا مسلمانیست  
 که با وجود تو روی جهان بویرانیست<sup>۶</sup>

که این نتیجه جانست و آن دو قرع هوا  
 برابری چه کنی با کسی که در ملکش  
 بشغل دیوان بر من تکبرت نرسد  
 ترا اگر عملی داد روزگار چه شد  
 بشهوئی که براندی<sup>۷</sup> همی چه پنداری  
 بروح من نشوی<sup>۸</sup> زنده تات ننمایم  
 و گرتو گوئی عیش من و تو هر دو یکیست  
 ترا بروح بهیمیست زندگی و مرا  
 بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری  
 بدین شرف که توداری و این کرم که تراست  
 گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان  
 خدای شر تواز روی خلق دور<sup>۹</sup> کناد

۱۰۹

### این قطعه را فتوحی گفت و بانوری بست و مردم بلخ بر حکیم متغیر شدند سوگند نامه در نفی آن گفت

که وسطشان بمسافت کم صد<sup>۱۱</sup> در صد نیست  
 بر هر بی خردی نیست که چندین دد نیست<sup>۱۲</sup>

چار شهرست خراسان را در چار<sup>۱۰</sup> طرف  
 گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند<sup>۱۱</sup>

۱۰۹ - نسخه ها: آ، ت، ط، م، ل، د، ع، ق، ص، چ

- ۱- آ، ق: از جهان روحانیست - ت: نزع جهان روحانیست ۲- ت: در بانیست ۳- ص  
 ق، د: دهمثال ۴- ت: که برانی ۵- د، ع: که خود وجود ۶- ط، ق: لذت  
 و تن آسانیست ۷- ق: تن نشوی ۸- ل، م: دور - نسخ دیگر: دفع ۹- این  
 قطعه که شانزده بیت است در نسخه ط بدو قطعه تقسیم شده پنج بیت اول يك قطعه و بقیه ایات بابت  
 مطلع قطعه دیگر. ۱۰- ق: بر چار ۱۱- د، ص، ق، ع: بمسافت صد اندر  
 ۱۲- ط، ق، ص، چ: دارد ۱۳- ص، ق، چ، د، ع: نه چنانست که آستن دیو و دد نیست -  
 ط: که چنانست که مردم بر دیو و دد نیست

معدن در و<sup>۱</sup> کهر بی سرب و بسد<sup>۲</sup> نیست  
 بلخ شهر است در آکنده<sup>۳</sup> باوباش و رنود  
 جد و هزلش متساری و هری هم بدنیست  
 مرو شهر است بترتیب همه چیز درو  
 کز بهشتیست<sup>۴</sup> همانست و گرنه خود نیست  
 حبذا شهر نساپور که در ملک خدای<sup>۵</sup>

## ۱۱۰

## در طلب شراب

ای سروری که چون نو برادی سحاب نیست  
 مهمان رسیده اند تنی چندم این زمان<sup>۱</sup>  
 قومی که شان بر رفتن از اینجا شتاب نیست  
 کلبرک نوشکفته و مشک بتاب<sup>۲</sup> نیست  
 او نیم مست گشته و مارا شراب نیست  
 در بند خواب او همه حیران بمانده ایم

## ۱۱۱

کیمیائی ترا ککنم تعلیم  
 که در اکسیر و در صناعت نیست  
 رو قناعت گزین که در عالم  
 کیمیائی به از قناعت نیست

## ۱۱۲

## در مذمت سواری

تو مرا گر پیاده ام منکوه  
 که مرا از پیادگی کله نیست  
 جنبش آسمان بنفس خودست  
 پای بند طویله و کله نیست

۱۱۰ - نسخه ها: ل، ت، آ، م، ق، ص، ج ۱۱۱ - نسخه ها: ط، آ، چ

۱۱۲ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج

۱ - ص، ق، زرو ۲ - ص، ق، پراکنده ۳ - این بیت درط نیست. ۴ - آ، د

ع، ص، ق: که بر پشت زمین - چ: که در روی زمین ۵ - د: گر بهشتیست - نسخ دیگر:

بهشت است ۶ - ص: چندم از هری - آ: چند این زمان - م، ق: چند و این زمان

۷ - ق: تر بنفشه و مشک بتاب - آ، چ: نوشکفته نه و مشک نام

در سواری تو لاف فخر مزین  
که ترا جای لاف و مشغله نیست  
تو چو کوهی و در مفاصل کوه  
حرکت جز بسی زلزله نیست

## ۱۱۳

نیست يك تن در همه روی زمین  
کو بنوعی از جهان فرسوده نیست  
نیست بی غصه بگیتی هیچ کار  
در زمانه هیچ شخص آسوده نیست  
رنده می باید چنانك آید ز پیش  
کار گیتی بر کسی پیموده نیست

## ۱۱۴

## در مذمت زن خواستن

بخدائی که بی ارادت او  
خلق را رنج و شادمانی نیست  
کاندرین روزگار زن کردن  
بجز از محض قلیتانی<sup>۱</sup> نیست

## ۱۱۵

## در مدح بهاء الدین علی

بهاء الدین علی کز چرخ<sup>۲</sup> جودش  
دمی دریا و کان را خوشدلی نیست  
دلش با بحر اخضر توأمانست<sup>۳</sup>  
ولیکن او بدین بی ساحلی<sup>۴</sup> نیست  
بنادر معدّه آزی بیابی<sup>۵</sup>  
که از انعام عاמש<sup>۶</sup> ممتملی نیست  
برو در سایه اقبال او رو<sup>۸</sup>  
کز آن به کیمیای مقبلی نیست

۱۱۳ - نسخه: پ ۱۱۴ - نسخه‌ها: پ، م، ل، ت، ق، ص ۱۱۵ - نسخه‌ها: م،

ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- ص: قرطبانی ۲- م: خرج ۳- ت، م: توأماندند ۴- ت: آن ۵- م

ق، چ: بی حاصلی ۶- آ، ت، ص: نیابی ۷- ق: وجودش ۸- چ: او آی -

آ، ص، ق، د: باش - ع: او شو

حسودش گفت<sup>۱</sup> کز امثال این مرد      جهان آخر بدین<sup>۲</sup> بی حاصلی نیست  
کرم گفتا بلی لیک از هزاران      یکی همچون بهاء الدین علی نیست

۱۱۶

## در طلب شراب

ای جوانمردی که هر گز چرخ پیر      گام حکم الّا<sup>۳</sup> بکامت برنداشت  
از کفایت آنچه دارد طبع تو      خاطر لقمان و اسکندر نداشت  
دوستی دارم که در روی زمین      کس ازو در حسن<sup>۴</sup> نیکوتر نداشت  
بارها می گفت کایم نزد تو      این سخن از وی دلم باور نداشت  
این زمان آمد ولیکن کمترین<sup>۵</sup>      درهمه کیسه طسوئی<sup>۶</sup> زر نداشت  
گوشتی و نقل و نان<sup>۸</sup> ترتیب کرد      لیک وجه باده<sup>۷</sup> احمر نداشت  
باده<sup>۹</sup> نایم فرست ای آنکه دهر      درسخاوت چون توئی دیگر نداشت  
ورنداری از کس دیگر بخور      وین مثل بر خوان که جحی<sup>۱۰</sup> خرنداشت

۱۱۷

## مطایبه

هر کرا ریدنی بگیرد سخت      رید بایدهش و کارها بگذاشت  
زانکه ما تجربت بسی کردیم      تا نریدیم هیچ سود نداشت  
تیز دادیم و گندها کردیم      عقلها نیز هم برین بگماشت

۱۱۶ نسخه‌ها: م، ل، ط، ق، ص، ج      ۱۱۷ نسخه‌ها: م، ل، ت، ق، ص، ج

۱- ع، د: گفته      ۲- ل، م: برین      ۳- ط: حکمت زنا- ق: دور الا      ۴- ق:

ص: در حکم      ۵- ق: کنی      ۶- ج: چاکرت      ۷- م، ط: تسوئی

۸- ق، ص: نقل و می      ۹- ط، ج: حاجی - ق: جوحی

۱۱۸

## در مرثیه مودودشاه و بی وفائی جهان

جهان ز رفتن مودودشه مؤید دین  
جریده ایست نهاد سیه سپید جهان<sup>۲</sup>  
چه سود از آنکه<sup>۳</sup> از این پیش خسروان کردند  
چو عاقبت همرا تا بسنجر اندر مرو  
کدام جان که قضای ازورای چرخ نبرد  
بگو که خوشه آسانی از کجا چینم  
بگو که جامه آسایش<sup>۷</sup> از کجا پوشم<sup>۸</sup>  
مسافران بقا را<sup>۱۰</sup> چو نیست روی مقام  
خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد  
بما نمود مزاج و بما نمود سرشت<sup>۱</sup>  
که روزگار درو جز قضای بدن نوشت  
ز رزمگاه قیامت بزمگاه<sup>۴</sup> بهشت  
شدست بستر خاک و شدست بالین خشت  
کدام تن که فتنای از فرود خاک<sup>۵</sup> نهشت<sup>۶</sup>  
که کاو چرخ از این تخم و بیخ<sup>۷</sup> هیچ نکشت  
چو دوك<sup>۱</sup> زهره از این نار و پودهیچ نرشت  
دو روزم منزل و آرامگاه<sup>۸</sup> چه خوب چه زشت  
که دهر خرد<sup>۱۱</sup> بساطی ز ملک در نوشت<sup>۱۲</sup>

۱۱۹

شکلی نهاده اند حکیمان روزگار  
جشن عرب بسال درو اختران چرخ  
میعاد وضع حمل و نماز و خدای عرش  
اعداد آن برمز بخو ا هم همی نوشت  
نقش مهین کعب بمین ای نکو سرشت  
یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

۱۱۸ - نسخه ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، چ ۱۱۹ - نسخه: ل

- ۱- بیت مطلع در ع، د نیست. ۲- چ: چه دفترست جهان لا اله الا اله ۳- آ، د: سود آنکه ۴- د: ز بزمگاه ۵- ق: نکشت ۶- آ: تخم و دانه هیچ - چ: از این خوشه هیچ دانه ۷- ص، آ: آرایش ۸- د، ع: پوشیم ۹- م: که دوك ۱۰- ص، چ: جهان را ۱۱- چ: خورد ۱۲- بیت آخر فقط در نسخه آ، چ است.



۱۲۰

## در بی ثباتی جهان

جریده ایست نهاد سیه سپید جهان      که روزگار درو جز قضای بدن نوشت  
جهان بنای گل تیره کرده است جهان      وزین دو مایه سرشت آنکه مایه با سرشت  
زمانه روزی چند از طریق عشوه گری      دهد بهار بقای ترا جمال بهشت  
ولیک باد خزانیش چو شاخ عمر شکست      بموت بستر و بالین کند ز خاک و زخشت

۱۲۱

## در تاریخ فوت سلطان سنجر

چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر زمان      خسرو روی زمین سنجر ز عالم در گذشت  
رفته از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو      روز شنبه از ربیع الاول از بعد سه هشت

۱۲۲

## در اشتیاق

بخدائی که از صنایع او      روی هر بوستان منقش گشت<sup>۱</sup>  
که مرا در فراق خدمت تو      زندگانی چو مرگ ناخوش گشت

۱۲۳

## مدح زین الدین عبدالله را گوید و حضور میزبان را خواهد

ای بزرگی کز آب و خاک چو تو      دست دوران آسمان نسرشت  
تخمی از لطف در زمین کمال      چون تو حراثت<sup>۲</sup> روزگار نکشت

۱۲۰ - نسخه ها: د، ع، ج ۱۲۱ - نسخه ها: ف، ب، آ ۱۲۲ - نسخه ها: ل، ط، آ، د،

م، ع، ص، ق، ج ۱۲۳ - نسخه ها: م، ل، ن، آ، ع، ق، ص، ج

۱- ج: کرد ۲- م: دهقان

یاد کردی ز انوری بکرم  
غرض او توئی و خدمت<sup>۲</sup> تو  
درسرائی که تو نخواهی بود  
بخدائی که کعبه خانه اوست  
میزبان اول آنکهی خانه  
رؤیة الله نخست باز بهشت<sup>۱</sup>  
نه ملاقات چوب و صحبت خشت  
درو دیوار او چه خوب و چه زشت  
که بود کعبه بی توام چو کنشت<sup>۳</sup>  
رؤیة الله نخست باز بهشت

۱۲۴

## فی الحکمة و النصیحة

در حدود ری یکی دیوانه بود  
در تموز و دی بسالی یکدو بار  
گفتی<sup>۶</sup> ای آنان کتان آماده بود<sup>۷</sup>  
قاقم و سنجاب در سرما سه چار  
گر شما را بانوائی بد چه شد  
راحت و هستی و رنج و نیستی  
سالومه<sup>۴</sup> کردی بسوی دشت گشت  
آمدی در قلب شهر از طرف دشت<sup>۵</sup>  
زیر قرب و بعد ازین<sup>۸</sup> زرینه طشت<sup>۹</sup>  
توزی و کتان بگرما هفت و هشت<sup>۱۰</sup>  
ورچه مارا بود بی برگی<sup>۱۱</sup> چه گشت  
بر شما بگذشت<sup>۱۲</sup> و بر ما هم گذشت

۱۲۵

## در مذمت کسی

سراجی ای ز مقیمان حضرت ترمذ رسید نامه توهم چو روضه ای<sup>۱۳</sup> ز بهشت

۱۲۴ - نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، ج ۱۲۵ - نسخه ها : آ ، ج  
۱ - ق : نوشت ۲ - آ ، ص ، ق : وصحت ۳ - ق : خانه ۴ - ج ، ص ، ط : روز  
و شب ۵ - ط ، ج :

در تموز و در بهار و در خزان  
۶ - آ : گفت ۷ - ج : که عیش آماده اند ۸ - ج : هر زمانی زیر این ۹ - ل : تشت -  
ط : گاه قرب و بعد ازین فیروزه طشت ۱۰ - ل ، ص : هفت هشت ۱۱ - آ ، ج : ما را  
بی نوائی بد چه ۱۲ - ص ، ج : بر گذشت ۱۳ - آ : درچه ای

حدیث فخری منحول اندرو کرده  
 غرض چه یعنی<sup>۱</sup> دزدیست بی حیا آخر  
 که دست و طبعش جز دوك آن حدیث نرشت  
 بکعبه سخن اندر چه ذکر او رانی  
 من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت  
 که گوایش<sup>۲</sup> که گواهی خود در این محضر  
 که ذکر او نکند هیچ کافری بکنشت  
 زنگ او بهمه شهر خود دو کس ننوشت

## ۱۲۶

## در مدح

مکرم مفضل سدیدالدین سپهر سروری  
 آن چنان افزون<sup>۳</sup> زروری مرتبت زابنای عصر  
 ای گفت<sup>۴</sup> باغ امل را بهترین اردیبهشت  
 دست قدرت صورت آدم همی کردی<sup>۵</sup> نگار  
 کافتاب از ماه و چرخ از خاک و کعبه از گنشت  
 نه که خود آدم بذکر<sup>۶</sup> تو تقرّب می نمود  
 ذکر اقبال تو بر اوراق گردون می نبشت  
 چون صور بخش هیولای خاک آدم می سرشت  
 بر در حاجت بنزدش چون<sup>۷</sup> کریمان نیست زشت  
 سرور اوقت ضرورت خاصه چون من بنده را  
 چون ندارم آنچه باقارون فروشد در زمین  
 در دل آست کانرا قبله کردی<sup>۸</sup> زردهشت  
 در چنین وقتی مرا چون بنده<sup>۹</sup> امر توام  
 از کف رادت که او جز تخم آزادی نکشت  
 گر نباشد آنچه اسمعیل رازوبد<sup>۱۰</sup> خلاص  
 زان نه بگریزم که آدم را برون کرد<sup>۱۱</sup> از بهشت

## ۱۲۷

نیز مدح و غزل نخواهم گفت  
 کانک معشوق بود پیر شدست  
 گرچه طبعم بشعر موی شکافت  
 وانك ممدوح بود فرمان یافت

۱۲۶ - نسخه ها: ل، ص، ط، آ، ق، چ ۱۲۷ - نسخه: ل

۱- آ: معنی ۲- آ: گواش ۳- ص: ای کف ۴- ط، آ، چ: پیشی

۵- آ: چومی کردی ۶- آ، ق: نی که ۷- ق: بذات ۸- ق: بنزدیک

۹- ط: قبله کرده - چ: کرد قبله ۱۰- ق: خوان بنده ۱۱- ط، چ: زوشد - آ:

کردی ۱۲- ط: که هر دم زویفتاد

۱۲۸

## در شکر

من بالماس طبع تا بزیم      گوهر مدحت تو خواهم سفت  
توعطا گر<sup>۱</sup> دهی و گرندهی      بالله ارجز ثنات<sup>۲</sup> خواهم گفت

۱۲۹

## در عذر مستی

خسروا<sup>۳</sup> گوهر ثنای ترا      جز بالماس عقل نتوان سفت<sup>۴</sup>  
دی چو خورشید در حجاب غروب      روی از شرم رای تو بنهفت<sup>۵</sup>  
بیتی<sup>۶</sup> از گفته باز می گفتم      رای عالی بر امتحان<sup>۷</sup> آشت<sup>۸</sup>  
کردی ار عقل<sup>۹</sup> داشت صحن دماغ      جان بجاروب هیبت تو برفت  
نطقم اندر<sup>۱۰</sup> حجاب شرم بماند      خرم اندر خلاب عجز<sup>۱۱</sup> بخفت  
حیرتم بر بدیهه خار نهاد      تا بباغ بدیهه گل نشکفت  
عذر مستی مگیر و بی خردی<sup>۱۲</sup>      آشکارست این سخن نه نهفت<sup>۱۳</sup>  
خود تو انصاف من بده چومنی      چون توئی را ثنا تواند گفت<sup>۱۴</sup>  
عقل الحق از آن شریفترست      که شود با دماغ مستان جفت<sup>۱۵</sup>

- ۱۲۸ - نسخه‌ها: م، ل، ق، ص، ج ۱۲۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، د، ع، ق، ص، ج
- ۱- م: تو عطا ام    ۲- آ: ارمن ثنات    ۳- ل: صاحبا    ۴- این قطعه دو مرتبه در  
ل آمده و در مرتبه دوم پنج بیت است و ایبانی که در برابر آنها ستاره گذاشته شده در قطعه دوم نیست
- ۵- م: نهفت - این بیت در ص، ع نیست    ۶- ص، ق، ع، د: شعری    ۷- ص،  
ق، د، ع: در امتحان    ۸- م: از عقل    ۹- ل: نطق من در    ۱۰- ق: عزم
- ۱۱- ق: نکیر و بی خبری - ت، ص: مگیر و بی خبری    ۱۲- بیت زیر را ص، ع اضافه دارد  
که بدل بیت متن است: من کیم تا ترا چنانکه توئی بر بدیهه ثنا توانم گفت

۱۳۰

## مطایبه در عذر مستی

گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت  
از بادهٔ نعیم توشد چون بخانه مست رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

۱۳۱

## ایضاً له

ای ز جانم عزیزتر خاکی از تو باز آمدن که یاردخواست  
کز زمین عطف دامن تو بر رفت عذراین آمدن که داند گفت

۱۳۲

صفی الدین موفق هیزمی بانوری وعده کرد و حکیم غلام خود را بطلب  
آن فرستاد چون بوعده وفا نکرد این قطعه در هجو او گفت

صفی الدین موفق را چو بینی بگویش کانوری خدمت همی گفت  
همی گفت ای<sup>۱</sup> بوقت<sup>۲</sup> کودکی راد همی گفت ای بگاه<sup>۳</sup> خواجگی زفت  
اگر از من بپرسد کوچه می کرد بگودر وصف<sup>۴</sup> تو دری همی سفت  
بوصف حجرهٔ پیروزه در بود که آمد گنبد پیروزه را جفت  
بشب<sup>۵</sup> گفت اندرو بودم ز نورش سواد شب ز چشمم ذرهٔ تنهفت<sup>۶</sup>

۱۳۰ - نسخه‌ها: م، ت، ق، ص، چ ۱۳۱ - نسخه: ل ۱۳۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ

د، ع، ق، ص، چ

۱- چ: همی گفتی ۲- م، ت: ای بروز ۳- ص، ق، د، ع: ای بوقت

۴- ع، آ: چه می گفت ۵- ص، ق، آ: دردمح ۶- م، آ، ت، چ: شبی

۷- آ، د: بنهفت

غلو می کرد کز حسنش<sup>۱</sup> زمین را  
 سحاب از آب چشمش<sup>۲</sup> صحن می شست  
 درین بود<sup>۳</sup> انوری کآمد غلامش  
 مرا گفت از چهار<sup>۴</sup> انگشت مردم  
 با استدعاء خرواری دو هیزم  
 بهاری تا بروز حشر نشکفت  
 صبا از تاب زلفش فرش می رفت  
 که هیزم نیست چون آتش بر آشت  
 که بر چارم فلک طنزش<sup>۵</sup> زندسفت  
 زمستانی چو خرد در گل همی خفت<sup>۶</sup>

۱۳۳

## در هجو خواجه صلاح نامی

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح  
 گفت چه گفتم آن دو خلقانت  
 گفت چون نیست گفتم از پی آنک  
 کربدو نافذست<sup>۷</sup> فرمانت  
 چون گذاری که برزند هر روز  
 قلتبانی سر از گریبانت

۱۳۴

## در قناعت و شکایت از روزگار

خسرواروزی ز عمرم گرسپهر<sup>۸</sup> افزون کند  
 یا نگیرد<sup>۹</sup> بسته مرگم چون مکس را عنکبوت  
 گرتوانم سجد گاه<sup>۱۰</sup> شکر سازم ساخت<sup>۱۱</sup>  
 چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت  
 هر یکی این روزها<sup>۱۲</sup> را از پی یکروزه قوت  
 پس چگوئی<sup>۱۳</sup> صرف یارم کرد بر درگاه تو<sup>۱۴</sup>

۱۳۳ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، ۱۰، ع، ق، چ ۱۳۴ - نسخه ها: م، ل، آ، د، ع، ق،

ص، چ

- ۱- ص: جنبش ۲- ق، د، ع: چشم ۳- ع: بد ۴- ص، ق: این چهار  
 ۵- چ: تیرش ۶- این بیت درس، ق، چ نیست ۷- ق: که بدو بامدست - ت: کر  
 برو نافذست ۸- ق، آ: سپهرم گرز عمر ۹- آ، د، م: تا نگیرد ۱۰- د، ص  
 ع: سجده جای ۱۱- ص، د، ع: ساختش ۱۲- چ: پس چگونه ۱۳- چ:  
 درگاه او ۱۴- د: زین روزها

بخت را دانی که یارد<sup>۱</sup> کرد حی لاینام      اعتکاف<sup>۲</sup> سده درگاه حی لایموت  
طالب مقصود را يك سمت باید مستوی<sup>۳</sup>      مرد را سر گشته دارد اختلافات سموت  
من چو کرم پیلهم قانع بیکنوع از غذا      تو امان با صبر چون وتر حنیفی باقنوت  
فضله طبعم نسیج الوحدا ز این معنی شدست      فضله کرمک نسیج الالف<sup>۴</sup> شد با بر گتوت  
انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش      بو که چون مردان مسلم گرددت ملک سکوت

۱۴۵

ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی<sup>۵</sup>      کز اهل سموات بگوشت برسد صوت  
گر عمر تو چون قد تو باشد بدرازی<sup>۶</sup>      تو زنده بمائی و بمیرد<sup>۷</sup> ملک الموت

۱۴۶

### در مدح قاضی حمیدالدین

ای بتو مخصوص اعجاز سخن      چون بوترای وتر<sup>۸</sup> در معنی قنوت  
سمت در گاهت سعود چرخ را      گشته در دوران کلّ خیر السموت  
روزگاری در کمال<sup>۹</sup> ناقصان      روزگار اطلس کند ز برگ توت  
ما چو قرص ارزن و حوت غدیر      تو چو قرص آفتاب و برج حوت  
صعوه<sup>۱۰</sup> ما مرد<sup>۱۱</sup> سیمرغ تونیست      تو قوی بازو بفضلی<sup>۱۲</sup> ما بقوت  
بیش نظم چون نسیج الوحدا تو      چیست نظم ما<sup>۱۳</sup> نسیج العنکبوت

۱۴۵ - نسخه ها : پ ، آ - ۱۴۶ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج

۱- ص ، ج : که داند ۲- م : اعتقاد ۳- ع : ماند مثنوی ۴- د ، ع : از الف

۵- پ : بحدیست درازی قد تو ۶- پ : توبودی بدرازی قد تو ۷- پ : بمردی

۸- ت : چون تو برای وتر ۹- ج ، ق ، آ : چون برای وتر ۹- ص ، ت : از کمال

۱۰- آ : ماخورد ۱۱- ج : بفضل و ۱۲- آ : نسج ما

بی‌سمین غئی و قسبی بی کروت<sup>\*</sup>  
 لایق اینجا السکوتست السکوت<sup>۱</sup>  
 بادی اندر حفظ حی لایموت

گرچه در تألیف این ابیات نیست  
 رای عالی در جواب این مبند  
 ای بحق بخت تو حی لاینام

۱۴۷

### در مدح صاحب ناصرالدین طاهر

صاحب‌ارای رفیعت که بمعیار خرد<sup>۲</sup>  
 پیش‌شطنجی تدبیر<sup>۳</sup> چو بر نطع امور  
 چرخ را اسب ورخی طرح کند<sup>۴</sup> در تدبیر  
 باز چون دست بشطرنج تفرج یازی  
 شاه‌شطنج که در وقت ضرورت سسته‌است<sup>۵</sup>  
 چون ببیند که ترا دست بود بر سر او  
 هست پیوسته چومیزان فلک حادثه‌سنج  
 از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج  
 فتنه را بر در شه مات<sup>۶</sup> نشاند بی‌رنج  
 ای زدست تو طمع رقص کنان بر سر گنج  
 بارها خانه فرزین و پیاده بسپنج  
 هم در آن معر که با پیل کند نوبت پنج

۱۴۸

هزار مدح شکر طعم وصف تو<sup>۷</sup> گفتم  
 برادرم که دو تن تاء<sup>۸</sup> را نهی نیرو<sup>۹</sup>  
 درست شد که دو تن تاء<sup>۱۰</sup> بفز صدممدوح  
 کز ونگشت مرا تازه يك صبح فتوح  
 همی گسسته نگردد غبوق او ز صبح  
 یقین شدم که دو ممدوح به ز صدممدوح

۱۴۷- نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ق، ص، چ ۱۴۸- نسخه‌ها: آ، چ

۱- آ، ص: سکوتست السکوت - ق: سکوتست و سکوت ۲- چ، د: نظر ۳- ت: تقدیر ۴- ق: دهد ۵- ص: شهادت ۶- ق: سته - ص: سته است - نسخ

دیگر: بنده است ۷- آ: درصفت ۸- اصل در هر دو نسخه پاک والظاهر: تاء

۹- آ: کند حکمت ۱۰- چ: شده است که او به بود



۱۳۹

## در شکایت

اندرین عصر هر که شعر برد      بامید صلت بر ممدوح  
چار آلت ببایدش ورنه      گردد ازرنج غم دلش مجروح  
دانش خضر و نعمت قارون      صبر ایوب و زندگانی نوح

۱۴۰

## از کسی یخ خواهد

ای خداوندی که هرگز خدمت کردن کشید      از ره جنبش فلک در گردنش افکند<sup>۱</sup> فنج  
هم نکو خواهانت را دایم بروی تو نشاط      هم بدانندیشانت را دایم به ... من<sup>۲</sup> زنج  
ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر      از حزیران صدره<sup>۳</sup> گسترده و تموز و آب<sup>۴</sup> یخ  
بر سپهر اول از تأثیر نور آفتاب      حدت خوی از عذار مه فرو شوید و سنج  
میوها سر در کشند<sup>۵</sup> از شدت گرما بشاخ      ماهیان بیرون فتند از جوشش<sup>۶</sup> دریا بشاخ  
وحش را گرد زبان در کام چون پشت کشف      طیر را<sup>۷</sup> گردد نفس در حلق چون پای ملخ  
در چنین گرما زبختم هیچ سردی نی که نیست      جز یکی کان نسبتی دارد بمن یعنی که یخ

۱۴۱

صاحب ناصر الدین دار و خورده بود او را تهنیت گفته<sup>۸</sup>

ای ملک پادشه<sup>۱</sup> شده ثابت قدم بتمو      بر امر و نهی تو قدمش را ثبات باد

۱۳۹ - نسخه: پ ۱۴۰ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، م، ج ۱۴۱ - نسخه ها:

م، ل، ت، آ، ع، ق، ص، ج

۱- ق، آ: افکنده ۲- ع: بگوز من - ص: بکون زن ۳- ل، م، آ، د، ع:

صدر گسترده - ق، صدره گستر - ج: فرش گستر ۴- ج، آ، د، ع: تموزان آب

۵- ق، ع، ت: در کشد ۶- آ: از شدت - ت: جوشن ۷- ج، د، ع: مرغ را

۸- در بعض از نسخ عنوان این قطعه چنین است: «این قطعه بمجدالدین فرستاده در وقتی که او جلاب

می خورده» ۹- ج، ق: پادشا

در ذمّت ملوک جهان دین طاعت  
واندر زمین مملکت از حرص خدمت  
نعل بارگاه ترا گرد دستگاه<sup>۲</sup>  
در استخوان هر که زمهر تو مغز نیست  
بس برجگر<sup>۳</sup> چو جان بلب اندر ز تشنگیش<sup>۴</sup>  
از آبهای دشمن تو اشک روشنست  
هر باد عارضه که بعرضت گذر کند<sup>۵</sup>  
ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو  
واجب تر از ادای صیام و صلات<sup>۱</sup> باد  
مردم گیاه رسته بجای نبات باد  
بر جای نعل و میخ هلال و نبات باد  
از پای مال خاک رمیم و رفات باد  
آب آر رود<sup>۶</sup> ز نایره حادثات باد  
رخساره چونیش از و چون فرات باد  
با نامه شفا و نسیم نجات باد  
این شربت مبارکت آب حیات باد

## ۱۴۲

مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد در شکر آن گوید<sup>۷</sup>

ای مقرّ عزّ تو از خرّمی دارالقرار  
آن مکان کز توفلک<sup>۸</sup> قدر و زمین بسط شده است  
گفته‌ای از روی آزادی نزولی کن درو  
وانکه گفتی طبع ما را شاد گردان گاهگاه  
پایه شعر از عذوبت برده‌ای بر<sup>۹</sup> آسمان  
باد شهرت را که دارد نسبت از باد بهشت  
دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد  
در نهاد خود فلک سقف و زمین بنیاد باد  
جاودان جانت ز بند حادثات آزاد باد  
گاه و بیگاهت دل صافی و طبع<sup>۱۰</sup> شاد باد  
آسمان را کمترین شاگرد تو استاد باد  
بر سر از تشویر طبعت خاک و در کف بادباد

۱۴۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- د، ع، ق، ص: صلوات ۲- م: کرد دست دستگاه ۳- ت: در جگر

۴- ق: ز تشنگی ۵- ت: او بود ۶- ع: اثر کند ۷- در نسخه ط در عنوان این قطعه نوشته شده: «در مدح قاضی حمیدالدین نوید» و در حاشیه نسخه ق در برابر این قطعه نوشته شده:

«گویند عزالدین طغرایی انوری را در آن کو شک که در وصفش گفته: «ای نمودار ارتفاع فلک» فرو آورد

این قطعه بگفت و بنزد او فرستاد. ۸- ل، م: از مکان توفلک - ط: آن مکان تو فلک

۹- ص، ق: در نفاذ خود فلک قدر ۱۰- ت: طبعی ۱۱- ق، ص، چ: برده سر بر

کمترین بندگان از بندگان خاص تو<sup>۱</sup> ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

۱۴۳

### در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

مجددین ای جهان جود و کرم	دست جود تو ابر و باران باد
ساحت عالم از طراوت تو	چون رخ باغ <sup>۲</sup> در بهاران باد
نظر <sup>۳</sup> چشم و بوسه های لب	بلب <sup>۴</sup> و چشم گلهزاران باد
شربت خوشگوار امروزت	چون همه عمرخوش <sup>۵</sup> گواران باد

۱۴۴

### ایضاً در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

ای زمان فرع زندگانی تو	زندگانت جاودانی باد
وی جهان شادمان بصحبت <sup>۶</sup> تو	همه عمرت بشادمانی <sup>۷</sup> باد
امر و نهی نو بر زمین و زمان	چون قضاها <sup>۸</sup> آسمانی باد
بردر و بام حضرت عالیت	که بهشتش بنای ثانی باد
روز و شب خدمت <sup>۹</sup> قضا و قدر	پرده داری و پاسبانی باد
با فلک مرکب دوام ترا <sup>۱۰</sup>	هم رکابی و هم عنانی باد
خضرو اسکندری بدانش و داد <sup>۱۱</sup>	شریقت آب زندگانی باد
تو توانا و ناتوانی را	با مزاج تو ناتوانی باد

۱۴۴ - نسخه ها: م، ل، آ، ق، ج ۱۴۴ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ت، آ، د، ق، تست ۲- آ: باد ۳- ق: منظر - ج: نظری ۴- ق: بر لب

۵- ج: جان فزاینده ۶- ج: بصحت ۷- ق: عمریت شادمانی

۸- ق، ج: قضایای ۹- د: پیشه - آ، ص، ق: پشه ۱۰- ص، ق، ج، ت:

دوامت را ۱۱- آ: و او داور - ص، ق: بدانش و رای

تا بپایان رسد<sup>۱</sup> زمانهٔ پیر  
 هست فرمانت بر زمانه روان  
 جاه و بخت ترا جوانی باد<sup>۲</sup>  
 دایمش همچنن روانی باد  
 ملک و اقبال و دولت و شرفت  
 این جهانی و آن جهانی باد

۱۴۵

## در مدح ملک نصرۃ الدین

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان<sup>۳</sup> داد  
 درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره زنان<sup>۴</sup>  
 نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد  
 توئی که هر چ بخواهی خدات<sup>۵</sup> آن بدهد  
 چو برد مردهٔ فتمحت بباغ و بستان باد  
 توئی که تیغ تو چون سیل<sup>۶</sup> خون برانگیزد  
 بدان دلیل کزو هر چه خواستی آن داد  
 بکشد از بزم و از شیر و یوز بستانند<sup>۷</sup>  
 کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد  
 گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد  
 ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد  
 ز سنگ ریز در تست دست دریا پیر  
 مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد  
 جهان ز خصم<sup>۸</sup> تو مخدول تر نیابد<sup>۹</sup> کس  
 بهر چه روی نهی<sup>۱۰</sup> ناصر تو یزدان باد  
 چنانکه نصرت دین میکنی زرایت<sup>۱۱</sup> و رای

۱۴۶

## در هجاء

آن<sup>۱۳</sup> خداوندی که سال و ماه را  
 تکیه بر اجزای روز و شب نهاد  
 مر موالید جهان را سیزده  
 اصل و فرع و منشاء و مطلب نهاد

۱۴۵- نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۱۴۶- نسخه‌ها: پ، م، آ، ق، ص، ج

۱- ج، ت، د: نشد ۲- این بیت در ص، ق نیست ۳- ق: جیلان - ط: خندان

۴- آ: مرغ چرخ زنان ۵- آ: خدایت - ط: خدای ۶- ط: ازسنگ ۷- ل:

بستاند - د: بشناسند ۸- آ: زمشک ۹- ق: زعدل ۱۰- ق، ص، ت: نخواهد

۱۱- ط: برایت ۱۲- ج: رای نهی ۱۳- ج، آ، م: ای

چار سقلی را از آن<sup>۱</sup> ام نام کرد      نام آن نه<sup>۲</sup> علویان را آب نهاد  
هر چه از عالم بخیلی جمع کرد      يك مكان شان<sup>۳</sup> مطعم و مشرب نهاد  
آن بخیل آباد ممسك خانه را      روز فطرت نام او نخشب نهاد

۱۴۷

## در ذم طمع

مذلت از طمع خیزد همیشه      وجودش در جهان نامنتفع باد  
طمع آرد بروی مرد زردی      که لغنتهای رکنی بر طمع باد

۱۴۸

ای ریاحین ملك تازه بتو      راحت از راح قسم روح ت باد  
شهر فـكـرت جهان پیما      قدم قاصد فتوح ت باد  
از تو بر فتنه نوحه کرده فلک      زندگانی و عمر نوح ت باد  
نسبت عشق و رغبت باده      مانع توبه نصوح ت باد  
تابود راح کار ساز صبح      کار هر صبح با صبح ت باد

۱۴۹

عمادالدین پیر و شاه وقتی بخانه حکیم بعیادت آمده بود

انوری در شکر آن گفته

ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای      گوهر پاك ترا اصل نكوکاری نهاد  
آستان ساحت جاه ترا چون بر کشید      عقل کل هم پای برخاکش بدشواری نهاد  
فتنه را خواب ضروری دیده از گیتی بدوخت<sup>۴</sup>      چون قضا دردیده بخت تو بیداری نهاد

۱۴۷ - نسخه : ل      ۱۴۸ - نسخه ها : پ ، ل      ۱۴۹ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، ج

۱ - ق : را زدو      ۲ - چ : نامهای      ۳ - آ : مکانش      ۴ - ط : از گیتی برفت

دی حیات نو نهادستی مرا در تن چنانک  
بالله ار در خاک هر گز ابر آذاری نهاد<sup>۱</sup>  
عذر آن اقدام چون خواهم که خاکش راسپهر  
سر مه چشم خداوندی و جباری نهاد  
شاد باش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت  
بی تکلف بر تکبر داغ بیزاری نهاد  
از شرف در عرض من عرقی نهادستی چنانک<sup>۲</sup>  
مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد

۱۵۰

در جواب مکتوب عمادالدین پیروز شاه<sup>۳</sup>

مثال عالی دستور چون ببنده رسید  
قیام کرد و ببوسید و بردو دیده نهاد  
خدای عزوجل را چو کرد سجده شکر  
زبان بشکر خداوند و ذکر او بگشاد  
چه گفت گفت زهی ساکن از وفات تو خاک  
چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد  
توئی که عاشق عهد بقای<sup>۴</sup> تست جهان  
مگر که عهد تو شیرین شد و جهان فرهاد  
توئی که بر در امروز دی و فردا را  
اگر بخواهی حاضر کنی ز روی<sup>۵</sup> نفاذ  
مرا بخدمت شه خوانده ای که خدمت او  
نه من سپهر کند آن<sup>۶</sup> زمانه را بنیاد  
عماد دولت و دین آنکه حصن دولت و دین  
پس از وفور<sup>۷</sup> خرابی شدند ازو آباد  
شه مظفر فیروز شه که فتح و ظفر  
ز سایه علم و شعله سنانش زاد<sup>۸</sup>  
کدام دولت باشد چو بندگی شهی  
که بندگیش کند سرو و سوسن آزاد  
چوسرو و سوسن آزاد بنده<sup>۹</sup> شاهد  
ز سوسن و سوسن چومن بنده<sup>۱۰</sup> شه باد  
بسمع و طاعت و عزم<sup>۱۱</sup> درست و رای<sup>۱۲</sup> قوی  
تنی بخدمت کوثر<sup>۱۳</sup> و دلی ز دولت<sup>۱۴</sup> شاد

۱۵۰ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- این بیت در ط نیست. ۲- م، ط: نهادی همچنانک ۳- ل: عنوان این قطعه در ل  
چنین است: «مدح بوالمظفر فیروز شاه گوید» و در این نسخه در جزو قصاید ذکر شده است. ۴- آ  
د، ق: نفاذ ۵- آ، ق: بحکم ۶- ج: کند سپهر که هست او ۷- د، ع،  
ق: از وجود ۸- این بیت در د، ص، ع نیست. ۹- د: هزار مثل چومن بنده - ط:  
هزار چون من آزاد ۱۰- ق: رای-د: حزم ۱۱- ق: عزم ۱۲- ص، ج: راغب  
۱۳- آ: بخدمت

بروز یازدهم از رجب روانه شدم      که (کط) ز شهر تموزست و بیج از مرداد<sup>۱</sup>  
 اگر زمانه با تمام عزم باشد رام      و گر ستاره باعطای عمر باشد راد<sup>۲</sup>  
 بشکل باد روم زانکه باد در حرکت      نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد  
 چو زیران کشم<sup>۳</sup> آن مر کبی که رایش او<sup>۴</sup>      که ریاضت او بود باد را<sup>۵</sup> استاد  
 عنان صولت جیحون چنان فروگیرم      که از رکاب گرانم بر آورد فریاد  
 چو بگذرم بدر خسروی فرود آیم      که هم مرّبی دینست و هم مراقب داد  
 بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم      بفرّ قرین فریدون بملک مثل قباد  
 بعون دولتش از بخت داد بستانم      که داد بخت من<sup>۶</sup> از چرخ دولت او داد  
 بقاش باد نه چندانکه در شمار آید      که رونقی ندهد هر چه در شمار افتاد

۱۵۱

اگر بخت یاری دهد چون منی را      جنیبت بدوشاه سنجر فرستد  
 دو دست و دو پای خر استغفرالله      که او دوستان را چنین خر فرستد

۱۵۲

اگر عالم سراسر ظلم گیرد      نیابد هیچ مظلوم از فلک داد  
 همه ظلم از نجوم و از فلک دان      که لعنت بر نجوم و بر فلک باد

۱۵۱ - نسخه ها: ل، آ، ق ۱۵۲ - نسخه: ل

- ۱- ق: که للکطی ز تموز است و نح نح مرداد - ع: که کط ز شهر تموزست و بیج از مرداد  
 ۲- آ: شاد      ۳- ط: کشد      ۴- ع: که تندی او      ۵- ع، ط، د: آب را بود -  
 ج: که در ریاضت او باد را بود      ۶- ع: از آنکه داد من

۱۵۲

## در عذر

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو      نیاز تا بابد در نعیم و ناز افتد  
 خردسزای تو تا معنی بدست<sup>۱</sup> آرد      هزار سال در اندیشه دراز افتد  
 به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی<sup>۲</sup>      چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد  
 عجب مدار که اندر سرای<sup>۳</sup> عالم کون      گهی نشیب فتد کارو گه<sup>۴</sup> فراز افتد  
 ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن      لطیفه ای مثلاً نیم پخته باز افتد

۱۵۳

## در مفارقت دوستی

بخدائی که از شب تیره      روز روشن همی پدید آرد  
 بی قلم بر بساط آینه فام<sup>۵</sup>      صورت آفتاب بنگارد<sup>۶</sup>  
 کز غمت انوری ز آتش<sup>۷</sup> دل      آب حسرت ز دیده می بارد

۱۵۴

در مذمت خزانهدار سلطان گفته و چون باهر گنجی ماریست تعبیر از  
 خزانهدار بحیه کرده است

ای شاه جهان حیه<sup>۸</sup> صندوق خزان<sup>۱</sup>      از هر چه نه خاص تو شود بانگ برارد  
 وانجا<sup>۱</sup> که فتد مال تو در معرض قسمت      دُنبک زند و حق طمعها بگزارد

۱۵۲ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۱۵۳ - نسخه ها: ت، ط، م، آ،

د، ع، ق، ص، ج ۱۵۴ - نسخه ها: آ، م، ل، ت، ع، ق، ص، ج

۱- م: بنظم ۲- آ: هستی ۳- د، ص، ق، ع: اندر نشیب ۴- ط: گاه و

که ۵- آ: آیند کون - م: آینه وار ۶- ق: بگمارد ۷- م: در آتش - ج:

بر آتش ۸- ل: جبه ۹- د: خزینت ۱۰- ل: زانجا



یکماه دگر گرندهی سوزن عدلش      حقا که گر آن حیّه ترا<sup>۱</sup> جبّه گذارد

۱۵۵

### درمدح ترکان خاتون

طاعت پادشاه وقت بوقت	هر که در بندگی بجای آرد
رحمت سایه خدای برو	سایه رحمت خدای آرد
خاصه آن پادشا <sup>۲</sup> که چترش را	بخت با سایه همای آرد
ستراعلی جلال دولت ودین <sup>۳</sup>	که اگر سوی سدره رای آرد
جبرئیل از پی رکب رویش	نوبتی بر در سرای آرد
آنکه در حل مشکلات امور <sup>۴</sup>	کلك او صد گره گشای آرد
گاه با اصطناع انصافش <sup>۵</sup>	خدمتیهای کهربای آرد
روز حکمش <sup>۶</sup> قضای ملزم را <sup>۷</sup>	هر زمان زیر دست رای <sup>۸</sup> آرد
رشك <sup>۹</sup> دستش سحاب نیشان را	گریهای بهای های آرد
آنکه چون عصمتش تنق بندد <sup>۱۰</sup>	دور بینندگی بیای آرد
مردم دیده را ز خاصیتش <sup>۱۱</sup>	آسمان از رمد قبای آرد
باد را سوی حضرتش تقدیر	بسته دست و شکسته پای <sup>۱۲</sup> آرد
نفس نامی ز حرص مدحت او <sup>۱۳</sup>	بر گسوسن سخن سرای آرد <sup>۱۴</sup>

۱۵۵ - نسخه ها : م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- د ، ل ، م : که اگر جبه ترا - ع : که گر آن جبهه ترا    ۲- ع ، ج : پادشه    ۳- ج : دین خاتون - ع ، دص : دنیا ودین    ۴- د ، ع : وجود    ۵- ص ، ع ، د ، م : کاهرا اصطناع انصافش  
 ۶- ع : دستش - د : حلمش - ق : حزمش    ۷- ص ، ع ، د : مبرم را    ۸- ص ، ق ، ع : دست و پای    ۹- ل : اشك - ص ، ق : آنکه    ۱۰- ع ، ج : آرد    ۱۱- د : که خاصیتش    ۱۲- ل : گشاده پای    ۱۳- ل : خدمت او - ق ، ج : مدحت تو  
 ۱۴- این قطعه در ل دومرتبه ذکر و تکرار شده است.

ای سلیمان عهد را بلقیس	کس بدادد لحن نای آرد
بنده گرچه بدست بُردسخن	با همه روزگار پای آرد
طبع حسان مصطفائی کو <sup>۱</sup>	تا ثنائی غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود	هرچه <sup>۲</sup> طیان ژاژخای آرد
از سلیمان و مور و پای ملخ	یاد کن هرچه این گدای آرد
تا بود زاده بنات زمان <sup>۳</sup>	هرچه خاک نبات زای آرد
باد را <sup>۴</sup> جور دی چو عدل بهار	رنگ فرسای مشکسای <sup>۵</sup> آرد
لاله <sup>۶</sup> ناشکفته بی رزمی <sup>۷</sup>	رمجهای سنان گزای <sup>۸</sup> آرد
نرگس نو شکفته بی بزمی <sup>۹</sup>	جامهای جهان نمای آرد
جاست اندر ترقیی بادا	که مددهای جان فزای آرد
خصمت اندر تراجعی <sup>۱۰</sup> بادا	که خللهای جانگزای آرد

## ۱۵۶

خدایگانا از چشم زخم ملک چه باک	چو بخت آتش فتح و <sup>۱</sup> سپند می آرد
هنوز ماه ز تأیید تو همی تابد	هنوز ابر ز انعام تو همی بارد
ز خشک سال حوادث چگونہ خشک شود	نهال ملک که اقبال جاودان کارد <sup>۱۱</sup>
لگام حکم تو خواهد سر زمانه و بس	که کامش از قبل طاعت تو می خارد

۱۵۶- نسخه‌ها: پ، ل، ط، آ، ق، ج

- ۱- آ: مصطفاش بگو ۲- ص، ق، د، ع: آنچه ۳- ق: بنات زنان - ع، ج: نبات جهان ۴- ع: باغ را ۵- ق: و مشکسای ۶- ع، د: از بی رزم ۷- ص، م: گرای ۸- ع: بر بی بزم - ج: از بی رزم ۹- ج: تنزلی ۱۰- ق: که بخت آتش و نجت - ج: چو بخت آتش فتحت ۱۱- ط: دارد

اگر چه همّت اعلای<sup>۱</sup> تو درین درجه است که جود او بسؤال جهان کم انگارد  
 زبند حکم تو بیرون شدن بهیچ طریق زمانه می نتواند جهان نمی یارد  
 نه دیر زود بینی که بار دیگر ملک زمام حکم<sup>۲</sup> بدست چگونه بسپارد  
 ز روزگار مکن عذر کرده اش قبول که وام عذر تو جز کردگار نگزارد  
 ترا خدای چو بر عالم از قضا<sup>۳</sup> نگماشت بجای تو دگری و ائقم که نگمارد<sup>۴</sup>  
 مباد روزی جز ملک<sup>۵</sup> تو جهان که جهان بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد  
 در این که هستی<sup>۶</sup> مردانه واری پای افشار که بر سر تو فلک موی هم نیازارد  
 در فرج بهمه حال زود بگشاید<sup>۷</sup> چو مرد حادثه بر صبر پای بفشارد  
 ترا هنوز مقامات ملک باز پس است خطاست آنکه همی حاسد<sup>۸</sup> تو پندارد  
 تو آفتاب ملوکی و سایه یزدان<sup>۹</sup> [توئی که مثل تو خورشید سایه<sup>۱۰</sup> بنگارد<sup>۱۱</sup>]  
 چو آفتاب فلک را غروب نیست هنوز<sup>۱۲</sup> خدای سایه خود را چنین بنگذارد  
 ز خواب<sup>۱۳</sup> بنده خسرو معبران فالی گرفته اند که غمهای ملک بگسارد  
 بخواب دید که در پیش تخت شعری خواند وزان قصیده همین قطعه یاد می آرد

۱۵۷

## شراب خواهد

ای جهانی پر از مکارم تو انوری در جهان ترا دارد

۱۵۷- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ق، ج، عالی ۲- آ: خویش ۳- ط: از خطا ۴- در نسخه پ متعلق بکتابخانه  
 آستان قدس رضوی از این بیت «ترا خدای چو...» ببعده قطعه جدا گانه است و این قطعه بصورت دو قطعه در  
 اینجا ثبت است. ۵- آ: بی ملک ۶- آ: بینی ۷- آ: چرخ بگشاید - پ: زود  
 بگشایند ۸- ق: دشمن ۹- ل: اینزد ۱۰- ق: خورشید و ماه ۱۱- این  
 دو مصرع در ل نیست. ۱۲- ط، ق: زفال ۱۳- ط: خوابی

چون قوی دل بود بر حمت تو      هر زمان زحمت<sup>۱</sup> همی آرد<sup>۲</sup>  
 چکند گر چه نیست بر تو عزیز<sup>۳</sup>      خویشتن خوار می نپندارد  
 بسکه کوشد که با تو دم نزند      کرمش خامشش بنگذارد  
 مبرمی شرط شاعر یست و لیک<sup>۴</sup>      بنده را زان شمار نشمارد  
 اینک این یک ماینت حکمیست<sup>۵</sup>      که بانصاف حکم بگزارد<sup>۶</sup>  
 اینکه او پشت دست می خاید      همه را<sup>۷</sup> پشت پای می خارد  
 چکنم قصه چون دراز کنم      عیش تلخم همی بیازارد  
 آب چون آتشم فرست که باد<sup>۸</sup>      بر سرم خاک غم همی بارد  
 آب انگور بوک سعی<sup>۹</sup> کند      تا غم غوره در نیفشارد<sup>۱۰</sup>

۱۵۸

## در عذر تقصیر خدمت

اگر در خدمت تقصیر کردم      مگر لطف مرا معذور دارد  
 که بهتر آن کسی باشد که هر دم      ز مخدومان گرانی دور دارد

۱۵۹

## در مدح نظام الملک بدرالدوله والدین خاصک طوطی بن مسعود

درخت دولت شاه عجم سر بر فلک دارد      بلی سر بر فلک یازد چوبیخ اندر سمک دارد  
 سرافرازی و غواصی سزد شاخی<sup>۱۲</sup> و بیخی را      که آب از چشمه شمشیر تیز<sup>۱۳</sup> خاصک دارد

۱۵۸ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۱۵۹ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ،

ق ، ص

۱- آ : زحمتی ۲- چ : دارد ۳- ق : چون تو ۴- د ، ق : ولی ۵- م :  
 زانکه ۶- ق : حکمت ۷- ق : نگذارد ۸- آ : همه کس ۹- ل : چوباد  
 ۱۰- ق : رفع ۱۱- ق : یفشارد ۱۲- ق : سزد شاخی - نسخ دیگر : نباشد شاخ  
 ۱۳- ق : وتیر

سپهداری که در قهر برداندیشان شه طوطی  
مخالف کی تواند دید عزّ دین هر گز  
خیال تیغ فتح انگیز او دشمن گداز آمد  
ز بهر بخششی کان هر زمان حشر دگر سازد<sup>۱</sup>  
بقاباداش<sup>۲</sup> اندر عزّ و دولت با فلک همبر  
سپاهش را ظفر منهی و از نصرت یزک دارد  
چو اندر دیده از پیکان او دایم خشک دارد  
مگر این دست برد آب و آن طبع نمک دارد  
مگر کان آنچه دارد با کفا و مشترک دارد  
که اندر خدمت خسرو هنر بیش از فلک دارد<sup>۳</sup>

۱۶۰

## در شکایت دهر

جور یکسر جهان چنان بگرفت  
وز بزرگی که نفس حادثه راست<sup>۴</sup>  
وز طریق<sup>۵</sup> دگر شناخته ام  
ماند یک چیز اینکه او چو بکرد<sup>۸</sup>  
نه همه مغز به که لغتی<sup>۱۰</sup> دوست  
ورتو بر اتفاق و بخت نهی  
عقل آغاز کار کم نکند  
وانکه قسمی بخویشتمن بر بست<sup>۱۵</sup>  
که همی بوی عدل نتوان برد  
می شناسم که فاعلیست نه خرد  
که ره جور جابران<sup>۶</sup> بسپرد<sup>۷</sup>  
تخته دیگران چرا بسترد<sup>۹</sup>  
نه همه صاف به که بعضی<sup>۱۱</sup> درد  
چون کلاهی بیایدش<sup>۱۲</sup> زد و برد  
نه در این ماجرا کم است<sup>۱۳</sup> از کرد<sup>۱۴</sup>  
خویشتمن را شریک ملک شمرد

۱۶۰ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

- ۱- ل : ز بهر بخشش کان هر زمان تازه کند خود را ۲- ل : بقابادیش - بقائی بادش  
۳- این قطعه در نسخه ل هم در جزو قصاید و هم در ضمن قطعات آمده است. ۴- ل ، م ، ت ،  
د ، ع : هست ۵- د ، ص : و طریق ۶- م : جابران ۷- ت ، ص : نسپرد  
۸- ت : وانک او چو بکرد - آ : وانکه در نگرد ۹- م ، ق : بسترد ۱۰- ص ، ق ، د ، ع  
بعضی ۱۱- ص ، ق ، د ، ع : لغتی ۱۲- ق ، ع : بیایدت - ت ، ص : نیایدت  
۱۳- آ : نه در این کار کمتر است ۱۴- د : کم از پس کرد ۱۵- ق : در بست

وآنکه دست از چرا و چون بکشید      وقت تسلیم هم قدم نفشرد  
خواجهدانی که چیست حاصل کار      تا نباید عنان بدیو سپرد  
متفکّر همی بپاید زیست      متحیر همی بپاید مرد

۱۶۱

## سید مجدالدین بو طالب نعمه را گوید

ای ز تو بنبهاده کلاه منی      هر که نیاید کلهش ازدو بُرد  
نام تو اوراق<sup>۳</sup> سعادت نبشت      جاه تو الواح نحوست سترد  
از خلفا ذات دویم<sup>۴</sup> چون برفت      نام مبارک پدرت را سپرد  
جز تو کرا در صف عرض جهان<sup>۵</sup>      عارض تقدیر جهانی شمرد  
باد صبای کرمت چون بجست      آتش آرز بنی آدم بمرد  
قدر فلک با توجه گرسخت باخت      نرد تقدّم نتوانست برد  
رو که در این عهد زمی تلخ تر      صاف توئی باقی خم<sup>۶</sup> جمله درد  
در شکم خاک کسی نیست کو      پشت زمین چون تو بواجب سپرد  
بار بزرگیت<sup>۷</sup> زمین کی کشد      کیمک<sup>۸</sup> و عماری نه محال است خرد  
ای که ز تو آرز شود پایمال      وی که ز تو حرص برد دست برد  
من که ره از حادثه گم کرده ام      پی سپری<sup>۹</sup> می شوم اکنون جوگرد  
عزم بر آنست که عهدی رود      پای بر آن جهد نخواهم<sup>۱۰</sup> فشرد

۱۶۱- نسخه ها: م، ل، ت، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ص: نباید      ۲- ق: آنکه      ۳- د، ق: الواح      ۴- م، ت: دوام      ۵- ع:  
الست      ۶- م: باقی وما      ۷- ع: بار رکیب تو - د، ص، ق: بار رکاب تو      ۸- ع:  
ل: کبک - ص، ق: کیل - م، ج، ت، د: لنگ      ۹- ت، د، ق: باسری      ۱۰- د،  
م، ص: عهد بنزاهم

خرقه بیوشم بهمین قافیت      قافیت اول یعنی که بُرد

۱۶۲

### کتاب و کلاهی نزد بزرگی داشت در تقاضای آن گوید

بکلاهی بزرگ کرد مرا	آنکه گیتی بچشمش آمد <sup>۱</sup> خرد
آنکه آب کلاه‌داری چرخ	آب دستار خواجگیش ببرد
هر که پیشش کمر بخدمت <sup>۲</sup> بست	بر کله گوشهٔ زمانه <sup>۳</sup> سپرد
... در زهرهٔ سپهر نمود <sup>۴</sup>	تا کلاه <sup>۵</sup> بخورد و لب بسترد
پس چو از قلهٔ المبالانش <sup>۶</sup>	پس از آن کس <sup>۷</sup> مرا بکس نشمرد
دست از صحبت <sup>۸</sup> م چنان بکشید	پای بفرق من <sup>۹</sup> چنان بفشرد
که نه محرم شدم بشادی و غم	نه حریف آمدم بصافی و درد
گفتم <sup>۱۰</sup> آنرا کله چگونه نهم	که کلاهی بپایدش زد و برد
خیز پیرا <sup>۱۱</sup> که راه ما غلط است	بسر راه باز گرد چو کرد
آن جوان بخت را <sup>۱۲</sup> بپرس و بکوی	که سفینه بده کلاه بمرد

۱۶۳

### خواجه شمس انوری را پوستینی وعده کرده و در فرستادن آن تأخیر نموده بود این قطعه در نهید وی گفته

شمس بی نور و خواجه بی اصل      چند از این دفع کرم و وعدهٔ سرد

۱۶۱ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۱۶۲ - نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د،

ع، ق، ص، ج

- ۱- م، ت: بچشمش آید - د، ق، ع: بپیش چشمش      ۲- ت، د، ص، ق، ع، م: فبای خدمت
- ۳- ج: سپهر      ۴- ج: سپوخت      ۵- د: تا کلاسه - ع: تا کلاه - آ:
- تا کلاعه - ق: تا کلاهی      ۶- آ، د، ع: قلت مبالانش      ۷- ص، ق، د، ع: کس از آن پس
- ۸- آ: صحبتش      ۹- ت، آ، ص، ق: فرقت      ۱۰- د، ع، ص، ق:
- گفت      ۱۱- ج: یارا      ۱۲- ج: جوان مرد

از سر جوی عشوه آب ببند      بیش از این گردپای حوض مگرد  
تا مرا در میان تابستان      مر ترا پوستین نباید کرد

۱۶۴

## در تجدید لقب مؤیدالدین مودود شاه

ای برادر نسل آدم را خدای از روی لطف      نامها دادست پیش از تر و خشک و گرم و سرد  
هر کسی را کنیت و نام و لقب در خور دوست<sup>۱</sup>      پس در آور دستشان اندر جهان خواب و خورد  
حاسدا<sup>۲</sup> مودود شاه ناصرالدین را لقب      گرم مؤید شد توزین معنی چرا باشی بدرد  
دان که او را نعت دیگر نو نیامد ز آسمان<sup>۳</sup>      زانکه از روز ولادت خود مؤید بود مرد  
بیش از این چیزی دگر حادث نشد در نام او      آن بنیکو نامی اندر جمله آفاق فرد  
چون پدر مودود نامش کرد تأیید خدای      از سیم حرف و چهارم حرف او یک حرف کرد<sup>۴</sup>  
باد نامش در جهان باقی و ذاتش همچو نام      ملک گیتی دستگاه و حفظ مردان پایمرد

۱۶۵

## در هجاء

میر طغرل بمرد و من گفتم<sup>۶</sup>      ملک الموت کار مردان کرد  
برهانید مردمان را زو<sup>۷</sup>      مردمی کرد و سخت نیک<sup>۸</sup> آورد  
قلتبانی که شصت سال بزیست      یک درم سنگ نان خویش نخورد

۱۶۴- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج ۱۶۵- نسخه ها: پ، ل، آ، ق

۱- ت، ق: در خورد داد ۲- د، ق: حاسد ۳- د: نیامد در جهان ۴- ق: او  
را نام کرد ۵- د: یزدان ۶- ل: می گویند ۷- ق: زود ۸- آ:  
بخت خواب



۱۶۶

بخدائی که کوه و دریا را  
که من از درد فرقت اب تو  
خازن در<sup>۱</sup> و لعل رخشان کرد  
آن کشیدم که شرح نتوان کرد

۱۶۷

## در وعظ

شادمانی گزین و نیک خوئی<sup>۱</sup>  
از<sup>۲</sup> سر روزگار گرد برآر  
که زمانه وفا نخواهد کرد  
پیش از آن کز سرت برآرد کرد

۱۶۸

## در حق سنقر خاص گوید

تابش رای سایه یزدان<sup>۳</sup>  
آنچه با من ز لطف<sup>۴</sup> کرد امروز  
ممت آفتاب باطل کرد  
در بهار آفتاب با گل کرد  
ممت دستبوس حاصل کرد  
کرشم پایمرد گشت و مرا  
خدمت خاک در گهش همه عمر<sup>۵</sup>  
جان من بنده درهمه<sup>۶</sup> دل کرد

۱۶۹

بخدائی که آب حکمت او  
دست تقدیر او ز دامن شب  
از دل خاک می دماند ورد  
بر رخ روز می فشاند گرد  
که رهی در فراق وصلت تو  
زندگانی نمی تواند کرد

۱۶۶ - نسخه ها: آ، ق ۱۶۷ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ع، ق، چ ۱۶۸ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، ت، د، ع، ق، ص، چ ۱۶۹ - نسخه ها: پ، ط  
۱- چ، ع، ق، آ، ط: نیکی کن ۲- ع، ق: وز ۳- م: سلطان ۴- ص، ق: بلطف ۵- ص، د، چ، آ: شرف ۶- چ: که مدام ۷- چ: همزه - ق: از ته

۱۷۰

بخدائی که در سپهر بلند  
دایه صنع و لطف قدرت او  
که جهان بر من غریب اسیر  
اختر و مهر و مه مرگب کرد<sup>۱</sup>  
رونق حسن تو مرتب کرد  
اشتیاق جمال تو شب کرد

۱۷۱

مر کب من که داده شه بود  
بنده را با پیادگان سپاه  
اندر آمد ز بی جوی از پای  
جان فدای مرا کب شه کرد  
در چنین جایگاه همره کرد  
رویم از غم بگونه<sup>۲</sup> که کرد  
سالها گفت<sup>۳</sup> باز نتوانم  
آنچه بامن فلک درین<sup>۴</sup> مه کرد

۱۷۲

## در مدح پیروز شاه

آنکه اودست و دلت را سبب روزی کرد  
یافت از دست اجل جان گرامیش خلاص<sup>۱</sup>  
ای ولینعمت احرار سوی نعمت و ناز  
باجهانی گفت آن کرد که با خاک و نبات  
فضله بزم تو فراش بنوروز<sup>۲</sup> بر<sup>۳</sup>فت  
بخت پیروز ترا گنبد فیروزه<sup>۴</sup> چرخ  
در گهت را در پیروزی و بهروزی کرد  
هر کرا خدمت جان پرور تو روزی کرد  
آز را<sup>۵</sup> داعی جود تو ره آموزی کرد  
باد نوروزی و باران شبانروزی کرد  
باغ را مایه بدست آمد و نوروزی کرد  
تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

۱۷۰ - نسخه‌ها: پ، ط، ج ۱۷۱ - نسخه‌ها: ط، پ، آ، ج ۱۷۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت

د، ع، ق، ص، ج

۱- بیت اول درج نیست. ۲- پ: گفته ۳- آ: از آن ۴- ع، ص، ت: نجات

۵- ج: ابر را ۶- ج: بجاروب ۷- م: پیروزه

زبده گوهر آن شاه<sup>۱</sup> که از گوشه تخت سالها گوهر تاجش فلک افروزی کرد  
 پاسبانی جهان گر تو بگوئی بکند فتنه بی عدل<sup>۲</sup> کزین پیش جهانسوزی کرد  
 وز سرا<sup>۳</sup> پرده آن شاه کز انگشت<sup>۴</sup> نفاذ ماه را پرده دری کرد<sup>۵</sup> و قبادوزی کرد  
 از شب و روز میندیش<sup>۶</sup> که با تست بهم آنکه از زلف شبی کردوز رخ روزی کرد

## ۱۷۳

## در نصیحت

در جهان بامر دمان دانی که چون باید گذاشت آن قدر عمری که یابد<sup>۷</sup> مردم آزادمرد  
 کاستینها در غم او تر کنند<sup>۸</sup> از آب گرم فی المثل گر بگذرد برد امن اوباد سرد

## ۱۷۴

## شبى در حال مستى از بامى در افتاد این قطعه را گفت

گرچه شب<sup>۱</sup> سقطه من هر که دید پاره ای از روز قیامت شمرد  
 عاقبت عافیت آموز را<sup>۲</sup> گنج بزرگست<sup>۳</sup> پس از رنج خرد  
 من چو نیم دستخوش آسمان کی برم از گردش او دست برد  
 نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد  
 پی نبری<sup>۱۲</sup> خاصه در این حادثه<sup>۱۳</sup> تا نشوی بر سر پی<sup>۱۴</sup> همچو<sup>۱۵</sup> مکرر

۱۷۳- نسخه ها: م، ل، ت، ع، آ، د، ق، ص، چ ۱۷۴- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

ع، ق، ص، چ

- ۱- ت، د، ص، ع: آن شاهى ۲- م، ت، ص، ع: عدل بی فتنه ۳- ق، چ: در  
 سرا ۴- ص، چ: که انگشت ۵- آ، د، ق، ع: پرده بدرید ۶- ع: مه  
 اندیش - ص: نیندیش ۷- چ، د، آ: باید ۸- د، چ: پر کنند ۹- ق: کر  
 چه دم ۱۰- ق: اندوزا - آ: آمیزا ۱۱- ق: بزرگست ۱۲- ص، ق:  
 پی نبرد ۱۳- آ، د، ص، ق: واقعه ۱۴- ق: پای سپر

واقعہ از سر بشنو تا بیای  
سوی فلک می شدم الحق نه زانک<sup>۲</sup>  
منزلت<sup>۴</sup> گفت شوی بنگری<sup>۵</sup>  
خاک چو از عزم من آگاه شد  
حلم مرا باز برو<sup>۶</sup> دل بسوخت  
از فلکم باز عنان باز تافت  
پای براین راه<sup>۱</sup> چه باید فشرد  
تا بشناسم سبب صاف و درد<sup>۳</sup>  
تا کلهیت<sup>۷</sup> آید از این هفت بُرد  
روح برو<sup>۸</sup> از غم هجرم بمرد<sup>۹</sup>  
راه نکو عہدی و یاری سپرد  
باردگر زی کره<sup>۱۰</sup> خاک بُرد

۱۷۵

## در هجو

قلبتبانی هم بخواهر هم بزن  
چند گوئی خواهر من پارساست  
پارسا درخانۀ تونان تست  
نیست پیدا گرچه کس پنهان<sup>۱۱</sup> نکرد  
گب مزن کرد حدیث او مگرد  
زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

۱۷۶

## مطایبہ

جهان گر مضطرب شد گوهمی شو من و می تا جهان آرام گیرد  
دلَم را آندُم امروز بس نیست که می اندوه فردا وام گیرد

۱۷۵ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، چ ۱۷۶ - نسخه‌ها: ل، ط، آ، چ

- ۱- د، ق، ع، راز - آ: ژاز - ت: کار ۲- ص، ق: از آنک ۳- ق: تا بکشم  
باده چه صاف چه درد ۴- ت، آ: منزلتم ۵- ق: سوی من نگر ۶- ق، د،  
ع: ناکلهت ۷- آ: درو - ع: بدو ۸- ع، چ، فسرد ۹- ل، م، ت، د:  
۱۰- م، آ، ع، ق، باکره ۱۱- ط، آ: هست پنهان گرچه کس پیدا

۱۷۷

## در صفت کسب کمال و مذمت ابناء عصر

هر که بورزیدن کمال نهد روی شیوه نقصان ز هیچ روی نوزد  
 زانله حرص اگر زهم ببرد<sup>۱</sup> کوه گرد قناعت بر آستانش نلرزد  
 رفعت اهل زمانه<sup>۲</sup> کسب کند زانک صحبت اهل زمانه هیچ نه ارزد

۱۷۸

## در مدح ملك الشرق علاءالدین محمد امیر کوه

امیر الجبال آنکه باجاه جودش<sup>۴</sup> نه گردون براند<sup>۵</sup> نه دریا ستمیزد  
 چودست، گهربار<sup>۶</sup> او نیست گردون پیرویزن ابر گوهر چه بیزد<sup>۷</sup>  
 پلنگ خلافتش نزد<sup>۸</sup> هیچکس را که در حال موش اجل بر نمیزد  
 فلک ساغر ماه نو پیش دارد که از<sup>۹</sup> جام همت جراحی بریزد<sup>۱۰</sup>  
 مگر سیم سیماب شد دستش<sup>۱۱</sup> آتش هر آنجا<sup>۱۲</sup> که این آمد آن می کریزد<sup>۱۳</sup>  
 که از موج دریای دستش کم آمد<sup>۱۴</sup> که گوید که از کوه دریا نخیزد

۱۷۷ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۱۷۸ - نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ

د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- م ، آ ، ت : بدرد ۲- ص ، ع : اصل ۳- ج : قصد ۴- د ، ص ، ق : از

چاه جودش ۵- ت ، د ، ص : بر آید ۶- ص ، ق : گهرپاش ۷- ص ، ق :

بر کوچه بیزد - ط : بر کوچه خیزد - ع : بر کوچه ریزد ۸- د ، ص ، ق : زند

۹- ط ، ع : گراز ۱۰- ص ، ق : چرا می نریزد - آ ، د ، ع : چراغی نریزد ۱۱- ط :

دست ۱۲- ت : که هرجا ۱۳- ع ، د : این بیت را ندارد. ۱۴- ت ، ع :

بر آید - ط ، آ ، د : کم آید

۱۷۹

## در شکایت دهر

کی بود کین سپهر حادثه زای  
تا چو<sup>۱</sup> پرویز نست او که مدام<sup>۲</sup>  
در جهان بوی عافیت نگذاشت  
بر نخیزد<sup>۳</sup> مگر بدست ستم  
می نیارم<sup>۴</sup> گریخت گرنه<sup>۵</sup> نه من  
به بیوسی<sup>۶</sup> چو گربه چند کنیم  
بالله از بس که این لئیم ظفر  
آن چنان شد که بر فلک بمثل  
زانکه باشد که در مزاج فلک  
هر کجا در دل زمین موشی است

جمله از یکدگر فرو ریزد  
بر جهان آتش بلا بیزد  
چند از این رنگ<sup>۲</sup> فتنه آمیزد<sup>۴</sup>  
من ندانم کزین چه برخیزد  
دیو از این روزگار بگریزد  
زانکه چون سگ زبد نپرهیزد  
با مقیمان خاك بستیزد  
شیر با گاو<sup>۴</sup> اگر بر آویزد<sup>۱</sup>  
چون پلنگان فسادی انگیزد<sup>۱۱</sup>  
سرنگونسار بر فلک<sup>۱۲</sup> میزد

۱۸۰

بخدائی که وصف بیچونش<sup>۱۳</sup>  
کاف کن در مشیتش چو بگشت<sup>۱۴</sup>

همه اسباب عقل برهم زد  
صنع بیرنگ<sup>۱۵</sup> هردو عالم زد

۱۷۹ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ع، د، ق، ص، ج ۱۸۰ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ

د، ع، ق، ص، ج

۱- ص، ج: ناچه ۲- آ: او که کدام ۳- ص: بوك ۴- ج: انگیزد

۵- ج: می نخیزد ۶- ق: می ندانم ۷- د: ورنه ۸- آ: چابلوسی

۹- د، ص: گاو باشی ۱۰- د، ع: بیاویزد ۱۱- د، ص: این بیت را ندارد.

۱۲- ص: برهوا ۱۳- ط، ع: بیچونیش ۱۴- ق، آ: چون گشت ۱۵- د،

ص، ق: نیرنگ - آ: هریک ز

روح را قبهٔ مقدس<sup>۱</sup> بست      طبع را خرگه مجسم زد  
 شهنهٔ امر و نهی تکلیفش      خیمه بر آب و خاک<sup>۲</sup> آدم زد<sup>۳</sup>  
 که اگر بنده انوری هرگز      بخلاف رضای تو دم زد

### ۱۸۱ طبیعی را دم کند

مقبلی آنکه روز و شب ادبار      از سرو ریش او همی ریزد  
 دست بر نبض هر کسی که نهاد      روح او از عروق بگریزد  
 هر کجا کو نشست از پی طب      در زمان بانگ مرگ<sup>۴</sup> برخیزد  
 ملك الموت<sup>۵</sup> کوفته<sup>۶</sup> دارد      اندر آن دارویی که آمیزد

### ۱۸۲ در حکمت و موعظه

روز را رایگان زدست مده      نیست امکان آنکه باز رسد  
 دست این روزهای<sup>۷</sup> کوتاهست      که بدان دولت دراز رسد  
 آنچه از آن<sup>۸</sup> چاره نیست آنرا باش      بسرت گرچه ترک تاز<sup>۹</sup> رسد  
 سایه بر قحبهٔ جهان مفکن      تا ببرت آفتاب ناز رسد  
 باری از راه خویشتمن برخیز      چونکه کارت<sup>۱۰</sup> باحتراز رسد  
 نفس با بند آرزو برپای      دیر در عقل بی نیاز<sup>۱۱</sup> رسد

۱۸۱ - نسخه‌ها: پ، آ، ج ۱۸۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- ط: تقدس ۲- ت، د، ص، ع: برخاک و آب ۳- این بیت از م افتاده است.

۴- چ: نوحه ۵- اصل در هر سه نسخه: ملك الملك ۶- آ: گفته ۷- چ: روز

هاکه ۸- آ: زانچه زو- ص، ق، د، ع: آنچه زو ۹- ط: ترك باز ۱۰- د:

کاری ۱۱- آ: با نیاز - این بیت فقط در آ، ط است.

مهره و حقّه است<sup>۱</sup> ماه و سپهر<sup>۲</sup>  
 مستعدان بکام<sup>۳</sup> خویش رسند  
 عمر بر ناگزیر تفرقه کن  
 هر کرا درد ناگزیر گرفت  
 يك غذا شو که مایه چندان نیست  
 که بشاگرد حقّه باز رسد  
 کارها چون بکار ساز رسد  
 تا ازو چند قسم آرز رسد  
 کی بغم خوردن مجاز رسد  
 که همه چیز را فراز رسد

۱۸۴

## در هجاء

گر اندك صلتی بخشد امیرت  
 عطای او بود چون ختنه کردن<sup>۴</sup>  
 ازو بستان کزو بسیار باشد  
 که اندر عمر خود یکبار باشد

۱۸۴

شعر ترو خوب بنده گوید  
 این رسم نو آمدست امسال  
 انعام نصیب غیر باشد  
 ان شاء الله که خیر باشد

۱۸۵

بخدائی که بی شناس مقیم  
 مرگ هر چند خوش نباشد لیک  
 در دل و دیده آتشم باشد  
 بی رخ دوستان خوشم باشد

۱۸۶

غلام توام چون غلامت نباشد<sup>۵</sup>  
 هر آنکس که در نام نام تو باشد

۱۸۴- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۱۸۴ و ۱۸۵ - نسخه‌ها: پ، ط

۱۸۶ - نسخه‌ها: پ، آ، ص

۱- ص، ق، ع: حق‌ایست ۲- ط، ق: ماه سپهر ۳- ق: بکار ۴- ط: خسف  
 ۵- آ: نباشم ۶- آ: نان و نام



چنین صدحوادث تودانم که دانی  
چه باشد که کامم درین بر نیاید  
که در عهدۀ يك پیام تو باشد  
چو امروز گیتی بکام تو باشد  
گر فتم غلامت نباشد غلامت  
نه آخر غلام غلام تو باشد<sup>۱</sup>

## ۱۸۷

## در حبس مجدالدین ابوالحسن

مدت عالم با آخر می رسد بی هیچ شک<sup>۲</sup>  
احتباس روزی خلق آسمان آغاز کرد<sup>۳</sup>  
طالع عالم نمی بینی<sup>۴</sup> که چون من محسوس شد  
آدمیزاد از بقا یکبارگی مأیوس شد  
و چه روزی از کجا چون بوالحسن محسوس شد  
چون تو مستأصل شدی یکبارگی مدروس شد  
خلق را بی وجه روزی عمر خواهد بود نه<sup>۵</sup>  
ای جهان را بوده بنیاد از طریق مکرمت

## ۱۸۸

دعا گو اسبکی دارد که هر روز  
غزل می گویم<sup>۶</sup> و در وی نگیرد  
ز بهرگاه تا شب می خروشد<sup>۷</sup>  
دوبیتی نیز کمتر<sup>۸</sup> می نیوشد  
توقع دارد از اصطبل<sup>۹</sup> مخدوم  
که او را کولواری<sup>۱۰</sup> کاه نو شد  
و گر که نیست در اصطبل مخدوم<sup>۱۱</sup>  
در این همسایه شخصی می فروشد

۱۸۷- نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۱۸۸- نسخه ها : پ ، آ ، ق

- ۱- بیت آخر فقط در آ است . ۲- ت ، ط ، م : از بهر آنک ۳- آ : نمی دانی ۴- ع ، ج :  
بنیا دکرد ۵- ص : شاد شاید بودنی - ت ، آ ، ط : عمر شاید بودند ۶- این قطعه در دیوان  
جمال الدین اصفهانی چاپ وحید دستگردی ص ۴۰۷ نیز هست و باوهم نسبت داده شده است .  
۷- دیوان جمال : می خوانم ۸- پ : هرگز ۹- دیوان جمال : از انعام ۱۰- ق : که  
تا يك کولواری- دیوان جمال : که او را تو به واری ۱۱- دیوان جمال : معمور

۱۸۹

خداوندا رهی را شاهی هست      که چرخ از عشق او یروین فروشد  
 مدام از شاخ زلف و باغ رخسار      بهاشق سنبل و نسرين فروشد  
 مرا گوید بمستی هرزه بفروش      که عاشق وقت مستی آن فروشد  
 پیران سر نکوناید که چاکر<sup>۱</sup>      برای لوت او سرگین فروشد

۱۹۰

## در طلب احسان

گفتم چو<sup>۲</sup> لطف بار خدایم<sup>۳</sup> قبول کرد      جانم ز قهر و غصه<sup>۴</sup> ایام رسته شد<sup>۵</sup>  
 گفتم چو صبح وعده<sup>۶</sup> انعام<sup>۷</sup> او دمید<sup>۸</sup>      روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد<sup>۹</sup>  
 خود بعد انتظار درازم گلو گرفت      نو میدیم<sup>۱۰</sup> که جانم از آن درد خسته شد<sup>۱۱</sup>  
 گیرم که سنت صله برخاست از جهان      آخر در زکوة چرا نیز بسته شد<sup>۱۲</sup>

۱۹۱

## در طلب کاغذ گوید

ای خداوندی که در معراج قدر و منزلت      تابجائی همت بر شد که فکرت بر نشد  
 خاکپای تست آنکش کیمیا داند خرد      بر مسی هرگز فکندش آسمان کان<sup>۱۱</sup> زرنشد

۱۸۹ - نسخه آستانه: ۶۰۶ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، م، ع، ق، چ، ص

۱۹۱ - نسخه ها: م، ل، ط، ت، د، ع، آ، ق، ص، چ

۱- اصل نسخه: پیران سیرنکون آید و تصحیح متن قیاسی است. ۲- م: گفتم چه

۳- م: خدایا ۴- د: زمهر رسته ۵- ع: رسته باد ۶- ت: ایام ۷- ع:

دمد ۸- ع: روی خجسته زاد ۹- م، ت، ق، ع: نو میدی ۱۰- ع: باد

۱۱- ق: کان زمان آن

نوك كلك تست آن كش جوهری داند صدف<sup>۱</sup>      قطره‌ای هر گز بدویوست کو<sup>۲</sup> گوهر نشد  
 بر هوای<sup>۳</sup> دولتت مرغ خلافی کی گذشت<sup>۴</sup>      کز سموم انتقامت عاقبت بی پر<sup>۵</sup> نشد  
 در بهار خدمت شاخ وفاقی<sup>۶</sup> کی شکفت<sup>۷</sup>      کز صبای اصطناعت جفت برگ و بر<sup>۸</sup> نشد  
 ماجرائی خرده وار اندر میان خواهم نهاد      باورم کن گر چه کس را از من این باور نشد  
 دسته‌ای ده کاغذم فرموده ای زانروزها<sup>۹</sup>      در<sup>۱۰</sup> تقاضا گر چه زان پس نوك كلكم<sup>۱۱</sup> تر نشد  
 خواستم تا قطعه‌ای پردازم امروز اندر آن      زین مطول تر ولیکن زین مطول تر نشد  
 زانکه چون اندیشه کردم از<sup>۱۲</sup> بیاضش چاره نیست      حالی از بی کاغذی دستم بنظمش در نشد  
 لاغری ناید شکفت<sup>۱۳</sup> از بخت من آن بخت<sup>۱۴</sup> است      کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

۱۹۲

## در علو همت خود گوید

من و این نفس که با قحبه رعنائی جهان      چون خسان<sup>۱۵</sup> عشق نیازم<sup>۱۶</sup> نه بسه و نه بعمد  
 قدرت دادن اگر نیست مرا با کی نیست      همت<sup>۱۷</sup> ناستدن هست<sup>۱۸</sup> ولله الحمد

۱۹۲- نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ص، ق، چ

۱- آ: اندر صدف - ق: خواند صدف    ۲- ق: کان    ۳- ط، آ: در هوای    ۴- ع: ق:

بر گذشت - آ: در گذشت    ۵- ط: بال او بی پر    ۶- ط: وفاقی نسخ دیگر: خلافی

۷- م: کی کشید    ۸- د، ص، ق: بارور    ۹- م: وان روزهاست - آ، د، ص:

این روزها    ۱۰- د: وز - ص: از    ۱۱- ط، آ، ص، ق: نوك كلكم گر چه زان پس

۱۲- م، ت، د: کز    ۱۳- ص، ق، ع: لاغری از بخت من ناید - د: از بخت ما ناید

۱۴- آ: از بخت - ت: وان بخت    ۱۵- ع، چ: خران    ۱۶- د، ق، ع: نیازد

۱۷- ع: منت    ۱۸- م: نیست

۱۹۳

قاضی حمیدالدین از انوری سؤال کند<sup>۱</sup>

اوحدالدین که در سؤال و جواب	بدهد داد علم و بستاند
ببزرگی جواب این فتوی	بکند چون بفضل برخواند
آنکه داند که حال عالم چیست	پس تواند کز آن بگرداند
هم بر آن کربماند <sup>۲</sup> از چه سبب <sup>۳</sup>	عقل اینجا همی فروماند

۱۹۴

## انوری در جواب قاضی گوید

افتخار جهان حمیدالدین	که خرد مدح تو همی خواند <sup>۴</sup>
دانکه از هیچ روی نتوان گفت	که نداند همی و نتواند
ماندیک چیز آنکه خود نکند	گرچه حالی تواند و داند
زانکه بر بی نیاز واجب نیست	کز پی نفع کس قضا راند
لم در افعال او نیاید از آن	که سبب در میانه بنشانند <sup>۵</sup>
غنی مطلق از غرض دورست	فعل او کی بفعل ما ماند
هیچ تدبیر نیست جز تسلیم	خویشتن <sup>۶</sup> بیش از این نرنجانند

۱۹۳ - نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج - ۱۹۴ - نسخه‌ها : ط ، ت ، آ ، د ، ع ،

ق ، ص ، ج

۱- این قطعه در ل ، م یکی از بزرگان نسبت داده شده که از انوری سؤال کند و در قطعه بعد مطلع

را که بنام حمیدالدین آورده شده نسخ ل ، م ، ت ، ع ندارد . ۲- ت ، آ ، ق ، م : بدانجا

بماند - ص : هم توان گرنماند - د : هم توان کونماند . ۳- د ، ع : از چه بود

۴- د ، ص ، ق : آتش از طبع تو خجل ماند - ط ، آ : که خرد مدحت تو می خواند ۵- ع :

بستاند - م : نشاند ۶- ج ، آ ، ت : خویش را

۱۹۵

سلطان سنجر انوری را بمجلس خود خوانده بود در شکر آن گفته

انوری را خدایگان جهان	پیش خود خواند و دست داد و نشان
باده <sup>۱</sup> فرمود و شعر خواست ازو	واندر آن سحر کرد و در افشان
چون بمستی برفت بار دگر	کس فرستاد و پیش <sup>۲</sup> تختش خواند
همه بگذار این نه بس که ملک	نام او بر زبان اعلی راند
بیش از این در زمانه دولت نیست	هیچ باقیش در زمانه <sup>۳</sup> نماند

۱۹۶

مدح شهاب الدین ابوالفتح کند و اجازه دخول بمجلس او خواهد

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو	هر شب ز فلک اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس <sup>۴</sup> اذاجاء	نام پسر و کنیت تو خواند <sup>۵</sup>
خورشید جهان را بهر وظیفه	نور <sup>۶</sup> دگر از رای تو ستاند
برچهره <sup>۷</sup> گیتی اگر بخواهی	خالی ز سیاهی شب نماند
گیتی بلب خشک نامرادان <sup>۸</sup>	بی دست تو آبی نمی رساند
وز معرکه <sup>۹</sup> آز بی محابا	بی جود تو کس را نمی رهاند <sup>۱۰</sup>
وز قدر تو <sup>۱۱</sup> اندر حروف <sup>۱۲</sup> معجم	کلك تو نهد زانکه او تواند

۱۹۵- نسخه ها: م، ل، ط، ت، ع، د: ق، ص، چ ۱۹۶- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص، چ

۱- ص، ق، ع، د: یاد ۲- ط: فرستاد پیش ۳- ت، د: بر زمانه ۴- ص، ق

برسر ۵- ط: داند - ت: راند ۶- آ: نوری ۷- ص، د، آ، ط: بی مرادان

۸- ص، چ: نمی رماند ۹- ت: راز قدم - چ: راز قدر

منشی فلك بافتون<sup>۱</sup> انشاء  
پیش قلمت هر ز بر<sup>۲</sup> نداند  
بر سده<sup>۳</sup> تو کاسمان بر غبت  
آن خواهد کانجم برو<sup>۴</sup> فشانند  
چون سایه نشاندست انوری را  
عشق تو وزین گونه او نشاند  
گر نیست اجازت بادخلوها  
باز آیت<sup>۵</sup> الراحلون<sup>۶</sup> بخوانند

۱۹۷

## در تقاضای راتبه

خداوندا تو میدانی که بنده  
نیارد هیچ زحمت تا تواند  
ولیکن چون بچیزی حاجت افتد  
ز گیتی مرجع<sup>۷</sup> دیگر نداند  
نیابد همش از نفس<sup>۸</sup> رخصت  
که از کس جز شما چیزی ستاند  
نه آن دامن<sup>۹</sup> کشیدست از تکبر  
که گردون گردمتت برفشانند  
کم از بیتی بود<sup>۱۰</sup> والله و بالله<sup>۱۱</sup>  
که گر امروز بر افلاك خوانند  
بحمدالله باقبال خداوند  
که بختش هر چه باید می چشانند<sup>۱۲</sup>  
فذلك چون تو کردی عزم جنبش  
قرار کارها چونین نماند  
اگر چه راتب معهود<sup>۱۳</sup> بنده  
تو آنی کز جفا و جور گردون  
اجل معتمد هر مه رساند  
بمان در نعمت و شادی همه عمر  
بیک صولات دلت بازش رهانند  
که آن نعمت بدین<sup>۱۴</sup> نعمت بماند<sup>۱۵</sup>

۱۹۷- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ق: بانشان ۲- د، ع: هرزه برزه - ج، ق: هرزه بر ۳- م: بر مدت - ط، د  
ق: بر بنده ۴- م: آن ۵- د، ق، م: تا آیت ۶- ت: الداخلون - ط: راحلون  
۷- ط، د، ق: مرجعی ۸- د، ص، ع: از بخت ۹- ق: جز سخا ۱۰- آ:  
چنان دامن - ج: نه دامن بر ۱۱- م: هستی بود - د: از بیتی نود ۱۲- ص: والله وتالله  
۱۳- آ: خشانند ۱۴- ق: مقدور - ت، ط، ص: معدود ۱۵- ط، آ: برین  
۱۶- ت، ل، م: نماند

۱۹۸

## مدح قاضی حمیدالدین

با جلال تو ای حمیدالدین      رونق ماه و آفتاب نماند  
طلعت فضل و چهره دانش      از ضمیر تو در نقاب نماند  
بی تو ما را بحق نعمت تو      در دل و چشم صبر و خواب نماند  
تا من از تو جدا شدم بخطا      در دلم فکرت صواب نماند  
جامه عیش را طراز برفت      خیمه لهو را طناب نماند  
شخص اقبال را حیات بشد      جام لذات را شراب نماند

۱۹۹

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند      زمن نخواست کس آنرا و آن نهفته بماند  
سخن که گفته بود همچو در سفته بود      مرا رواست گر این در من نسفته بماند

۲۰۰

## شکایت از دهر

جفای گنبد گردان<sup>۱</sup> بیایه ای برسید      کز آن فراز تر اندر ضمیر پایه<sup>۲</sup> نماند  
خرد چو مورچه در تشت<sup>۳</sup> حیرتست از آنک      مدبران را تدبیر تشت<sup>۳</sup> و خایه نماند  
از آفتاب<sup>۴</sup> حوادث چنان بسوخت جهان      که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند  
کدام طفل تمئی کنون رسد ببلوغ      چو در سواد<sup>۵</sup> و بیاض زمانه دایه نماند

۱۹۸ - نسخه: ل      ۱۹۹ - نسخه: ها: پ، ل      ۲۰۰ - نسخه: ها: م، ل، ت، آ، ع، د، ق،

ص، ج

۱- م: گردون      ۲- ج: زمانه پایه - ت: ضمیر مایه      ۳- د، ق، ص، ت: طشت

۴- ص، ق، د، ع: در آفتاب      ۵- ص، ق: بر سواد

طمع ببر ز سرائی که نظم عیش درو بهم سرایه توان داد و هم سرایه نمااند  
جهان وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلک را مگر که 'مایه نمااند

۲۰۱

## مطایبه

آن بزرگانی که در خاک خراسان خفته اند این در معنی که خواهم گفت ایشان سفته اند  
عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون دوستی باغز نوی چون آب و روغن گفته اند

۲۰۲

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند  
در جهان این دو نعمت<sup>۲</sup> است بزرگ داند آن کس که نیک و بد داند

۲۰۳

## در التماس برات انعام گوید که خبر آن بدو رسید و برات نرسیده بود

ای خداوندی که بر درگاه جاهت بنده وار چرخ و انجم سالها جاری<sup>۳</sup> و رانب خورده اند  
بنده را فخر الزمان اسحق و چندین کس<sup>۴</sup> جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده اند  
گر درستست این سخن معلوم کن تا آن برات<sup>۵</sup> خود که آور دست و کی باری بمن ناورده اند<sup>۶</sup>

۲۰۱ - نسخه: آ - ۲۰۲ - نسخه ها: ط، آ، ج - ۲۰۳ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع،

ق، ص، ج

۱- آ: نکر که ۲- ج: نعمتی ۳- م، ج: ادرار ۴- د، ص: الزمان و چند  
کس دیگر ۵- ط: معلوم من کن تا برات - ص: معلوم ما کن آن برات - م: معلوم کن  
تا این ۶- ط، آ: آورده اند



۲۰۴

## در عارضه خاتون عصمة الدین رضیة الملوک

گر خداوند عصمة الدین را  
آن بدان<sup>۲</sup> از بد ستاره<sup>۱</sup> نحس  
دولتی داشت بس بغایت تیز  
بخت بیدار مهر بانش گفت  
دفع چشم بد جهانی را  
داشت از روی مصلحت دوسه روز  
ورتو کفارتی نهی آنرا<sup>۳</sup>  
کادمیزاده ای که بی گناه است<sup>۴</sup>  
وانکه معصوم هست دست گناه  
معصیت را بعالم عصمت  
پس چه کفارت این چه کفر بود  
لفظ کفارت ای سلیم القلب  
هیچ معصوم را چو نپسندی  
ای ز آباء و امهات وجود  
بخدائی که نیست مانندش

عارضه رنجه داشت<sup>۱</sup> روزی چند  
یا<sup>۲</sup> جفای سپهر بد پیوند  
چون قضا قادر و چو چرخ بلند  
که بود در کمال بیم گزند  
همچنین نرم نرم و خنداخند  
دل او را که شادباد نثرند  
من نباشم بدان سخن خرسند  
کی بکفارتست حاجتمند  
پای او را نیارد اندر بند  
وهم هم در نیاورد بکمند  
یا چه بیهوده باشد و ترفند  
بپذیر از من مسلمان<sup>۵</sup> پند  
عصمت صرف را مکن بپسند<sup>۶</sup>  
چون توهر گز نزاده یک فرزند  
گرچه مستغنیم از این سو کند

۲۰۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ع، ص، چ

۱- ص، ق: عرضی داشت رنجه ۲- ت: آن مدان ۳- ت، ص، ق: وز

۴- ص: او را ۵- ص، ع: کادمی از بی گناه باشد - در المعجم فی معاییر اشعار العجم: کادمی

زاده بی گناه نبود، زان ۶- م، ت، ص: بود - آ: بوده ۷- فقط نسخه ت: ای

مسلمان - بقیه نسخ: مسلمان ۸- ق: دور را بکس بپسند - م: ص، ق: مکن مپسند

همه چیزیت هست جز مانند  
 چرخ رانیست هیچ خویشاوند  
 تا بشکل بنات نپراکند  
 و نهالی نشاند باز بکند<sup>۲</sup>  
 سالها رفت و برگلی<sup>۴</sup> نفکند  
 خصم گوروزو شب جگر می رند  
 دل بجز در خدای هیچ<sup>۷</sup> مبنند  
 در نیفتی از این سیاه و سمنند<sup>۹</sup>  
 حرز و تعویذ اهل جند و خجند  
 مرحبا زند و حبذا<sup>۱۱</sup> یازند  
 در سرای سپنج دود سپند<sup>۱۲</sup>  
 رخ بهرام و اسب مار اسفند<sup>۱۵</sup>  
 از پیاده دوام فرزین بند  
 بی نیاز از طبیب و دانشمند  
 همچو تاریخ پانصد و چل<sup>۱۷</sup> واند

که ز انصاف روزگار امروز  
 و آنکه در عرضگاه<sup>۱</sup> کون و فساد  
 نظم پروین نداد کاریرا  
 گر نگاری نگاشت باز بشست  
 باری<sup>۳</sup> از طوبی تو طوبی لك  
 روز گارت<sup>۵</sup> جگر نخواهد داد  
 گر گشاید زمانه و ر بندد<sup>۶</sup>  
 پایت اندر رکاب تأییدست<sup>۸</sup>  
 تو که در حفظ ایزدی چکنی  
 حرف و صوت ارقضا بگرداند<sup>۱۰</sup>  
 از که کرد آتش حوادث دور  
 تا که در<sup>۱۳</sup> نطع دهر در باز است<sup>۱۴</sup>  
 باد فرزین عز و عمرت را<sup>۱۶</sup>  
 شخص و دینت و دیعت ایزد  
 عدد سالهای مدت تو

- ۱- ق، ج: عرضه گاه ۲- این بیت در ص نیست.  
 ۳- ت: بادی ۴- ق: زو  
 ۵- آ: روز کارش ۶- ق، د، ع، م: گر بندد  
 ۷- د، آ: دل خود جز خدای هیچ ۸- ق: ناپیداست ۹- م، ق: سیاه سمنند  
 ۱۰- ت: نکردانند ۱۱- د: حبذا زند و مرحبا ۱۲- ع: سفند ۱۳- ت، د:  
 تا که بر ۱۴- د: بر باز است ۱۵- ق: بهرام ماه و اسب - ت، آ: مهر اسفند  
 ۱۶- ل: عمر ترا ۱۷- م، ت، د: سی واند

۲۰۵

## در هجای بخیلی گفته

ممسکی<sup>۱</sup> جست مر مرا در بلخ      که همه شهر اندر آن<sup>۲</sup> بندند  
تا ببینند<sup>۳</sup> خوان خواجه کجاست      کس ندیدست و جمله خرسندند  
من ندیدم<sup>۴</sup> ولیک تا نه چرا<sup>۵</sup>      می ببرند<sup>۶</sup> تا بیوندند

۲۰۶

## در تقصیر ملاقات یاران یکدیگر گوید

کهنتر و مهتر و وضع و شریف      همه سر گشته‌اند و رنجورند  
دوستان گر بدوستان نرسند      اندرین روزگار معذورند

۲۰۷

## شراب خواهد

سرورا از می<sup>۷</sup> سخاوت تو      عالمی شاد و خرّم و مستند  
هر که هستند در نشیمن خاک      همه بر بوی جود تو هستند  
بنده با شاهی و مطربکی      این زمان از سه قلیبان جستند<sup>۸</sup>  
بامیدی تمام بعد الله      هر سه همت در آن کرم بستند

۲۰۵ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۲۰۶ - نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، ص، چ

۲۰۷ - نسخه‌ها: پ، م

۱- ل، ت، آ، ص: محکی - م: محکی ۲- آ: اندرو ۳- ل: نبینند - آ، ق: ببیند که ۴- ط: بدیدم ۵- ل: باید خدا - م، ت، آ، ص: پایه خدا - ق: یار خدا ۶- ل، م، ط، ق: می‌ببردند - این قطعه بصابر ترمذی نیز نسبت داده شد و در اغلب نسخ دیوان او موجود است. ۷- م: پی ۸- پ: رستند

۲۰۸

نفر

یکی و پنج و سی<sup>۱</sup> وز بیست نیمی  
چوزین بگذشت<sup>۳</sup> ما و مطرب و می  
و گر قدرت<sup>۲</sup> بود فرسنگگی چند  
گناه از بنده و عفو از خداوند

۲۰۹

در مدیح

صاحباً<sup>۴</sup> دین و ملک بی تومباد  
زانکه این دوودیعتمند که خلق<sup>۵</sup>  
ملک و دین را زمان زمان توباد<sup>۶</sup>  
توئی آنکس که ز کرمّت تست<sup>۷</sup>  
عالمی در پناه نعمت تو  
اقتی در وفای خدمت تو  
دامن عرصه ایست جاه ترا  
گوشه طارمی است قدر ترا  
دوستان از تواتر کرم  
دشمنان از ترا کم سخت  
ضبط عالم بقیغ و کلک<sup>۸</sup> کنند  
کز جهان کارین و آن دارند  
از خدای و خدایگان دارند  
کاب و رونق درین زمان دارند  
تا که گویند گان زبان دارند  
شگر شکر در دهان دارند  
کمر عهد بر میان دارند<sup>۸</sup>  
این که این چار قهرمان دارند  
این که این هفت پاسبان دارند  
خانه چون راه کهکشانشان دارند  
فتنه در مغز استخوان دارند  
که اثرهای بی کران دارند

۲۰۸- نسخه ها: پ. خ، ط، ق ۲۰۹- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- پ: سی - نسخ دیگر: سه ۲- ط، پ: ممکن ۳- ق: زینها نیست

۴- ل، م: خسروا ۵- ع: زخلق ۶- ع، ج: را زمان توبادا ۷- آ: مدت تو

۸- این بیت در ل نیست. ۹- ت: بکلک و تیغ

كلك فرزانهگان کار گزار<sup>۱</sup> تیغ ترکان<sup>۲</sup> کاردان دارند  
 زین گروه آنکه اهل انعامند همه از نعمت تو جان دارند  
 زان<sup>۳</sup> گروه آنکه اهل اقطاعند همه از دست تو جهان دارند  
 جود می گفت با کرم روزی که کسانی که این مکان دارند  
 گر<sup>۴</sup> جهانداری بشرط کنند چه نکوتر که برچہسان دارند  
 کرم از سوی تو اشارت کرد که کریمان<sup>۵</sup> جهان چنان دارند  
 کیسه پرداز بحر و کان کف تست<sup>۶</sup> که بدو خرج جاودان دارند  
 طاعت آموزانس و جان در تست<sup>۷</sup> کش همه سر بر آستان دارند  
 همه در<sup>۸</sup> مهر خازنت بادا هر چ اضافت ببجر<sup>۹</sup> و کان دارند  
 همه باداغ طاعت بادند<sup>۱۰</sup> هر که نسبت بانس و جان دارند  
 پای برخاک هر زمین که نهی منتی تا بر آسمان دارند

۲۹۰

دوستی در سمر کتابی داشت يك دو صفحه بپیش<sup>۱۱</sup> من برخواند  
 که فلان شخص در فلان تاریخ بیکی بیت بدره ای<sup>۱۲</sup> بفشاند  
 وان دگر پادشه بيك نکته عالمی را فراز<sup>۱۳</sup> تخت نشاند  
 گفتم ای دوست ترهائست این این سخن بر زبان شاید راند  
 آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بنماند

۲۹۱- نسخه ها: پ، خ، ق

- ۱- ص، ق، د: کار گزار ۲- چ: گردانق ۳- ع: گره ۴- ت، آ، چ: ۵- آ: کی - ص، ق: که ۶- ق، ص، د، ع: که بزرگان  
 ۷- ص: دست ۸- ق، ع: طاعت امر انس و جان بانست ۹- ق،  
 ۱۰- چ: باشند ۱۱- ق: بنزد ۱۲- ق: بدره زر  
 ۱۳- پ: جوار

۲۱۱

## شراب خواهد

پنج قلاشیم در بیغولهای  
با حریفی کو رباب<sup>۱</sup> خوشزند  
چرخ مردم خوار گوئی خصم ماست  
تا چو<sup>۲</sup> بر خیزیم بر هرششزند  
بی شرابی<sup>۳</sup> آتش اندر ما زدست  
کیست کو آتش در این آتشزند

۲۱۲

بینخ دوغماز برانداختند<sup>۴</sup>  
اصل بشد فرع چه تن میزند  
اسعد پندار بدوزخ رسید  
مخلص غزال چه فن میزند

۲۱۳

## در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن

ای نمودار آفتاب بلند  
گشته ایمن چو آسمان زگرزند  
صورت فتح و قبه ظفری  
اینچنین دلگشای دشمن بند  
ساحمت آب قندهار ببرد  
صنعت<sup>۵</sup> بینخ نو بهار بکند  
سقف تو با سپهر همسایه<sup>۶</sup>  
صحن تو با بهشت خویشاوند  
آسمانی که نیستت همتا  
یا بهشتی که نیستت مانمند  
از تو<sup>۷</sup> آباد باد و فرخ باد<sup>۸</sup>  
آنکه بنیاد فرخ تو فکند<sup>۹</sup>

۲۱۱ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ ۲۱۲ - نسخه ها: ل، آ، چ

۲۱۳ - نسخه ها: م، ل، آ، ق، ص، چ

۱- ص: ربابی ۲- م: تا چه - ص، ق: ما چو ۳- ص: بی شراب او ۴- ل: بلخ دوغماز برانداختند - چ: پنج دوغماز برانداختند - آ: پنج دوغماز برانداخت او  
۵- ص: صفت ۶- ق: بنماید ۷- ص، ق: درت - آ: وز تو ۸- آ: خرم باد  
۹- ص: باد بنیاد فرخ تو بلند

مجددین بوالحسن که هست عقیم      مادر عالم از چو او<sup>۱</sup> فرزند  
آنکه دستش بدادن روزی      آمد اندر زمانه روزی مند  
تا ز تاریخها شود معلوم      کز فلان چند شد ز بهمان چند  
عدد سالهای عمرش باد      همچو تاریخ پانصد و چل و اند

## ۲۱۴

بخدائی که دست قدرت او      ناوک مجری قدر فکند<sup>۲</sup>  
دست قهرش مگر ز وعد و وعید      جوز<sup>۳</sup> در مغز معصیت شکند<sup>۴</sup>  
کز ملاقات مردك جاهل<sup>۵</sup>      بیخ<sup>۶</sup> شادی ز جان و دل بکند

## ۲۱۵

## در تهنیت منصب گوید

احکام دین چو از شرف الدین<sup>۷</sup> شرف گرفت      آنرا عنایت ازلی تقویت کند  
آن کاملست<sup>۸</sup> او که نمازد جهان چهل      گر علم را بکلك و نظر تربیت کند  
از رأی اوست تابش خورشید عاریت<sup>۹</sup>      مه زان بطبع تابش<sup>۱۰</sup> ازو عاریت کند  
هر دم ز غایت ورعش<sup>۱۱</sup> کاتب یمینش      همسایه را بعزل همی تعزیت<sup>۱۲</sup> کند  
نشگفت اگر بقوّت فتویش بعد از این      با گرگ میش کشته لجاج دیت کند  
هان تا بمنصبش نکنی تهنیت که دین      خود را بمنصب شرفت<sup>۱۳</sup> تهنیت کند

۲۱۴ - نسخه ها : آ، ج - نسخه ها : ل، ت، آ، م، د، ق، ص، ج

۱- م : از چنین - ق : از چنان - آ، ص : از چنو ۲- آ : شکند ۳- خرد

۴- آ : فکند ۵- ج : مردك چاوش - آ : مردم جاهل ۶- آ : میخ ۷- ت :

شرف دین ۸- د : کاملست ۹- ص : خورشید عارضی ۱۰- ق : زان مه بطبع و

تابش او ۱۱- م : تربیت ۱۲- آ، د، ص، ق : خود را همی بمنصب او - ت : بمنصب

و شرفش

۲۱۶

## در مدح

ای کریمی که رأی همت تو      عدم سایلان وجود کند  
 شرم دارد زمانه با چو توئی      که ز حاتم حدیث جود کند  
 حاتم از خاک گر<sup>۱</sup> بر آرد سر      خاک پای ترا سجود کند

۲۱۷

## در خواست روشنائی کند

گنبد پیروزه گون با اختران سیم رنگ      هر شبی تا روز وصف بی نوائی من کند<sup>۲</sup>  
 روزگار بی نوائی<sup>۳</sup> وصل را هجران دهد<sup>۴</sup>      اتفاق تنگ دستی دوست را دشمن کند  
 صعب و تاریکست<sup>۵</sup> دور از وصل توشبهای من      شمعها باید که این تاریک را روشن کند  
 پاره‌ای از اعتقاد خویش نزد من فرست      تاشبم را روشن و این حجره را گلشن کند  
 ورنه قرّاش سرای مکرمت را نصب کن      تا دو دانگی در جوه یکمینی روغن کند

۲۱۸

## ممدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید

ای خداوندی که از دریای دستت روزگار      آرمفلس را چو کان تاجاودان قارون کند  
 گر سموم قهر تو بر بحر و کان یابد گذر      در این بیجاده و بیجاده آن خون کند

۲۱۶ - نسخه ها : آ، ص ۲۱۷ - نسخه ها : م، ل، ت، آ، ص، ق، ج ۲۱۸ - نسخه ها :

م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ص : اگر ۲- ت : بی نوائی می کنند ۳- ت، ج، م : بی مرادی - آ : نامرادان

۴- آ : کند ۵- ت : صعب و تاریکست - آ : تنگ و تاریکست - نسخ دیگر : صعب تاریکست

۶- ل : تاشبم روشن کند



ورنسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد<sup>۱</sup>      شعله او فعل آب دجله و<sup>۲</sup> جیحون کند  
 کلک<sup>۳</sup> تو میزان حشر آمد که در بازار ملک  
 عقل را حیرت همی آید<sup>۴</sup> ز کلکت گاه گاه  
 دانکه تشریف خداوند خراسان<sup>۵</sup> آیتست  
 پاسباش ز انبساط نسبت همسایگی  
 از نشاط اینکه<sup>۶</sup> این تشریف خدمتگاراوست  
 گر نه این بودی روا بودی که در تشریف تو  
 از ولوع خویش بر مدح تو ناگه<sup>۷</sup> گفتمی  
 شادبادی<sup>۸</sup> تاجهان صد سال دیگر بر درت  
 همچنین خدمت کند از جان همی کاکنون کند<sup>۹</sup>  
 پایگاه<sup>۱۰</sup> کعبه را کسوت کجا افزون کند  
 در زمان<sup>۱۱</sup> دراعه<sup>۱۲</sup> کحلی ز سر بیرون کند  
 آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند<sup>۱۳</sup>  
 در زمان<sup>۱۴</sup> دراعه<sup>۱۵</sup> کحلی ز سر بیرون کند  
 پایگاه<sup>۱۶</sup> کعبه را کسوت کجا افزون کند  
 همچنین خدمت کند از جان همی کاکنون کند<sup>۱۷</sup>

۲۱۹

دوستی گفت صبر کن ایراک      صبر کار تو خوب و زود کند  
 آب رفته بجوی باز آید      کار بهتر از آنکه بود کند  
 گفتم آب ار بجوی باز آید      ماهی مرده را چه سود کند

۲۲۰

### شکایت از فلک و مدح صاحب

بخدائی که قدر قدرت او      ماه را عاجز محاق کند

۲۱۹- نسخه ها: پ، ق، ۲۲۰- نسخه: پ

- ۱- ع: بزد      ۲- چ: آب و جلوه      ۳- ص، ق، چ: عدل      ۴- د: زاید  
 ۵- آ، د، ص، ق، ع: جهان آن      ۶- این بیت در ص، ع، د نیست.      ۷- آ، ص:  
 آنکه      ۸- این بیت در ق، ص، چ نیست.      ۹- ق: حالی      ۱۰- ص، چ: بارگاه  
 ۱۱- ص، ق: باشی      ۱۲- ع: همی کاکنون - ص، ق: همی کاکنون

کاین دل ریش آرزومندم      تا که باوصلت اتفاق کند  
گر زند خیمه بر دروغ زند      ورکند شادی نفاق کند

۲۲۱

## مخدوم بانوری جفتی موزه بخشید درشکر آن گوید

ای خداوندی که پیش لطف خاک پای تو      آب حیوان از وجود خویش بیزاری کند  
پای باست<sup>۱</sup> زیناگر بر خنگ<sup>۲</sup> ایام افکند<sup>۳</sup>      فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند  
روی هر خاک کی که از موزه<sup>۴</sup> جمالی کسب کرد      تا ابد با زمزم<sup>۵</sup> و کوثر کله داری کند  
موزه<sup>۶</sup> خاص ترا دستار کردم از شرف      موزه<sup>۷</sup> خاص ترا زبید که دستاری<sup>۸</sup> کند  
نام میمون تو تا بر ساق<sup>۹</sup> او بنوشته اند<sup>۱۰</sup>      ساق عرش از رشک آن دولت همی زاری<sup>۱۱</sup> کند  
موزه ای کز افسری<sup>۱۲</sup> بیش است در پایش کنم      حاشا لله بنده هر گز این سبکساری کند  
آسمان<sup>۱۳</sup> از بهر تاج خسرو سیارگان      روزها شد تا همی از من خریداری کند  
هر کرا این دست موزه اش از<sup>۱۴</sup> تفاخر دست داد      بر همه عالم زبردستی و جباری کند  
شاد و دولت<sup>۱۵</sup> یار بادی تا بسعی آفتاب      در نما نفس نبائی را صبا یاری کند

۲۲۱- نسخه ها: م، ل، ت، ط، د، آ، ق، ص، ج

- ۱- د، ص: پای تابها ت - ط: سایه رایت - آ: پای ثابت      ۲- ق: را اگر در خیل - ت:  
را اگر بر چنگ - م، ل: اگر بر خشک      ۳- ت، د: افکنند      ۴- ق، ج، آ: از  
نعلت      ۵- د، ع، ص، ق: بر زمزم      ۶- ت: دستکاری      ۷- ل، م: ترا بر ساق  
۸- ط: بنوشته ام      ۹- ق، ص: یاری      ۱۰- د، ص: کان از سری - ق: کان از شرف  
۱۱- ق: آستان - آ: آسمانش      ۱۲- ق: رایکتای موزه از - ص: یکپای موزه از - ت:  
هر که این یک دست موزه اش در - ط: هر کرا این دست موزه اش در      ۱۳- ط: ماه دولت

۲۲۲

## در هجا

ترا هجا نکند انوری معاذالله<sup>۱</sup> نه او که از شعرا کس ترا<sup>۱</sup> هجا نکند  
 نه از بزرگی تو زانک از<sup>۲</sup> معایب تو چه جای هجو<sup>۳</sup> که اندیشه هم کرانکند

۲۲۳

## در شکایت

کامل العصر نیک نیک بدان بامن این سیف<sup>۴</sup> نیک می نکند  
 غرضم حاصل و دلم فارغ<sup>۵</sup> می تواند ولیک می نکند  
 مرغزی وار<sup>۶</sup> گرچه قافیه نیست خود سلام علیک می نکند

۲۲۴

## در حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

با فلک دی<sup>۷</sup> نیازمندی گفت چون منت گر نیازمند کنند  
 زان ستمها<sup>۸</sup> که گردش تو کند تو چه گوئی که با تو چند کنند  
 آخر این اختران بی معنیت چند بخت مرا نژند کنند  
 بی سبب<sup>۹</sup> هر زمان چو پایۀ خوش پایۀ طاقتم<sup>۱۰</sup> بلند کنند

۲۲۲ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۲۳ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج  
 آ، د، ع، ق، ص ۲۲۴ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج  
 ۱- ع: هیچکس ۲- ق، ص: بلکه در ۳- ج: وهم ۴- ص، ق  
 د، ع، ط: این خواجه ۵- ق، ص، د، ع: حاجت من رهی اگر چه روا ۶- ط، ع:  
 مروزی وار ۷- ع: با فلک در ۸- ص، ق، د، ع: جفاها ۹- ص، ق، د، ع  
 آ: نوبنو ۱۰- ق، ج: محنتم

بزمستان گر آتشی یابم  
حلقه جیب کهنه در حلقم  
عالمی ناپسند احوالند  
در احسان چرا بنگشایند  
فلکش گفت بربروت مخند  
در احسان بگو که بگشاید  
ما در آنیم تا قضا و قدر  
که بموئی فلک بیاویزد<sup>۵</sup>

هفت عضو برو سپند کنند  
هر زمان حلقه کمند کنند  
تا کی احوال<sup>۱</sup> ناپسند کنند  
چاره چند<sup>۲</sup> مستمند کنند  
که جهانیت ریشخند کنند  
بوالحسن را چو تخته بند کنند  
زهر آن<sup>۳</sup> فتنه باز<sup>۴</sup> قند کنند  
گر بموئی برو<sup>۶</sup> گزند کنند

۲۲۵

### طالب ادرار و راقبه از مخدوم برای يك نفر از شاگردان خود کند

ای خداوندی که از روی تفاخر بنده وار  
آفتاب رأی و ابر دست گوهربار تو  
لمعه رخسار جاه و عکس<sup>۷</sup> اشک<sup>۸</sup> دشمن  
بنده را شاگرد خوار زمی است شیطان هیکی  
معه ای دارد که سیری را درو امید نیست  
از نهیب او نهنگان رخت بر خشکی<sup>۹</sup> کشند

نعل اسب اختران در گوش نه گردون کنند  
آزرا از بی نیازی جاودان قارون کنند  
کهر با را چون عقیق از خاصیت کلگون کنند  
کان چنان همیکل نه در کوه و نه در هامون کنند  
در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند  
گر شیاطین صورت امعاش بر جیخون کنند

۲۲۵- نسخه ها - م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

- ۱- م، ت، د : چند احوال ۲- ت، د، ع : چاره کار ۳- ق : زیر این - آ، د :  
زیر آن ۴- ق، ص، د، آ : فتنه را ۵- ل، م، ت : کز کرم نیز کس نبیند روی -  
چ : گر بموئی فلک بر آویزد ۶- ص، ق، د : از آن ۷- ع : ماه عکس ۸- د،  
ص : عکس و اشک - ق : اشک چشم ۹- چ، بر صحرا

يك دم ار خالی شود حلقش که زهرش بادومار  
 از شره گوئی همی حلوائ صابونی خورد  
 حاش لله گر بماند یکمه دیگر بمر و  
 کز نهیب معده او هر شبی تا بامداد<sup>۵</sup>  
 مخت سوب و بکند او که از<sup>۶</sup> بیخم بکند  
 صاحبایارب جزایت خیر<sup>۸</sup> بادا خیر کن  
 یا غلامی چند را از روی حسبت<sup>۹</sup> برگمار  
 یابکش این کافرزن روسبی را آشکار  
 یابگوزان پیش کز عالم بر آرد<sup>۱۰</sup> قحط کل  
 یا بفرما اهل دیوان را که تا من بنده را  
 راست چون دیوی بود کش انکزه در ...<sup>۱</sup> کنند  
 گر خمیر نان او خود<sup>۲</sup> جمله از صابون کنند  
 آه و وایلا<sup>۳</sup> که تا این چند مسکین<sup>۴</sup> چون کنند  
 اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند  
 طبع موزون همی زانده<sup>۷</sup> ناموزون کنند  
 کند رین موسم بسی خیرات گوناگون کنند  
 تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند  
 پادشاهان از پی يك مصلحت صد خون کنند  
 تا بسیلی از حدود عالمش بیرون کنند  
 زانچه مجری دارم اجرا<sup>۱۱</sup> یکنفر افزون کنند

۲۲۶

## شراب خواهد

ای کریمی که از نوال گفت  
 روزی خلق چون مقدر شد  
 کان و دریا همیشه ناله کنند  
 بکف دست<sup>۱۲</sup> تو حواله کنند

۲۲۶- نسخه ها: ل، م، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ع: شود کش انکزه بر کون - ل: بود کش انکزد در کون - ۲- ص، ق، د: نان او را -  
 آ: اوفی الجملة ۳- ع: و اوایی ۴- ق، ص، د، ع: که این مشت مساکین - م:  
 که این قوم مساکین ۵- ج: تا آسمان ۶- ع: انده شرب و کمند اوست کز - د:  
 محنت سوک و بکند - آ: محنت و سوب و نکند او - ج: محنت و آشوب و کید او که از  
 ۷- ص، ق، ع: هر لحظه ۸- ج: آخر جزایت خیر - ق: یارب که خوابت خیر  
 ۹- ق: بهر جست و جوش - ت، ص: از بهر حسبت ۱۰- د، ص: بر آید ۱۱- ص، ق:  
 مجری هست اجری - ع: زانکه بحری دارم اجری ۱۲- ص: بکف راد

عیش خوش بردلم حرام شدست  
 زر نابم ده از پی کابینش<sup>۲</sup>  
 بامنش<sup>۱</sup> باز می حلاله<sup>۲</sup> کنند  
 ز آنچه<sup>۴</sup> از شیشه در پیاله کنند  
 شادزی تا که دایگان فلک<sup>۵</sup>  
 در کنارت هزار ساله کنند

## ۲۴۷

## ایضاً طلب شراب کند

ای بزرگی<sup>۶</sup> که کلک و همّت<sup>۷</sup> تو  
 از يك احسان تو شکسته دلان  
 روی امید را چو لاله کنند  
 جبر کسر هزار ساله کنند  
 بنماز<sup>۸</sup> در تو نگرانند<sup>۸</sup>  
 قحط فرموده قلمبانی چند<sup>۹</sup>  
 که خری را بیک نواله کنند  
 تا بلا<sup>۱۱</sup> را بمن حواله کنند  
 دفع ایشان نمی توانم کرد<sup>۱۲</sup>  
 جز بچیزی که در<sup>۱۳</sup> پیاله کنند<sup>۱۴</sup>

## ۲۴۸

## در هجا

پس دریده بریده پیشی چند  
 از چپ و راست خلق می رانند  
 که ندیمان<sup>۱۵</sup> حضرت شاهند  
 که کسی چند پاره در راهند

۲۴۷- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۲۴۸- نسخه ها: پ، آ

۱- ت: بامیش ۳- م: یازمی حلاله - ط: بازی خلاله - آ، ق: تاز می حلاله

۳- آ: در زبانش ده از پی کابین ۴- ع: ز آنچه - نسخ دیگر: زانکه ۵- چ: سپهر

۶- ق، م: کریمی ۷- ق، ج: دست همت ۸- م: بی نماز از در تو باز آیند - ط،

آ: بدرتو نماز نگریند - چ: بی دل تو نیاز نگریند ۹- چ، آ، ت: روسی خواهر و رنی

چندند ۱۰- آ: منند جمع امروز - ط: منند جمع شده ۱۱- ص: که بلا

۱۲- ص، ق، چ: نمی توان کردن ۱۳- ق: مگر از آنچه ۱۴- این قطعه در نسخه ل

بصورت دوقطعه که هریک دارای سه بیت است می باشد. ۱۵- پ: که غلامان

۲۲۹

خدایگانا آنی که دوستدارانت قبول در که تو چون بیافتند بقدر به بنده خائنه تو بر امید آنکه مگر نشسته چارحر یقند شاهد و شیرین<sup>۲</sup> شرابشان نرسیدست زان همی ترسم<sup>۵</sup> بیک دوساغر پیرشان که دردهد ساقی اگر عزیز کنی شان<sup>۸</sup> بشیشه ای دوشراب

ز نور رای تو دایم<sup>۱</sup> ستاره رای<sup>۲</sup> شوند چوسا کنان مجرّه سپهر سای شوند بیمن طائر بخت طرب فزای شوند بدانکه تازمی لعل<sup>۴</sup> سر گرای شوند که شاهدان همه نا گاده باز جای شوند بکام بنده همین هر سه چار<sup>۷</sup> پای شوند حریف و بنده<sup>۹</sup> تو تا شراب گای<sup>۱۰</sup> شوند

۲۳۰

## در تهدید و هجو قاضی هری

بخشک ریش گری در هری ندیدستی<sup>۱۱</sup> ز هجو روی سیاهی که نوبتی<sup>۱۲</sup> بیند کنون بخیمه زدن دانه ای پرا کنندی<sup>۱۳</sup> که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چیند در آن دولفظ<sup>۱۴</sup> سخن چار دست و پای شتر مکن بعذر و تلطف<sup>۱۷</sup> دل مرا دریاب

چنان نشیند کان<sup>۱۵</sup> شیوه عقل بگزیند<sup>۱۶</sup> که چوب خیمه<sup>۱۸</sup> در آن نیز نیک بنشیند<sup>۱۹</sup>

۲۲۹ - نسخه ها : ط ، آ ، ج - ۲۳۰ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ - ط : ز نور روی تو دایم ۲ - آ : سپید روی ۳ - ط : شاهد شیرین

۴ - ج : بدان سبب بر سیده که ۵ - ط : برسم ۶ - ج ، ط : بیک دو بادۀ پرپر که

۷ - ج : همی سه چهار ۸ - آ : اگر تو لطف کنی شان ۹ - آ ، ج : حریف بنده

۱۰ - آ : یار سراب چای ۱۱ - ط : همچو من ندیدستی - آ : در هری ندیدستم

۱۲ - ط : که همچو تو ۱۳ - آ ، ق : دانه را پراکنده ۱۴ - د ، ت ، ص ، ع : ز لطف

۱۵ - م ، ط : چنان نشست که آن - ت : چنان شنید که آن ۱۶ - ج : نگزیند

۱۷ - ط ، ج : بعذر تلطف - آ : بقدر تلطف ۱۸ - ط : که چون بخیمه ۱۹ - ت : بنشاند -

ط : نشیند

۲۴۱

## در نکوهش فلک

که ازو جز که فعل <sup>۱</sup> بدنجهد	آسمان آن بخیل بدفعلست
هرگز از دست او بجان <sup>۲</sup> نرهد	نان و آبش میخور که هر که خورد
مشتکی جو بنزد او بنهد <sup>۴</sup>	خاک از او به که گر کسی <sup>۳</sup> بمثل
پس بهردانه بیست باز دهد	چون کریمان از او قبول کند <sup>۵</sup>

۲۴۲

که کمال تو نور خور ندهد <sup>۶</sup>	خسروا آب آسمان نشود
شد چنین عمر او <sup>۷</sup> نظر ندهد	لقمه بی جگر نمی یابم
که یکی کرده بی جگر ندهد	گرده گاه جهان شکافته <sup>۸</sup> باد
که به بیمار گل شکر ندهد	ملك الموت را ملامت نیست
این اشارت <sup>۹</sup> بتو ضرر ندهد	تو جهان نیستی جهان داری
توبده شاید ارقدر ندهد	تو بکن زبید ار قضا نکند
تا فلک را قبا <sup>۱۰</sup> کمر ندهد	کمر عمر تو مبادا سست
سگه از دوستی بزر ندهد	نقش نام زمانه افروزت
خشم <sup>۱۱</sup> تو مایه سقر ندهد	کافران را چه باک باشد اگر

۲۴۱ - نسخه ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۴۲ - نسخه ها: ط، آ، ج

- ۱- ج، ص، ت: هیچ فعل ۲- د، ص: هرچه کردست از او بجان - ع: هرچه کردست از او کمان ۳- ج: اگر کسی ۴- ع: نهد ۵- آ، د: کنند ۶- بیت اول درج نیست. ۷- ط: از چنین عمر در ۸- ط: نکافته؟ ۹- ط: بشارت ۱۰- آ: فنا ۱۱- ط: خصم



داد بنده نمی دهد در تو  
جود تو حق از آن فراوانست  
دست میمون تو از آن دستست<sup>۲</sup>  
وای آن رزمگه که حمله تو  
جز تو کس را نشاید آدم<sup>۳</sup> گفت  
گرچه بسیار درد دل دارد  
حرمت<sup>۴</sup> تونه آن درخت بود  
خاک در گاه تونه آن سرمه است  
حبذا گر دهد و گر ندهد  
کار او بود اگر و گر ندهد<sup>۱</sup>  
که بکشت طمع مطر ندهد  
دهد و نصرت و ظفر ندهد<sup>۱</sup>  
عقل مشاطگی بخر ندهد  
جز با اندازه درد سر ندهد  
که بسالی هزار بر ندهد  
که بچشم هنر بصر ندهد

## ۲۴۳

## در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست ماه را تیرگی ز میغ بود  
بدترین مرد<sup>۱</sup> اندر این عالم به بهینه زنان<sup>۲</sup> دریغ بود  
هر که او دل نهد بمهر زنان گردن او سزای تیغ بود<sup>۳</sup>

## ۲۴۴

## در التماس موزه

توئی آن صدر که بر پایه<sup>۱</sup> قدرت نرسد بمثل گر سر خصم تو بر افلاک بود<sup>۲</sup>

۲۴۴ - نسخه ها: ل، م، آ، ق، ص، ج ۲۴۴ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، ق، ص، ج

۱- این دوییت درط نیست. ۲- آ، ج: زادست ۳- ط: اینم ۴- ج: خدمت

۵- ق: مردی ۶- م: زنی ۷- این بیت در ل، م، ق نیست. ۸- ط: با پایه

۹- ردیف این قطعه در نسخه ق «شود» است.

دست در دامن جاه تو زند<sup>۱</sup> هر که و را      دامن دولتش از دست<sup>۲</sup> فلک چاک بود  
 زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل<sup>۳</sup>      هر کرا خدمت در گاه تو تریاک بود  
 ز استین کرم تست<sup>۴</sup> اگر در همه عمر<sup>۵</sup>      دامن بیینی کز گرد فلک<sup>۶</sup> پاک بود  
 پس پسندی ز پسندیده خصال کس هر روز      پای من چون سر بدخواه تو بر خاک بود  
 چه خبر باشد از لشکر جاهت که درو      بحسب مشرف و عارض دهد پاک بود<sup>۷</sup>

۲۳۵

## در هجا

چه خیر<sup>۸</sup> باشد در خیل و لشکری که درو      نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود  
 شکست پای یکی زود تا نه دیر رسد      خبر<sup>۹</sup> که دستد گرنیز زیر سنگ بود

۲۳۶

## در نکوهش روزگار

یکچند روزگار نه از راه مکرمت      بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود  
 چون چیز اندکی بهم<sup>۱۱</sup> افتاد باز برد      گفتی که نزد ما<sup>۱۲</sup> بامانت نهاده بود  
 و امروز<sup>۱۳</sup> هر که گویدم آن نیم ثروتی<sup>۱۴</sup>      کز مادر زمانه بتدریج زاده بود

۲۳۵ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، ق، ص، چ      ۲۳۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق

ص، چ

۱- ق: در دولت تومی نزنند      ۲- ق: دور      ۳- ص، ق: اثر      ۴- ص: خوش  
 ۵- م: عصر - ص: باهمه عم      ۶- ص: گردستم      ۷- این بیت در ل، م، آ، ق نیست.  
 ۸- ط: چه حشر      ۹- آ: شکسته      ۱۰- ق: چرا      ۱۱- ت: چیز این کی بهم -  
 ص، ق: چیز کی ازو زهم      ۱۲- ج، آ: گفتا بنزدهما      ۱۳- ط: امروز      ۱۴- ق:  
 گوید آنهم زبردلی

چون بانو نیست گویمش آن بازخواست زود<sup>۱</sup>      گوئی دهنده از سر جودی نداده بود  
گردون چو سگ بفضل خود باز گشت کرد      بیچاره او که کارش با این<sup>۲</sup> فتاده بود

۲۳۷

کسی را که بد هست باشد، قفا      چنان کن بسیلی که نیلی بود  
که پیران هشیار دل<sup>۳</sup> گفته اند      که درمان بد هست سیلی بود

۲۳۸

## اجازت خواهد

ای شاه ز نقدها که باشد      در کیسه صبح و شام موجود  
در کیسه عمر انوری نیست      الا نفسی سه چار معدود  
وان نیز ببند مهر او نیست<sup>۴</sup>      تا خرج کند چو نقد معهود  
گیرم که یکی دوزان بد زدد      تا رای فلک رسد<sup>۵</sup> بمقصود  
نی دست تصرفش ببرند      وین عاقبتی بود نه محمود  
آنگه چه زند چو دست نبود      در دامن جست و جوی معبود  
دانی که چو<sup>۶</sup> حال بنده این است      ای عنصر عدل و رحمت وجود  
شب خوش بادیش کن<sup>۷</sup> بکلی      نه شاعر و شعر هست مفقود  
ای<sup>۸</sup> تا بابد شب تمنیت<sup>۹</sup>      آبتن روزهای مسعود

۲۳۷ - نسخه ها: پ، آ، ق - ۲۳۸ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- د، ق: آن بازخواستند - آ: از ما بخواستند - د، ص: از بازخواستست - ۲- ط: با

آن - م: بازاین      ۳ - ق: هشیار خود      ۴ - ق: دادیم - ص، آ: و مهر او نه

۵- د، ص، ق: شود      ۶- ت: چه چو      ۷- ق: یادش کنی      ۸- د، ص،

ق: کای      ۹- ق: تمنی - ج: تمنات

۲۳۹

هر که زی خویشان گران آید  
وانکه گوید که من سبک روحم  
از سبک روح راحت افزاید  
بیر دیگران گران نبود  
زو گران تر درین جهان نبود  
وز گران جز فساد جان نبود

۲۴۰

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من  
چون احتلام بود مرا مدح گفتنت<sup>۱</sup>  
خود کرده ام ندارد با کرد خویش سود  
بیدار گشتم آب نه در جای خویش بود

۲۴۱

## در وصف بنا و مدح میر عمید

کرد عالی بنای این مجدد<sup>۲</sup>  
از برای نزول میر عمید  
آنکه حکمش دهد ز روی نفاذ  
بتفکر رسد<sup>۳</sup> بسر<sup>۴</sup> فلک<sup>۴</sup>  
دل او برده بارنامه<sup>۵</sup> بحر  
هست فرمانش رهنمای قضا  
نیست بر رأی او غلط ممکن  
ای ز حزم تو در حوالی ملک  
وی ز عدل تو در نواحی دهر  
اختر سعد و طالع مسعود  
صدر دنیا ضیاء دین مودود  
آتش و آب را نزول و صعود  
بتجسس رسد بوهم حسود  
کف او کرده کارنامه<sup>۶</sup> جود  
هست احسانش نقش بند وجود  
نیست از عقل کل خطا معهود  
دولت و فتنه در قیام و قعود  
جور و انصاف در صدور و ورود

۲۳۹ - نسخه: ل - ۲۴۰ - نسخه‌ها: آ، ق، ع ۲۴۱ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ع، ق، ص

۱- ق: ترا مدح گفتنت ۲- م: محدود ۳- ع، آ: شود ۴- آ: ملک

۵- ق: بازبرده ۶- م: عقل او

پیش ذهن تو غیب برده<sup>۱</sup> رکوع<sup>۲</sup> پیش کلک تو کرده وحی<sup>۳</sup> سجود  
 بکمال خدای گر بجز او ی تا که افلاک را در این حرکت  
 نیست کون و فساد کس مقصود باد عمر تو در<sup>۴</sup> حصول مراد  
 همچو دوران چرخ نامعدود

۲۴۲

## از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملک پرور که گیتی سخای ترا چرخ یکروزه آید  
 ز لعل<sup>۵</sup> نگین تو در حکم مطلق همی لرزه در چرخ پیروزه آید  
 چو و هم تو در سیر برهان نماید ازوباد را سنگ در موزه آید  
 اگر آرز من نعمت تو بداند<sup>۶</sup> در ایام تو نوبت روزه آید<sup>۷</sup>  
 ز دهر سیه کسه الحق چنانم که از پشت من دسته کوزه آید<sup>۷</sup>  
 هوا ماه دیگر چنان گرم گردد<sup>۸</sup> که دوزخ بدینا بدیروزه آید  
 اگر آن نخواهم که از پنبه باشد بیاید مرا آنچه<sup>۹</sup> از قوزه آید

۲۴۳

## برای در آمدن بخانه اکفی الکفاة بار خواهد

ای خداوندی که از ایام اگر خواهی بیابی جز نظیر خویش دیگر هر چت از خاطر بر آید  
 بادا گر خاک سم<sup>۱۰</sup> اسبت بدوزخ برفشاند تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

۲۴۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۲۴۳ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص، ج

۱- م، ص: کرده غیب ۲- آ: کرو ۳- ع: تو تیر کرده ۴- ل، م: در

عمر تو ۵- ت، ط، ق: ز نعل ۶- آ، ق: نداند ۷- این دویست در ت نیست.

۸- ط: کرد ۹- م: بیايدم آنک - ق: قوزه - نسخ دیگر: کوزه ۱۰- چ، ت:

کردسم

کمترین بند گانت انوری بر در بیاست<sup>۱</sup> چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

۲۴۴

### شراب خواهد

شاهدی دارم ای بزرگ چنانک	چاکرش آفتاب می باید
تا دلم تنگ <sup>۲</sup> سیم او بیند	یک جهان زر ناب می باید
نشود راست تا بود <sup>۳</sup> هشیار	گند <sup>۴</sup> مستی خراب می باید
تا ستونم رسد بخیمه <sup>۵</sup> او	سه قدح می طناب می باید
نقل و اسباب ولوت حاصل شد	یک صراحی شراب می باید
تو بده تا ترا ثواب بود	گر دلت را ثواب می باید

۲۴۵

### حضور دوستی را خواهد

جائیت نشسته چاکر تو	جائی که درو طرب فزاید
با مطربه ای چو ماه تابان	چنگی تر و خوش همی <sup>۵</sup> سراید
اسباب نشاط جمله داریم	جز طلعت تو که می بیاید
درخواست همی کنیم هر دو <sup>۶</sup>	تشریف دهد سبک بیاید

۲۴۴ - نسخه ها: م، ل، آ، د، ق، ص، ج ۲۴۵ - م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج

۱- چ: بر در ستاده ۲- آ، د، ص، ق: تل ۳- چ، آ، ت: شود ۴- م،

چ: گنده ۵- آ، چ: خشک می ۶- ت: هر سه

۲۴۶

## در تقاضای انعامی که حواله شد و نیافت فرماید

مفتی شرع کرم<sup>۱</sup> عاقله ملّت جود<sup>۲</sup>  
 فتوی بنده چواز روی کرم بر خواند  
 خواجه ای بنده خود را نه بتکلیف سؤال  
 مدّتی بنده نیابد خبری زان انعام  
 چون خبر یافت هم از خواجه<sup>۳</sup> پیرسد کانکست<sup>۴</sup>  
 خواجه گوید که فلانست برو زو بطلب  
 چون دگر روز پیرسد که فلان خواجه کجاست  
 مرد کی بیند از این بیهده گوچا کر کی<sup>۵</sup>  
 گویدش خواجه مارفت کنون ده روزست  
 بنده چون از پس آن رفته نخواهد<sup>۶</sup> رفتن  
 ورنشاید که عوض خواهد ازو آیدش آن<sup>۷</sup>

آنکه از مادر احرار<sup>۸</sup> چنو<sup>۹</sup> کمزاید  
 حکم فتوی بکنند مشکل آن<sup>۱۰</sup> بگشاید  
 بمراد دل خود مکرمتی فرماید  
 هم در آن بی خبری عمر همی فرساید  
 که مرا آنچه توفرمودی ازو<sup>۱۱</sup> می باید  
 بنده دم در کشد و هیچ بدان<sup>۱۲</sup> نفزاید  
 تا بدو بگردد و پس<sup>۱۳</sup> بادا بگراید  
 مشت کلپتره و بیهوده بهم در خاید  
 تا رسیدست برو دایه و زن می گاید  
 عوض آن اگر از خواجه بخواهد شاید<sup>۱۴</sup>  
 که حواله نپذیرد پس از آن تا<sup>۱۵</sup> ناید<sup>۱۶</sup>

۲۴۶ - ل، ط، ت، ع، آ، د، ق، ص، چ

- ۱- آ، چ، و کرم ۲- چ، آ، ع، وجود ۳- ص، چ، ط، ابام ۴- چ، چو  
 تو- ص، ق، چواو ۵- ط، این- چ، او ۶- ق، ع، که از خواجه ۷- ط:  
 که کیست ۸- ت، ط، از آن ۹- ت، بر آن ۱۰- ط، ع، د، ص، تا بگردد  
 بعزیرو ۱۱- ط، چا کردی ۱۲- ط، رفته نیارد- چ، نباید ۱۳- این دو بیت  
 در ص، د، ع نیست. ۱۴- چ، آ، شاید آن ۱۵- ل، ق، ت، تا ناید - نسخ دیگر:  
 بپذیرد پس از آن تا باید

۲۴۷

## در قضا و قدر

خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد<sup>۱</sup>      بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید  
و گر بطبع شود زود نزد هم چو خودی      ز بهر چیزی<sup>۲</sup> خوار و نرند باز آید  
چو اعتقاد کند کز کسش نباید چیز<sup>۳</sup>      خدای قدرت والای خویش بنماید  
بدست بنده زحل و زعقد چیزی نیست      خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴۸

## حکیم رنجور بود و دوستی او را عیادت نکرد

در شکایت و طلب حضور او گوید<sup>۴</sup>

ای بدیع الزمان<sup>۵</sup> بیا و بین      که ز بدعت جهان چه می زاید  
دوستان را<sup>۶</sup> برنج بگذاری      تا فلکشان بغم بفرساید  
من بدین دوستی شدم راضی      که ترا این چنین همی باید<sup>۷</sup>  
گر چه در محنتی فتادستم      که دل از دیده می بیالاید  
بسر تو که هیچ لحظه دلم      از تقاضای تو نیاساید  
بدرم هر که دست باز نهد      گویم این بار او همی آید  
تو ز من فارغ و دلم شب و روز      چشم بر در ترا همی پاید

۲۴۷- نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج ۲۴۸- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق

ص، ج

۱- ج: گیرد ۲- ج: خیری ۳- ج، ص، ق، ت: نیاید خیر ۴- عنوان این

قطعه در بعضی نسخ چنین است: «انوری در وقتی که در حبس بوده این قطعه گفته است». ۵- ط:

زمان ۶- ص: دوستان ۷- م، د، ت، ق: همی شاید



خود به از عقل هیچ مقمتی<sup>۱</sup> نیست  
 قصه با او بگوی تات برین  
 این ندانم چگویمت چو فلک<sup>۲</sup>  
 با سر و روی وریش تو چکنم  
 کاهنم پشت پای می دوزد  
 این دویبتک اگر چه طیب<sup>۳</sup> رفت  
 گر بدین خوشدلی و آزادی  
 ورنه باز اندر<sup>۴</sup> آستینم نه  
 جدبی هزل زیرکان گویند  
 طعنه دشمنان گزاینده است  
 پوستینم مکن که از غم و درد  
 آسیای سپهر دور از تو<sup>۵</sup>  
 عکس اشک و رخم چو صبح و شفق  
 نالهائی کنم<sup>۶</sup> چنانکه بمهر  
 دستم اکنون جز آن ندارد کار  
 کیل غم شد دلم که چرخ بدو<sup>۷</sup>

زانکه او جز بعدل<sup>۸</sup> نگراید  
 بنکوهد اگر<sup>۹</sup>ت نستاید<sup>۱۰</sup>  
 یایم از بند باز نگشاید  
 رحمت<sup>۱۱</sup> تو کنون همی باید  
 واقتم<sup>۱۲</sup> پشت دست می خاید  
 تا دگر صورتیت ننماید  
 خود دلم عذرها<sup>۱۳</sup>ت فرماید  
 گر همی دامت بیالاید<sup>۱۴</sup>  
 جان بکاهد ملالت<sup>۱۵</sup> افزایش  
 طیبیت دوستان بنگزاید  
 فلکم پوست<sup>۱۶</sup> می بییراید  
 هر شیم استخوان همی ساید  
 سقف گردون همی بیاراید<sup>۱۷</sup>  
 سنگ بر حال<sup>۱۸</sup> من بیخشاید  
 کز رخم رنگ اشک بزاید  
 عمرها شادی نه پیماید

- ۱- م: دیگر - ت، آ، ص، ق، د: معنی  
 ۲- ل، م، د: بعقل  
 ۳- آ، د:  
 ۴- بنکوهدت گر  
 ۵- ت: بستاید - ع: بنستاید  
 ۶- ج: که فلک  
 ۷- آ، ص، ق: کافتم  
 ۸- ج: اگر بطیبیت - آ، ص، د: بوجه طیبیت  
 ۹- این دویبت درع نیست.  
 ۱۰- ق: ورنه خود باز  
 ۱۱- ط، م: ملال  
 ۱۲- آ:  
 ۱۳- دست  
 ۱۴- ق، د: دور ترا  
 ۱۵- این بیت در ص، ع، د نیست.  
 ۱۶- ل، ص، ع، د: جان  
 ۱۷- ق: کیله غم دلم نگر که بدو  
 ۱۸- د، ع: کیل غم شد دلم مگر که بدو

دَرِ عمرم فلک<sup>۱</sup> بدست اجل      می بترسم که گل برانداید  
چکنم تا بلا<sup>۲</sup> کرانه کند      یا مرا<sup>۳</sup> از میانه بر باید

۲۴۹

## اذن دخول بمجلس صاحب خواهد

ای خاکِ درت سر مه شده چشم ولی را      از بسکه کف پای تو بر خاکِ در آید  
بر در گه تو بند بیایست بخدمت      دستوری او چیست رود یا که در آید

۲۵۰

## مخدوم بحکیم جام شرابی بخشیده در شکر آن و طلب شراب گوید

ای بچود و بقدر بر ز فلک<sup>۱</sup>      گر سجودت برد فلک شاید  
دست جودت جهان همی بخشد<sup>۲</sup>      پای قدرت فلک همی ساید  
فلکت<sup>۳</sup> پشت پای از آن بوسد      حاسدت پشت دست از این خاید  
هممت<sup>۴</sup> از سر علو<sup>۵</sup> و سمو<sup>۶</sup>      بجهان دست می نیالاید  
اخترت از پی سعود و شرف<sup>۷</sup>      بفلك بر همی نیاساید  
شبه تو چرخ هم ترا آرد      مثل تو دهر هم ترا زاید  
هر که رادردل از هوای تومهر<sup>۸</sup>      بادش چرخ راز بگشاید  
هر کرا بر تن از قبول تو حرز      المش چون شفا بنگراید  
دشمنت دشمن خود دست چنان<sup>۹</sup>      که برو ذات او نبخشاید

۲۴۹ - نسخه ها: پ، ط، آ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ع: عمر فلک      ۲- ت، آ، ج: یا بلا      ۳- ق: نامرا      ۴- ق: همی شاید

۵- آ: ملکت      ۶- ط: که دلت      ۷- ع: از پی صعود      ۸- ص، ق، ج: سعود

شرف      ۹- م، ع: تو راز - ک: تو زان      ۱۰- ت: چنانک

خنجر کین او چه پیرائی<sup>۱</sup>      خود زبانش<sup>۲</sup> سرش بپیراید  
 ای نیاز از می سخای تو مست<sup>۳</sup>      با توام کی بکس نیاز آید  
 مشربی دادیم<sup>۴</sup> که شربت<sup>۵</sup> آن      غم بکاهد طرب بیفزاید  
 از لطافت چنانکه جز بعرض      جوهرش سوی سفلی نگراید<sup>۶</sup>  
 ظل او بر زمین نه بیند کس      زانکه او چون هوا به ننماید  
 بامنش چون خرد بدید چه گفت<sup>۷</sup>      گفت چون تو ترا که بستاید  
 چون بشکلت نگه کنم گویم      کس بگل<sup>۸</sup> آفتاب انداید<sup>۹</sup>  
 گر بجرمت<sup>۱۰</sup> نگه کنم گویم      کس بگز ماهتاب<sup>۱۱</sup> پیماید<sup>۱۲</sup>  
 تا در آن مشرب آن بود شربت      که زدل رنگ رنج بزدايد  
 باد بردست تو مئی که بعکس<sup>۱۳</sup>      رنگ رخسار لاله بر باید  
 صرف و پالوده ای<sup>۱۵</sup> چنانکه بلطف<sup>۱۶</sup>      زابگینه چو ضو بیالاید  
 رأی و فرمانت بر زمانه روان      تا خرد رای بد نفرماید<sup>۱۷</sup>  
 جامه عمر تو بفرسوده<sup>۱۸</sup>      تا قضا آسمان<sup>۱۹</sup> نفرساید  
 سخن آرای مدح تو چو خرد<sup>۲۰</sup>      تا سخن را خرد بیاراید  
 ای بجاه تو جان ما خرم<sup>۲۱</sup>      روح را راح توهمی<sup>۲۲</sup> باید  
 جام از بهر می همی بایست      جسم از بهر جان همی باید

- ۱- ص، ق : چوپیرائی      ۲- د : زبالش - ص : زمالش - ط : زمانه - ت : زمانش  
 ۳- م : ازبی      ۴- ل : دادایم      ۵- ق، ع : شربه      ۶- ق : نعل نگزاید  
 ۷- ج : بگفت      ۸- ت : کس باب - د، ج : کس بهام      ۹- ج : ننماید  
 ۱۰- ل : چون بحرمت - م : چون بحزمت      ۱۱- ت، د، ص : کس بهام آفتاب      ۱۲- این بیت درط نیست.  
 ۱۳- د، ص، ق، ع : برنگ      ۱۴- ج : برتابد      ۱۵- ق، ج :  
 صرف پالوده      ۱۶- ت، م، آ : زلطف      ۱۷- این بیت درع نیست.      ۱۸- ت، ص،  
 م : نفرسوده      ۱۹- ج، ص، ع : عمرتو      ۲۰- د، ص : مدحت تو خرد      ۲۱- ق :  
 بجام توجان نامحرم - ت : بجام توجان ماخرم      ۲۲- ت، ط، ق، م : روح ما راح را همی

۲۵۱

## در هجو شخصی که بعلی مهتاب مشهور بود

طبع مهتاب را دو خاصیت است      که ببندد بدان و بگشاید  
 بیکی جان چو جور بخراشد<sup>۱</sup>      بدگر دل چو عدل<sup>۲</sup> بزدايد  
 ماهتابیست این علی مهتاب<sup>۳</sup>      که اخس<sup>۴</sup> الخواص می زاید  
 سیب انصاف را ببندد رنگ<sup>۵</sup>      قصب عهد<sup>۶</sup> را بفرساید<sup>۷</sup>  
 گل<sup>۸</sup> آزادگی نکرده فزون      در زکام جفا<sup>۹</sup> بیفزاید  
 مد<sup>۱۰</sup> دریای مکرمت نکند      تا بجوی ثنا برون<sup>۱۱</sup> ناید<sup>۱۰</sup>  
 باز در جزر<sup>۱۱</sup> می کند تأثیر      تا چو آب و گلش<sup>۱۲</sup> بیالاید<sup>۱۳</sup>  
 این چنین ماهتاب دانی چه      گازر حادثات را شاید  
 تا گرش در حساب کون و فساد      کزشش و هفت جام در باید  
 بذراع فجی<sup>۱۴</sup> بدست قضا<sup>۱۴</sup>      ناگهان بر فناش پیماید

۲۵۲

## شراب خواهد

ای بزرگی که رای روشن تو      همه کار صواب فرماید

۲۵۱ - نسخه ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۵۲ - نسخه: چ

- ۱- ق: بخشاید      ۲- د، ق: عقل      ۳- د: ماهتاب      ۴- ق، ص: اخس  
 ۵- ت: عمد      ۶- ط: نفرساید      ۷- ق، ج، ع، د: مغز      ۸- ت، د، ع: وفا  
 آ: وجفا      ۹- ق: ثنا فرو - د، ص: ثنا فزون - ط، ت: سنا برون      ۱۰- ط: آید  
 ۱۱- د: خرد - ج: جذر      ۱۲- ط، د، ص: ق: آب گلش      ۱۳- ت: آبش گلش  
 ۱۴- آ، ع، د، ص: فجا - ق: هجا

هر سؤالی که در زمانه کنند  
جودت آنرا جواب فرماید  
کهتران را چو مهتران بکرم  
یک صراحی شراب فرماید

## ۴۵۳

بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید  
کین خوبی و ناخوبی هم<sup>۱</sup> دیر نیاید  
چندانکه بگفتم مهل کاخر<sup>۲</sup> روزی  
آن سیم سیه گردد و آن حلقه بساید<sup>۳</sup>  
پندم نپذیرفتی<sup>۴</sup> و خوکی شدی آخر  
و امروز در این شهر کسی خوک نگاید  
هم با دل پردردی و هم بارخ پرموی  
ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

## ۴۵۴

## در مرثیه

در مرثیه مؤید الدین  
هر کس اثری همی نماید<sup>۵</sup>  
گفتم که تشبیهی کنم نیز  
باشد که تسلیی فزاید  
لیکن پس از آن جهان معنی  
خود طبع سخن همی نزاید<sup>۶</sup>  
باین همه شرح حال شرطست<sup>۷</sup>  
شرطی<sup>۸</sup> نه که طبع هرزه لاید  
در جوف سپهر تنگدل بود  
عنقا بقفص<sup>۹</sup> درون نیاید  
می گفت کجاست باد<sup>۱۰</sup> فضلی  
کم زین سر خاک در رباید  
یزدان<sup>۱۱</sup> که کره کشای فضلش<sup>۱۲</sup>  
بند قدر و قضا گشاید

۴۵۴ - نسخه ها: پ، آ، ج - ۴۵۴ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ج

- ۱- ج: کین خوشی و ناخوشیش ۲- ج: مهل آخر ۳- آ: بشاید ۴- پ، ج: نشیدی ۵- م: نمی نماید ۶- آ، ق: سراید ۷- ت: نیز شرطست ۸- ج: ص، ق: شرحی ۹- آ، ص، ج: بقیس ۱۰- م: یاد ۱۱- ج، ق: ایزد ۱۲- ظ: فضلست

بشنید باستماع لایق  
 لطفش برسالت اجل گفت  
 برشاخ مزاج بلبل جانت<sup>۲</sup>  
 گر مختصرست عالم کون  
 بخرام که سکنه دگر هست  
 چونانکه جز آنچنان نشاید  
 کاین<sup>۱</sup> زبده صنع<sup>۲</sup> می چه باید  
 تا چند نوای غم سراید  
 رای تو بدو<sup>۴</sup> نمی گراید  
 تا آن دگرت چگونه آید

۲۵۵

## در مفارقت

خدایگانا نزدیک شد که صبح ظفر  
 ایا وجود ترا فیض جود واهب کل  
 توئی که سایه عدلت چنان بسیط شده  
 نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام  
 شود چوغنچه گل چاک ترک دشمن تو  
 برد یمین ترا سجده خامه تقدیر  
 بدان خدای که خورشید آسمان راداد<sup>۱</sup>  
 زطل گوهر چترت شود سیاه و سفید<sup>۵</sup>  
 بعمر ملک سلیمان و نوح داده نوید<sup>۶</sup>  
 که رخنه کردن<sup>۷</sup> آن مشکل است بر خورشید  
 شکوه بزم تو بشکست بر بطن ناهید<sup>۸</sup>  
 گرش بنام تو بر سر زنند خنجر بید  
 دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید  
 جوار<sup>۱۰</sup> سکنه بهرام و حجره ناهید<sup>۱۱</sup>

۲۵۵ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ص، ق، ج

۱- ت: کین ۲- ع: صبح ۳- ق: فضل ۴- ج: جانش - ص: خواست ۵- ق: بدن  
 ۵- در نسخه م دو بیت اول این قطعه بصورت قطعه جداگانه آمده است و بقیه بصورت  
 قطعه دیگر و همچنین در نسخه ط چهاربیت اول و دوم و هفتم و نهم يك قطعه و بقیه قطعه دیگر و از نسخ  
 دیگر هم بعضی ابیات آن افتاده است و بیت مطلع در ل، م، ت نیست. ۶- د، ت، ص، ق  
 ج:

توئی که بعد سلیمان و نوح داد خدای  
 ترا بملك سلیمان و عمر نوح نوید  
 ۷- م، ت: که یسه کردن ۸- این بیت در د، ت، ص نیست. ۹- ع: دارد  
 ۱۰- ت: جواز ۱۱- این بیت در م، ل، ت نیست.

بدان خدای که در کارگاه صنعت کرد      رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید<sup>۱</sup>  
 که در مفارقت بارگاه چون فلکت      مرا ز سایه بخورشید<sup>۲</sup> عمر نیست امید

۲۵۶

صاحباً سقطه مبارک تو      نه ز آسیب<sup>۳</sup> حادثات رسید  
 دوش این واقعه چو حادث<sup>۴</sup> شد      منهی ز آسمان بنده دوید  
 ماجرائی از آن حکایت<sup>۵</sup> کرد      بنده بر گویدت چنانکه شنید  
 گفت دیخواجه<sup>۶</sup> جهان ز چمن      ناگهانی<sup>۷</sup> چوسوی<sup>۸</sup> قصر جمید<sup>۹</sup>  
 مگر اندر میان آن حرکت      چین<sup>۱۰</sup> دامن ز خاک ره برچید  
 خاک در پایش اوفتاد و بدرد<sup>۱۱</sup>      روی در کفش او همی مالید  
 یعنی از بنده در مکش دامن      آسمان انبساط خاک بدید<sup>۱۲</sup>  
 غیرت غیر برد بر پایش<sup>۱۳</sup>      قوت غیرتش چو در جنبید  
 رخ ترش کرد و آستین برزد      سیلی خصم وار باز<sup>۱۴</sup> کشید  
 خاک مسکین ز بیم سیلی او      مضطرب گشت و جرم درزدید<sup>۱۵</sup>  
 پای میمونش از تزلزل خاک      مگر از جای خویشتمن بخزید  
 هم از این<sup>۱۶</sup> بود آنکه وقت<sup>۱۷</sup> سحر

۲۵۶ - نسخه ها: ل، ط، آ، ق، ص، چ

- ۱- این بیت درت نیست.      ۲- چ، ص: بسایه خورشید      ۳- ص: ز آفات      ۴- ص،  
 ق: این واقعه چو واقع      ۵- ص، ق: مرا حکایت      ۶- آ: ای خواجه      ۷- ل:  
 بیکهائی      ۸- ط: بسوی      ۹- ق: رسید      ۱۰- چ، ق، ط، آ: عطف  
 ۱۱- آ: اوفتاد نعم- چ، ط: اوفتاد بعجز      ۱۲- ق، ص: شنید      ۱۳- چ: برداز جایش  
 آ: کرد در پایش      ۱۴- چ: بی محابا طهانه باز      ۱۵- ص، ق: سرفرو دزدید- چ:  
 خویش را دزدید      ۱۶- ل: همه این      ۱۷- ط، آ، ق: دست

هم‌ازاین<sup>۱</sup> بود آنکه زاوّل روز  
یاربش<sup>۲</sup> هیچ تلخیئی می‌چشان  
صبح بر خویشتن قبا بدرید  
که‌ازاین سهل<sup>۳</sup> شربتی که‌چشید<sup>۴</sup>  
خوی ز اندام آسمان بچکید  
نور بر جرم<sup>۵</sup> آفتاب فسرده

۲۵۷

## فی‌الاشتیاق

بخدائی که دست قدرت او  
کین برادر ندید<sup>۶</sup> يك لحظه  
بی شما هیچ برکل دل او  
هیچ يك از دریچهٔ جاننش  
نیل شب بر عذار روز کشید  
بی شما راحت و<sup>۷</sup> نخواهد دید  
باد شبگیری صبا<sup>۸</sup> نوزید  
مرغ لذات و عیش خوش نپیرید

۲۵۸

## در عذر

بنده گر در هنر عطار نیست  
هر زمان از کدام زهره و دل<sup>۱۰</sup>  
ای برامش قوی‌تر از ناهید<sup>۹</sup>  
بار خواهد بمجلس خورشید

۲۵۹

## در مذمت اهل سوق

روزی پسری باید در خویشتن چنین گفت<sup>۱۱</sup>      کان مردك بازاری از آن زرق<sup>۱۲</sup> چه جوید

۲۵۷ - نسخه‌ها: پ، م، ت، ط، ج - ۲۵۸ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج،

۲۵۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ل: هم‌این      ۲- آ: بارش      ۳- ص، ق: صعب      ۴- ج: نجشید

۵- ص، ق: جرم بر روی      ۶- آ: ترا در ندید      ۷- ج: راحتی      ۸- ت: صفا

۹- ج، ق، ص: خورشید؟      ۱۰- ص، ج: زهرهٔ دل      ۱۱- ص، ق: همی گفت

۱۲- آ: از آن مرد



گفتاچه نفحص<sup>۱</sup> کنی احوال گروهی      کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید  
عاقل بچنان طایفه<sup>۲</sup> دون نگراید      مردم بسوی مزبله و جیفه<sup>۳</sup> نپوید  
بازار یکی مزرعه<sup>۴</sup> تخم فسادست<sup>۵</sup>      زان تخم<sup>۶</sup> در آن خاک چه پاشی<sup>۷</sup> که چهره دید<sup>۸</sup>  
امید مکن راستی از پشت بنفشه      تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید  
قولی نبود راست تر از قول شهادت      زان<sup>۹</sup> درهمه بازار یکی راست نگوید

۳۶۰

اگر انوری خواهد از روزگار      که يك لحظه بی زاء زحمت زید  
مگس را پدید آورد روزگار      که تا بر سر راء رحمت رید

۳۶۱

## اسب پیروی را مذمت کند

خسرو از اسطبل معمورت که آن معمور باد      کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید  
مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست      یاد گار نوح پیغمبر که در کشتی کشید  
گفتم ای پیر مبارک خیر مقدم مرحبا      قصه آن کو که گوش و چشم تو دید و شنید  
از<sup>۱</sup> خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت      وز<sup>۲</sup> خطرهای سپهری دیده سر<sup>۳</sup>ت چه دید  
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند      مجلس شیخ الشیوخی<sup>۴</sup> سبزها چون می چرید  
حال آدم گوی و نوح وقصه ذبح خلیل      ناقه صالح چه بود و رخس رستم چون دوید  
شهو سوار سر اسری در شبی هفت آسمان      بر براق تیز تک ره چون بیمود و دوید

۳۶۰ - نسخه ها: پ، آ، ق، ص ۳۶۱ - نسخه ها: ف، خ

۱- د: که نفحص ۲- آ، ق: مزبله جیفه ۳- ط: نفاق است ۴- ق: زان قوم

۵- ط، آ: چه گوئی ۶- این بیت جز در نسخ ج، ق نیست ۷- خ: زین

۸- خ: وین ۹- خ: الشیوخ

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود  
حیدر کرار حرب عمر و عنتر چون شکست  
اسباندر خشم شد الحق ندانی تاچه گفت<sup>۱</sup>  
گفت ای استغفر الله این سؤال از چون منی  
گفتمش اسبا قدیما خر نه ای آخر بگوی  
گفت تو بسیار ماندی هیچ می دانی کدام

مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابید  
رستم دستان صف گردان لشکر چون درید  
پشت دست از غبن من آنجا بدن دان می گزید  
و هه این اشکال بین کاین بر سر من آورید  
تا مبارك مقدمت در دور عالم کی رسید  
آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

## ۴۶۲

ای برادر پند من بشنوا گر خواهی صلاح  
ورق رارت نیست بر گفتم یقین دان کز اسف  
مرد باش و ترك زن کن کاندیرین ایام ما  
باشد اندر اصل خود خر پس شود تصحیف<sup>۲</sup>  
و راسیر<sup>۳</sup> شهوتی باری کنیزك خر بزر  
این قدر دانی که چون خیزی بوقت بامداد  
و ربکس رغبت نداری بر گذر زو بر حقی  
شیوه<sup>۴</sup> اهل زمانه پیش کن بگزین غلام  
بر زند از بهر تو دامن بوقت کاه زیر<sup>۵</sup>  
روز و شب دوزنده<sup>۶</sup> خصم وعدو باشد بتیر  
هم حریف و هم قرین و هم ندیم و هم رفیق

در معاش خویش بر قانون من کن يك مدار  
بر فوات<sup>۷</sup> آن نگردي ناصبور و بی قرار  
زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار  
آنکه خواهد اصل هر اندوه مرتیمار دار<sup>۸</sup>  
سرو قدی<sup>۹</sup> ماه روئی سیم ساقی<sup>۱۰</sup> گلهزار  
روی مال خویش بینی نه بروی وام دار  
کاندرو يك نفع بینی و کدورت صدهزار  
در حضر بی بی و خاتون درسفر اسفندیار  
بر زند خود را بصف کین بگاه کارزار  
سال و مه باشد جماع و بوسه را پیش چوپار  
هم غلام و هم کنیزك هم پیاده هم سوار

۴۶۲ - نسخه ها : ف ، پ ، آ

- ۱- ف : خود چه گفت ۲- آ : در مدار ۳- آ : در فوات ۴- این بیت در ف ، آ نیست. ۵- آ : در اسیر. ۶- پ : سرو قد و ماه روی و سیم ساق و ۷- آ : در زند خود را ز بهر تو بصف کار زیر

تا بود بر طبع تو باری بزی با سنگ و سیم      ور ز دل گردد مزاجت هست اوزر عیار<sup>۱</sup>

۲۶۳

### قبا از بزرگی خواسته

ای برق در تور است قبا ی سخا و جود      حرفیست در لباس مرا با تو گوش دار  
در تن مراست کهنه قبائی که پاره اش      دارد ز بخیه کاری ادریس یادگار  
آدم بدست جود خودش پنبه کاشته      حوّا بسعی دوك خودش رشته بود و تار  
سوراخهای او کندم وام ریشخند      از هر طرف که پیش گروهی کنم گذار  
لطفی نما که هست براه قبا ی تو      سوراخها بهر طرفی چشم انتظار

۲۶۴

با خار قناعت از بسازی یکبار      از هر قدمی بروید صد گلزار<sup>۲</sup>  
با خار کشان نشین که اندر دوسه روز      صد برک بساخت گل ز یک دسته خار

۲۶۵

### مطایبه ملک شاه پدر سلطان سنجر با مرد اعرابی

حکایتی است بفضل استماع فرمایند<sup>۳</sup>      بشرط آنکه نگیرند از این سخن آزار  
بروز کار ملک شه عرابی خج کول<sup>۴</sup>      مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار

۲۶۳ - نسخه : پ ۲۶۴ - نسخه : جنگ ۲۶۵ - نسخه ها : م ، ل ، ط ، ا ، ق ، ج

- ۱- بیت آخر در آ نیست. ۲- این قطعه در جنگ شماره ۴۴۸۷ کتابخانه آستان قدس رضوی بنام انوری ثبت است. ۳- م ، آ ، ق : فرماید ۴- ط ، آ ، ق : نگیرد ۵- نسخ خطی و چاپی جز نسخه ف : حج بود و صاحب فرهنگ جهانگیری این مصرع را مطابق نسخه ف «خجکول» دانسته و در تفسیر خجکول نوشته : خجکول با اول مفتوح و واو معروف کدارا گویند و کاسه خجکول کاسه کدائی را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند. حکیم انوری گوید : بروز کار ملک شه عرابی خجکول ... و سیف اسفرنگ گوید : کعبه روان صفا پلاس سازند
- اشتر خجکول را ز خانه احرام (جهانگیری)

مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار  
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار  
که آنچه خواست عرابی برود و چندان آر  
بلطف گفت شه او را که سیداین<sup>۳</sup> بردار  
صدست زاد ترا و کرای و پای افزار  
نه بهر من ز برای خدای را زنهار  
که از و کیل دربد<sup>۴</sup> تباہ گردد کار

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم  
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق  
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت  
برفت خازن و آورد و پیش<sup>۲</sup> شه بنهاد  
سپاس دار و بدان کین دو بست دینارست  
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت  
که چون بکعبه رسی هیچ یادم نکنی

## ۲۶۶

## در عذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح

زو منت بی شمار می دار  
در خدمت تو عبث میندار<sup>۶</sup>  
نتوان سوی کعبه رفت بسیار

گر بنده بخدمت نیامد<sup>۵</sup>  
وریک دو سه روز کرد تقصیر  
زیرا که تو کعبه جلالی<sup>۷</sup>

## ۲۶۷

گرزی<sup>۸</sup> خسیس طبع گراید باضطرار  
شیری که گور و غرم<sup>۹</sup> نیابد بمرغزار

آزاده گر کریم نیابد و راجه عیب  
سوی سگان گراید از بهر قوت را

۲۶۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۲۶۷ - نسخه ها: ل، آ، ط، ق، ص، ج  
۱- آ: پادشاه شنید ۲- ج، ق: آورد پیش ۳- ل: که سیداین - آ: که این سبک  
ج، ق: که سیدی ۴- ج: و کیل مزور - ق: و کیل بد در - م: و کیل دریده  
۵- ط، آ، ق، م: نیابد ۶- م، ت، ط، آ، ص، ق: غنیمت انگار ۷- آ، ج:  
نیازی ۸- ج، ص، ق: کرزی ۹- ل: کوسفند

۲۶۸

## از ممدوح التماس کفش به معما کرده است

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان      وی مستعار جود تو آثار<sup>۱</sup> روزگار<sup>۲</sup>  
 انوار آن ز سایه جود تو مستفاد      و آثار این ز عادت خوب تو مستعار<sup>۳</sup>  
 دوش از حساب هندو<sup>۴</sup> جمل بنده ترا      بیتی دوشعر گفته<sup>۵</sup> شد از روی اختصار  
 مال چهار بنگر و جذرش برو فزای      پس ضرب کن تمامت این مال در چهار  
 اینك دو حرف گفته شد اندر دونیم<sup>۶</sup> بیت      چون رأی تو متین و چو حزم تو استوار<sup>۷</sup>  
 يك حرف دیگرست که بی آن تمام نیست      معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار<sup>۸</sup>  
 مجموع این حساب همین هر دو حرف راست<sup>۹</sup>      چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار  
 اینست التماس و گر<sup>۱۰</sup> ناروا بود      از تو روا ندارد هم تو روا مدار

۲۶۹

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر<sup>۸</sup>      اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار  
 دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند      اگر چه چارده باشند و گر چهار<sup>۱</sup> هزار

۲۷۰

بایکی مزاح و دو خنیا گرو سه تا حریف<sup>۱۰</sup>      دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر

۲۶۸- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج      ۲۶۹- نسخه‌ها: ف، ا، ق، ج

۲۷۰- نسخه‌ها: ط، آ، ق، ج

۱- ت، ط، م، انعام - ق: ایام      ۲- در نسخه م دو بیت اول قطع جدا گانه است.

۳- ج: دو گفته      ۴- ت: آمد ز نیم      ۵- این دو بیت در نسخه ج نیست.

۶- ط: حرف هست      ۷- آ: التماس اگر - ط: التماس و گر - ق: التماس دگر

۸- ق: حریف      ۹- ق: یا چهار - آ: اگر چهار      ۱۰- ق: رقیب

پیش آوردم شراب لعل<sup>۱</sup> چون چشم<sup>۲</sup> خروس  
آن حریفان و ندیمان<sup>۳</sup>ش بمن کردند روی  
چون دهان نبود مرا و رادر<sup>۴</sup> کجای<sup>۵</sup> ز شراب  
نزدش آوردم کمر بندی<sup>۶</sup> مرصع از گهر<sup>۷</sup>  
کای بلاغت را بلاغ و وی بصارت را بصر  
چون میان نبود مرا و رادر کجای<sup>۸</sup> بندد کمر

## ۲۷۱

دهر و افلاک و انجم و ارکان  
خود جهان خرف<sup>۱</sup> ندارد خیر  
تا نداری امید خیر که نیست  
چیست عنقا بهر دو عالم خیر<sup>۲</sup>  
ایدل از کار خویش هیچ مرنج  
نقد و نسیه چو هفده و هژده است<sup>۳</sup>  
همه شرند اگر نه مایه<sup>۴</sup> شر  
تا که هست از وجود خیر خبر  
حامل ذکر او قضا و قدر  
که ازو نام هست و نیست اثر  
[نیست کاردگر برنگ<sup>۵</sup> دگر  
بل دو پنج است و ده نه به نه<sup>۶</sup> بر<sup>۷</sup>]

## ۲۷۲

## در مدح بدرالدین الفغاندار بك اینانج بلكاسنقر

خداوندا تو آنی کافرینش  
جهان را پهلوان چون تو نباشد  
ندارد بیشه دولت چو تو شیر  
بکلی هست چون دریا و تو در  
زهی از تو جهان را صد تفاخر  
نزاید مادر گیتی چو تو حرّ

- ۲۷۱ - نسخه ها: ل، ط، آ، ج - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ص، د، ع، ق، ج  
 ۱- ج: شراب سرخ ۲- ط، ق، ج: خون ۳- ط: میان بندی ۴- ق: با کهر  
 ۵- ج: نبودن گر او را ۶- ق: بر کجا ۷- ط: در زمانه - آ: و این زمانه  
 ۸- آ: حرف شر ۹- ط: عنقا هر دو عالم خیر - ج: عنقا بهر دو عالم ۱۰- آ: برنج  
 ۱۱- آ: هجده است ۱۲- ج: نه نه و نه بر

بگیتی فتنه کی بنشستی از پای      اگر نه تیغ تو گفتیش<sup>۱</sup> التمر  
 فلك باختران گفتا که آن<sup>۲</sup> کیست      که هست از خیل او چشم ظفر<sup>۳</sup> پر  
 ر کاب تو ببوسیدند و گفتند      الغ جاندار بك اینانج سنقر<sup>۴</sup>

## ۲۷۳

قاضی هری مبتلا بمرض جرب شده و حکیم بعیادت او رفته و او از  
 خانه بیرون نیامده این قطعه را در هجو او گفته است<sup>۵</sup>

قاضی از من نصیحتی بشنو      نه مطوّل به از طویله در  
 بارها گفتمت خر از کفه دور      خر بغائی مکن تو گرد<sup>۶</sup> آخر<sup>۷</sup>  
 پند احرار دامنت نگرفت<sup>۸</sup>      ای بتصحیف تا قیامت حر<sup>۹</sup>  
 کیک درپاچه<sup>۱۰</sup> من افکندی      وینکت سنگ اوفتاده<sup>۱۱</sup> بسر<sup>۱۲</sup>  
 هین که شاخ هجا بیار آمد      بیش از این بیخ نام و ننگ مبر<sup>۱۳</sup>  
 خشک ریشی کری کری<sup>۱۴</sup> نکند      هان وهان چار دست و پای شتر<sup>۱۵</sup>  
 این زمان بیش از این نمی گویم      ایها الشیخ بالسلامة<sup>۱۶</sup> مر<sup>۱۷</sup>  
 پس از این خون تو بگردن تو      گر بدان آریم که گویم پر<sup>۱۸</sup>

۲۷۳ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ط : گفتی که      ۲- ص ، ق ، د ، ع ، ط : می گفت کان      ۳- ص ، ق ، د ، ع : از

لشکرش چشم جهان - ع : از لشکر خیل ظفر - ق : از لشکرش وجه زمین - ص : روی زمین

۴- چهار بیت اول این قطعه در نسخه ل بصورت قطعه دیگری مکرر شده است .

۵- عنوان قطعه در نسخه ل ، م چنین است : « در حق قاضی مرو گوید جهت کرایه شتر »      ۶- ت ،

م : بکرد      ۷- ط ، آ : بگرفت      ۸- ق : باژه      ۹- ت ، د ، ع : در فتاده

۱۰- ط : خری کری - م ، آ : کری کرا - ت : کرا کری

۲۷۴

## مطایبه با باغبانی که از و کدوی تر خواسته

بردم بکدوی تر بدو<sup>۱</sup> حاجت      انگشت نهاد پیش من بر سر  
گفتا بکدوی خشک من گر هست      اندر همه باغ من کدویی<sup>۲</sup> تر

۲۷۵

## شکایت از روزگار

اندرین دور بی کرانه که هست      آخر کار هوشیاران شکر  
نعمتی کان بشکر ارزد چیست      پس مه اندیش<sup>۳</sup> هم مصحف شکر<sup>۴</sup>

۲۷۶

## نکته پسندیده

باده خوردن بسا نکینی در      از هنر نیست بلکه هست خطر  
خفتن و رفتن است حاصل او      و ز خطرهای مجلس اینت بقر  
کردن قذف و کینه جستن مهر      گفتن ناصواب و جستن شر  
هر که او خورد ساتکینی زان<sup>۵</sup>      جز چنین چیزها نبندد بر<sup>۶</sup>  
چون همه رنج هست و راحت نی<sup>۷</sup>      مردمی کن<sup>۸</sup> مرابده تو مخور

۲۷۴- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ج ۲۷۵- نسخه ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۷۶- نسخه ها: ف، پ، آ، ق

۱- ل، م، برو ۲- م، ص: کدوی ۳- ط، ص، ق: بیندیش - ل، ت: میندیش

۴- ل: سکر ۵- ق: زو ۶- آ: نه بدهد پر ۷- ق: نیست ۸- ق:

کن بزرگی



۲۷۷

## در طلب شکر و عود

ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود      وی فلک در خدمت چون نیشکر بسته کمر<sup>۱</sup>  
 کار من باشگر و عود آمدست اندر زفاف      وین محقر نزد آن مهتر<sup>۲</sup> ندارد بس خطر  
 عود و شکر ده بمن<sup>۳</sup> کین غم بمن آن می کند      کاب و آتش می کند پیوسته با عود و شکر

۲۷۸

## در موعظه

هر که تواند که<sup>۱</sup> فرشته شود      خیره چرا باشد دیو و ستور  
 تا نکنی ای پسر نا خلف      ملک پدر در سر شیرین و شور  
 چیست جهان قعر تنور ائیر<sup>۴</sup>      خود چه تفرّج بود اندر تنور  
 جان که دلش سیر نگردد زن      مرغ و قفص نیست که مرده است و کور  
 خشم چو دندان بزند همچو مار      حرص چو دانه بکشد<sup>۵</sup> همچو مور  
 طیره توان داد ملک<sup>۶</sup> را بقدر      سخره توان کرد فلک را بزور  
 چشمه خورشید شو از اعتدال      تا برهی از قصب و از سمور  
 خاک بشهوت مسپر چون سپهر      تانه زنت عنقزه گیرد نه پور<sup>۸</sup>  
 بو که گریبانست بگیرد<sup>۹</sup> خرد      خود که گرفتست گریبان عور<sup>۱۰</sup>

۲۷۷ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۲۷۸ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ،

د، ع، ق، ص، ج

۱- آ: بسته کمر چون نیشکر ۲- ت، ط، آ، د، ع: آن مجلس ۳- ت: ده مرا

۴- م، ج: اسیر ۵- آ: خصم که - ص، ق، ج: خصم چو ۶- ط، م،

ت: نکشد ۷- م، ط، آ: فلک ۸- ت: نه نور - آ: ز نور ۹- آ: نکیرد

۱۰- ط، آ، د: غور

گیر که گیتی همه چنگست و نای<sup>۱</sup>      گیر که گردون<sup>۲</sup> همه ماهست و هور  
 طبع ترا ز آنچه که گوش نیست<sup>۳</sup> کر      نفس ترا ز آنچه که چشم نیست<sup>۴</sup> کور

۲۷۹

## مطایبه

هر کس که جگر خورد و بخردی<sup>۴</sup> هنر آموخت      در دور قمر گو بنشین خون جگر خور  
 نزدیک کسانی که بصورت چو کسی اند<sup>۵</sup>      با صورت ایشان نفسی می زن<sup>۶</sup> و بر خور  
 پیغام زنان می بر و دیبای بزر<sup>۷</sup> پوش      یامسخرگی می کن<sup>۸</sup> و حللوی شکر خور

۲۸۰

## در اشتیاق

بخدائی که از<sup>۱</sup> مشیت او      رنج رنجور و شادی مسرور  
 که مراد همه جهان جان نیست      وان ز حرمان خدمت رنجور

۲۸۱

## در مرثیه

هر گز گمان مبر که کمال الزمان بمرد      کو روح محض بود نه جسم<sup>۱۰</sup> فناپذیر  
 می دان که ساکنان فلک سیر گشته اند      از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر  
 خواهش گری بنزد کمال<sup>۱۱</sup> الزمان شدند      کو بود در زمانه درین علم بی نظیر

۲۷۹ و ۲۸۰ - نسخه ها : ط، آ، ج - ۲۸۱ - نسخه ها : آ، ج

- ۱- ع : چنگست و نال      ۲- آ : کیتی      ۳- ق : گوشت - چشمست      ۴- ج :  
 بمردی      ۵- آ : چو کسانی      ۶- ج : برزن      ۷- ط : زنی کن همه اطلس و خز -  
 ج : زنی آر و همه اطلس و خز      ۸- ج : یامسخره می باش و همه      ۹- آ : که در  
 ۱۰- ج : بجسم      ۱۱- ج : که نزد کمال - آ : گری کمال بدیع

گفتند زهره را ز فلک دور کرده ایم ای رشك جان زهره بیاجای<sup>۱</sup> او بگیر

۲۸۲

اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش      نظر لطفش از سیر برون آرد شیر  
از یکی دو کند آنکه که بکف گیرد تیغ      وز دوئی يك کند آنکه که بیند از تیر

۲۸۳

مطایبه

آزوده رفت مانا / تاج الزمان زما      زیرا<sup>۲</sup> که وقت رفتن رفتم نگفت نیز  
اسراف از او طمع نتوان داشت شرط نیست      لفظش<sup>۳</sup> درست و مرد حکیمست و در عزیز<sup>۴</sup>

۲۸۴

روزم از روز بهتر است اکنون      از مراعات شمس دین فیروز  
جاودان از فلک خطابش این      کی بر اعدا و اولیا پیروز

۲۸۵

چهار چیز همی خواهم از خدای ترا      بگویم ارتوبگوئی که آن چهار چه چیز  
بیات اندر خار و بدست اندر مار      بریشت اندر هار و بسبالت اندر تیز

۲۸۲ - نسخه: ج ۲۸۳ - نسخه‌ها: ت، ط، آ، م، ل، ص، چ ۲۸۴ - نسخه: ب

۲۸۵ - نسخه شماره ۴۶۰۶ کتابخانه آستانه

۱- آ: جان خود - ص، ق: جان او      ۲- ت: آنرا      ۳- ت: لفظی      ۴- چ:

۲۸۶

## در هجاء

دی از کسان خواجه بکردم یکی سؤال      گفتم بخوان خواجه نشینند چند کس  
گفتا بخوان خواجه نشیند دو کس مدام      از مهتران فرشته و از کهتران هگس

۲۸۷

صاحباً بهر رهی يك قدری می بفرست      نه از آن می که بود در خور پیمانه و طاس  
زان می بیشرو بیشور که بسما نرا؟      ساغر او کف دستست و صراحی کریاس

۲۸۸

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد      زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس  
یا فائده ده آنچ بدانی<sup>۱</sup> دگری را      یا فائده گیر آنچ ندانی زدگر کس

۲۸۹

## در تقاضا

ای باقلیم کبریای تو در      آسمان شهنه آفتاب<sup>۲</sup> عسس  
چند گوئی چه خورده ای بو ناق      تو بدانی<sup>۳</sup> اگر نداند کس  
چه خورم خون پنج و شش روزان<sup>۴</sup>      نیزد مطبخیم جز که هوس  
بخدائی که مجمل<sup>۵</sup> روزی      بتفصیل او رساند و بس

۲۸۶ - نسخه: ل ۲۸۷ - نسخه: ج ۲۸۸ - نسخه: ها: ت، ل، م، آ، د، ع، ق، ص، ج

۲۸۹ - نسخه: ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- د: زانکه تودانی - آ: زانچه بدانی ۲- م، ص: و آفتاب ۳- ت: ندانی

۴- ع: دوران ۵- ط، آ، ع: مجمل

که زمین و هوای خانه من      نه همی مور بیند و نه مگس  
هین که اسباب<sup>۱</sup> زند گیم امروز      هیچ<sup>۲</sup> معلوم نیست جز که نفس

۲۹۰

## در مدیح

ای خداوندی که کمتر بنده در فرمان<sup>۳</sup> تو      آسمان ابلق است و روزگار آبنوس  
گشته قدرت راسر گردون گردان<sup>۴</sup> پایمال      کرده دستت را لب خورشید رخشان دستبوس  
خاک طوس از نعل یکران تو باشد پر هلال      آسمان هر ساعتی گوید که آوخ ای فسوس  
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار      بنده را فرموده بودی تا که بوسد<sup>۶</sup> خاک طوس<sup>۷</sup>

۲۹۱

سر زلفت بجز دست تو حیفت      لب لعلت بدوس جز تو افسوس  
سر زلف تو<sup>۸</sup> باری هم تو می کش      لب لعل تو باری هم تو می بوس

۲۹۲

## در هجو صلاح صالحی

تو در قوادگی ای سرخ<sup>۹</sup> کافر      توانی گر کنی تصنیف و تدریس  
اگر حوا و آدم زنده گردند      بمکر و حیل و دستان و تلبیس

۲۹۰- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ ۲۹۱- نسخه ها: ت، م ۲۹۲- نسخه ها:

م، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- ع: کز اسباب ۲- آ: همچو ۳- آ: بنده فرمان - ط: بنده دریای ۴- آ:

گردان گردون ۵- ت، ص، ق: رایت را - آ: پایت را ۶- آ: تا که گردد - م:

تا که بودی ۷- چ: خاک بوس؟ ۸- ت: سر زلفت ۹- آ، د: ای شوخ

بگردانی دل حوّا ز آدم<sup>۱</sup>      کنی در ساعتش عاشق بابلیس<sup>۲</sup>

۲۹۳

## در ذل سؤال

بودن اندر عذاب چون جرجیس      یاشدن در جحیم چون ابلیس  
بهرست از سؤال کردن و طمع<sup>۳</sup>      و ایستادن پیش مرد خسیس

۲۹۴

## در نصیحت نفس

انوری بهر قبول عامه چند از ننگ شعر      راه حکمت روقبول عامه گوهر گزمباش  
رفت هنگام غزل گفتن دگر سردی مکن<sup>۴</sup>      راویان<sup>۵</sup> را گرمی هنگامه گوهر گزمباش  
تاج حکمت بالباس عافیت باشد پیوش<sup>۶</sup>      جان چو کامل شد طراز جامه<sup>۷</sup> گوهر گزمباش  
در کمال بو علی نقصان فردوسی نگر      هر کجا آمد<sup>۸</sup> شفا شهنامه گوهر گزمباش  
تا کی از تشبیه تیغ و خامه خامی بایدت      تیر بهرامی توتیغ و خامه گوهر گزمباش<sup>۹</sup>  
آرزو خود کام زادست و قناعت خوش منش      باداوشو کام از خود کامه گوهر گزمباش<sup>۱۰</sup>

۲۹۵

شب سیاه بتاریکی ارنشینم به      که از چراغ لئیمان بمن رسد تابش  
جگر بر آتش حرمان کباب اولیتر      که از سقاییه دونان کنند سیر آبش

۲۹۳ - نسخه ها: م، ل، آ، د، ق، ص، ج - نسخه ها: م، ط، آ، ق، ص

۲۹۵ - نسخه: جنگ شماره ۴۴۸۷ کتابخانه آستانه

- ۱- ت: از آدم      ۲- م، ت، ط، د: برابلیس      ۳- ج، آ، ق: کردن طبع  
۴- ط: وقت هنگام غزل گفتش دگر رایی مکن      ۵- آ: عاشقان      ۶- ط: داری پیوش  
۷- ق: جفته کزوی چون کمال ازیم      ۸- آ: باشد      ۹- م، ق: این دویست را ندارد.

۴۹۶

## در مرثیه

آن خواجه کز آستین رغبت<sup>۱</sup> دست کرم<sup>۲</sup> بزرگوارش  
 برداشت ز خاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش  
 نشست<sup>۳</sup> نظیر او ولیکن بنشانند عزای پایدارش<sup>۴</sup>  
 صدگونه چومن یتیم احسان برخاک دریغ یادگارش

۴۹۷

## مطایبه بمحبوب کند

شعرم بهمه جهان رسیدست مانند کبوتران<sup>۱</sup> مرعش  
 شوخ آن باشد که وقت پاسخ ما را بدهد جواب ناخوش<sup>۲</sup>  
 شگر ز لبش چو خواستم گفت بگذر ز سر حدیث زرکش<sup>۳</sup>

۴۹۸

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش  
 تاجهان اسب دولتش زین کرد چرخ را هست غاشیه بردوش  
 آنکه او تای<sup>۱</sup> خدمت نزنند چون ربایش<sup>۲</sup> فلک بمالد گوش  
 چنگ<sup>۳</sup> مدح تو ساختم چه شود که چو بربط شوم عتابی<sup>۴</sup> پوش

۴۹۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۹۷ - نسخه ها: م، ل، ت، ط،

آ، ق، ص، ج ۴۹۸ - نسخه ها: پ، ل

۱- د، ت، ج: برغت ۲- ت: کرم و ۳- ط: بنشست ۴- ج، ق: نامدارش

۵- ص، ق: جوابکی خوش ۶- ج: بگذار حدیث شعر و درکش ۷- پ: او پای

۸- پ: زبانش ۹- پ: خنگ ۱۰- پ: عنابی

۲۹۹

دوش دور از توای مدبّر عقل      نه بتدبیر عقل دور اندیش  
 بیشت از گونه گونه بی نفسی      که نگون باد نفس کافر کیش  
 کرده ام آنکه یاد آن امروز      می کند جانم از خجالت ریش  
 هیچ دانی چگونه خواهم گفت      عذر می خورد گی و مستی خویش

۳۰۰

بخدائی که کرد گردون را      کلبه قدرت الهی خویش  
 که ندیدم ز کارداری خویش      هیچ سودی مگر تباهی خویش

۳۰۱

### از نجیب الدین کاتب سیاهی خواهد

اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین      که هیچ رنج مبادش ز<sup>۱</sup> عالم بد کیش  
 پیاره ای<sup>۲</sup> سیهی<sup>۳</sup> بر سرم نهی<sup>۴</sup> منت      بشرط آنکه دگر در دسر نیارم بیش  
 بوقت خواندن این قطعه دادم<sup>۵</sup> این معنی      بگوشه دل او بگذرد<sup>۶</sup> که ای درویش  
 دل من از سیهی دادن تو سیر آمد<sup>۷</sup>      دل تو سیر نگشت از سپید کاری خویش

۲۹۹ - نسخه: پ ۳۰۰ - نسخه ها: پ، چ، ط ۳۰۱ - نسخه ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- د: ندارد ز - ق: مبادا ز ۲- ع: باندکی ۳- ط: بهی ۴- آ، د: سپاس نهاد ۵- آ: دادم ۶- آ: نگذرد ۷- چ: بسر آید



۴۰۲

امیر شجاعی شاعر در قدح انوری گفته<sup>۱</sup>

هر بلائی کز آسمان زاید      گرچه بر دیگری قضا باشد  
بر زمین نارسیده می گوید      خانه انوری کجا باشد

۴۰۳

## حکیم در جواب شجاعی گوید

ای شجاعی کز تو<sup>۲</sup> بددل تر ندیدم در جهان      تیرت از تر کش برون نایدم کراز<sup>۳</sup> بیم خویش  
گر باقلیمی<sup>۴</sup> دگر تیری ز تر کش بر کشند      خفته<sup>۵</sup> گردی چون کمان از بیم در اقلیم خویش  
آن برد<sup>۶</sup> ز تر ترا کواز توزر بیرون کند<sup>۷</sup>      وان خورد سیم ترا کودرتو<sup>۸</sup> ریزد سیم خویش

۴۰۴

## در مذمت شهر

عادت طرح شعر آوردند      قومی از حرص و بخل گنده خویش  
نام حکمت همی نهند<sup>۱</sup> آنگاه      بر خرافات ژاژ ژنده خویش  
گرگ و خراز<sup>۲</sup> این لئیمان اند      همه دوزنده و درنده<sup>۳</sup> خویش  
انوری پس تو نیز<sup>۱۲</sup> یادآور      طیر گیهای زهر<sup>۱۳</sup> خنده خویش

۴۰۲ - نسخه ها : م ، آ ، ق ، ص ، ط - ۴۰۳ - نسخه ها : ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۴۰۴ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- این عنوان از نسخه ط است و در نسخ دیگر قطعه بانوری نسبت داده شده. ۲- م ، ق : از تو

۳- م ، ط : مکرکز ۴- آ : ز اقلیمی ۵- ت : جفته ۶- ط ، ت ، آ ، م :

آن خورد ۷- ط ، م : کشد ۸- ل : سیم تو کو اندر تو ۹- ت ، م : نهند -

نسخ دیگر : نهید ۱۰- د : کو که خراز ۱۱- د : دریده ۱۲- م : نی تو نیز -

د : نه تو نیز ۱۳- د ، ص ، ع : طیر گیها و زهر - آ : تیر گیهای زهر

پیش همچون خودی ز سیلی آزر      سرک پیش در فکندۀ خویش  
شکر کن کین زمانش می بینی      خواجه دیگران<sup>۱</sup> و بنده خویش

۴۰۵

## در عذر بدمستی خویش

ای فلک با کمال تو ناقص      وی جهان بی نوال تو درویش  
کم کند راه مصلحت تقدیر      گر نه تدبیر تو بود در پیش  
همچو معنی که در بیان باشد      در جهانی و از جهانی بیش  
دوش دور از توای مدبر عقل      نه بتدبیر<sup>۲</sup> عقل دور اندیش  
جمع ضدین کرده در زنبور      لطف از نوش انتقام از نیش<sup>۳</sup>  
پیش از گونه گونه بی نفسی      که نگون باد نفس کافر کیش  
کرده ام آنکه یاد آن امروز      می کند جانم از خجالت ریش  
هیچ دانی که روی عذری هست<sup>۴</sup>      تا بخوام ز نابکاری<sup>۵</sup> خویش

۴۰۶

ای فلک پیش قدر<sup>۶</sup> تو ناقص      وی جهان پیش دست تو درویش  
دولت را زوال بیگانه<sup>۷</sup>      مدّت را خلود آمده خویش<sup>۸</sup>  
در بزرگی ز روی نسبت و قدر      ذات از کل آفرینش بیش

۴۰۵ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج      ۴۰۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ع: خواجهگان      ۲- ج، ع: نه بفرمان      ۳- این بیت در ل، م، ص، ق نیست.  
۴- ع: چگونه خواهم خواست      ۵- د، آ: عذر بی خردگی مستی      ۶- ت، ط: فلک  
۷- آ: امکان نه      ۸- ص، آ، ط: پیش

حلم تو<sup>۱</sup> زود عفو دیر<sup>۲</sup> عتاب<sup>۳</sup>  
 دوش در پیش خدمت<sup>۴</sup> تو که باد  
 آن تجاوز نکردم که توان  
 هیچ دانی چه گونه خواهم خواست<sup>۵</sup>  
 حزم تو پیش بین دور<sup>۶</sup> اندیش  
 آسمانش بخدمت آمده<sup>۷</sup> پیش  
 داشت جایز بهیچ مذهب و کیش  
 عذر بی خرد کی<sup>۸</sup> و مستی خویش

## ۳۰۷

## در منع توزیع باجمال الدین مسعود گوید

ای بطلال چو نام خود مسعود  
 آسمان آن مطاع عالم کون  
 تیره ماه امید را داده  
 دو<sup>۱</sup> طلایه است حزم و عزم ترا  
 مدتی شد که در مصالح من  
 عاطفتهای خاص تو دادست  
 بدعتی نو منه در این مدت<sup>۲</sup>  
 بخدائی که جز بدو سوگند  
 که بترویج این خطم هرگز  
 وی بهمت چورای خویش رفیع  
 امر و نهی ترا بطوع مطیع  
 بصبای وفا<sup>۳</sup> مزاج ربیع  
 سیرشان جاودان بطی<sup>۴</sup> و سریع  
 بوده ای هم تو خصم و هم توشفیع  
 صد رهم بی نیازی از توزیع<sup>۵</sup>  
 که بود از خصایص تو بدیع  
 هست شرک خفی<sup>۶</sup> و فحش شنیع  
 این توقع نبود از آن توقیع<sup>۷</sup>

۳۰۷ - نسخه ها: ت، م، ل، ط، آ، ع، ق، ص، چ

- ۱- ط: حکم تو ۲- م، ق: و تیز - چ: و دیر ۳- آ: شتاب ۴- ق: و دور  
 ۵- چ: حضرت ۶- ت، ق: آسمان آمده بخدمت ۷- چ: داشت ۸- چ: قی  
 کردگی ۹- ت: بضایع وفا - س، ع: بصفای وفا ۱۰- ع: در ۱۱- ع، چ:  
 از تو وضع ۱۲- ع، ط: در این نوبت ۱۳- ل: توزیع ۹- م: از توقیع

۴۰۸

## درشکایت از ممدوح خویش حمیدالدین

دراز گشت حدیث درازدستی ما<sup>۱</sup> سپید گشت بیکره سپید کاری برف  
 زمین و آب دو فعلند<sup>۲</sup> پر منافع سخت هوا و آب دو بحرند پر عفونت<sup>۳</sup> ژرف  
 فغان من همه زین عیش تلخ و روی ترش چنانکه قلیه<sup>۴</sup> افعی خوری بریق<sup>۵</sup> ترف  
 فغان من ز خداوند من حمیدالدین که از وجود من اورا فراغت نیست شگرف  
 در اینچنین مه و موسم که در ع ماهی را ز زور لرزه دریا نه قبه ماند و نه ظرف  
 بصد هزار تکلف بخدمتش بر دم قصیده ای که نه نقدش عیار یافت<sup>۷</sup> نه صرف  
 زعرض کردن و نا کردنش چنانکه کند<sup>۸</sup> خبر نکرد مرا بعد هفتقه ای بدو حرف

۴۰۹

## طلب وظیفه کند

ایا کان مروّت صدر والا مکان مردی و گنج لطائف  
 نظیرت درسخوا و مردمی نیست نه در مرو و نه بغداد و نه طائف<sup>۱</sup>  
 بدان معنی که فردانا بمحشر سفیدت باشد اندر کف صحائف  
 بفرمائی برای انوری را ز جود مکرمت یکشب و طائف

۴۰۸- نسخه ها: ف، آ، ق، ج - ۴۰۹- نسخه ها: ف، پ، آ

۱- آ، ج: دستی باد ۲- ف، ج: قفلند بر ۳- ف: عقوبت ۴- ف، ج:

روز ۵- ج: قلعی - ق: قبله ۶- آ: بتاق - ق: بریق و ۷- ج: ز نقدش عیار

یافت - آ: که نه نقدش عنان گرفت ۸- ج: کند ۹- آ: نه در بغداد و طایف

۴۱۰

## در مذمت زنان

مار نون نکاح چون بزدت<sup>۱</sup>      ای بحرّی<sup>۲</sup> و رادمری طاق  
هان وهان تاز کس طلب نکستی      هیچ تریاق به ز طای<sup>۳</sup> طلاق

۴۱۱

جامه ازرق همی پوشی و نزدیک تو نه      از حلال کسب تا نان گدائی<sup>۴</sup> هیچ فرق  
چون الف کم کردی از ازرق تو یعنی راستی      حاصلی نامد<sup>۵</sup> از آن ازرق ترا الا که زرق

۴۱۲

## عزالدین نامی را ستایش کند

ای بزرگی که شد دل و رایت      حارس ملک دوده<sup>۶</sup> سلجوق  
متمجب<sup>۷</sup> بمانده بر گردون      در کمال علوّ تو عیّوق  
بوده در بذل و جود چون حاتم      گشته در عدل و داد چون فاروق  
روز و شب در عبادت خالق      سال و ماه در رعایت مخلوق  
نزهت افزای چون می صافی      مجلس آرای چون رخ معشوق  
عزّ دین مر ترا لقب داده<sup>۸</sup>      سعد دین خواجه اجل مرزوق

۴۱۰ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۴۱۱ - نسخه‌ها: ف، پ، آ، ق

۴۱۲ - نسخه‌ها: ف، پ، خ، ص

۱- ط: بردت - آ: زندت ۲- د: بخوبی ۳- ط، ص: جز ز طای ۴- ق: از

حلال ناب یا لخت کرانی ۵- آ: ناید ۶- پ: دود دیده ۷- ص: بتمجب

۸- خ، پ: گشته

۴۱۳

## در مطایبه

هر که مخلوق را کند خدمت چون بود <sup>۱</sup>حرّ و فاضل و مرزوق  
عمر باید که بگذراند خوش پیش مخلوق بامی <sup>۲</sup> و معشوق  
پس از این درتهی <sup>۳</sup> نیاید نیز از زر و جامه کیسه و صندوق  
چون ز خدمت بکف نیاید <sup>۴</sup> این ... خر در ... زن مخلوق

۴۱۴

## تعریف شراب کند

غذای روح بود باده رحیق الحق <sup>۵</sup> که لون او کند از لون دور <sup>۶</sup> گل راوق  
بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق  
حلال کشته با حکام عقل بردانا حرام کشته بفتوی شرع بر احمق  
بر ننگ زنگ زداید ز جاننده کین همای گردد اگر جرعه ای بیابد بق

۴۱۵

## شراب خواهد

ای خواجه مبارک بر بندگان <sup>۷</sup> شفیق فریاد رس که خون رهی ریخت <sup>۸</sup> جا تلیق  
لختی ز خون بچه تا کم <sup>۹</sup> فرست از آنک هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق  
تا ما بیاد خواجه دگر بار پر کنیم از باده خون <sup>۱۰</sup> اکحل و قیفال و باسلیق

۴۱۴ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ت ۴۱۴ - نسخه ها: ف، آ، ق

۴۱۵ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج

۱- آ: جود توجزو ۲- ق، ج: بی می ۳- ص، آ: در بهی ۴- ج: نیامد

۵- ف، آ: بحق ۶- آ: ازدور لون ۷- ت: ویربندگان ۸- ط: خون رهی ریخت

۹- ط: تخته نایم ۱۰- ت، ط، آ: از باده خویش

## ۴۱۶

## در هججو

نه نجیب از پی آن شد بفلک بر کورا      همّتی بود که آن می شد واو بر فتراک  
 واینکه در خاک فتادست کنون هم‌زان<sup>۱</sup> نیست      که گزاف‌یست<sup>۲</sup> زدوران<sup>۳</sup> و بدی از افلاک  
 فلک از دور همی دیدش کی دانست او<sup>۴</sup>      که نه با صورت خوبست و نه با سیرت پاک  
 بر کشیدش ز جهان تا بمقامی که از وی      هر که بر تر شود<sup>۵</sup> ایمن بود از بیم هلاک  
 چون بدیدش که کسی نیست رها کردش باز      تا دگر باره نگوئسار در افتاد<sup>۶</sup> بخاک

## ۴۱۷

## در شکایت

ایا رادی که اندر ناف آهو      زبوی<sup>۱</sup> خلق تو خون می شود مشک  
 ترا دستیست چون دریا گشاده      چرا بر من فروبستی چنین خشک

## ۴۱۸

## در تمثیل

صاحبها از نیکخواه و بدسگالات يك مثال      دیده‌ام از چرخ<sup>۱</sup> دولاب و در آنم نیست شك  
 میل دورش چون بگردش می درآید دیده‌ای<sup>۲</sup>      يك طرف سوی زمین دیگر طرف سوی فلک

۴۱۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، د، ع، آ، ق، ص، ج ۴۱۷ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص  
 ۴۱۸ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص

۱- ت، ص، ق، زان هم ۲- ت، آ، د، ص، ع: که گرانست ۳- ت، ط، ز  
 کردون ۴- ت، ق، کی دانستی - آ: کردانست او - د، ص، ع: و کردانستی - م: و کی  
 دانست او ۵- ج: هر که او بر تر شود ۶- ق: تا در افتاد نگوئسار دگر باره  
 ۷- آ، ص، ق: خوی ۸- د: در چرخ ۹- آ: دیده را

قصد و میل نیکخواه و بدسگالت همچونست<sup>۱</sup> در ترقی زی درج و اندر ترا جمع زی درك  
این کنار از کام دل بر می شود سوی سماك وان دماغ از مغز خالی می شود سوی سمك

۴۱۹

## در شکر

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی نان جو می خورد و بیشش<sup>۲</sup> پاره ای بز موی و دوك  
گفتش ای مسکین نگر با آنچنان روزی و عیش پیر دهقان گفت من لَدَا تَنَا اَيْنَ الْمُلُوك

۴۲۰

## در تعریف عمارت و مدح صاحب

ای نمودار ارتفاع<sup>۶</sup> فلک ساکنات مقدسان چو ملک<sup>۷</sup>  
اوج سقف تو رازدار سماك بیخ صحن تو همنشین<sup>۸</sup> سمك  
در تمیز میان جنت و تو رای رضوان در او فتاده بشك  
پختگی داشت ديك دهر و نداشت راستی بی حلاوت<sup>۹</sup> تو نمك  
فلکی<sup>۱۰</sup> کو کبت عزیز الدین<sup>۱۱</sup> اونه کو کب و رای اونه فلک<sup>۱۲</sup>  
آن در ابداع و امتحان علوم رای عالیش کیمیا و محک  
آنکه در حفظ خدمت میمونش با حصول درج<sup>۱۳</sup> خلاص درك  
آنکه تعیین پایه قدرش ز افرینش بود فراز ترك

۴۱۹ - نسخه ها: م، ل، ط، د، ع، ق، ص، ج ۴۲۰ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص

۱- آ: همچو گوست ۲- ق: نزدش ۳- ج: اندکی ۴- ل: این ۵- ط: با  
اینچنین ۶- ع: آفتاب ۷- ع، ق، د: فلک ۷- ع: هم مسیر ۹- ط:  
ملاحظ ۱۰- ق: فلک ۱۱- ط: کوکب تو عزالدین ۱۲- م: ملک ۱۳- د: عرض



کرده تاریخ رسم او منسوخ      سمر رسم<sup>۱</sup> دوده<sup>۱</sup> برنگ  
عدد سالهای عمرش باد      همچو تاریخ پانصد و چلویک

۲۲۱

### دروصف کوشک و سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

حَبِّدَا کارنامه<sup>۲</sup> ارژنگ<sup>۲</sup>      ای بهار از تورشک برده برنگ<sup>۲</sup>  
صحنت از صحن خلد دارد عار      سقفت از سقف چرخ دارد ننگ<sup>۲</sup>  
داده رنگ ترا قضا ترکیب      کرده<sup>۳</sup> نقش ترا قدر بیرنگ<sup>۴</sup>  
صورت قندهار<sup>۵</sup> پیش تو زشت      عرصه روزگار نزد<sup>۶</sup> توتنگ<sup>۶</sup>  
وحش و طیرت بصورت و بصفت      همه همواره درشتاب و درنگ<sup>۶</sup>  
تیر تر کانت فارغست از تاب<sup>۷</sup>      تیغ گردانت<sup>۸</sup> ایمنست از زنگ<sup>۸</sup>  
داعی زایر<sup>۹</sup> صریر<sup>۹</sup> درت<sup>۱۰</sup>      هم زیك خطوه هم زیك فرسنگ<sup>۸</sup>  
حاکمی مطربان خمت بصدا      هم در آن پرده هم بر آن آهنگ<sup>۸</sup>  
لب نائیت<sup>۱۱</sup> می سراید نای      دست چنگیت می نواز دچنگ<sup>۸</sup>  
بوده بریاد خواجه بی گه و گاه      جام ساقیت پر شراب چوزنگ<sup>۱۲</sup>  
مجددین ابوالحسن<sup>۱۳</sup> که فرهنگش      خاک را فر دهد هوا را هنگ<sup>۸</sup>  
آنکه عدالش در انتظام امور      شکل پروین دهد بهفتورنگ<sup>۸</sup>  
و آنکه سهمش در انتقام حسود      ناف آهو کند چو کام نهنگ<sup>۸</sup>

۲۲۱ - نسخه ها : ل ، ط ، ع ، ق ، ص

- ۱- ق ، ع ، د : و رسم      ۲- ل : ارژنگ      ۳- ص : زده      ۴- ق : بیرنگ  
۵- ق : صفت نوبهار - ط : صفت قندهار      ۶- ق ، ع : پیش      ۷- ع : فارغ از پرتاب  
۸- ص : مردانت - ق : تر کانت      ۹- ق ، ص : زایران      ۱۰- ط ، ع ، ق : درت بصریر  
۱۱- ق : ناهید - ص : نائیت      ۱۲- ط ، ع : دو رنگ      ۱۳- ل : بلحسن

تا بود پشت و روی کار جهان      گه شکر در مذاق و گاه شرنگ  
باد پیوسته از سرشك حسد<sup>۱</sup>      روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

۲۲۲

## قسم بر بی گناهی

مرگ از آن به که مرا از تو خجل باید بود      نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه قال  
سخن بنده همینست و براین نفزاید      که نیفزاید از این بیهده آلا که ملال  
تا که امید کمالست پس از هر نقصان      بیم نقصانت مباد از فلک ای کل کمال  
بچنین جرم و تجنی که مرا افکندند<sup>۲</sup>      ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

۲۲۳

## در مطایبه

گویند که در طوس گه شدت گرما<sup>۳</sup>      از خانه بی بازار همی شد ز نکی لال  
بگذشت بدکان یکی پیر<sup>۴</sup> حصیری      بردل بگذشتش که اگر نیست مرا مال  
تا چون دگران نطع خرم بهر تنعم      آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال  
بنشست و یکی کاغذ کی چکسه<sup>۵</sup> برون کرد      حاصل شده از کدیه بجو جو<sup>۶</sup> نه بمقال  
گفتاده ده ده<sup>۷</sup> گز حصیری<sup>۸</sup> سر را چند      نی از لیلخ<sup>۹</sup> و از ککنب<sup>۱۰</sup> وز نه نال  
شاگرد حصیری چو آداء<sup>۱۱</sup> سخنش دید      گفتش بروای قجبه<sup>۱۲</sup> چونین<sup>۱۳</sup> بسخن زال

۲۲۲- نسخه ها: پ، خ، ق، ص ۲۲۲- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج  
۱- ص، ق، حوسود ۲- ق: افکنندی ۳- ص، ق، چ، آ: سرما ۴- ط،  
آ: مرد ۵- ع: کاغذک حلیه - ط: کاغذک از چکسه - ق: کاغذکی خشک -  
ت: کاغذک حکسه ۶- ت: کدیه جوجو ۷- ت، م، ل: دده ۸- آ  
ع: کز حصیری - ق: کز حصه صیری - ط: گر بحصیری ۹- د، ع: از الملح - ص، چ:  
از لیلخ - م: نه للرخ ۱۰- د: للکب اربکنی - م، ل: واز ککنب کزنه - چ، ق: کنه  
نب ۱۱- د: زالك خشكه - آ: زالك چونین

تدبیر نمود کن بنمذ گرشو ازیراك<sup>۱</sup>  
 جان من و آن وعده<sup>۲</sup> نطع تو همین است<sup>۳</sup>  
 هان بر طبق عرض<sup>۴</sup> نهم حاصل<sup>۵</sup> این ذکر  
 تائرخ بیرسی تو بدی ماه رسد سال  
 ازبس که زنی قرعه و گیری با دا فال  
 هین در ورق<sup>۶</sup> هجو کشم<sup>۷</sup> صورت این حال

## ۴۲۴

## سخن کمالی را ستاید

شعرهای کمالی آن بسخن  
 گرچه نزدیک دیگران نظم است<sup>۸</sup>  
 سخن چند معجزست مرا  
 گویم آن در خزانه‌های<sup>۹</sup> ازل  
 مایه‌شان داده از مزاج درست  
 همه همچون ازل قدیم نهاد  
 همه را دیده چشم صرف خرد  
 بمعانی فزوده قدر و بها<sup>۱۰</sup>  
 از نقاب عدم چو رخ بنمود<sup>۱۱</sup>  
 آن جواهر چنانکه رسم بود  
 پای طبعش سپرده<sup>۱۲</sup> فرق کمال  
 مجمل از مفردات وهم و خیال  
 در سخنهای سخت لایق حال  
 بود موزون طویل‌های آل  
 صدف جود ایزد متعال  
 همه همچون فلک عزیز مثال  
 همه را سفته دست سحر حلال  
 چون جواهر بگردش احوال  
 آن بلند اختر مبارك<sup>۱۳</sup> فال  
 درفشان<sup>۱۴</sup> برمراقده<sup>۱۵</sup> اطفال

۴۲۴ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ت : بنمذ گرشو ازیراك ۲- ق : همانست ۳- ط : مدح ۴- ج ، ق : میوه ۵- ص ، ق : برورق ۶- د : هجو کنم - ص ، ق : عرض کشم ۷- ص : فشرده - د : فسرده ۸- ج : نظمی است ۹- ص : خرابهای - د : خزینهای ۱۰- ط : فلک وبها ۱۱- ق : بگشود ۱۲- ج : همایون ۱۳- ص ، ق ، ج : زرفشان ۱۴- م : در مراقده - این بیت و سه بیت قبل آن در نسخه ط بصورت يك قطعه است و اول و آخر آنرا ندارد.

ریخت بر آستان<sup>۱</sup> خاطر او  
چون چنان شد کد در سخن نشاخت<sup>۳</sup>  
دست طبعش برشته<sup>۴</sup> شب و روز  
اوست کز خاطر چو آتش تیز  
خاطر من که گوی بر باید  
چون بدید آن سخن پشیمان گشت<sup>۵</sup>  
ای مسلم بنکته در اشعار  
طبع پاکت چو بر سؤال جواب<sup>۶</sup>  
تا زند دست آفتاب سپهر  
آفتاب شعار و شعر ترا  
روز مولودش<sup>۲</sup> آستین جلال  
حلقه زلف را ز نقطه خال  
بست بر گوش و گردن مه و سال<sup>۷</sup>  
شعر راند<sup>۸</sup> همی چو آب زلال  
بکفایت ز جادوی محال  
از همه گفتهها صواب و محال  
وی مقدم بیدانه در امثال  
و هم تیزت چو بر جواب سؤال<sup>۹</sup>  
آب عرض جنوب و عرض شمال  
بر سپهر بقا مباد زوال

۴۲۵

## در مطایبه

تا نشست خواجه در گلشن بود  
او جعل را ماند از صورت مدام<sup>۱</sup>  
کز نسیم گل بمیرد در زمان  
شاید ار ایمن نباشد از اجل  
وانگهی حال جعل بین در مثل<sup>۲</sup>  
چون بگلبرگ اندرون افتد جعل

۴۲۵ - نسخه ها: م، ل، آ، ق، ص، ج

۱- د: بر آسمان ۲- ج، ص، ق: موعودش ۳- ط: بشناخت ۴- ع: برسته

۵- ط: کردنی فتال ۶- م، ت، آ، ق: زاید ۷- ج، ص: شد ۸- م،

ج: وجواب ۹- م، ج: سؤال ۱۰- ط، آ: تمام ۱۱- آ: بر مثل

۴۲۶

## در بیان حال خود

خاطری<sup>۱</sup> چون آتش هست و زبانی همچو آب      فکرتی تیز و ذکائی رام و طبعی<sup>۲</sup> بی خلل  
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح      وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

۴۲۷

## التماس انعام

ای ترا آفتاب حاجب بار<sup>۳</sup>      حشمت را ستارگان در خیل  
چرخ جاه ترا معالی برج      بحر<sup>۴</sup> جود ترا مکارم سیل<sup>۵</sup>  
بوده در وقت فطرت عالم<sup>۶</sup>      گوهرت را وجود جمله طفیل  
شرر شعله سیاست تست      از سُهاء سپهر تا بُسْهیل  
سُدّه ساحت تو منبع امن      خانه دشمن تو معدن<sup>۷</sup> ویل  
خرمن جود تو نیپماید      گر قضا از سپهر سازد کیل  
بنده گستاخی نخواهد<sup>۸</sup> کرد      گر ترا سوی عفو<sup>۹</sup> باشد میل  
هیچ دانی که یادهست<sup>۱۰</sup> امروز      رای عالیت را کلام اللیل

۴۲۶ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج ۴۲۷ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، د، ع،

ق، ص، ج

۱- م: خاطر      ۲- ق، ج: و طبع      ۳- د: حاجت بار - ط: حاجت یار

۴- ت، ق، ع: ابر      ۵- ط: نیل      ۶- آ: آدم      ۷- د: منبع

۸- ق، م: بخواید      ۹- ت: عقل      ۱۰- ت: یاد تست

۴۲۸

تکلف میان دو آزاده مرد      بود ناپسندیده و سخت خام  
بیا تا تکلف بیک سو نهیم      نه از تو رکوع و نه از من قیام  
بسنت کنیم اقتدا زین سپس      سلام علیکم علیک السلام

۴۲۹

شاعری در مدح انوری گفته<sup>۲</sup>

فرخنده اوحالدین فرزانه انوری      ای آنکه از تو عالم وحدت منورست  
شخص عزیز تو که همه لطف و مردمی است      منت خدای عز و جل را که بهترست  
روزی که از بلندی آمد بروشنی      ذات مکرم تو و جان مطهرست  
فرخنده طالعت را بود اندر آن خطر      بی بر که همچو معنی نظم تو دلبرست  
یعنی بعلم و همت اگر چه برازخواست      باخاک ره بحلم و تواضع برابرست

۴۳۰

## ستایش ملک الشعرا ارشد الدین

هیچ دانی ارشد الدین کز کف و طبع<sup>۳</sup> تودوش      من چه شربتهای آب زندگانی خورده‌ام  
آن ندانم تا تو چون<sup>۴</sup> پرورده‌ای آن قطعه را      این همی دانم که من زان قطعه جان پرورده‌ام

۴۲۸ - نسخه ها : پ ، ط ، خ      ۴۲۹ - نسخه : ج      ۴۳۰ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ،

ص ، ج

۱- ط : علیکم      ۲- این قطعه در نسخه چاپی است و در نسخ دیگر نیست و چون در آن نسخه قبل

از قطعه‌ای ذکر شده که انوری در مدح ارشد الدین گفته احتمال دارد که از ارشد الدین باشد.

۳- د ، ص : کف طبع      ۴- د : آن نمی دانم که چون      ۵- ق ، ج : این

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست راستی به دوش ایمانی دگر آورده ام  
تا تو تعیین کرده ای یعنی<sup>۱</sup> که شعر تست شعر پاره ای برگفته خود اعتمادی کرده ام  
نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو ای مزید آورده بر نامی که من گسترده ام

۳۴۱

الب ارغویکی از ممدوحان حکیم را میل کشیدند  
در آن باب گفته است

شاهای بدیده ای که دلم را<sup>۲</sup> خدای داد دردیده تو معنی نیکو بدیده ام  
چون کردگار ذات شریف بیافرید گفت ای کسی که بر<sup>۳</sup> دوجہانت گزیده ام  
راضی بدان نیم<sup>۴</sup> که بغیری نگه<sup>۵</sup> کنی زیرا که از برای خودت پروریده ام  
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان وان تو بهر دیدن خویش آفریده ام  
تکحیل آن<sup>۶</sup> زهیچ کس اندر جهان مدان کان کحل غیرتست که من در کشیده ام

۳۴۱ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ق: معنی ۲- ع: ده را ۳- ق: گفتا کسی که در ۴- م، ت: نهام بدان

که ۵- د، آ، ق: نظر کنی ۶- د، ع: او

## از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند

زندگانی مجلس سامی<sup>۱</sup> در اقبال تمام  
 آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم  
 هست او میدم ب صنع و لطف حق عزاسمه  
 بادمعلومش که من خادم<sup>۲</sup> بشعر بلفرج<sup>۳</sup>  
 شعر چندالحق بدست آورده ام فیما مضی  
 چون بدان راضی<sup>۴</sup> نبودستم طلب می کرده ام  
 دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت  
 گفت من دارم یکی<sup>۵</sup> از انتخاب شعر او  
 عزم دارم کلن بروزی چند بنویسم که نیست  
 لیکن از بی کاغذی بیتی نکردستم سواد  
 حالی ار دارد بمائی چند به یا ناسره  
 از سر گستاخی<sup>۶</sup> عرفت این سخن با آن بزرگ

چون ابدی منتها باد و چو دوران<sup>۷</sup> بردوام  
 کاندین خدمت توان کردن بشرح آن<sup>۸</sup> فیام  
 کاغذی باشد با مجلس عالی<sup>۹</sup> بکام  
 تا بدیدستم و لوعی داشتستم بس تمام  
 قطعه ای از عمر و وزید و نکته ای از خاص و عام  
 در سفر گاه<sup>۱۰</sup> مسیر و در حضر گاه مقام<sup>۱۱</sup>  
 با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام  
 نسخه ای بس بی نظیر و شیوه ای بس<sup>۱۲</sup> با نظام  
 شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام  
 هست او میدم که این<sup>۱۳</sup> خدمت چو بکزار تمام<sup>۱۴</sup>  
 دستگیر آید مرا اِما عطا اِما بوام<sup>۱۵</sup>  
 تابدین بی خردگی معذور دارد والسلام

۳۳۳ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ت ، ط ، ص ، ق : عالی ۲- ج ، ق : چود دولت ۳- ط ، ج ، ق : بشرح آن توان

کردن ۴- د : سامی - ج : شاهی ۵- ت ، آ : بنده ۶- ط ، ص ، ق : بوالفرج

۷- ص ، ع : قصه ای ۸- ق ، ص : قانع ۹- ت ، ط ، آ ، ق ، م : وقت ۱۰- ق :

وقت فیام ۱۱- ع : حاصل کرده ام - ت : من دانم یکی ۱۲- ع ، د : نظم او بس

۱۳- ق : امیدم کزین ۱۴- م : پیام ۱۵- ج :

حالی او در خانه دارد نیک و بدیک دسته ای نزد من خادم فرستد یا بمنت یا بوام

۱۶- ع : برفت



۴۴۳

در نقدی که یکی از امرای درمراثیه سید ابوطالب نغمه بدو کرده بود گوید  
 بنظم مرثیه‌ای در که چون ز موجب آن یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم  
 امیر عادل دریک دو بیت نقدی کرد<sup>۱</sup> هنوزش از سر انصاف خاك<sup>۲</sup> می‌رویم  
 وزان نشاط که آن نظم ازو منقح شد<sup>۳</sup> چوسرو نو<sup>۴</sup> ز صبا پای حال می‌گویم  
 زهی مفید<sup>۵</sup> که تنبیه کرد بی زجرم زهی ادیب که تعلیم داد<sup>۶</sup> بی‌چویم

۴۴۴

### قاضی حمیدالدین در مدح حکیم گفته و بدو فرستاده

اوحدالدین انوری ای من مرید<sup>۷</sup> طبع تو وی‌های عشق<sup>۸</sup> و مهر تو مراد طبع من  
 هم بینم دولت وصل تواندر ربع خویش کر محل دولت و اقبال گردد ربع من

۴۴۵

### انوری در جواب این قطعه گفته و او را ستوده است<sup>۱</sup>

بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم

۴۴۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۴۴ - پ، م، ل، ت، ص، ج

۴۴۵ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ق: تعیین کرد ۲- ع، د: از سر اخلاص جای ۳- ع: محقق شد ۴- ع، د: سرور ۵- د: زه ای مفید - ق: زهی حکیم ۶- د: زه ای ادیب که تعلیم کرد -

ت: زهی ادیب که تعلیم کرد ۷- پ، ص، ج: فدای ۸- ت، ج: هوا و عشق

۹- این قطعه در نسخه چاپی و نسخ پ، ت پس از قطعه ماقبل آمده و چنین می‌نماید همانطور که در عنوان بعضی از نسخ است قطعه اول از آن قاضی حمیدالدین است ولیکن در نسخه دیگری از نسخ کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۶۰۱ قطعه اول به‌خواجه منصور نسبت داده شده و قطعه بعد آن که در عنوان نوشته شده: «در جواب او گوید» قطعه‌ای که بدین مطلع است:

هر جمال و شرف که دارد ملک از جمال جمال اشرافت

می‌باشد و در نسخه ص پس از ذکر قطعه منسوب بقاضی و جواب انوری «بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی» بی‌فاصله قطعه دیگر قاضی حمیدالدین در جواب انوری بدین مطلع: «مرا انوری آن چو دریا توانگر» ذکر شده است.

ولیکن بحامی جناب<sup>۱</sup> حمیدی  
 ز فضل و هنر چیست کان نیست اورا  
 همی شرم دارم که پئی ملخ را  
 همی ترسم از ریشخند ریاحین  
 من و قطره‌ای چند سؤر سباعم<sup>۴</sup>  
 من و ذره‌ای<sup>۶</sup> چند خاک زمینم<sup>۷</sup>  
 بآبان گر<sup>۸</sup> از نکته میوه بادی<sup>۹</sup>  
 چه فرمائی از صدمت سنگ و آهن  
 همه روضه من حشیش است یکسر<sup>۱۰</sup>  
 همه لقمه‌ای نیست بر خوان طبعم<sup>۱۱</sup>  
 کرا گرد دامن سزد گوی گردون  
 کسی را که نوباوه وحی دارد  
 سخن هست فرزند جانم ولیکن  
 نه شعرست سحرست از آن می‌نیارم  
 غرض زین سخن چیست تا چند<sup>۱۸</sup> گویم

اگر وحی باشد هراسان فرستم  
 بگو تا مرا گر<sup>۲</sup> بود آن فرستم  
 سوی بارگاه سلیمان فرستم  
 که خار مغیلان ببستان فرستم<sup>۳</sup>  
 چگوئی<sup>۵</sup> که بر آب حیوان فرستم  
 چگوئی که بر چرخ کیوان فرستم  
 نسیمی بدزدم بنیسات فرستم  
 درخشی بخورشید رخشان فرستم  
 شوم دسته بندم برضوان فرستم  
 کز آن زلّه‌ای<sup>۱۲</sup> پیش اقمان<sup>۱۳</sup> فرستم<sup>۱۴</sup>  
 برش<sup>۱۵</sup> تحفه گوی گریبان فرستم<sup>۱۶</sup>  
 بقایای<sup>۱۷</sup> وسواس شیطان فرستم  
 خلف می‌نیاید مگر<sup>۱۸</sup> جان فرستم  
 که نزدیک موسی عمران فرستم  
 فلان راهمی پیش<sup>۱۹</sup> بهمان فرستم

- ۱- آ، د، ص، ق: بسامی جناب - ع، چ: بعالی جناب ۲- د: گر مرا آن  
 ۳- این بیت درج نیست. ۴- م، ط، آ: از اشک اعمی ۵- ط: چگونه ۶- آ:  
 این ذره ۷- ق: رمیم - ط: زمینی ۸- ط: بیا تا که ۹- م: تیره بادی - ق:  
 میوه بادل ۱۰- ق: بهشت است لیکن ۱۱- چ، ع: عقلم ۱۲- د: از آن زلزله  
 ۱۳- ص: زله بندم بلقمان ۱۴- این دویست درل، ق: نیست. ۱۵- ت، آ: بدین  
 - ط: برو - ق: برین ۱۶- ت: تقاویل ۱۷- ق: اگر ۱۸- ص، ق: چه و  
 تاچند - ع، د: چیست و تاچند ۱۹- ص، ق، ع: سوی

بمعبود طیان و ممدوح حسان  
 بهانه است این چند بیت ارنه حاشا  
 فرستاده شد گرچه نیکو نباشد<sup>۱</sup>  
 ز کم دانشی گاو گردون چوبین  
 و گرنه چرا با چو رستم سواری  
 اگر ژاژ طیان بحسان فرستم  
 که من زیره هر گز بکرمان فرستم  
 که زنگار آهن سوی کان فرستم  
 بر شیر گردون گردان فرستم  
 چنین خرسواری بمیدان فرستم

۴۴۶

### تکلف فرماید

امیر زنگی چون بامداد باز آید<sup>۲</sup>  
 نبشته بودی کان جزو بیتها بفرست  
 حسین گفت که جو خواستست حق داند<sup>۳</sup>  
 و کر<sup>۴</sup> بعیب نخواهی شمرد با<sup>۵</sup> دوسه مرغ  
 نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم  
 سپاس دارم فردا<sup>۶</sup> پگاه بفرستم  
 که جو بزیر<sup>۷</sup> نماندست کاه بفرستم  
 منی دو آردت<sup>۸</sup> از بهر راه بفرستم

۴۴۷

### از دوستی سیم گرما به خواهد

دوش در خواب دیو شهوت را  
 بی شک امروز شحنة<sup>۱</sup> احداث<sup>۲</sup>  
 جز بسعی تو دفع می ناید<sup>۳</sup>  
 زیور دختری گسستستم  
 خواهد انصاف و من تهی دستم  
 این جنایت<sup>۴</sup> که دوش کردستم

۴۴۶ - نسخه ها : ل ، ص ، پ ، آ ، ق ، م ، ل ، آ ، ق ، ص ، ج

۱- ع : نیاید ۲- ص : چو بامداد بیامد امیر زنگی زود ۳- ق : و فردا ۴- پ ، آ : چون خواستست خود داند ۵- ص : برانوری چو ۶- آ ، پ : اگر

۷- ص : بخواهی گرفت با - ل : نخواهی شمردن ۸- ل : دو آردم - ص : ده آردت

۹- ج : حمام ۱۰- آ : راست می ناید - ص : بر نمی آید - ق : دفع می نشود ۱۱- ق

خیانت

۴۴۸

## در تقاضا

شعری بسان دیبۀ زربفت بافتم      وآنکه بسوی صدر مجیری<sup>۱</sup> شتافتم  
 عیب من اینکه نیستم از شعری سپهر<sup>۲</sup>      ورنه بفضل موی معانی شکافتم  
 گر پرسد کسی که ز جودش چه یافتی      ای آفتاب جود بگویم<sup>۳</sup> چه یافتم؟

۴۴۹

## در عذر غیبت از مجلس مخدوم

من بد عهد را چه می گوئی      هر چه گوئی سزای آن هستم  
 حاکم از جرم<sup>۴</sup> من بود مردم      داور از لطف تو بود جستم  
 لطف باری<sup>۵</sup> بریده باد از من      تا بخدمت چرا نمیوستم<sup>۶</sup>  
 می ندانم ز پای سر زین غم      تا برفت آن سعادت از دستم  
 خواستم تا بیایم و گویم      کز حریفان دینه<sup>۸</sup> چون رستم<sup>۷</sup>  
 بسر تو که ذات هشیاریست      که هنوز این زمان چنان<sup>۹</sup> مستم  
 که گشادن نمی توانم چشم      وین قوافی بحیلۀ بر بستم

۴۴۸- نسخه ها: آ، ج ۴۴۹- نسخه ها: ل، ت، آ، م، د، ع، ق، ص، ج

۱- آ: صدر مقرب ۲- ج: من آنکه هستم از شعر مشتهر ۳- ج: خواجه چه گویم

۴- د، آ: از جور ۵- ل: رستم ۶- ص، ق، د: ایزد ۷- ع، ج:

این بیت را ندارد. ۸- آ، د، ص، ع: دوش ۹- ت، ق: جستم

۱۰- د: چنین

۴۴۰

### فی الاشتیاق

بر درش سر بر آستان دیدم	بخدائی که عقل کلی را
دهن نطق بی زبان دیدم	از پی وصف <sup>۱</sup> حضرت عّزّش
بی تکلف هلاک جان دیدم	که <sup>۲</sup> من ازدوری تو دور از تو <sup>۳</sup>
که برویت همه جهان دیدم	بی تو تاریک شد جهان بر من

۴۴۱

کریم ابن الکریمی تا بآدم	بجز تو در دو گیتی کس ندیدست
چه جای این حدیث است آسمان هم	زمین تاب عتاب تو ندارد
بنی آدم بکرمنا مکرم	غرض ذات تو بود ار نه نگشتی
توئی آنکس دگر والله اعلم	سخن کوتاه شد گر راست خواهی

۴۴۲

### بمجلس صاحب بار خواهد

اگر کبک ضعیفم باز کردم	خداوندا بفرّ دولت تو
در آیم یا هم از درباز کردم	بدیدار تو هستم آرزومند

۴۴۰ - نسخه‌ها: پ، ط - ۴۴۱ - نسخه‌ها: آ، ج - ۴۴۲ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ق، ص، ج

۱- پ: وقف    ۲- پ: کر    ۳- پ: دور از دور    ۴- آ: توئی والله

۴۴۳

در آینه چون نگاه<sup>۱</sup> کردم  
ز اندیشه ضعف و وهم پیری  
امروز بشانه‌ای از آن موی  
شاید که خورم غم جوانی  
زاینه معاینه بدیدم  
یک موی سفید خود بدیدم  
در آینه نیز نگریدم<sup>۲</sup>  
دیدم دوسه تار و برطپیدم  
کز پیری خود چو برسیدم  
وز شانه بصد زبان شنیدم

۴۴۴

### در اشتیاق دوستی و طلب مکاتبات ازو

ز روزگار بیک نامه<sup>۳</sup> تو خرسندم  
شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم  
زهرچه<sup>۴</sup> باشد خرسند را بسنده بود  
مرا و حال مرا بی جمال طلعت تو  
چنانکه تشنه بآب حیات<sup>۵</sup> و مرده بجان  
که در دعا همه آن خواهم<sup>۶</sup> از خداوندم  
غمم چراست که از تو بنامه خرسندم  
چرا که بی تو همی عمر و عیش<sup>۷</sup> نپسندم  
صفت<sup>۸</sup> ندیدم از این به چو دل برافکندم  
بجان تو که بدیدارت آرزو منددم

۴۴۵

### در شکایت

نرسد گرد سر فراز همی  
از گریبان من نداری دست  
خواجه در خدمت تو دستارم  
تا دگر دامن بدست آرم

۴۴۳ - نسخه‌ها: پ، ق ۴۴۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج ۴۴۵ - نسخه‌ها:

م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج

۱- پ: تانگاه ۲- ق: من بنفگریدم ۳- ت: از تو ۴- ت: که دعای همی خواهم

۵- ت: نه هرچه ۶- ق: عمر خویش ۷- ت: صلت ۸- ق، ج: زلال

۲۴۶

## در حسب حال و وارسنگی خویش

امید و بیم دهد<sup>۱</sup> خالق را مستخر خویش بدین دو خویشتن از خلق باز پس دارم  
مرا چو در دل از این هر دو هیچ<sup>۲</sup> نیست ازو هزار نا کس پیشم گرش<sup>۳</sup> بکس دارم

۲۴۷

## در طلب صاحب

اگر بیائی و من<sup>۴</sup> بنده را دهی تشریف نه درخور تو ولیکن خرابه‌ای دارم  
و گر هوای شراب مروت باشد چو اعتقاد تو صافی قرابه‌ای دارم

۲۴۸

خدایگانا سالی مقیم بنشستم  
همی نیاید نقشی بخیره چه خروشم  
نه ماه دولتم<sup>۵</sup> از چرخ می دهد نورم  
نه پای آنکه ز دست زمانه بگریزم  
نه پشت آنکه<sup>۶</sup> ز اقبال<sup>۷</sup> روی برتابم  
نه حرفتی که بدان نعمتی بدست آرم  
بیوی آنکه مگر به شود ز تو<sup>۸</sup> کارم  
همی نگردد کارم نفیر چون دارم  
نه شاخ شادیم<sup>۹</sup> از باد می دهد بارم  
نه دست آنکه در این رنج پای بفشارم  
نه روی آنکه دگر پشت<sup>۱۰</sup> بر جهان آرم  
نه غمخوری که خور دیش تخت تیمارم

۲۴۶ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص - ۲۴۷ - نسخه‌ها: پ، م - ۲۴۸ - نسخه‌ها:

ل، ط، آ، ق، ج

۱- ت، د، ع: کند ۲- ص، ق، د: هر دو رنج ۳- ص، ع، ق: اگر

۴- م: بیائی من ۵- ق، ج: از این ۶- ج، ق: دولتی ۷- ق، ج، آ:

شادی ۸- ق، ط: نه پشتی که ۹- آ، ق: که زادبار ۱۰- ط، آ: آنکه روم

پشت ۱۱- ق: بر زمین

کهی بباخته<sup>۱</sup> این سپهر منحوسم      کهی کداخته<sup>۲</sup> این جهان غدارم  
 کهی بکنجی<sup>۳</sup> اندر بمانده<sup>۴</sup> چون مورم      کهی بغاری<sup>۵</sup> اندر<sup>۶</sup> خزیده چون مارم  
 کهی چو باد بهر جایگاه پویانم      کهی چو خاک بهر بارگاه درخوارم  
 کهی ز آب دو دیده مدام دربحرم      کهی ز آتش سینه مقیم<sup>۷</sup> در نارم  
 کهی باجرت<sup>۸</sup> خانه کرو بود کفشم<sup>۹</sup>      کهی بنان شبانه برهن دستارم  
 کهی نهند کرانجان و ژاژخا نامم      کهی دهند لقب احمق و سبکبارم  
 بحد<sup>۱۰</sup> و وصف نیاید که من زغم چونم      بوهم خلق نکنجد که من چه سان زارم  
 خدای داند زین گونه زندگی که مراست      بیجان و دیده دل مرک را خریدارم  
 از آنچه گفتم اگر هیچ بیش و کم گفتم      ز دین ایزد و شرع رسول بیزارم

۳۴۹

### در مدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی گوید

#### و عرق نسترن خواهد

ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا      چرا چنین ز نسیم صبات بی خبرم  
 بخاصه چون توشناسی<sup>۱</sup> که رنگ و بوی نداد      خرد بباغ سخن بی شکوفه هنرم  
 بصد زبانت چو سوسن بگفته بودم دی      که چون بنفشه ز سستی<sup>۲</sup> فرو شدست سرم  
 کراند کی عرق نسترن بدست آری      بمن فرست و گرنه بگوی تا بخرم  
 زبان چو لاله بگرد دهان درافکندی<sup>۳</sup>      که گر نیارمت<sup>۴</sup> از سبزه دمن بترم

۳۴۹ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- آ: بتافته - ط: بتاخته      ۲- ج، ق، ط: بکنج درونی نشسته      ۳- ج، ط: بغار  
 برونی - ق: بغار درونی      ۴- ج: مدام      ۵- ل: بغله خانه - آ: باجرت جامه  
 ۶- ج، ق: کفتم      ۷- ل: بتحت      ۸- ج: علی الخصوص چودانی      ۹- ل: زمستی  
 - ت: سرمستی      ۱۰- ق، ج: برافکندی - آ: برآوردی      ۱۱- ج: که گرا باکنم



فروخت روی نشاطم چو بوستان افروز      بدان امید کزین ورطه بو که جان بمرم  
 برون شدی و فرو برد سر چو نیلوفر      بآب غفلت و دانسته کاب می نخورم  
 دو روز رفت که چون شنبلید پثر مرده      ز تشنگی بغایت نه خشکم و نه ترم  
 ز تف چو ظاهر تفّاح زرد گشت رُخم<sup>۱</sup>      زغم چو باطن او یاره یاره شد جگرم  
 چو گوش این سخت هم چوپیل گوش نمود      که چیست عارضه یامن بمعرض چه درم  
 نه بی وفات چو ایام یاسمن خوانم      نه زین سپس همه رنگت چو ارغوان شمرم  
 تو آن چه بینی این بین که با فراغت<sup>۲</sup> تو      هنوز دیده چو نر گس نهاده می نگرم  
 چو دسته های چنارست هر دو دستم سست      و گر نه<sup>۳</sup> پیرهن از جور<sup>۴</sup> تو چو کل بدرم

۴۵۰

### در بیان هنرهای خود و جهل ابناء عصر

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبارگی      ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم  
 بلکه در هر نوع کز اقران من داند کسی      خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم  
 منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی      راستی باید بگویم با نصیب<sup>۶</sup> وافر  
 وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح<sup>۷</sup>      گر تو تصدیقش<sup>۸</sup> کنی بر شرح و بسطش ماهر  
 وز ریاضی مشکلی<sup>۹</sup> چندم بخلوت حل شده است      و اندر آن جز و اهاب از توفیق کس نه یاورم<sup>۱۰</sup>  
 وز طبیعی رمز چند ارچند<sup>۱۱</sup> بی تشویر نیست      کشف دانم<sup>۱۲</sup> کرداگر حاسد نباشد ناظرم

۴۵۰- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ع، ج

۱- آ: خشک گشته لبم - ص: زرد گشت لبم      ۲- آ: از فراغت      ۳- ت، د: اگر نه

۴- ج، ق: از دست      ۵- ج: ازهر      ۶- آ: بانصیبی      ۷- ق، ع: صحیح - ج:

سلیم      ۸- ط، آ، ج: تصدیقم      ۹- ط، آ: شکلکی      ۱۰- ق: نه ناصر - ط:

نی یاورم      ۱۱- ط: رمز کی چند ارچه      ۱۲- ق: خواهم

[ در بیان او بغایت اوستاد و ماهر<sup>۱</sup>  
 و رهمی باورنداری رنجه شو من حاضر<sup>۲</sup>  
 عالم تحصیل را هم وارد و هم<sup>۳</sup> صادرم  
 زین یکی آوخ که نزدیک تومردی شاعرم  
 چون سنائی هستم آخر گرنه<sup>۴</sup> همچون صابرم<sup>۵</sup>  
 این منم کز مفلسی چون روز روشن ظاهر<sup>۶</sup>م  
 می کنند برهان<sup>۷</sup> که من شاعر نیم بل ساحرم  
 زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهر<sup>۸</sup>م  
 برتر از احسنت کابین یافتستم<sup>۹</sup> کافرم  
 وای من گزنان خورندی دختران خاطر<sup>۱۰</sup>م  
 شکر یزدان را که اندر هر چه هستم شا کرم  
 گر چه در سلك وجود از روی صورت آخر<sup>۱۱</sup>م  
 صدراورا یاد کار از ناصر<sup>۱۲</sup> الدین طاهر<sup>۱۳</sup>م

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم  
 چون زلقمان و فلاطون نیستم کم در حکم<sup>۱۴</sup>  
 با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید  
 غصها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیک  
 ابن همه بگذار با شعر مجرد آمدم  
 هر یکی آخر از ایشان بی کفافی نیستند  
 خود هنر در عهد ما عیب است اگر نه این سخن  
 خاطر<sup>۱۵</sup>م در ستر دیوان دختران دارد چو حور  
 گرزیک<sup>۱۶</sup> مخاطب یکی را روز ترویج و قبول<sup>۱۷</sup>  
 در چنین قحط مرّوت با چنین آزادگان  
 این که می گویم شکایت نیست شرح حالتست<sup>۱۸</sup>  
 در غرض از آفرینش غایت<sup>۱۹</sup>م بس اولم<sup>۲۰</sup>  
 قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنک<sup>۲۱</sup>

۴۵۱

## در مطایبه

عقل صد مسهل بطبعم بیش داد      تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم  
 چون بدانستم که بی<sup>۱</sup> اسهال او      مجلس سردان نخواهد گشت گرم

۴۵۱ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ج

۱ - ل، م، ت، ط مصرع دوم بیت اول و مصرع اول بیت دوم را ندارد. ۲ - م، د، ص: هم

واردم هم ۳ - ت، ع: چون شمائی هستم آخر گرنه - ج: چون سنائی نیستم آخر نه

۴ - این بیت درط نیست. ۵ - ع: می کند دعوی - ج: می دهد فتوی ۶ - م: ترویج

قبول ۷ - ج، ص: یافتم من ۸ - ت: حسب حالتست ۹ - ص، ج: لیک اولم

۱۰ - د، ق، ع: یاد کار ناصر ۱۱ - ق: که از

کافرم گر قطره‌ای زین پس ریم<sup>۱</sup> در دهانشان جز بآزرم و بشرم

۴۵۲

کیسه‌ای بحکیم وعده کرده اند آن را با کاردی طلب می کند

ای کمال زمان <sup>۲</sup> بیا و ببین	که ز عشقت چگونه می سوزم
بابهار <sup>۳</sup> رخت تواند گفت	شب یلدا که روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت	روشنائی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم در این شبها	که همی وام <sup>۴</sup> صحبت اندوزم
روزها رفت و من نمی دانم	که بر آن کیسه کیسه‌ای دوزم
یارب ار کاردی بود با آن	که بدان کین دشمنان تو زم
سرچو سرو از نشاط بفرازم	رخ ز شادی چو گل برافروزم
و گر این کار هست <sup>۵</sup> بیهوده	تن زن آنگاه <sup>۶</sup> کاسه یوزم
سایه بر کار این سخن مفکن	زانکه چون سایه بر تو آموزم

۴۵۳

در شکایت

بزرگوارا دانی کز آفت <sup>۷</sup> نقرس	زهر چه ترشی من بنده می <sup>۸</sup> پیر هیزم
شراب خواستم و سرکه <sup>۹</sup> کهن دادی	که گر خورم بقیامت مصوص بر خیزم
شراب دار ندانم <sup>۱۰</sup> کیجاست تا قدحی	بگوش و بینی آن قلیتبان فروریزم

۴۵۲ - نسخه‌ها: آ، د، ع، ق، ص - ۴۵۳ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج

۱- ت: زنم ۲- ص، ق: جهان ۳- ع، ق: تابهار ۴- آ، ص: دام  
 ۵- آ، د، ص: کاریست ۶- آ: انگار - ع: از کار ۷- م: آتش ۸- آ: ز  
 جمله ترشیا همی ۹- ج، آ: تو آخر

۴۵۴

## نکته موزون

جائی که من نشینم بیکار کی نشینم<sup>۱</sup> یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم  
خطی نه سخت نیکو زیبا خطی بلا به<sup>۲</sup> زین شعر کی نه نیکو بل شعر کی بهاشم<sup>۳</sup>

۴۵۵

## درشکر تشریف

خدایگان وزیران<sup>۳</sup> و پادشاه صدور  
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر  
عجب مدار که امروز مر مرا دیدست  
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد  
و گر نه جفته نهد<sup>۴</sup> باقبای کحلی خویش  
ستارگان را صدره بمن شفیع آورد<sup>۵</sup>  
که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم  
که از تجاوز<sup>۶</sup> او همچو دیک می جوشم<sup>۷</sup>  
در آن لباچه که تشریف داده ای دوشم<sup>۸</sup>  
که عشوهای بخرم وان لباچه بفروشم  
همی بر آید از این غصه دمبدم هوشم  
بگو چگونه کنم با کدامشان کوشم

۴۵۴ - نسخه ها: ف، آ، ق، ج ۴۵۵ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ق: کی نباشم ۲- ق:

زین خطکی نه زیبا زین بیتکی نه لایق زین بیتکی نه نیکو زین بیتکی نه هاشم

در جهانگیری این قطعه برای لغت هاشم شاهد آورده شده بدین صورت:

من هر چه گونه باشم بی کار کی نباشم تا چیز کی نویسم تا شعر کی تراشم  
خطی نه سخت نیکو خطی ازین میانه شعری نه نیک و عالی شعری از این هاشم

بمعنی زبون و بد و زشت آورده است - و در فرهنگ رشیدی هم در ذیل لغت هاشم گوید هاشم  
بفتح ها و شین همان لهاشم یعنی زشت و زبون است و بهمین شعر انوری استناد جسته ولی نسخ خطی و چاپی  
شاهم است نه لهاشم و یا هاشم. ۳- ع: بزرگان ۴- م: تجاوز ۵- ج: در جوشم

۶- ق: داده بردوشم ۷- آ، د: جفته نهد - ق: جفته بشد - ت: جفت زند

۸- د: شفیع پیش آورد

بدان بهانه که تا آستینش بوسه دهد<sup>۱</sup> / هزار بار گرفته است اندر آغوشم  
 ز چاپلوسی این گربه هیچ باقی نیست<sup>۲</sup> / ولیک من نه حریفان خواب خرگوشم<sup>۳</sup>  
 مرا زبون نتواند گرفت روبه وار / که درپناه تو من شیر شیر او دوشم<sup>۴</sup>  
 بکردگار که انصاف من از بوستان / کز و بکف چو حسود تو خون همی نوشم  
 نه آنکه بر من و بر آسمان فرمان نیست<sup>۵</sup> / هموت بنده و هم منت حلقه در گوشم  
 مرا بدفع چنو<sup>۶</sup> خصم الثقات تو بس / که بعد از این<sup>۷</sup> سخن او بگوش ننیوشم  
 بنعمت<sup>۸</sup> که ورقهای جملہ محو کنم / ز جاه تست که در مجلس تو خاموشم  
 خطی کشیده ام از خط در این ورق بکشد<sup>۹</sup> / بدان نگه نکنم منکه بی تن و توشم  
 یقین شناس که گردیگران<sup>۱۰</sup> سخن گویند / دماغ مه بخراشم ز بسکه بخروشم  
 بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش / کلاه گوشه<sup>۱۱</sup> عرشت ترک و شبوشم<sup>۱۲</sup>  
 ز پرده دار تو تشریف باشد آنچه دهد / بلی و باز تفاخر کند از دوشم<sup>۱۳</sup>  
 و گر برهنه بمانم چو آفتاب و مهش / قبای کحلی او کافرم اگر پوشم

۴۵۶

## وله ایضاً

راحت چگونه یابم فضلست مانعم / قصه چگونه خوانم عقلست و ازعم  
 در روی هر که خندم از آنکس قفاخورم / کس را گناه نیست چنین است طالع

۴۵۶ - نسخه : ل

- ۱- ع : زاستیش بوسه دهد - ج : تا آستینش بوسه دهد  
 ۲- ج : زاستیش بوسه دهد - ج : تا آستینش بوسه دهد  
 ۳- ج : زاستیش بوسه دهد - ج : تا آستینش بوسه دهد  
 ۴- م : شیرزدوشم - ق : شرزه دوشم  
 ۵- د : فرمانت نیست - ص ، ج :  
 ۶- ق : چنان - م : چنین  
 ۷- ت ، د ، م : آن  
 ۸- م ، ص ، ق ، ج :  
 ۹- ل ، م : نکشد  
 ۱۰- آ ، ع : که نیز از چنین  
 ۱۱- ل : ترک شبوشم -  
 ۱۲- این بیت در ق نیست.

نزد خواص حشو وجودم چو و او عمرو  
 اینست عیب من که نه دورو نه مفسدم  
 پیش عوام چون الف بسم ضایع  
 و نیست جرم من که نه خائن نه طامع  
 در شغل شاگردم بگه عزل صابر  
 در حل مشکلات چو خورشید روشنم  
 بر عقل و پاک دلی فضل من گواست  
 یار موافقم نه کی خصم منازعم

## ۴۵۷

مکوش تا بتوانی بجنگ و صلح گزین  
 پس ارعدو نکند صلح و جنگجوی<sup>۲</sup> بود  
 بجوش سخت که تا در جدل نیابی<sup>۴</sup> کم  
 که جنگ و صلح بر دره بسوی شادی و غم<sup>۳</sup>  
 تو جنگجوی و منه بر طریق صلح قدم

## ۴۵۸

شود زیادت شادی و غم شود نقصان  
 ز شکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش  
 چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم  
 بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم

## ۴۵۹

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد  
 بفرست حورزاده<sup>۶</sup> بحکم دو سه ستیر  
 بادا بقای نام تو چندان بروزگار<sup>۸</sup>  
 وز تیر آسمان بتازی<sup>۵</sup> چهار کم  
 با چنبر<sup>۷</sup> مصحف و بیخی بدان بهم  
 کاید برون ز صورت بی دو دو یست کم<sup>۱</sup>

۴۵۷ - نسخه ها : ط ، آ ، ج ۴۵۸ - نسخه ها : ط ، آ ، ج ۴۵۹ - نسخه ها : ط ، آ ، ج  
 ۱- ط : شکند ۲- آ : جنگی تو ۳- ج : تو جنگ و صلح بیر ره بسوی شادی و غم  
 ۴- ط : نباشی ۵- ج : بشمار ۶- ط ، آ : خورده زاده ۷- آ : باخمیر  
 ۸- ط ، ج : بادا حروف نام تو چندان بکام تو ۹- آ : بی دو یست دم

۳۶۰

## در افلاس و رنجوری خود

بخدائی که زنده و باقیست      که من امروز طالب مرگم  
 باورم دار این حدیث از آنک      صعب رنجور و نیک بی برگم

۳۶۱

## در عذر

ای همه سیرت توهنگ و ثبات      چکنم بی ثبات و بی هنگم  
 گر خطائی برفت بر قلم      هست از آن شرم چون قلم رنگم  
 تا نگوئی که شعر نیرنگیست      حاش لله نه مرد<sup>۱</sup> نیرنگم  
 از جهانی بستم فخرم و بس      گرچه هست از جهانیان ننگم  
 الحق الحق بدانچه<sup>۲</sup> کردستم      درخور هر عتاب و هر جنگم  
 چه شود از من این گران مشمر<sup>۳</sup>      هم تودائی که بس سبک سنگم  
 بدمشو با من و مکن<sup>۴</sup> دل تنگ      که زبد<sup>۵</sup> کرده نیک دلتنگم

۳۶۲

لنگ خواهی مرا روا باشد      دل از این من چگونه تنگ کنم  
 تا ترا من بقلتبانی تو      حاش لله که هیچ ننگ کنم  
 آن ترا از زن و مرا ز خدا      چون بمیزان خود بسنگ کنم  
 تو بدان صلح کرده ای بازن      من بدین باخدای جنگ کنم

۳۶۰ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج - ۳۶۱ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق

ص، ج - ۳۶۲ - نسخه: دیوان انوری شماره ۴۶۰۶ کتابخانه آستانه

۱- ل، م، ت: چه مرد      ۲- ج، ق: هر آنچه      ۳- م: منکر

۴- ج، ع: بدمکن با من و مشو      ۵- ج، ع، ص: که من از

۴۶۳

التماس کفش کند<sup>۱</sup>

روزها <sup>۲</sup> شد تا همی پنهان کنم	فخر دین یک التماسست از توام
بر تو و بر خویشتن آسان کنم	خرده اکنون در میان خواهم <sup>۳</sup> نهاد
خویشتن در پیش تو قربان کنم	کیشکی <sup>۴</sup> داری اگر بخشی بمن
تابکی <sup>۵</sup> تا کائناً <sup>۶</sup> من کان کنم	شکرهای آن کنم وانگاه چه
سهل باشد بر کشم <sup>۷</sup> فرمان کنم	ور بفرمائی که دندان بر کشم <sup>۶</sup>
چوبکی یابم که در دندان کنم	بر میانم گر معدّ نبود خلال
بس مساوی کز برای آن کنم	لیک از این پس در میان دوستان
نان نبوید نیز اگر بر نان کنم	چیزهائی گویمت حقّا که سگ

۴۶۴

## در حسب حال

در دهان زمانه نوش منم	از سخنهای عذب شگر طعم
با زبانی چنین خموش منم	لیکن از ردّ سمع مستمعان
مفلس کیمیا فروش منم	در زوایای رسته معنی

۴۶۴ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج - ۴۶۴ - نسخه ها: م، ل، آ، ق،

ص، ج

۱- عنوان نسخ ل، م چنین است: «التماس خلالدان از فخرالدین خالد کند».

۲- ص، ق،

۳- چ: سالها

۴- م: کیشکی - ت: کفشکی

۵- م، ط:

۶- ط: و دندان بر کنم - ق: که دندان بر کنم

۷- آ، ق:

بابکی - ص: مابکی

بر کنم.



۳۶۵

## در نصیحت

غم بتکلف بسر من مبار<sup>۱</sup> زانکه بسعی توتن آسان شوم  
 من خود اگر مادر غم ازدهاست تا که بزاید<sup>۲</sup> بسر آن شوم  
 پرسی<sup>۳</sup> و کوئی که زمن بدمکوی روز دگر باتو دکرسان شوم  
 چون تونیم من که<sup>۴</sup> بهر خورده‌ای که بفلان گاه بیهمان شوم

۳۶۶

## در اشتیاق

بخدائی که در موجودات جز بامرش نمی‌شود منظوم  
 که بماندم چو قالبی بی‌روح<sup>۵</sup> تا ز دیدار تو شدم محروم

۳۶۷

## در عزلت و قناعت و جواب سائلی که از حکیم قصه

## شعر گفتنش پرسید گوید

دی مرا عاشقکی گفت غزل می‌گوئی گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم<sup>۶</sup>  
 گفت چون گفتمش آنحال گمراهی رفت حالت رفته دگر باز نیاید<sup>۷</sup> ز عدم  
 غزل و مدح و هجا هر سه بدان<sup>۸</sup> می‌گفتم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم<sup>۹</sup>

۳۶۵ - نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، چ ۳۶۶ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ع،

ق، ص، چ ۳۶۷ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- م، آ، میار ۲- د: نزاید ۳- آ، ص، ق: ترسی ۴- د: من توکنم تا که

ع: من توکنم تا که ۵- آ، ط، ع: قالب بی‌روح - چ: قالب بی‌جان ۶- چ:

بیفشاندم ۷- ص، ق: باز نکرد ۸- د، ص، ق: از پی آن ۹- این بیت

درج نیست.

این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن  
 و آن دگر روز همه روز در آن محنت و بند<sup>۱</sup>  
 و آن سه دگر چو سگ خسته تسلّیش بدان  
 چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم  
 غزل و مدح و هجا گویم یارب ز نهار  
 انوری لاف زدن سیرت<sup>۲</sup> مردان نبود  
 گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی<sup>۳</sup> بطلب  
 کز کجاوز که و چون کسب کنم پنج درم  
 که کند<sup>۴</sup> وصف لب چون شکر و زلف بخرم  
 که زبونی بکف آرم که ازو آید<sup>۵</sup> کم  
 باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم<sup>۶</sup>  
 بس که با نفس جفا کردم و با عقل ستم  
 چون زدی باری مردانه بیفشار قدم  
 که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو سه دم<sup>۷</sup>

## ۳۶۸

کارها را<sup>۱</sup> طلب مکن غایت  
 زیر کان این مثل نکوزده اند<sup>۲</sup>  
 تا نمائی ز کار دل<sup>۳</sup> محروم  
 طلب الغایه ای برادر شوم

## ۳۶۹

بخدائی که قائمست بذات  
 که مرا در فراق خدمت تو  
 باز مرحوم روزگار شدم  
 هر که محروم شد ز خدمت تو<sup>۱۳</sup>  
 نه چوما بلکه قایم و قیوم  
 جان ز غم مظلّمست و تن مظلوم<sup>۱۲</sup>  
 [تا که گشتم ز خدمت محروم<sup>۱۳</sup>  
 روز گارش چنین کند مرحوم]

۳۶۸ - نسخه ها : ط ، پ ، ل ، خ ، ق ۳۶۹ - نسخه ها : پ ، ص

۱ - ص ، ق ، ع ، د : محنت و غم ۲ - ص ، ق ، د ، ع : که کنم ۳ - چ : ناید

۴ - این بیت در چ نیست . ۵ - ق : بر نفس جفا کردم و بر ۶ - ت : پیشه

۷ - ص ، ق : و نجاتی ۸ - ص ، ق : بتو این يك دو ۹ - خ ، پ : کارهایی ۱۰ - ط :

خود ۱۱ - ح ، پ ، ق : بسی زده اند ۱۲ - پ : ای مظلوم ۱۳ - این دو مصرع

در ص نیست .

۴۷۰

## در ریاضت خاطر

چون من بره سخن فراز آیم<sup>۱</sup>      خواهم که قصیده‌ای بیارایم  
ایزد داند که جان مسکین را      تا چند عنا و رنج فرمایم<sup>۲</sup>  
صدبار بعقد درشوم<sup>۳</sup> تا من      از عهدۀ يك سخن برون آیم

۴۷۱

## مذمت ممدوحی که وعده صله بدو داده و وفا نکرده

کرد کارامشته رندی ده جهان را خوش تراش      تا که از قومی که هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم  
شعر بردم<sup>۴</sup> خواجه را حالی جوابی باز گفت      لفظ و معنی همچنان یعنی که ما هم پیشه‌ایم  
قصه تا کی گویم از بس خواب خرگوش خسان      راست چون شیران شب<sup>۵</sup> آتش زده<sup>۶</sup> در پیشه‌ایم  
خاطر<sup>۷</sup> از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه‌این      دیر شد معذور می‌داران در آن<sup>۸</sup> اندیشه‌ایم

۴۷۲

## در مدح

ای غلامت چو شاد بخت فلک<sup>۱</sup>      ما غلامان خاص و عام توایم  
تا که در خانه<sup>۲</sup> فلک باشیم      همه در خانه<sup>۳</sup> غلام توایم

۴۷۰ - نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۷۱ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع،

ق، ص، ج ۴۷۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، ص، ج

۱- ص: در آرایم ۲- ع: فرسایم ۳- ل، ت: در شود ۴- ت، م: بردی

۵- آ: شیران شب ۶- ج: آتش زنان - د، ع: آتش زدن ۷- ت: عاطر

۸- آ: اندراین ۹- ج، ق: باد فلک

۲۷۳

## دراشتیاق

خداوندا همی خواهم که از دل      ترا تا عمر باشد من ستایم<sup>۱</sup>  
ولیکن این دم از جور زمانه      برنجید این دل انده نمایم

۲۷۴

از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیک ملقب به ناصرالدین  
ودیگر عضدالدین است گفته و آنها را ستایش کرده است

کیتی بسر سنان گشادیم <sup>۲</sup>	پس از سر تازیانه دادیم
ملك همه خسروان گرفتیم	سد <sup>۳</sup> همه دشمنان گشادیم
بنیاد جهان اگر کهن <sup>۴</sup> بود	از عدل جهان نو نهادیم
قایم بوجود ماست کیتی	بس آتش و آب و خاک و بادیم
شادند بعدل ما جهانی	مالا جرم <sup>۶</sup> از زمانه شادیم
تا ظنّ نبری که ما بشاهی	امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اوّل	شایسته تخت و تاج زادیم
سنجر که جهان سراسر او داشت	از ماست و ما از آن نژادیم
مسمار سه ملك بر کشیدیم	جائی که دو دم بایستادیم
گر عادل و راد بود سنجر	شکرست که عادلیم و رادیم
بیداد و ستم نیاید از ما	کاخر پسران میردادیم

۲۷۳ - نسخه‌ها: پ، ط - ۲۷۴ - نسخه‌ها: ط، م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ض، ج

۱- ط: می ستایم      ۲- ق: ستادیم      ۳- ط: بند      ۴- ط: چو بس کهن

۵- این بیت درم نیست.      ۶- ع: تا لاجرم

۴۷۵

## در تمثیل

خصم تو و قاعدۀ ملک تو<sup>۱</sup>      آن شده از بدو جهان مستقیم  
 چون دوبنا بود برافراشته      وان دویکی<sup>۲</sup> محدث و دیگر قدیم  
 زلزله قهرتوشان پست کرد      زلزله الساعۀ شیء عظیم<sup>۳</sup>

۴۷۶

مما

علم آصف<sup>۲</sup> گنج قارون صبرا یوب رسول      یاد کرد اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم  
 هر که باز دعا شقی با این سه چیز ای نیکنام<sup>۳</sup>      لام او هرگز نبیند روی صاد و روی میم

۴۷۷

## شراب خواهد

ای ز نور شرابخانه تو      روی آفاق همچو دست کلیم  
 یک صراحی شراب ناب فرست      باشد آن نزد همت تو سلیم  
 هست نایاب باده اندر شهر      ورنه از دولت تو دارم سیم

۴۷۵ - نسخه ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۷۶ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ

ق، ص، ج ۴۷۷ - نسخه ها: پ، ط

۱- ج، ص، ق، آ، د: ملک او      ۲- ل، م، ص: علم احنف      ۳- ج: سه جزای

نیکنام - ط: سه چیز نیکنام

۴۷۸

## لغز با سیم سلطان سنجر و بیان آنکه عدد نام سنجر بایغمبران

## مرسل یکیست

ای خردمند اگر گوش سوی من داری  
در جهان داری و فرماندهی خلق خدای  
سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند  
نام سلطان بجمل<sup>۱</sup> چون عدد ایشانست  
قرّ او هر که ببیند دهد انصاف که او  
گر ترا شبّهت و شگّیست در این دانی چه  
شواولی<sup>۲</sup> الامر بخوان پس عدد آن بشناس<sup>۳</sup>  
تا بود راست حسابش چو حساب سنجر  
گر کسی گوید ماصد همه سنجر نامیم  
زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت  
پس یقین شد که پس از باری و پیغمبر حق  
ای سه قرن از مدد عدل تو و رحمت حق<sup>۴</sup>  
ای بحق<sup>۵</sup> سایه آن کس که ترا حافظ اوست<sup>۶</sup>

قطعه ای بر تو بخوانم که عجب مانی از آن  
بر سزاواری سلطان بنمایم برهان  
که فرستاده بهر وقت یکی را یزدان  
پس بود قاعده نظم جهان چون ایشان  
پادشاهیست<sup>۷</sup> بحق بر همه معمور جهان  
شبّهت و شک ترا حلّ نکند جز قرآن<sup>۸</sup>  
بجساب جمل و مبلغ آن نیک بدان  
چونکه واری<sup>۹</sup> که نه مقروست<sup>۱۰</sup> کنی ز نقصان  
گویمش نی نی منکم چو اولو الامر بخوان  
باز<sup>۱۱</sup> از روی حساب ارتو بدانی سلطان  
نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان  
بوده سگان زمین بی خبر از دور زمان  
تا بود سایه خورشید<sup>۱۲</sup> در آن حفظ بمان

۴۷۸ - نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- آ : بعدد      ۲- ص ، ق ، ج : پادشاهست      ۳- ج : یزدان ؟      ۴- ت ، م : اولو  
۵- آ : بشمار      ۶- م : چون بواوی      ۷- ق : که نه بودست      ۸- آ : زانکه  
۹- ت : رحمت تو      ۱۰- ق : ای بکف      ۱۱- م : صاحب اوست      ۱۲- م : و خورشید

۳۷۹

## در طلب عفو

بزرگ اگر خطائی کرده آمد      مگیر از من اگر باشد<sup>۱</sup> بزرگ آن  
خطای بندگان باید<sup>۲</sup> بهر حال      که تاپیدا شود عفو بزرگان

۳۸۰

## مطایبه

چو غزینینی به محشر زنده گردد      بسنجد طاعتش ایزد بمیزان  
کم آید طاعتش گوید خدایا      ترازو چشمه دارد سربگردان

۳۸۱

## در اظهار نیک نفسی خود گفته است

من توانم که نگویم بد کس در هم عمر      گر جهان جمله بید گفتن من بر خیزند  
در بدو نیک جهان دل نتوان بست<sup>۴</sup> از آنک  
جز نکوئی نکنم با همه تا دست<sup>۶</sup> رسد<sup>۵</sup>  
نفس من بر تراز آنست که مجروح شود  
گاو در خرمن من هست<sup>۱۰</sup> مرا می شاید  
نتوانم که نگویند مرا بد دگران  
من و این کنج و<sup>۳</sup> بعبرت بجهان در نگران  
گذرانست بد و نیک جهان گذران<sup>۸</sup>  
که بر انگشت نییچند بدم بیخبران<sup>۷</sup>  
خاصه از کب زدن بیهده<sup>۹</sup> بی بصران<sup>۱</sup>  
ریش گاوی بود آستنی از کون خران

۳۷۹ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، چ      ۳۸۰ - نسخه: پ      ۳۸۱ - نسخه ها: م، ل،

ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- چ، ص: اگر آمد - آ، ق: و گریاشد      ۲- چ: خوردگان باید - ص، ق: بندگان باشد

۳- ل: من گنجی و      ۴- ل: بستن      ۵- ط: در گذران      ۶- ص، چ: کردست

۷- چ، ع، ص: دهد      ۸- ت: بد از بیخبران      ۹- ت: بی هنران

۱۰- ط: گاو من در خرمن اریست

۴۸۲

## در غیبت پیروز شاه از بلخ و تهنیت قدوم او

احمد مرسل ز خاک مگه چون هجرت گزید<sup>۱</sup> مدتی آن خطه بود انکشت نومیدی گزان  
 باز چون باز آمد از اقبال میمون مو کبش<sup>۲</sup> تازه شد چون در سحر گاهان گل از باد بزان<sup>۳</sup>  
 بلخ را پیروز شاه احمد همان هجرت نمود تافر و بارید از هم همچو برک اندر خزان  
 باز چون در ظلّ عالی رایتش آرام یافت<sup>۴</sup> زنده شد باردگر چون از صبا شاخ رزان  
 شکر یزدان را که شد آباد و خرم تابحشر<sup>۵</sup> قبه اسلام<sup>۶</sup> ازین و کعبه اسلام از آن

۴۸۳

## در شکایت اهل زمان

رو بهی می دوید از غم جان روبه<sup>۷</sup> دیگرش بدید چنان  
 گفت خیرست باز کوی خبر گفت خر گیر می کند سلطان  
 گفت تو خر نمی چه می ترسی گفت آری ولیک آدمیان  
 می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان  
 زان همی ترسم ای برادر من که چو خر بر نهندان پالان  
 خر ز روباه<sup>۸</sup> می بنشناهند اینست کون خران و بی خبران<sup>۹</sup>

۴۸۲ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۸۳ - نسخه ها: م، ل، ت، آ،

ق، ص، ج

۱- ص، ق، ع، نمود ۲- ج: مرکبش ۳- ص، ق، ع، د: وزان ۴- م:

ایام یافت ۵- ط: خورم ۶- م: الاسلام ۷- ت، ق: روبهی ۸- م: خر

و روباره ۹- ص، ق: خران بی خبران



۴۸۴

## نصیحت

کم عیالی سعادتیست که مرد	نرود جز برای خویش بدان
مرد را نیز بند نخسته و غل	جز عیال گران مدان بجهان
گرچه مردانگی بجهد کند	تواند شد از میان بکران
در کواکب نگاه کن بشکفت	تا ببینی دلیل این بعیان
ماه تنهاست زین سبب شب و روز	می کند گرد آسمان جولان
گاه باشد بشرق و گاه بغرب	گاه در حوت و گاه در سرطان
نعلش مسکین که دختران دارد	لاجرم والهست و سرگردان
نه طلوعست مر و را نه غروب	صعب کاریست این عیال گران

۴۸۵

روی بخت خواجه خرّم همچو گل	باد تا هر سال گل آرد جهان
بسته دولت عهد با دورانش باد	تا بود پیوسته با دوران زمان
باد حاجت خرّمی را با دلش	حاجتی که جسم دارد با روان
تیغ او جفت طبیعی با ظفر	رایتش با سرفرازی توأمان
سوی اقلیمی <sup>۱</sup> که یکره بنگرد	ابر <sup>۲</sup> آنجا فیض بارد جاودان
سوی هراشکر که آرد روی قهر	گوش دوران نشنود جز الامان
اهل حاجت را درش دارالشفّا	سایه تیغش بود دارالامان
جاودان خلق جهان را مدحتش	چون کلام انوری ورد زبان

۴۸۴ - نسخه ها: پ، ق، ر، ف - ۴۸۵ - نسخه ها: پ، آ، ق

۱- پ: اقلیمش ۲- آ، ق: آب

گر بود برخوان احسانش دمی جوع نفقد حاجتش دیگر بنان  
شاخ طوبی با قلم<sup>۱</sup> دردست اوست نونهال باغ جنت نایبان

۴۸۶

## در مرثیه

ای جهانانت بمهر دل جویمان	آسمان هم دراین هوس پویان
مویه گر <sup>۲</sup> گشته زهره مطرب	بر جهان و جهانیان مویان
عمرخوش خوی روترش <sup>۳</sup> کرده	بی تو برزندگان چو بدخویان <sup>۴</sup>
کرده اجرام ماتمت بروی <sup>۵</sup>	چرخ رایان مشقری رویان
من ز حج زیارت عاجز	وانگه آن کعبه را بجان جویمان
روزم از دود آتش تقدیر	تیره چون طره سیه مویان
خوانم <sup>۶</sup> از نعمت تو بود و نهاد	در کمی روی و داردش روی آن
زانکه پیوسته مردم چشمم	هست روی از غمت بخون شویان
ایکه مستور عدت <sup>۷</sup> کف تست	قطره درابر همچو بی شویان
نور و ظلمت ز پویه قدمت	خاک کویت چو عاشقان بویان <sup>۸</sup>
نفس تو تازیان و در منزل	تازه گلهای ارجعی رویان
تو و سگّان سدره در نسبت	همه همشریان و هم گویان
عرش رخ <sup>۹</sup> در جنابت <sup>۱۰</sup> آورده	قدس الله روحه گویان

۴۸۶ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- پ: یا قلم ۲- آ، ع، د، ص: مویه کن ۳- آ، ع، د، ص: رخ ترش  
 ۴- د، ق، ع: برزندگان بدخویان ۵- د، ص: بروی ۶- ص، ل، ع: خوانم  
 ۷- ق: درکمین ۸- ج: عزت ۹- ص: جویمان ۱۰- ج: عرس رو  
 ۱۱- ت، ج، د: درخیال

۴۸۷

## در قناعت

مارا برون ز حکمت<sup>۱</sup> یونانیان چو هست<sup>۲</sup> تقلید مگیان و قیاسات کوفیان  
 نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان

۴۸۸

## در طلب شراب

خواجه اسفندیار می دانی	که برنجم <sup>۳</sup> ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی بامن	رستمی می کند مه بهمن
خرد زال را پرسیدم	حالم را چه حیلست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی	کر بدست آوری از آن دوسه من
بادهای چون دم سیاووشان	سرخ نه تیره <sup>۴</sup> چون چه بیژن <sup>۵</sup>
گر فرستی توئی فریدونم <sup>۶</sup>	ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحاک ناگهان پیچم	مارهای هجات بر کردن

۴۸۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۸ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، ص

ق ، ج

۱- د ، ع : ازما برون حکمت ۲- آ ، د ، ص ، ق : چو نیست - چ : که هست

۳- ق : بچه رنجم ۴- م : سرخ و تیره - ق : سرخ و بس تیره ۵- ق : بیجن

۶- ص : تو یارۀ باده

۴۸۹

## طلب پنبه و روغن کند

ایا خورشید و مه در پیش رایت تیره و تاری    بر روز و شب گهی خورشید و ماهم ثقبه روزن<sup>۱</sup>  
 پس این سردی و تاریکی که در من هست باز مخر    ازین سردی و تاریکی باندك پنبه و روغن

۴۹۰

## نکته موزون

نشاید بهر آداب ندیمی    دگر بر جان و دل محنت نهادن<sup>۲</sup>  
 زبان کردن بنظم و نشر جاری    ز خاطر نکته‌های بکر زادن  
 که باز آید همه کارندیمان    بسیلی خوردن و دشنام دادن

۴۹۱

## در علو همت و کمال نفس خود

سگ خشم و خر شهوت که زبون کبری نیست    تیز دندان تر از این هر دو در این خاك کهن  
 نفس من کو ملك مملکت شخص منست    هر دو را سخره خود<sup>۳</sup> کرده بتأدیب سخن  
 ترك و تازیك شما جمله سگ‌انند و خران<sup>۴</sup>    که بجز خوردن و کردن شناسند ز بن  
 توچه گوئی که کند نفس ملك همت من<sup>۵</sup>    گرتو گوئیش بیا<sup>۶</sup> خدمت این طایفه کن

۴۸۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، پ، ص، ق، ج    ۴۹۰ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ق، چ

۴۹۱ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ص، پ: ثقبه روزن - ق: و ز ماهم دیده روشن - ج: ماهم رفته در روزن    ۲- چ: زحمت

۳- آ: سخره من    ۴- ل، م: ترك تازان - ص، ع، ج: ترك و تاجيك    ۵- م، ت،

د: خرانند و سگان    ۶- آ: همت تو    ۷- ق: تو گوئی که بیا

۳۹۲

## پیراهن کتان سنبلی از فریدالدین کاتب خواهد

ای پایه دانش از دلت عالی	وی دیده بخشش از گفت روشن
آمال و نسیم <sup>۱</sup> و بوی خلق تو	یعقوب و نسیم و بوی پیراهن
پیراهن <sup>۲</sup> مدت تو دوران را	تا حشر فرو گرفته پیرامن
همچون زه و جیب قدرورایت <sup>۳</sup> را	دست مه و آفتاب در کردن
ایام گریز پای سرگردان	بریای تو سر نهاده چون دامن
آیا بچه فن توانمت دیدن <sup>۴</sup>	ای درهمه فن چو مردم يك فن
از جیب کتان سنبلی <sup>۵</sup> تو	سر برزده قلیبانی یعنی من

۳۹۳

## در شکایت

من از تأثیر این گردنده گردون	بر این ساکن نیم <sup>۶</sup> يك لحظه ساکن
مرا کوئی جهان اینست خوش باش	همی <sup>۷</sup> کوشم که خوش باشم ولیکن

۳۹۴

## از بزرگی مسیحی و رانین خواهد

حسام دولت و دین ای خدای داده ترا	جمال احمد و جود علی و نام <sup>۸</sup> حسین
----------------------------------	---

۳۹۲ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۳۹۳ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ط  
 د، ع، ق، ص، ج ۳۹۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۱ - آ، د، ع  
 ع: آمال نسیم - ف: اقبال و نسیم ۲ - د: پیرامن ۳ - ت: قدرایت ۴ - آ: ترا توان  
 دیدن - ت، ط، ص، ع: توانما دیدن ۵ - ق: سنبل ۶ - ع: برین سان کی نیم  
 ۷ - ع: همی خواهم ۸ - ق، ص: نام علی وجود - ف: جود علی و نور

سواد عالم عین و تو چون سواد از عین  
 نوشت<sup>۲</sup> نسخه روشن ز حاصل<sup>۳</sup> کونین  
 نمود از دل و دست تو مجمع البحرین  
 بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین  
 چو عرض قدر تو دادند اختران من آیین  
 چنانکه بینک رفتست دی پریر، و بین<sup>۴</sup>  
 چو چوژه<sup>۵</sup> پای بگل در نباشد آخر شین  
 بچه بزبور مسحی<sup>۶</sup> و زینت رانین  
 شوم چو پیکر طاوس بر سراسر زین  
 از آنکه هست<sup>۷</sup> درین گردن آفرین تو دین  
 و گرنه نایبه کش بادم از غراب<sup>۸</sup> البین  
 که ابجدش نهد بار جز<sup>۹</sup> بمنزل غین  
 حنین او نکند کم علاجهای حنین

نهاد<sup>۱</sup> آدم لفظ<sup>۲</sup> و تو چون مراد از لفظ  
 عنایت ازلی صورت تو چون بنگاشت  
 سعادت فلکی طینت تو چون بسرشت  
 رخ تو<sup>۳</sup> آب حیانتست و تشنه تر هر روز  
 چو ذکریا تو کردند آسمان من هو  
 ز حسب حال در این قطعه رمز کی بشنو  
 مرا که طوطی نظمم در این چنین و حلی<sup>۴</sup>  
 اگر چه بط و همایم کند کرامت تو  
 شوم<sup>۵</sup> چو هیأت کبک دری سراسر زیب  
 کنم چو فاخته در گردن از سپاس<sup>۶</sup> تو طوق  
 سرایمت همه جائی بشکر<sup>۷</sup> بلبل وار  
 بقات باد بخوبی و خرمی<sup>۸</sup> چندان  
 حسود جاه ترا آن الم که درهمه عمر

- ۱- ت : نهاده      ۲- ق : آدم و لفظ      ۳- م ، ت ، ع : نبشت      ۴- ق ، ص : ز عالم  
 ۵- ع : جنابت - ت ، آ : جمالت      ۶- ج : بتلك رفتست دین بر دین؟ - ل ، ت : بینک  
 رفتست دی پریر و بین - ق : دی پریر و بین      ۷- د ، آ : و جلی      ۸- ص ، ق ، د ، ع :  
 چه چوژه      ۹- ع : مسح      ۱۰- ص ، ق : شدم      ۱۱- د ، ع : از لباس  
 ۱۲- ع : که چه کهست      ۱۳- ص ، ق ، د ، ع : بهمه جای شکر - آ : بهمه حال شکر  
 ۱۴- د : فرخی - م : خورمی      ۱۵- ت : باز جز

۴۹۵

## در مدح

ای جوان بخت پیر ملّت و ملک<sup>۱</sup> صدر دنیا امین<sup>۲</sup> دولت و دین  
 ای چهل سال نام و کنیت<sup>۳</sup> تو بوده نقش نکین دولت و دین  
 چیست دانی محمد یوسف علم آستین دولت و دین  
 خاتم و خامه تواند هنوز در یسار<sup>۴</sup> و یمین دولت و دین  
 تخم ذکر جمیل کاشته‌ای سالها در زمین دولت و دین  
 داغ نام نکو نهادستی عمرها بر سرین دولت و دین  
 دیده در عزم تو قضا پیدا هم‌شک و هم‌یقین<sup>۵</sup> دولت و دین  
 کرده در حزم تو قدر پنهان همه غت و سمین دولت و دین  
 نظر صائب ترا گوید<sup>۶</sup> آسمان پیش‌بین دولت و دین  
 قلم منصف<sup>۷</sup> ترا خواند<sup>۸</sup> چرخ جبل متین دولت و دین  
 چشم زخم قران کجا بیند ناثو باشی قرین دولت و دین  
 راستی به ترا توان گفتن خواجه راستین دولت و دین  
 از تو معمور بود چندین گاه حصنهای حصین دولت و دین  
 بی‌تو دیدی که از پی یک سهو چون قفا شد جبین دولت و دین  
 تا قیامت چو باز دوخته چشم مانده شیر عرین و دولت و دین  
 دیرمان ای بگونه گونه شرف<sup>۹</sup> اختیار و گزین دولت و دین  
 تا کس از آفرین<sup>۱۰</sup> سخن گوید بر تو باد آفرین دولت و دین

۴۹۵ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ص: و دین ۲- ق، ص، د، ع: دین‌ای امین ۳- ت، م: ساله نام و نسبت  
 ۴- د، ع: از یسار ۵- ت، ل: همه شک و یقین ۶- آ: خواند ۷- ق: منصب  
 ۸- ت: گوید ۹- ق، ج: بتو ۱۰- ص، ف: اثر ۱۱- م: تا کسی زافرین

۴۹۶

## در مذمت دشمنان صاحب

چهار<sup>۱</sup> چیز ز ارکان بارگاه تو باد      مخالف تو کز هست عیش توشیرین  
دو نیمه تن چو ستون و دریده دل چو شرچ      چو میخ کوفته سر چون طناب راه نشین

۴۹۷

## فی اقتراح الذهب

ای فلک قدری که در انگشت قدر و همتت      از شرف مهر فلک زبید همی<sup>۲</sup> مهر نکین  
هست یسر<sup>۳</sup> خادمان از خاتم تو در یسار<sup>۴</sup>      هست یمن چا کران از خامه<sup>۵</sup> تو در یمین<sup>۶</sup>  
مادحت<sup>۷</sup> را تا بدان رخ بر فروزان<sup>۸</sup> چو شمع      آن زهر کلمی جدا چو نانکه<sup>۹</sup> موم از انگبین  
آن نمی باید که آدم را برون کرد از بهشت      آن همی باید که باقارون<sup>۱۰</sup> فروشد در زمین

۴۹۸

زین الدین عبد الله از استر افتاده و حکیم بهیادت او نرفته بود

این قطعه در عذر تقصیر خویش گفته

ای بزرگی که از شمایل و قدر<sup>۱</sup>      ملک را زینتی و دین را زین  
نور رأی تو فالق<sup>۲</sup> الاصباح      کف و کلک تو مجمع البحرين  
روزی خلق تا بیوم الدین      گشته در ذمت سخای تو دین

۴۹۶ - نسخه ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج      ۴۹۷ - نسخه ها: ل، م، آ، ت، د،

ق، ص، ج      ۴۹۸ - نسخه ها: م، ل، ت، د، ع، ق، ص، ج

۱- م: چو چار      ۲- آ، ص، م: زبید ترا      ۳- آ، د، ص: بایسار      ۴- آ: بر زمین؟

ق: بایمین      ۵- ت: خادمیت      ۶- م، ق، د، آ، ع: بر فروزد همچو      ۷- ص:

مانند      ۸- ل، ت: نهان شد      ۹- ل، م: شمایل قدر



ز آسمان تا بیایه شرفت از زمین تا بآسمان مابین  
 سقطه تو سواد مسکون را ای ز سگانش چون سواد از عین  
 بمن<sup>۱</sup> از کربت و بلا آورد که نیاورد<sup>۲</sup> کربلا بحسین  
 نبود شین اگر بود عاجز ای ز گیتی<sup>۳</sup> نه عجز دیده نه شین  
 قطره‌ای از تحمل کشتی<sup>۴</sup> اشتری<sup>۵</sup> از تحمل کونین  
 ای سلامت بصحبت<sup>۶</sup> عطشان چون بآب حیات ذوالقرنین  
 ز ارزوی علاجت از دل پاک در حنین آمده عظام حنین  
 گفته بودم بخدمت برسم خردم گفت انما من این  
 نزد سیمرغ تب از آن خوشتر کش عیادت کند غراب البین

۴۹۹

## در مذمت افلاک

ای پسر تا بفلک ظن سخاوت نبری کانچه بدهد بیسارت بستاند<sup>۷</sup> بیمین  
 آفتابش که در این دعوی<sup>۸</sup> رایت بفراشت اگر انصاف دهی آیت<sup>۹</sup> بخلیست مبین  
 از بخیلی نبود آنکه کسی داده<sup>۱۰</sup> خوش بر کشد از سر آن تافکند در بر این  
 پاره ابرسیه را ندهد بهره نور<sup>۱۱</sup> تا باندازه آن باز نخواهد ز زمین

۴۹۹- نسخه ها: ت، م، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ل، م، ب: سر ۲- ع: کونیارد ۳- ت، ج: ز دنیا ۴- ج: از کشیدن  
 کشتی - ق: از تحمل گیتی ۵- ت، آ، د: استری ۶- ت، ع، ج: بصحبت -  
 ق: بصحبت ۷- آ، د، ص، ق: بر باید ۸- آ، د، ص، ق: معنی ۹- آ: رایت  
 ۱۰- ق: اینکه کسی دیده ۱۱- ج: سیه ندهد آن بهره ز نور

۴۰۰

## در مدح سلطان ملک‌شاه ثانی

شادباش ای خسرو عادل عماد دین و داد<sup>۱</sup>      دیر زی<sup>۲</sup> ای ناصر جاه امیر المؤمنین  
 ای ملک‌شاه معظم ای خداوند جهان      ای نودارای زمان وای هم‌نودارای زمین  
 خسروانت زیر فرمان پهلوانان زیر حکم      آفتابت زیر رایت آسمان زیر نگین  
 روز بخشش آفتابی جام زرین بریسار<sup>۳</sup>      وقت کوشش آسمانی تیغ‌هندی بریمین<sup>۴</sup>  
 ای ترا تا مرغ و ماهی<sup>۵</sup> مهریعت بر زبان      وی ترا تا آب و آتش داغ طاعت بر سرین<sup>۶</sup>  
 ای نظام آفرینش بسته در انصاف تو      هر زمان از آفرینش بر تو بادا آفرین

۴۰۱

## در مدیح

بخدائی که ذات لم یزلش      باشد از سر بندگان آگاه  
 دست صنعش ز اقتدار نهد<sup>۸</sup>      بر سر آفتاب و ماه کلاه  
 زرفشاند ز صبح هر روزی      در خم این زمردین خرگاه  
 برسولی که بد سناب<sup>۹</sup> او<sup>۱۰</sup>      سبب جامه خرقه کردن ماه  
 بامینی که آورید بدو<sup>۱۱</sup>      ز اسمان امر ونهی بی‌اکراه  
 بکتابی که تا بدو داریم<sup>۱۲</sup>      از گناهان بروز حشر گواه<sup>۱۳</sup>  
 بکلامی که مهر ایمانست      چیست آن لا اله الا الله

۴۰۰ - نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۰۱ - نسخه‌ها: آ، ق، ص

۱- م، د: داد و دین - ص: حق و دین - آ: حق دین ۲- ج: دیرمان

۳- ج، د، ع: دریسار ۴- د: آفتابی ۵- ل، ج: دریمین ۶- ص: تا مهر

و ماهی - آ، ق: تا مور و ماهی ۷- ق: برجین ۸- ق: نهاد ۹- ص: هر

آینه او ۱۰- ص: که او فرو آورد ۱۱- ص: دادیم ۱۲- روز حشر پناه

که اگر هست یا بخواهد بود      ملک و دین را نظیر هم چو توشاه  
تا جهان باشد از تو نازان باد      رایت و چتر و تخت و تاج و کلاه

۴۰۲

ز ابتدا کاندر آمدی بعمل      بیش از این بود بارنامه و جاه  
کار با آب و گل نبودت بیش      باز خواهی شدن بر آن<sup>۱</sup> ناگاه  
نه بآب و گلی که سلطان راست      بگل تیره و بآب<sup>۲</sup> سیاه

۴۰۳

پارگکی کاه و نبیذم<sup>۳</sup> فرست      رنج دل شاعر سلطان بکاه<sup>۴</sup>  
شکر چو شکر کنم از بهرمی<sup>۵</sup>      منت چون کوه بدارم ز کاه<sup>۶</sup>

۴۰۴

#### در جواب مکتوب دوستی

هست دردیده من خوب تر از روی سپید      روی حرفی که بنوک قلمت گشته سیاه  
عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر      دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

۴۰۵

#### در قناعت و خویشن داری

ای بدریای عقل کرده شناه      وز بد و نیک این جهان<sup>۷</sup> آگاه

۴۰۲ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج      ۴۰۴ - نسخه ها : ل ، ط ، آ ، ق ، ج

۴۰۴ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج      ۴۰۵ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ص ، ج ، ج

۱ - ق : خواهد شدن بدان      ۲ - ص : زمین      ۳ - آ ، ق ، ط : شراب      ۴ - آ ، ق :

غم زدل شاعر سلطان بخواه      ۵ - ط : انکم از شراب - ل : کنت از نبیذ

۶ - آ ، ق : که برم از بهر کاه      ۷ - ج ، آ : روزگار - ت : اختران

چون کنی<sup>۱</sup> طبع پاک خویش بلید چکنی روی سرخ خویش سیاه  
 نان فروزن بخون دیده<sup>۲</sup> خویش وز در هیچ سفله سر که مخواه

۴۰۶

## مطایبه

چند مهتاب بر تو پیماید این و آن در بهای<sup>۲</sup> روی چوماه  
 ای دریغ آن بر چوسیم سپید که فروشی همی بسیم سیاه

۴۰۷

## در مذمت شاعری

شعر دور از تو حیض مردانست بعد پنجاه اگر نبندد<sup>۳</sup> به  
 مرد عاقل بناخن هذیان جگر خویش اگر نرندد به  
 برسپیدی که جای گریه بود آن ندانم چه<sup>۴</sup> گر نخندد به

۴۰۸

## سلطان سنجر را گوید

ای جهان را<sup>۱</sup> عدل تو آراسته باغ ملک از خنجرت پیراسته  
 حلقه شب رنگ زلف پرچمت روزها رخسار فتح آراسته  
 در دودم<sup>۲</sup> بنشاند از باران تیر هر کجا کرد خلاقی خاسته<sup>۳</sup>  
 خسروان<sup>۴</sup> نقش نگین خسروی نام را جز نام تو ناخواسته

۴۰۶ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۰۷ - نسخه ها: ل، ط، ت، آ، د،

ع، ق، ص، ج ۴۰۸ - نسخه ها: م، ل، آ، ج

۱- آ، د: چکنی ۲- ع: در هوای ۳- د: نبیند ۴- ج: این بدانم که

۵- آ، ج: ای جهان از ۶- آ: شست تو ۷- ج، م: خواسته ۸- آ، ج: خسروا

کنجه‌خواهان ز دستت زان شدد      کز پی خواهنده داری<sup>۱</sup> خواسته  
در بلاد ملک تو با خاک بیز      راستی ناید ز خاک آراسته<sup>۲</sup>  
ای بقدرورای چرخ و آفتاب<sup>۳</sup>      باد ماه دولت<sup>۴</sup> ناکاسته

۴۰۹

## در ذم فتوحی شاعر

ای . بر در بامداد پندار      فارغ چو همه خران نشسته  
نامت بمیان مردمان در      چون آتشی از چنار<sup>۵</sup> بسته  
مارا فلک گزاف پیشه      بر آخر شرکت تو بسته  
نارسته ز جهل و برده هر روز      نوباوه<sup>۶</sup> احمقی برسته  
باشومی<sup>۷</sup> جهل هر که در ساخت<sup>۸</sup>      فالش نکند فلک خجسته  
طفلند ممیزان و زینند      احرار چو دایه<sup>۹</sup> سینه خسته  
باری چو درخت سست بیخی      کمده به تبر<sup>۱۰</sup> ز شاخ دسته  
در مجلس روز گارت این بس      کز درزه رسیده ای بدسته  
طوفان منازعت مینگیز<sup>۱۱</sup>      ای ساکن کشتی شکسته  
اف از خور<sup>۱۲</sup> و خواب اگر نبودیم      در سلك تناسب<sup>۱۳</sup> از تورسته

۴۰۹ - نسخه ها : ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

- ۱- آ ، چ : خواهی      ۲- این بیت در ل ، م نیست.      ۳- چ : ملک و      ۴- آ : سال  
و ماه دولت      ۵- ت ، د ، ص : ازخیار      ۶- ت : بر بازی      ۷- د ، ع ، چ ، ص :  
باشوخی      ۸- چ : در باخت      ۹- ق : دانه      ۱۰- ت ، د ، ق : کم کرده تبر  
۱۱- آ : مه انگیز      ۱۲- آ ، د ، ص : بر خور      ۱۳- د ، ق ، ع ، چ ، ص : سیاست

۴۱۰

## شراب خواسته

يك دو منك مى سه تن بچار جوانب  
 هفت فلک شد گوا که هشت تن<sup>۱</sup> از دل  
 مفخر دهری بده زبان و بنه روی  
 می شش و نان پنج من چهار<sup>۴</sup> منی گوشت  
 پنج قدح شش زمان بخورده و خفته  
 نه ره ده بار<sup>۲</sup> در مدح تو سفته  
 هشت جنان هفت<sup>۳</sup> چرخ مدح تو گفته  
 زین سه دو دارم یکی فرست نهفته

۴۱۱

وزير ملك پرور صدر دنيی  
 وفا در طبع تو تسکین گزیده  
 جهان در آفتاب دولت تو  
 ز دارالملک اقبال تو ترمد  
 ز اقبال تو درج گوهر کون  
 فلک در پيش عالی در که تو  
 حسام فتح تو دنيی کشاده  
 زهی احسان تو دنيی گرفته  
 سخا در دست تو مأوی گرفته  
 وطن در سایه طوبی گرفته  
 جلال گنبد اعلى گرفته  
 فروغ گوهر معنی گرفته  
 ز حیرتها کم دعوی گرفته  
 کمند خیر تو عقبی گرفته

۴۱۰ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج - ۴۱۱ - نسخه : ل

۱- ل : هفت کواکب گوا که هست نی - آ ، د ، ص : کوا و هشت تن - ع : کوا هشت تن -

م : کوا هشت پی ۲- د ، ع ، آ : وده بار ۳- ل : هشت فلک هفت - ت : هفت

جنان هشت ۴- ل : شش می و نان پنج با چهار

۴۱۲

## حضور دوستی خواهد

ای زمین را ز بهر خدمت تو	آسمان بارها ثنا گفته
وی بالماس خاطر و قِداد	در اسرار اختران سفته
ز اعتدال بهار خاطر تو	بوستان کمال <sup>۱</sup> بشکفته <sup>۲</sup>
دامن همت تو گردد فساد	از محیط فلک فرو رفته
من ز بیداری قضا و قدر	روزها همچو بخت خود خفته
تو نپرسی <sup>۳</sup> که آخرت چون زد	بر زمین آسمان آشفته

۴۱۳

## شراب خواهد

بارخدایا بفضل بنده خود را	گر بتوانی فرست پاره باده
زان می آسوده کز پیاله بتابد	چون ز بلور سپید بسد ساده
زانکه بدو تند کَره رام توان کرد	زانکه ازو گردد ایستاده فتاده
زانکه مرا کَره ایست تندوزنخ سخت	سرکش و بدخو میانه کله زاده <sup>۴</sup>
بنده بدو <sup>۵</sup> جز بمی سوار نگردد	ور نبود می بماند <sup>۶</sup> بنده پیاده

۴۱۲ نسخه ها : - م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۱۳ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ

ق ، ص ، ج

۱- ت : گمان ۲- ق : نشکفته ۳- ل ، م : تو نکومی ۴- ل : بدخوی میانه

کله بزاده - ت : بدخو میانه کل زاده - ط : تیز رو و بادپا خری بقلاده ۵- ت ، آ ، ص :

برو ۶- م : بمانده

۴۱۴

## در طلب شراب

چا کر ز روی عجز سؤالی همی کند      از روی مهتری سخنم را جواب ده  
مهمان رسیده باده ندارم ز مکرمت      یا چون خودی<sup>۱</sup> نمای مرا یا شراب ده

۴۱۵

شب تاریک<sup>۲</sup> و باد سرد و ابر تند و بارنده      غلاما خیز و آتش کن که هیزم داری افکنده  
اگر از دود آن آتش ترا مهمان فراز آید      تو از مال من آزادی که مهمان بهتر از بنده

۴۱۶

## در مرثیه مجدالدین ابوالحسن عمرانی

هیچ می دانی که در گیتی زمرک بوالحسن      چرخ جز قحط کرم<sup>۳</sup> دیگر چه دارد فائده  
ای دریغا آنکه چون یادش کند گوید جهان      ای دریغا حاتم طائی و معن زائده  
روژه روزی در آمد خواهی بی روزی مباش<sup>۴</sup>      یاد می کن ربنا انزل علینا مائده

۴۱۷

## در مدح پادشاه زمان

ای خدایت بیادشاهی خلق      از ازل تا ابد پسندیده  
ابد از کشت زار مدّت تو      خوشه عمر جاودان چیده

۴۱۴- نسخه‌ها: ط، آ، ج ۴۱۵- نسخه‌ها: آ، ق ۴۱۶- نسخه‌ها: م، ط، آ، د، ع،  
ق، ص، ج ۴۱۷- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج  
۱- آ: با خون خوری ۲- ق: شب تاری ۳- ج: جز قهر و غضب ۴- ق:  
کنند اندر ۵- ق: بی روزی مشو- ج: بی ذکر مباش ۶- ع: کشته



آبروی خدایگانی تو  
 ابرعدالت که عافیت مطرست<sup>۲</sup>  
 فتنه از بیم بخت بیدارت  
 گوش چرخ از صدای نوبت تو<sup>۳</sup>  
 آفرینش بیچشم همت تو  
 خصم در مجلس تو مسخره وار  
 رایت<sup>۴</sup> از هر چه نام هستی یافت  
 بسر تیغ ملک بگرفته  
 خالک آدم بیع<sup>۱</sup> بخزیده  
 سایه بر کاینات پوشیده  
 شب فطرت بخواب نا دیده  
 جز نوای نفاذ<sup>۵</sup> نشنیده  
 التفات نظر نه ارزیده<sup>۶</sup>  
 گردن از کاج در ندزیده<sup>۷</sup>  
 دادن دین<sup>۸</sup> و داد بگزیده  
 بسر تازیانه بخشیده

## ۴۱۸

## در طلب هیزم

ای ز دست تجاسر خادم  
 اختلالی که حال من دارد  
 بدو ایام<sup>۱۰</sup> بیض و من صایم  
 نیم جوشیده دیگگی دارم  
 از طریق<sup>۱۲</sup> کرم توانی کرد  
 شربهای ملال<sup>۹</sup> نوشیده  
 نیست بر خاطر تو پوشیده  
 وز خطا در صواب کوشیده<sup>۱۱</sup>  
 قلقلش گوش نا نیوشیده  
 بدو چوبش تمام جوشیده

۴۱۸ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- آ : بتیغ ۲- آ ، د ، ع : قطره است ۳- ل : نوبت او ۴- م : نفاد

۵- ص ، ق : نیرزیده ۶- د ، ع : در بدزیده ۷- ع : راست ۸- د ، ص : و

دین ۹- ع : زلال ۱۰- ج ، ط : هست ایام ۱۱- ج : وز خطا و صواب پوشیده

۱۲- ت ، د ، ص : بطریق

۴۱۹

بنزدیک خواه بدم چند روز  
بلا نفع دنیا ولا آخره  
دگر باره رفتم بنزدیک او  
فَتَلِكْ اِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ

۴۲۰

### طلب قبا از مخدوم کند

شهاب دولت و دین ای کسی<sup>۲</sup> که هست مدام  
نیاز راز تو عید و سؤال را روزه  
ستاره را ز رواء تو<sup>۳</sup> کیک درپاچه<sup>۴</sup>  
زمانه را ز سخای تو ریک<sup>۵</sup> در موزه  
ز سرخ روئی توفیق<sup>۶</sup> تست نزد خرد  
سپیدکار و سیه کاسه<sup>۷</sup> چرخ پیروزه  
ز آب روی سخای تو روز کی چندست  
که آزر را بنبشته است آب در کوزه  
ز تست پسته<sup>۸</sup> سر بسته سپهر حرون  
سبک اجابت و نازک شکن چو چلقوزه  
بدانکه موسم آنست مثل و جنس<sup>۹</sup> مرا  
که روز چند بر آرند رنگ بر بوزه<sup>۱۰</sup>  
عجب مدار که اندیشه مندیدی دارم  
بتازه<sup>۱۱</sup> کردن این کهنه های نادوزه  
ز دام ریزه ام آکنده<sup>۱۲</sup> خانه ایست چو گور<sup>۱۳</sup>  
اگر کرامت و دلسوزی کنی چه عجب  
همه دو دست بهم بر نهاده چون کوزه  
که باد عالمت از دوستان دلسوزه

۴۱۹ - نسخه: ع ۴۲۰ - نسخه ها، ط، آ، چ، ف

- ۱- این قطعه در حاشیه نسخه ع نوشته شده و در متن نیست.  
۲- آ، چ: آن کسی ۳- آ: را ز رداء تو - چ: راز در تست ۴- ط: در پاژه ۵- آ، ط: سنگ ۶- آ: توقیع ۷- چ: کلبه ۸- آ: نوع و جنس ۹- آ: در موزه - ط: در بوزه، ف: در بوزه ۱۰- ط، آ: پیاره ۱۱- چ: ز راه ریزه در آکنده ۱۲- ط: کوز

۴۲۱

## در حسب حال خویش گوید

تو با من نسازی که از صحبت من      ملالت فزاید شما را و تاسه  
 تو زرخواهی و من سخن عرضه دارم      تو در فائزه افتی و من در عطاسه  
 نه هر جا<sup>۱</sup> که باشد سخن زرنباشد      که پابند زر دیده‌ام صد حماسه<sup>۲</sup>  
 نه من بوفراسم<sup>۳</sup> امیر<sup>۴</sup> قبیله      تو خود می‌شناسی بعلم فراسه<sup>۵</sup>  
 کتاب و کراسه است اینجا تجمل      چه آید ترا از کتاب و کراسه  
 گرفتم بود گندمین نان چو پاسخ      نباشد نه خوردی خدنگ<sup>۶</sup> و نه کاسه

۴۲۲

## در طلب سرکه و آبگامه

ای حکم ترا قضای یزدان      داده چو قدر گشادنامه<sup>۷</sup>  
 تو عمده ملک و ممالک      لوحست و کفایت تو خامه  
 در خاک نهاده<sup>۸</sup> آب و آتش      پیش سخط تو بارنامه<sup>۹</sup>  
 در جنب گفت سیاه کاسه است<sup>۱۰</sup>      حاشا<sup>۱۱</sup> فلک کبود جامه  
 آن شب که در آن جناب<sup>۱۲</sup> میمون      با عیش چنان مع الغرامه  
 در حجر گک نصیر خباز<sup>۱۳</sup>      بودیم چه خاصه و چه عامه

۴۲۱ - نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۲۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص، چ

۱- ق: بهر جا ۲- م: خماسه ۳- د: یونواسم ۴- م: امین ۵- ع:

وفراسه ۶- ع، ص، چ: خدیك ۷- ع: گشاده‌نامه ۸- ص، ق، ع: نهاد

۹- ط: یارنامه - ت: بازنامه ۱۰- ق، غ: کف سیاه کاسه ۱۱- ع: حاشاک

۱۲- چ، ط، ع، د: نشست ۱۳- ت: صباغ

از چنگ خیال پر سمائی<sup>۱</sup>      وز باده دماغ پر شمامه  
 بر دست چیم یگانه‌ای بود      در کسوت جبّه و عمامه  
 او را بطلب بگوچه کردی      ما را بدو وعده شادکامه  
 در آتش صبر<sup>۲</sup> چند باشم<sup>۳</sup>      ساکن چو سمندر<sup>۴</sup> و نعمامه  
 این قصه چنین<sup>۵</sup> بر آب‌منویس      هم سر که بده هم آب‌کامه

## ۴۷۳

## در تهنیت تشریف

تو آن سپهر اثر صاحبی که پیک قدر<sup>۶</sup>      به نیک و بد ز بساط تو می‌برد نامه  
 بتازه کردن تاریخ رسمهای تو دهر      کجا بماند که روزی نکرد<sup>۷</sup> هنگامه  
 ستارگان زیمین و یسار آصف و جم      بخدمتی بتو آورده خاتم و خامه<sup>۸</sup>  
 ز قصد حادثه ایمن چو وحش و طیر حرم      بزیر سایه عدل تو خاصه و عامه  
 شریف کسوت خاص خلیفه را که قضا      بمشتری ندهد بر سپهر خود کامه  
 جهان موازنه می‌کرد با کمال<sup>۹</sup> تو گفت      که کعبه را چه تجمل فزاید از جامه

## ۴۷۴

مهما در مدح رشیدالدین<sup>۱۰</sup>

خرد دوش از من بپرسید و گفتا      که ای پیش نطق تو منطق فسانه

۴۷۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۷۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ،

د، ع، ق، ص، ج

۱- د، ع: بر سرائی - ق: سرشتائی - ت: برتبانى - ص: برسمائی - ل، ط: پرشبانى - م: بر

شبانہ - آ: برشمائل ۲- م: وعده ۳- ت، ص، ق: باشیم ۴- ت: سکندر

۵- د: چنان ۶- ص: خرد - د، ج: ظفر ۷- ت، ق: نکرده ۸- د: جامه

۹- ط: باجمال ۱۰- عنوان این قطعه در نسخه ل «مدح ملك الشعرا ارشدالدین» است.

بگو چیست آن طرفه صیاد دلها  
 دلم گفت خاموش تا من بگویم  
 هوا و نفاق از میان برگرفتم  
 رشید اختیار زمانه است و طبعش  
 قوی باشد اندر زمان<sup>۱</sup> توالحق  
 زه تربیت بر کمائی نهادی  
 بمانید<sup>۲</sup> با یکدگر تا جهان را  
 که از لفظ و معنیش دامست و دانه  
 که من حاکم عدلم اندر میانه  
 کلام رشید آن خداوند خانه  
 دراین فن چو در زلف ژوئیده شانه  
 که گردد کسی اختیار زمانه  
 که آمد همه تیر او بر نشانه  
 چهار آستانست<sup>۳</sup> و نه آسمانه<sup>۴</sup>

۴۲۵

## شراب خواهد

ای بر سر سروران یگانه  
 سیمرخ جلال تو کرده<sup>۵</sup>  
 می گیر جهان بروی<sup>۶</sup> خنجر  
 گر قصه بنده را کنی گوش  
 در خانه نشسته بود داعی  
 در کنج خزیده چون کشیشی  
 و زهر شراب لعل<sup>۸</sup> درپیش  
 وز بهر کباب کرده بر سیخ  
 ساقی و شراب و شاهد خوب  
 بحر کرم تو بی کرا نه  
 بر قبه<sup>۷</sup> عرش آشیانه  
 می بخش بیشت تازیانه  
 آن سود ترا بود زیان نه<sup>۹</sup>  
 مخمور ز باده<sup>۱۰</sup> شبانه  
 آتشکده کرده تابخانه  
 سیب و به و نقل خسروانه  
 کبک و بط و تیهو و سمانه<sup>۱۱</sup>  
 شمع<sup>۱۲</sup>ی دو نهاده در میانه

۴۲۵ - نسخه ها - آ، ق، ص، ف

- ۱- ع : اندرمیان      ۲- م : نمائید      ۳- د، چ : آسمانست      ۴- ت : آستانه  
 ۵- ص : داده - آ : دارد      ۶- آ : بنوک      ۷- آ : بود ترا زیانه      ۸- ق، ص :  
 ۹- ق، ص : چمانه

زین جمله که گفته‌ام ندارم  
 از میر شراب و شاهد و شمع  
 اسباب معاشرت مهیا  
 طنبور و کتاب و نرد و شطرنج  
 بنهاد بپیش انوری را  
 جز سبیل<sup>۱</sup> و ریش ابلهانه  
 در یوزه کنم بدین بهانه  
 از لوح کمانچه و چغانه  
 چنگ و دف و نای و شاخ و شانه  
 گنجشک و کبوتر کلانه<sup>۲</sup>

۴۲۶

لطیفه

مرا دی یاسمن پیغام دادست  
 زهر نوعی سخن گفتست پنهان  
 چه فرمائی کنون پیغام او را  
 مرا گفتست فردا کانش صبح  
 بگو او را که می گوید فلانی  
 چو در سالی مرا ده روز افزون  
 پس از ده روز خود تأخیر<sup>۴</sup> کردم  
 کنون<sup>۶</sup> درخواستی دارم ز خلقت  
 دو روزك نیز در صحن چمن آی  
 بزیر سایه گل<sup>۷</sup> شادمان باش  
 چو من بهر تو آیم<sup>۸</sup> خوب نبود  
 بتوای صاحب و صدر یگانه  
 غرض را درج کرده در میانه  
 بسمع تو رساند بنده یانه  
 زند از کوره<sup>۳</sup> مشرق زبانه  
 که ای خلقت چو جودت بی کرانه  
 نباشد نوبت از گشت زمانه  
 شوم تا سال دیگر آفسانه<sup>۵</sup>  
 همانا ناورد با من بهانه  
 بگو تا مطرب آرند و چغانه  
 مرا از لطف خود کن شادمانه  
 من اندر باغ و تو در تابخانه

۴۲۶ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، ج

۱- آ، ق: هیبت ۲- آ، ق: کبوتر و کلانه ۳- ق: گوشه ۴- ل، آ، ص، ق:

ناچیز ۵- ج، آ: شود سال دیگر اندر فسانه - ط: شوم تا سال دیگر اوفسانه ۶- ج،

آ: سپس ۷- ت، ط: بزیر سایه من ۸- ج: چو من آنجا بیابم

۴۲۷

## از کریم الدین شراب خواهد

منم امروز و شاهی زیبا      مونس ما کتاب و افزون نه  
 خورده‌ایم از برای قوت نفس      یکمنی از کباب و افزون نه  
 هیچت افتد کریم‌دین که دهی      یکمنی مان<sup>۲</sup> شراب و افزون نه

۴۲۸

## در نصیحت نفس خود

انوری شعر و حرص دانی چیست      این یکی طفل و وان دگر<sup>۳</sup> دایه  
 پایه<sup>۴</sup> حرص کدیه و طمعند<sup>۵</sup>      تا نگردی بگرد آن پایه<sup>۶</sup>  
 تاج داری خروس وار از علم      چکنی همچو ما کیان خایه  
 کردن و کوش نفس مردم را<sup>۷</sup>      همت آمد بهینه پیرایه  
 عمر تو کوهری گران مایه است      تو یکی شاعر گران سایه  
 بیش بر یاد ژاژ شعر مده      ای گران سایه آن گران مایه

۴۲۹

## از لالاک تقاضائی کند

ای جهان را دفین بدست تو در      چون معادن هزار سرمایه<sup>۸</sup>

۴۲۷ - نسخه‌ها: آ، ق، ۴۲۸ - نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، چ

۴۲۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ق، ص، چ

۱- ق: هیچ      ۲- آ: يك دومن از      ۳- ع، ق: و دیگری      ۴- ع، ق، چ،  
 ص: مایه      ۵- ع: کدیه طمع‌اند      ۶- ع، ق، چ، ص: مایه      ۷- ق، ص،  
 آ، م: آفرینش را      ۸- ل:

ای جوادی که بیش دست و سخات      هست بی مایه چرخ پر مایه  
 این قطعه در ل با مطلع فوق و بدون بیت دوم آمده است.

دولت را دوام همخانه	مدّت را زمانه همسایه
گردن و گوش آفرینش را <sup>۱</sup>	رسمهای تو گشته پیرایه
جود را پروریده همت تو	راست چونانکه طفل را دایه
ملکی در محاسن و اخلاق <sup>۲</sup>	زان نداری محاسن و خایه <sup>۳</sup>
آفتابی و در مراتب جاه	آفتاب فرو ترین پایه
چیست کز <sup>۴</sup> تابش تودر نورند	همه آفاق و بنده در سایه

۴۳۰

## شراب خواهد

ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حلّ و عقد جز تو کس را اطلاعی نیست بر اسرار او  
چون رخ شطرنج پیش خدمت آمدانوری می دهش چندان که چون فرزین شود رفتار او

۴۴۱

## در طلب حضور دوستی گوید

ندارد مجلس ما بی تو نوری اگر چه نیست مجلس در خورتو  
چه فرمائی چه کوئی مصلحت چیست تو آیی نزد ما یا ما بر تو

۴۴۲

## در مدح و تهنیت

ای جهان را موسم آزادگی ایام تو بنده کرده يك جهان آزاد را<sup>۱</sup> انعام تو

۴۴۰ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۴۱ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، د،

ق، ص، ج ۴۴۲ - نسخه ها: م، ل، ط، ت، آ، د، ص، ج

۱- ل: کردن دهر و گوش کردن را ۲- ل، ص: محاسن اخلاق ۳- این بیت

درل نیست. ۴- ل: چیست کز - نسخ دیگر: چونکه از ۵- ع: کند - ق: بود

۶- ج، د: آزاد از



سرمه چشم ملک<sup>۱</sup> گردی و آن از راه تو  
 دست تقدیر آسمان را پی کند گرد و راه<sup>۲</sup>  
 تو جهان<sup>۳</sup> کاملی اندر جهان<sup>۴</sup> مختصر  
 جنبش فیض کرم و آرام<sup>۵</sup> طوفان نیاز  
 آذر در آب و گل آدم نیامد تا ندید<sup>۶</sup>  
 طبل<sup>۷</sup> بدخواه تو در زیر گلیم حادثه است  
 از تصرف دست<sup>۸</sup> بر بندد گفت بر بحر و کان<sup>۹</sup>  
 از محمد و ز عمر<sup>۱۰</sup> شد کفر باطل دین قوی  
 ای در آن اندازه بزم جان فرایت کاندرو  
 و ام بودت گوهری بر آسمان مه زاسمان<sup>۱۱</sup>  
 آسمان از و ام تو هر گز برون ناید از آنکه  
 تا که صبح و شام باشد<sup>۱۲</sup> در قفای روز و شب  
 چشم از روی کرم بر انوری باد و مباد  
 مکث محسن در جهان بسیار باشد لاجرم

حلقه گوش فلک حرفی و آن از نام تو  
 گام بر دارد نه بر وفق مراد و کام تو  
 هفت اقلیمت که باقی باد، هفت اندام تو  
 تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو  
 غایت سیری خویش اندر عطای عام تو  
 تا فلک زد بی نیازی را علم بر بام تو  
 آسمان را گرا جازت یابد از پیغام تو<sup>۱۳</sup>  
 لاجرم احیاء آن ایام کرد ایام تو  
 آفتاب و ماه نوزید شراب و جام تو<sup>۱۴</sup>  
 آن رسانید و شد از وجه دگر در و ام تو  
 دارد استظهار دور از دور<sup>۱۵</sup> بی انجام تو  
 در قفای یکدگر<sup>۱۶</sup> بادند صبح و شام تو  
 کام او را اعتقاد پاک جز در<sup>۱۷</sup> کام تو  
 بالغ او طفل تست و پخته او خام تو

- ۱- آ، ص : هنر      ۲- ط : تقدیرت سما را      ۳- چ : گردور چرخ - آ : آن کرد وار  
 ۴- م، ت، آ : جهانی      ۵- م، ط : جهانی      ۶- ط : کرم را رام  
 ۷- ص : تازید - چ : تا ابد      ۸- د : طفل ؟      ۹- ط : رخت      ۱۰- چ : کف شب  
 ۱۱- باسها - ط، د، ل : لقب تاشت شهاب - ت : گفت تا شب شهاب      ۱۲- آ : ناید از اندام تو -  
 ص : یابد از انعام تو      ۱۳- م، آ : وز علی      ۱۴- این بیت را ط ندارد .  
 ۱۵- ق : خود آسمان - ص : مه بر آسمان      ۱۶- م، چ، ص : دورا دور      ۱۷- م : باشند  
 ۱۸- ق، آ : روز و شب      ۱۹- م : کام او از اعتقاد پاک و اندر

۴۲۳

## شراب خواهد

در نیک و بد آستانه <sup>۱</sup> تو	ای مقصد کشور چهارم
باطل شده در زمانه <sup>۲</sup> تو	وی رفعت آسمان هفتم
منسوب بآشیانه <sup>۳</sup> تو	برشاخ وجود بنده مرغیست
او امید همه بدان <sup>۴</sup> تو	در دام حریف نو فتادست
یعنی بشرابخانه <sup>۵</sup> تو	خطی بوکیل لهو بنویس

۴۲۴

## در طلب جو

آفتاب از تو در خجالت ضو	ای ز قدر تو آسمان در گو
آفتابی و آسمانی نو	قدر ورای تو از ورای سپهر
برده از ابر و آفتاب گرو	دل و دست تو گاه فیض و سخا
استری ماه نعل و گردون دو <sup>۳</sup>	بنده را صاحب استری دادست
صفت آسیای او بشنو	خلقت آسیاء کی <sup>۴</sup> دارد
گو در او آب و باد هیچ مرو	سنگ زیرین او همیشه روان
دلو او از برون و او در گو	ناو او از درون و او معکوس
بی شبانروز آسیابان رو <sup>۶</sup>	آسیابی <sup>۵</sup> چنین و باری نه

۴۲۳ - نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۲۴ - نسخه ها: م، ط، ق، ص،

چ، ب

۱- آ: نو - نسخ دیگر: تو      ۲- چ: امید بدام و دانه      ۳- ق: برده از ابر و باد سبق  
 بدو      ۴- م، ط: که او      ۵- ق: آسیائی      ۶- بی شتابان - چ: بس شبان - ط:  
 بس شبانروز آسیابان غور

انوری این همه مزیح ز چیس<sup>۱</sup>      چند ازین ترهات شو هاشو<sup>۲</sup>  
 خود بیک ره بگو که<sup>۳</sup> بی کارست      آس دندانش ز آس کردن جو  
 تا ترا جود صدر دولت و دین      برهاند ز انتظار درو  
 او تواند که کشت همّت او      هیچ بی ارتفاع نیست برو<sup>۴</sup>

۴۲۵

### قطعه زیر از حکیم شجاعی است که بانوری نوشته است<sup>۱</sup>

ای انوری توئی که فضل و هنر سزند      احرار روزگار و افاضل ترا رهی  
 بودند در قدیم امیران و شاعران      واکنون شدت مسلم بر شاعران شهی  
 هست خبر که هستم دور از تو ناتوان      اشکم چو ناردانه و رخسار چون بهی  
 مشغول بوده‌ای که نکردی عیادت<sup>۲</sup>      یا خود مرا محل عیادت نمی نهی  
 نی نی ز ابلهی است مرا از تو این طمع      خیزد چنین طمع بحقیقت ز ابلهی  
 با رنج<sup>۳</sup> ناتوانی ای دوستان<sup>۴</sup> مرا      دل گشت پر ز آنده و از صبر شد تهی  
 گوید طبیب بهتری امروز غم مخور      اینک برفت علت و آغاز شد بهی  
 غم این غمست و بس کز من فوت می شود      در بزم صدر عالم رسم<sup>۵</sup> سه‌شنبی<sup>۶</sup>  
 آن جنت نعیم اگر در<sup>۷</sup> جهان بود      ممکن ظهور جنت ماوی، فتلک<sup>۸</sup> هی

۴۲۵ - نسخه ها : پ ، ع ، ج ، ف

۱- چ ، ط ، م : زنج چه زنی      ۲- ق : سوهان سو      ۳- ط ، م : بارکو که

۴- ص ، پ : آس دندان      ۵- م : ولو      ۶- دو نسخه پ این قطعه بعد از قطعه انوری که  
 در مدح شجاعی گفته، آمده و صریحاً بشجاعی نسبت داده شده است و در نسخه چاپی هم قبل از قطعه انوری  
 که در مدح شجاعی است آمده لیکن این عنوان را ندارد و در نسخه ص قطعه بفرید کاتب نسبت داده  
 شده بدین عنوان: «فرید کاتب رنجور بود بوجه بازخواست بانوری فرستاده».      ۷- چ ، ع : تاریخ

۸- چ ، ع : بی دوستان      ۹- چ ، ع : عالی و رسم      ۱۰- پ ، چ : شهنشهی

۱۱- آ : که کر در

۴۳۶

انوری در جواب شجاع‌الدین خالد بلخی گفته  
و عذر تقصیر خواسته است

شجاعی ای خط و شعر تو دام و دانه عقل<sup>۱</sup>  
 زمن زمین خداوند من بیوس و بگوی<sup>۲</sup>  
 نژاد<sup>۳</sup> مادر کیتی بصد هزار قران  
 چو کودکی<sup>۴</sup> که رساند زمین بدامن تو<sup>۵</sup>  
 اگر زروی ضرورت کرانه<sup>۶</sup> کردم دوش  
 تو بر زمانه نه آن پر گشاده سیمرغی  
 ز جاه نوچه عجب<sup>۷</sup> کاختران کرانه کنند  
 مرا ز خدمت تو جاه تست مانع و بس  
 و کر نه مردمک چشم من چه خواهد آن<sup>۸</sup>

هزار مرغ چو من صید دام و دانه تو  
 که ای زمانه فضل و هنر زمانه تو  
 نه چون تو یا چو<sup>۹</sup> جگر گوشه یگانه تو  
 چو مو یکی که ستاند هوا ز شانه تو  
 ز خدمت تو و بیرون شدم<sup>۱۰</sup> ز خانه تو  
 که خوابگاه مگس شاید آشیانه تو  
 بر آسمان ز موازات آسمانه تو  
 که حایلست مرا جاه بی کرانه تو  
 که معتکف بنشیند بر آستانه تو

۴۳۷

ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

این<sup>۱</sup> همایون در فرخنده سرای  
 چوبش ایمن شده از فرسودن  
 تا ابد باد در اقبال بیای  
 زیر این کنبد کیتی فرسای

۴۳۶ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۳۷ - نسخه‌ها: م، ل، آ، ع،

ق، ص، ج

- ۱- ق، ع: دانه تو ۲- ق: بگوش ۳- ت، د: نژاد ۴- ق: یا که  
 ۵- م: که کرد کی ۶- ت: دامن او ۷- د، ص، ع: کناره ۸- د، ع: تو  
 برون آمدم ۹- آ، ص، ع: ز جاه تست همی ۱۰- ن، آ: چنان خواهد ۱۱- م،  
 ق، ج: ای

اندرو خاصیت مغناطیس  
 نتوانند ز رفعت پیمود  
 لفظ و معنی صریرش<sup>۲</sup> همه این<sup>۳</sup>  
 مجد دین بوالحسن عمرانی  
 آسمانی نه بتدبیر بقدر<sup>۴</sup>  
 کان چو قدرت نبود روز افزون  
 ای تصاویر سخا را قلمت  
 دشمنان همه انگشت گزای<sup>۵</sup>  
 دست تو گلبن باغ کرمست  
 تا فلک در پی<sup>۶</sup> تحصیل کمال  
 کار از روی بزرگی و شرف  
 طبل بدخواه تو در زیر گلیم  
 کاهن از طبع درو گیرد جای<sup>۱</sup>  
 آستانش انجم گیتی پیمای  
 مرحبا خواجه در آخوا-جه در آی<sup>۲</sup>  
 که ز احسانش سرشته است خدای  
 آفتابی نه بتحویل برای<sup>۳</sup>  
 وین چو رایت نبود نور افزای  
 گشته ز انگشت کرم<sup>۴</sup> چهره گشای  
 دوستان همه انگشت نمای<sup>۵</sup>  
 بلبل کلك برو وحی سرای  
 دایم از شوق بود ناپروای  
 کارفرمای فلک را فرمای<sup>۶</sup>  
 وز غم حادثه نالنده<sup>۷</sup> چو نای

۴۴۸

### بزرگی بخانه انوری رفت در تهنیت قدوم او گوید<sup>۱۳</sup>

مرحبا مرحبا در آی در آی  
 ای زمام قضا گرفته بدست  
 اثر خیر اثر دین خدای  
 وی محیط فلک سپرده بیای

۴۴۸- نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- این بیت در نسخ ل، م، ص، ق نیست. ۲- ع: و صریرش ۳- ع: اینک  
 ۴- ع: خواجه فرودای و در آی ۵- ع، ق: و بقدر ۶- ع، ق: و برای ۷- ق:  
 قلم ۸- آ، ع: گزان ۹- این بیت را ق، ل ندارد. ۱۰- ع: از پی  
 ۱۱- ق، ص این بیت را ندارد. ۱۲- ص، ق: نالیده ۱۳- در ق، ج، م، ص جزو  
 قصاید ذکر شده است.

نه به از همت<sup>۱</sup> تو مکن گنجای  
وز رکابت زمانه ناپروای  
وی زخورشید گوی برده برای  
بسجود اندر آمدست سرای  
وی جهان بانو خرد رخ بنمای  
بقدم<sup>۲</sup> در نهاد من بفزای<sup>۳</sup>  
چه شود ساعتی بفضل بیای  
بر تر و خشک سایه پیر همای  
اختر من توئی کمر بگشای  
همچنین سال و مه همی آرای  
چورسی خدمتی<sup>۴</sup> همی فرمای  
تا بود اختران فلک پیمای  
باد قدر تو با فلک همتای

نه به از خدمت تو آلت جاه  
از نهیبت ستاره بی آرام  
ای بر افلاک دست کرده<sup>۵</sup> بقدر  
بسر کوی بوده ای که همی  
کای<sup>۶</sup> فلک با تو پست ره بگذار<sup>۷</sup>  
بکرم بر زمین من<sup>۸</sup> بخرام  
منزل اردر خور قدوم<sup>۹</sup> تو نیست  
تو همائی بفر و پر فکند<sup>۱۰</sup>  
ای کمر بسته پشت اختر سعد  
کردی آراسته سرای مرا  
چون رسم زحمتی همی آرم  
تا بود آسمان زمانه نورد  
باد عمر تو با زمانه قرین

۴۴۹

ای آنکه جویدار جهان از نهال جود<sup>۱۱</sup>  
الا نظیر خویش که آنرا وجود نیست  
دست از سرم بعلت تقصیر برمگیر  
پارم سه دسته کاغذ نیکو بداده ای

خالیست تا تو سرو سعادت<sup>۱۲</sup> برسته ای  
از روزگار یافته ای هر چه جسته ای  
تو کار خویش کن که نه شیران مسته ای<sup>۱۳</sup>  
امسال از آن حدیث ورق چون بشسته ای

۴۴۹ - نسخه ها : ط ، آ ، ق ، ج ، ف

- ۱- ق : مکن ۲- د : برده ۳- ق ، ص : ای ۴- ج : از ره گرد  
۵- ص ، ل ، م : خود ۶- ج : بکرم ۷- ق : بر نهاد من نه پای ۸- ق ، ص ،  
د : نزول ۹- ص : بعز و بر فکند - ع ، ج : بفال و بر فکند ۱۰- ق : خلعتی - م : حیلتنی  
۱۱- آ ، ق : بخل ۱۲- ق : سیادت ۱۳- ق : ز شیران تشنه ای

۴۴۰

چنان زندگانی کن ای نیک رای<sup>۱</sup>      بوقتی که اقبال<sup>۲</sup> دادت خدای  
که خایند از بهرت انگشت دست      گرت بر زمین آمد<sup>۳</sup> انگشت پای

۴۴۱

بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر      که بهر سایه بود بر سرم سپاس همای  
از این سپس من و کنجی و خانه تاریک      که سر دلدلم (ظ: دل من) بر هوای باغ و سرای

۴۴۲

## در قناعت

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود      خرسندی حقیقت<sup>۴</sup> و پاکیزه توشه‌ای  
امنیتی و صحتی و پسندیده طاعتی      نانی و حرفه‌ای و نشستن بگوشه‌ای

۴۴۳

سرخس از جور بی آبی و آبی<sup>۵</sup>      دریغا روی دارد در خرابی  
ز بی آبی<sup>۶</sup> خلاصش دادی اما<sup>۷</sup>      خداوندا خلاصش ده ز آبی

۴۴۰ - نسخه‌ها: آ، د، ع، ق، ف ۴۴۱ - در جنگ شماره ۴۴۸۷ کتابخانه آستان قدس رضوی

قطعه فوق بنام انوری ثبت است. ۴۴۲ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ج

۴۴۳ - نسخه‌ها: م، آ، ق، ج، ف

۱- ع: ای پاک رای      ۲- آ، ق: در آن وقت کاقبال      ۳- ق: آید      ۴- ق: قناعت

۵- ق، آ: نانی      ۶- آ، ق: ز بی نانی      ۷- م، ج: امسال

۴۴۴

## غرض از این لغز ریواس است

آن چیست کز آن طبق همی تابد      چون عاج بزیر شعر عنابی  
ساقش بمثل چو ساعد حورا<sup>۱</sup>      دستش بمثال پای<sup>۲</sup> مرغابی

۴۴۵

در هجو کسی<sup>۳</sup> فتنه

نکنم خواجه را بشعر<sup>۴</sup> هجا      لیک بر خوانم آیتی ز نبی<sup>۵</sup>  
ان قارون کان من موسی      خواجه آنست کاید از پی فی

۴۴۶

شها چون پیل و فرزین شه پرستم<sup>۶</sup>      نه چون اسبست کارم رخ پرستی  
رهی آمد چو رخ پیش پیماده      چو فرزین می رود اکنون زمستی

۴۴۷

## در هجو قاضی ناصح

آنکه سایه اش کس ندید از غایت سترو صلاح      با صلاح صالحی شد آفتاب از<sup>۷</sup> واضحی  
گر چه رأی هوشیارت<sup>۸</sup> ناصح احوال<sup>۹</sup> تست      یک نصیحت گوش دار از بنده قاضی ناصحی

۴۴۴ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، ق، ص، ج ۴۴۵ - نسخه ها: م، ل، آ، ق، ص

۴۴۶ - نسخه ها: ط، آ، ج ۴۴۷ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج

۱- ص، ل: جوزا ۲- ط، ق، ص: بمثل چوپای ۳- ت: بهجو - بفحش

۴- ت: نوی ۵- ج: رخ پرستم ۶- ج: باصلاح صالحی و آفتاب ۷- ص:

هوشیاران ۸- آ: اقوال ۹- ق: گوش کن



هر که بر درگاه و اندر<sup>۱</sup> مجلس تست از خدمت در صلاح کارتست الا صلاح صالحی

۴۴۸

### در وصف بزرگی و کرم صاحب ترمذ

دی‌زمن پرسید معروفی ز معروفان بلخ گفت گیتی راسه دریا داد گیتی آفرین آن<sup>۳</sup> بترمدوان بموصل و آن سه دیگر در هرات گفتم او را حاشا لله این تساوی شرط نیست این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب زانکه اندر خدمت<sup>۵</sup> این صاحب<sup>۶</sup> صاحبقران منتظم گردد ز ملک موصل و حصن هرات مجلسش را میوه کش باشد جمال موصلی شادمان زی‌ای قدر قدرت<sup>۱۲</sup> خداوندی که هست از ثمانت<sup>۱۴</sup> جبل<sup>۱۵</sup> اقبالت چو شعر بوالفرج

از شما پوشیده چون دارم<sup>۲</sup> عزیز شادخی هر یکی زیشان محیط از غایت بی‌برزخی کیست بهتر زین سه عالی<sup>۴</sup> موج دریای سخی لاله هرگز کی کند رمحی و سوسن ناچخی شیخ هدده را اخی خواند سلیمان را اخی مدحتی گویم<sup>۷</sup> که حکمش طاعتست از فرخی امتحان را این بهشتی غصه را آن<sup>۸</sup> دوزخی مطبخش را<sup>۹</sup> دیگ شو گردد<sup>۱۰</sup> انیر<sup>۱۱</sup> مطبخی جای مغلوبی<sup>۱۳</sup> فلک را اگر کنون با او چخی وز عذوبت مشرب عیشت چون نظم<sup>۱۶</sup> فرخی

۴۴۸- نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

- ۱- آ: درگاه تودر - ق: درگاه تواز - ل: درگاه اندر
- ۲- آ، ع: پوشید دارم چون -
- ۳- م، ت: پوشیده کی دارم
- ۴- د: زیشان هرسه بهتر
- ۵- د، ع: کر در خدمت
- ۶- ع، چ، آ: این خسرو
- ۷- ق، ص، د، ع، ت: کوئی
- ۸- ق: عرصه آنرا - ت: عرصه را از - چ: عرصه آن
- ۹- ل: مطبخی را
- ۱۰- م، آ، د، ع: دیگ پز زبید - ص: دیگ پز باشد - ق: دیگ بهتر باشد - ت: دیگ پز گردد
- ۱۱- ص، ق: اصیل
- ۱۲- ت: ای فلک قدرت
- ۱۳- ص، د، ع، م:
- ۱۴- ت، د: از ثمانت
- ۱۵- ق، ع، ل: خیل
- ۱۶- ق، ت، م: شعر

۴۴۹

## در مدح عصمة الدین

خداوند من عصمة الدین همیشه  
 زغم جاودان باد در خواب خصمت<sup>۱</sup>  
 توئی عالم داد و دین را مدبّر<sup>۲</sup>  
 ز کلّ جهان کس نظیری نزادت<sup>۳</sup>  
 تو از عصمت صرف<sup>۴</sup> و تأیید محضی  
 سؤالیست من بنده را بشنو از من  
 از آن پس که چندین سوابق نبودم<sup>۵</sup>  
 بهر فرصت از بس رعایت که کردی  
 چه بدخدمتی کردم آخر که اکنون  
 دو هفته است تا خدمتی در عیادت<sup>۶</sup>  
 بستر رفیعت رسیدست بنگر  
 چو گردون به بیداد برخاست بامن  
 نشاید فراموش کردن کسی را  
 چه گر در دعا قافیه دال گردد

بجز ساکن ستر عصمت مبادی  
 تواز بخت بیدار اندی که شادی  
 نه بل خود تو هم<sup>۷</sup> عالم دین و دادی  
 از آن روز کز مادر دهر زادی<sup>۸</sup>  
 نه از آتش و آب و ز خاک و بادی  
 بحق بزرگی و حرّی و رادی  
 نگوئی بچندان کرم چون فتادی  
 بهر موسم از بس عطاها که دادی  
 چو بدخدمتاتم بصحرا<sup>۹</sup> نهادی  
 مزین بچندین هزار اوستادی  
 که تازان بنیک و بید لب گشادی  
 تونیز از عنایت فرو<sup>۱۰</sup> ایستادی  
 که در هر دعا و ثنائش بیادی<sup>۱۱</sup>  
 چو لفظ مبادی<sup>۱۲</sup> مثل یا منادی

۴۴۹ - نسخه ها : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- آ ، د ، ص ، ق ، ع : دشمن      ۲- آ : ترا بخت بیدار آمد که      ۳- ص ، ق : معبر  
 ۴- آ ، ص : نبی بلکه خود - د ، ع : نه بل که تو خود      ۵- ف : ندیدت - آ : نزادست  
 ۶- آ ، ص ، ق ، ع : مادر گل بزادی      ۷- ع : از صرف اقبال      ۸- ط : بیردم  
 ۹- ج ، ط : بدربر      ۱۰- آ : بر عبارت      ۱۱- ط : فرود      ۱۲- ط : ثنا بیش یادی  
 ۱۳- ط : منادی

بيك قافيه سند عیبی نباشد<sup>۱</sup>      نگویم<sup>۲</sup> که ناید زمن سند<sup>۳</sup> بادی  
معادی مبادت و کر<sup>۴</sup> چاره نبود      مبادی تو هرگز<sup>۵</sup> بکام معادی

۴۵۰

### در مدح امیر فخرالدین ابوالمفاخر آبی

ای بتدبیر قطب آن گردون      که ز تقدیر ساختست جدی  
وی ز تشویر خاطرت<sup>۶</sup> خورشید      غوطها خورده در تموج خوی  
هر چه مکنون خطه اشیاست      همه با مکنت تو ادنی شیء  
حکمت اندر نفاذ گشته چنان      که نگنجد در انقیادش کی  
ظلّ جاهت از آن کشیده ترست      که کند دور<sup>۷</sup> روز کارش طی  
سیر حکمت از آن سریع ترست      که برد مسرع ضمیرش پی<sup>۸</sup>  
گر تقلّد<sup>۹</sup> کنی عمارت عصر      نشود هیچکس خراب از می  
آدم از نسبت وجود تو یافت      اختصاص خلقت<sup>۱۰</sup>ه بیدی  
چون عنان قلم روان کردی<sup>۱۱</sup>      آب گردد روان صاحب ری  
چون رکاب کرم گران کردی      خاک بوسد عظام حاتم طی  
قدرت گفت روز عرض<sup>۱۲</sup> آلت      چون جدا کرد آخلل از آخطی  
کای<sup>۱۳</sup> علی خرج این چشم بر کیست      همت گفت قد ضمنت<sup>۱۴</sup> علی

۴۵۰ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ط ، د : نیاید      ۲- آ ، ص ، د : نکوید - ق : بگویم      ۳- ق : که ناید زمن شید

۴- آ : اگر      ۵- ع : تو هرگز مبادی      ۶- د ، ص ، ق ، ع : خاصیت

۷- ق ، ج : روز      ۸- آ ، د ، ص : که بود مسرع ضمیرش فی      ۹- ع ، د ، ج : کر

تعهد      ۱۰- د ، ق : بدو دادی - آ ، ع : فرو دادی - ص : برو دادی      ۱۱- ج : مهد

الست      ۱۲- م : که - ل : کی

دوش با آسمان همی گفتم  
که مدار حیات عالم کیست  
گفتم<sup>۲</sup> این را دلیل باید گفت  
میرآبست و حق همی گوید  
تا که نی را چو سرو نیست قوام<sup>۳</sup>  
باد پیشت جهان چو سرو بیای  
یوست بردشمنت<sup>۴</sup> کفن گشته  
بر سبیل سؤال مطلب آری  
روی سوی تو کرد و گفتاوی  
هیچ دانی که می چگوئی هی  
و من الماء کل شیء حی  
در بهار و تموز و آذر و دی  
پای تاسر کمر بسته چو نی  
همچو بر کرم قز<sup>۵</sup> ترا کم قی

۴۵۱

مرا سعد دین داد پیراهنی  
ز فرسودگی وقت پوشیدنش  
بهرجا که آسیب سریافتی  
که ازدیدنش دیده حیران شدی  
تن مرد پوشیده عریان شدی  
بساندازه تن گریبان شدی

۴۵۲

## در نصیحت و موعظه

عادت کن از جهان سه خصلت را  
زیرا که رستگار بدان گردی  
با هیچکس نگشت خرد همره  
در هیچ دین و کیش کسی نشنید  
دانی که چیست آن بشنو از من  
ای خواجه وقت مستی<sup>۶</sup> و هشیاری  
امید رستگاری اگر داری  
کان هر سه را نکرد خریداری  
هرگز از این سه مرتبه بیزاری  
رادی و راستی و کم آزاری

۴۵۱ - نسخه : ط ۴۵۲ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ل : کرد و - نسخ دیگر : کرد ۲- ل : گفت ۳- ج : قیام - ق : مقام

۴- ج : پوشش دشمنت ۵- ت : کرم قزاز ۶- ت ، ط ، م : بمستی

۴۵۳

بخدائی که ذات بیچونش      از همه عیبه‌ها بریست بری  
که مرا باز ماندن از خدمت      درهمه کیشه‌ها خریست خری

۴۵۴

### روزی بدمستی کرده بود در عذر آن گوید

خداوند! که داند<sup>۱</sup> خواست عذر لطف دوشینت<sup>۲</sup>      چه سازم<sup>۳</sup> وز که خواهم یارب امروز اندرین یاری  
ندارد بنده استحقاق این چندین خداوندی      ولیکن تو خداوند! خداوندی آن داری  
بمستی خارجیه‌ها کرده‌ام چندانکه از خجلت      نمی‌یارم که عذری خواهم امروزت<sup>۴</sup> بهشیاری  
اگر چه دم نمی‌یارم<sup>۵</sup> زدن لیکن چنانک آید      بشوخی می‌برم در پیش تو لنگی<sup>۶</sup> بر هواری  
بچیزی دیگر این تشریف را تشبیه توان کرد      حدیث مصطفی می‌دان و بوا ایوب انصاری<sup>۷</sup>

۴۵۵

### فی الموعظة

چهار چیزست آیین مردم هنری      که مردم هنری زین چهار نیست بری  
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود      به نیک‌کنامی آنرا بمخشی و بخوری

۴۵۴ - نسخه‌ها: ط، آ، ج - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۴۵۵ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ج

۱- آ: خواهد      ۲- ج: واحسانت      ۳- د، ع، ص، ق، ط: چه گویم      ۴- ط:

تو خداوندی      ۵- ص: خواهمت امروز      ۶- ط: نمی‌آرم      ۷- د: لنگی را - ت، ط:

لنگی- ص، ق، آ: این لنگی      ۸- بیت زیر که از لحاظ وزن و معنی مناسبتی باین قطعه ندارد

پس از بیت مطلع در نسخه ط افزوده شده:

جود و بخل از کف تو هر دو مخنت شده‌اند      مگرش طبع سقنقور و دم کافوری؟

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری  
 که دوست آینه باشد چو اندرون گری  
 سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت<sup>۱</sup>  
 نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری  
 چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد<sup>۲</sup> کرد  
 چو عذر خواهد نام گناه او<sup>۳</sup> نبری

۴۵۶

## در مدیح

آنی که گریخواهی از اقبال و سروری<sup>۴</sup>  
 تری ز آب و خشکی از آتش<sup>۵</sup> برون ببری  
 داری مفرّحی که دهد روح را غذا  
 سازی طریقلی<sup>۶</sup> که کنی دیو را پری  
 دست مبارک تو بخواهد همی درست  
 از خط راست نامه شکل صنوبری  
 یارت چه طالعت که خود بی معالجت  
 بیمار به شود چو تو زان راه بگذری

۴۵۷

## در شکایت و تقاضای الطاف صاحب

ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو  
 با اوج آفتاب زند لاف برتری  
 فرمان تو که زیر رکابش رود<sup>۷</sup> جهان  
 با روزگار<sup>۸</sup> سوده عنان در برابری  
 برهر که ابر عاطفت سایه افکند<sup>۹</sup>  
 تا حشر باقیست چو دریا<sup>۱۰</sup> توانگری  
 دست تو راز قست و ضمیر تو غیب دان  
 بی دعوی خدائی و لاف پیمبری  
 احوال مبرمی و گدائی<sup>۱۱</sup> شاعران  
 دانند همگنان که مه شعرومه<sup>۱۲</sup> شاعری

- ۴۵۶ - نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ  
 ۱- م ، ت : گفتن بد - آ : بد گفتن ۲- ق : بانو در جهان ۳- ق : تو نام آن دگر  
 ۴- ط ، آ : آن سری ۵- چ : از آن پس ۶- چ : طریقلی ۷- ت : بود  
 ۸- آ : با آفتاب ۹- ل : سایه ای فکند ۱۰- م : چو بحر ش ۱۱- ط : من بین و  
 ۱۲- ط ، ق ، د ، ع ، ص : نه شعرو نه

شد مدّتی که عزم<sup>۱</sup> زمین بوس تازه کرد  
در خدمت<sup>۲</sup> مبارک میمونت<sup>۳</sup> انوری  
و اکنون بر آستانه عالیت<sup>۴</sup> روز و شب  
کش آسمانه<sup>۵</sup> باد پر از ماه و مشتری  
از لطف شامل تو طمع دارد این قدر  
کاخر چه می کنی و کجائی چه می خوری

۴۵۸

## در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته

ای برادر کرمزاج از فضل خالی آمدی  
آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری  
ورقوای<sup>۶</sup> ماسک و دافع نبودی<sup>۷</sup> در بدن  
طبع اگر دست<sup>۸</sup> تصرف بر کشیدی<sup>۹</sup> وقت خواب  
نزد عاقل هیچ فرقی نیست گاه<sup>۱۰</sup> مصلحت  
گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام  
دیده بر آواز واجب<sup>۱۱</sup> دار تا بی شبهتی<sup>۱۲</sup>  
باد را منکر نه ای<sup>۱۳</sup> بی اختیار اندر نماز  
فعل طبع از راه تسخیرست بی هیچ اختیار  
راه حکمت رو که در معنی<sup>۱۴</sup> این جنس از علوم  
ره بدشواری توان برد از طریق شاعری

۴۵۸ - نسخه هام، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ص، ق، ط، آ، د، ع، عهد ۲- ت، م، با خدمت ۳- ط، و میمونت

۴- د، ع، ق، میمونت ۵- ع، ق، ج، آستانه ۶- ص، ق، د، و غذای

۷- ج، ورقوای ماسکه واقع نبودی ۸- ج، ع، د، ت، وقت ۹- د، ع، ص، ق،

م، در کشیدی ۱۰- ع، ج، وقت ۱۱- ع، ج، برئی - د، آبی ۱۲- د، ص،

ق، یا آنچه ۱۳- ت، خندنده ۱۴- م، ل، بردارائی واجب - ص، د، ط، آ،

بردارای واجب - ت، بردارای بواجب - ع، بر حکمت نواجب ۱۵- ص، ق، د، ع، آ،

بی غصه ای ۱۶- ط، ق، ص، د، ت، از چنین گردابها خواهی که ۱۷- ق، مبین

۱۸- م، آ، بر ما - ط، دریا ۱۹- ق، ننگری ۲۰- د، ع، ج، در تفتیش

چون بوقت هوشیاری بر نیائی با فواق<sup>۱</sup> گاه مستی با حریفان چون همان ره نسپری  
 گوش و دل جنبان<sup>۲</sup> و ساکن دارا کر فاعل توئی<sup>۳</sup> زانکه<sup>۴</sup> اینجا از طریق جبر<sup>۵</sup> چون در نکندی<sup>۶</sup>  
 در گرانی کی شود هرگز عنان آفتاب گر چه بسیاری بکوشد چون رکاب مشتری  
 خود بیا تا کثر<sup>۷</sup> نشینم راست گویم یک سخن تا ورق چون راست بینان زین کژیها بستی<sup>۸</sup>  
 اشک فضله است و عرق فضله است و دفع هم مزاج این یکی را در عدد آن دو چون می نشمری  
 گر تو خواهی گفت مخرج دیگرست آن فضلها فضل زنبور را هم چون بمخرج نمگیری  
 دفع افزونی بنسبت مختلف گردد از آنک هست باز و بند را در گاو<sup>۹</sup> بحری عنبری  
 معده گر در قی همی امساك واجب داشتی کی نهادی کرم قز از جسم اساس<sup>۱۰</sup> ششتری  
 علم را زینها علم هرگز<sup>۱۱</sup> کجا کردد نکون رفتن بازار نارد رخنه در پیغمبری<sup>۱۲</sup>  
 خواجه فیخری<sup>۱۳</sup> ای مشامت بوی حکمت بافته<sup>۱۴</sup> گر حکیمی<sup>۱۵</sup> زین معانی رنگهان تا ناوری  
 آنچه<sup>۱۶</sup> حالی در ضمیر<sup>۱۷</sup> آمده همین آیات<sup>۱۸</sup> بود کاندرین محضر بخط خویش بنوشت انوری

- ۱- ط : برفوات ۲- ق : جان و دل جنبان - ط : گوش جان و دل تو - ت : گوش و دل  
 جنبان ۳- ق : اگر عقل نوی - آ : عاقل بوی - ت : اگر فاضل توئی ۴- ل ، ت :  
 آنکه - م : اینک ۵- ص ، ق : چندو - ع ، د ، ط : خیر ۶- ط : چون نکندی  
 ۷- ص ، ق ، ع ، د : تا کج ۸- ق : بستری - نسخ دیگر : نسپری ۹- ت ، م : از  
 گاو ۱۰- ط : کرم ابریشم لباس - چ : کرم قز از بی اساسی ۱۱- ق ، ع : علم را  
 هرگز علم زینها - ت : علم را زینها همه هرگز ۱۲- د : پیغامبری - این بیت و  
 دو بیت آخر در ق نیست. ۱۳- ط : فخر ۱۴- د : حرفت بافته ۱۵- ع :  
 حلیمی ۱۶- د : زانکه ۱۷- چ : در نظر ۱۸- ق ، چ ، ع : اشعار



۴۵۹

## در تقاضا

خداوند! همی دانم که چیزی نیست در دست      گرم چیزی ندادستی بدین<sup>۱</sup> تقصیر معذوری  
ولیکن گر کسی پرسد<sup>۲</sup> چه دادست رواداری      که گویم عشوه اوّل روز و آخر روز ستوری

۴۶۰

## در مذمت کسی گفته

ز جنس مردمان مشمار خود را      گرت یزدان زری دادست وزوری  
هنر باید چه روباهی چه شیری      خرد باید چه قارونی چه عوری<sup>۳</sup>  
ز خشم<sup>۴</sup> غالب و از حرص بابرگ      همین دارند هر ماری و موری  
ز اسب و تخت<sup>۵</sup> تو رشکم نیاید      نه من همچون توام کّری و کوری  
چه رشک آید از آن چیزم که کردن      اگر ریش آردن<sup>۶</sup> تلخی و شوری  
از این داغی بماند<sup>۷</sup> یا دریغی      وزان دودی بر آید از تنوری  
چو بر تختی<sup>۸</sup> جمادی بر جمادی      چو بر اسبی<sup>۹</sup> ستوری بر ستوری

۴۶۱

## حسب حال

کسی که مدّت سی سال شعر باطل گفت      خدای بر همه کامیش داد پیروزی

- ۴۵۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ع، ق، ص، چ ۴۶۰ - نسخه‌ها: م، ل، ط، ت، آ  
د، ع، ق، ص ۴۶۱ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ  
۱- چ: اگر دیرم دهی چیزی بدین ۲- ق، ع: گوید ۳- د: غوری ۴- ع:  
د: خشمی ۵- ط: زاسب بخت - ص، ق، د، ع، آ: زاسب و بخت ۶- ط: آردم  
۷- ط، آ: نماند ۸- ع: بر تخت - ط: بر بختی ۹- ع: چو بر اسب

کنون که روی نه‌د جمله در حقیقت شرع  
 برو که عاقل<sup>۱</sup> از این اختیار آن بیند  
 ز شعر نفس تو آن بارهای عار<sup>۲</sup> کشید  
 ز شرع جان تو آن شعلهای نور کشد<sup>۳</sup>  
 ولیک تا تو<sup>۴</sup> همان عود وزن می‌سازی  
 تو حرف شرع<sup>۵</sup> کی آری برون ز مخرج شرع  
 تورا شرع<sup>۶</sup> با آخر همی بری و خطاست  
 چه اعتقاد کنی باز گیرش روزی  
 که کشت تشنه نبیند زابر نوروزی  
 که چون هلال بطفلی در آیدش کوزی<sup>۷</sup>  
 کزو بهر فلکی آفتابی افروزی  
 ولیک تا تو<sup>۸</sup> همان عود بحر<sup>۹</sup> می‌سوزی  
 تو علم آنت<sup>۱۰</sup> نباشد کزین در آن توزی  
 چو عین شعر با آخر بری بیاموزی<sup>۱۱</sup>

۴۶۲

## در مدح فیروز شاه

ای رفته بقرخی و فیروزی  
 از لاله رمح و سبزه خنجر  
 چون تیر نهاده کار عالم را  
 تو ناصر دینی و ازین معنی  
 در حمله درنده‌ای و دوزنده  
 پروانه سمندر ظفر باشد  
 فرزین بنهی بعرصه<sup>۱۲</sup> رستم را  
 باز آمده در ضمان<sup>۱۳</sup> بهروزی  
 در باغ مصاف کرده نوروزی  
 یکساعته در کمان تو کوزی<sup>۱۴</sup>  
 یزدان همه نصرت کند روزی  
 صف می‌دری و جگر همی دوزی  
 چون مشعل<sup>۱۵</sup> سنان بر افروزی  
 آنجا که بلعب اسب کین توزی

۴۶۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

- ۱- ص، ق: که عقل      ۲- م: عیب      ۳- م، ط: کوزی - ت: کوژی ق، ص، د: بوزی  
 ۴- ل: وزند - م: زند - ت: زندند      ۵- ص، ق: با تو      ۶- ت: همین عود بحر -  
 ط: همان عود جور      ۷- ط: شعر      ۸- ص، ق، ع: اینت      ۹- چهاربیت آخر  
 قطعه درع، چ نیست.      ۱۰- ص، ق: در کمال      ۱۱- ت: تو کوژی - ع: تو توزی - ص،  
 ق، د: تو توزی      ۱۲- چ: بطرح - ع، د: دو عرصه - ت، آ، ص: در عرصه

صد شه بیاده‌ای<sup>۱</sup> براندازد      آنرا که تو بازی درآموزی  
می‌ساز باختیار<sup>۲</sup> من بنده      تا خرمن فتنها همی‌سوزی  
ای روز مخالفانت<sup>۳</sup> شب گشته      می‌خور بمراد دل شبانروزی

۴۶۳

## در هجا

خوان خواه که عبه است و نان او بیت الحرام      نیک بنکر تا بکعبه جز برنج تن رسی  
بر نبشته<sup>۴</sup> بر کنار<sup>۵</sup> نان او خطی سیاه      لم تکنونوا بالغیه الا بشق الانفس

۴۶۴

نه تو آنی که دی دل تو نبود      در جهان جز بانوری راضی  
چون که امروز هیچ می‌نبری      بزبان نام حالت ماضی  
درسر قاضی ار کله کردی      بتصنع دواج مقراضی  
دوستان را پیرس برمنشین      مشو آبستن از خر قاضی

۴۶۵

## در تهنیت

ای خداوندی که بر روی زمین فرمان تو      چون قضای آسمان شدن اَفْذ فی کلّ شیی  
پیش قدرت پشت گردون از تواضع داده‌خ<sup>۶</sup>م      نزد<sup>۷</sup> رایت روی خورشید از خجالت کرده‌خوی

۴۶۳ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج      ۴۶۴ - نسخه: ل      ۴۶۵ - نسخه‌ها: م، ل،

ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ج: صدرخ بیاده      ۲- ع، ص: براختیار      ۳- م، ص، ق: مخالف تو  
۴- ق: برنوشته      ۵- ت، آ، ص: کران      ۶- آ، ق: از تواضع گشت گردون داده‌خ-  
ج، ق، آ: از تواضع گشت خم      ۷- ت: پیش

سرو آزاد ار قبول بندگان یابد ز تو  
نقشبند گل ز تأثیر صباى لطف<sup>۱</sup> تو  
شاد زی کامروز در اقطاع عالم سر بسر  
دوستان و دشمنان در دو مجلس می کنند  
دشمنان تا<sup>۲</sup> بروز حشر سنگ انداز عیش<sup>۳</sup>  
پای تاسر هم در آن ساعت کمر بندد چونی  
بوستان را نقش<sup>۴</sup> نیسان بندد اندر ماه دی  
ای بسیطش سیر فرمان تو صدره کرده طی  
هر دو سنگ انداز و سنگ انداز<sup>۵</sup> آن تابکی<sup>۶</sup>  
دوستان<sup>۷</sup> تا بروز عید سنگ انداز می

۴۶۶

صبر<sup>۷</sup> کن تا زمانه خو نشوی  
نرد عمر تو خوش زمانه ببرد<sup>۸</sup>  
پیشه کن گاه گاه نیکیکی  
ندبی زو و از<sup>۹</sup> تو سیکیکی

۴۶۷

ای سراز کبر بر فلک برده  
بعقابى رسیده از مگسى  
بس بس اکنون که بیش از این نرسد<sup>۱۲</sup>  
بر جهان خواجگی همی رانی  
نمک دیک خواجگی جو دوست<sup>۱۵</sup>  
ای که<sup>۱۶</sup> خرچنگ و خار پشته تو  
گشته گردان<sup>۱۰</sup> چوانجم<sup>۱۱</sup> فلکی  
بسماکی رسیده از سمکی  
حاش لله دیو را<sup>۱۳</sup> ملکی  
هنرت چه<sup>۱۴</sup> و نسبت تو بکی  
نه بخیلی و خشم و بی نمکی  
صدفی آید از تونی<sup>۱۷</sup> فنکی

- ۴۶۶ - نسخه ها : آ ، ق ۴۶۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج  
۱- ص ، ق : صنع ۲- ع : نقش را ۳- م ، د : و سنگ انداز چه وان تابکی - ع :  
سنگ چه و تابکی ۴- ت : دوستان و دشمنان ۵- ق ، ج : سنگ اندوز غم - ص ، ع :  
سنگ انداز غم ۶- ل : دوستان ۷- آ : جهد ۸- ق : برد ۹- آ : زود از  
۱۰- آ ، د : گردون ۱۱- ص : زانجم ۱۲- آ ، د ، ص : بیشتر نرسد ۱۳- ج :  
که دیورا ۱۴- م : چی ۱۵- ل : دو کست ۱۶- ق ، ع : همچو ۱۷- د ،  
ع ، م : آید از تونه

خواجه دانم که<sup>۱</sup> پیش جیش<sup>۲</sup> سخاش  
 باز اگر تو فقع خوری بمثل  
 موج دریا همی کند یز کی  
 چوبک<sup>۳</sup> کوزه<sup>۴</sup> فقع<sup>۵</sup> بمکی  
 از تو یک قطره خون بحیله چکد  
 دور از اینجا اگر زهم<sup>۶</sup> بچکی  
 خواجه هستی چرا نیاموزی  
 خواجگی کردن از شهابز کی

۴۶۸

## شراب خواهد

ای کریمی که جرم هفت اختر  
 تویی آن مکرمی که عالم را  
 هست با عرض لطف تویی کی<sup>\*</sup>  
 ضبط کردی بمختصر نیکی  
 تر ککی تنگ چشم کی<sup>۱</sup> قی کی<sup>۲</sup>  
 من بدو داد<sup>۳</sup> خواهم از سه یکی  
 که فرستی بمن<sup>۴</sup> صراحیک کی  
 او زمستی بیک دومی گروست  
 هیچ باشد ترا ظرافت<sup>۵</sup> آن

۴۶۹

## در تقاضا

خداوندا حریفان آمدستند  
 بزرسی کی نمی یابم در این شهر<sup>۱</sup>  
 که تا با من کنند امشب عدیلی  
 و گرنه نیست در طبعم بخیلی  
 و یا بیرون کن اینها را بسیلی  
 اعانت<sup>۲</sup> کن مرا امشب بسیکی

۴۶۸ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج - ۴۶۹ - نسخه ها : ط ، آ ، ج

- ۱- ع ، ج : خواجه را که ۲- ع : مدح - آ ، د ، ق ، ص : موج ۳- ت ، آ ، ق :  
 چونکه تو ۴- ص : چونکه کوزه فقع همه - د : چوبک کوزه فقع ۵- م : بیکی - ج ،  
 ص ، ق ، ت : نیکی ۶- م : فیکی ۷- ج : داو ۸- م : طراوت  
 ۹- آ : نمی یابند در شهر ۱۰- ط ، ج : معونت

۴۷۰

## در ناخن گرفتن صاحب

سحر گاهی<sup>۱</sup> بنزد خواجه رفتم  
 بدست خواجه در، ده بدر<sup>۲</sup> دیدم  
 که بفزاید مرا جاهی و مالی<sup>۳</sup>  
 کز آن هر بدر بود اورا ملالی<sup>۴</sup>  
 در آمد مرغکی وانگه بمنقار  
 ربود از فرق هر بدری هلالی

۴۷۱

## قسم در توبه و انابه

بخدائی که باز گشت بدوست  
 مگر از بهر حفظ قوّت و بس<sup>۶</sup>  
 که مرا باز گشت نیست<sup>۵</sup> بمی  
 فارغ از چنگ و نای و بر بطونی  
 نکنم خدمت و نکویم شعر<sup>۷</sup>  
 گر جهان پر شود ز حاتم طی  
 جز که پیروز شاه عادل را  
 آنکه پیروزیست<sup>۸</sup> راتب وی  
 دگر آن کز دروغ باشم دور  
 فی المثل گر بود بادنی<sup>۹</sup> شیعی  
 مگر اندر سه گونه<sup>۱۰</sup> حکم نجوم  
 نه خیانت کنم نه اندیشم  
 چه بود پس کجا بود پس کی  
 نسلکالم نفاق اگر چه جهان  
 پر شدست از سهیل<sup>۱۱</sup> تا بجدی  
 انوری باش می چگوئی هی

۴۷۰ - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۷۱ - نسخه ها: م، ل، ت، آ،

د، ع، ق، ص، چ

- ۱- ق: سحر گاهان ۲- د، ص، ق: جاه و جمالی ۳- ع، د، ق: بدره  
 ۴- ق: خیالی.. ص، ط، آ، ع: هلالی ۵- ت: مرا نیست باز گشت ۶- آ: و نفس  
 ق: نفس ۷- چ: نکویم می ۸- ع: پیروز رست ۹- ق: سه گانه  
 ۱۰- آ: سپهر؟

خود کند هیچکس که دیده بود  
 بد نگویم بگو چرا گویم  
 چون من از هیچکس نباشم پُر<sup>۱</sup>  
 نام کار دگر همی ببرم  
 که اگر گویم ار نه محفوظ<sup>۲</sup> است  
 دزد را<sup>۳</sup> نیک داند از کالا  
 ره ز نامرد گم شود بر مرد  
 خوار<sup>۴</sup> صحبت مباش تا باشی  
 قصه کونه شد آن کنم همه عمر  
 که اگر بر کفم نهی پس از آن  
 گر کنم خیره ار نه خود سوزم  
 این همه<sup>۵</sup> گفتم و همی گفتند  
 عهده بر کیست این دعاوی را  
 از پس<sup>۶</sup> سور مهر ماتم دی  
 ممتلی را بود که افتد قی  
 اخلل آنجا همان<sup>۷</sup> بود کاخطی  
 که ندارند عاقلانش پی  
 عرق پا کم چنانکه نور از فی  
 پاسبان خلقت بی‌دی  
 ورنه پیدا شدست رشد از غی  
 صاحب صدهزار صاحب ری  
 چونکه توفیق دادم<sup>۸</sup> ایزد حی<sup>۹</sup>  
 از ندامت رخم نیارد<sup>۱۰</sup> خوی  
 گفته‌اند آخر الدّواء<sup>۱۱</sup> الکی  
 غضب و شهوت از سلول<sup>۱۲</sup> و ابی  
 همتم<sup>۱۳</sup> گفت قد ضمنت<sup>۱۴</sup> علی

۴۷۲

## شکایت از زمانه

گر نیستی زمانه بجنگ<sup>۱۲</sup> و نبرد خلق  
 پیوسته با زمانه کجا در<sup>۱۳</sup> نبردمی

۴۷۲ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ق: اینجا نباشم از کس به - آ: از هیچکس نباشم به ۲- ج: همی ۳- ع: آن نه  
 محفوظ ۴- ق: در را ۵- آ، ق: خار ۶- ت: داد ۷- این بیت در ق نیست.  
 ۸- ق، ج: نگیرد ۹- ت، ع: این همی ۱۰- ل، آ، د: آن سلول - م: از سلوک  
 ۱۱- ت: همتم ۱۲- ل، م، ت: بننگ ۱۳- ط، ع، ج: چرا در

در جوی آسیا متوطن نگردمی<sup>۱</sup>      ور آسای چرخ برغم نگرددی<sup>۱</sup>  
 ور نه قفا ز ورطه<sup>۲</sup> طوفان نخوردمی      آب مراد زیر پل کس نمی رود  
 کی جفت گرددی اگر آزاد و فردمی      با من غم خرابی عالم بکلبه ای  
 من در خلاص او بمثل حمله بردمی      نفسی<sup>۳</sup> که گردان دگری مبتلا شدی<sup>۴</sup>  
 یا گوئیا که<sup>۵</sup> حادثه را ناگزردمی<sup>۶</sup>      یاد رمدد چومهره<sup>۷</sup> میان بندمی بمهر<sup>۸</sup>  
 یا خود بساط حاصل خود در نوردمی      یا که عتین جانب خود باز مالمی  
 گوئی که صورت غم و تیمار و دردمی      برهر<sup>۱۱</sup> که عرضه داشتم از من<sup>۱۲</sup> کرانه کرد  
 گر خواجه شهر یار نبودی چه کردمی      از خواجگان شهر چو یاری نیافتم  
 آن دستگاه کو که من آزاد مردمی      آزاد کیست حلیه<sup>۱۳</sup> مردان وای دریغ<sup>۱۴</sup>

## ۲۷۲

## در هجو سیف الدین نامی گفته

تو ای سیف زنگ اجل چون نکیری      که الحق بانصاف<sup>۱۵</sup> در خورد آنی  
 بدین تیزی و روشنائی و کوهر<sup>۱۶</sup>      ترا در کجا می خورد<sup>۱۷</sup> زندگانی  
 نه در دست تقدیر ملکی بگیری      نه در حرب ایام خونی برانی  
 ترا ذوالفقار علی خود گرفتم      گران قلتبانی<sup>۱۸</sup> گران قلتبانی

۲۷۲ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- د: بگرددی      ۲- ل، م: قفای ورطه      ۳- م، ط، ت: نقشی      ۴- ت، ص  
 ق، ط: بدان دگر      ۵- ع، آ: مبتلاستی      ۶- ص، ق، ع، د: حمل      ۷- م:  
 مهر      ۸- آ: بندمی همی      ۹- ت: تا کوئی که درد - ط: تا کوی در دو - ج: تا کوی  
 درد      ۱۰- ص، ج، م: ناگزردمی      ۱۱- ص، ج: باهر      ۱۲- ج: داشتی او  
 ۱۳- ج: حبله      ۱۴- ج: وانوری      ۱۵- آ، ص، ع: بانواع  
 ۱۶- ق، ع، د: روشنائی کوهر      ۱۷- ج، ص: کجا در خورد      ۱۸- ق: کراز  
 کلمستانی



حقوقی که در گردنت هست واجب      بگوش دلت چون فرو می نخوانی  
 بدین مایه داد و ستد<sup>۱</sup> بعد ماهی      چه تأخیر<sup>۲</sup> سر دست چون می توانی  
 چرا قدر مردم ندانی ولیکن      تو مردم نه ای قدر مردم چه دانی<sup>۳</sup>  
 خرابی<sup>۴</sup> عالم ز تو هست پیدا      مباد آنکه<sup>۵</sup> اندر جهان تو بمائی<sup>۶</sup>

۴۷۴

## نصیحت

چون ترا روزگار داد بداد<sup>۷</sup>      تو چرا داد خویش نستانی  
 تا توانی بگرد شادی کرد      کایدت گاه آنکه نتوانی

۴۷۵

## معما

ای رای ملک شه معظم      مه پرور سال بخش ثانی  
 ای کرده کلیم وار عدلت      آبان<sup>۸</sup> خدای را شبانی  
 حقا که شوی<sup>۹</sup> بمهر و مه بر<sup>۱۰</sup>      دیماه بموسم خزانی<sup>۱۱</sup>  
 در دولت تو کراست<sup>۱۲</sup> نیسان      کان دولت هست<sup>۱۳</sup> جاودانی  
 بادی<sup>۱۴</sup> همه ساله شاد تاهست      روز<sup>۱۵</sup> رجب اصل شادمانی

۴۷۴ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، چ      ۴۷۵ - نسخه ها: م، ت، آ، د، ع، ق

ص، چ

۱- آ: دهش      ۲- آ: تاحشر      ۳- ص، ع: ندانی      ۴- ع: خزانی  
 ۵- ص: مبادا که      ۶- چ: دیرمانی      ۷- ص: نداد      ۸- ع: خلقان      ۹- ت:  
 شود      ۱۰- ق: مه در      ۱۱- ق: جوانی      ۱۲- د: گذاشت      ۱۳- آ، چ:  
 ع: نیست      ۱۴- ت: بادا      ۱۵- ل، ص، چ: آب - ع: روی

ای خواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه جهانی
گر معنی این لغت بواجب	پیدا کردن نمی توانی
تا آخر <sup>۱</sup> هر مهی که گفتم	از اول سالش از برای <sup>۲</sup>
آنکه بشهور نی <sup>۳</sup> بایام	معنیش هر آینه بدانی

۴۷۶

## در حسب حال

گویند که چیست حاصل تو	ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند	از نعمتهای <sup>۴</sup> این جهانی
خطی نه چنین چنانکه باید <sup>۵</sup>	بیتی نه چنان <sup>۶</sup> چنانکه دانی

۴۷۷

## در موعظه

ای خواجه مکن تابتوانی طلب علم	کاندر طلب راتب <sup>۷</sup> هر روزه بمانی
رو <sup>۸</sup> مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
نی گوشه <sup>۹</sup> کنجی و کتابی بر عاقل	بهرتر ز بسی گنج و بسی کامروانی
گر بی خردان <sup>۱۰</sup> قیمت این ملک ندانند	ای عقل خجل نیستم از تو که تودانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع	موسی کلیم الله و چوبی <sup>۱۱</sup> و شبانی

۴۷۶ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۷ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ق ،

ص ق ،

- ۱- ت : با آخر ۲- ق : بدانی ۳- م ، ت ، چ : نه ۴- د ، چ : از دولتهای  
 ۵- آ : باید - م : خوانی ۶- ع ، ق : نه چنین ۷- چ : روزی ۸- م : شو  
 ۹- ع : بی گوشه - ص ، ق : تا گوشه ۱۰- م : بی خبران ۱۱- ص ، ق : موسی کلیم

و چوبی

۴۷۸

این قطعه در شکایت از ملک‌شاه و نظام‌الملک گفت و متغیر شدند  
و فتوحی آنرا جواب گفت

کار کار ملک و دوران<sup>۱</sup> دوران وزیر  
عالمی از کرم این همه در آسایش  
جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی  
تا جهان بیعت فرمان‌بری<sup>۲</sup> ایشان کرد  
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند  
حبّذا عرصه<sup>۳</sup> ملک که درو جغد همی  
مرحبا بسطت جاهی که درو منقطع‌اند  
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل  
در چنین دولت ومن یکتن قانع بکفاف  
نظم و نثری که مرا هست در این ملک مگیر  
ملک<sup>۴</sup> مصر چه باید که ز اهل کنعان  
معتبر گر سخنت آنکه از آن مجموعست<sup>۵</sup>  
بس بخوانی نه بر آن شکل که طوطی الحمد  
هم تو اقرار کنی کانوری از روی سخن

این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی  
اقتی از قلم آن همه در آسانی  
عدل ایشان علم کسوت آبادانی  
هیچ مختار<sup>۶</sup> نزد یکدم بی فرمانی<sup>۷</sup>  
چون براید برهد زین همه سرگردانی  
بی دریغا نبرد<sup>۸</sup> آرزوی ویرانی  
مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی<sup>۹</sup>  
که نه بر مهره<sup>۱۰</sup> گردن<sup>۱۱</sup> بودش پیشانی  
بیم آنست که آہم ببرد بی ثانی  
که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی  
بی خبر باشد خاصه که بود<sup>۱۲</sup> کنعانی  
خازن خاص ملک دارد اگر بستانی  
بلکه تفتیش معانی کنی ار بقوانی  
روح پاکیزه برد از سخن روحانی

۴۷۸ - نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- ط: ملک دوران ۲- چ: فرماندهی ۳- ص، د، ق: مجتاز ۴- م: نافرمانی

۵- ص، ق، د، ع: بیاید ۶- ص: نیزد ۷- ق، د، ع: زبی تابانی

۸- ق، ع، د: گردون ۹- ط، د: ملک ۱۰- ل، م، آ: که بود - نسخ دیگر:

چو بود ۱۱- ق، چ: مجموعیست

در حضورست از این نقش یقین می شودم  
 گر مرا معطی دینار<sup>۲</sup> ازین خواهد بود<sup>۳</sup>  
 تو که پوشیده همی بینی از دور<sup>۴</sup> مرا  
 طاق بوطالب نعمه ست که دارم ز برون  
 انوری این چه پریشانی و بی خویشستی است  
 بر سر خوان قناعت شده همکاسه عقل  
 پسر سهل کدا گر شنود حال آرد  
 خاصه با مهره در ششدر<sup>۱</sup> بی سامانی  
 بی نیازند و مرا فاقه<sup>۲</sup> جاویدانی  
 حال بیرون و درونم نه همانا دانی  
 وز درون پیرهن بلحسن عمرانی  
 هیچ دانی که سخن بر چه نسق می رانی  
 چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی  
 کایت کدیه چو عباس خوشک<sup>۱</sup> می خوانی

۴۷۹

### فتوحی شاعر بفرموده شاه و وزیر جواب حکیم را گفت

انوری ای سخن تو<sup>۲</sup> بسخا ارزانی  
 در سر حکمت<sup>۸</sup> و فطنت ز کرامت عقلی  
 حجت حق و مدروس ز تو باطل شد<sup>۱۰</sup>  
 بکراتماییکی و جود روانی<sup>۱۲</sup> و خرد  
 گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم<sup>۱۴</sup>  
 غایت همت ار کردت سلطان سخن<sup>۱۶</sup>  
 پیش خاصان<sup>۱۷</sup> مطلب نام ز حکمت چندین  
 کربجانت بخرند اهل سخن ارزانی  
 در تن دانش و رامش بلطافت<sup>۹</sup> جانی  
 او حدالدینی و در دهر<sup>۱۱</sup> نداری ثانی  
 وز روان و خرد اریح<sup>۱۳</sup> بود بفزانی  
 باری اندر طمع و حرص کم ازایشانی<sup>۱۵</sup>  
 آیت کدیه چو اوزال چرامی خوانی  
 چون خسان در طلب جامه و بندنانی

۴۷۹ - نسخه ها : آ، ع، ق، ص، ج

- ۱- د : در مهره باشددر - ع، ج : در ششدره با مهره  
 ۲- آ، ص : دنیائی  
 ۳- ط : کرد  
 ۴- ط : بی نیاز آید و فاقه - آ، د، ص : بی نیازند زمن فاقه  
 ۵- د : از دور همی  
 ۶- ج : عباس و چوسک  
 ۷- ع : بسخن تو  
 ۸- ج : فکرت  
 ۹- ص : زلطافت  
 ۱۰- آ، ص : شد باطل  
 ۱۱- ص : در عصر  
 ۱۲- ع : عز روانی - ص : عزم روانی  
 ۱۳- ص : وز روانی و خرد هرچه  
 ۱۴- ج، ق : از فلکم  
 ۱۵- آ : از انسانی - ص : از شیطانی  
 ۱۶- ص : حکمت ار کردت سلطان همت  
 ۱۷- ق، ع : خاصه

ز اب حکمت چو همی باملکان نشینی  
 نفس را باز کن از شهوت نفسانی خوی<sup>۲</sup>  
 از پس آنکه بیک مهر<sup>۳</sup> دو الفملکی  
 وز<sup>۴</sup> پس آنکه هزارد گرت داد وزیر  
 وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء  
 ای بدانائی معروف چرا می گوئی  
 طاق بوطالب نعمتست که دارم زیرون  
 چه بخیلی که بچندین زروچندین نعمت<sup>۱۰</sup>  
 پانزده سال فزون باشد<sup>۱۱</sup> تا گذشته شدست  
 پیرهن کهنه او گرت بجایست هنوز  
 باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا<sup>۱۳</sup>  
 کدیه و کفر در اشعار شعارست ترا  
 با قضا و قدر استاخ چرائی تو چنین  
 مغز فضل و حکم و محض معالی مانند  
 نعمت آنراست زیادت که همه شکر کند  
 صفت کفر بشعر تو در افزود چنانکه  
 بر تو ارچند در انواع سخن تاوان هست  
 گر بفرمان سخنی گفتم مازار از من

آتش حرص<sup>۱</sup> چرا در دل و جان بنشانی  
 تا دمت در همه احوال بود روحانی  
 داشت در بلخ ملک شاه بتو ارزانی  
 قرض آن پیر سرخسی شده<sup>۵</sup> تر کستانی  
 بتو هر سال رسد<sup>۶</sup> مهری پانصد گانی  
 در ثنائی که فرستادی<sup>۷</sup> از نادانی  
 وز درون پیرهن بوالحسن<sup>۸</sup> عمرانی<sup>۹</sup>  
 طاقی و پیرهنی کرد همی توانی  
 بوالحسن آنکه ز احسانش سخن می رانی  
 پس مخوان پیرهنش<sup>۱۲</sup> کوزره و خفتانی  
 شاید ارندهی ابرام و دیگر نستانی  
 کفر در مدحی و در کدیه همه کفرانی<sup>۱۴</sup>  
 گر قضا و قدر حکم خدا می دانی<sup>۱۴</sup>  
 گرز دیوان خود این یک دو ورق گردانی<sup>۱۴</sup>  
 تونه ای از در نعمت که همه کفرانی  
 ببق از فاضلی و وطنه از خاقانی<sup>۱۵</sup>  
 اندرین شعر شکایت ز در تاوانی<sup>۱۶</sup>  
 زانکه کفرست در این حضرت نافرمانی<sup>۲</sup>

- ۱- آ، ص؛ آتش آز ۲- ق، ع؛ جوی ۳- ص؛ ماه ۴- ص؛ از  
 ۵- ص؛ قرضی آن نیز سرخسی شد و ۶- ق، ع؛ دهد ۷- ص، ج؛ فرستاده  
 ۸- ع؛ بلحسن ۹- در نسخه آ این بیت نیست. ۱۰- ص، ع؛ زر و سیم و نعمت - ق؛ زر  
 و نعمت که تراست ۱۱- آ، ص؛ فرو نست که ۱۲- ع، ق؛ پس چون پیرهنش  
 ۱۳- ص؛ پیرهن طاق تراست ۱۴- این سه بیت در آ، ص نیست. ۱۵- این بیت هم در  
 ص نیست. ۱- آ؛ تاوانی - نسخ دیگر؛ نادانی ۱۸- ع؛ بی فرمانی

۴۸۰

## در موعظه

پیشی ز هنر طلب نه از مال  
هان تا بخیال بد چو دونان  
افزون نکنی بر آنچه<sup>۱</sup> داری  
مشغول مشو بتن نه اینی<sup>۲</sup>  
گر جانت بعلم در ترقی است  
ورنه چو بمرگ<sup>۳</sup> چهل مردی  
دانی چه قیاس<sup>۴</sup> راست بشنو  
زین سوی اجل<sup>۵</sup> بین که چونی

اکنون باری که می توانی  
در حال حیوة این جهانی  
قانع نشوی بدانچه<sup>۶</sup> دانی  
فارغ منشین ز جان نه آنی<sup>۷</sup>  
آنک تو و ملک جاودانی  
هر گز نرسی بزندگان<sup>۸</sup>  
بر خود چه کتاب عشوه خوانی  
زان سوی اجل چنان بمانی

۴۸۱

هر آنکه که چون من نیایم<sup>۱</sup> نخوانی  
نخوانی مرا چون نخوانی کسی را  
کراهمسر<sup>۲</sup> خویش چون من گزینی<sup>۳</sup>  
ندیمی مرا زبید از بهر آنرا  
اگر نامه باید نوشتن نویسم  
و گر شعر خواهی که گویم<sup>۴</sup> بگویم

چنان باشد ایدون که آییم<sup>۵</sup> برانی  
که مدح تو خواند چو اورا بخوانی  
کراهمبر<sup>۶</sup> خویش چون من نشانی  
که آداب آن نیک دانم تودانی  
بکلك و بنان دیبۀ خسروانی  
هم از گفته خود هم از باستانی

۴۸۰ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۸۱ - نسخه ها : آ ، ق ، ص ، ج  
۱- د ، ص : بدانچه ۲- ق : بآنچه ۳- ق : نه اینجا ۴- آ ص : که آنی -  
ق : زجان گرانی ۵- ق : بقیاس ۶- آ ، ج : بیایم ۷- ق : همبر ۸- ق ،  
ج : نشانی ۹- ق : همسر ۱۰- ع : کوئی

و گر نرد و شطرنج خواهی ببازم	حریفانه سحر حلال از روانی
و گر هزل خواهی سبک روح باشم <sup>۱</sup>	نباشد ز من بر تو بیم گرانی <sup>۲</sup>
ز مطرب غزل آرزو در نخواهم <sup>۳</sup>	نگویم <sup>۴</sup> فلانی دگر یا همانی
نه چشم چرا که کند روی ساقی	نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد	که می را بود جز خرد <sup>۵</sup> قهرمانی
یکی کم خورم خوش روم <sup>۶</sup> سوی خانه	غلامی بود مر مرا رایگانی

۴۸۲

## ایضا در هجا

گمان مبر که ز بی عیبی عمادست آن      که هجو او نکنم یا زعجز و کم سخنی  
مدیح گفت<sup>۷</sup> هجا کرده من بسم بعماد      برای من که هجا را بدو هجا نکنی

۴۸۳

## در شکایت

مرا پیام فرستی همی که پرسش تو      چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی  
کشند پای بدامن درون بلی<sup>۸</sup> شعرا      چو دست بخششت از آستین برون نکنی

۴۸۲ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ع، ق، ص      نسخه ها: - م، ل، ت، آ، ق، ص، چ

۱- چ: باشد      ۲- آ: زبانی - ص: زفانی      ۳- ص: درخواهی      ۴- ص: بگویم

۵- ص: برخرد      ۶- ص: کی روم      ۷- آ، ص، ق: گفته      ۸- آ، ص: یکی -

۴۸۴

## مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم      اینت نامردمی و اینت سکی  
دوش تا روز هردو نغنودیم      اوز سیری و من زکرسنگی

۴۸۵

## درشکایت

تو وزیری و منت مدحت کوی<sup>۱</sup>      دست من بی‌عطا روا بینی  
شو<sup>۲</sup> وزارت بمن سپار و مرا      مدحتی کوی تا عطا بینی

۴۸۶

## صاحب بحکیم اسبی و عده کرد در تقاضای آن این قطعه را گفته

زهی نفاذ تو در سر کارهای ممالک      گرفته نسبت<sup>۳</sup> اسرار حکمهای الهی  
مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون<sup>۴</sup>      حدیث پایه ماهست پیش‌بستی ماهی  
چو و قفنامه دولت قضا بنام تو بنوشت      چهار عنصر و نه چرخ برزدند کواهی

۴۸۴ - نسخه‌ها: پ، آ، ق - ۴۸۵ - نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج

۴۸۶ - نسخه‌ها: م، ت، آ، ع، ق، ص، ج

۱- چ، ق: و مدح کوی تو من      ۲- ق، ص، د، آ: تو      ۳- آ: سر بسر

۴- ص: کیوان



توئی که مسرع امرت<sup>۱</sup> ندید و هن<sup>۲</sup> توقف  
 ز رشک رای منیر تو هیچ روز نباشد  
 اگر برنج نداری که هیچ رنج مبادت  
 بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی  
 برون نمی شود از گوشم آن حدیث و تودانی  
 و گریها بود آنرا بها پدید<sup>۳</sup> نباشد  
 بعون تست<sup>۴</sup> پناهم که از عنایت گردون  
 مرا ز صورت حالی که هست قصه غصه  
 بدان خدای که اندر زمانه روز و شب آرد<sup>۵</sup>  
 مرا ز حادثه حال است آنچنانکه نخواهم<sup>۶</sup>  
 ببندل کوش که از مال و جاه حاتم طی را<sup>۷</sup>  
 بقات باد که تا مهر آسمان گیه گون<sup>۸</sup>

توئی که عرصه جاهت ندید ننگ تباهی  
 که صبح جامه ندرد بر آسمان زیگهای  
 ز حسب واقعه بنویس چند بیت کماهی  
 که کهر باش چو بیند کند عزیمت کاهی  
 حدیث اسب نیاید برون ز گوش سپاهی  
 پیادگی و فراغت به از عقيله و شاهی<sup>۹</sup>  
 چنانست باد که هر گز بهیچکس پناهی  
 روا بود که بگویم بناخوشی<sup>۱۰</sup> و تباهی  
 اگر چه روز تمئی<sup>۱۱</sup> شبی بود بسیاهی  
 توانی از بعنایت چنان کنی که بخواهی<sup>۱۲</sup>  
 اثر نماند بجز بذلهای مالی و جاهی  
 بخاصیت بنماید<sup>۱۳</sup> ز شوره مهر گیاهی

- ۱- ص، ع، و همت ۲- آ: شین ۳- آ: بهاپذیر ۴- ت: از سواری و راهی  
 ۵- ت، آ، ص: ق: خویش ۶- ص: نگویم ز ناخوشی ۷- ع، د: آورد  
 ۸- ص، ق، چ: تمنا ۹- چ: تو خواهی ۱۰- م: کنی و بخواهی  
 ۱۱- م، ت: طائی ۱۲- آ: کهن کون - چ: سیه کون ۱۳- آ، چ، ق: ننماید

۴۸۷

## مدح سدید فقیهی

جهان را دلم<sup>۱</sup> گفت لطفی کن آخر دلت سیر ناید<sup>۲</sup> ز چندین سفیهی  
جهان گفت از من لطافت نیاید سدید فقیهی سدید فقیهی

۴۸۸

## در ستایش سخن خود

بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن چنانکه باز ندانم کنون زردف روی<sup>۳</sup>  
هنوز با همه اعراض من چو درنگری سخن چنانکه چنان به بود ز من شنوی

۴۸۹

## در حکمت و موعظه

صفه‌ای را نقش می کردند نقّاشان چین بشنو این معنی کز این خوشتر<sup>۴</sup> حدیثی نشنوی  
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی  
تا هر آن<sup>۵</sup> نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای بینی<sup>۶</sup> اندر نیمه<sup>۷</sup> دیگر چو اندر وی روی<sup>۸</sup>

۴۸۷ - نسخه‌ها: م، ل، ع، د، ط، آ، ق، ص، ج ۴۸۸ - نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع،

ق، ص، ج ۴۸۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱- ج: جهان دگر ۲- ط، ص: نامد ۳- ع: ردف باز ندانم همی راز روی - آ،

د، ص، ق: ندانم همی زردف روی ۴- ت، آ، د، ق: بهتر ۵- ع، ج: ناهمان

۶- ج: یعنی ۷- م: اندر روی وی

ای برادر خویشتن راصفه‌ای دان همچنان<sup>۱</sup> هم بسقفی<sup>۲</sup> نیک عالی هم بینیادی قوی  
باری ار آن<sup>۳</sup> نیمه<sup>۴</sup> پر نقش نتوانی شدن جهد آن کن تامگر آن<sup>۵</sup> نیمه<sup>۶</sup> دیگرشوی

۴۹۰

## در قناعت و خویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر<sup>۷</sup> کجائی  
بتشویر گفتم که از<sup>۸</sup> بی‌ستوری  
مرا گفت چون بارگیری نخواهی<sup>۹</sup>  
بیت<sup>۱۰</sup> عمادی جوابش بگفتم<sup>۱۱</sup>  
مرا از شکستن چنان باك<sup>۱۲</sup> ناید  
چرا بیشتر نزد ما می نیائی  
به بیکانگی می کشد آشنائی  
که از<sup>۱۳</sup> خدمت نیست روی رهائی  
چه گفتمش گفتم<sup>۱۴</sup> که ای روشنائی<sup>۱۵</sup>  
که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱

## در هجا

در کف<sup>۱۶</sup> خشم و شهوت و خور و خواب این چنین عاجز و زبون که توئی  
خویشتن آدمی<sup>۱۷</sup> همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

۴۹۰ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۹۱ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص، چ

- ۱- ت: همچنین ۲- ق: بسقف ۳- م: این ۴- ت: جهد کن باری که ناآن  
۵- ص: ق: کاخر ۶- ت: که این ۷- د: بخواهی ۸- م: ق: چواز  
۹- ت: بیتی ۱۰- آ، ق: بدادم ۱۱- د: جوابش گفتم ۱۲- آ، د، ع، ص: گفتمش  
۱۳- ق: کاین روشنائی - چ: ای روستائی ۱۴- ص: ق، ع: درد ۱۵- چ، ق، ط  
ت: در که ۱۶- ق، ط، ت: مردمی

۴۹۲

## نصیحت

تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم      بی وسیت نتوانی که بدرها پوئی  
 من اگر شعر نگویم پی کاری گیرم      که خلاصی دهد<sup>۱</sup> از جاهلی و بد خوئی  
 من همه شب ورق زرق<sup>۲</sup> فرو می شویم<sup>۳</sup>      تو همه روز رخ آ ز بخون می شوئی  
 قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود      کا<sup>۴</sup>نچه من جویم از این عمر تو آن کی جوئی  
 بادرنگین<sup>۵</sup> بدل عمر که در خانه نهند<sup>۶</sup>      بوی آن می برم الحق تو همانا اوئی  
 ضایع از عمر من آنست که شعری گویم      حاصل از عمر تو آنست که شعری گوئی

\*\*\*

۴۹۲ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ع : که دهد حاصلی - ج : که خلاص دهد

۳- د : می خوانم      ۴- ع : از عمر تو کی می جوئی      ۵- ع ، ت : بادرنگی      ۶- ل ،

آ ، ع : نهد



غزلیات



بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس مارا      چو مارا یک نفس باشد نباشی یک نفس مارا  
 ز عشقت گر چه بادردیم و در هجرات اندر غم      ز عشق تونه بس باشد ز هجران تو<sup>۱</sup> بس مارا  
 کم از یکدم زدن مارا اگر در دیده خواب آید      غم عشقت بجنباند بگوش اندر جرس مارا  
 لبست چون چشمه نوش است و ما اندر هوس مانده      که بر وصل لبست یک روز باشد دست رس مارا

بآب چشمه حیوان حیاتی انوری راده

که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس مارا

۲

جرمی ندارم بیش از این، کز جان وفادارم ترا

و رقص آزارم کنی، هرگز نیازم ترا

زین چو بر جانم کنون، دست از جفا شستی بخون      جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا  
 رخ گر بخون شویم همی، آب از جگر جویم همی      در حال خود گویم همی، یادی بود کارم<sup>۲</sup> ترا  
 آب رخان من مبر، دل رفت و جان را در نگر<sup>۳</sup>      تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا  
 هان ای صنم خواری مکن، مارا فرازاری مکن      آیم بتاناری<sup>۴</sup> مکن، تا درد سر نارم ترا  
 جانا ز لطف اینزدی گر بردل و جانم زدی      هرگز نگوئی<sup>۵</sup> انوری، روزی وفادارم ترا

۱ - نسخه ها: ه، ل، ج ۲ - نسخه ها: ه، پ، ق، ص، م، ع، چ

۱- ه، ج: ز هجران تو بس لیکن ز عشق تونه ۲- ق: گویم باو باور نمیدارم ۳- م:

جانم را نگر - ق: جانم را بنجر ۴- م: آب تنم ناری - ق: آب تنم ناری ۵- م: نکستی



۳

ای کرده خجَل بتان چین را

بازار شکسته حورعین را

برخاسته فتنه زمین را	بنشاند پیاپی ماه گردون
خوب آید ناز نازنین را	مگذار مرا بناز اگر چند
چیزی بگذار روز کین را	منمای همه جفا که مهر
با درد قرین چومن قرین را	دلداران <sup>۱</sup> بیش از این ندارند
خدمتگاران <sup>۲</sup> اولین را	هم یاد کنند که که آخر
در کوی تو لعبتان چین را	ای <sup>۳</sup> گم شده مه زعکس رویت
من روزهمی شمردم این را	این از تو مرا بدیع <sup>۲</sup> ننمود
چونانکه ز جود مجددین را	سیری نکند مرا ز جور <sup>۳</sup> ت

۴

ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا

وی کرده دست عشق تو زیر وزبر مرا

در زیر پای عشق تو کم گشت سمر مرا	از پای تا بسر همه عشقت شدم چنانک
خود بی تو در چه خورد بود خواب و خور مرا	گری تو خواب و خورد نباشد مرا رواست
آخر بتیر غمزه فکندی سپر مرا	عمری کمان صبر همی داشتم بزه
چون نیست در هوای تو از خود خبر مرا	باری بعرها خبری یابمی ز تو
گر جوئی از زمانه بخون جگر مرا	در خون من مشو که نیاری بدست باز

۴ - نسخه ها: ه، پ، ل، ق، ص، م، ج  
 ۳ - پ، م، ز جودت  
 ۲ - ص، پ، نبود  
 ۱ - ق: دلداری

۵

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا

کی بود ممکن که باشد خویشتن داری مرا

سود کی دارد بطرّاری نمودن زاهدی	چون زمن بر بود آن دلبر بطرّاری مرا
ساقی عشق بتم در جام امید وصال	می گران دادست کارد آن سبکساری مرا
زان بتر کز عشق هستم مست با خصمان او	می بیاید بردن او مستی بهشیاری مرا
زارم اندر کار او وز کار او هر <sup>۱</sup> ساعتی	کرد باید پیش خلق انکار و بیزاری <sup>۲</sup> مرا
این شگفتی بین و این مشکل که اندر عاشقی	برد باید علت لنگی و رهواری مرا

۶

کریاز دگر باره بینم مگر اورا

دارم ز سر شادی بر فرق سر او را

بامن چو سخن گوید جز تلخ نکوید <sup>۳</sup>	تلخ از چه سبب گوید چندین شکر اورا
سو کند خورم من بخدا و بسر او	کاندر دو جهان دوست ندارم مگر اورا
چندانکه رسانید بلاها بسر من	یارب مرسان هیچ بلائی بسر اورا
هر شب ز بره شام همی تا بسحر که <sup>۴</sup>	رخساره کتم سرخ ز خون جگر اورا

۵ - نسخه ها: ل، ج، ۶ - نسخه ها: ه، پ، ل، ق، ص، م

۱- م، ج: کار او هست و مرا هر ۲- ه، ج: از کار بیزاری ۳- م، ق: نمی گوید

۴- ه: او تلخ بگوید ۴- م: ز نماز شام تا وقت سحر کاهان - ه: تا وقت سحر کاه

۷

از دور بدیدم آن پری را  
آن رشك بتان آزی را

صد قافله ماه و مشتری را	در مغرب زلف عرض <sup>۱</sup> داده
برهم <sup>۲</sup> زده زلف عنبری را	بر گوشه <sup>۳</sup> عارض چو کافور
صد تخته <sup>۴</sup> تاز <sup>۵</sup> کافری را	جزعش <sup>۶</sup> بکرشمه در نوشته <sup>۷</sup>
صد معجزه <sup>۸</sup> پیامبری را	لعلش بستیزه در نموده
بر کرده عتاب و داوری را	تیر مژه بر کمان <sup>۹</sup> ابرو
بدبختی و نیک اختری را	بر دامن هجرو وصل بسته
آن مایه حسن <sup>۱۰</sup> ودلبری را	ترسان ترسان بطنز گفتم
گفتا بخدا که انوری <sup>۱۱</sup> را	کز بهر خدایرا <sup>۱۲</sup> کرای

۸

جانا بجان رسید زعشق توکار ما  
دردا که نیستت خبر از روزگار ما

ای چون زمانه بد، نظری <sup>۱۴</sup> کن بکار ما	در کار تو زدست <sup>۱۲</sup> زمانه غمی <sup>۱۳</sup> شدم
فریاد و ناله های دل زار زار ما	بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی

۷ - نسخه ها: ه، پ، ت، ق، ص، د، م، ۸ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ - ق: در معرض حسن جلوه ۲ - م، د: درهم ۳ - ق: چشمش ۴ - ق، م:

درنبشته ۵ - م: تحفه - پ: نسخه ۶ - ص، ق: ناز ۷ - ت: پیامبری

۸ - ت: در کمان - پ: باکمان ۹ - ق: ناز ۱۰ - م، آ: بهر خدا بگویم

۱۱ - ت: بخدای کاتوری ۱۲ - م: در دست تو زکار ۱۳ - پ: غمین ۱۴ - ت:

به نظری - م: بی نظری - ف، ق: بد نظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند      با ما بیادگاری<sup>۱</sup> از آن روز کارما<sup>۲</sup>  
 بودیم بر کنار ز تیمار روز کار      تا داشت روز کار ترا در کنار ما  
 آن شد که غمگسار غم ماتو بوده‌ای      امروز نیست جز غم تو غمگسار ما  
 آری باختیار دل انوری نبود      دست قضا ببست در اختیار ما<sup>۳</sup>

## ۹

ای غارت عشق تو جهانها<sup>۴</sup>

برباد غم تو خان و مانها

شد بر سر کوی لاف عشقت	سرها همه در سر زبانها
در پیش جنیبت جمالت	از جسم پیاده گشته جانها
در کوکبه رخ چو ماهت <sup>۵</sup>	صد نعل فکنده آسمانها
نظار گیان <sup>۶</sup> روی خوبت	چون در نگرند از کرانها
در روی تو روی خویش بینند	زینجاست تفاوت نشانها
گویم که ز عشوهای عشقت	هستیم ز عمر بر زیانها <sup>۷</sup>
کوئی که ترا از آن زیان بود	الحق هستی تو خود از آنها
تا کی گویی چو انوری مرغ	دیگر نبرد از آشیانها
داند همه کس که آن چه طعنست	دندانست بتا در این دهانها

۹ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، د، م، ق، ص

۱- پ، م: یادگار      ۲- این دوبیت در ت نیست.

۳- ل، ق: جهانها - نسخ دیگر: جانها؟      ۴- این بیت فقط در ت است.

۵- ت، د: نظاره کنان      ۶- ق: تو چون ماه

۱۰

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب  
وزشب طیآنچه‌ها<sup>۱</sup> زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشک سوده گرد  
خط تو برخد تو چو بر شیر پای مور<sup>۲</sup>  
دارم ز آب و آتش یاقوت جزع تو  
درتاب و بند زلف دلاویز جان کشت<sup>۳</sup>  
که دست عشق جامه صبرم کند قبا  
چون چشمت از جفا مژه برهم نمی‌زند  
هم باخیال تو گله‌ای کردم ز تو  
ای روز و شب چو دهر در آزار انوری<sup>۴</sup>  
بر برگ لاله ریخته از قیرناب<sup>۵</sup> آب  
زلف تو بر رخ تو چو بر می پر غراب  
در آب دیده غرق و بر آتش جگر کباب<sup>۶</sup>  
جان در هزار بند ودل اندر هزار تاب  
که آب چشم خانه رازم<sup>۷</sup> کند خراب  
چشمم بخون<sup>۸</sup> دل مژه تاکی کند خضاب  
بر چشم من اگر نشدی بسته راه خواب  
ترسم که دهر باز دهد زودت این جواب

۱۱

خه خه بنام ایزد آن روی<sup>۱</sup> کیست یارب  
آن سحر چشم و آن رخ آن زلف<sup>۲</sup> و خال و آن لب<sup>۳</sup>

در وصف حسن<sup>۴</sup> آن لب ناهید چنگ<sup>۵</sup> مطرب  
بر چرخ حسن آن رخ خورشید برج کوکب

۱۰ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ل، م، ق، ص، ج - ۱۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ل، م، ق،

ص، ج

۱- ل: تبنجها ۲- ق: فرناب ۳- ت: برپای شیر مور ۴- م: دل کباب

۵- پ: خال کشت - ج: جان گسل ۶- ت: آب دیده خانه عمرم ۷- ج: چشم زخون

۸- م: هم آغوش انوری ۹- م: آن نام ۱۰- پ: و آن زلف ۱۱- ق: یارب

۱۲- ل، ت: در حسن و وصف ۱۳- ه، ج: دف

مسرور عیش او را این عیش عادت‌ی غم  
نقشی نگاشت خطش از مشک سوده بر گل  
دامیست چین زلفش<sup>۳</sup> عقل اندرو معلق  
که مشک می‌فشاند برمه ز گرد مو کب  
در پیش نور رویش گردون بدست حسرت  
بردارد اربخواهد زلف و رخس بیک ره  
در من یزید وصلش جانی جوی نیرزد<sup>۶</sup>  
بیمار هجر او را این مرگ صورتی<sup>۱</sup> تب  
دامن<sup>۲</sup> فکند زلفش بر روز روشن از شب  
جز عیست چشم شوخش سحر اندرو مرگب  
که ماه می‌نگارد در ره ز نعل مر کب  
بر بست روی خود را بشکست نیش عقرب<sup>۴</sup>  
ترتیب کفر و ایمان آیین کیش<sup>۵</sup> و مذهب  
ای انوری چه لافی چندین ز قلب و قالب

۱۲

خه از کجات پرسم<sup>۷</sup> چونست روز گارت

ما را دو دیده باری خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو  
مارا نگوئی<sup>۸</sup> ایجان کا خبر بچه جنایت<sup>۹</sup>  
ای جان و روشنائی<sup>۱۲</sup> به‌زین همی بیاید<sup>۱۳</sup>  
بامات در نگیرد مائیم و نیم جانی  
کربخت دست گیرد<sup>۱۴</sup> ور عمر پای دارد  
بیجان و سو گوارم چون زلف تابدارت<sup>۸</sup>  
بیگانگی گرفتی از یار<sup>۱۱</sup> دوستدارت  
تو بر کناری از ما، ما در میان کارت  
یامرگ جان گزینم یا وصل خوشگوارت  
یکبار دیگرای جان گیریم در کنارت

۱۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

- ۱- ت، ق: صورت ۲- م، چ: دامی ۳- پ: حسن و زلفش ۴- این بیت فقط  
چ است. ۵- ق: دین ۶- ت، ق: چومی نیرزد - چ: بجو نیرزد ۷- د: حال از  
کجات پرسم ۸- این بیت در نسخه د نیست. ۹- ق: بگوی ۱۰- م: خیانت  
۱۱- م: بریار ۱۲- پ، م: جان روشنائی ۱۳- ص: همی نیاید ۱۴- د: برنگردد

## ۱۳

در همه عالم وفاداری کجاست  
غم بخروارست غمخواری کجاست

درد دل چند آنکه گنجد در ضمیر	حاصلت از عشق دلداری کجاست
گر بکیتی نیست دلداری مرا	ممکن است از بخت دل باری <sup>۱</sup> کجاست
اندرین ایام در باغ وفا	گر نمیروید گلی خاری کجاست
جان فدای یار کردن هست سهل	کاشکی یار بسی یاری کجاست <sup>۲</sup>
در جهان عاشقی بینم همی	یک جهان بی کار با کاری کجاست <sup>۳</sup>

## ۱۴

غم عشق تو از غمها نجات است  
مرا خاک درت آب حیات است

نمیجویم نجات از بند عشقت	چه بند دست آنکه خوشتر <sup>۴</sup> از نجات است
مرا گویند <sup>۵</sup> راه عشق مسپر	من وسودای عشق این ترهات است
ز لعب دو رخت بر نطع خوبی	مه اندر چارخانه شاه مات است <sup>۶</sup>
دل و دین می بری وعهد و قولت	چو حال و کار دنیا بی ثبات است
عنایت بر سر هجرم بآیین <sup>۷</sup>	هم از جور قدیم و حادثات است <sup>۸</sup>
چنان ترسد دل از هجرت و گویی	شب هجران تو روز وفات است

۱۳ - نسخه ها : ه ، ل ، ج      ۱۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ج ، ه ، یاری      ۲- این دو بیت در چ نیست .      ۳- م : که این بندم بسی به      ۴- ه ،  
ج : همی گویند      ۵- این بیت فقط در ه است .      ۶- ه : عتاب بر سرم بی جرم با من  
۷- این بیت در ل ، ص ، ق ، پ نیست ،

بجان و دل ز دیوان جمالت      امیر عشق را بر من براتست  
برائی گر شود راجع چه باشد      نه خط مجددین شمس الکفایتست

۱۵

تا دل مسکین من در کار تست

آرزوی جان من<sup>۱</sup> دیدار تست

جان و دل در کار تو کردم فدا      کار من این بود<sup>۲</sup> دیگر کار تست  
با تو نتوان کرد دست اندر کمر      هر چه خواهی کن که دولت یار تست  
دل ترا دادم و گر<sup>۳</sup> جان بایدت      هم فدای لعل شکر بار تست  
شایدم گر جان و دل از دست رفت      ایمنم اندی که در زنهار تست

۱۶

جرم رهی دوستی روی تست

آفت سودای دلش موی تست

دل نفس از عشق<sup>۴</sup> تو تنها نزد      در همه دلها هوس روی تست  
ناوڪ غمزه مزین او را که او<sup>۵</sup>      کشته هر غمزه خوی<sup>۶</sup> تست  
هست بسی یوسف یعقوب رنگ      پیرهنی را که درو بوی تست  
از در خود عاشق خود را مران<sup>۷</sup>      رحم کن انگار سگ کوی تست

۱۵ - نسخه ها: ه، پ، م، ت، ق، ص، ج ۱۶ - نسخه ها: پ، ل، م، ق، ص

۱- خ: آرزوی من همه ۲- ق: دل این بود- ه: من اینست ۳- پ: دگر

۴- ل: نفس عشق ۵- ص، م: مزین آنرا که او، ل: آن دان که او ۶- م: غمزه کوی

۷- ل: مزین



## ۱۷

دل در آن یار دلاویز آویخت

فتنه اینست که آن یار انگیخت

دل و دین و می و عهد و قوت	رخت بر سر بیکای گریخت
دل من باز نمی یابد صبر	همه آفاق بغربال تو بیخت
ور نمی یابد آن سلسله موی	کار جانم بیکای موی آویخت
دل بسوی دل بر فتم بردش (۱)	چشمم از اشک بسی چشم آویخت
یار گلرخ چو مرا بار ندارد	گل عمرم همه از پای بریخت

## ۱۸

ای بدیده دریغ خاک درت

همه سو گندمن بجان و سرت

گوش را منتتست بر همه تن	از پی آن حدیث چون شکرت
اشک چون سیم و رخ چو زردم <sup>۲</sup>	از برای نثار رهگذر <sup>۳</sup>
مایه کیمیاست خاک درت	کی در آید بچشم سیم و زرت
دل بی رحم تو رحیم شود	گر ز حال دلم شود خبرت

۱۷ - نسخه‌ها: ه، چ ۱۸ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، آ، م، ق، ص، ج

۱- ه: دل برد بر فتم از هوش ۲- م، چ: کردیم ۳- ه، چ، ل: خاک درت

۱۹

رخت مه را رخ و فرزین نهادست

لبت<sup>۱</sup> بیجاده را صد ضربه<sup>۲</sup> دادست

چو رویت کی بود آن مه که هر مه سه روز از مر کب خوبی پیادست  
 کجا دیدست بیجاده چنان خال که فرزین بند نعلت را پیادست<sup>۳</sup>  
 ز مادر تا تو زادی کس ندیدست<sup>۴</sup> که يك مادر مه و خورشید زادست  
 از این سنگین دلی با انوری بس که بی تو سنگها بر دل نهادست

۲۰

کلبن<sup>۵</sup> عشق تو بی خار آمدست

هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو پای ویشانی بدیوار آمدست  
 حسن را تا کرده ای بازار تیز فتنه از<sup>۶</sup> خانه بی بازار آمدست  
 باز کاری در گرفتستی مگر نوگرفتی تازه در کار آمدست  
 تا ترا جان جهان خواند انوری در جهان شوری پدیدار آمدست

۱۹ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ل، م، ق، ص ۴۰ - نسخه‌ها: پ، ل، م، ق، ص، ج

۱- ت، م: لب ۲- ه: جزیه ۳- این بیت در پ، ص، ق، نیست. ۴- ص، م:

زادست - ه: تو بزادی کس ترا گفت ۵- ق: کلشن ۶- م: فتنه را

## ۴۱

پایم از عشق تو در سنگ آمدست  
عقل را با تو قبا<sup>۱</sup> تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری بر زبان	آری از نا هم تر افتنگ آمدست
هر چه دانی از جفا با من بکن <sup>۲</sup>	کت ز بونی نیک در جنگ <sup>۳</sup> آمدست
هر کسی آمد با استقبال من	اندهانت <sup>۴</sup> چند فرسنگ آمدست
انوری پایت ز راهی باز کش <sup>۵</sup>	کاندران هر مر کبی <sup>۶</sup> لنگ آمدست

## ۴۲

کارم ز غمت بجان رسیدست  
فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان کله <sup>۱</sup> تو کرد اگر چه	از دل بسر زبان رسیدست
در عشق تو بر امید سودی	صدبار مرا زیان رسیدست
هر جا که رسم برابر من	اندوه تو در میان رسیدست
این آب ز فرق بر گذشته <sup>۲</sup> است	وین کار دبر استخوان رسیدست

۴۱ - نسخه ها: ه، ل، ج ۴۲ - نسخه ها: ه، م، ق، ج

۱- ه، ج: قبله ۲- ج: داری از جفا با من مکن ۳- ه، ج: آن ز نور و خاک در تنگ

۴- ه، ج: آن دهانت ۵- ه، ج: بابت پرستان ناز کش ۶- ه، ج: کاو وار هر دم

کنی ۷- ق: سر گذشته

۲۳

حسن را از وفا چه آزارست  
که همه ساله با جفا یارست

خود وفارا وجود نیست پدید <sup>۱</sup>	وین که در عادتست گفتارست
از برون جهان وفاهم نیست <sup>۲</sup>	کائرش ز اندرون <sup>۳</sup> پدیدارست
چه وفا این چه ژاژ می گویم	که ازو حسن را چه آزارست
تا مصاف وفا شکسته شدست	علم عافیت نگونسارست
عشق را عافیت بکار نشد	لاجرم کار عاشقان زارست
دست در کار عافیت نشود	هر کجا عشق بر سر کارست <sup>۴</sup>
عشق در خواب و عاشقان در خون	دایه بی شیر و طفل بیمارست
آرزو می پزیم چتوان کرد	سود نا کرده سخت بسیارست
اینکه <sup>۵</sup> امروز بر سر گنجی	پای فردات بر دم مارست
انوری از سر جهان برخیز	که نه معشوقه وفادارست

۲۴

معشوقه<sup>۱</sup> بر ننگ روزگارست

با گردش روزگار یارست

بر گشت چو روزگار و آن<sup>۲</sup> نیز نوعی ز جفای روزگارست

۲۴ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، د، م، ق، ص، ج ۲۴ - نسخه ها: ه، پ، ت، ع، م،

ق، ص، ج

۱- د: هنوز ۲- ج: از درون جهان وفامطلب ۳- ج: در جهان ۴- این بیت در  
نسخه د نیست. ۵- م، ج: ای که ۶- ه، ب، ص: معشوق ۷- د، م: وین

بس کینه کش و ستیزه کارست	بس بوالعجب <sup>۱</sup> و بهانه جوyst
گر محتشم و بزرگوارست	این محتشمیست با بزرگی <sup>۲</sup>
آری همه خمر <sup>۳</sup> باخمارست	بوسی ندهد مگر بجانی
وان نیز که هست جفت خارست	در باغ زمانه هیچ گل نیست
هر چند که یار برکنارست	ای دل منه از میان برون پای
نومید ترست امیدوارست	امید مبر کز آنچه مردم
کاریست که آن نه در شمارست	هر چند شمار کار فردا
آبستن صد هزار کارست	بتوان دانست هر شب از عمر

## ۲۵

ز عشق تو نهانم آشکارست  
ز وصل تو نصیبم انتظارست

که آنجا گفتگوی از بهر خارست	ز باغ وصل تو گل کی توان چید
که عهدهت همچو عشقم پایدارست <sup>۴</sup>	ولی در پای تو گشتم بدان بوی
مرا با این فضولی خود چکارست	دلم رفت و ز تو کاری نیامد
کرا فردای گیتی در شمارست	چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا
سخن خود بیشتر در روز کارست	بیند روز گارم چند بندی
که می گوید که پایت استوارست	بعهدم دست می گیری ولیکن
نه یکبار و دوبارست و سه بارست	ترا با انوری زین گونه دستان

۲۵ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ت: بلعجب ۲- ت، م: یابزرگی ۳- پ: چیز ۴- د: عشقم استوار - پ:

که داغتم همچو عشقت یاد کارست ۵- پ: دوبار و نه سه - ه: دوبار و چار

۳۶

ای یار مرا غم تو یارست

عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی کسارم <sup>۱</sup>	عشق تو غمست و غمگسارست
جان و جگرم بسوخت هجران	خودعادت دل نه زین <sup>۲</sup> شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن	هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرام	کان درد هنوز برقرارست
ای راحت جان من فرج ده	زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم <sup>۳</sup> از تو	جز درد مرا چه یاد کارست

۳۷

یارب چه بلا که عشق یارست

زو عقل بدرد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان	فریاد که ظلم آشکارست
گر جان منست ازو بجانم	من هیچ ندانم این چکارست
ناید بر من خیال او هیچ	وینهم ز خلاف روز کارست
کارم چونگار نیست با او	زان بر رخ من زخون نگارست
زو هیچ شمار بر نگیرم	زیرا که جفاش بی شمارست

۳۶ - نسخه‌ها: ه، پ، م، ق، ص، ج ۳۷ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص، ج

۱- ه: باعشق غمی نمی کسارم ۲- ق: باین ۳- م: چو گفتم

۴۸

هر شکن در زلف<sup>۱</sup> تو از مشک دالی دیگرست  
هر نظر از چشم تو سحر حالای دیگرست

ناید اندر وصف کس آن چشم و زلف از بهر آنک  
هر چه دل با خویش تن<sup>۲</sup> صورت کند زان زلف و چشم  
هر کسی زان چشم و زلف<sup>۳</sup> اندر کمائی دیگرند  
گرچه<sup>۴</sup> در عین کمالست از نکوئی کوئیا  
من بحالی دیگرم از عشق او هر لحظه ای<sup>۵</sup>  
در خیال هر کس از هر یک خیالی دیگرست  
عقل دور اندیش گوید آن مثالی دیگرست  
وان گمانها نیز از هر یک محالی<sup>۶</sup> دیگرست  
از ورای آن کمال او<sup>۷</sup> کمالی دیگرست  
زانکه او در حسن هر ساعت<sup>۸</sup> بحالی دیگرست

۴۹

امید وصل تو کاری درازست

امید الحق نشیبی بی فرازست

طمع را بر تو دندان گرچه کندست<sup>۱</sup>  
ره بیرون شد از عشقت ندانم  
بغارت برد غمزهت یک جهان جان<sup>۲</sup>  
در این ماتم سرا یعنی زمانه  
نگوئی کاینچنین عید و عروسی  
تمنا را زبان باری درازست  
در هر دو جهان گوئی فرازست  
لبت را گو که آخر ترکتازست  
بسا عید و عروسی کز تو بازست<sup>۳</sup>  
طرب در روزه عشرت در نمازست

۴۸ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، م، ق، ص، ج ۴۹ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، د، ع،

م، ق، ص، ج

۱- م: از زلف ۲- م: بادل خویشتن ۳- ت: زلف و چشم ۴- ت، م: هریکی در  
دل محالی (ت: محالی) ۵- ج: هرچه ۶- م، پ: کمال او را ۷- ج: هر لحظه  
اندر عشق تو ۸- ت، هر لحظه ۹- ج: گرچه دندان بر تو تیزاست ۱۰- پ: دل  
۱۱- ل: کز تو تازست

حدیث عافیت یکبارگی خود چنان پوشیده شد گوئی که آزست  
نیاز ای انوری بس عرضه کردن<sup>۱</sup> که معشوق ازدو کیتی بی نیازست

۴۰

مهرت بدل و بجان دریغست

عشق تو باین و آن دریغست

و صل تو بدان جهان توان یافت	کان <sup>۲</sup> ملک بدین جهان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای	کان طرف <sup>۳</sup> بهر میان دریغست
با کس بمگوی نام تو چیست	کان نام بهر زبان دریغست
قدر چو توئی زمین <sup>۴</sup> چه داند	کان قدر بآسمان دریغست
در کوی وفای تو بانصاف	یکدل بهزار جان دریغست

۴۱

ای برادر عشق سودائی خوشست

دوزخ اندر عاشقی جائی خوشست

در بیابان رهروان <sup>۱</sup> عشق را	ز اب چشم خویش دریائی خوشست
غمگنان را <sup>۲</sup> هر زمان در کنج عشق	یاد نام دوست صحرائی خوشست
با خیال روی معشوق ای عجب	جام زهر آلود حلوائی خوشست
عمرها در رنج چون امروز و دی	بر امید بود فردائی خوشست

۴۰ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م، ق، ص، چ ۴۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱- ت، ع: کردی ۲- ت: کین ۳- م، چ: طوق - ل، پ، ق: طرف

۴- پ: کسی ۵- ه، ق، چ: غمگساران



۴۲

کار دل آزار و درد دوست بجانست  
تا چه شود عاقبت که کار در آنست

کرد زجان و جهان ملول بجورم<sup>۱</sup> با همه بیداد و جور جان جهانست<sup>۲</sup>  
عشوه دهد چون جهان<sup>۳</sup> و عمرستاند در غم او عشوه سود و عمر<sup>۴</sup> زیانست  
عشق چورنگی دهد سرشک کسی را روی سوی من کند که رسم فلانست  
بوالعجبی می کند که راز نگهدار روی بخون ترچه روز راز نهانست  
خضم همی گویدم که عاشق زاری<sup>۵</sup> خیر چه لعب الخجل کنم که چنانست  
عاشقی ای انوری دروغ چگوئی راز دلت در سخن چو روز عیانست

۴۳

عشق تو از ملک جهان خوشترست  
رنج تو از راحت جان خوشترست

خوشترم آن نیست که دل برده ای دل در جان می زند آن خوشترست  
من بکرانی شدم از دست هجر پای ملامت بمیان خوشترست  
دل بیدی تن زده تا به شود خوردن زهری بگمان خوشترست  
وصل تو روزی نشد و روز شد سود نه و مایه زیان خوشترست  
عمر شد و عشوه بدستم بماند<sup>۸</sup> دخل نه و خرج روان خوشترست

۴۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، ج ۴۳ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، ع،

م، ق، ص، ج

۱- د: زجورم ۲- د: داد جان و جهانست - ع: ق: جوزجان جهانست ۳- م، ص:

همچو جان ۴- م: عمر سود و عشوه ۵- ق: چه روی راز ۶- د، ج: عاشق زاری

۷- ص: د: خیره چو ۸- پ: نماند

از پی دل جان بتو انداختیم      بر اثر تیر کمان خوشترست  
کیسه عمرم ز غمت شد تهی      بی رمه مرسوم شبان خوشترست  
این همه هست و تو نه با انوری<sup>۱</sup>      وین همه در<sup>۲</sup> کار جهان خوشترست

## ۴۴

عشق تو قضای آسمانست  
وصل تو بقای جاودانست

آسیب غم تو در زمانه<sup>۲</sup>      دور از تو بلای ناگهانست  
دستم نرسد همی بشادی      تا پای غم تو در میانست<sup>۴</sup>  
در زاویهای چین زلفت      صد خرده عشق در میانست  
این قاعده گر چنین بماند      بنیاد خرابی جهانست  
با حسن تو در نواله چرخ      رخساره ماه استخوانست  
وز عافیتی چنین مروح      در عشق تو عمر بس گرانست<sup>۴</sup>  
با آنکه نشان نمی توان داد      کز وصل تو در جهان نشانست  
دل در غم انتظار خون شد      بیچاره هنوز در گمانست  
گفتم که بتحفه پیش وعده اش      جان می نهم ارسخن در آنست<sup>۵</sup>  
دل گفت که بر در قبولش      هر چه آن نرود بدست جانست  
بازار سپید کاری تو      اکنون بروائی آنچنانست  
کانجا سر سبز بی زر سرخ      چون سیم سیاه<sup>۷</sup> ناروانست

۴۴ - نسخه ها، ه، پ، ت، ل، د، م، ق، ص، ج

- ۱- ه: تو نه ای انوری      ۲- ه: وین ز همه      ۳- ه، ج: هر کجاست      ۴- این  
دو بیت فقط در ه، چ است،      ۵- م: بر آنست - پ: درازست      ۶- ت: برود      ۷- ت: سپید

زربایدت انوری و گرنیست      غم خور که همیشه رایگانست  
بی مایه همی طلب کنی سود      زان گاهی سود<sup>۱</sup> و که زیانست

۴۵

هر که چون من بکفرش ایمانست  
از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده‌ای بخدا	گر بایمان خویشت ایمانست
ای پسر مذهب قلندر گیر	که درودین و کفر <sup>۲</sup> یکسانست
خویشتن بر طریق ایشان بند	که طریقت طریق ایشانست
دست ازین توبه <sup>۳</sup> و صلاح‌بدار	کاندرین راه کافری <sup>۴</sup> آنست
راه تسلیم رو که عالم حکم	دام مرغان و مرغ بریانست
ملك تسلیم چون مسلم گشت	بهرتر از ملک سلیمانست
مردم صومعه مسلمان نیست	گر همه بوذرست و سلیمانست <sup>۵</sup>
ساقیا در ده آن میی که ازو	آفت عقل و راحت جانست
حاکی رنگ‌روی معشوقست <sup>۶</sup>	راوی بوی زلف جانانست
مجلس ازبوی اوسمن زارست	خانه بارنگ <sup>۷</sup> او گلستانست
از لطافت هوای رنگینست	وز صفا آفتاب تابانست
در قدح همچو عقل و جان درتن	آشکارست اگر چه پنهانست

۴۵ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ه، د: گاه زبان؟ ۲- د: هست و نیست ۳- ص، ق: از توبه ۴- د، ع

که درین راه زاهدی ۵- این بیت فقط در نسخه ج است. ۶- م: رنگ و روی

۷- ج: دیده از رنگ

توبه <sup>۱</sup> خویش و آن من <sup>۱</sup> بشکن	کین نه توبه است زور <sup>۲</sup> و بهتانست
یکزمانم ز خویشتن برهان	کز وجودم ز خود پشیمانست <sup>۳</sup>
چند گوئی که می نخواهم خورد	که ز دشمن دلم هراسانست
می خور و مست خسب <sup>۴</sup> و ایمن باش	مجلس خاص خاص سلطانست

## ۴۶

مرا دانی که بی تو حال چو نیست  
بهر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست	دلم در دست عشق تو زبونست
غم عشق تو در جان هیچ کم نیست	چه جای کم که هر ساعت فزونست
بوجهی خون همی بارم من از دل	که در عشق توام غم رهنمونست
اگر بخشود خواهی هر گزای جان	براین دل جای بخشایش کنونست

## ۴۷

جمالت بر سر خوبی کلاهست  
بنامیزد نه رویست آن که ماهست

توئی کز زلف و رخ در عالم حسن	ترا هم نیمشب هم چاشتگاهست
بساخر من که آتش درزدی <sup>۱</sup> باش	هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نیاید جز در آن راه	کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

۴۶ - نسخه ها: ه، ل، ج ۴۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ق: زان من ۲- د، ع: زرق ۳- د، ع: کز وجود خودم ۴- م: خفت- ب: باش  
۵- ت، ص: خاصکان ۶- د، ع: درزی

ز عشوت<sup>۱</sup> روز عمرم در شب افتاد  
 پس از چندی صبوری داد باشد  
 وزین غم بر دلم روز سیاهست  
 شبی قصد لبست کردم از آن شب  
 که گویم بوسه‌ای گوئی بگناهست<sup>۲</sup>  
 بتیر غمزه مژگان<sup>۳</sup> انوری را  
 سپاه کین چشمست در سپاهست  
 لبست را گو که تدبیر دیت کن  
 بکشتند و برین شهری گواهست  
 سر زلفت مبر کو بی گناهست

## ۴۸

عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست  
 دیده را دیدار تو سرمایه‌ایست

نیر مژگان ترا خون ریختن  
 از وفا فرزند اندوه ترا  
 در طریق عشق کمتر پایه‌ایست  
 بنده گشت از بهر تو دل دیده‌را  
 دل ز مادر مهر بانتر دایه‌ایست  
 زان مرا وصلت بدست هجر داد  
 گر چه دل را دیده بدهم سایه‌ایست  
 کز پی هر آفتابی سایه‌ایست

## ۴۹

هر کس که غم ترا فسانه‌ست  
 دست خوش آفت زمانه‌ست

هر کس که غم ترا میان بست  
 تو یار یگانه‌ای و بایست  
 از عیش زمانه بر کرانه‌ست  
 یار تو که همچو تو یگانه‌ست

۴۸ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۴۹ - نسخه‌ها: ق، ف

۱- ه: زعشقت ۲- ع: گناهست ۳- ه: بتیر غمزه آخر

عشق تو حقیقت است ای جان	معلوم دلی و در میانه ست
در عشق تو صوفی ایم و مارا	دیگر همه عشقها فسانه ست
مارا دل پر غمست و گو باش	اندی که دل تو شادمانه ست
درد دل ما ز هجر خود پرس	هجران تو از میان خانه ست
دارم سخنی هم از تو با تو	مقصود توئی سخن بهانه ست
به زین غم کار دوستان خور	وین پند شنو که دوستانه ست

۴۰

باز ماندم در غم و تیمار او تدبیر چیست

باز گشتم عاجز<sup>۱</sup> اندر کار او تدبیر چیست

باز خون عقل و جانم <sup>۲</sup> ریخت اندر عشق او <sup>۳</sup>	دیده شوخ کش <sup>۴</sup> خونخوار او تدبیر چیست
باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید	آرزوی لعل شگر بار او تدبیر چیست
پیش از این عمری <sup>۵</sup> بباد عشق او برداده ام <sup>۶</sup>	باز گشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست
در میان محنت بسیار گشتم ناپدید	از غم و اندیشه ی بسیار او تدبیر چیست
شیوه عهدش دگر با انوری بخزند باز	خویشتن بفر وخت در بازار او تدبیر چیست <sup>۷</sup>

۴۰ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص، ج

۱- م: باز عاجز گشتم      ۲- م: دینم      ۳- ت، م: اندر راه عشق      ۴- ص، ت: شوخ خوش  
 ۵- ت: پیش او عمری      ۶- د: برداده ایم      ۷- این بیت در بیشتر نسخ نیست و در م و ج موجود است.

۴۱

دل بی تو بصد هزار زاریست

جان در کف صد هزار خواریست

در عشق تو ز اشك دیده دل را	الحق ز هزار گونه یاریست <sup>۱</sup>
در راه تو خوارتر ز خاکم	ای بخت بد این چه خاکساریست
کردیم بکام دشمن ای دوست <sup>۲</sup>	دانم که نه این ز دوستاریست
هجران سیه گر توام کشت	این <sup>۳</sup> نیز هم از سمیدکاریست

۴۲

ماه چون چهره زیبای تو نیست

مشك چون زلف گل آرای تو نیست<sup>۴</sup>

کس ندیدست رخ خوب ترا	که چو من بنده و مولای تو نیست
کردم از دیده و دل جای ترا	گر چه از دیده و جان جای تو نیست
چه دهی وعده فردا که مرا	دل این وعده فردای تو نیست
سینه کس نشناسم بجهان	که در آن سینه تقاضای تو نیست <sup>۵</sup>

۴۱ - نسخه‌ها: ه، ل، ج ۴۲ - نسخه‌ها: ه، ل، ج

۱- ج، ه: زاریست ۲- ه، ج: و دوست ۳- ه، ج: آن ۴- ج: دلارای  
 ۵- ه، ج: تمنای

۴۲

از تو بریدن صنما روی نیست

زانکه چورویت بجهان روی نیست

تا تو ز کوی تو برون رفته ای	کوی تو کوئی که همان کوی نیست
گرچه غمت کرد چوموئی مرا	فارغم از عشق تو يك موی نیست
روی ترا ماه نکویم از آنک	ماه چو آن عارض دلجوی نیست
زلف ترا مشک نخوانم از آنک	مشک بدان رنگ و بدان بوی نیست
چون لب تو باده خوش رنگ نه	چون رخ تو لاله خود روی نیست
زلف تو چو کان و دلم کوی اوست	کیست که چو کان ترا کوی نیست
طعنه بدگوی نباشد زیانش	هر که ورا دلبر بدخوی نیست
انوری از خوی بد تست خوار	از سخن دشمن بدگوی نیست

۴۳

روی بر کشتنم از روی تو نیست

که جهانم بیکای موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی	که بجز روی تو چون روی تو نیست
هیچ شب نیست که اندر طلبت	بستم خاك سر کوی تو نیست
هیچ دم نیست که بر جان و دلم	داغی از طعنه بدگوی تو نیست
نیست با این همه آزر از تو	زانکه بی تعبیه بوی تو نیست



۴۵

جانا دلم از خال سیاه تو بحال نیست  
کامروز بر آنم که نه دل نقطه خالیست

در آرزوی خواب شب<sup>۱</sup> از بهر خیالت      حقا که تنم<sup>۲</sup> راست چو در خواب خیالیست  
بی روز رخ خوب تو دایم خبرت نیست      کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست  
هر دم بغمی تازه دلم خوی فرا کرد      تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست  
وامروز غم من چو جمالت بکمالست      یارب<sup>۳</sup> چکنم گریس ازین نیز<sup>۴</sup> کمالیست  
آن کیست که اورا چو کف پای تو روئست      وان کیست که اورا بکف از دست تو مالیست  
پیغام<sup>۵</sup> دهی هر نفسم کانوری از ماست      من بنده این مخرقه<sup>۶</sup> هر چند<sup>۷</sup> محالیست

۴۶

عشق تو بی روی تو درد دلیست  
مشکل<sup>۸</sup> عشق تو مشکل مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی بر سر نیست      وز تو در هر کوی<sup>۱</sup> پائی در گلیست  
بر در بتخانه حسنت کنون      دست صبرم<sup>۲</sup> زیر سنگ باطلیست  
شادی وصلت بهر دل کی رسد      تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست  
حاصلم در عشق تو بی حاصلیست      هیچ نتوان گفت نیکو<sup>۳</sup> حاصلیست

۴۵ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، د، م، ق، ص، ج ۴۶ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، ع،

د، م، ق، ص، ج

۱- ت: وز آرزوی خواب شد      ۲- ت: که منم      ۳- پ: یارا      ۴- ج: گریس

از این نقص      ۵- ت، ج: دشنام      ۶- د: آن مخرقه      ۷- ق: من بنده این مهر تو

با آنکه      ۸- ق: قصه      ۹- د، ع، ج: در هر گوشه      ۱۰- ت، پ، ص: دست حق در

۱۱- د: تاوان نیست نیکو - ج: تابان نیست زیبا

از تحیر هر زمانی در رهت      روی<sup>۱</sup> امیدم بدیگر منزلیست  
کشتی بر خشک می‌ران انوری      کاخر این دریای غم را ساحلیست

## ۴۷

در همه مملکت مرا جانیست

هر زمان پای بند جانیست

در کنارم بجای دمسازی	تاسحر که ز دیده طوفانیست
در کجا می‌خورد مرا غم عشق	در همه خانه‌ام یکی تانیست <sup>۲</sup>
یک دم از درد عشق ناساید	دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم او را که صبر کن که بصیر <sup>۳</sup>	هر غمی را که هست پایانیست
این همه هست کاشکی باری	کار او را سری و سامانیست

## ۴۸

مکن ای دل که عشق کار تو نیست

بار خود را ببر که بار تو نیست

مردی از عشق و در غم دگری	گرچه این هم باختیار تو نیست
دیده راز تو فاش کرد از آنک	دیده در عشق راز دار تو نیست
نوبهار آمد و جهان بشکفت	زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

۴۷ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۴۸ - نسخه‌ها: ه، ج

۱- د: رخت ۲- د: ج: جانیست - این بیت درت نیست ۳- ف، ق، ع: تو که صبر

۴۹

بی مهر جمال تو دلی نیست  
بی مهر هوای تو کلی نیست

بگذشت زمانه وز تو کس را  
تا از چه<sup>۱</sup> کلی که از تو خالی  
در دایره<sup>۲</sup> جهان محدث  
در تو که رسد که در ره تو  
جز عمر گذشته حاصلی نیست  
در عالم آب و گل دلی نیست  
چون حادثه<sup>۳</sup> تو مشکلی نیست  
جز منزل عجز<sup>۴</sup> منزلی نیست  
در بحر تحیر تو پایاب  
کی سود کند که ساحلی نیست<sup>۵</sup>

۵۰

یار بامن<sup>۱</sup> چون سریاری نداشت  
ذره‌ای در دل<sup>۲</sup> وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان  
جان بترك دل بگفت از بیم هجر  
تا پدید آمد شراب عشق تو  
دل ز بی صبری همی زد لاف عشق  
هیچکس کس را بدین خواری نداشت  
طاقت چندین جگر خواری نداشت  
هیچ عاشق بر گمشواری نداشت  
گفت دارم صبر پنداری نداشت  
کاندرو در هجر سریاری نداشت  
توتیای از صبر<sup>۳</sup> پنداری نداشت  
درد چشم من فزون شد بهر آنک

۴۹ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۵۰ - نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ،

م ، ق ، ص ، ج

۱- د : یاربچه ۲- ق : عمر ۳- این بیت درق نیست. ۴- ع ، ج : یار با ما

۵- م : بامن ۶- م ، ص : توتیای صبر

۵۱

باز کی گیرم اندر آغوش

کی بیارم بدست چون دوش

هرگز آ یا بخواب خواهم دید      يك شبي<sup>۱</sup> ديگر اندر آغوش  
تا بدیدم بزیر حلقه زلف      حلقه<sup>۲</sup> گوش بر بنا گوش  
گشت یکبارگی دل ریشم      حلقه<sup>۳</sup> گوش حلقه در گوشت<sup>۴</sup>

۵۲

رایت حسن تو از مه بر گذشت

با من این جور<sup>۲</sup> توا ز حد در گذشت

آتش هجر توام خوش خوش بسوخت      آب اندوه توام از سر گذشت  
نگذرد بر هیچکس از عاشقان      آنچ دوش از عشق بر چاکر گذشت  
گریه من شور در عالم فکند      ناله من از فلك برتر گذشت  
دوش باز آمد خیالت پیش من      حال من چون دید از من در گذشت  
دیده ام در پای او کوهر فشاند      تا چو می بگذشت بر کوهر گذشت  
در گذشت اشك من از یاقوت سرخ      گرچه در زردی رخم از زر گذشت  
پایه<sup>۵</sup> حسنت بهر شهری رسید      لشکر عشقت<sup>۶</sup> بهر کشور گذشت

۵۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، ج ۵۲ - نسخه ها: ه، پ، م، د، ع، ق، ص، ج  
۱- م: یکشب ۲- ل، ص، ج: حلقه گوش ۳- ق: با دلم جور ۴- ص، ق:  
آتش هجران توجانم ۵- م، ص، ق: نامه ۶- ص: حسنت

۵۳

یار ما را بهیچ برنگرفت  
وانچه<sup>۱</sup> گفتیم هیچ درنگرفت

پرده از روی کار برنگرفت	پرده <sup>۱</sup> ما دریده گشت و هنوز
تادل از راه سینه برنگرفت	در نیامد ز راه دیده بدل
صحبت <sup>۲</sup> ما بجز هدرنگرفت	خدمت <sup>۲</sup> ما بجز هبا نشمرد
جز جفا عادت <sup>۳</sup> ی دگرنگرفت	جز وفاسیرت دلم <sup>۴</sup> نکذاشت
که دلم عشق او ز سرنگرفت	هیچ روزی مرا بسر <sup>۵</sup> نآمد

۵۴

سخت خوشی چشم بدت دورباد  
سال و مه و روز و شب سورباد

خاك كف پای تو کافورباد	بنده زلفین تو شد غالیه
چا کر و دربان درت حورباد	خادم و قرّاش تو رضوان سزد <sup>۶</sup>
حاسد خرّم شده مهجور باد	عاشق محنت زده چون هست <sup>۸</sup> شاد
هجر تو جاوید ز ما دور باد	وصل تو بادا همه نزدیک ما

۵۳ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، چ ۵۴ - نسخه ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص  
ق، ص

۱- م، ع: هرچه ۲- چ: رنج مارا ۳- چ: خدمت ۴- ق، پ: سیرتی دگر  
۵- ص، ع: عادت ۶- ع، ق: مرا بشب ۷- ع، ص: بود ۸- ه: لیست

۵۵

از بس که کشیدم از تو بیداد  
از دست تو آمدم بفریاد

فریاد از آن کنم که آمد	بر من ز تو ای نگار بیداد
داد از دل پر طمع چه دارم	بر خیر چرا کنم سراز داد
مردی چه طلب کنم ز آتش	نرمی چه طلب کنم ز پولاد
شادی ز دل منست غمگین	در عشق تو ای بت پری زاد
هرگز دل من مباد بی غم	گر تو بغم دل منی شاد
من جان و جهان بباد دادم	ای جان جهان ترا بقا باد

۵۶

مرا با دلبری<sup>۱</sup> کاری بیفتاد  
دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید	دلم را ناگهان کاری بیفتاد
قبای عشق مجنون می بریدند	دلم را زان کله واری بیفتاد
دلم سجاده <sup>۲</sup> عشقش بر افشاند	از آن سجاده زناری بیفتاد
دلم با <sup>۳</sup> عشق دست اندر کمر زد	بسی کوشید و یکبارگی بیفتاد
مرا افتاد با بالای او کار	نه بر بالای من کاری بیفتاد
جهان را چون دل من بر زمین زد	کنون از دست دلداری بیفتاد <sup>۴</sup>

۵۵ نسخه: ل ۵۶ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ع، م، ق، ص

۱- ع: با آن صنم ۲- ت: دلم را ۳- ع: زهی عمریست تاجلدی همی کرد - ق: دلم  
را عشق دست اندر کمر کرد ۴- بیت آخر این غزل فقط در پ، م است.

۵۷

هر کس که ز حال من خبر یابد  
بد عهدی تو بجمله دریابد

بر من غم تو کمین همی سازد	جانم شده گیر اگر ظفر یابد
عشقت ببهانه‌ای دلم بستد	ترسم که بهانه دگر یابد
خواهم که دمی بر آورم با تو	بی آنکه زمانه زان خبر یابد
دی بنده بدل خرید و صل تو	امروز بجان خرد اگر یابد
زان می ترسم که هر متاعی را	چون نرخ کران شود بتر یابد

۵۸

جان ز رازت خبر نمی یابد  
عقل خوی تو در نمی یابد

چون تو با زارن کاتر کستان	می نیارد مگر نمی یابد
وصل چون دارم از تو چشم که چشم	بر خیالت ظفر نمی یابد
گشت قانع بیاسخ تو دلم	وزلبت این قدر نمی یابد
غم عشق تو با دلم خو کرد	گوئی از من گذر نمی یابد
آری این جور و ظلم با که کند	چون زمین سخره تر نمی یابد

۵۹

در دور تو<sup>۱</sup> کم کسی امان یابد  
 در عشق تو کم دلی زبان<sup>۲</sup> یابد  
 خود نیز نشان نمی توان دادن<sup>۳</sup>      زان کس<sup>۴</sup> که ز تو همی نشان یابد  
 وصل تو اگر بجان بیابد دل      انصاف بده که رایگان یابد  
 تنها تو همه جهانی و آن کس      کویافت ترا همه جهان یابد  
 در آینه گر جمال بنمائی      از نور رخت خیال<sup>۵</sup> جان یابد  
 ور سایه تو بر آفتاب افتد      منشور جمال جاودان یابد  
 از روز عیان تری و جوینده      از راز دلت همی نهان<sup>۶</sup> یابد  
 روی تو که دل نیاردش دیدن      دیده که بود که روی آن یابد  
 نشگفت که در زمین توئی<sup>۷</sup> چون تو      ماهی تو و مه بر آسمان یابد  
 زین قرن قرین تو کی آید کس<sup>۸</sup>      تا چون<sup>۹</sup> تو یکی بصدقران یابد

۶۰

حسن<sup>۱۰</sup> اندر جهان نمی گنجد  
 نامت اندر دهان<sup>۱۱</sup> نمی گنجد  
 راز عشقت نهان نخواهد ماند      زانکه در عقل و جان نمی گنجد

۵۹- نسخه ها: ه، پ، ت، ل، ع، م، ق، ص. ۶۰- نسخه ها: ه، ت، پ، ل، د، ع، م

ق، ص، چ

- ۱- پ: با درد تو      ۲- د: کم کسی زبان - ع: کم دلی زمان      ۳- پ، ع، نیز ز تو  
 نشان نمی توان داد      ۴- ص، ع، ت: آن کس      ۵- ق: مثال      ۶- ق: نشان  
 ۷- ت: اگر در زمین توئی      ۷- ص، ق: نیاید - ه: که یابد کس      ۸- ت، ق: یا چون  
 ۱۰- ت: عشقت      ۱۱- ت: زبان



با غم تو چنان یگانه شدم	که دل اندر میان نمی گنجد <sup>۱</sup>
طمع وصل تو ندارم از آنک	و عدهات در زبان نمی گنجد <sup>۲</sup>
آخر این روزگار چندان ماند	که دروغی در آن نمی گنجد <sup>۳</sup>
روی پنهان مکن که راز دلم	بیش از این در نهان نمی گنجد <sup>۴</sup>
گوئی از نیکوئی رخ چومهم	در خم آسمان نمی گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز	معنی اندر بیان نمی گنجد

## ۶۱

یار کرد وفا نمی کرد

حاجتی زو روا نمی کرد

ما بگرد درش همی کردیم	گرچه او کرد مانمی کرد
یک زمان صحبت جدائی یار <sup>۱</sup>	از بر ما جدا نمی کرد
هیچ شب نیست تاز خون جگر	بر سرم آسیا نمی کرد
مبتلاام بعشق و کیست که او	بغمش مبتلا نمی کرد

۶۱ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱- این بیت در نسخه ق نیست. ۲- د : اندر زبان - ت : در زمان ۳- این بیت در ص،

ج ، ع نیست. ۴- این بیت فقط در ج ، پ ، ع ، م است. ۵- د : گفتی

۶- ق : خویش

۶۲

عشق تو بر هر که عافیت بسر آرد

هر دو جهانیش بزیر پای در آرد

عقل که در کوی روزگار نیاید	بر سر <sup>۱</sup> کوی تو عمرها <sup>۲</sup> بسر آرد
صبر که ساکن ترین عالم عشق است	زلف تو هر ساعتش برقص در آرد
باتوبه بیشئی <sup>۳</sup> صبر در نتوان بست	زانکه بیک روز غم شکم زبر آرد
بوی تو باد آر شبی برد بطوافی	جمله عشاق را ز خاک بر آرد
گفتم یارب چه عیشها کنمی من <sup>۴</sup>	گر ز وصال توام کسی خبر آرد
هجر ترا زین حدیث خنده بر افتاد	گفت که آری چنین بوداگر آرد <sup>۵</sup>

۶۳

یار دل در میان نمی آرد

وز دل من نشان نمی آرد

سایه بر کار من نمی فکند	تا که کارم بجان نمی آرد
وز بزرگی اگر چه در کارست	خویشتمن را بدان نمی آرد
کی بیمان <sup>۶</sup> من در آرد سر	چونکه سردر جهان <sup>۷</sup> نمی آرد
روز عمرم گذشت و وعده وصل	شب هجرش <sup>۸</sup> کران نمی آرد
عمر سرمایه ایست نامعلوم	تاب چندین زیان نمی آرد <sup>۹</sup>

۶۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ت، ع، م، ق، ص، ج، ۶۳ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل،

د، ع، م، ق، ص

۱- م، ع: در سر ۲- ج، ص: سالها ۳- ع: بیک روز ۴- پ، ت: کنما من  
 ۵- ه: گفت که آرد چنین بود که گذارد ۶- م: نه بیمان ۷- ت، د، ل: بر  
 جهان ۸- ع: هجران ۹- این بیت از نسخه م افتاده است.

بسر او که عشق او بسرم      يك بلا رایگان نمی آرد<sup>۱</sup>  
 بدروغی برانوری همه عمر      گر سر آرد توان نمی آرد<sup>۲</sup>

## ۶۴

عشق هر محنتی بروی آرد  
 ممکن ای دل گرت نمی خارد

وزچه رویت همی شود غم عشق<sup>۳</sup>      روی سرکش که روی این دارد  
 دامن عافیت ز دست مده      تا بدست بلات نسپارد  
 گوئی اندر کنار<sup>۴</sup> وصل شوم      تو شوی گر فراق بگذارد  
 وصل هم نازموده‌ای که بلطف      خون بریزد که موی نازارد  
 مرد بینی که روز وصل چو شمع      در تو می‌خندد اشک می‌بارد  
 گیر کامروز وصل داغت کرد      هجر داغ فراق باز آرد<sup>۵</sup>  
 برگرفتم شمار عشق آن به      که ترا از شمار نشمارد

## ۶۵

زلف تو تکیه بر قمر دارد  
 لب تو لذت شکر دارد  
 عشق این هر دو ای نگار مرا      با لب خشک و چشم تر دارد  
 پرس از حال من ز زلف خبر      زانکه از حال او خبر دارد

۶۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۶۵ - نسخه : ل

۱- این بیت از نسخه م افتاده است      ۲- این بیت در نسخه اصل و ت است .      ۳- ت : هجر

۴- اصل : پناه      ۵- ق : نازارد

آنکه روی تو دید باز از عشق      نه همانا که خواب و خور دارد  
خاک پای ترا ز روی شرف      انوری همچو تاج سر دارد

## ۶۶

تا ماه رویم از من رخ در حجب<sup>۱</sup> دارد  
نه دیده خواب یابد<sup>۲</sup> نه دل شکیب دارد  
هم دست کامرانی دل از عنان گسسته      هم پای زندگانی جان در رکیب<sup>۳</sup> دارد  
پندار درد گشتم گوئی که در دو عالم      هر جا که هست دردی بامن حسیب<sup>۴</sup> دارد  
بفریفت آن شکراب مارا بعشوه آری      بس عشوهای شیرین کان دلفریب دارد

## ۶۷

مرا تا کی فلک رنجور دارد  
ز روی دلبرم مهجور دارد  
بیک باده که بامعشوق خوردم      همه عمرم در آن مخمور دارد  
ندانم تا فلک را زین غرض چیست      که بی جرمی مرا رنجور دارد  
دو دست خود بخون دل کشادست      مگر برخون من منشور دارد

۶۶ - نسخه ها: ه، پ، ت، ل، م، ق، ص - نسخه ها: ه، پ، م، ق، ص  
۱ - ل: حجاب      ۲ - ق: بیند      ۳ - ت، ص: رکاب      ۴ - ل، ت: حساب

۶۸

با قدّ تو قدّ سرو خم دارد  
چون قدّ تو باغ، سرو کم دارد

وصلت ز همه وجود به لیکن	تا هجر تو روی در عدم دارد
شادم بتو و یقین همی دانم	کین يك شادی هزار غم دارد
در کار <sup>۱</sup> تو نیست عقل بر کاری	کار آن دارد که يك درم دارد
دایم چو قلم بتار کم پویان	زان قامت و قدّ که چون قلم دارد
در راه تو انوری تو خود دانی	عمریست که تا ز سر قدم دارد
کر <sup>۲</sup> سرزنش همه جهان خواهی	آن نیز بدولت تو هم دارد <sup>۳</sup>

۶۹

جان نقش رخ تو بر نکین دارد  
دل داغ غم تو بر سُرین دارد

تا دامن دل بدست عشق تست	صد گونه هنر در آستین دارد
چشم تو دلم ببرد و می بینم	کاکنون پی جان و قصدین دارد
وافکنده کمان غمزه در بازو	تا باز چه فتنه در کمین دارد
کوئی <sup>۴</sup> که سخن مگوی و دم در کش	انصاف بده که بر گک این دارد

۶۸ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ل ، م ، ق ، ص ۶۹ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ،

ق ، ص

۱- د ، م : در راه ۲- ت : و ر ۳- بیت زیر در ه افزوده شده :

وز تو بکفش همین که کویندش معشوقه ظریف محشم دارد

۴- ت : گفتی

تا چند که پوستین بگازرده  
درباغ جهان مرا چه می‌بینی<sup>۱</sup>  
در خشک و ترانوری بصدحیلت<sup>۲</sup>  
خرّم دل آنکه پوستین دارد  
جز عشق تو یی که در زمین دارد  
در فرقت تو دلی حزین دارد

## ۷۰

یار با هر کسی سری دارد  
سر بییوند من فرو نارد<sup>۴</sup>  
این چنین شرط دوستی باشد  
که بخواند بلطف و بگذارد<sup>۵</sup>  
دل و جانم بلا به بستاند  
پس بدست فراق بسپارد  
ناز بسیار می‌کند لیکن  
نیک بنگر که جای آن دارد  
جان همی خواهد و کرا نکنند  
که بجای ز من بیازارد

## ۷۱

دلبر هنوز ما را از خود نمی‌شمارد  
با او چکرد شاید با او که گفت یارد  
جانم فدای زلفش تا خون او بریزد  
عمرم هلاک<sup>۷</sup> چشمش تا کرد از او بر آرد  
جان را چه قیمت آرد<sup>۸</sup> گردد غمش نسوزد<sup>۹</sup>  
دل را محل چه باشد<sup>۱۰</sup> گردد او ندارد  
کیتی بسی نماید گر<sup>۱۱</sup> چهره باز گیرد  
زنده کسی نماید گر<sup>۱۲</sup> غمزه بر کمارد  
آوازه جمالش دلها همی نوازد  
لیکن بر وصالش کس را نمی‌گذارد

۷۰ - نسخه ها: ل، د، ع، م، ق، ص ۷۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص

۱- ق: بینی تو ۲- ق: خجلت ۳- ت، م: در شرکت ۴- دویت اول این غزل درپ نیست.

۵- ص، ق: پس بدرد ۶- ع، د: راستی خواه ۷- ص: فدای ۸- م: آید

۹- م، ق: بسوزد ۱۰- ق: محل نباشد ۱۱- پ: ار ۱۲- م: نبیند گر

۷۲

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد

جز با غم هجر تو<sup>۱</sup> دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت دارد سرخون ریختنم هجر تو دانی<sup>۲</sup>  
 گوئی که ندارد<sup>۳</sup> بتو قصدی تو چه دانی  
 با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو  
 گفتمی که چو دل<sup>۴</sup> جان بده انکار نداری  
 چون می نشیوشد سخن انوری آخر  
 کار بست که جز هجر تو بر بار ندارد  
 هجر تو چنین کار به بیگار ندارد  
 این هست غم هجر تو نهمار<sup>۵</sup> ندارد  
 از گلبن ایام نه گل خار ندارد  
 جانا تو نگوئیش<sup>۶</sup> که انکار ندارد  
 یک ره تو بگو گفت ترا خوار ندارد

۷۳

به بیل<sup>۷</sup> عشق تو دل گل ندارد

که راه عشق تو منزل ندارد

قدم بر جان همی باید نهادن  
 چو دل در راه<sup>۱</sup> تو بستم ضمان کیست  
 بهین سرمایه صبر و روزگار است  
 کرا پایاب پیوند تو باشد  
 در این راه و دلم آن<sup>۲</sup> دل ندارد  
 که هجرت کار من مشکل ندارد  
 دلم این هر دو هم حاصل ندارد  
 که دریای غمت ساحل<sup>۳</sup> ندارد

۷۲ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۳ - نسخه ها : ت ، پ ، ل ، ع ، م ،

ق ، ص

۱- ق : وصل تو ۲- ت : و تو دانی ۳- ق : ندارم ۴- ق : غم تو که بهنجار - پ  
 تو ز نهار ۵- ت : گفتا چو دل ۶- ع : نکویش ۷- ت : به پیک - ع : بیند - ه : که در عشق تو  
 یادر ۸- ت ، ع : این - پ : راه دلم آن ۹- پ ، ت : در کار ۱۰- پ ، م : حاصل

۷۴

دلم را انده جان می ندارد  
چنان کاید<sup>۱</sup> جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست	دگر بارش همانا <sup>۲</sup> می بخارد <sup>۳</sup>
چه گویم تا که کاری بر نسازد	چه سازم تا که رنگی <sup>۴</sup> بر نیارد
چه خواهد کرد چندین غم ندانم	که جای یک غم دیگر ندارد <sup>۵</sup>
بزاری گفتمش در صبر زن دست	اگر عشقت <sup>۶</sup> بدست غم سپارد
مرا گفتا ترا با کار خود کار	مسلمان، مردم <sup>۷</sup> این را دل شمارد
بنامیزد دلم در منصب عشق	بآئین شغلها <sup>۸</sup> می گذارد

۷۵

آرزوی روی تو جانم ببرد  
کافریهای تو ایمانم ببرد

از جهان ایمان و جانی داشتم	عشق توهم این و هم آنم ببرد
غمزهات از بیخ وز بارم بکند	عشوهای از خان وازمانم ببرد
شحنه عشقت دلم را چون بخواند	از حساب <sup>۱</sup> جعل خود جانم ببرد
عقل را گفتم که پنهان شو برو	کین همه پیدا و پنهانم ببرد

۷۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ،

ع ، م ، ق ، ص

- ۱- م : چنان کامد ۲- ل ، م : همان گرمی - ت : همان سر ۳- ع : می بخارد  
۴- ق ، ع ، د : زنگی ۵- این بیت در نسخه اصل نیست. ۶- ل : حقت ۷- ل :  
مسلمانان کش - م : مسلمانان کس ۸- ع ، د : می گزارد



گفتا گر این باردست از من بداشت      باز باز آمد<sup>۱</sup> بدستانم ببرد  
 انوری چند از شکایت های عشق      کو فلان بگذاشت و بهمانم<sup>۲</sup> ببرد  
 این همه بگذارومی گوی انوری      آرزوی<sup>۳</sup> روی تو جانم ببرد

## ۷۶

بدیدم جهان را نوائی ندارد

جهان در جهان آشنائی ندارد

بدین ماه زرنش در خیمه منگر      که در اندرون بوریائی ندارد  
 بعمری از آن خلوتی دست ندهد      که بیرون از این خیمه جائی ندارد  
 بنادر اگر بازی<sup>۴</sup> راست بازد      نباشد که با آن دغائی ندارد  
 نیاید بسنگی در انگشت پائی      که تا او درو<sup>۵</sup> دست و پائی ندارد  
 بمعشوق نتوان گرفتن کسی را      که تا اوست با کس وفائی ندارد  
 بکش انوری دست از خوان گیتی      چنین چرب و شیرین ابائی<sup>۶</sup> ندارد

## ۷۷

بتی دارم که یکساعت مرا بی غم بنگذارد

غمی کزوی دلم<sup>۷</sup> بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو<sup>۸</sup> مرا گوید که بر کن دل ز عشق او      نمیداند که عشق اور کی با جان من دارد

۷۶ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، م، ق، ص - نسخه ها: ه، ل، م، ق، ص، ج

۱- م: آمدن؟ ۲- م: جانم ۳- ت: کارزوی ۴- پ: بازی ۵- ب:

که با اودر آن - د: که با اودرو ۶- م: انائی - ق: زبانی ۷- ص: الم

۸- ت: نصیحت کر

دلم چون آبله دارد دگر عشق فدابر کف      مگر از جان بسیر آمد دلم کش ناز می خارد<sup>۱</sup>  
 مرا گوید بیا زارم اگر جان در غم ندهی      چگوئی جان بدان ارزد که او از من بیا زارد  
 نتابم روی از او هر گز اگر<sup>۲</sup> چه در غم رویش      مرا چرخ کهن هر دم بلائی نو بروی آرد

## ۷۸

عشقم<sup>۳</sup> این بار جان بخواهد برد

برد نامم نشان بخواهد برد

در غمت <sup>۴</sup> با گران رکابی صبر	دل ز دستم عنان بخواهد برد
موج طوفان فتنه <sup>۵</sup> تو نه دیر	عافیت از جهان بخواهد برد
نرگس چشم و سرو قامت تو	زینت بوستان بخواهد برد
رخ و دندان چون مه و پروینت	رونق آسمان بخواهد برد
باهمه دل بگفته ام که مرا	غم عشق تو جان بخواهد برد
من خود اندر میانه می بینم	که زمان تا زمان بخواهد برد
چکنم گو بیر گر او نبرد	روزگار از میان بخواهد برد
در بهار زمانه بر کی نیست	که نه باد خزان بخواهد برد
انوری گر حریف نرد این است	ندبت رایگان بخواهد برد

۷۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱- چ: پای می خارد - این بیت فقط در نسخه ه، ج است و بیت بعد را ج ندارد. ۲- پ، ت: از

او و گر ۳- پ: عشق ۴- ص، ق: با غمت ۵- ت: فتنه تو ندید

۷۹

حلقه زلف تو بر گوش همی جان ببرد

دل ببرد از من و بیمست که ایمان ببرد

درس زلف تو جز حلقه و چین خاصیتی است که همی جان و تن و دین و دلم آن<sup>۱</sup> ببرد  
 خود دل از زلف<sup>۲</sup> تو دشوار توان داشت نگاه که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد  
 از خم زلف تو سامان رهایی<sup>۳</sup> نبود هیچ دل را که همی سخت بسامان ببرد  
 عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم کین مرا زود که از خدمت سلطان ببرد<sup>۴</sup>  
 برد از خدمت سلطانم از آن<sup>۵</sup> میترسم که کنون خوش خوشم از طاعت<sup>۶</sup> یزدان ببرد

۸۰

روی تو آرام دلها می برد

زلف تو زنها را جانها می خورد

تا بر آمد فتنه زلف و رخت عافیت را کس بکس می نشمرد  
 منهی عشقت بدست رنگ و بوی راز دلها را بدرها<sup>۷</sup> می برد  
 وقت باشد بر سر بازار عشق<sup>۸</sup> کز تو یک غم دل بصد جان می خرد  
 بر سر کوی غمت چون دور چرخ پای کس<sup>۹</sup> جز بر سر خود نسپرد  
 هست دل در پرده<sup>۱۰</sup> وصل لب لاجرم زلف تو پرده اش میدرد

۷۹- نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۸۰- نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

ق ، ص

- ۱- ق : جان زتن و از دلم ایمان - پ : جان زتن و دین و دلم آن - ه : دل ارزان ۲- ق : از دست  
 ۳- ق ، د : جدائی ۴- این بیت در نسخه د نیست. ۵- ت ، م : و از آن ۶- م : از  
 خدمت ۷- م : بدلها ۸- ت : عشقت ۹- م ، ص : پای خود ۱۰- د ، ص :  
 هست زیر پرده

پای در وصل لبث نتوان نهاد  
تا سر زلف تو در سر ناورد  
گویمت وصلی مرا گوئی که صبر  
تا دلم آنرا طریقی بنسکرد  
جمله در اندیشه سازی کار وصل  
تا تو بندیشی جهان می بگذرد<sup>۲</sup>  
وعده را بر درمزن چندین<sup>۳</sup> بعذر  
زندگانی را نسکر چون<sup>۴</sup> می برد  
گوئی از من بگزران<sup>۵</sup> ای انوری  
چون کنم می نسگرد می نسگرد<sup>۶</sup>

۸۱

صبر کن ای تن<sup>۷</sup> که آن بیداد هجران بگذرد  
راحت تن چونکه بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیک و بد ممکن از بهر آنک  
زشت و خوب و وصل و هجران در دردمان بگذرد  
روز گاری می گذار امروز از آن نوعی<sup>۸</sup> که هست  
کانه چه مردم بر خود آسان کرد<sup>۹</sup> آسان بگذرد  
تا در این دوری ز داروی وز درمان<sup>۱۰</sup> چاره چیست  
صبر کن چندان که این دوران دوان بگذرد  
گر چه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم<sup>۱۱</sup>  
روزی<sup>۱۲</sup> آخر یاد ما بر یاد جانان بگذرد<sup>۱۳</sup>  
گر چه در پیمان<sup>۱۴</sup> تست این دم چنان<sup>۱۵</sup> غافل مباش<sup>۱۶</sup>  
ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش  
کین جهان مختصر آباد ویران<sup>۱۷</sup> بگذرد  
شرم دار آخر که هر دم الغیث انوری  
بس ممکن زیرا که هم<sup>۱۸</sup> این وهم آن بگذرد  
تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

۸۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- ت: آن اندیشه ۲- د، م: جهانی بگذرد ۳- د: چندان مزین بر در  
۴- ص: ق: بین چگونه ۵- ل، ت: بگزران - نسخ دیگر: بگذران ۶- ل، ت: می  
نسگرد می نسگرد - نسخ دیگر: می نسگرد می نسگرد ۷- م، د: ای دل ۸- ص: اکنون  
بهر نوعی - م: امروز زان نوعی ۹- ص، د: آسان گیرد ۱۰- ق: ز دارو دورویی  
۱۱- ت، د: گر نه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم - م: گر نه مهجوری تن اندر بدین هجران که هم  
۱۲- ل: روزی - نسخ دیگر: زود ۱۳- این بیت درس نیست. ۱۴- ع: در پیمان  
۱۵- پ، ت: جهان ۱۶- ق: مشو ۱۷- پ، ت: و ویران ۱۸- ت، پ، م: زیرا بتا هم

۸۲

عشق ترا خرد<sup>۱</sup> نباید شمرد

عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هر کس <sup>۲</sup> نتواند کشید	خار تو هر پای نیارد سپرد
جز <sup>۳</sup> بغنیمت نشمارم غمت	وز تو توان غم بغنیمت شمرد
چون زپی تست چه شادی چه غم	چون زمی تست چه صافی چه درد
باری از آن پای شوم پایمال	باری از آن دست برم دستبرد
باتو کله بنهم و سر بر سری	گر چه نیاید <sup>۴</sup> کلهم از دو برد
چیست ترا آن <sup>۵</sup> نه سزاوار عشق	گیر که خوبی و بزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن انوری	رونق بازار جهانی ببرد

۸۳

ای مانده من از جمال تو فرد

هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صد هزار اشک	جانیست مرا و یک جهان درد
گردون کبود پوش کردست	در هجر تو آفتاب من زرد
در کار تو من هنوز گرمم	هان تا نکنی دل از وفا سرد
جفت غم و خوشست آری	اندی که منم ز درد تو فرد
بامنت <sup>۷</sup> چون توئی توان ساخت	زهر غم چون توئی توان خورد

۸۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ص، ج

۸۳ - نسخه ها: پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱- ق؛ خوار ۲- ل، ث؛ خاک تو هر سر

۳- د؛ چون ۴- م؛ نباید ۵- این

۶- د؛ ز تو وان

۷- م؛ با محنت

۸- بیت در نسخه د نیست

۸۴

جمالش از جهان غوغا بر آورد  
مه از تشویر واویلا بر آورد

چو دل دادم بدو جان خواست از من	چو گفتم بوسه‌ای صفرا بر آورد
ز بی آبی و شوخی در زمانه	هزاران فتنه و غوغا بر آورد
غم و تیمار عشقش <sup>۱</sup> عاشقان را	هم از دین و هم از دنیا بر آورد
ندیدم از وصالش هیچ شادی	فراق او دمار از ما بر آورد
همه توقیعه‌ها را کرد باطل	لبش از مشک چون طغری بر آورد
همی ساز انوری با درد عشقش	که خلق از عشق او آوا بر آورد <sup>۲</sup>

۸۵

باز دستم بزیر سنگ آورد  
باز پای دلم بچنگ آورد

برد لنگی بر اهواری <sup>۳</sup> پیش	پیشم از بس که عذر لنگ آورد
پای در صلح نانهاده هنوز	ناز از سر گرفت و چنگ آورد
چون گل از ناز کی <sup>۴</sup> ز باد هوا	چاک ز دجامه بازو <sup>۵</sup> رنگ آورد
خواب خر گوش داد یک چندم	عاقبت عادت پلنگ آورد
خوی تنگش <sup>۶</sup> بروز کار آخر	بردلم روز کار تنگ آورد
انوری را چو نام و تنگ ببرد	رفت و دعوی نام و تنگ آورد

۸۴ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، ل، د، ع، م، ص - ۸۵ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص

- ۱- پ: هجرش      ۲- م: غوغا بر آورد - ه: سودا بر آورد - این بیت از نسخه‌ت افتاده است.  
۳- د، م، ع: بر هواری      ۴- د، ت: ناز کی      ۵- ع، د: جامه زد چاک و باز  
۶- م، ع: نیکش

## ۸۶

حسنش از رخ چو پرده بر گیرد  
ماه واخجلتاه در گیرد

چون غم او در آید از در دل <sup>۱</sup>	صبر بیچاره راه بر گیرد <sup>۲</sup>
شاهد جانم و دلم غم اوست	کین بپا آرد آن ز سر گیرد
عشق عمرم ببرد و عشوه بداد	تا ببینی که سر بسر گیرد
دل همی گویدم بباقی عمر	بوسه‌ای خواه بو که در گیرد
صدغم از عشق او فزون دارد	انوری کر شمار بر گیرد <sup>۳</sup>
گر دهد بوسه‌ای و کر <sup>۴</sup> ندهد	اندر آن صد غم دگر گیرد

## ۸۷

هر کرا با تو کار در گیرد  
بهره از روزگار بر گیرد

بسخن لب زهم چو بگشائی	همه روی زمین شکر گیرد
چون زندغمزه چشم غمازت <sup>۵</sup>	دو جهان را بیک نظر گیرد
چشم تو آهوئیست بس نادر	که همه صید شیر تر گیرد

۸۶ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص ۸۷ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص

۱- ص، ق: اندر دل ۲- ت: در گیرد ۳- ع: شماره در گیرد ۴- پ: بوسه او  
و کر ۵- ه: غمازی

۸۸

مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد  
 مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد  
 دل خود را دهم پندی اگر چه پند نپذیرد  
 که بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد  
 ازودوری نیارم جست ترسم ز آنکه ناگاهی<sup>۱</sup>  
 خورد ز نهار با جانم وفاداری دگر گیرد  
 اگر زان لعل شکر بار بفروشد بجان موئی<sup>۲</sup>  
 رضای او بجوید جان خریداری دگر گیرد  
 کل باغ وصالش را رها کردم بنادانی  
 بجای گل زهجر او همی خاری دگر گیرد

۸۹

نه دل کم عشق یار می‌گیرد  
 نه با دگری قرار می‌گیرد  
 از دست تو آن سرشک می‌بارم  
 سرمایه صد هزار غم بیش است  
 صبری نه که سازگار دل باشد  
 هر غم که نه از میان دل<sup>۳</sup> خیزد  
 عمری ببهانه وداع او را  
 آری غم عشق اگر بحق گوئی  
 کانگشت ازو نکار می‌گیرد  
 آنرا که بغمگسار می‌گیرد  
 باغم بیچه کار کار می‌گیرد  
 پنداری<sup>۴</sup> ازو کنار می‌گیرد  
 می‌بوسد و در کنار می‌گیرد  
 دل را نه باختیار می‌گیرد

۸۸ - نسخه ها: ه، ل، م، ع ۸۹ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- ع: تا کامی؟ ۲- م: بوئی ۳- م: جان ۴- د: پندار - ت: پندارد

۵- د: آخر



۹۰

دل راه صلاح بر نمی گیرد  
کردم همه حیلۀ در نمی گیرد

معشوقه دگر گرفت<sup>۱</sup> و دیگر شد دل هر چه کند دگر نمی گیرد<sup>۲</sup>  
الحق نه دروغ راست باید<sup>۳</sup> گفت معذور بود اگر نمی گیرد  
من تخته عاشقی ز سر گیرم هر چند که او ز سر نمی گیرد  
دادم دو جهان<sup>۴</sup> بباد در عشقش<sup>۵</sup> مارا بدو حبه<sup>۶</sup> بر نمی گیرد

۹۱

نه وعده وصلت<sup>۷</sup> انتظار ارزد  
نه خمر هوای<sup>۸</sup> تو خمار ارزد

هم طبع زمانه‌ای که نشکفته است کس راز تو هیچ کل که<sup>۹</sup> خار ارزد  
بر باد تو داد روزگارم دل وان چیست ترا که روزگار ارزد  
منصوبه<sup>۱۰</sup> منه که با دغای تو حقا که اگر نه شش چهار ارزد  
کوئی بهزار جان دهم<sup>۱۱</sup> بوسی زیرا که یکی بصد هزار ارزد  
وانجا که کناری<sup>۱۲</sup> اندر افزائی<sup>۱۳</sup> صد ملک زمانه يك کنار<sup>۱۴</sup> ارزد

۹۰ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص ۹۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق

ق، ص

- ۱- ق: و گرفت - ع: دل گرفت - ت، م: دگر گفت ۲- ق: چودر نمی گیرد  
۳- ت: دروغست باید ۴- م: دل و جان ۵- ع، م: عشقت ۶- ق: خشه ۷- م: وصل  
۸- ع، د: فراق ۹- د، ص: ز تو کل که هیچ ۱۰- ل، م: منصوبه؟ ۱۱- ق: گفتی  
که ترا دهم بجان - د، ع، م: گفتی بهزار جان دهم ۱۲- م: کنار ۱۳- ل: افزایم - م: افزائی - نسخ دیگر: افزایش ۱۴- م: آن کنار - د، ع: کناری کنار

بر کبر شمار حسن خویش آخر      تابوس و کنار بر<sup>۱</sup> شمار ارزد  
گوئی که بصد چوانوری ارزم      آری<sup>۲</sup> شبه در شاهوار ارزد

## ۹۲

جانا دهان تنگت صد تنگ شگر ارزد

اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هر چند دلربائی زلفت بجان خریدم      کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد  
با عاشقان کویت لافی ز نیم که که      آن دل<sup>۳</sup> که جاست مارا کاندوه<sup>۴</sup> دلبر ارزد  
از عشق روی خوبت آب آورم ز دیده      کشت بهشت خرم کاریز کوثر ارزد  
گوئید ملک سنجر از قاف تابقا فست      بوسی از آن لب تر<sup>۵</sup> صد ملک سنجر ارزد

## ۹۳

درد تو صدهزار جان ارزد

گرد تو نور دیدگان ارزد

نه<sup>۶</sup> غمت را بها بجان بکنم<sup>۷</sup>      که بر آنم که بیش از آن ارزد  
گرچه بر<sup>۸</sup> من یزید عشق غمت      دل و عقل<sup>۱</sup> و تن و روان ارزد  
هجر تو بر امید وصل خوشست      دزد مطبخ جزای خوان ارزد<sup>۱۰</sup>  
از ظریفان بخاصه از چو توئی      قصد جانی هزار جان ارزد

۹۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص - نسخه ها: پ، ع، م، ق، ص

۱- ل، پ، م: کنارتو ۲- م: الحق ۳- ص، ق: کاندل ۴- ق: اندوه

۵- م، پ، م: از آن لبانت ۶- م: من ۷- پ، م، ص: بهای جان نکنم - ع، م: بجای

جان نکنم ۸- ق، پ: کرسر ۹- ع: دل وعیش ۱۰- این بیت فقط در نسخه

ع است.

درد از چاکرت دریغ مدار      سگ کوی تو استخوان ارزد  
یاد کن بنده را بیاد کنی      دزد دشنام پاسبان ارزد<sup>۱</sup>

۹۴

از وصل<sup>۲</sup> تو آتش جگر خیزد  
وز هجر تو ناله سحر<sup>۳</sup> خیزد

سرگشته عالم هوای تو      هر روز ز عالم<sup>۴</sup> دگر خیزد  
دیوانه زلف و خسته چشمت      هر فردائی ز دی بتر خیزد  
کوئی بهلاک جانت بر خیزم<sup>۵</sup>      برخاسته گیر از این چه بر خیزد  
هنگام قیام خاکپایت را      خورشید فلک بفرق سر خیزد<sup>۶</sup>  
مه چون سگ پاسبانت ارخواهی<sup>۷</sup>      هر لحظه ز آستان در خیزد  
مارا زدهان تنگ شیرینت      زان چه که بتنگها<sup>۸</sup> شکر خیزد  
کانجا سخن زر بخروارست      وانجا سختت ازین چه بر خیزد<sup>۹</sup>  
روی چو زرست انوری را بس      وز کیسه او<sup>۱۰</sup> زراین قدر خیزد

۹۴ - نسخه ها: ه، پ، د، م، ق، ص

- ۱- این بیت فقط در نسخه ع است. ۲- م: از عشق ۳- ت: از جگر ۴- د، م: ز عالمی ۵- پ: جان چو بر خیزم ۶- پ: سر خیزد - نسخ دیگر - بر خیزد ۷- پ: اگر خواهی ۸- د: تنگهای ۹- این بیت درم نیست. ۱۰- م، ق: ور گفته زر

۹۵

چون کسی نیست که از عشق<sup>۱</sup> تو فریادرسد  
 چکنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد  
 گر وصال تو بیا می نرسد ما و خیال  
 چه رسیدست بلاله زرخست جز حسرت  
 آرزو گر بگدایان نرسد یاد رسد  
 حسرت آنست که برسوسن آزادرسد  
 خاك در گاه تو اسرمه خود خواهم کرد  
 آری از خاك درت این قدردم بادرسد  
 از تو هر روز غمی می طلبم از پی آنك  
 سیری دینه با امروز چه<sup>۲</sup> فریادرسد

۹۶

دست در وصل یار می نرسد  
 جز غم زان نگار می نرسد  
 عشق را گرچه آستانه بسیست  
 از شمار وصال دوست مرا  
 هیچ در انتظار می نرسد  
 جز غم<sup>۲</sup> بی شمار می نرسد  
 در غم هجر صبر من برسید  
 چند در انتظار خواهی ماند  
 دل بمقصود کار می نرسد  
 خبر وصل یار می نرسد

۹۷

در دم فزود و دست بدرمان نمیرسد  
 صبرم رسید و هجر بپایان نمیرسد  
 در ظلمت نیاز بجهد سکندری  
 خضر طرب بجشمه حیوان نمیرسد

۹۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۹۶ - نسخه ها : پ ، م ، ق ، ص

۹۷ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص

۹۸ - د ، ع : ازدست - ص : ازجور ۹۹ - ع : بهی دینه چه امروز چه ۱۰۰ - ق : برغم

بر خوان از آنکه طعمه<sup>۱</sup> جانست هیچ تن  
 جان داده ام مگر که بجانان خود رسم  
 خوانی که خواجه<sup>۲</sup> خرد از بهر جان نهاد  
 گفتم بمیزبان که مرا ز لاله ای فرست  
 فتراک<sup>۳</sup> این سوار<sup>۴</sup> بتو کی رسد که خود  
 طوفان رسید در غمت و انوری هنوز  
 آنجا بپای عقل بجز جان نمیرسد  
 جانم برون شدست و بجانان نمیرسد<sup>۵</sup>  
 مهمان عقل بر سر آن خوان نمیرسد  
 گفتا هنوز نقل بدربان نمیرسد  
 گردش هنوز بر سر<sup>۶</sup> سلطان نمیرسد  
 قسمت سرای نوح بطوفان نمیرسد

## ۹۸

هر چه بامن کنی<sup>۱</sup> روا باشد  
 بر ک<sup>۲</sup> آزار تو<sup>۳</sup> کرا باشد  
 چون تو در عیش و خرمی باشی<sup>۴</sup>  
 چند کوئی که از بلا بگریز  
 که ره عشق پر بلا باشد  
 از بلای تو چون توان بگریخت  
 چون دلم بر تو مبتلا باشد  
 با بلا و غم تو عرض کنم  
 گر جهان سربسر مرا باشد  
 گر نباشد رهی روا باشد

## ۹۹

نه چو شیرین لب شکر باشد  
 نه چو روشن رخت قمر باشد  
 با سخنهای تلخ چون زهرت  
 تو بزر ما یلی و نیست عجب  
 عیش من خوشتر از شکر باشد  
 میل خوبان همه بزر باشد

۹۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص - ۹۹ - نسخه ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱- این بیت در ل، د، ق نیست. ۲- ص، م: آن سوار ۳- د: نصیب دیده - ص: بتو ز سرمه -

م: هنوز سرمه ۴- ص: کند ۵- ص: آزار او ۶- ق: در عیش خرم و شادی

کار عاشق بسیم گردد راست	عشق بی سیم دردسر باشد
دایم از نیستی عشق توام	هر دلب <sup>۱</sup> خشک و دیده تر باشد
در فراق تو عاشقان ترا	همه شبهای بی سحر باشد
عشق و افلاس در مسلمانی	صدره از کافری بتر باشد

## ۱۰۰

رنگ عاشق چو زعفران باشد

هر که عاشق بود چنان باشد

روی فارغ دلان برنگ بود	رنگ غافل چو ارغوان <sup>۲</sup> باشد
قاصد عشق او زره <sup>۳</sup> چو رسید	کمترین پایمرد <sup>۴</sup> جان باشد
عشق چون در حدیث وعده شود	عدت جان خان و مان باشد
یعلم الله که گرد مو کب عشق	گر بجانیست <sup>۵</sup> رایگان باشد

## ۱۰۱

ترا کز نیکوان یاری نباشد

مرا نزد تو مقداری نباشد

نباشد دوات وصلت کسی را	و گر باشد <sup>۶</sup> مرا باری نباشد
ترا گر کار من دامن نگیرد	ز بخت من عجب کاری نباشد
کلی نشکفت <sup>۷</sup> باری این زمانم	اگر در زیر این خاری نباشد

۱۰۰ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص  
 ۱ - ص: دو لبم      ۲ - ق: زعفران      ۳ - ل: عشق را زره      ۴ - ص، م: پایمزد  
 ۵ - پ: گر بجانیست      ۶ - ل: باید      ۷ - ع: بشکفت

مرا کاندر کیائی خود<sup>۱</sup> دلی نیست  
 ببازاری که جان رانرخ خاکست  
 دل ایمن دار و بردار انوری را  
 گر از پیوند او فخریت نبود  
 تر بر دل از آن باری نباشد  
 دلی را روز بازاری نباشد  
 کزو بهتر<sup>۲</sup> وفاداری نباشد  
 چنین دانم که هم عاری نباشد  
 چو مجدالدین خریداری نباشد  
 کران آنکس بر آید بر تو کورا

## ۱۰۴

مرا گر چون تو دلداری نباشد  
 هزاران درد دل باری نباشد

چو تو<sup>۳</sup> یا کم ز تویاری توان جست  
 مرا کوئی که درستان این راه  
 بود با کرد ران<sup>۴</sup> کردن ولیکن  
 اگر چه پیش یاران گویم از شرم  
 تو خود دانی که از تو بلمعجب<sup>۵</sup> تر  
 چگونه دست یابد بر تو آن کس  
 چو اندر هیچ کاری پاسخ من  
 اگر فارغ بود سنگین دل تو  
 چه باشد گر ستمکاری<sup>۶</sup> نباشد  
 گلی بی زحمت خاری نباشد<sup>۷</sup>  
 بهر جوسنگ خرواری نباشد  
 کزو خوش خوی تر یاری نباشد  
 ستمکاری<sup>۸</sup> دل آزاری نباشد  
 کش اندر کیسه دیناری نباشد  
 ز گفتار تو خود آری<sup>۹</sup> نباشد  
 زبخت من عجب کاری نباشد<sup>۱۰</sup>

۱۰۴ - نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

- ۱- ع : کنایه خود - م : گیاهی خود - ت : کیائی جز ۲- ت : که بهتر زو ۳- پ ، ص : ز تو  
 ۴- د : جگر خواری ۵- سه بیت اول این غزل در نسخه ق نیست. ۶- م : با کرد نان - ه :  
 بار کران - ق : با سروران ۷- پ ، ت : بوالعجب ۸- ق : ستمکار ۹- ص : آزاری -  
 ق : تو آزاری - م : تو جز آری ۱۰- بیت دوم و سه بیت آخر این غزل از نسخه ت  
 افتاده است.

## ۱۰۳

بی عشق توام بسر نخواهد شد  
باخوی توخوی در نخواهد شد

آوخ که بجز خبر<sup>۱</sup> نماند از من  
گفتم که بصبر به شود کارم  
گیرم<sup>۲</sup> که ز بد بتر شود گو شو<sup>۳</sup>  
ور عمر<sup>۴</sup> بکام<sup>۵</sup> من نشد کاری  
با عشق در آمدم بدلتنگی  
هجرات بطعنه<sup>۶</sup> گفت جان میکنم  
جز وصل توام نمیشود در سر  
خون شد دلم از غمت چه می گویم  
تا کی سپری بر انوری آخر  
وز حال منت خبر نخواهد شد  
خود می نشود مگر نخواهد شد  
دانم ز بتر بتر<sup>۷</sup> نخواهد شد  
دیرم<sup>۸</sup> نشدست اگر نخواهد شد  
کاخ<sup>۹</sup> دل او دگر نخواهد شد  
وز دور همی نگر<sup>۱۰</sup> نخواهد شد  
زین کار چنین بسر نخواهد شد  
خون شد دل و بس جگر نخواهد شد  
در خاک لگد سپر نخواهد شد<sup>۱۱</sup>

## ۱۰۴

حسن تو بر ماه لشکر می کشد  
عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلک  
هر کرا دست غمت بر می کشد

۱۰۴ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۱۰۴ - نسخه ها: ه، پ، ت، د،

ع، م، ق، ص

۱- د، ع: بجز صبر ۲- م، ع: گویم ۳- ت، د: کارم ۴- ع، م: کف ز بد بتر  
۵- پ، ت: در عمرم ۶- م: بکار ۷- ق، ص: دانم ۸- پ، ص: هجرات  
بلطفه ۹- ق، ج: مگر ۱۰- پنج بیت آخر غزل در نسخه ق و دو بیت ما قبل آخر در  
نسخه د نیست.



دست عشقت<sup>۱</sup> هر كرادامن گرفت  
 از بر تو گر غمिम<sup>۲</sup> آرد رسول  
 از همه بيش و كمی در مهر و حسن<sup>۴</sup>  
 آنكه می گوید كه از زلفت بتنگ  
 من كه باری سر بر شوت می دهم  
 انوری، بر پایۀ تو کی رسد

دامن از هر دو جهان در می كشد  
 جان بصد شادیش<sup>۳</sup> در بر می كشد  
 دل بهر معیار كت بر می كشد  
 باد شب تا روز<sup>۵</sup> عنبر می كشد  
 زلف تو با این همه سر می كشد  
 تا قبولت<sup>۶</sup> پایه بر تر می كشد

## ۱۰۵

بدرود شب دوش كه چون ماه بر آمد  
 ناخوانده نگارم<sup>۷</sup> ز در حجره در آمد

زیر و زبر از غایت مستی و چو بنشست  
 نغم همه شد شگر و بادام كه آن بت  
 زان قد چو شاخ سمن و روی چو گلبرگ  
 از خجلت رویش بدهان<sup>۸</sup> تیره فرو شد  
 بودیم بهم در شده با قامت موزون  
 مابی سرو سامان ز خرابی و زمانه<sup>۱۲</sup>  
 شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش  
 شد روز دلم شب<sup>۱۳</sup> چو نسیم سحر آمد

مجلس همه از ولوله زیر و زبر آمد  
 با چشم چو بادام و لب<sup>۹</sup> چون شكر آمد  
 صد شاخ نشاطم چو در آمد بپر آمد  
 همراه كه دوش از افق جام بر<sup>۱۰</sup> آمد  
 وان قامت موزون<sup>۱۱</sup> ز قیامت بتر آمد  
 فریاد همی كرد كه شبستان بسر آمد  
 شد روز شود بعد نسیم سحر و دوش  
 شد روز دلم شب<sup>۱۳</sup> چو نسیم سحر آمد

۱۰۵ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- ص، ع: عشقش ۲- ت، م، د: غم ۳- د: زاریش ۴- ت، م: حسن و

مهر- ف: در ملك حسن ۵- د: باد تا شب روز ۶- د: تا قبول ۷- ه: چوما هم

۸- م: بادام لبی - ت: بادام و لبی ۹- م: بزمان ۱۰- ت، م: افق باختر

۱۱- پ، ف: مؤذن ۱۲- م: ز خرابی زمانه ۱۳- ه: چون دود دلم شد

۱۰۶

زلفت چو بدلبری در آمد<sup>۱</sup>  
بس کس که ز جان و دل<sup>۲</sup> بر آمد

هم رایت خوشدلی نگون شد	هم دولت بی غمی سر آمد
دل کم نشود در آنچنان زلف	کز فتنه جهان <sup>۳</sup> بهم بر آمد
کاندیشه بحلقه ایش <sup>۴</sup> در شد	کم گشت و چو حلقه بر در آمد
چشم سیه سمید کارت	در کار چنان سیه گر آمد
کز کبر بدست التفاتش	پهلوی زمانه لاغر آمد
چندان حذر من از غم تو	آوخ که غم تو بهتر آمد
در موکب تر کتاز غمزه ت	بشکست در دل و در آمد
بیرنگ <sup>۵</sup> رخ تو چون برد حسن	ماه آمد و در برابر آمد
هر خط که خریطه <sup>۶</sup> دار اوداشت	در حسن همه مزور آمد
حسن تو چو شعر انوری نیز	گوئی بمزاج دیگر آمد

۱۰۶ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص، ج

۱- ق: ردیف غزل در تمام ابیات این نسخه: آید

۲- ج، ق: که زخانمان ۳- د، م:

۴- ت، م: چو حلقه ایش - د: بحلقه پیش

۵- ل: نیرنگ ۶- ل، د: نزد

۷- ج، ق: خریده

## ۱۰۷

مرا تأثیر عشقت بر دل آمد  
 همه دعوی عظم باطل آمد  
 دلم بردی بجانم قصد کردی  
 ز دل نالم ز روی تو چه نالم  
 مرا این واقعه بس مشکل آمد  
 برویم هرچه آید زین دل آمد  
 حساب وصل با عشقت بکردم  
 مرا زلفت عمل فرمود درعشق  
 همه درد دلم زو حاصل آمد  
 ولیکن در وفا سنگین دل آمد  
 همه روی زمین یاری گزیدم

## ۱۰۸

باروی دلفروزت سامان بنمی ماند  
 بازلف جهان سوزت ایمان بنمی ماند  
 در ناحیت دلها با عشق تو شد والی  
 زین دست عمل کاکنون آورد غم عشقت  
 جز شحنه عشقت را فرمان بنمی ماند  
 آن کیست که در عشقت حیران بنمی ماند  
 در حقّه جان بردم غم تا بندانند کس  
 هر چند همی کوشم پنهان بنمی ماند

## ۱۰۹

جانا دلم از غمت بجان آمد  
 جانم ز تو بر سر جهان آمد  
 ازدولت این جهان دلی بودم  
 آن نیز بدولت کران آمد

چون پای غم تو در میان آمد  
چون آنکه بخواستم چنان آمد  
چون عشق تو در میان جان آمد<sup>۲</sup>  
دستوری هست در توان آمد  
چون پای دلم در آستان آمد<sup>۴</sup>  
خود هر دو نواله استخوان آمد  
با او همه وقت بر توان آمد

آری همه دولتی<sup>۱</sup> گران آید  
در راه تو<sup>۲</sup> کارها بنامیزد  
در حجره دل خیال تو بنشست  
جان بر در دل بدرد می گوید  
از دست زمانه داستان گشتم  
گفتم که تو از زمانه به باشی  
یکباره سپر بر انوری مفکن

۱۱۰

در آ در آ که ز تو کار ما بجان آمد  
مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد  
چه گفتمت چه شنیدی چه در کمان آمد<sup>۵</sup>  
بیابیا که بدین خسته دل غمان آمد  
بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد  
که دل ز عشق تو یکباره در میان آمد  
که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد  
میر میر خور و خواهم ز داغ هجران بیش  
چه میکنی بچه مشغولی و چه می طلبی  
مزن مزن پس از این در دل آتشم که ز تو  
چنانکه بود گمان رهی ببند عهدی  
کرانه کردی از من تو خود ندانستی<sup>۶</sup>  
مکن تکبر و بهر خدای راست بگوی

۱۱۰ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱- ه، د، م: دولتی ۲- ت، پ، ق، م: کار تو ۳- این بیت در نسخه ق نیست.

۴- ت، م: بر آستان - ق: در آستان ۵- پ: چه در زبان ۶- ل: بدانستی

## ۱۱۱

رخ خوبت خدای می‌داند  
که اگر در جهان بکس ماند

ماه را بر بساط خوبی تو	عقل بر هیچ گوشه ننشاند
شعله آفتاب را بکشد	حسنّت ار آستین بر افشاند <sup>۱</sup>
در جهان بر نیاید آب بآب	عشقت ار آب بر جهان راند
گفتمت جان ببوسه‌ای بستان <sup>۲</sup>	گفتی ار <sup>۳</sup> خصم بوسه بستاند
بستدی جان و بوسه می‌ندهی	این حدیث بدان نمی‌ماند
چون مزاج دلم همی دانی	که نداند شکیب و نتواند
با خیالات بگو نخواهم <sup>۴</sup> داد	تا بگوش دلم فرو خواند
انوری بر بساط گیتی کیست	که نه ناباخته <sup>۵</sup> همی‌ماند

## ۱۱۲

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند  
نه در فراق تو چرخم ز خویشتم بر هاند

چو بر نشیند عمر مرا <sup>۶</sup> کجا بنشیند	اگر زمانه بخواهد که با توام بنشانند <sup>۷</sup>
زمن می‌پرس کبی من <sup>۸</sup> زمانه چون گذرانی	از آن پیرس که بر من زمانه می‌گذراند <sup>۹</sup>

۱۱۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۱۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- این بیت از نسخه پ افتاده است. ۲- پ: ببوسه‌ای ندهی ۳- ع: کر ۴- پ، م: بخواهم ۵- ق: که بناباخته ۶- ت: عمرم عمرم ۷- ق: نشاند ۸- د، ع: بی‌می ۹- ق، م، پ: چون گذراند

مرامگوی<sup>۱</sup> زرویم چه غم رسیده برویت  
دلی ببرد<sup>۲</sup> که يك لحظه باز می نفرستد<sup>۳</sup>  
مرا بدست تو چون عشق باز داد وفا کن  
ببرد حلقه زلفت دلم نهان زد و چشم<sup>۴</sup>  
بغمزه چشم تو گفتش که گر توداری ورنه<sup>۵</sup>  
رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند  
غمی بداد که يك ذره باز می نستاند  
جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماید  
چنانکه بانگ برآمد<sup>۶</sup> که این که کرد و که داند  
من این ندانم و دانم<sup>۷</sup> بکارهای تو هاند

## ۱۱۴

هر چه مرا روی تو بروی رساند  
ناخوش و خوش دل بروی خوش<sup>۱</sup> بستاند

هست برویت نیازم<sup>۱۱</sup> از همه روئی  
در غم تو سر همی زیبای ندانم  
رغم کسی را بخانه در چه نشینی  
هجر تو بر من همی جهان بفرود  
دامن من گر بدست عشق نگاریست<sup>۱۲</sup>  
رو<sup>۱۳</sup> که چنین خواهم که تن زنی ای وصل  
گر چه همه محنتی بروی رساند  
گر تو ندانی مدان خدای تو داند  
کانش دل را بآب دیده نشاند  
گو مکن آخر جهان چنین بنماید  
وصل چه دامن ز کار من بفشاند  
تا بکند<sup>۱۴</sup> هجر هر جفا که تواند

۱۱۴ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص

- ۱- د: بگوی ۲- ت، د: ببرد - نسخ دیگر: بنزد ۳- م: می نفرستید ۴- د، ق، ص: جهان مرا چو بدست تو باز ۵- پ: چنان ۶- ل: چشم ۷- ص: دزد درآید - د، ع، پ: دزد درآمد ۸- ع، د، ص: که گر تو داری و گرنه ۹- ص: ندانم گویم - م: ندانم دانم ۱۰- د، ع: بطبع خوش ۱۱- ق: بررویم نیازم - ع: برویت نیازم - د: نیازم برویت ۱۲- ع، د: نگارست ۱۳- پ، ص: وه ۱۴- د، م، ص: تا بکند - نسخ دیگر: تا نکند

۱۱۴

مرا مر نجان کایزد ترا بر نجاندا<sup>۱</sup>

زمن مگرد که احوال تو بگرداند<sup>۲</sup>

در آن مکوش<sup>۳</sup> که آتش زمن بر انگیزی      که آب دیده من آتش تو بنشانند  
اگر ندانی حال دلم روا باشد      خدای عز و جل حال من همی داند  
مرا ببندگی خود قبول کن زان پیش      که هر که دیده مرا بنده تو می خواند  
مباش ایمن بر حسن و کامرانی خویش      که هر چه گردون<sup>۴</sup> بدهد زمانه بستاند

۱۱۵

حسن تو گر بر همین قرار<sup>۵</sup> بماند      قاعده عشق استوار بماند  
از رخ تو گر بر این جمال بمانی      بس غزل تر که یادگار بماند  
هر نفس از چرخ ماه را بتعجب<sup>۶</sup>      چشم در آن روی چون نگار بماند  
بی تو مرا در کنارم ار بنمائی<sup>۷</sup>      خون دل و دیده در کنار بماند  
از غم تو در دلم قرار نمانده است      با غم تو در دلی قرار<sup>۸</sup> بماند

۱۱۴ - نسخه‌ها: پ، ف، ق، ص ۱۱۵ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص، ف

۱- ق: تر نجانند      ۲- ق: نگرداند      ۲- ق: بکوش      ۴- پ، ق: بیرون

۵- ق: مدار      ۶- ص، م: در کنار از نشمائی      ۷- ه: درد بی قرار

## ۱۱۶

طاقت عشق تو زین بیشم نماید

بیش از این بی تو سر خویشم نماید

راست می خواهی نخواهم بی تو عمر	برک گفتار کما بیشم <sup>۱</sup> نماید
شد توانگر جانم از تیمار و غم <sup>۲</sup>	زان دل بی صبر <sup>۳</sup> درویشم نماید
تا گرفتم آشنائی با غمت	در جهان بیگانه و خویشم نماید
چون کنم تدبیر کارت چون کنم	چون دل تدبیر اندیشم نماید
انوری تا کی از این کافر بچه	کاعتقاد مذهب و کیشم نماید <sup>۴</sup>

## ۱۱۷

درد تو دلا نهان نماید

اندوه تو جاودان نماید

از عشق مشو چنین شکفته <sup>۵</sup>	کان روی نکو چنان نماید
آوازه تو فرو نشیند	وز محنت تو نشان <sup>۶</sup> نماید
گر با همه کس چنین کند دل	یک دلشده در جهان نماید
از درد <sup>۷</sup> تو دل نماید و بیمست	کز بی رحمیت جان نماید
از کار جهان <sup>۸</sup> کرانه ای دل <sup>۹</sup>	کازار درین میان نماید
آن سود <sup>۱۰</sup> بسم که تو بمائی	بل تا همه سوزیان نماید

۱۱۶- نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص - نسخه ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص، ف

۱- ص، ق، م: کمویشم - ۲- ت، پ: تیمارغم - ه: تیمار درد - ۳- ل: دلی از صبر - پ: دل

بی صبر و - ۴- این بیت درل نیست. - ۵- پ، م، ص: شکسته - ۶- ل: من نشاند

۷- ه: از عشق - ۸- ل: چنان - ۹- م، ع: کرانه کن دل - ف، ه: کران کن ای دل

۱۰- ه: آن کار



## ۱۱۸

در همه آفاق دلداری نماند

در همه روی زمین یاری نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق <sup>۱</sup>	راستی باید نه گل خاری نماند
عقل با <sup>۲</sup> دل گفت کاندر باغ عشق	گر چه بر شاخ وفا باری نماند
یاد گاری هم نماند آخر از آن	دل بیادی <sup>۳</sup> سرد گفت آری نماند
در جهان يك آشنا نکذاشت چرخ	چرخ را کوئی جزاین کاری نماند
کوئی آخر این همه بیگانه اند	این ندانم آشنا یاری <sup>۴</sup> نماند
عشق را گفتم که صبرم اند کیست <sup>۵</sup>	گفت اینت بس که بسیاری نماند
انوری با خویشتمن می ساز از آنک	در دیار یار دیتاری نماند <sup>۶</sup>

## ۱۱۹

عشق تو ز دل برید نتواند

وصل تو بجان خرید نتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید	چونست که درست دید نتواند
طرفه شکریست آن لبان تو	هر طوطی ازو مزید نتواند
هر جا که تودام زلف گسترده	يك پشه ازو پرید نتواند
خواهد که کند مرا نوریت را	تیغ غم تو شهید نتواند

۱۱۸ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص - ۱۱۹ - نسخه: ل

۱- ع، پ: بازار عشق - ه: گلزارعیش ۲- ع: عقل را ۷- پ، ت، ص: بیاد

۴- ق، ص، ع: آشنا باری: د: یاری ۵- ع: اندکست ۶- این بیت در ع، د، ت نیست،

۱۴۰

گل رخسار تو چون<sup>۱</sup> دسته بستند

بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست	چو چین زلف تو برهم <sup>۲</sup> شکستند
که خواهد رست از این آسیب فتنه <sup>۳</sup>	که نوک خار و برگ گل نرستند <sup>۴</sup>
کرا در باغ رخسارت بود راه	از آن دلها که در زلف تو بستند <sup>۵</sup>
که در هر گلستانش <sup>۶</sup> گاه و بیگاه	ز غمزه ت یک جهان ترکان مستند
چو در پیش لب ت از بیم چشمت	همه خواهند کان لبها ببستند
منه بر کار این بیچارگان پای	چه خواهی کرد مشتی زیر دستند

۱۴۱

آن شوخ دیده دیده چو برهم نمیزند

دل صبر پیشه کرد و کنون دم نمیزند

زو صد هزار زخم جفا دارم و هنوز	چون دست یافت زخم یکی کم <sup>۷</sup> نمیزند
که که بطعنه طال بقائی زدی مرا	و اکنون چوراه دل بزدا <sup>۸</sup> نهم نمیزند
کی دست دل کنون در شادی زنده ز عشق <sup>۹</sup>	آلا بدست او در یک غم <sup>۱۰</sup> نمیزند
یارب چه فتح باب بلائی است آن کزو	یک ابر دیده نیست کزو نم <sup>۱۱</sup> نمیزند

۲۴۰ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص ۱۴۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م، ق،

ق، ص

- ۱- م: او چون ۲- ت: درهم ۳- پ: وقتنه ۴- پ: برگ تر برستند - د: برگ  
 گل برستند ۵- ع، د: هستند ۶- پ، ص، ق: گلستان ۷- ق: جز همه  
 زخم ۸- ل، پ: چو عشق ۹- پ: درد بگر نمیزند - م: در خود هم نمیزند  
 ۱۰- ق: که خود دم

چشمش کدام زاویه غارت نمیکند      زلفش کدام قاعده برهم نمیزند  
 الفصّه در ولایت خوبی بکام دل      زد نوبتی که خسرو عالم نمیزند

۱۴۲

هر کرا عشقت بهم بر میزند  
 عاقبت<sup>۱</sup> چون حلقه بر در میزند

طامعی داری<sup>۲</sup> که از دست غمت      هر کرا دستبست<sup>۳</sup> بر سر میزند  
 در هوای تو ملک<sup>۴</sup> پر بفکند      اینچنین کت حسن بر در میزند  
 من کیم کز عشق تو بر سر زلم      بر سر از عشق تو سنجبر میزند  
 عشق را در سر مکن جور و جفا      عشق با ما خود برابر میزند  
 رای وصلت خواستم زو هجر گفت      این حریف این نقش کمتر میزند  
 درد هجرانت کرم<sup>۵</sup> اشکی دهد      عشق صد بارم بسر بر میزند  
 این نه بس کز عیش تلخ من لبست      خنده شیرین چو شگر میزند  
 تیر غمزه را بگو آهسته تر      کر نه اندر روی کافر میزند  
 تو نشسته فارغ اندر گوشه‌ای      وین دعا گو حلقه بر در میزند<sup>۶</sup>  
 عاشقی هرگز مباد اندر جهان      عاشقی با کافری بر میزند<sup>۶</sup>  
 از تو خوبی چون سخن از انوری      هر زمانی لاف دیگر میزند

۱۴۲ - نسخه ها: ه، پ، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ص، ق، ع، عافیت      ۲- د: دارم      ۳- پ، د: دست است      ۴- د، ع، م:

فلک      ۵- ص: هجرانم اگر      ۶- این دوبیت در د، ج نیست.

۱۲۲

هرج از وفا بجای<sup>۱</sup> من آن بی وفا کند  
آنرا وفا شمارم اگر چه جفا کند

با آنکه جز جفا نکند کار کار اوست      یارب چه کارها کند او گر وفا کند  
آزادگان روی زمینش رهی شوند      گر راه<sup>۲</sup> سرکشی و تکبر رها<sup>۳</sup> کند  
از کام دل رها کندش<sup>۴</sup> دست روزگار      آنرا که دست عشق وی از دل جدا کند  
از بسکه کبریای جمالست در سرش<sup>۵</sup>      بر عاشقان سلام بکبر و ریا<sup>۶</sup> کند  
گرفت کردش همه عمر يك جفا      خوی بدش قرار نگیرد<sup>۷</sup> قضا کند<sup>۸</sup>

۱۲۳

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند  
عشق تو خاک تلف<sup>۱</sup> بر سر هر گنج<sup>۲</sup> کند

قبله روی ترا هر که شپی برد نماز      چار تکبیر دگر روز بر این پنج کند  
نر کس مست تو هشیار ترین مرغی را      سینه چون نار کند چهره چونارنج کند  
عقل بر سخت<sup>۳</sup> لب را بسخن گفت این است      زانکه<sup>۴</sup> در مهدمی طفل سخن سنج کند  
رخ واسپی بنهد روز ورخت را آن کس      کز مه يك شبه هر مه<sup>۵</sup> رخ شطرنج کند

۱۲۴ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۱۲۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت

د ، م ، ق ، ص

- ۱- پ ، ق : بجان      ۲- ت : گرای      ۳- ص ، ق : بزرگی رها      ۴- ت : جدا  
کندش      ۵- ق : سرازتن      ۶- ع : بر سرش      ۷- د ، ج : چرا بتکبر رها  
۸- ع : کند      ۹- این بیت در ل ، ق ، ت ، ص نیست.      ۱۰- ت : خاک بکف  
۱۱- م : هر پنج      ۱۲- ل ، پ : بر سنج      ۱۳- پ : آنکه      ۱۴- د ، ه شب

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد بی غم و رنج مبادم<sup>۱</sup> اگر م رنج کند  
دامن چون تو پیری دست کهر گیرد و بس<sup>۲</sup> وای آنکس که طمع در تو بنیرنج<sup>۳</sup> کند

۱۲۵

گر وفا با جمال یار کند  
حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند	کر بر این <sup>۴</sup> پای استوار کند
نازها میکند* جفا آمیز	ور بنالم یکی هزار کند
با چنین اعتماد بر <sup>۶</sup> خوبی	نکند ناز پس چکار کند
چشمش از بیشها جفا داند	زلفش از کارها شکار کند
این دعا خوش بر آستین بندد	وین <sup>۷</sup> سزائیک در کنار کند
دل و دینم ببرد و سود کنم	کر بر این مایه <sup>۸</sup> اختصار کند
بار کش انوری که یار گراوست	زین بقر صد هزار بار کند

۱۲۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، س ، ج

- ۱- ت ، م : تو بادم - پ : مبادا ۲- ق : دست من چون پیری دست کهر گیرد زود - د : دل  
من چون پیری دست کهر گیرد وزر - م : دامن من تو پیری دست کهر گیرد وزر ۳- ق : نه بی کنج -  
پ : نه بی رنج ۴- ت ، م : بدین ۵- د : نازهایی کند ۶- د : با چنان اعتماد در  
۷- م : وان ۸- م : کر بدین مایه - ج : کر برین هردو

۱۲۶

معشوق<sup>۱</sup> دل ببرد و همی قصد دین کند  
با آشنا و دوست کسی اینچنین کند

چون در رکاب عهد و وفا میرود دلم      بیهوده است جور و جفا چنـد<sup>۲</sup> زین کند  
دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنک<sup>۳</sup>      روز و شبم هنوز همی پوستین کند  
گوید که دامن از تو و عهد تو در کشم      تا عشق<sup>۴</sup> من سزای تو در آستین کند  
از آسمان تا بزمین مـت است اگر      با این و آن حدیث من اندر زمین کند<sup>۵</sup>  
چیزی دگر همی نشناسم درین<sup>۶</sup> جز آنک      باری گمان خلق بیک ره یقین کند  
برینخ نوشت نام وفا کانوری<sup>۷</sup> چرا      نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

۱۲۷

جان وصال تو تقاضا می کند  
کز جهانش بی تو سودا می کند

بالله ار در کافری باشد روا      آنچه هجران تو با مامی کند  
در بهای بوسه‌ای از من لبـت      دل ببرد و دین تقاضا می کند  
بارها گفتم که جان هم میدهم      همچنان امروز و فردا می کند  
غارت جان می کند چشم خوشـت      هیچ تاوان نیست ز بیامی کند  
زلف را گویاری چشمـت مکن      کانه بتوان کرد تنهامی کند

۱۲۶- نسخه‌ها : ه، پ، ل، ت، م، ق، ص      ۱۲۷- نسخه‌ها : ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- د، ل : معشوقه      ۲- ق : جور چرا باز      ۳- ت، ل : اینک      ۴- ق، ص : تا

هجر      ۵- این بیت فقط در نسخه چاپ هند است.      ۶- ق : وزین      ۷- ق : انوری

چند کوئی راز پیدامی کنی      راز من ناز تو پیدامی کند  
 آتش دل گرچه پنهان می کنم      آب چشمم آشکارامی کند  
 آنچنان شوخی که گر گویند کیست      کانوری راعشق رسوامی کند  
 گرچه میدانم ولیکن رگم<sup>۱</sup> را      کوئی ای مرد آن<sup>۲</sup> بعمدامی کند

## ۱۲۸

دل بعشقمش<sup>۳</sup> رخ بخون تر می کند  
 جان ز جورش خاک بر سر می کند

می خورد خون دل و دل عشوهاش<sup>۴</sup>      می خورد چون نوش و باور می کند  
 گرچه پیش از وعده سوگندان خورد      آنهم از پیشم فرا تر<sup>۵</sup> می کند  
 گفتمش بس می کند چشمت جفا      گفت نیکو می کند گر می کند  
 عقل را چشم خوشش در نرد عشق      میدهد شش ضرب و ششدر<sup>۶</sup> می کند  
 زانکه تا دست سیاهش بر نهند<sup>۷</sup>      زلفش اکنون دستهم در می کند  
 زر ندارم لاجرم بی موجهی      هر زمانم عیب دیگر می کند  
 گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه      الحق این نقدم توانگر می کند  
 گفتم آخر جان به از زر<sup>۸</sup> گفت نه<sup>۹</sup>      لاجرم کار تو چون زر می کند  
 چون کنی خاکش همی بوس انوری      گرچه با خاکت برابر می کند

۱۲۸ - نسخه ها: ه، پ، د، م، ق، ص، ف

۱-ف: رگم من    ۲-د، ع: ای مرد او    ۳-ه، م: زعشقمش    ۴-م: عشوها    ۵-ق: فروتر

۶-ق: شش ضرب شد    ۷-پ، م: بر نهد    ۸-ص: زربه از جان    ۹-ف، پ: گفت به

۱۲۹

حسن تو عشق من افزون می کند

عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه‌ای از چشم خونخوارش مرا	زهره کرد آب و جگر خون می کند
خنده آن لعل عیسی دم مرا	هردمی از گریه قارون می کند
بر تنم يك موی از و آزاد نیست	من ندانم تاچه افسون می کند
حسن او در نرد خوبی داو خواست	خطش اکنون داو افزون می کند

۱۳۰

یار در خوبی قیامت می کند

حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام	دعوی داو تمامت می کند
از کمان ابروان کرد آنچه کرد	وای آن کز تیر قامت می کند
فتنه بر فتنه است زو و همچنان	غارت صبر و سلامت می کند
بی شك از حسنش ندارد آگهی	هر که در عشقم ملامت می کند
وز نکو روئی چو شعر انوری	راستی باید قیامت می کند <sup>۲</sup>

۱۲۹ - نسخه: ل ۱۳۰ - نسخه‌ها، ه، پ، ل، ت، ع، د، م، ق، ص

۱- م، ع: وای ازین ۲- د: این بیت را ندارد.



۱۴۱

زلفش اندر جور تلقین می کند  
رخ پیاده حسن<sup>۱</sup> فرزین می کند

در رکابش حسن<sup>۲</sup> خواهد رفت اگر اسب حسن این است کو زین می کند  
بر کمالش خط نقصان می کشد هر که<sup>۳</sup> اندر حسن تحسین می کند  
بارخ و دندانش روز و شب فلک پوستین ماه و پروین می کند  
بر سر بازار عشقش در طواف دل کنون دلالی دین می کند  
با چنین تمکین نباشد کار خرد گر فلک را هیچ تمکین می کند  
هر چه دستش در تواند شد ز جور<sup>۴</sup> بر من<sup>۵</sup> مهجور مسکین می کند  
عیش تلخ من کند معلوم خلق گر چه بازیهای شیرین می کند  
با که خواهد کرد از گیتی<sup>۶</sup> وفا کز جفا با انوری این می کند

۱۴۲

عالمی در ره تو حیرانند  
پیش و پس هیچ ره نمیدانند

عقل و فهم از چه هردو تیز روند چون بکارت رسند در مانند  
جان و دل گر چه عزّتی دارند بر در تو غلام و دربانند  
دوستان را اگر چه درد ز تست مرهم درد خود ترا دانند  
ورچه فریاد خوان شوند از تو هم بفریاد خود ترا خوانند

۱۴۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، د، م، ق، ص ۱۴۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱- ص: اسب ۲- م: ماه ۳- پ، م: هر کس ۴- پ، د، ق: بجور

۵- م، م: بامن ۶- ق: با گیتی

۱۳۳

گر ترا دل همی چنان خواهد  
که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد	کانهچه خواهی تو جز چنان خواهد
بسر تو که جان دهد بنده	گر دل تو ز بنده جان خواهد
یک زمان از تو دور باد دلم	گر بیجان ساعتی زمان خواهد
وین همه هست هم امان دهمش	از فراق <sup>۱</sup> تو گر امان خواهد
خود همینست عادت معشوق	کانهچه خواهی تو، او جز آن خواهد

۱۳۴

یارم این بار ، بار می ندهد  
بخت کارم قرار می ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش	چرخ جز کو کنار می ندهد
روز کارم زباغ بویک و مگر	کل نگویم که خار می ندهد
بخت یاری نمیدهد فی نی	این بهانه است یار می ندهد
نیک غمناکم از زمانه از آنک <sup>۲</sup>	جز غم یادگار می ندهد
این همه هست خود ولیکن اینک <sup>۳</sup>	با غم غمگسار می ندهد
زانکه تادل بگریه خوش نگنم	اشک بی انتظار می ندهد

۱۳۳- نسخه‌ها: پ، ع، م، ق، ص      ۱۳۴- نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- م: در فراق      ۲- ل: نه زانک      ۳- ت، ع: ولیک آنک

انوری دل ز روزگار بپر<sup>۱</sup>      که دمی روزگار می‌نهد  
هیچکس را ز ساکنان زمین      آسمان زینهار می‌نهد

۱۴۵

هر که دل برچون تو دل‌داری نهد  
سنگ بردل بی‌تو<sup>۲</sup> بسیاری نهد

وانکه رامحنت<sup>۳</sup> گلی خواهد شکفت      روزگارش اینچنین خاری نهد  
وانکه جانش همچو دل نبود بکار      خویشان را باتو در کاری نهد  
تحفه سازد که کهم آن دل ظریف<sup>۴</sup>      آرد و در دست خونخواری نهد  
نیک<sup>۵</sup> می‌کوشد خدایش یار باد      بو که روزی دست بر یاری نهد  
عشق گفت این هجر<sup>۶</sup> باری کیست و چیست<sup>۷</sup>      خود کسی<sup>۸</sup> بردل ازو باری نهد  
یار<sup>۹</sup> پای اندرمیان خواهد نهاد      تا بوصلت روز بازاری نهد  
هجر گفت از جانب تو راست شد      اینست سودا و هوس آری نهد  
یار پای اندر میان نهد ولیک      انوری سر در میان باری نهد

۱۴۶

دوش آنکه همه جهان ما بود  
آراسته میهمان ما بود

۱۴۵ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص ۱۴۶ - نسخه: ل

- ۱- م، ع: میر ۲- م، ق: چون تو ۳- ق: هرگز باخت- م: وانکه ازمحنت -  
د، ص: هرگز محنت- ه: و آن کش ازمحنت ۴- م، ت: آن خوش طریف: ف: دل آن ظریف  
۵- م: اینکه ۶- ص، ق: ای هجر ۷- ت، ص: که چیست- د: کی و چیست  
۸- م، ص، ق: تا کسی ۹- ق: ناز

سو کند بجان ما همی خورد      گر چند بلای جان ما بود  
 بودش همه خرمی و خوبی      شکر ایزد را که آن ما بود  
 از طالع سعد ما براند      فالی که نه در گمان ما بود  
 بنشست میان ما و برخاست      آزار که در میان ما بود

## ۱۴۷

من آن نیم که مرا بی تو جان تواند بود  
 دل زمانه و برگ جهان تواند بود  
 نهان شد از من<sup>۱</sup> بیچاره راز محنت تو<sup>۲</sup>  
 خوش آنکه گوئی چوئی همی توانی نه<sup>۳</sup>  
 اگر ز حال منت نیست هیچگونه<sup>۴</sup> خبر  
 چرا اگر بهمه عمر ناله ای شنوی  
 جفا مکن چه کنی بس که در ممالک حسن<sup>۵</sup>  
 در این زمانه هر آوازه کز وفا فکنند  
 اگر ز عهد و وفا هیچ ممکنست<sup>۶</sup> نشان  
 قضای بد ز همه کس نهان تواند بود  
 در این چنین سر و تو شم<sup>۷</sup> توان تواند بود  
 که حال من ز غمت بر چه سان تواند بود  
 بطعنه گوئی کار<sup>۸</sup> فلان تواند بود  
 برات عهد و وفا ناروان تواند بود  
 همه صدای خم آسمان تواند بود  
 در این جهان چو نیایی در آن تواند بود

۱۴۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

- ۱- ق: نهانست ز - د: نهانست از من  
 ۲- ق: رحمت تو  
 ۳- ق: توانی به  
 ۴- ت، م: سره و قتم - ل: سر و قتم  
 ۵- پ: هیچ گونه هست  
 ۶- ت، د: کان  
 ۷- ق: عشق  
 ۸- ت، م: ممکنست هیچ

۱۴۸

آن روزگار کو که مرا یار یار بود  
من بر<sup>۱</sup> کنار از غم واو در کنار بود

روزم با آخر آمد و روزی نژاد نیز  
امروز نیست هیچ امیدم بکار خویش  
دایم شمار وصل همی بر گرفت دل  
با روی چون نگار نگارم<sup>۲</sup> هزار شب  
واکنون هزار بار شبی با دریغ و درد  
زان گونه روزگار که آن روزگار بود  
بدرود دی که کار من امیدوار بود  
این هجر بی شمار کجا در شمار بود  
کارم زخرمی و خوشی چون نگار بود  
گویم که یارب آن چه نشاط و چه کار بود

۱۴۹

دوش تا صبح<sup>۳</sup> یار در بر بود  
غم هجران چو حلقه بر در بود

دست من بود و گردنش همه شب<sup>۴</sup>  
با بر<sup>۵</sup> همچو سیم ساده او  
گرچه شبهای وصل بود خوشم  
یا من از عشق زارتر بودم  
کس نداند که آن چه طالع بود  
از فلک تا که صبح روی نمود  
وین همه روز اگرچه بر سر بود  
کارم از عشق<sup>۶</sup> چون زرب<sup>۷</sup> بود  
شب دوشین ز شکل<sup>۸</sup> دیگر بود  
یا ز هر شب رخس نکوتر بود  
من ندانم که آن چه اختر بود  
انوری با فلک برابر بود

۱۴۸ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص - نسخه‌ها: ه، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- د: دلبر ۲- ق، ص: بکارم ۳- ع، م، ص: تاروز ۴- ق: هرشب

۵- م: ازبر - ت: آن بر ۶- ت، ص، م، ع: ازوصل ۷- ف: ت، ص: تر بود

۸- ق: بشکل ۹- ع: از چه

۱۴۰

ای دلبر عیار ترا یار توان بود  
غمهای ترا باتو خریدار توان بود

باداغ تو تن درستم چرخ توان داد	با یاد تو اندر دهن مار توان بود
بر بوی گل وصل توسالی نه که عمری	از دست گل وصل تو پیر خار <sup>۱</sup> توان بود
در آرزوی شکر و بادام تو صد سال	بر بستر تیمار تو بیمار توان بود
صد شب بتمنای وصال تو چونر کس	بی نر کس بیمار تو بیدار توان بود
آنجا که مراد تو بجان کرد اشارت	با خصم تو در کشتن خود <sup>۲</sup> یار توان بود

۱۴۱

آنچه بر من در غم آن نامسلمان میرود  
بالله ار بامؤمن اندر کافرستان میرود

دل بدلال <sup>۳</sup> غمش دادم بدستم باز داد	گفت نقدی ده که این با خاک یکسان میرود
آنچنان بی معنی کارم بجان آورد و رفت	این سخن در یار بی معنی نه در جان میرود
گفتم از بی آبی چشم زمانه ست این مگر	پیش از آب <sup>۴</sup> من کنون تیره بدستان میرود <sup>۵</sup>
دل کدامی <sup>۶</sup> سگ بود جائی که صد جان عزیز	در رکاب کمترین شاگرد سگبان میرود
در تماشا گاه زلفش از پی ترتیب <sup>۷</sup> حسن	باد با فرمان روائی هم بفردمان میرود
باد باری زلف او را چون بفردمان شد چنین	دیو زلفش گر نه با مهر سلیمان میرود

۱۴۰ - نسخه ها: ه، پ، ت، م، ق، ص - ۱۴۱ - نسخه ها: ه، ل، پ، م، ق، ص

۱- پ، ت، م: فلك بادل پر خار ۲- ق، پ: در کشتن من ۳- ه: بصراف

۴- پ، ص: نیست آب ۵- این بیت در م، ل نیست ۶- پ، ص: کدامین

۷- ق: تدبیر

عید بودست آنچه<sup>۱</sup> در کشمیر می رفتست ازو  
 در میان آتش دل گرچه هر شب تا بروز  
 هر زمان گوید چه خارج می رود اکنون زمن<sup>۲</sup>  
 آب لطف از جانب او می رود با انوری  
 خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنک<sup>۳</sup>  
 کار این دارد که اکنون در خراسان می رود  
 جانم از یاد لبش در آب حیوان می رود<sup>۴</sup>  
 دم نمی یارم زدن ورنه<sup>۵</sup> فراوان می رود  
 بلکه از انصاف و عدل و داد سلطان می رود  
 قیصرش در تحت فرمان همچو خاقان می رود<sup>۶</sup>

۱۴۲

## آب جمال جمله بجوی تو می رود

## خورشید در جنبیت روی تو می رود

ای در رکاب زلف تو صد جان<sup>۱</sup> پیاده بیش  
 هر روز هست بر سر کوی اجل دو عید  
 هر دم هزار خرمن جان بیش می برد  
 جان خواهیم ببوسه و باز ایستی ز قول  
 در خاک می نجویم جور<sup>۲</sup> زمانه را  
 رنگی نماند انوری اندر رکوی وصل<sup>۳</sup>  
 دل در رکاب روی نکوی تو می رود  
 دردا از آنکه<sup>۴</sup> بر سر کوی تو می رود  
 بادی که در حمایت بوی<sup>۵</sup> تو می رود  
 چون کاین<sup>۶</sup> مضایقت همه سوی تو می رود  
 با آنکه در زمانه زخوی تو می رود  
 وین رنگ<sup>۷</sup> هم زجنس رکوی تو می رود

۱۴۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص

- ۱- م: آنکه ۲- این بیت هم در م، ل نیست. ۳- ل، ص: آخر ز من ۴- ل: کر نه  
 ۵- این دوبیت فقط در نسخه چاپ هند است و در نسخ دیگر نیست.  
 ۶- ع: صد دل ۷- م، ع: در جنب ۸- ق: روی ۹- پ، ق: این  
 ۱۰- ع، م: دور ۱۱- ت، ع: اندر امید وصل - ت، ص: اندر رکوی عشق

۱۴۳

دست در روزگار می‌نشود

پای عمر استوار می‌نشود

دردل و دیده خوار می‌نشود	شاهد خوب صورتست اهل
لاجرم آشکار می‌نشود	روزشادی چوراز گردونست
تا دو چشم چهار می‌نشود	هیچ غم را کران نمی‌بینم
عشق از آن پایدار می‌نشود	پای بر جای نیست حاصل دهر
که دگر سال یار می‌نشود	هیچ امسال <sup>۱</sup> دیده‌ای هرگز
واسمان دل‌فکار می‌نشود	پرشد از خون دل کنار زمین
رنگ چندین بکار <sup>۳</sup> می‌نشود	شادمی‌زی که در عروسی دهر <sup>۲</sup>
مرک در اختیار می‌نشود	یک تسلیست وان تسلی آنک
تا چنین <sup>۵</sup> خاکسار می‌نشود	خرّم آنکس که بر نیست سر خاک <sup>۴</sup>
هیچکس بر کنار می‌نشود	انوری در میان این احوال <sup>۶</sup>

۱۴۳ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- ه: هیچ برجای ۲- د، ص، ق: مرک

۳- پ، د: نگار ۴- م: سر بر

خاک ۵- د: یا چنین ۶- د: اخوات



۱۴۴

وصلت بآب دیده میسر نمی شود

دستم بحیل‌های دگر در نمی شود

هر چند کرد پای و سر دل بر آدم  
دل بیشتر ز دیده بیالود و همچنان<sup>۳</sup>  
با آنکه کس بشادی من نیست در غمت  
گفتم<sup>\*</sup> که کارم از غم عشقت بجان رسید  
جانا از این حدیث ترا خود فراغت است<sup>۶</sup>  
گوئی چو زرشود همه کارت چو زربود<sup>۷</sup>  
ممت خدای را که ز اقبال<sup>۸</sup> مجددین  
در هیچ مجلسی نبود تا چو انوری  
چندانک از زمانت<sup>۱۱</sup> بر آید بگير نقد

هیچ<sup>۱</sup> حدیث هجر<sup>۲</sup> تو در سر نمی شود  
یکذره<sup>۴</sup>ش آرزوی تو کمتر نمی شود  
زین يك متاعم این همه در خور نمی شود  
گفتی مرا حدیث تو باور نمی شود  
گر باورت همی شود و گر نمی شود  
کارت ز بی زریست که چون زر نمی شود  
رویم از این سخن بعرق تر نمی شود  
يك شاعر و دو سه<sup>۵</sup> توانگر نمی شود<sup>۱۰</sup>  
در خاوران نیم که میسر نمی شود

۱۴۵

چون<sup>۱۲</sup> نیستی آنچنان که می باید

تن در دادم چنانکه می آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی الحق نه که هیچ در نمی باید

۱۴۴ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص ۱۴۵ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، د،

م، ص

- ۱- م: هیچش ۲- ه: وصل ۳- م، ص: بیالود همچنان ۴- پ، د، م: یکذره  
۵- ل، ت: گویم ۶- ق، د، م: فراغت ۷- ت: همه کاری چو زربود - م، د:  
همه کاری چو زرشود - ق: همه کارت چه زرشود ۸- م: که باقبال ۹- ه: يك شاعر دوپیشه  
۱۰- این بیت در د نیست ۱۱- ت، د: از زمانت ۱۲- د: گر

با این همه غم که از تو می‌بینم  
 با فتنه روزگار تو عیدست  
 گفتم که دلم ببوسه خرسندست  
 زین طرفه ترت حکایتی دارم  
 بوسی<sup>۲</sup> نه بدید و هر زمان گوید  
 دستی بر نه که انوری ایدل<sup>۳</sup>  
 گر خواب دگر نبینیم شاید  
 هر فتنه<sup>۱</sup> که روزگار می‌زاید  
 گفتی ندهم و گرچه می‌باید  
 دل بین که همی چه باد پیماید  
 باشد که کناری اندر افزاید  
 از دست تو پشت دست می‌خاید

۱۴۶

دوستی یکدلم همی باید

و گرم خون دل خورد شاید

خود نگه می‌کنم بمادر دهر  
 هیچکس نیست زیر دور<sup>۵</sup> فلک  
 دست گرد جهان بر آوردم  
 انوری روزگار قحط وفاست<sup>۷</sup>  
 با کسی گر وفا کنی همه عمر  
 تا بعمری از این یکی<sup>۴</sup> زاید  
 که نه زان بهتر<sup>۶</sup> همی باید<sup>۱</sup>  
 پای اهلی بدست می‌ناید  
 زین خسان جز جفات نکشاید  
 عاقبت جز جفات ننماید<sup>۸</sup>

۱۴۶- نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱- ق: پشه ۲- م: بوسه ۳- پ: این دل ۴- ق: یکی از آن ۵- ق: ،  
 پ، ص: چرخ ۶- ق: از آن بهتر نمی‌باید ۷- ت: و وفاست ۸- این بیت  
 در بیشتر نسخ نیست.

۱۴۷

دل در هوست ز جان برآید  
جان در غمت از جهان برآید

گو جان و جهان مباش اندیک<sup>۱</sup>      مقصود تو از میان برآید  
سودیست<sup>۲</sup> تمام اگر دلی را<sup>۳</sup>      يك غم ز تو رایگان برآید  
همخانه هر که شد غم تو<sup>۴</sup>      زودا که ز خان و مان برآید  
وانکس که فرو شود بکویت<sup>۵</sup>      دیرا که از او نشان برآید  
گوئی که اگر چه هست کامم      تا کام دل فلان برآید  
لیکن ز زبان این و آنست<sup>۶</sup>      هر طعنه که از زبان<sup>۷</sup> برآید  
نشنیدی<sup>۸</sup> چنان توان مرد      ای جان جهان<sup>۹</sup> که جان برآید  
دل طعنه تو بدید بخريد      تا دیده این و آن برآید  
ارزان مفروش انوری را      گرباز خری گران برآید

۱۴۸

زهجران تو جانم می برآید  
بکن رحمی مکن کاخر نشاید

فروشد روزم از غم<sup>۱۰</sup> چند کوئی      که می کن حيله ای تا شب چه زاید<sup>۱۱</sup>

۱۴۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۴۸ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- پ: اندی - ق: ایدل - ت: ارزانك      ۲- پ: سودست      ۳- ه: دمی را      ۴- ق: دل تو  
۵- ع: که بکوی تو فروشد - ق: که فرو شود بکامت      ۶- ق: آنت      ۷- ت: که از  
زبان - نسخ دیگر: کم از زبان      ۸- د: نشنیدی کان      ۹- ق: جان جهان - نسخ دیگر  
جان و جهان      ۱۰- د: روز عمرم      ۱۱- ت: درآید

سیه روئی من<sup>۱</sup> چون آفتابست  
 بیک برف آب هجرت غم چنان<sup>۲</sup> شد  
 گرفتم در غمت عمری بیایم  
 درین شبها دلم با عشق می گفت  
 هنوز این بر زبانش<sup>۳</sup> نا گذشته  
 بروز آخر چراغی می بیايد<sup>۴</sup>  
 که از خونم فقهها می کشاید  
 چه حاصل چون زمانه می نیاید  
 که از وصلت چگویم هیچم آید<sup>۵</sup>  
 فراقت گفت آری می نیاید<sup>۶</sup>

۱۴۹

آنها که غمت ز در در آید

مقصود دو عالمش بر آید

در پای توهر که کشته گردد  
 با رنج تو راحت دو عالم  
 خود گر سخن از وصال گوئی  
 کس نیست که بر بساط عشقت  
 مائیم و سری و اندکی زر  
 پس با همه دل بگفته کای مرد<sup>۷</sup>  
 کرد همه عمر گویم ای وصل  
 زان تا ز<sup>۸</sup> تو بر نیایدم کام<sup>۹</sup>  
 تسلیم کن انوری که این نقش  
 از کل زمانه بر سر آید  
 در چشم همی محقر آید  
 کان کیست که در برابر آید  
 از صف نعال بر تر آید  
 تا عشق ترا چه درخور آید  
 هر چه آید بر سر و زر آید  
 هجرانت زبام و در در آید<sup>۱۰</sup>  
 کار دو جهان بهم بر آید  
 هر بار بشکل<sup>۱۱</sup> دیگر آید

۱۴۹ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

- ۱- پ، م: سیه روزی من ۲- ت، د: نباید  
 غم چنان- ق، ص: هجرت آنچنان ۳- د: هجران آن چنان- ت: هجرم  
 چکوئی هیچم ۴- ه: بر زبانم ۵- م: می نباید ۶- ت: نگفته کای مرد- ه:  
 بگفته از جان ۷- م: بر آید ۸- م: زان یار ۹- م، ص: کار ۱۰- د،  
 پ: ز شکل

۱۵۰

صبر با عشق بس نمی آید<sup>۱</sup>

یار فریاد رس نمی آید

دل زکاری <sup>۲</sup> که پیش می نرود <sup>۳</sup>	قدمی باز <sup>۴</sup> پس نمی آید
عشق با عافیت نیامیزد	نفسی هم نفس نمی آید
بی غمی خوش ولایتست ولیک <sup>۵</sup>	زیر فرمان کس نمی آید
داد در کاروان خرسندیست	زان خروش <sup>۶</sup> جرس نمی آید <sup>۷</sup>
چکنم عسکری که نی شکرش	بی خروش مگس نمی آید
گوئی از جانت می بر آید پای	چه حدیشت بس نمی آید

۱۵۱

درد سر دل بسر نمی آید

پای از گل عشق بر نمی آید

آوخ عمرم برخنه بیرون شد	وین بخت ز رخنه در نمی آید
گفتم شب عیش را بود روزی	این رفت و زان خبر نمی آید
دل خانه فروش نام و ننگم زد	دلبر ز تنق بدر نمی آید
از هر چه کند خجل نمی گردد	وز هر چه کنی بتر نمی آید
هم دست زمانه شد که در دستان	رنگش دو چو یکدگر نمی آید

۱۵۰ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۵۱ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ،

ق ، ص

۱- ع ، ق : بر نمی آید ۲- پ ، ص : بکاری ۳- ع ، ل : می نشود ۴- ق : يك قدم

باز - نسخ دیگر يك نفس باز ۵- م : ولی ۶- پ : صدای ۷- این بیت از نسخه م افتاده.

پرکنده شدم وز آشیان او      يك مرغ وفا پیر نمی آید  
برهجر<sup>۱</sup> نویس انوری کارت      چون کارت بجهد<sup>۲</sup> بر نمی آید

## ۱۵۲

یا وصل ترا عنایتی باید  
یا هجر ترا نهایتی باید  
صد سوره هجر می فروخوانی<sup>۳</sup>      در شأن وصال آیتی باید  
دل عمر بعشق می دهد رشوت      آخر ز تو در حمایتی باید  
بوسی ندهی و گر طمع دارم      گوئی ببها ولایتی باید  
الحق به از این بهابه نتوان<sup>۴</sup> جست      در هر کاری کفایتی باید  
آخر ز تو در جهان پس از عمری      جز جور و جفا حکایتی باید  
وانگه ز منت چه عیب<sup>۵</sup> می جوئی      جز مهر و<sup>۶</sup> وفا شکایتی باید  
در خون منی چرا نیندیشی<sup>۷</sup>      کین دل شده را جنایتی باید

## ۱۵۳

ز عمرم بی تو درد دل فزاید  
گرا این عمرم نباشد بی تو شاید  
دلم را درد تو می باید و بس      عجب کورا همی راحت نیاید  
مرا این غم که هرگز کم مبادا      بحمدالله که هر دم می فزاید

۱۵۲ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۵۳ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص  
۱- ت، م: بر صبر ۲- پ، ت، م: بصیر ۳- پ: خواندی - ه، م، ع: خوانم  
۴- م: بهابه نتوان - نسخ دیگر: بهانه نتوان ۵- د: چو عیب ۶- د، م، ق: جز  
صبر ۷- د: مرا نیندیشی

بدست هجر خویشم باز دادی      که تا هر دم مرا رنجی نماید<sup>۱</sup>  
اگر لافی زدم کان توام من      بدین جرم چه مالش واجب آید

## ۱۵۴

از ناز کی که رنگ رخ یار می نماید  
گل با همه لطافت<sup>۲</sup> او خار می نماید

وانجا که سایه سر زلفش رخس بپوشد      روز آفتاب بر سر دیوار می نماید  
داعی عشق او چو ببازار دین بر آید<sup>۳</sup>      سجاده ها بصورت زنار می نماید  
در باغ روزگار ز بیداد نرگس او      تا شاخ نرگسی<sup>۴</sup> بمثل دار می نماید  
فردای وعده هاش چنان روزگار خواهد<sup>۵</sup>      کا مسال بابهان<sup>۶</sup> او پار می نماید  
گفتم که بوسه گفت که زر گفتمش که جان      گفت این زبون نگر که خریدار می نماید  
گفتم که جان به از زر گفتا که گر چنین است      زانم ازین متاع<sup>۷</sup> بخروار می نماید  
تدبیر چه که هر که ز گیتی بکاری آمد      در کار او فروشد و هم کار می نماید  
زینسان که مانده اند کراک ازو بر آید      چون کار انوری زغمش زار می نماید<sup>۷</sup>

۱۵۴ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

- ۱- م ، ق : رنجی نیاید      ۲- ل : گل جمله بالطافت      ۳- م : برآمد      ۴- ه : با شاخ  
نرگس      ۵- م ، ص : خواست - د : چواوست - ت : خوارست - پ : خواسته      ۶- د ، ص ،  
ق : زلفم که این متاع      ۷- این بیت در د نیست .

۱۵۵

چو کاری زیارم همی بر نیاید  
چونوری بکارم همی در نیاید

چه باشد<sup>۱</sup> که من در غم او سرایم  
ولیکن همین غم به<sup>۲</sup> آخر که با این  
مرا کز در دل در آید غم او  
بیغاش<sup>۳</sup> از حال خود باز گویم  
جوابم<sup>۴</sup> فرستد کزین می چه جوئی  
ترا با غم خویشتر<sup>۵</sup> کار باشد  
توای انوری گر نباشی<sup>۶</sup> چه<sup>۷</sup> باشد  
ازین هیچ طوفان همی بر نیاید  
چو برمن غم او همی سر نیاید  
همی هیچ شادی برابر نیاید  
ز صد شادی دیگر آن در نیاید  
کش از من نیاید که باور نیاید  
اگر باورم آید و گر نیاید  
که از تو جز این کار دیگر نیاید<sup>۸</sup>  
ازین هیچ طوفان همی بر نیاید

۱۵۶

بعمری در کفم یاری نیاید  
ورآید<sup>۱</sup> جز جگر خواری نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه  
کنون نقشم<sup>۲</sup> کسی می باز مالد  
بجائی بوسه ای می خواستم گفت  
ز گل قسمم بجز خاری نیاید  
که با او ازدوشش چاری نیاید  
بهر جانی یکی<sup>۳</sup> باری نیاید

۱۵۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص - ۱۵۶ - نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- ل : باید ۲- ل : همین غم به - پ ، م : هم این غم نه - ت ، ق : همی غم نه

۳- ق : بدیغامی ۴- پ : جوابش ۵- م : چکوئی ۶- نسخه ل در اینجا افتادگی

دارد و معلوم نیست چند ورق از آن افتاده است. ۷- ت : گر نباشد ۸- م : چو آید - ع : وزینم

۹- ع : قسم ۱۰- پ : کمی



مراد رنذهب عشقش گراواوست<sup>۱</sup>      ز ده سجاده<sup>۲</sup> زتاری نیاید  
 بصرف<sup>۳</sup> جان چو در بازار حسنش<sup>۴</sup>      بصد دینار دیداری نیاید  
 برو چون کیسه‌ای دوزم که هرگز      مرا در کیسه دیناری نیاید  
 مرا گوید نیاید هیچت از من      چگویم گویمش آری نیاید  
 مبندهای انوری در کار او<sup>۵</sup> دل      ترا زو رونق کاری<sup>۶</sup> نیاید

۱۵۷

ز عهد تو بوی وفا می نیاید

که از خوی تو جز جفای نیاید

جهان نیست حسنت<sup>۷</sup> که جز تخم فتنه      بر آن آب و خاک و هوا می نیاید  
 مگر<sup>۸</sup> بر کجا آمد آسیب هجرت<sup>۹</sup>      نشان ده بگو بر کجا می نیاید<sup>۱۰</sup>  
 چنان دست بر خون روان کرد چشمت      که يك تیر غمزه اش خطا می نیاید  
 بنامیزد از دوستان زمانه      یکی با یکی آشنا می نیاید  
 از این پس وفا رسم هرگز میاگو      چو در نوبت عشق ما می نیاید  
 خوش آن کم تو گوئی بروازی تو<sup>۱۱</sup>      کسی می نیاید چرا می نیاید  
 غم تو کس تست و هرگز نبینی      که پی در پی در قفا می نیاید  
 بساز انوری با بلا کز حوادث      بر آزادگان جز بلا می نیاید

۱۵۷ - نسخه ها: ا، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- ق: مراد اوست      ۲- ع: بیجاده      ۳- ع: بضرب      ۴- ق: عشقش

۵- ق: تو خود بدو      ۶- م، د: وکاری      ۷- ق: حکمت      ۸- ل، ت: بگو

۹- ت: هجرت      ۱۰- ا: توئی یا منم تا کجا می نیاید      ۱۱- د: برو بر پی تو - ت، م:

برو وز پی تو - ا: خوشم این که گوئی برو کز پس تو

۱۵۸

طاقتم در فراق تو برسد

صبر یکبارگی زمن برمید

تا گرفتار عشق شد جانم  
چرخ بر روزنامه<sup>۲</sup> عمرم  
بر دلم<sup>۱</sup> باد خرّمی نوزید  
همه گوئی نشان هجر کشید  
عقل کوشید با غمت یکچند  
عاقبت هم طریق عجز گزید

۱۵۹

غارت<sup>۳</sup> عشقت بدل و جان رسید

آب ز دامن بگریبان رسید

جان و دلی داشتم از چیزها  
کفتم جانی بسر آید مرا  
نوبت آن نیز بیایان رسید  
عشق تو آخر بسر آن رسید  
باتو<sup>۱</sup> چه سازم که چو افغان کنم  
ز آنچه بمن در غم هجران رسید  
بشنوی<sup>۲</sup> افغانم و گوئی بطنز  
کار فلان زود با افغان رسید  
رقعه<sup>۳</sup> دردم ز تو بیچاره وار<sup>۴</sup>  
نیم شبان دوش بکیوان رسید  
گر تو توئی زود که خواهند<sup>۵</sup> گفت  
سوز فلان در تن بهمان رسید

۱۵۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص  
۱۵۹ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- م: دردلم ۲- ل: بر روی نامه ۳- م: آتش ۴- ت، د: بر تو ۵- ت، م: زانکه

۶- ص: نشنوی ۷- ع: وردم ۸- د، ص، م: ز تو پنجاه بار - پ: بیچاره باز

۹- م: بخوانند

۱۶۰

ساقیا بادۀ صبح بیار  
دانه دام هر فتوح بیار  
قبله ملت مسیح بده  
هین که طوفان غم جهان بگرفت  
آفت توبه نصوح بیار  
وز پی نفی عقل و راحت روح  
می همزاد عمر نوح بیار  
دلم از شعر انوری بگرفت  
راح صافی چو عقل و روح بیار  
ای پسر قول بوالفتوح<sup>۲</sup> بیار

۱۶۱

هیچ دانی که سر صحبت ما دارد<sup>۲</sup> یار  
سریوند چو من باز فرود آرد یار  
کاشکی هیچکسی زو خبری می دهدی<sup>۴</sup>  
تو<sup>۵</sup> ببینی که مرا عشوه دهان خندا خند<sup>۶</sup>  
تا از این واقعه خود هیچ خبر دارد یار  
سالها زار بگریانند و بگذارد یار  
یارت<sup>۷</sup> ارجور کند خود چکند چون بعتاب<sup>۸</sup>  
پیش از آن کت بهمین روز کم انگار دیار<sup>۱۲</sup>  
خون بریزد که همی موی نیازارد<sup>۹</sup> یار  
انوری جان جهان<sup>۱۰</sup> "گیر و کم انگار" دلی

۱۶۰ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۱ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، ع ،

د ، م ، ق ، ص

۱- ع ، م ، ق : آتش - پ : آلت ۲- ع : بلفتوح ۳- د : من دارد ۴- ق : می دادی

۵- د : تا ۶- پ : عشوه آن چندا چند ۷- پ ، ت ، د : یارب ۸- ق ، م ، پ :

کربعتاب ۹- ع : بیا دارد ۱۰- ص ، ع : جان و جهان ۱۱- پ ، ص ، ق : کم

آزار ۱۲- ب ، ص : کم آزارد یار

۱۶۲

سلام عليك ای جفاپیشه یار  
کجائی و چون داری احوال کار<sup>۱</sup>

اگر بخت بامن مخالف شدست	تو باوی موافق مشو زینهار
چگویم مرا با غم تو خوشست	که جز غم ندارم ز تو یاد کار
خطائی که کردم بمن بر مگیر	جفائی که کردم <sup>۲</sup> ز من در گذار
جواب سلام رهی باز ده	سلام عليك ای جفاپیشه یار <sup>۳</sup>

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر  
جان نیابد چون تو جانانی دگر

ای بزلف کافر تو عقل را	هر زمائی تازه ایمانی دگر
وی ز تیره غمزه تو روح را	هر دم اندر دیده پیکانی دگر
نیست بر اثبات یزدان <sup>۴</sup> نزد عقل	از تو بهتر هیچ برهانی دگر <sup>۵</sup>
گر به بیند روی خوبت اهرمن	بی کمان گوید که یزدانی دگر <sup>۶</sup>
ای فرو برده بوصلت از طمع	هر دلی <sup>۷</sup> بیهوده دندانانی دگر
وی بر آورده ز عشقت در هوس	هر کسی سراز گریبانی دگر <sup>۸</sup>

۱۶۲ - نسخه ها: پ، ت، د، ع، م، ق، ص  
۱۶۳ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع،

م، ق، ص

- ۱- د: و چونی در این روزگار - ت، ص: و چون داری احوال و کار - ۲- ت، م، د: کردی  
۳- ت، د، ع: ای وفادار یار - ۴- ق: ایزد - ۵- این بیت در ع: نیست. - ۶- این  
بیت در د، ق، ع، پ نیست. - ۷- ع: هر دمی - د: هر دلاو - ۸- این بیت را د، ع، ت  
ندارد.

نیست بیمار غم عشق ترا      بهتر از درد تو درمانی<sup>۱</sup> دگر  
دل بفرمانت بترك جان بگفت<sup>۲</sup>      ای به از جان هست فرمانی دگر

۱۶۴

دلدار بطبع گشت رام آخر  
وین کار بصبر شد تمام آخر  
آن کرّه سر کشیده توسن      بی رایش گشت خوش لکام آخر  
وان مرغرمیده وز قفس جسته      باز آمد چون دلم بدام آخر  
هر کس که بصبر پای بفشارد      روزی برسد چومن بکام آخر  
منشوری نیست دور محنت را      چون یابد دولت دوام آخر

۱۶۵

ای شده از رخ تو تاب قمر  
وی شده از لب تو آب شکر  
از رخ و زلف خویش در عالم      فتنهای در فکندی ای دلبر  
چهره پنهان مکن که در خوبی      چون تو صاحب جمال نیست دگر  
عاشقان ترا بدین اومید      تا ببینندت ای پری پیکر  
در هوای تو مانده اند بدرد      چهره پر خون و سینه پراخگر  
نیست چون انوری یکی عاشق      بالب خشك و با دو دیده تر

۱۶۶

ای پسر برده قلندر گیر  
برده از روی کارها بر گیر

کفر و اسلام کار کس نکند	آشیان زین دوشاخ برتر گیر
این دو معشوقه دو قوم شدست	تو برو مذهب سه دیگر گیر
پای دربند آن و این چه کنی	خودسری باش و کار از سر گیر
رهبران تو رهزنان تواند	کم این مشتی احمق خر گیر
پیش کین رهبران رخت بزنند	راه بت خانهای آزر گیر

۱۶۷

دلا در<sup>۱</sup> عاشقی جانی زیان<sup>۲</sup> گیر  
و گرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی <sup>۳</sup> پایان ندارد	اگر جانت همی باید <sup>۴</sup> جهان گیر
مرا گوئی چنین هم نیست آخر	چنان کت دل همی خواهد چنان گیر
من اینک در میان کارم ای دل	سرو کاری <sup>۵</sup> همی بینی کران گیر
در آن میزنی کز غم شوی خون	برو هم عافیت را آستان <sup>۶</sup> گیر
ببوی وصل خود رنگش نبینی	بحرمت <sup>۷</sup> جان هجران در میان گیر

۱۶۶ - نسخه : ل ۱۶۷ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- ع : دلایر ۲- ق : جانی زجان ۳- ص ، ق ، م ، پ : عاشقان ۴- ع : نمی ماند

۵- ل ، پ : کارم ۶- م ، ع : از آستان - ق : با آشیان ۷- ق ، ص : ز حرمت

## ۱۶۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز  
در جاه تو تا قیامت باز<sup>۱</sup>

خدمت او فریضه شد چو نماز	در گهت قبله‌ای که <sup>۲</sup> در که و مه
آشتی داده کبک را <sup>۳</sup> با باز	گره ابروی سیاست تو
ایمنی داده آرز را ز نیاز	نظر رحمت و رعایت تو <sup>۴</sup>
فتمنه در خواب کرده پای دراز	در زوایای سایه عدالت
مرگ میران زده‌ر گردد باز	گر جهان را بود زحزم توسد <sup>۵</sup>
در شب تا ابد کنند فراز	ور فلک را بود ز رای تو مهر
آسمان را درو محال مجاز <sup>۶</sup>	آن حقیقت کمال تست که نیست
حدثان را برو امید جواز	وان سعادت وجود تست که نیست
خرمت. باد روز سنگ انداز	ای ز جاهت شب ستم در سنگ

## ۱۶۹

تخته عشق بر نوشتم<sup>۷</sup> باز  
بر نویس ای نگار تخته ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم روز کی چند باب ناز و<sup>۸</sup> نیاز

- ۱۶۸ - نسخه‌ها: د، ع، م، ق، ص ۱۶۹ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص  
 ۱ - این غزل در نسخه ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخه د هم در جزو قطعات و هم در غزلیات آمده است. ۲ - ع، م: در تو کعبه‌ای که ۳ - م: کبک را داده آشتی  
 ۴ - ق، م: عنایت تو ۵ - ع: زسد تو حزم ۶ - د، ع: و مجاز ۷ - ل: نبشتم  
 ۸ - ع: باز آزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم	باز کن خاک عشوہ از سر آز <sup>۱</sup>
هین که روز و شب زمانه همی	ورق عمرمان کنند <sup>۲</sup> فراز <sup>۳</sup>
چند گوئی زمانه در پیش است	بر وفای زمانه هیچ مناز <sup>۴</sup>
قصه کوتاه کن که کوتاه کرد	روز امید انتظار دراز

## ۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز  
ندانم تا چه داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی <sup>۵</sup>	بخنده می فشانی شگر امروز
دوهاروت تو کردی <sup>۶</sup> بود جان بر	دو یا قوت تو شد جان پرور امروز <sup>۷</sup>
لبت تا دست گیرد عاشقان را <sup>۸</sup>	برون آمد بدستی <sup>۹</sup> دیگر امروز
توئی سلطان بت رویان که در حسن	ندارد چون تو سلطان سنجر امروز
بحق آنکه داد ای بت <sup>۱۰</sup> جمالت	بحال بنده یک دم بشکر امروز <sup>۱۱</sup>

۱۷۰- نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

- ۱- پ، ص، م: از سر آز  
۲- ع: عمرها کشد - پ، ص: عمرتان کنند  
۳- این بیت در م نیست.  
۴- این بیت در ت، ع نیست.  
۵- ت، د، ق: همیدی  
۶- پ کزوی  
۷- این بیت در د، ع نیست.  
۸- د، ع: تا عاشقان را دست گیرد  
۹- ق: بدست  
۱۰- پ: داد آب  
۱۱- این بیت را ت، د، ع ندارد.



## ۱۷۱

جمالت عشق می‌افزاید<sup>۱</sup> امروز  
رخت غارت کنان می‌آید امروز

مه و خورشید در خوبی و کشتی	غلام روی خوبت شاید <sup>۲</sup> امروز
سر زلفت سر آن دارد اکنون <sup>۳</sup>	که راز عاشقان بگشاید امروز
بساجان منتظر براب رسیده	که تا عشقت چه می‌فرماید امروز
بنامیزد نگارا از نکوئی	چنانی کت چنان می‌باید امروز

## ۱۷۲

چارهٔ عشق<sup>۴</sup> تو نداند<sup>۵</sup> کس  
نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز <sup>۶</sup>	تو توانی اگر تواند کس <sup>۷</sup>
در رکابت فلک فروماند	هممعنایی <sup>۸</sup> چگونه راند کس
بغمی <sup>۹</sup> چون دلی بنستانی	از تو انصاف چون ستاند کس
از تو هر چم بتر بروی رسید	خود بروی کس این رساند کس
هم‌برین دل اگر بخواهی <sup>۱۰</sup> ماند	تانه بس در جهان <sup>۱۱</sup> نماید کس

۱۷۱ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، م، ق، ص ۱۷۲ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- م: می‌افزاید ۲- ت، د، ع، ق: تو می‌شاید ۳- ل: امروز - م: امشب - ه:

ای جان ۴- د: کار ۵- م: ندارد ۶- م: کرامالد ۷- مصرع آخر این

بیت و مصرع اولییت بعد در ت نیست. ۸- ت، م: هممعنات ۹- ق: بوقا

۱۰- ب: نخواهی ۱۱- ق، ص: بس دیرهم

## ۱۷۳

جانا بغربستان چندین بنماید کس

باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم يك نامه تو نامد	گوئی خبر عاشق هرگز نرساند کس
در پیش رخ خوبت خورشید نیفر و زد	در پیش سواران خر هرگز بنراند کس
هر کو ز می وصلت يك جام بیاشامد	تا زنده بود او را هشیار نخواند کس <sup>۱</sup>

## ۱۷۴

سر زلفت بدست جز تو حیف است

لب لعلت بیوس جز تو افسوس<sup>۲</sup>

سر زلف تو باری هم تومی کش      لب لعل تو باری هم تومی بوس

## ۱۷۵

نگارا بر سر عهد و وفاباش

در آیین نکو عهدی چوما باش

چنانك از ما جدائی ماه رویا	زهر چ آن جز وفا باید جداباش
مرا خصمست در عشق تو بسیار	نیمدیشم تو بر حال رضا باش
چو با جانم غم تو آشنا شد	مکن بیگانهگی و آشنا باش
نگارینا ترا باشم همه عمر	خداوندی کن و يك دم مرا باش

۱۷۳ - نسخه‌ها: ل، پ، م، ق، ص - ۱۷۴ - نسخه‌ها: ل، ت، ص - ۱۷۵ - نسخه: ل

۱- این بیت را پ ندارد. ۲- دوبیت ظاهراً از غزلی است که در سه نسخه یافت شد.

۱۷۶

باز دوش آن صنم باده<sup>۱</sup> فروش  
شهری از ولوله آورد بجوش

صبحدم بود که می شد بوناق	چون پرندوش نه بیهوش <sup>۲</sup>
دست بر کرده بشوخی از جیب	چادر افکنده ز شنگی <sup>۳</sup> بردوش
دامن از خواب کشان در نرگس <sup>۴</sup>	دام دلها زده از مرزنگوش
لاله اش از آتش می پروین پاش	زهره اش از باد سحر سنبل پوش
بیشکارش قدح باده بدست	او یکی چنگ خوش اندر آغوش
راهوی کرده بعمدا پرده	تا بود پرده درو پرده <sup>۵</sup> نیوش
طلع الصبح علی اسعد <sup>۶</sup> فال	آن کش فتنه کش آفت کوش
بم سه تا <sup>۷</sup> در عمل آورده چنانک	میر عالم نشنیدست <sup>۸</sup> بگوش
قول این صوت <sup>۹</sup> چنان مطرب او	وای اگر شهر بر آشتی دوش
ای بسا شربت خون کز غم اوی	دوش کشتست بر آوازش نوش
روستائی بچه ای شهر بسوخت	کس در این فتنه نباشد خاموش
گر شبی دیگر از این جنس کند <sup>۱۰</sup>	در که میر خراسان و خروش

۱۷۶ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

- ۱- ه: عشو      ۲- ت: بهیهوش نه هوش      ۳- ع: زشادی      ۴- ق: دامن خواب  
کشان دوترگس      ۵- پ، ت: پرده در پرده      ۶- م: احسن      ۷- ع، م، ق، ص:  
هم سه تا      ۸- م، ت، پ: بشنیدست      ۹- ل، پ: صوت - نسخ دیگر: وقت  
۱۰- ل: کنند

۱۷۷

دوش در ره نکارم آمد پیش

آن بخوبی زماه گردون بیش

کشته از روی وزلف خونخوارش      خاک کلرنگ و باد مشک پریش  
چون مرا دید ساعتی از دور      آن بت نیکخواه نیک اندیش  
باشارت نهان ز دشمن گفت      کالسلام<sup>۱</sup> علیک ای درویش

۱۷۸

بجان آمد مرا کار از دل خویش

غمی<sup>۲</sup> گشتم ز کار مشکل خویش

در آن دریاشدستم غرقه کابجا      بجز غم می نبینم ساحل خویش  
براه وصل می یویم ولیکن      همه در هجر بینم منزل خویش  
مبادا هیچ آسایش دلم را      اگر جز رنج بینم حاصل خویش  
اگر کس قاتل خود بود هرگز      منم آنکس نخستین قاتل خویش

۱۷۹

کرا در شهر بر گویم غم دل

که آید<sup>۳</sup> دردو عالم محرم دل

دلی دارم همیشه همدم غم      غمی دارم همیشه همدم دل

۱۷۷ - نسخه ها : ه، پ، م، ق، ص      ۱۷۸ - نسخه ها : ه، ل، پ، م، ق، ص

۱۷۹ - نسخه ها : ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- م : السلام      ۲- م : همی      ۳- ق، د، م : که آمد

دل عالم نمیدانم یقین دان	از آن افتاده‌ام <sup>۱</sup> در عالم دل
دلی و صد هزاران آد خونین	زحد <sup>۲</sup> بگذشت الحق مانم دل
کنار مرحمت ار بازگیری	بخرواران فروریزم <sup>۳</sup> غم دل

## ۱۸۰

ساقی اندر خواب شد خیزای غلام  
 باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر	در شراب لعل <sup>۴</sup> آویز ای غلام
چند کوئی مست گشتم می‌بنه <sup>۵</sup>	وقت مستی نیست مستیزای غلام
چند پرهیزی از این پرهیز چند	از چنین پرهیز پرهیز ای غلام
بیش از این بد خوئی و تندی مکن	ساعتی با ما بیاویز ای غلام <sup>۶</sup>
درپناه باده شو چون انوری	وز غم <sup>۷</sup> ایام بگریز ای غلام

## ۱۸۱

مست از درم در آمد دوش آن مه تمام  
 دربر گرفته چنگک و بکف بر نهاده جام

بر روز روشن از شب تیره فکنده بند	وز مشک سوده بر گل سوری نهاده دام <sup>۸</sup>
آهنگ پست کرده بصوت حزین خوش	شگر همی فشانده ز یاقوت لعل فام <sup>۹</sup>

۱۸۰- نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ، ۱۸۱- نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص،  
 ۱- ت، م: کافتاده ام ۲- پ: زصد - نسخ دیگر: زحق ۳- ص: ریزد ۴- م:  
 اهل ۵- ع، د: می‌بنده ۶- این بیت در ل نیست. ۷- م، چ: وزبد - ق:  
 ص: درغم ۸- این بیت و بیت بعد در م نیست. ۹- ل: بر رخام - ص: لاله فام

گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته است	در جام او ز عکس رخ او <sup>۱</sup> شراب خام
بنشست بر کنار من و باده نوش کرد	آن ماه سرو قامت و آن سرو کش خرام <sup>۲</sup>
گفت ای کسی که در همه عمر از جفاء چرخ	با من شبی بروز نیاورده ای بکام <sup>۳</sup>
اینک من و تو و می لعل و سرود ورود	بی زحمت رسول و فرستادن پیام <sup>۴</sup>
با چنگ بر کنار بد اندر کنار من	مخمور تا بصبح سفید از نماز شام
در گوشه ای که کس نبدا که ز حال ما	زان عشرت بغایت و زان مستی تمام
نه مطرب و نه ساقی و نه یار و نه حریف	او بود و انوری و می لعل و السلام

## ۱۸۲

تا بمهر تو تو لا کرده ام

از همه خوبان تبرا کرده ام

هر غمی کاید بروی من ز تو	جای آن درسینه پیدا کرده ام
کی فرود آید غمت جای دگر	چون من اسبابی مهیا کرده ام
در بهای هر غمی خواهی دلی	وانگهی کوئی محابا کرده ام
بس که در امید فردا در غمت	با دل مسکین مدارا کرده ام

## ۱۸۳

بدو چشم تو که تازنده ام

تو خداوندی و من بنده ام

سر زلف تو گواه منست	که من از بهر رخت زنده ام
برخ خویش بنازی چنان	که من از عشق تو تا زنده ام
چه زخم خنده که در عشق تو	ز دو صد گریه بود خنده ام

۱۸۲ - نسخه : ل ۱۸۳ - نسخه : ه

۱- ت : ز رشک رخ ۲- ل : مه خرام - ق : خوش خرام ۳- این دوبیت فقط در ل است و در نسخ دیگر نیست.

۱۸۴

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام  
بی رنگ او بین که چه شیون گرفته‌ام

دریای من غذای دل تنگ من شد دست دریای کشتی<sup>۱</sup> که بسوزن گرفته‌ام  
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکنند کورا بدست صبر در آهن گرفته‌ام  
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در تو باشک خویش بدامن گرفته‌ام  
تا خود مرا ز بهر تو بودست دوستی زان بی تو خویشتم را دشمن گرفته‌ام  
ترسم که جان من کم من گیرد از جهان کز جمله جهان کم جان من گرفته‌ام

۱۸۵

یعلم الله که دوستدار توام  
عاشق زار بی قرار توام

بی توای جان و دیده روشن چون سر زلف تابدار توام  
در سر من خمار آمده تست<sup>۱</sup> تا که بی روی چون نگار<sup>۲</sup> توام  
ارغوانم چو زعفران بی درد<sup>۳</sup> تا که بی چشم پر خمار<sup>۴</sup> توام  
هر شبی در کنار غم جستم تا چرا دور از کنار<sup>۵</sup> توام  
یار درد و غم مدار که من<sup>۶</sup> آخرای ماه روی یار توام

۱۸۴ - نسخه ها : ه ، ج ۱۸۵ - نسخه ها : ه ، ل ، ج

۱- ه ، ج : از سر من خمار آمده است ۲- ه ، ج : تا که بی چشم پر خمار ۳- ه ، ج :

ارغوانی چو زعفرانی شد ۴- ه ، ج : بی چشم چون خمار

۵- ه ، ج : تاجدا از بر کنار ۶- ه ، ج : تاب درد و غم ندارم من

## ۱۸۶

روی ندارم<sup>۱</sup> که روی از تو بیاوم

زآنکه چو روی تو در زمانه نیام

چون همه عالم خیال روی تو دارد	روی <sup>۲</sup> ز رویت بگو چگونه بیاوم
حیله گری چون کنم بعقل چو کم کرد <sup>۲</sup>	عشق <sup>۳</sup> سر رشته خطا و صوابم
نی ز تو بتوان برید تا بشکیم	نی بمو بتوان رسید تا بشتابم
من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم	شاید کاندر خیال وصل بخوابم
راحتم از روزگار خویش همین است	این که تودانی که بی تو در چه عذابم
گفتی خواهم که نام من نبری هیچ	زآنکه از این بیش نیست برگ جوابم
عربده بر مست هیچ خرده نگیرند <sup>۴</sup>	بامن از اینها مکن که مست و خرابم

## ۱۸۷

کس نداند کز غمت چون سوختم<sup>۵</sup>

خویشتم<sup>۶</sup> در چه بلا اندوختم<sup>۶</sup>

دیدنی دیدم از آن رخسار تو <sup>۷</sup>	جان بدانیك دیدنت بفروختم <sup>۸</sup>
بر کشیدم جامه شادی ز تن	وز بلا دلقی کنون تو <sup>۹</sup> دوختم <sup>۱۰</sup>
هر چه دانش بود کم کردم همه	در فراق زر گری آموختم <sup>۱۱</sup>
زر بر اندودم برین رخسار سیم	آتش اندر کوره دل سوختم <sup>۵</sup>

۱۸۶ - نسخه ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص ، ف ۱۸۷ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، ج ، ف  
 ۱- ه ، ق : روی ندارد ۲- ل : چو کم کرد - نسخ دیگر : که کم کرد ۳- ه : عشق تو -  
 ۴- ف : عقل ۵- ص ، ق : نگیرد - ه : مگیرید ۵- ی : سوختم ۶- ق : اندوختم  
 ۷- ج : که از رخسار ۸- ق : بفروختم ۹- گفتی کنون در ۱۰- ق : دوختم  
 ۱۱- ق : آموختم



۱۸۸

آخر در زهد و توبه در بستم  
وز بند قبول آن و این رستم

بر پرده چنگ پرده بدریدم	وز باده ناب توبه بشکستم
با آن بت کمزن مقامر دل	در کنج قمارخانه بنشستم
چون نوبت حسن پنج کرد آن بت	ز نار چهار گانه <sup>۱</sup> بر بستم
از رخصت <sup>۲</sup> عشق رخنه ای جستم <sup>۳</sup>	وز عادت مادر و پدر جستم <sup>۴</sup>
چون پای بلا بجور بگشادم <sup>۵</sup>	بی باده مباد يك نفس دستم
در بتکده گاه مؤمن گبرم	در مصطبه گاه عاقل مستم
دستم ز زبان خصم کوتاه شد	کامروز چنانکه گویدم هستم

۱۸۹

دل از خوبان دیگر بر گرفتم  
ز دل نوباز عشقی در گرفتم

ندانستم که <sup>۱</sup> اصل عاشقی چیست	چو دانستم رهی <sup>۲</sup> دیگر گرفتم
فکندم دفتر و جستم ز طامات	خراباتی شدم ساغر <sup>۳</sup> گرفتم
عتاب دوستان یکسو <sup>۴</sup> گرفتم	کتاب عاشقی را بر <sup>۵</sup> گرفتم
ز بهر عشق تو <sup>۶</sup> در بت پرستی	طریق مانی و آزر گرفتم

۱۸۸ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۸۹ - نسخه ها: ه، ل، ج

۱- م: چهار گونه ۲- م: از خصلت ۳- ق، د، ص: دیدم ۴- پ: رستم

۵- د، ع، ق: بگشایم ۶- ه، ج: ندانم من که ۷- ه، ج: ره ۸- ه، ج:

دفتر ۹- ه، ج: یکسر ۱۰- ه، ج: دربر ۱۱- ه، ج: عاشقی

۱۹۰

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم  
وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من  
بر عارض تو حلقه زلف تو گوئیا  
بر عارض تو حلقه زلف تو گوئیا  
یا سلسله است از شبهه<sup>۲</sup> بر کرد<sup>۴</sup> آفتاب  
ای در خجالت رخ و زلف تو روز و شب  
ای پشت من ز عشق تو چون ابروی تو کوژ  
جانم ز جزع و لعل تو پر در دو پر شفاست<sup>۸</sup>  
از پای تا بسر همه بندست زلف تو  
از بند تو چگونه بود روی جستتم  
در چشم دل مرا تو چنانی که دل چو خصم  
ای در دلم خیال تو شگی به از یقین<sup>۱۰</sup>  
کم کن ز سر تکبر و بنشین که انوری<sup>۱۱</sup>

تا حلقهای زلف تو خالی نشد زخم  
کز مشک چشمهاست بگلبرگ ترقم<sup>۲</sup>  
یا بیخهای شب زده بر روی صبحدم  
وی در حمایت لب و چشم تو شهد و سم<sup>۵</sup>  
وی بخت من ز یمن<sup>۶</sup> تو چون چشم تو<sup>۷</sup> دژم  
طبعم ز روی و موی تو پر نور و پر ظلم<sup>۱</sup>  
زان روی بسته دارم از فرق تا قدم  
کاندم که از تو دورترم با توام بهم  
پیوسته دارم بوصول تو متهم  
وی در سخن لب تو وجودی کم از عدم  
در عشق چون میان و لبست گشت کم ز کم<sup>۱۲</sup>

۱۹۰ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص، چ

۱- ت: خیمهاست ۲- ل: برقم ۳- ت: ازشب ۴- ق: درگردن- ل: درکرد

۵- ع: جزع و نونوش و سم - ه، ق: چشم تو زهر و سم ۶- ت، ع: زبهر ۷- ص: خصم تو

۸- ت: تو پر درد و پر شتاب ۹- ه، ق: ز روی بسته دم از فرق تا قدم

۱۰- ل: مه از یقین ۱۱- ق: چوانوری ۱۲- ت: میان لبست گشت کم ز کم - ق: تو

بستست کم بکم - م: میان تو گشتست کم بکم

۱۹۱

دردا و دریغا که دل از دست بدادم

واندر غم واندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود      خوش خوش همه برباد غم عشق تودادم  
با وصل تو نابوده هنوزم سروکاری      سر بر خط بیداد و جفای تو نهادم  
دل در سخن زرق زراندود تو بستم      تا در غم تو خون دل از دیده گشادم  
مپسند که با خاک برم درد فراق      چون دست غم عشق تو برداد بیدام<sup>۱</sup>  
با آنکه نباشی نفسی جز بخلافم      هرگز نفسی جز برضای تو مبادم

۱۹۲

بر آنم کز تو هرگز بر نکردم

بگرد دلبری دیگر نکردم

دل اندر عشق بستم<sup>۱</sup> و رهمه عمر      جفا بینم هم از تو بر نکردم  
مرالسلام ماندست اندر آن کوش<sup>۲</sup>      که از هجران تو کافر نکردم  
چنانم من ز هجرات نگارا      کز این غم تا زیم بهتر نکردم

۱۹۱- نسخه ها: ه، ل، پ، د، ع، م، ق، س      ۱۹۲- نسخه ها: ه، پ، ت، م، ق،

س، چ

۱- ه: برباد بدادم      ۲- چ، م، ق: اندراکوش

۱۹۳

ای مسلمانان زجان سیرآمدم<sup>۱</sup>  
بی‌نگارم از جهان سیرآمدم

گر نبودى جان که دیدى هجر او از وجود خود از آن سیرآمدم  
شادى باید ز غم آخر مرا از غم آن دلستان<sup>۲</sup> سیرآمدم  
از دلم هرگز نپرسد آن نگار از مراعات زمان<sup>۳</sup> سیرآمدم  
گفتم از صفرا ز من سیرآمدی گفت آن کافر که هان سیرآمدم

۱۹۴

در دست غم یار دلارام بماندم  
هشیارترین مرغم و در دام بماندم

بردم ندب عشق ز خوبان جهان من  
يك گام بكام دل خود كامه<sup>۴</sup> نهادم  
آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد  
بربام طمع رفتم تا وصل ببینم  
از دست دل ساده سرانجام بماندم  
سرگشته همه عمر در آن گام<sup>۵</sup> بماندم  
دلسوخته شد آخر و من خام بماندم  
بشکست قضا پایم و بر بام بماندم  
افسوس که من در کوی<sup>۶</sup> ایام بماندم  
یاران همه رفتند ز ایام حوادث

۱۹۳ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ج - ۱۹۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱- در نسخه ق تمام ردیف‌های این غزل «آمدم» بجای آمدم است. ۲- پ : از غم آن داستان - ج

ق : وز غمش از دوستان ۳- پ : زبان ۴- ه ، ق : خود کام ۵- ق ، ص : بناکام

۶- ق ، ص : در کف - ه : در کو

۱۹۵

بدان عزمم که دیگر ره بمیخانه<sup>۱</sup> کمر بندم  
دل اندر وصل و هجر<sup>۲</sup> آن بت بیداد گر بندم

برندی سر بر افرازم<sup>۳</sup> بباده رخ بر افروزم      ره میخانه بر گیرم در طامات بر بندم  
چو عریان مانم از هستی<sup>۴</sup> قباهای بقادوزم      چو مفلس گردم از هستی<sup>۵</sup> کمرهای بزر بندم  
گرم<sup>۶</sup> یار خرابانی بکیش خویش بفریب<sup>۷</sup>      بز تارش که در ساعت چو اوزنار<sup>۸</sup> در بندم  
زخیر<sup>۹</sup> و شر<sup>۱۰</sup> چو حاصل شد سر از گردون بر اردخود      من نادان<sup>۱۱</sup> چه معنی را دل اندر خیر و شر<sup>۱۲</sup> بندم  
چو کس واقف نمی گردد همی بر سر کار او<sup>۱۳</sup>      همین بندم دل آخربه که در کار<sup>۱۴</sup> دگر بندم

۱۹۶

دل باز بعاشقی در افکندم  
بر داد<sup>۱۴</sup> بیاد عهد سو گندم<sup>۱۵</sup>

بیوست بعشق تا دگر باره      برید ز خاص و عام پیوندم  
بر کند بدست عشوه از بیخم      تا بیخ صلاح و توبه بر کندم  
بندم بدهد همی شود<sup>۱۶</sup> در سر      این بار که نیک نیک در بندم<sup>۱۷</sup>  
چون بسته بند عاشقی باشم      کی سود کند نصیحت و پندم

۱۹۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، ج ۱۹۶ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱- پ ، ت : بهت خانه      ۲- پ : هجر و وصل      ۳- پ ، ص ، ق : بیفرازم      ۴- ج : دعوی  
۵- ق ، م : دنیا      ۶- پ ، م : ورم      ۷- ق : بفروشد      ۸- ت : بدو زنار  
۹- ت : بخیر      ۱۰- ت : من ای نادان      ۱۱- ت : که در چیز دگر      ۱۲- ق : بر-  
روز کار او      ۱۳- ف : نی که دریاری      ۱۴- ص ، ج : در داد      ۱۵- ه : عهد سو گندم  
- نسخ دیگر : پیوند      ۱۶- ع ، م : رود      ۱۷- پ ، ق : این بیت را ندارد .

از مرهم وصل فارغم زیرا  
آخر شب هجر بگذرد بر من  
کز یار بدرد هجر خرسندم  
گر بگذارند روز کی چندم

۱۹۷

زیر بار غمی گرفتارم  
کاندرودم زدن نمی آرم

عمر و عیشم برنج می گذرد  
در تمنای یکدمی بی غم<sup>۱</sup>  
من از این عمر و عیش بیزارم  
همه شب تا بروز بیدارم  
تا غمت می کشد گریبانم  
حاصل دولت جوانی خویش  
دامنت چون زدست بگذارم<sup>۲</sup>  
دامنی پر ز آب و خون دارم

۱۹۸

هر چند بجای تو وفا<sup>۳</sup> دارم  
هم از تو توقع جفا<sup>۴</sup> دارم

درس رز تو همچنان هوس دارم<sup>۵</sup>  
از من چو جهان مبر که تو دانی<sup>۶</sup>  
در دل ز تو همچنان هوادارم  
چون با غم تو دل آشنا دارم  
بیکانه مشو چو دین و دل بامن  
کوئی که مگوی راز با خصمان<sup>۷</sup>  
چون پشت چو ماه نو دوتا دارم  
لیکن بگل آفتاب چون پوشم

۱۹۷ - نسخه ها: ه، ل، پ، م، ق، ص، چ ۱۹۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق،

ص، چ

- ۱- ص: یکدم و بی غم - پ: یکدم بی غم  
۲- پ: را زدست نگذارم - ت: خود زدست نگذارم  
۳- د، ع: جفا ۴- د، ع: وفا ۵- ق: بندم ۶- د، ع، ت، پ: چو می دانی  
۷- ق، ع، م: راز خود با خصم - د: راز با خصم ۸- ص، ق، ع: حاش الله

۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم

ز عشق روی تو در سرخمارها دارم

بیا که چون توبیائی بوقت دیدن تو	زدیدگان <sup>۱</sup> قدمت را نثارها دارم
بیا که بی رخ گلرنگ و زلف گل بویت	شکسته در دل و در دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق	هزار ساله فزون انتظارها دارم
چو آمدی مرو از نزد من که در همه عمر	بیوسه بالب لعلت شمارها دارم
نه جور بخت من و روزگار محنت تو	ذخیره های بسی روزکارها دارم
مرا زیاد مبر آن مبین که در رخ و چشم	ز گوش و کردن تو یادکارها دارم
خطاست این که همی گویم این طمع نکنم	که دست برد طمع چندبارها دارم
قرارهای مرا با تورنگ و بوئی <sup>۲</sup> نیست	که با زمانه اینها قرارها دارم
ز کار خویش تعجب همی کنم یارب	چوناردان فرو بسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم

کس نداند که من چه سر دارم

دل ربودی و قصد جان کردی	رسم و آیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصه همه سال	قصه عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی	صد هزاران غم دگر دارم

۱۹۹ - نسخه ها: ۵، ج ۲۰۰ - نسخه: ۱

۱ - ۵: زدیها ۲ - ۵: روئی

عهد و بیمان شکسته‌ای بر هم      سر بر آورده‌ای خبر دارم  
هر غمی کز تو باشم حقا      ای دو دیده بدیده بردارم

## ۲۰۱

درد دل هر زمان فزون دارم  
چکنم بی‌وفاست دلدارم  
همه با من جفا کند لیکن<sup>۱</sup>  
بار اندوه و رنج محنت او  
بجفا هیچ ازو نیاز دارم  
یاد وصلش کنم معاذ الله<sup>۲</sup>  
بکشم<sup>۳</sup> زانکه دوستش دارم  
تا توانم حدیث هجرش کرد  
میرود صد هزار بیکارم<sup>۴</sup>  
گفته بودم کزو کنم درخواست  
تا نماید ز دور دیدارم  
این قدر التماس خود چه بود  
سالها شد که تا در آن کارم  
باورم می‌کنی بنعمت شاه<sup>۵</sup>  
کین قدر نیز هم نمی‌یارم

## ۲۰۲

عشقت اندر میان جان دارم  
جان زبهر تو بر میان دارم  
تا مرا بر سر جهان داری  
بسرت گر سر جهان دارم  
گوئی از دست هجر جان نبری  
غافلم<sup>۱</sup> کر نه این کمان دارم

۲۰۱ - نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، ج      ۲۰۲ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ،

ص ، ج

۱- ق ، م : کنند و لیک      ۲- ق : می کشم      ۳- این دو بیت در ج نیست      ۴- ق :  
می‌کنی شاه بی‌غمت باور ؟      ۵- د : کافرم



بر سرم هر چه عشق بنوشتست	يك بیک بر سر زبان دارم
از اثرهای <sup>۱</sup> طالع عشقت	چون قضاها <sup>۲</sup> ی آسمان دارم
بیش پای از قفای هجر منه <sup>۳</sup>	من بیچاره نیز جان دارم
جانم اندر بهار وصل بخر	گر چه بر هجر <sup>۴</sup> دل زیان دارم
گوئی از جان کسی حدیث کند	چکنم در کیائی آن <sup>۵</sup> دارم
برتو احوال <sup>۶</sup> انوری پیدا است	بتکلف چرا نهان دارم

## ۲۰۳

هر چند غم عشقت پوشیده همی دارم  
 هر کس که مرا بیند داند که غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم	ز اندیشه غم خون شد هم زهره نمیدارم
با آنکه بهر فرصت صد نکته در اندازم	هم در تو نمی گیرد چه سرد <sup>۷</sup> دمی دارم
گوئی که چو ز آری <sup>۸</sup> کار تو چو ز گردد	حقاً که <sup>۹</sup> اگر جز جان وجه در می دارم
از انوری و حالش دانم که نه ای بی غم	وز بلعجبی گوئی کین غم چه کمی دارم

۲۰۳ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- د: گزائره ای      ۲- ت: قضا یای      ۳- د، ع: بیش از این بارغم منه بر من  
 ۴- پ، ص، د: بر عشق      ۵- د: در کیای آن - پ: در گیاهی آن - ع، ص: گناهی آن -  
 ق: در جهان من آن      ۶- د: کاحوال      ۷- ع: سود      ۸- پ، ص، د: چو ز داری -  
 ق: چوسیم آری      ۹- ق: جان تو

## ۲۰۴

جز سر پیوند آن نگار ندارم  
 گرچه ازو جز دل فکار ندارم  
 هر نفسم<sup>۱</sup> یاد اوست گرچه ازومن  
 شاد بدانم<sup>۲</sup> که در فراق جمالش  
 جز نفس<sup>۳</sup> سرد یادگار ندارم  
 جز غم او هیچ غمگسار ندارم  
 سیرت عشاق روزگار ندارم  
 زان نشوم رنجه از جفاش که در عشق<sup>۴</sup>  
 هیچ غم دیگر اعتبار ندارم  
 وز غم هجران او بکاستن تن

## ۲۰۵

داری، خبر که در غمت از خود خبر ندارم  
 وز تو بجز غم<sup>۱</sup> تو نصیبی دگر ندارم  
 هستم بخاکپای و بجان و سرت بحالی  
 منمای درد هجر از این<sup>۲</sup> بیشتر که دانی<sup>۳</sup>  
 از حد گذشت و طاقت از این بیشتر<sup>۴</sup> ندارم  
 از من اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم  
 دردا که بر امید وصال تو در فراق<sup>۵</sup>  
 ای جان و دل بیرده و در پرده خوش نشسته  
 هان تا ز روی راز نهان پرده بر ندارم  
 اشک<sup>۶</sup> چو سیم دارم و روی چو زرا ازین غم  
 کاندر خور جمال و رخت سیم و زر ندارم  
 دارم زغم هزار جگر خون و انوری را  
 شب نیست تابخون<sup>۷</sup> جگر دیده تر ندارم

۲۰۴ - نسخه‌ها: ا، ل، ج ۲۰۵ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج  
 ۱- ا، ج: هم‌نفس ۲- ه، ج: نفسی ۳- ه، ج: بر آنم ۴- ه، ج: که از  
 فقر ۵- د، ص، ق: وز هجر تو بجز ۶- د: هجران زین ۷- پ، م، ق: چو  
 دانی ۸- د: کز حد گذشت طاقت او بیشتر ۹- ج: که در فراق تو و ز غم وصال  
 ۱۰- ق: دروی نشسته خوش ۱۱- ص: اشکی ۱۲- ج: تا زخون

## ۲۰۶

یارم توئی بهالم یار دگر ندارم

تا در تنم بود جان دل از تو<sup>۱</sup> بر ندارم

دل بر ندارم از تو وز دل سخن نگویم	زان دل سخن چگویم کز وی خبر ندارم
دارم غم تو دایم با جان و دل برابر <sup>۲</sup>	زیرا که جز غم تو چیزی <sup>۳</sup> دگر ندارم
هر ساعتی فریبم دل را بعشوه <sup>۴</sup> تو	گوئی که عشوه <sup>۵</sup> تو يك يك زبر ندارم
کفتی که صبر بگزین تا کام دل بیابی	صبر از چنان جمالی نشکفت اگر ندارم <sup>۶</sup>
صبرم چگونه باشد از عشق ماهر وئی	کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

## ۲۰۷

اگر نقش رخت بر جان ندارم

بزلف کافرت ایمان ندارم

ز تو يك درد را درمان مبادم <sup>۱</sup>	اگر صد <sup>۲</sup> درد بی درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن	ز بی صبری یکی پنهان ندارم
صبوری را مگر <sup>۳</sup> معذور داری	دلی می باید و من آن ندارم
مرا گوئی ز پیوندم چه داری	چه دارم جز غم هجران ندارم
کراز تو بوسه ای خواهم بجانی	تو گوئی بوسه <sup>۴</sup> ارزان ندارم
لبت دندانم از جا بر کشیدست	چو گوئی <sup>۵</sup> بالبت دندان ندارم

۲۰۷ - نسخه ها: ه، ل، ت، د، ع، م، ق

۲۰۶ - نسخه: ه، پ، ت، ع، م، ق، ص، چ

ص، چ

۱- ه، چ: مهر از تو ۲- ع: تا جان و دل بر آید ۳- م: چیز ۴- این بیت در چ نیست ۵- پ: نخواهم ۶- م: اگر چه ۷- د، ق: اگر ۸- ت: چه گوئی

۴۰۸

نگارا جز تو دلداری ندارم

بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل	بجان تو که بازاری ندارم
اگر چه خاطر من آزرده <sup>۱</sup> تست	ز تو در خاطر آزاری ندارم <sup>۱</sup>
ز کردار تو چون نازارم ای دوست	که در حق تو کرداری ندارم
تراباری بهر غم غمخوری هست	غم من خور که غمخواری ندارم
بسان انوری <sup>۲</sup> در گلستانم	چه بد بختم که خود خاری ندارم

۴۰۹

کر عزیزم بر تو کر خوارم

چکنم دوست همی دارم

بر دلم گو غمت جهان بفروش	با چنین صد غمت خریدارم
سایه بر کار من نمی فکنی	این چنین نور <sup>۳</sup> کی دهد کارم
هیچ گل ناشکفته از وصلت	هجر تا کی نهد بجان خوارم
گویمت جان من بیازاری	و رتو جانم بری نیازارم
خویشتم را بدین <sup>۴</sup> میار چو من	خویشتم را بدان نمی آرم
کوئی <sup>۵</sup> از جز خدای دارم و تو	انوری از خدای بیزارم
هم تودانی که این چه <sup>۶</sup> دستاوست	رو که شیرین همی کنی کارم

۴۰۸ - نسخه ها: ه، ل، پ، م، ق، ص، ج - ۴۰۹ - نسخه ها: ه، پ، د، ع، م، ق، ص

۱- این بیت درج نیست. ۲- ص، ق: نیست ۳- ق، م: سابقه - ه، ج: شاهی

۴- ع: بود ۵- ع: بجان، د، ه: بدان ۶- پ: کرنی ۷- ع: که از چه

۲۱۰

بیا تا ببینی که من بر چه<sup>۱</sup> کارم  
نیائی<sup>۲</sup> میا برگ این هم ندارم

بجانی که بی تو مرا می بر آید	چه باید <sup>۳</sup> جهانی بهم بر نیارم
دلی دارم آنجا نه بی پایمردم <sup>۴</sup>	غمی دارم آنجا نه بی دستیارم <sup>۵</sup>
مرا کوئی از عشق من بر چه کاری	اگر کار این است بر هیچ کارم
منم گاه و بیگاه درد خور و خرجی	غمی می ستانم دمی می سپارم <sup>۶</sup>
غمت بادالم گفت کز عشق <sup>۷</sup> چوئی	نفس بر نیارم یعنی که زارم
چکوئی غم تو بدان سر در آرد	که در سایه دولتش سر بر آرم <sup>۸</sup>
فراقا بروز خودت هم ببینم	اگر هیچ باقی است بروز کارم

۲۱۱

عمر بی تو بسر چگونه برم  
که همی بی تو روز و شب شمرم

خونها از دو دیده پالودم	رخنه رخنه شد از غمت جگرم
تو ز شادی <sup>۱</sup> و خرمی برخوردار	که من از تو بجز جگر نخورم

۲۱۰ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، ج ۲۱۱ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ،

ص ، ج

۱- ص ، ق : در چه ۲- د : نیابد ۳- ت : باشد ۴- د : نه ای پایمردم

۵- د : نه ای دستیارم - ق : نه بی دوستدارم ۶- د : دلی می سپارم - ج : دمی می برارم

۷- ت ، م ، ق : از عشق ۸- د : سر بخارم - این بیت و بیت بعد در نسخه ج نیست ۹- ق :

تو بشادی

مگر این بود بخششم ز فلک      که زدست غم توجان نبرم<sup>۱</sup>  
چند بر تافتم ز کوی نودوی      با قضا بر نیامد آن حذرم

## ۲۱۲

کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم  
دردم ز حد گذشت<sup>۲</sup> و بدرمان نمیرسم

ایمان و کفر<sup>۳</sup> نیست مرا در غمش که من      در کار او بکفر و بایمان نمیرسم  
راهیست بی کرانه غم عشقش و مرا      چون پای صبر نیست بیایان نمیرسم  
یاریست بس عزیز بمازان نمیرسد      صیدیست<sup>۴</sup> بش شگرف بدو زان نمیرسم  
گوید بما ز حرمت ما کم همی رسی      حرمت بهانه ایست ز حرمان نمیرسم  
سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد<sup>۵</sup>      معذورم از بخدمت سلطان<sup>۶</sup> نمیرسم

## ۲۱۳

دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم  
کان میکنم ولیک بگوهر نمیرسم

درویش حال کرد غم عشق او مرا      زان در وصال یار توانگر نمیرسم  
باغ وصال را بهمه حالها درست<sup>۷</sup>      گمره شدم ز هجر بدان در<sup>۸</sup> نمیرسم  
دارد وصال یار یکی پایه بلند      آری مرا چه جرم بود بر نمیرسم  
هجران یار هست مرا گر وصال نیست      با او بساختم چو بدیگر نمیرسم

۲۱۲ - نسخه ها: ه، ل، ت، د، ع، م، ق، ص      ۲۱۳ - ه، ل، چ

۱- م، چ: توجان خود نبرم      ۲- د، م، ع: دراز گشت      ۳- ع، م: عشق      ۴- ع:

که هست      ۵- ع: باز نیست      ۶- د، ت، ق: عهدیست      ۷- ص: بیند کرد- ه:

اسیر برد      ۸- ق: ایمان      ۹- ه، چ: دریست      ۱۰- ل: بدل در

۲۱۴

پای بر جای نیست هم‌نفسم<sup>۱</sup>  
چکنم اوست<sup>۲</sup> دستگیر و کسم

در پی گرد<sup>۳</sup> کاروان غمش  
بر سر<sup>۴</sup> کوی او شبی گذرم  
محرم پسته<sup>۵</sup> لب<sup>۶</sup> نشدم  
گفتمش دل وصال می‌طلبد  
گفت بادل بگو که حالی<sup>۷</sup> نیست  
دل مرا گفت هم‌به از هیچت<sup>۸</sup>  
گویدم انوری در این پیوند  
گویم اینک از اینست می‌گویم  
از رسیلان<sup>۹</sup> ناله<sup>۱۰</sup> جرسم  
که حمایت کند سگ و عسسم<sup>۱۱</sup>  
تا نکفتم طفیلی مکسم<sup>۱۲</sup>  
راستی منم<sup>۱۳</sup> اندرین هوسم  
ما حاضر جز به‌جر دست رسم  
رایگان هجر یافتم نه بسم  
پای در پیش و پای باز پس  
پای بر جای نیست هم‌نفسم

۲۱۵

کار جهان نگر که جفای که می‌کشم  
دل را بیش عهد وفای که می‌کشم

این نعرهای گرم ز عشق که می‌زنم  
بهر رضای دوست زدشمن جفا کشند  
این آلهای سرد<sup>۱۲</sup> برای که می‌کشم  
چون دوست نیست به‌رضای که میکشم

۲۱۴ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۱۵ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، د، م، ق

۱- ه: هر نفسم ۲- م: حکم او هست ۳- م: کار ۴- م: از رسیلان - ق: روروم کیست

۵- د، ع: بسر ۶- ه: سگ عسسم ۷- د: شکر لبش - ت: پسته و لب - ع، ق: پسته

لبش ۸- م: و مکسم ۹- د: راستی رامن ۱۰- د: که خالی - ت، پ: که حالا

۱۱- ت، د، ع: هم به از هیچی ۱۲- ل، پ: وین طعنه‌های سرد

دل در هوای او ز جهانی کرانه کرد  
ای روزگار عافیت آخر کجا شدی  
شهریست انوری و شب و روز این غزل  
آخر نگویدم که هوای که می کشم  
باری بیابین که برای<sup>۱</sup> که می کشم  
کار جهان نگر که جفای که می کشم<sup>۲</sup>

## ۲۱۶

نوبنو هر روز باری می کشم  
بار<sup>۳</sup> نبود چون زیاری می کشم

نا شکفته زو گلی هرگز مرا<sup>۴</sup>  
گر بلایش<sup>۵</sup> می کشم عییم مکن  
زحمت سرمای سرد از ماه دی  
عشق هر دم در میانم می کشد  
کار من روزی شود همچون نگار  
کاین غم از بهر نگاری می کشم<sup>۶</sup>  
فخر وقت خویشتن دامن همی  
اینکه از خصمانش عاری می کشم<sup>۷</sup>  
بارا و نتوان کشید از هجر وصل  
پس مرا این بس که باری می کشم<sup>۸</sup>  
تو مرا کوئی کشیدی درد و غم  
من چه می گویم که آری می کشم<sup>۹</sup>

۲۱۶ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

- ۱- د : باری یکی ببین که جفای  
نیست. ۳- پ ، ص ، ق : یار ۴- د : زو مرا هرگز گلی ۵- د : هر زمانی رنج  
۶- م ، ص : کربلائی ۷- این بیت در ل نیست. ۸- این بیت را ق ، د ، ت ندارد.  
۹- این دو بیت فقط در نسخه ه یافت شد.



۲۱۷

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم  
کز هجر يك شكایت در گوش وصل خوانم<sup>۱</sup>

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم      زان پس که دیده باشی در دولتی<sup>۲</sup> چنانم  
با دل بدرد گفتم کآخر مرا نکوئی      کان خوشدلی کجاشد دل گفت می ندانم<sup>۳</sup>  
آری گرت بیابم روزی بکام یابم<sup>۴</sup>      ورنه چنانکه باشد زین روز در نماانم  
که که بآب دیدد خرسند کردمی دل      کار آنچنان شدا کنون آنهم<sup>۵</sup> نمی توانم  
من این همه ندانم دانم که می برآید<sup>۶</sup>      جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

۲۱۸

ای دوست تر از جانم زین بیش مر نجانم  
مگذر ز وفاداری مگذار برین<sup>۷</sup> سانم

جان بود دلی مارا دل در سر کارت<sup>۸</sup> شد      جان مانده چه فرمائی در پای توافشانم  
من باتو جفا نکنم تو عادت من دانی      با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم  
بادلشده مسکین چندین چه کنی خواری      ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم  
بشکست غمت پشتم با این همه عزم آنست      تا جان بودم در تن<sup>۹</sup> روی از تو نگردانم

۲۱۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص      ۲۱۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م

ق، ص

- ۱- پ، م، ع: رانم - ص، د: هجرانم  
۲- پ، ع، م، د: بینم  
۳- پ، م، ص: براو  
۴- ع: من ندانم  
۵- د، ع: کارم چنان شدا کنون کانهم  
۶- م، ق: میسند بدین  
۷- م، ق: سروکارت - ت: سرکارش  
۸- پ: بود اندرتن  
۹- پ، م، ع: م، د: در دولت  
۱۰- د، ع: کارم چنان شدا کنون کانهم

۲۱۹

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم  
کاندر خم<sup>۱</sup> زلف تو توان کرد نهانم

بر چهره عیان گشت<sup>۲</sup> بیکبار ضمیرم      وز دیده نهان کرد بیکبار نشانم  
زین بیش ممان در غم خویشم که<sup>۳</sup> از این پس      دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم  
از دست فراق اگر دست نگیری      زودا<sup>۴</sup> که فراق تو برد دست بجانم  
هر چند که اندیشه کنم تا غرض تو      از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

۲۲۰

تو دانی که من جز تو کس را ندانم<sup>۵</sup>  
توئی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی      ترا جای شکرست و دانی که دانم  
برانی<sup>۶</sup> که خونم بخواری<sup>۷</sup> بریزی      برای رضای تو من بر همانم<sup>۸</sup>  
مرا گوئی از من بجز غم نبینی      همین است<sup>۹</sup> اگر راست خواهی که مانم  
گر از وصل تو شاد گردم و گرنه<sup>۱۰</sup>      بهر سان که باشد ز غم در نمانم  
میان من و تو هم اندر هم آمد<sup>۱۱</sup>      چو در جست و جوی توجان بر میانم  
عجب نیست کز انوری بر کرانی      مرا بین که اویم و زو<sup>۱۲</sup> بر کرانم

۲۱۹ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، م، ق، ص - ۲۲۰ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م،

ق، ص، ج

- ۱- ل: غم؟      ۲- ت: عیانست      ۳- ق: در غم خوبی که      ۴- ت: دردا  
۵- ق، م، ج: ندارم      ۶- ه: بدانم      ۷- د: بزاری      ۸- ق، د، ع: تو منم برانم  
۹- ع: هم نیست      ۱۰- د، ج: شادم کند کرد ورنه      ۱۱- ق: خیال من و تو ز جان  
خوشر آید      ۱۲- ق: که از وصل تو - ص: که از سیم وزر

۲۲۱

ره فراکار خود نمیدانم

غم من نیست<sup>۱</sup> بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی	فارغی از من و همی دانم
نکنی جز جفا که نشکیمی	نکنم جز وفا که نتوانم
کافری میکنی دراین معنی	کافرم گر کنون مسلمانم
گفتم تا ببوسه فرمانست <sup>۲</sup>	گفتمت تا بجان بفرمانم
گرچه برخاستی تو ازسراین	من همه عمر برسر آنم
کی <sup>۳</sup> بجان بر کشم <sup>۴</sup> ز تو دندان	چون زجان خوشتری بدنندانم
مهر مهر تو برنگین دلست	تاج عهد <sup>۵</sup> تو بر سر جانم
باچنین ملک دروایت عشق	انوری نیستم سلیمانم

۲۲۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست درمانم

نه روی هجر می بینم نه راه وصل می دانم

نپرسی هرگز احوالم <sup>۶</sup> نسازی چاره کارم	نه بگذاری که باهر کس بگویم راز پنهانم
دلم بردی و آنکاهی بیندم <sup>۸</sup> صبر فرمائی	مکن تکلیف ناو اجب که بی دل صبر <sup>۱</sup> نتوانم
اگر بامن نخواهی ساخت جانم همچو دلستان	که بی وصل توان در دل و بال دل <sup>۱۰</sup> بود جانم

۲۲۱ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، چ ۲۲۲ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، م، ق،

ص، چ

- ۱- متن مطابق نسخه‌ت است - سایر نسخ: غم من نیست من ۲- پ: فرمانم ۳- پ: کر  
 ۴- م: سر کشم ۵- ت، د: که زجان ۶- ع: عشق - د: عقد ۷- م: از حالم  
 ۸- ه، پ: بهی دل ۹- ع: که دل بی صبر ۱۰- پ: و بال تن

۲۲۳

از عشقت ای شیرین صنم گر چه بسر بر می زنم  
 نه یار دیگر میکنم نه رای دیگر می زنم  
 توشاه خوبانی و من تا روز بر رخسار خود هر شب بدارالضرب غم بر نام تو ز می زنم  
 تاشد<sup>۱</sup> دلم آویخته در حلقه زلفین تو سراز هوای دلبران چون حلقه بر در می زنم<sup>۲</sup>  
 دل برد و دامن در کشید<sup>۳</sup> تاپای بند وصل تو<sup>۴</sup> هر شب دودست از هجر غم تا روز بر سر می زنم<sup>۵</sup>

۲۲۴

بیا ای راحت جانم که جان را بر تو افشانم  
 زمانی باتو بنشینم ز دل این جوش بنشانم  
 ز حال دل که معلومست که هم این بود و هم آن شد بگویم شمه ای با تو ترا معلوم گردانم  
 بدندان مزد جان خواهی که آبی بکرمان بامن گواه آری روا باشد حریف آب دندانم  
 مرا کوئی چه داری تو که هستی من کسی آنرا چه دارم هر چه دارم من نشاید آن ترادانم  
 یکی دریای خون دانم که آنرا دیده می گویم یکی وادی غم دانم که آنرا دل همی خوانم

۲۲۵

من که باشم که تمنای وصال تو کنم  
 یا کیم تا که حدیث لب و خال تو کنم  
 کس بدرگاه خیال تو نمی یابد راه<sup>۱</sup> من چه بیهوده تمنای وصال تو کنم

۲۲۴ - نسخه ها: ه، ل، پ، م، ق، ص ۲۲۴ - نسخه ها: ه، چ ۲۲۵ - نسخه ها: ه، ل، پ،

ت، ع، د، م، ق، ص، ج

۱- ق، ص: باشد ۲- نسخه ل فقط دوبیت آخر این غزل را دارد. ۳- ق، پ: در کشد

۴- ق، م: وصل او ۵- م: از هجر او - پ: از هجر تو ۶- د: بار

کله عشق تو در پیش تو نتوانم<sup>۱</sup> کرد  
 از سر مردمی گرتو کلاهی نهیم<sup>۲</sup>  
 و ربچشم تو در آید سخنم تابزیم  
 شعر من سحرشودشد بکمال ازپی آن  
 چشم تو سحر<sup>۳</sup> حلالست و حرامست مرا  
 شاعری هر چه<sup>۴</sup> نه بر سحر حلال تو کنم<sup>۵</sup>  
 ساکت<sup>۶</sup> تا که شبی پیش خیال تو کنم  
 مردم چشم و سرم<sup>۷</sup> طرف<sup>۸</sup> دوال تو کنم  
 در غزلها صفت چشم غزال تو کنم  
 که همی وصف جمال بکمال تو کنم  
 شاعری هر چه<sup>۹</sup> نه بر سحر حلال تو کنم<sup>۱۰</sup>  
 ساکت<sup>۱۱</sup> تا که شبی پیش خیال تو کنم

۲۲۶

باز چون در خورد همت می کنم

سرفدای تیغ تهمت<sup>۱</sup> می کنم<sup>۲</sup>

قیمت يك بوس<sup>۱۱</sup> او صد بدره زر<sup>۱۲</sup>  
 من دهان خوش می کنم لیکن کجاست  
 دوشم آن دلبر گرفت اندر<sup>۱۴</sup> کنار  
 بر سر آن نکته ای دریافتم  
 چشم کردم شوخ و گفتم ای نگار<sup>۱۵</sup>  
 گر کنم با او<sup>۱۳</sup> خصومت می کنم  
 وه که يك جو زانچ قیمت می کنم  
 يك زمان یعنی که رحمت می کنم  
 گر چه دانستم که زحمت می کنم  
 بر سر<sup>۱۶</sup> یا نیز خدمت می کنم

۲۲۶ - نسخه ها: ه، ل، پ، د، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- ه، ج: کله از عشق تو در پیش کسان نتوان  
 ۲- م، ج: ساکت  
 ۳- م، ع، ص، ق: از سر مردمی گرتو کلاهی نهیم - ع، ج: بنهم  
 ۴- ت: چشم سرم  
 ۵- د: طوف -  
 ۶- ج: پیش  
 ۷- ق: سحر چشم تو  
 ۸- این بیت در ت، د  
 ۹- پ، ص: تهمت - سایر نسخ: نهمت  
 ۱۰- این غزل در نسخه ق بار دیفی می کشم  
 ۱۱- م، بوسه  
 ۱۲- ق، ج: گنج زر  
 ۱۳- ع: با خود  
 ۱۴- ع: گرفته در  
 ۱۵- د: بانگار  
 ۱۶- د: بر سری

۲۲۷

تا نپنداری<sup>۱</sup> که دستان می کنماینکه از دست<sup>۲</sup> تو افغان می کنم

کارم از هجران بجان آورده ای <sup>۳</sup>	جان خوشست این ناخوشی زان می کنم
دوستی گوئی نه از دل می کنی	راست می گوئی که از جان می کنم
نفی تهمت را اگر دشوار عشق	پیش هر کس بردل آسان می کنم
بی لب و دندان شیرین تو صبر	از بن سی و دو دندان می کنم
بر من از خورشید هم پیدائست	کان بگل خورشید پنهان می کنم
دامن از من در مکش تا هر دم	رشوتی نو در گریبان می کنم
زر ندارم لیکن از دریای طبع	هر زمانت <sup>۴</sup> گوهر افشان می کنم
اهل شو در عشق تا چون انوریت	جلوه اهل خراسان می کنم

۲۲۸

بی تو جانا زندگانی می کنم

وز تو این معنی نهانی می کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا	بی تو چندین زندگانی می کنم
تونه و من در جهان زندگان <sup>۵</sup>	راستی باید گرانی می کنم
صبر گویم می کنم لیکن چه صبر <sup>۶</sup>	حیلتی چونین که <sup>۷</sup> دانی می کنم

۲۲۷ - نسخه ها: ه، ل، ت، پ، د، ع، م، ق، ص، چ - ۲۲۸ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت،

د، ع، م، ق، ص

۱- پ، ق: هان نپنداری - ۲- ع، د: از هجر - ۳- ع، د، ق: آورده ام

۴- ه، چ: هر زمانی - ۵- ق، ص: زندگی - د، ع: از زندگان - ۶- د: چو صبر

۷- ق: حیلتی چونانکه - م، ع: حیلۀ چونین که

از غم شادی و تا بشنیده‌ام  
از غم خود شادمانی می‌کنم  
در همه راه تمنا کردمی<sup>۱</sup>  
بر سرره دیده بانی می‌کنم

۲۲۹

هر غم که ز عشق یار می‌بینم

از گردش روزگار می‌بینم

بیداد فلک از آنکه<sup>۲</sup> دی بودست<sup>۳</sup> امروز یکی هزار می‌بینم  
تا شاخ زمانه کی کلی زاید اکنون همه زخم خار می‌بینم<sup>۴</sup>  
در بند دمی<sup>۵</sup> که بی غمی باشم<sup>۶</sup> بنگر<sup>۷</sup> که چه انتظار می‌بینم  
در هر دل دوستی بنامیزد صد دشمن آشکار می‌بینم  
آن می‌بینم که کس نمی‌بیند آری نه باختیار می‌بینم  
با دست زمانه در جهان حقاً گر پای کس استوار می‌بینم<sup>۸</sup>  
گردون نه شمار با یکی دارد نام همه در شمار می‌بینم  
با دهر مساز<sup>۹</sup> انوری کاری کین کار نه پایدار می‌بینم

۲۲۹ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

- ۱- ت، م، ع: کرده - پ، د، م: کردنی ۲- پ، ت: چنانک ۳- ع: دی بود آن ۴- پ: این بیت را ندارد و نسخه ت هم اوراق آن در اینجا پس ویش و صفحه ۱۱۱ و ۱۱۲ مقدم و مؤخر و صفحه ۱۱۰ و صفحه ۱۱۲ وصل گردیده. ۵- پ، م، ق: غمی ۶- م، پ: باشد ۷- د: بینی ۸- پ: این بیت را ندارد. ۹- ه، چ: با دهرمساز - پ، ق، م: بردهرمساز

۲۴۰

دل را بغمت نیاز می‌بینم

کارت همه کبر و ناز می‌بینم

وان جامه که دی بوصل بودی	اکنون نه بر آن طراز می‌بینم
صد گونه زیان همی پدید آید	سرمایه دل چوباز می‌بینم
آنرا که فلک همی کند نازش	او را بقو هم نیاز می‌بینم
هین چند که زلف کرده تو	بردست غمت دراز می‌بینم

۲۴۱

سر آن دارم کامروز بریار شوم

بر آن دلبر دردی کش عیار شوم

بخرابات و می و مصطبه ایمان آرم	وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم
چونکه شایسته سجاده و تسبیح نیم	باشد ای دوست که شایسته زئار شوم <sup>۱</sup>
کار می‌دارد و معشوق و خرابات و قمار	کی بود کی که دگر بر سرانکار <sup>۲</sup> شوم
خورد بر عیش خوشم توبه فراوان زنهار	بیرمی همی از توبه بز نهار شوم
تواگر معتکف توبه همی باشی باش	من همی معتکف خانه خمار شوم <sup>۳</sup>
رو تو وقامت موزون که مرا زین مستی	تا قیامت سر آن نیست که هشیار شوم <sup>۴</sup>

۲۴۰ - نسخه‌ها: ه، ج ۲۴۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱- ق: دیدار شوم ۲- م، ص: که دگر باز در آن کار - ت: که دگر باره در آن کار

۳- این بیت در ق نیست. ۴- د: این بیت را ندارد.



## ۲۴۲

روز دو از عشق پشیمان شوم

توبه کنم باز و بسامان شوم

باز بیک و سوسه دیو عشق	بار دگر با سر <sup>۱</sup> دیوان شوم
بس که ز عشق تو اگر من منم	کبر شوم باز و مسلمان شوم
بلعجبی جان من از سر بنه	کانچه کنی من بسر آن شوم
دوست توئی کالج بدانستمی	کز تو پیش که بافتان شوم
من تو نگشتم <sup>۲</sup> که بهر خرده ای <sup>۳</sup>	که بفالان گاه بهمان شوم
از بن دندان بکشم جور تو	بو که ترا بر سر <sup>۴</sup> دندان شوم

## ۲۴۳

چگوئی بانو در گیرد که از بندی برون آیم

غمی با تو فرو گویم دمی با تو بر آسایم

ندارم<sup>۱</sup> جای آن لیکن چو تو<sup>۲</sup> بامن سخن کوئی    من بیچاره پندارم که از جایی همی آیم  
مرا گوئی کزین<sup>۳</sup> آخر چه میجوئی چه میجویم<sup>۴</sup>    کمر تا از تو بر بندم<sup>۵</sup> فقع تا از تو بگشایم  
غمی دارم اگر خواهی بگویم با تو ور نه نه<sup>۶</sup>    بدارم<sup>۷</sup> دست از این معنی همان دستی همی خایم  
بجان کر بوسه ای خواهم بده چون دل کرداری    مترس ارچه<sup>۸</sup> تهی دستم ولیکن پای بر جایم

۲۴۲ - نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۴۳ - نسخه ها: ه، ل، پ، ع، ت،

د، م، ق، ص

۱- م، ق، ص، ت، بر سر ۲- پ: بکشتم ۳- ع: خورده ۴- ت، ص، د:

درس ۵- ق، ص، ندارد ۶- ع، م: تو چون ۷- م: گریز ۸- ق، ص:

چهمی جوئی ۹- د: در بندم ۱۰- پ، م: ورنی ۱۱- ق، د: ندارم

۱۲- ق، ص: ارمن

اگر دستی نهم بر تو نهادم دست بر ملکمی و گرنه بی تو تنگ آید همه آفاق دریایم<sup>۲</sup>  
فراقت هر زمان گوید که بگریزانوری رستی اگر می راستی خواهی<sup>۳</sup> چو هندو نیست پروایم

۲۴۴

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم

بر رخ زغم عشق تو خونابه گشادیم

در کار تو جان را بجفا نیست گرفتیم	در راه تو رخ را <sup>۴</sup> بوفا راست نهادیم <sup>۵</sup>
در آرزوی روی تو ازدست برفتیم	و اندر طلب وصل تو از پای فتادیم <sup>۶</sup>
چون فتنه دیدار تو گشتیم بناکام	در بندگی روی تو اقرار بدادیم
تا بسته بند اجل خویش نکردیم	از بند غم عشق تو آزاد مبادیم
نی نی باجل هم نرهم از غم عشقت	با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

۲۴۴ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱- ت ، د : آمد      ۲- ق : برجایم -- ع : درنایم      ۳- ق : می راست خواهی همچو -  
ت : می راست خواهم همچو      ۴- ت ، م : تو تن را      ۵- در نسخه چاپ هند بجای بیت متن  
بیت زیر آمده است :

در دامن اندوه و بلا پای کشیدیم      از سر کله صبر و ملامت بنهادیم :  
۶- این بیت در ق ، ص ، ت نیست - در نسخه چاپ هند بعد از این بیت بیت زیر افزوده شده است  
توسر بخداوندی ما نیز فرود آر (اصل: آرد)      در بندگی روی تو چون داد بدادیم

۲۴۵

آخر بمراد دل رسیدیم  
خود را و ترا بهم بدیدیم  
از زلف تو تابها<sup>۱</sup> گشادیم  
بی آنکه فراق هم نفس بود  
وز اعل تو شربها<sup>۲</sup> چشیدیم  
بردست تو تو بها شکستیم  
با تو نفسی بیارمیدیم  
برتن ز تو<sup>۳</sup> جامها دریدیم  
راز تو بگوش جان شنیدیم  
زرقی که فروختی خریدیم  
خط گرد زمانه در کشیدیم  
سرب خط عهد<sup>۴</sup> تو نهادیم

۲۴۶

ای روی خوب تو سبب زندگانیم  
يك روزه وصل تو طرب جاودانیم  
جز باجمال تو نبود شادمانیم  
بی یاد روی خوب تو اريك<sup>۶</sup> نفس زخم  
جز با وصال تو نبود کلامانیم  
دردی نهانیست مرا از فراق تو  
محسوب نیست آن نفس از زندگانیم  
ای شادی تو آفت<sup>۸</sup> درد نهانیم

۲۴۵ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص - ۲۴۶ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱- ه : نافها ۲- ق ، پ : نوشها ۳- ع ، م : بر ساز تو - ه : بریاد تو ۴- ق : نام تو بطوع ۵- ع ، م : عیش ۶- م : گریک ۷- ت ، ل : دردی - نسخ دیگر : درد ۸- پ ، ت ، ص ، م : شادی و سلامت

## ۲۴۷

دل بدادیم و جان نمیخواهیم  
خلوتی جز نهان نمیخواهیم

از نهانی که هست خلوت ما	پای دل در میان نمیخواهیم <sup>۱</sup>
خدمت تو مرا از جان بیش است	شاید از آنکه جان نمیخواهیم <sup>۲</sup>
هستی جان و دل خصومت ماست	هستی <sup>۳</sup> هر دو آن نمیخواهیم
با تو بوی وجود جان نه خوشست <sup>۴</sup>	لقمه بر استخوان نمیخواهیم
من و معشوقه و بر این مفزای <sup>۵</sup>	زحمت دیگران نمیخواهیم
گر بود شیشه‌ای نباشد بد	مطربی قلیتبان نمیخواهیم <sup>۶</sup>

## ۲۴۸

درمان دل خود از که جویم  
افسانه خویش با که گویم<sup>۷</sup>

تخمی که نروید آن چه <sup>۸</sup> کارم	چیزی که نیابم آن چه <sup>۹</sup> جویم
آورد فراق زرد روئی <sup>۱۰</sup>	دور از رخت ای صنم <sup>۱۱</sup> برویم
ای یوسف عصر <sup>۱۲</sup> بی رخ تو	بیت الاحزان شدست گویم

۲۴۷- نسخه ها: ه، ل، پ، ع، م، ق، ص ۲۴۸- نسخه ها: ه، ل، پ، ع، م، ق، ص

۱- این بیت فقط در ع است. ۲- ق، پ این بیت را ندارد. ۳- ل: زحمت

۴- ل: چنان خوش نیست ۵- ع: معشوق و مسری زین پس ۶- این بیت هم فقط در ع

است. ۷- م، ق: با که جویم ۸- ع: از چه ۹- ق: روی در روی - پ، ص:

ز روی زودی ۱۰- ق: ای جوان ۱۱- ص: مصر ۱۲- م، ع: خویش بی تو

اندر ره حرص<sup>۱</sup> با دو همراه  
 من تشنه بر آن<sup>۲</sup> لبم و گر چند  
 چون بیم و امید چند پیویم  
 بی تشنه بر آن<sup>۲</sup> لبم و گر چند  
 بر چهره همی رود دو جویم  
 بی سنگ شدم ز فرقت آری<sup>۳</sup>  
 وقتست اگر نه سنگ و رویم

۲۳۹

ای بنده روی تو خداوندان  
 دیوانه زلف<sup>۴</sup> تو خردمندان

بازار جمال روی خوبت را  
 درهر پس<sup>۵</sup> در مجاوری داری  
 آراسته رسته رسته دلبندان  
 چندین چکنی بوعده در بندم  
 گریان و درانتظار<sup>۶</sup> دل خندان  
 کوئی مشتاق تا که وقت آید<sup>۷</sup>  
 ایام وفا نمی کند چندان  
 از خوی بدت شکایتی دارم  
 گر خواهی<sup>۸</sup> و گر نه از بندان  
 هجرت بجواب آن پدید آمد  
 کان نیست<sup>۹</sup> نشان<sup>۱۰</sup> نیک پیوندان  
 گفت اینست غم انوری سروسندان<sup>۱۱</sup>

۲۴۰

عشق بر من سر نخواهد آمدن  
 پا از این گل<sup>۱۲</sup> بر نخواهد آمدن

گرچه در هر غم دلم صورت کند  
 من<sup>۱۳</sup> همی دانم که تاجان در تنست  
 کز پیش دیگر نخواهد آمدن  
 بردل این غم سر نخواهد آمدن

۲۳۹ - نسخها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، س ۲۴۰ - نسخها: ه، پ، ت، د، م،

ق، ص

۱- ع: عشق ۲- ع: تشنه آن ۳- ق، م: ز فرقت تو - ع: ز محنت آری  
 ۴- م، ق، م: کوی ۵- ق: گوشه در ۶- ت، ع: و بر انتظار ۷- ع: آمد  
 ۸- پ، ع: خواهم ۹- د: کینست ۱۰- ع: فسان ۱۱- م: سر و دندان  
 ۱۲- م: پایم از گل ۱۳- ق: این

بر نیاید چرخ با خوی بدش      صبر دائم بر نخواهد آمدن  
 عمر بیرونشد بدرد<sup>۱</sup> انتظار      وصلش از در در نخواهد آمدن  
 چون بحسن از ماه بیش آمد<sup>۲</sup> بجور      زاسمان کمتر نخواهد آمدن  
 گویمش حال<sup>۳</sup> من از عشقت پیرس      کز منت باور نخواهد آمدن  
 گویدم جانی کم<sup>۴</sup> انگار انوری      بی تو طوفان بر نخواهد آمدن

۲۴۱

عاشقی چیست مبتلا بودن

باغم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن      هدف ناوڪ قضا بودن  
 بند معشوق چون به بست پای<sup>۱</sup>      از همه بندها جدا بودن  
 زیر بار<sup>۲</sup> بالای او همه عمر      چون سر زلف او دوتا بودن  
 آفتاب رخس چورخ بنمود      پیش او ذره هوا بودن  
 بهمه محنتی رضا دادن      وز همه دولتی جدا بودن  
 گر لگد کوب صد جفا باشی      همچنان بر سر وفا بودن  
 عشق اگر استخوانت آس کند      سنگ زیرین آسیا بودن

۲۴۲

هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن

زاینه دل ما زنگار غم زدودن

زانجا که روی کارست خورشید آسمان را      با روی تو چه رویست جز بندگی نمودن

۲۴۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، س - ۲۴۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، س

۱- ق: زرد      ۲- پ، ق: آید      ۳- ق: کفتم احوال - ت: گویمش جان  
 ۴- ق، ت: گفت جان را کم کن      ۵- د: بیند پای - پ: چو نیست پیا  
 ۶- س، ق: زیر پای

بر چیست این تکبر وین راهمی چه خوانند  
 آخر دلت نگیرد زین خویشتم ستودن  
 در دولت تو آخر مارا شبی بیايد  
 زلف کثرت بسودن قول<sup>۱</sup> خوشست شنودن  
 احسنت والله الحق داری رُخان زیبا  
 کردم ترا مسلم در جمله دل ربودن  
 گفتی که خون و جانت مارا مباح باشد<sup>۲</sup>  
 فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

## ۲۴۳

آتش ای دلبر مرا بر جان مزن  
 در دل مسکین من دندان مزن

شرط و پیمان کرده‌ای در دوستی  
 دوستی کن شرط بر پیمان مزن  
 هجر و وصلت درد و درمان منست  
 مردمی کن وصل بر هجران مزن  
 دیده بخت مرا گریان مکن  
 کردن بخت مرا خندان<sup>۳</sup> مزن  
 چشم را گو در رخم خنجر مکش  
 زلف را گو بر دلم چو کان مزن  
 پرده یاقوت<sup>۴</sup> بر پروین مبند  
 خیمه سنجاب بر سندان مزن  
 جان و دل چون هر دو همراه تواند<sup>۵</sup>  
 گر مسلمانی ره ایشان مزن

۲۴۳ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق ، ص ، ع : گفت ۲- پ : خون جانت ما را مباح گردان - ه : که خون چون تو بر  
 من باشد ۳- پ ، ج ، م : چندان ۴- پ ، م ، ج : از یاقوت ۵- م : جان مرجان  
 تواند .

۲۴۴

بعمری آخرم روزی وفا کن  
بیوسی حاجتم روزی روا<sup>۱</sup> کن

جفا<sup>۲</sup> کن با من آری تا توانی      تو همچون روزگار آری<sup>۳</sup> جفا کن  
برنجم از تو رنجم را شفا<sup>۴</sup> باش      بدردم از تو دردم را دوا کن  
چو در عشق تو سخت افتاد کارم      تو نیز این راه بی رحمی رها کن

۲۴۵

ای بت یغما دلم یغما مکن  
شادمان جان مرا شیدام کن

روی خوب از چشم من پیدامدار      راز پنهان مرا پیدا مکن  
ملک زیبایی مسلّم شد ترا      شکر آنرا باز نازیا مکن  
در سر کبر و جفا هر ساعتی      با چو من سودائی صفرام کن  
بدهم ارام روز جان خواهی زمن      چون باحام می<sup>۶</sup> فردا مکن

۲۴۶

ز من حجره خویش پنهان مکن  
جهان بردل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته‌ای تا کنون      اگر بیشتر نیست کم زان مکن

۲۴۴ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص ج ۲۴۵ - نسخه‌ها: ه، ج ۲۴۶ - نسخه‌ها: ه، ل، ج

۱- م: بیوئی حاجتم روزی دوا - ه: بیوسی زان لبم حاجت روا ۲- ه: وفا ۲- ه:

نه همچون روزگار آخر ۴- پ: دوا ۵- ص، ج: بخش ۶- ه: چون بانجام منی



اگر در دل تو مسلمانی است      پس آهنگ خون مسلمان مکن  
سخن بازگیری ز چاکر همی      مکن جان مکن جان مکن جان مکن

## ۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن

دل بدست تست قصد جان مکن

حجره بیداد آبادان مخواه      خانه صبر مرا ویران مکن  
هر زمان کوئی بریزم خون تو      رغم بدخواهان مگوی و آن مکن  
سرگردان از من وای جان مرا      در هوای خویش سرگردان مکن  
انوری را بی جنایت ای نگار      در غم هجران خود گریان مکن

## ۲۴۸

شرم دار آخر جفا چندین مکن

قصد آزار من<sup>۱</sup> مسکین مکن

پائی<sup>۲</sup> از غم در رکاب آورده ام      بیش از این اسب جفا را زین مکن  
در غم ماه گریبانت مرا      هر شبی دامن پر از پروین مکن  
چند گوئی یار دیگر می کنم      هر چه خواهی کن ولیکن این مکن  
بوسه ای خواهم طمع در جان کنی      نقد کردم<sup>۳</sup> گیرو<sup>۴</sup> هان و هین مکن  
چون سبکرو حی گران کابین مباش      جان شیرین نازنا شیرین<sup>۵</sup> مکن

۲۴۷ - نسخه ها: ه، ل، چ ۲۴۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- م: آزار دل ۲- پ، ت: پای - د، ص، م، ع: پایم ۳- ق: کردم آنهم

۴- د: کپرو - نسخ دیگر: کپیر ۵- ق: باز با شیرین - م، ع: نازها شیرین

عشق را کوئی<sup>۱</sup> فلان را خون بریز  
 عشق را خون ریختن تلقین مکن  
 ای سرعید<sup>۲</sup> ترا قربان بسی است  
 انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من برگشتی ایدلبر دریغا روزگار من  
 شکستی عهد من یکسر دریغاروزگار من  
 دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی  
 وفا کردم جفا کردی دریغاروزگار من  
 دلم در عشق تو خون شدخروش من بگردون شد  
 امید من دگر گون شد دریغاروزگار من  
 تو بامن دل دگر کردی بشهر و ده سمر کردی  
 شدی بار دگر کردی دریغاروزگار من

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار<sup>۳</sup> من  
 کز هجر او شدست پزولیده<sup>۴</sup> کار من

او بود غمگسار من اندر همه جهان<sup>۵</sup>  
 اورفت و نیست جز غم<sup>۶</sup> او غمگسار من  
 بی کار نیستم که مرا عشق اوست کار  
 بی یار نیستم چو غمش هست<sup>۷</sup> یار من  
 هر گونه ای شمار گرفتم ز روز و وصل<sup>۸</sup>  
 هر گز نبود فرقت او در شمار من  
 کو آن کسی که کرد<sup>۹</sup> شکایت ز روزگار  
 تا بنگرد بروز من و روزگار من  
 پر خون دل و کنار همی خوانم از غزل  
 بر بود روزگار ترا از کنار من

۲۴۹ - نسخه : ه - ۲۵۰ - نسخه ها : ه ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱- د : کفتی ۲- ت ، د ، م ، ع : عید پیوند ۳- ص : بیار ۴- ه ، م : بشولیده

۵- م : اندر جهان ولی ۶- ب ، م : امروز نیست جز غم ۷- ق : غم اوست

۸- پ ، ص ، ق ، م : همواره در شمار رهی بود کرتتم - ه : هر گز نه جز شمار ۹- ص : داشت

۲۵۱

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین

خروش عمر بر آمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند و می گفتند	یکی که کو تن و جان و یکی که کود و دین
شگفت ماندم دربار گاه دولت تو	از آنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین
روان حجرهٔ دل ساخت سمت بهر تو بخت	براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین
سؤال کردم دوش از خیال بوالعجب	که از چه حیل و شوم زان دولعل شکر چین
چو یافت موی تو در کوی دلبری امکان	چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین
ز جزع حاصل در حال شد روان پیدا	بجادوان حزین و بسا کنان حزین
یکی بحیل و همی گفت موسی آمده‌ان	یکی بمرو <sup>۱</sup> همی گفت عیسی آمده‌ین

۲۵۲

ایمن ز عارض تو<sup>۲</sup> این خط سیاه تو

کوئی که بروم آمد از زنک سپاه تو

بر غنغب چون سیمت از خط سیاه کوئی	مشک است طرازنده بر طرّهٔ ماه تو
تا ابر ترا دیدم بر کرد مه روشن	چون رعد همی نالم هر لحظه ز ماه تو

۲۵۱ - نسخه ها : ه ، ج - ۲۵۲ - نسخه ها : ه ، ج

۱- ظ : بمزده ۲- ه : ایمن بر عارض تو

۲۵۲

ای قباى حسن بربالای تو  
 مایهٔ خوبی رخ زیبای تو  
 یاد زلفت<sup>۱</sup> برد آب روی صبر<sup>۲</sup>  
 صد هزاران دل بغوغا برده‌ای  
 آتش غم گشت خاک پای تو  
 هر چه خواهی از ستمکاری بکن  
 شهر پر شورست از غوغای تو  
 می‌نگردد چرخ جز بارای تو  
 گر بخدمت کم‌رسد<sup>۳</sup> معذوردار  
 کز غم تو نیستم پروای تو

۲۵۳

تُرک من ای من سگ هندوی تو  
 دورم از روی تو دور از روی تو  
 بر لب<sup>۴</sup> و چشمت نهادم دین و دل  
 من بگردت کی رسم چون باد را  
 هر دو بر طاق خم ابروی تو  
 کوئی از من بگذران می‌نگردد<sup>۵</sup>  
 آب رویت پی کند در کوی تو  
 نیست يك نیرنگ<sup>۶</sup> تویی بوی خون  
 این کمان را هم تو و بازوی<sup>۷</sup> تو  
 روز را رویت بسیلی خواست زد  
 کرم مرا<sup>۸</sup> رنگیست در پهلوی تو  
 زلف مرزنگوش را دور قبول<sup>۹</sup>  
 گرنه<sup>۱۰</sup> دستی بر نهادی موی تو  
 ماهی از خوبی خطا گفتم نه‌ای  
 با سری<sup>۱۱</sup> شد با سر کیسوی<sup>۱۲</sup> تو  
 پوست سویی اوست مغز از سویی تو<sup>۱۳</sup>

۲۵۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ ۲۵۳ - نسخه: ه، ل، د، م، ع، ق، ص، چ  
 ۱- ق: تا دوزلفت ۲- ق: فقر ۳- پ: رسم ۴- ه، چ: برب - نسخ دیگر:  
 بی لب ۵- ق: می‌نگذرد - ص: می‌بگذرد ۶- ق: سزد بازوی ۷- ت: يك نیرنگ  
 - نسخ دیگر: از نیرنگ ۸- پ، ق: هر کرا ۹- ق، ع: کرچه ۱۰- ق: ردو  
 قبول ۱۱- ق، ص: اسپری ۱۲- د، ع: باسرو کیسوی ۱۳- این بیت درع نیست.

۲۵۵

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو  
هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم کیسوی مشکبوی      افتاده در دو پای تو ار آرزوی تو  
هر شب خیال روی تو آید پیش من      تا روز من کند بسیاهی چو موی تو  
بر بند نامه موی بنزدیک من فرست      تا جان بجای نامه فرستم بسوی تو  
در کوی توبوی تو جان می دهم چو باد      گربوی تو بمن بدهد خاک کوی تو

۲۵۶

جرم رهی دوستی روی تو  
آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند      در همه دلها هوس روی تو  
ناوگ غمزه مزین آندان که او      کشته هر غمزه خوی تو  
هست بسی یوسف یعقوب رنگ      پیرهنی کوست دروبوی تو  
از در خود عاشق خود را مران      رحم کن انگار سگ کوی تو

۲۵۷

ای مردمان بگوئید آرام جان من کو  
راحت فزای هر کس محنت رسان<sup>۱</sup> من کو

نامش همی نیارم بردن پیش هر کس      گه که بنواز<sup>۲</sup> گویم سرو روان من کو

۲۵۵ - نسخه ها : ه ، ج      ۲۵۶ - نسخه ها : ه ، ج      ۲۵۷ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ،

ص ، ج

۱- ل ، م ، ستان      ۲- م : نیاز

در بوستان شادی هر کس<sup>۱</sup> بچیدن گل      آن گل که نشکفیدست در<sup>۲</sup> بوستان من کو  
جانان من سفر کرد با او برفت جانم      باز آمدن از ایشان<sup>۳</sup> پیداست آن من کو  
هر چند در کمینه نامه همی نیرزم<sup>۴</sup>      در نامه<sup>۵</sup> بزرگان زو داستان من کو  
هر کس بخان ومانی دارند مهربانی      من مهربان ندارم نامهربان<sup>۶</sup> من کو

۴۵۸

ای برده دل من و جفا کرده

با فرقت خویشم آشنا کرده

آخر بجفا مرا بیازردی      در اوّل دوستی وفا کرده  
روی از تو بتا چگونه گردانم      پشت ازغم عشق تو دوتا کرده  
هر روز مرا هزار بدگوئی      من بر تو هزار شب دعا کرده  
ای رنج فراق روی و موی تو      جان و دل من زمن جدا کرده  
وانکه من مستمند بی دل را      در محنت عاشقی رها کرده

۴۵۹

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده

واندر کنار رحمت و لطفت پیوروریده

لعلت بخنده توبه<sup>۱</sup> کرویسان شکسته      جزعت بغمزه پرده<sup>۲</sup> روحانیان<sup>۳</sup> دریده  
بر کلبن امل چوتو یک شاخ ناشکفته      در بیشه<sup>۴</sup> ازل چو تو یک مرغ ناپریده<sup>۵</sup>

۴۵۸ - ۵، ل، چ      ۴۵۹ - ۸، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- پ: هرگز      ۲- ص: ق: بشکفیدست از - ق: که بشکندش در      ۳- م: ز ایشان

۴- ق: بیردم      ۵- ۸، چ: روی خوب تو      ۶- ق: قدوسیان      ۷- نسخ د، ت،

ص، ق این بیت را ندارد؛

مشاطگان عالم علوی زرشك خطت<sup>۱</sup>      حوران خلد را بهوس نیل بر کشیده<sup>۲</sup>  
 ای سایه کمال<sup>۳</sup> تو بر شش جهت فتاده      واوازه جمال<sup>۴</sup> تو در نه<sup>۵</sup> فلک شنیده  
 ای از خیال روی تواندر خیال هر کس      ماه<sup>۶</sup> دگر بر آمده صبحی<sup>۷</sup> دگر دمیده  
 در آرزوی<sup>۸</sup> سایه قد تو هر سحر که      فریاد خاك کوی تو بر آسمان رسیده  
 مارا بر ایگان بخر از ما و داغ بر نه      ای درد و داغ عشق ترا ما بجان<sup>۹</sup> خریده

## ۲۶۰

ای رخت رشك آفتاب شده  
 آفتاب از رخت بتاب شده

آفتابیست آن دو عارض تو      زلف تو پیش او نقاب شده  
 زود بینم ز تیر غمزه تو      عالمی سر بسر خراب شده  
 گرچه هست ای پریوش مهرو      بتگری را رخت مآب شده  
 هست بر آتش غم هجرت      جگر انوری کباب شده

## ۲۶۱

هرگز از دل خبر نداشته‌ای  
 بردلم<sup>۱</sup> رنج از آن گماشته‌ای  
 سپر افکنده<sup>۲</sup> آسمان تا تو      رایت جور بر فراشته‌ای

۲۶۰ - نسخه‌ها: ه، ل، چ      ۲۶۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، س، چ

- ۱- ق: قدت      ۲- د، ع: در کشیده      ۳- د: جمال      ۴- د: کمال      ۵- پ:  
 هر نه      ۶- ت، د، ق: ماهی      ۷- ق: صحن - پ، ق، ع، ج: صبح      ۸- ت:  
 وز آرزوی      ۹- م: من بجان      ۱۰- م: دردلم      ۱۱- پ، م: افکند

که خورد برز تو که تو هرگز      تخم پیوند کس نکاشته‌ای  
همر هی جسته‌ای زمن وانکه      در میان رهم گذاشته‌ای

## ۴۶۲

تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای  
نی بر من بوده‌ای نی غم من خورده‌ای

هست بنزدیک خلق جرم من و تو پدید      من رخ تو دیده‌ام تو دل من برده‌ای  
ای زمن دلشده بی گنهی سر متاب      یا خبری بازده گر ز من آزرده‌ای  
دل بیری وانگهی باز کشی نه ز من؟      من نه درین پرده‌ام گر تو درین پرده‌ای  
چون بتو دارم امید روی مگردان زمن      زانکه مرا پیش از این چون نه چنین کرده‌ای

## ۴۶۳

سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای  
گر چه می گیرم که عمدا کرده‌ای

من خود از سودای تو سر گشته‌ام      هر زمان با من چه صفا کرده‌ای  
کشتی صبرم شکسته از غمت      چشمم از خونابه دریا کرده‌ای  
جان نخواهم برد امروز از تو من      وصل را چون وعده فردا کرده‌ای  
ناز دیگر می کنی هر ساعتی      شاد باش احسنت زیبا کرده‌ای  
روی خوبت را بسی پشتمی زموست      این دلیرها از آنجا کرده‌ای  
انوری چون در سر کار تو شد      بر سر خلقش چه رسوا کرده‌ای



۲۶۴

مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای  
جوراز همه جهان تو بمن بیش کرده‌ای

دل ریش شد هنوز جفا میکنی بر او      ای پر نمک دلم همه بر ریش کرده‌ای  
بر عاشقان جفا کنی ای دوست روز و شب      لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده‌ای  
گفتی که از فراق چه رنجت همی رسد      آری قیاس ما ز دل خویش کرده‌ای

۲۶۵

بر مه از عنبر عذار آورده‌ای  
بر پرند از مشک مار آورده‌ای

بر حریر از قیر<sup>۱</sup> نقش افکنده‌ای      بر گل از سنبل نگار آورده‌ای  
هر چه خوبان را بکار آید ز حسن      در خط مشکین بکار آورده‌ای  
بیش رخ منماید کاندز<sup>۲</sup> کارتن<sup>۳</sup>      روح را چون زیر و زار آورده‌ای  
دوش می کردی حساب عاشقان      انوری را در شمار آورده‌ای

۲۶۶

تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای  
راستی را روز من شب کرده‌ای

از غم عشق تو دل خون میخورد      وای آن مسکین که با او<sup>۴</sup> خورده‌ای

۲۶۴ - نسخه‌ها: ه، ج - ۲۶۵ - نسخه‌ها: ه، پ، م، ق، ج - ۲۶۶ - نسخه‌ها: ه، پ، ل،

ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ق: ازقبه      ۲- پ: نازتن - ه: ملک تن      ۳- پ، ق: زیرزار      ۴- ق: باری

این می‌ازکجا تو - د، م: آن مسکین که بازو

يك بریشم كم كن از آهنگك<sup>۱</sup> جور      گر نه با ایام در يك پرده‌ای<sup>۲</sup>  
 دل همی دزدی و منكر می‌شوی      بازی نيكو بكو آورده‌ای<sup>۲</sup>  
 با چنین دست اندرین بازی مگر<sup>۳</sup>      سالها این نوع می پرورده‌ای  
 انوری دم دركش و تسلیم كن<sup>۴</sup>      كین ستم برخویشتن خود کرده‌ای<sup>۵</sup>

۲۶۷

دامن اندر پای صبر<sup>۶</sup> آورده‌ای  
 پس به بیداد آستین بر کرده‌ای<sup>۷</sup>

هر زمان گوئی چه خوردم زان تو      بیش از این چبود<sup>۸</sup> كه خونم خورده‌ای  
 يك بدستم<sup>۹</sup> كم كن از آهنگك جور      گر نه با ایام در يك پرده‌ای<sup>۱۰</sup>  
 خون همی ریزی و فارغ می‌روی      بازی نيكو بكو آورده‌ای<sup>۱۱</sup>  
 باری<sup>۱۲</sup> از خون منت گر چاره نیست      هم تو كش چون هم توام<sup>۱۳</sup> پرورده‌ای  
 انوری خود کرده را تدبیر چیست      زهر خند و خون گری خود کرده‌ای

۲۶۷ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- د: از آواز      ۲- ه: برون آورده‌ای - این دوبیت در ق نیست.      ۳- ج: باختی دست  
 اندرین بازی مكن      ۴- ق: شو      ۵- این بیت در ت نیست.      ۶- ج: وصل  
 ۷- ص: بر کرده‌ای - نسخ دیگر: پس کرده‌ای - ج: پشكرده‌ای      ۸- ج: این نه بس باشد  
 ۹- ل: بریشم      ۱۰- این بیت در غزل پیش هم آمده است و در بعض نسخ این غزل نیست.  
 ۱۱- مصرع دوم این بیت در غزل پیش هم آمده و نسخه‌ت این بیت را ندارد.      ۱۲- د، ع: آری  
 ۱۳- ع: خودم

۲۶۸

زرد رویم ز چرخ دندان خای

تیره رایم ز عمر محنت زای

نه‌امیدی<sup>۱</sup> که سرخ دارم روی      نه‌نویدی<sup>۲</sup> که تازه دارم رای  
 با که گویم که حق من بشناس      با که گویم که بندگان بگشای  
 از قیاسی<sup>۳</sup> که تکیه گاه منست      باز جستم زمانه را سرو پای  
 روشنم شد که در بسیط زمین      نیک عهدی نیافرید خدای

۲۶۹

جانا بکمال صورتی ای<sup>۴</sup>در حسن و جمال آیتی ای<sup>۵</sup>

وصف رخ تو چگونه گویم      می‌دان که برخ<sup>۶</sup> قیامتی ای<sup>۷</sup>  
 با وصل تو ملک جم نخواهم      زیرا که توبه ز ملکیتی ای<sup>۸</sup>  
 انصاف اگر دهیم جانای      آراسته خوب صورتی ای<sup>۹</sup>  
 گفتی که ترا ام انوری باشی      لیکن چکنم که ساعتی ای<sup>۱۰</sup>

۲۶۸ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، ج      ۲۶۹ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، م،

ق، ص، ج

۱- م، ج: بامیدی      ۲- ه، م، ج: بنویدی      ۳- ل: کرقیاسی      ۴- ج:  
 صورتستی      ۵- م: وزحسن      ۶- ج: آیتستی      ۷- ج: که عجب - د: که تو خود  
 ۸- ج: قیامتستی      ۹- ج: تو زیب ملکتستی      ۱۰- ج: صورتستی      ۱۱- ج:  
 شناختستی

۲۷۰

گر مرا روزگار یارستی  
کار با یار چون<sup>۱</sup> نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من	گرنه با روزگار یارستی
برکنارم زیار اگر نه <sup>۲</sup> مرا	همه مقصود در کنارستی <sup>۳</sup>
نیست در بوستان وصل <sup>۴</sup> کلی	این چه ژاژست کاش خارستی <sup>۵</sup>
هجر بر هجر می‌شمارم و هیچ	بار يك وصل <sup>۶</sup> در شمارستی
بیش از این روی انتظارم نیست	کاشکی روی انتظارستی
روزگارست مایه همه کار <sup>۷</sup>	ای دریغا که روزگارستی
بارکش انوری حدیث مکن	که اگر برخیرت یارستی
در همه ناممات نامستی	در همه کارهات کارستی

۲۷۱

همچون سر زلف خود شکستی  
آن عهد که بارهی بستی

بد عهد نخوانمت نگارا	هر چند که عهد من شکستی
کس سیرت و خوی تو نداند	من دانم و دل چنانکه هستی
از شاخ وفا کلم ندادی	وزخار جفا دلم بخشستی

۲۷۰ - نسخه ها: ه، پ، د، ع، م، ق، ص، چ ۲۷۱ - ه، ل، ج

۱- ق: کارما بازچون - ص: کار با یار خود ۲- ص: گرنه ۳- م: بر کنارستی

۴- ق: دهر ۵- م: خار بایستی - ه: کاج خارستی ۶- پ، ص، م: کاج يك وصل

۷- ق: هر کار

از هجر تو در خمارم امروز      نایافته‌ای ز وصل هستی  
 با این همه میل من سوی تو      چون رفتن سیل<sup>۱</sup> سوی پستی  
 از جان من ای عزیز چون جان<sup>۲</sup>      کوناه کن این دراز دستی

## ۲۷۲

یا بدان رخ نظری بایستی

یا از آن لب شکری<sup>۳</sup> بایستی

یا مرا در غم و اندیشه او      چون دل او دگری<sup>۴</sup> بایستی  
 نیست از دل خبرم در غم او      از دل او خبری بایستی  
 مدّتی تخم وفا کاشته شد      بجز<sup>۵</sup> امید بری بایستی  
 آخر این تیره شب عیش مرا<sup>۶</sup>      سالها شد سحری بایستی  
 یارب این یارب<sup>۷</sup> بی فائده چیست<sup>۸</sup>      آخر این را اثری بایستی  
 رشته صحبت ما را پس از این      به از این پا و سری<sup>۹</sup> بایستی  
 همه بگذاشتم آخر بدالش      انوری را گذری بایستی

۲۷۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- ج: رفتن آب      ۲- ج: عذرخواه چون جان      ۳- ق: یا بدان کو گذری

۴- م، ق: جگری      ۵- ق: غیر      ۶- ق، د: هجر مرا      ۷- ه، ع: این ناله-

ت: این یاری      ۸- ت، د: چند      ۹- ت: پای و سری

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی

آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

چون آرزوی تنگدلان دیر<sup>۱</sup> رسیدی      چون دوستی سنگدلان زود برفتی  
 زان پیش<sup>۲</sup> که در باغ وصال تودل من      از داغ فراق تو بر آسود<sup>۳</sup> برفتی  
 ناکشته من از بند تو آزاد بجستی<sup>۴</sup>      نا کرده مرا وصل تو خشنود برفتی  
 آهنگ بجان من دلسوخته کردی      چون در دل من عشق بیفزود<sup>۵</sup> برفتی

۲۷۴

چه نازست آنکه اندر سر گرفتی

بیک باره دل از ما بر گرفتی

ز چه بیرون بنازی در گرفتم      برون ز اندازه نازی بر گرفتی  
 ترا گفتم که با من آشتی کن      رها کرده رهی دیگر گرفتی  
 دریغ آن دوستی با من بیکبار      شدی در جنگ (و) خشم از سر گرفتی  
 نهادی بر شکر ماشوره<sup>۶</sup> سیم<sup>۱</sup>      پس آنکه لعل در شکر گرفتی  
 مرا در پای غم کشتی و رفتی      هوای دیگری در بر گرفتی

۲۷۳ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، ج ۲۷۴ - نسخه ها: ه، چ

۱- چ: زود      ۲- چ: زانکار      ۳- ق: برآلود      ۴- ه: بجستم      ۵- ه: افسوس

مرادم نشد وزود      ۶- ه: ماسوره هم

۲۷۵

ای دل تو مرا بیاد دادی  
از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فقدام	آخر تو کجا بمن فتادی
چند از تو مرا نکوهش آخر	کم داغ بداغ بر نهادی <sup>۱</sup>
آزرم ز پیش بر گرفتی	خونابه ز چشم من کشادی <sup>۲</sup>
خود را و مرا بغم فکندی	نادیده هنوز هیچ شادی
غمخوار شدست جانم ای دل <sup>۳</sup>	از خوردن غم تو شادبادی

۲۷۱

دیدم <sup>۴</sup> ز پای از خط فرمان برون نهادی	دیدم که پای از خط فرمان برون نهادی
بر کار من نهی بجفا پای هر زمانی	بازم بدست بازی تو دست <sup>۵</sup> بر نهادی
در خون و خاک پیش تومی کردم و ز شوخی <sup>۶</sup>	کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی
شاد آن زمان شوی که مرادر غمی بینی	در چشم آفتاب نیست ندانم که بر چه بادی
گوئی از این پست <sup>۷</sup> بهمه رنج یار باشم	غم طبع شد مرا چو بغم خوردنم تو شادی
در طالع ز کس چو وفایست از تو ماند <sup>۸</sup>	نه رنجهات میرسد احسنت شاد <sup>۹</sup> بادی
	از مادر زمانه بهر طالعی که زادی

۲۷۵ - نسخه : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۲۷۶ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ - این بیت در ل بیشتر از نسخ نیست. ۲ - پ ، ص : بر کشادی

۳ - د ، ع : جانم و دل - ه ، ص : از تو جانم ۴ - ق : بردی ۵ - ج ، د : خود دست

۶ - ق : می کردم و نوشوخی - ع : می کردم و ز شوخی ۷ - ق ، ع : این سبب

۸ - ص : و شاد ۹ - ل : تاند - نسخ دیگر : از تو ناپد

عشق بکار بردم و بردم چنانک بردم      عمری بیاد<sup>۱</sup> دادی و دادی چنانک دادی  
ای انوریت گشته فراموش یاد بادت      کورا هنوز در همه اندیشها بیادی

## ۲۷۷

ای دوست بکام دشمنم کردی

بردی دل وزان پسم جگر خوردی

چون دست ز عشق بر سر آوردم<sup>۲</sup>      از دست شدی و سر بر آوردی  
آن دوستی چنان بدان<sup>۳</sup> گرمی      ای دوست<sup>۴</sup> چنین شود بدین سردی  
گفتم که چو روزگار برگردد      تو نیز چو روزگار برگردی  
گفتی نکتم چنین معاذالله      دیدی که بعاقبت چنان<sup>۵</sup> کردی  
درخورد تونیست انوری آری<sup>۶</sup>      لیکن<sup>۷</sup> بضرورتش تو در خوردی

## ۲۷۸

گر ترا روزی زما<sup>۸</sup> یاد آمدی

دل کجا از غم بفریاد آمدی

خرمن اندوه کی ماندی بجای<sup>۹</sup>      گر ز سوی وصل تو باد آمدی  
کاشکی<sup>۱۰</sup> بردست کار<sup>۱۱</sup> چاپکی      بخت ما باچشم استاد<sup>۱۲</sup> آمدی

۲۷۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ ۲۷۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، م،

ق، ص، چ

- ۱- پ، ت: عمرم بیاد- ع: جانم بیاد      ۲- م، چ: سر بر آوردم      ۳- پ: بدان چنان  
۴- چ: ایماه      ۵- ق: چنین      ۶- ع، چ: لیکن- ق: آخر      ۷- ق، م، ع: آری  
۸- ص، م، چ: زمن      ۹- ل: بجائی      ۱۰- پ: کاجکی      ۱۱- ه، ق:  
بر دست بردی      ۱۲- ق: باچشم تو یاد



نام بیداد از جهان برخاستی      کر ز زلفت که گهی داد<sup>۱</sup> آمدی  
ور بجان<sup>۲</sup>ی وصل تو ممکن شدی      عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

## ۲۷۹

بس دل افروز و دلارام آمدی  
خه بنام اینزد بهنگام آمدی  
بسکه بودم در پی صید چو تو      آخرم امروز در دام آمدی  
کار آن عشرت ز تو اندام یافت<sup>۳</sup>      زانکه تو چست و باندام آمدی  
خام خواندم که توبه بشکنم      چون تو بامن بامی و جام آمدی

## ۲۸۰

گر ترا طبع داوری بودی  
در تو وصف پیغمبری بودی  
آلت دلبری جمالت هست<sup>۴</sup>      طبع دربار بر سری<sup>۵</sup> بودی  
گفتن<sup>۶</sup> اندر همه مسلمانی      چون توئی هست کافری بودی  
مشتري گر بتو رسیدی هیچ      بدل و جانت مشتري بودی  
با همه زهد گر اويس ترا      دیده بودی قلندری بودی

۲۷۹ - نسخه ها: ه، ج ۲۸۰ - نسخه ها: ه، ل، ج

۱- ق، م، یاد ۲- ه، ج: وربجان وصل توام ۳- ه: ز تو اندر نیافت

۴- ل: تست ۵- ه، ل: پرهیز ۶- ل: کفتی

۲۸۱

یاد میدار کانچه<sup>۱</sup> بنمودی  
دروفا برخلاف آن بودی

و صل را هیچ روی ننمودی	حال من دیده در کشاکش هجر <sup>۲</sup>
خوش خوش اکنون جفا در افزودی	ناز تنهات بود عادت و بس
نالها کردم و نبخشودی <sup>۳</sup>	بوسه‌ای خواستم نبخشیدی
پس پشیمان شوی بدین زودی	وعده‌هایی دهی <sup>۴</sup> بدان دیری
که بسی خرجه‌اش فرمودی	راستی باید از لب <sup>۵</sup> خجلم
چونی از درد سر بر آسودی	خدمت من بدورسان و بگو
که بدان گوی نطق بر بودی	انوری این چه شیوه غزلست
تا تو دامن بدو بیالودی	دامن از چرخ بر کشید سخن <sup>۶</sup>

۲۸۲

بی‌دلم ای یار همچنانکه تو دیدی  
دیده گهربار همچنان که تو دیدی

هست گرفتار همچنان که تو دیدی	در کف عشق توجان ممتحن من
بهره من خار همچنان که تو دیدی	وز گل رخسارت ای نگار سمن بر <sup>۷</sup>

۲۸۱ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص، ج ۲۸۲ - نسخه‌ها: ه، ل، ج

۱- د، ص. پ: آنچه ۲- ق، ص، پ: جان من در کشاکش هجرم - ت، د: جان من

بنده در کشاکش هجر - ل: جان من دیده در... ۳- پ: نه بشنودی ۴- پ:

وعده‌می‌دهی ۵- ق: از تو بس ۶- پ، ت: که - نسخ دیگر: گر

۷- ق: بر کشد سخت ۸- ج: معنبر

کوز چو چنگ تو همچو ناله زیرست<sup>۱</sup>      ناله من زار همچنان که تودیدی  
پرسی و گوئی چگونه ای تو چگویم      بی دل و بی بار همچنان که تودیدی

## ۲۸۴

دلم بردی نگارا و ارمیدی  
جزاك الله خير<sup>۲</sup> آرنج دیدی  
بجان چاکرت ار قصد کردی<sup>۳</sup>      بحمدالله بدان<sup>۴</sup> نهمت رسیدی  
خطا گفتم من از عشقت بحکمت      معاذالله که از من این شنیدی  
نیابد<sup>۵</sup> بیش از این دامن غرامت      که خط در دفتر جانم کشیدی  
کنون باری بوصلت درپذیرم      چو با این جمله عییم درخریدی<sup>۶</sup>

## ۲۸۴

بدخوی تری مگر خبرداری  
کامروز طراوتی<sup>۱</sup> دگرداری  
یا میدانی که با دل و چشم<sup>۲</sup>      پیوند و<sup>۳</sup> جمال بیشتر داری  
روزی که بدست ناز برخیزی      دائم ز نیاز من<sup>۴</sup> خبرداری  
در پرده دل چو هم توئی آخر      از راز دلم چه پرده<sup>۵</sup> برداری

۲۸۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج ۲۸۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م

ق ، ص ، ج

۱- ل : زیرت      ۲- م ، پ ، ص : بودی      ۳- ل ، م ، پ : بران      ۴- م ، ص :  
نیاید - پ : نیامد      ۵- ق : توخریدی - پ ، ص ، م : گر خریدی      ۶- پ ، ص ، ق :  
طراوت      ۷- ت : که بردل و چشم - د ، ق : که دردل و چشم - ص ، پ : که دردل و جانم  
۸- ت : پیوند و - نسخ دیگر : پیوند      ۹- ق : که زناز من      ۱۰- ج : از رازچه پردها  
که - ق : از راز دلم چوپرده

کوئی <sup>۲</sup> که از این پست <sup>۱</sup> وفادارم	گویم <sup>۲</sup> بویا و عهد اگر داری
برپای جهی <sup>۳</sup> که قصه کوتاه کن	امشب سرما و در دسرداری
ای آیت حسن <sup>۴</sup> جمله در شأنت	زین سورت عشوه صد زبرداری <sup>۵</sup>
دشنام دهی که انوری یارب	چون طبع لطیف و شعر تر <sup>۶</sup> داری
چتوان گفتن نه اولین داغست	کز طعنه مرا تو در جگر <sup>۷</sup> داری

۲۸۵

روی چون ماه آسمان داری

قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی گویم	نه بجان <sup>۸</sup> و سرت که جان داری
در میان دلی و خواهی بود	خویش را <sup>۹</sup> چند بر کران داری
رازم در غمت چو پیدا شد	روی تا کی ز من نهمان داری
گر نهانی و بی وفا چه عجب	جانی <sup>۱۰</sup> و عادت جهان داری
از غمت روی بر زمین دارم	وز جفا سر بر آسمان داری
چند ازین کر چه بر ک این دارم	چند از آن کر چه جای آن داری
چون گرانی همی بخواهی <sup>۱۱</sup> برد	سر چه بر انوری کران داری

۲۸۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : از این سپس      ۲- م : کوئی      ۳- د : برپا خیزی      ۴- د ، م ، ع ، ق :
- عشق      ۵- ق : چند برداری - ع : مد زبرداری      ۶- پ ، ق ، ص : چشم تر      ۷- پ ،
- د ، ص ، ق : بر جگر      ۸- ل ، ت ، د : نه بجان ، نسخ دیگر : هم بجان      ۹- ت : خویشتن
- ۱۰- ق ، م : جانی      ۱۱- د ، ع : نخواهد - پ : بخواهد - ت : نخواهی

۲۸۶

مارا تو بهر صفت که داری  
دل کم نکند<sup>۱</sup> ز دوستداری

هر دم <sup>۲</sup> بویا یکی هزارم	گرچه بجفا یکی هزاری
هیچت غم هیچکس ندارد	فَزَخ <sup>۳</sup> تو که هیچ غم نداری
عمر از تو <sup>۴</sup> زیان و عشوه سودست	معشوقه نئی که روزگاری
پیراهن صبر عاشقان را	شاید که ز غم قبا نداری
گویم <sup>۵</sup> که زدوری تو هستم	دور از تو بصد هزار زاری <sup>۶</sup>
گوئی که مرا چکار با آن	احسنت و زهی سپیدکاری
در پای غم تو خرد گشتم	هم سرکشی و بزرگواری
درس <sup>۷</sup> داری مگر که هرگز	دستی بسرم فرو نیاری <sup>۸</sup>
خود از تو ندارد انوری چشم <sup>۹</sup>	کاین قصه بگوش در گذاری <sup>۱۰</sup>

۲۸۶ - نسخه ها : ه ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱- چ : نشود      ۲- د ، ق : مردم - ع ، ج : کرچه      ۳- ص ، ق ، م : خرم

۴- ع : غم از تو      ۵- ق : گیرم      ۶- پ ، د ، ص : خواری      ۷- د ، ج : در دل

۸- د ، ع : فرود ناری      ۹- ع : بخت      ۱۰- ق : دل گذاری - ه : در گزاری

۲۸۷

تو گر دوست داری مرا ور<sup>۱</sup> نداری

منم<sup>۲</sup> همچنان بر سر دوستداری

بهر دست خواهی برون آی بامن<sup>۳</sup> ز تو دست برد و ز من<sup>۴</sup> بردباری  
 چه دارم<sup>۵</sup> ز عشق تو عمری گذشته نیاری<sup>۶</sup> بدین خاصیت روزگاری  
 چو گویم<sup>۷</sup> که خوادم ز عشق تو<sup>۸</sup> کوئی هم از مادر عشق زادت خواری  
 من از کارتو دست باری بشستم زهی پایداری زهی دست کاری  
 تو داری سر آن که در کار<sup>۹</sup> خویشم ز پای اندر آری و سر در نیاری<sup>۱۱</sup>  
 دل آنجا<sup>۱۲</sup> نهادم که عهدی بکردی بیای<sup>۱۳</sup> وفا بر کدام استواری  
 همان به که با خوی تو دل نبندم<sup>۱۴</sup> که الحق چنین<sup>۱۵</sup> خوب خوئی نداری

۲۸۸

گرفتم کز غم من غم نداری

عفاك الله دروغی هم نداری

بیند<sup>۱۶</sup> عشوه پایم بسته می دار کز این سرمایه باری کم نداری

۲۸۷ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۲۸۸ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ،

د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱- د ، ص : ور - نسخ دیگر : کر ۲- پ ، ت ، د ، ع : منت ۳- م : تا من

۴- ج : ترا دست برد و مرا ۵- پ : چو دارم ۶- د : نه یاری ۷- م : چه گویم

۸- ع : ز عشق تو خوادم ۹- ت : که از ۱۰- د ، ع : در عشق ۱۱- ه : زهی

دستیاری ۱۲- ص : بر آنجا - ق : سر آنجا - ع : در آنجا ۱۳- م : نیاری - ت ، د :

بنای ۱۴- د : در بیندم ۱۵- د ، م ، ج : چنان ۱۶- ع : بدست

بدشنامی که دشمن را بگویند<sup>۱</sup>      دلم در دوستی خرم نداری  
 برو کاندلر ستمکاری چو عالم      نظیری در همه عالم نداری  
 مرا گوئی چو زین دستی که هستی      چرا پای دلت محکم نداری  
 جواب<sup>۲</sup> راست چون دانی که تلخ است      لب شیرین چرا برهم نداری<sup>۳</sup>  
 دلم در دست تست آخر مرا نیز      در این يك ماجرا محرم نداری  
 بدیدم گرچه<sup>۴</sup> درد انوری را      توئی مرهم<sup>۵</sup> تو هم مرهم نداری

۲۸۹

يك دم بمراعات دلم<sup>۶</sup> کرم نداری  
 يك ذره مرا حرمت و آزرم نداری

من دوست ندارم که ترا دوست ندارم      تو شرم نداری که ز من شرم نداری  
 این مر کب بیداد تو تو سن چو دل تست      وانرا چو بر<sup>۷</sup> خویش چرا نرم نداری  
 در دفتر تندی و درشتی که همانا      يك سوره بر آید که تو آن برم نداری

۲۹۰

ندارم جز غم تو غمگساری  
 نه جز تیمار تو تیمار داری  
 مرا از تو غم تو یاد گارست      از این بهتر چه باشد یاد کاری

۲۸۹ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م، ق، ص، ج      ۲۹۰ - نسخه ها: ه، ل، ج

۱- ت، م: نکویند      ۲- ت: جوابی      ۳- این بیت در ج نیست.      ۴- ع: ارچه

۵- ق: توئی وهم      ۶- ق: بمراعات مرا - ص، م: تو مراعات مرا      ۷- ت: او را چو

لب - ج: وانرا چو تن

بدان تا روزگارم خوش کنی تو<sup>۱</sup>      بر آن امید بودم روزگاری  
همه امید در وصل تو بستم<sup>۲</sup>      بسرشد عمرو هم نگشاد کاری

۲۹۱

ای کار غم تو غمگساری  
اندوه غم تو شادخواری

از کبر نگاه کرد رویت      در چشمه<sup>۳</sup> خور<sup>۲</sup> بچشم خواری  
از تابش روی و تاب<sup>۴</sup> زلفت      شب روشن گشت و روزتاری  
فقر<sup>۵</sup> غم تو ز باغ دلاها      بر کند نهال کامکاری  
ای شربت بوسه<sup>۶</sup> تو شافی      وی ضربت غمزه<sup>۷</sup> تو کاری  
داری سرآنکه بیش از اینم      دربند فراق خود بداری<sup>۸</sup>  
گوی بی من دل تو چونست      چونست بصد هزار زاری  
روزی که غم نوم نمائی      آنرا<sup>۹</sup> بغنیمتی شماری  
با یاران این کنند احسنست      چشم بد دور نیک یاری  
امروز براسب جور با من      هر گوشه همی کنی سواری  
ترسم فردا که مظلالم      تاب ثقة الملوک ناری

۲۹۱ - نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، ج

۱- ج : ای خوش از تو      ۲- ج : امید وصل تو بیستم      ۳- ه ، م ، ج : در چشمه خون

۴- م ، ج : آندو تاب      ۵- پ : قصر      ۶- پ ، ص : نداری      ۷- پ : آخر



۲۹۲

با من اندر گرفته‌ای کاری  
 کان بعمری کند ستمکاری

راستی زشت میکنی با من	روی نیکو چنین کند آری
بعد از این هم بکش روا دارم	هیچ ممکن شود که یکباری <sup>۱</sup>
روزگارم کلی شکفت از تو <sup>۲</sup>	که بعمری چنان نهد <sup>۳</sup> خاری
گویمت بوسه‌ای مرا کوئی	گفته‌اند این حدیث بسیاری
لیکن از عشوهِ <sup>۴</sup> بایدت بدهم	نبود یاد کرد <sup>۵</sup> خرواری
بوسه در کار تو کنم چه شود	گر بر آری بخند <sup>۶</sup> ای کاری
چون رخانم <sup>۷</sup> سیاه‌خواهی کرد	سر دندان سپید کن باری
جان بدلال وصل تو دادم	گفتم این را بود خریداری
گفتم از رایگانکم <sup>۸</sup> ندهی	بخزندت بتمیز بازاری <sup>۹</sup>

۲۹۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- د: بود ازین باری      ۲- د: از نو      ۳- ت، ص: نهد چنان      ۴- د، ص: ار  
 عشوهِ - نسخ دیگر: از عشوهِ      ۵- د: یاد کرد - ت، پ، ص: کرد یاد - ق: کر زیاده -  
 ه، ع، م: یاد کار      ۶- م، ع: بیوسه‌ای      ۷- د: خون زجانم - ه، ق، ع: چون زجانم  
 ۸- ص، ق، م: از رایگانکم ندهی - ت، د، ع: از رایگان بکم بدهی - ه: از رایگان و مفت  
 ۹- ق: بیش یکباری دهی

۲۹۳

نگفتی کزین پس کنم ساز گاری  
بنام ایزدالحق نکو قول<sup>۱</sup> یاری

بها نه چه جوئی کرانه چه گیری	بیا در میان نه بحق هر چه داری
همی گوئی انصاف تو بدهم آری	تو معروف باشی بانصاف کاری <sup>۲</sup>
همه عذر لنگست کز تو بدیدم <sup>۳</sup>	سر ما نداری بهانه چه آری
بانصاف بشنو چنین راست ناید <sup>۴</sup>	که دل می ربائی و غم می گذاری <sup>۵</sup>
غم دل چه گویم تو زین کار دوری	بهرزه چکوبم در خواستگاری
همان به که این دردسر باز دارم <sup>۶</sup>	کنم با تو در باقی آن دوستداری

۲۹۴

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری  
کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

چون دوستان یکدل دل پیش تو نهادم	بسته بدوستی دل بنموده دوستداری
گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم	بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری
کی باشد این بخیلی باوی بدادن دل	کی باشد از لبانش یکباره سازواری
گوید همی چه نالی یاری چومن نداری	یاریست آنکه ندهد هر گز بموسه یاری
دشمن همی ز دشمن یک روز داد یابد	من زو همی نیام بوسی بصر و زاری
جز صبر و بردباری روئی همی نبینم	چون عاشقم چه چاره جز صبر و بردباری

۲۹۳ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۲۹۴ - نسخه ها: ه، ج

- ۱- پ، ت، ص، ق، م، چه فرخنده  
۲- پ؛ بانصاف داری- این بیت در م، ج نیست.  
۳- پ، ص: پذیرم- ه: شنیدم ۴- ج: آید ۵- ج، ه: می سپاری- این بیت در  
ص، ق، پ: نیست. ۶- ج: دوردارم

۲۹۵

الحق نه دروغ محتشم یاری  
نازت بکشم که جای آن داری

ناز چو توئی توان کشید ای جان	با این همه چابکی و عیاری
با روی تو در تفگرم کایزد	از رحمت آفرید پنداری
در عشق تو گردنان گردون را	کردن نهم همی ز جباری <sup>۱</sup>
گر سر بفلک برم روا باشد	چون سربکسی چو من فرود آری <sup>۲</sup>
چون عاشق زار تو شدم باری	از من مستان بخیره بیزاری <sup>۳</sup>
مفروش مرا چو کردم ای دلبر	غمهای ترا بجان خریداری
نگذارمت از بجان رسد کارم	تا بی سببی مرا تو نگذاری
گر برگردم نه انوری باشم	از تو بدو صد ملامت و خواری

۲۹۶

گرفتم سر بیمان در نیاری  
سر جور و جفا باری چه داری<sup>۴</sup>

چو یاران کر بیغامی نیزم	بدشنامی چرا یادم نیاری <sup>۵</sup>
بغم باری دلم را شاد می‌دار	اگر عادت نداری غمگساری
من از وصلت ققع تا کی گشایم	چو تو نامم بینخ برمی نگاری
شمار از وصل تو کی بر <sup>۶</sup> توان داشت	تو کس را از شماری کی شماری <sup>۷</sup>

۲۹۵ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۲۹۶ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د،

ع، م، ق، ص، ج

۱- ق: سری ز جباری - م: ز فرط جباری ۲- ع: فرو آری ۳- ع: بیداری  
۴- ه، د: نداری ۵- ت، ع: نداری ۶- پ: شمار وصل تو تا کی ۷- ت، می شماری

ترا گویم که بهزین باید این<sup>۱</sup> کار      مرا گوئی تو باری در چه<sup>۲</sup> کاری  
توداری دل که خواهد داد دادم<sup>۳</sup>      توئی یاراز که خواهم خواست یاری<sup>۴</sup>  
دل بی معنی<sup>۵</sup> تو کی گذارد      که این معنی بگوش اندر گذاری  
ترا چه در میان غم انوری راست      تو بی معنی از این غم بر کناری

۲۹۷

جانا اگر بجانت بیابم کران نباشی

جانم مبادا اگر بعزیزی چو جان نباشی

هان تا قیاس کار خود از دیگران نگیری<sup>۶</sup>      کار تو دیگرست تو چون دیگران نباشی  
عشق بدل خریدم و حقّا که سود کردم      جانم بغم بخر که تو هم بر زیان نباشی  
چون من شمار هیچ بد و نیک بر نگیرم      از کارهای خویش که تو در میان نباشی  
ای در میان کار کشیده یک رهم را<sup>۷</sup>      واجب چنان کند که چنین بر کران نباشی  
جز هجر<sup>۸</sup> تو بگرد جهان داستان نباشد      با دوستان بوصل چو همداستان نباشی  
گوئی<sup>۹</sup> که جز بجان و جهان باز کس نباشم      جانا بهر چه باشی جز رایگان نباشی  
بخیریدانوریت بجان و جهان<sup>۱۰</sup> بشرطی<sup>۱۱</sup>      کز روی نهان و دور چو<sup>۱۲</sup> جان و جهان نباشی

۲۹۷ - نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، چ

- ۱- م: ناید این - ع: باشد آن      ۲- م، د: برچه      ۳- ع: دامن داد      ۴- ق: دوستداری - ص: خواستکاری - د، ع، م: خواستاری - جست یاری      ۵- ق: نداری  
۶- د: یک ره - ق: رهم باز - ع: یک رهم - ه: مرا بیکدم      ۷- چ: داستان  
۸- د، ع، ق: کفتی      ۹- م: بجان جهان      ۱۰- د، ع: جهانی ازوی      ۱۱- پ: کزوی برو چو

۲۹۸

مرا وقتی خوشست امروز و حالی  
قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا      بزن رود و بیاور باده حالی  
رهی دلسوز تر از روز هجران      میی خوشتر ز شبهای وصالی  
ز طبع خود نخواهد گشت گردون      اگر زو شکر گوئی یا بنالی  
قدح بردست من نه تا بنوشم      بیاد مجید دین زین المعالی

۲۹۹

گر جان و دل بدست غم تو ندادمی  
پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم<sup>۱</sup> تو نیستی مرا      این کارهای بسته خود بر کشادمی  
ور بر سرم نبسته نبودی قضای تو      شهری پراز بتان بتو چون افتادمی  
واکنون چه<sup>۲</sup> افتاد دل اندر بالای تو      ای کاش<sup>۳</sup> ساعتی بجمال تو شادمی  
گر بی تو خواست بود مرا عمر کاجکی<sup>۴</sup>      هرگز نبودمی وز مادر نزامی

۲۹۸- نسخه ها، ه، پ، ل، م، ق، ص، ج ۲۹۹- نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م، ق، ص

۱- پ: پرچم ۲- پ: چو ۳- م: ای کاج ۴- ه، م: مرا عمر کاشکی - ق:

مرا غم ز خواجگی

۴۰۰

گر من اندر عشق جز درد یاری<sup>۱</sup> دارمی

هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ورنکردی خوار تیمار توام در چشم خلق<sup>۲</sup> وز غم و تیمار تو تیمار داری<sup>۳</sup> دارمی  
 هم ز باغ وصل تو روزی کلمی می چیدمی<sup>۴</sup> گر نه هر دم از فلک بردیده خاری دارمی  
 نیستی فریاد من چندین ز جور روزگار گر چو<sup>۵</sup> دیگر مردمان خوش روز کاری دارمی  
 ناله من هر شبی کم باشدی از آسمان<sup>۶</sup> در غمت گر جز کوا کب غمگساری دارمی  
 چون نمی گیرد قرار کار من با وصل تو کاشکی چون عاقلان<sup>۷</sup> باری قراری دارمی  
 روزم از عشقت چو شب تاریک بگذشتی اگر جز لقب از نور رویت یاد کاری دارمی<sup>۸</sup>

۴۰۱

یک زمان از غم نیاسایم همی

تا که هستم باده<sup>۱</sup> پیمایم همی

می کنم تدبیر گوناگون ولیک<sup>۱۰</sup> بسته<sup>۲</sup> تقریر نگشایم همی  
 چند باشم در وفای دلبران چون دمی زیشان نیاسایم همی  
 جان و دل را در هوای مهوشان جز غم و تیمار نفزایم همی  
 می روم هر جا و می جویم مراد عاقبت نو مید باز آیم همی

- ۴۰۰ - نسخه ها: ه، پ، ت، م، ق، ص، ج - نسخه ها: ه، پ، م، ق، ص، ج  
 ۱- ج: هیچ یاری ۲- ت، پ، ص، ق: نزدیک خلق ۳- پ، ص، ق: تیمار خواری  
 ۴- م، ج: کلمی چند کلمی ۵- ق: گرچه ۶- ق، ت، ص: بر آسمان ۷- ق: غافلان - م، ج: عاشقان ۸- ق، ص، ق، م: روز من کی شب شدی چون انوری اندر غمت گر ز زلف و روی خوبت یاد کاری دارمی  
 ۹- پ، ص، ق: باد ۱۰- ق، م، چ: ولی

## ۴۰۲

بختی نه بس مساعدياری چنانکه دانی

بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای بخت نامساعد باری تو خود چه چیزی      وی یار ناموافق آخر تو با که مانی  
جانی خراب کردم در آرزوی رویت      روزم سیاه کردی دردا که می ندانی  
گفتی ز رفتن آمد آنکه بدی برویت      بایست طیره روئی روجان که ننگ جانی<sup>۱</sup>  
عمری بباد دادم اندر پی وصال      تا خود چه گونه باشد احوال این جهانی

## ۴۰۳

آ که نه ای ز حال ای جان وزندگانی

دردا که در فراقت می بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم      روزی چنانکه آید عمری چنانکه دانی  
هرگز ز من ندیدی یک روز<sup>۲</sup> بی وفائی      هرگز ز تو ندیدم یک روز مهربانی  
در کار من نظر کن بر حال من ببخشای      تا چند بی وفائی تا کی ز بدگمانی  
ای یار ناموافق رنجیست بی نهایت      وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

۴۰۲ - نسخه ها: ه، ج ۴۰۳ - نسخه ها: ه، ل، د، ع، م

۱- ه: تیره روئی روجان که نیک جانی      ۲- د: روزی تو

## ۴۰۴

بنامیزد بچشم من چنانی  
که نیکوتر ز ماه آسمانی

اگر چون دیده <sup>۲</sup> و دل بودیم دی	بیا کامروز چون جان جهانی <sup>۳</sup>
بیک دل وصلت ارزانم برآمد <sup>۴</sup>	چه می گویم <sup>۵</sup> بصد جان رایگانی
اگر با من <sup>۶</sup> نشی بی تو نیم من	عجب هم در میان هم بر <sup>۷</sup> کرانی
خیالت رنجه گردد که که آخر	تو نیز این مایه گر خواهی توانی <sup>۸</sup>
ترا بر من بدل باشد که یارم <sup>۹</sup>	مرا از تو گذر نبود <sup>۱۰</sup> که جانی
من از تو روی <sup>۱۱</sup> برگشتن ندانم	تو گر بر گردی از من آن تودانی

## ۴۰۵

ای غایت عیش این جهانی  
ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی	ور جان باشد عزیز جانی
گفتی که چگونه ای تویی ما	دور از تو بتا چنانکه دانی
از درد تو سخت ناتوانم	رنجی بر گیر اگر توانی <sup>۱۲</sup>

۴۰۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۴۰۵ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ،

ق ، ص ، چ

۱- پ ، ق : که زیباتر ۲- ق : اگر چه دیده ۳- پ : جان و جهانی ۴- پ ، ق : بر آید ۵- ت : می گوئی ۶- د ، م ، ع : تو کر بامن ۷- چ ، پ ، ص : بر میان هم در کرانی ۸- ق : تودانی - ص : بدانی ۹- ت : که گیری ۱۰- ع : د ، چ : بر تو بدل نبود ۱۱- د ، ع ، م ، چ : من از روی تو ۱۲- این بیت درق نیست.



کردیم بپرسشی قناعت      زین بیش همی مکن<sup>۱</sup> کرانی  
کر دست رسی بُدی بپوسی      کاری بودی هزار گانی

## ۴۰۶

گردماه از مشک خرمن می زنی  
واتش اندر خرمن من می زنی

پرده شب را بدین دوری چرا      بر فراز روز روشن می زنی  
من ز سودای تو بر سر می زنم      تو نشسته فارغ و تن می زنی  
ای ببردستی بطراری ز من      من ندانستم که این فن می زنی<sup>۲</sup>  
آستین بشکرده ای بر کشتنم      طبل خود در زیر دامن می زنی  
تیر مژگان را بگو آهسته تر      کونه اندر روی دشمن می زنی  
بوسه ای من بر کف پایت دهم      مدتی آن بر سر من می زنی

## ۴۰۷

دلم بردی و بر کشتی زهی دلدار بی معنی  
چه بود آخر ترا مقصود از این آزار بی معنی

نگار ازین جفا کردن بدان تا من نیازم<sup>۳</sup>      رواداری که خوانندت جهانی یار بی معنی  
و گرجائی دگر تیزست روزی چند بازاریت      مشو غره نگارینا بدان بازار بی معنی  
همی گفتی که تا عمرم ترا هرگز ننگذارم      کمون حیران بماندستم از این گفتار<sup>۴</sup> بی معنی

۴۰۶ - نسخه ها: ه، چ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱ - چ: پ، ص، ق: نمی کنم      ۲ - کذا، والظاهر: می ندانستم      ۳ - پ: تا می نیازم -

ق: تا من نیازم      ۴ - چ: آزار

## ۴۰۸

نام وصل اندر زبانی افکنی  
تا دلم را در گمانی افکنی

راست چون جان بر میان بندد دلم	خویشتن را بر کرانی افکنی
از جهان <sup>۱</sup> آن دوست داری <sup>۲</sup> کاتشی	هر زمان اندر جهانی افکنی
چشم اندر تیر بارانش افکند <sup>۳</sup>	زلف چون در حلق جانی افکنی
چون قرین شادابی خواهم شدن	بر سپهر غم قرانی افکنی
گر کنم در عمر دندانی سپید	در نواله ام استخوانی افکنی
پادشاهی در کوهی چت زبان	گر نظر بر پاسبانی افکنی
طالعی داری که خورشیدی شود <sup>۴</sup>	سایه گر بر آسمانی افکنی
هجر را گوئی که کار انوری	بوك با نام و نشانی افکنی
با سرو کاری چنینش درخورست	اینکه در پای چنانی افکنی

## ۴۰۹

سر آن داری کلمروز مرا شاد کنی  
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانه صبر دلم کز غم تو گشت خراب	زان لب لعل شکر بار خود آباد کنی
خاك پای توام و زائش سودای مرا	بر زنی آب و همه انده برباد کنی

۴۰۸ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، د، م، ق، ص، چ - ۴۰۹ - نسخه ها: ه، پ، ل، م،

ق، ص، چ

۱- چ: در جهان ۲- ص، چ: داری - نسخ دیگر: دارم ۳- م، ع، د، ص: فکند

۴- پ، م: شوی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا      وعده داد دهی و همه<sup>۱</sup> بیداد کنی  
شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت      چه شود گر بسلامی دل من شاد کنی

۴۱۰

بی گناه از من تیرامی کنی  
آنچه از خواریست بامامی کنی

سهل<sup>۲</sup> می گیرم خطا کاری تو      ورچه می دانم که عمدامی کنی  
من خود از سودای تو سر گشته ام      هر زمان بامن<sup>۳</sup> چه صفرامی کنی  
کشتی عمرم شکستست ای عجب<sup>۴</sup>      چشمم از خونابه دریا می کنی  
جان نخواهم برد امروز از غمت      وعده<sup>۵</sup> و صلح بفردا می کنی  
ناز<sup>۶</sup> دیگر میکنی هر ساعتی      شاد باش احسنت زیبا می کنی  
روی خوب تو ترا پستی قویست      این دلیرها<sup>۷</sup> از آنجا می کنی  
انوری چون در سر<sup>۷</sup> کار تو شد      بر سر خلقتش چه رسوامی کنی

۴۱۱

آخرای جان جهان بامن جفا تا کی کنی  
دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجز جور و جفا کاری نداری روز و شب      پس مرا<sup>۸</sup> بیغاره مهر و وفا تا کی کنی

۴۱۰ - نسخه ها: پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص - ۴۱۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، م، ق،

ص، ج

۱- ق: همی بر همه      ۲- ل، پ، م، سهو      ۳- د، ص: بر من      ۴- ق: ای عجب

نسخه دیگر: از غمت      ۵- ع: یار      ۶- د: این دلیری      ۷- د: بر سر      ۸- ج: مر مرا

باختم<sup>۱</sup> در نرد عشقت این جهان و آن جهان      چون همه در باختم بامن دغا تا کی کنی  
چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم ز سر      جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی  
از وفای انوری چون روی گردانیده‌ای      شرم دار از روی او آخر جفا<sup>۲</sup> تا کی کنی

## ۴۱۲

از من ای جان روی پنهان می کنی  
تا جهان بر من چو زندان می کنی  
آشکارا گشت رازم تا ز من<sup>۳</sup>      خنده دزدیده پنهان می کنی  
خون دلهای عزیزان<sup>۴</sup> ریختن      گر چه دشوارست آسان می کنی  
زهره کی دارد بگردن هیچکس<sup>۵</sup>      آنچه نواز مکر و<sup>۶</sup> دستان می کنی  
هر چه ممکن کرد از جور و جفا      بادل مسکین من آن می کنی

## ۴۱۳

ناز از اندازه بیرون می کنی  
وز جگر خوردن دلم خون می کنی  
هر چه من از سر کشی کم می کنم      در کله‌داری تو افزون می کنی  
ماه رخسارت نه بس درمیغ<sup>۸</sup> هجر      نیز با این جور<sup>۹</sup> گردون می کنی

۴۱۲ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ - ۴۱۳ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت،

د، ع، م، ق، ص، چ

- ۱- ت. پ. چ: مانده‌ام      ۲- ق، م، ع: دار آخر ز روی او جفا - ت: آخر ز روی او ربا  
۳- د: یار من      ۴- د، ع: خون دلها را بعدا      ۵- ه، چ: کی دارم که گویم پیش کس  
۶- پ، ت، م: از جور      ۷- ص، م، ع: بر دل      ۸- ع: در تیغ؟      ۹- د: با  
آن حور

چون بیک نوع از جفانن در دهیم<sup>۱</sup>      تازه صد نوع دگرگون می کنی  
 اینست دستی کاندترین بازی تراست      نیک خار از پای بیرون می کنی  
 هر زمان گوئی که من نیک<sup>۲</sup> آورم      این سخن باری بگو چون می کنی  
 در حساب انوری هرگز نبود      کز تو این آید<sup>۳</sup> که اکنون می کنی

## ۴۱۴

باز آهنگ بلائی<sup>۴</sup> می کنی  
 قصد جان مبتلائی می کنی

با وفاداری که در بند تو شد      هر زمان قصد<sup>۵</sup> جفائی می کنی  
 کی شود واقف کسی بر طبع تو<sup>۶</sup>      زانکه طرفه شکلهائی<sup>۷</sup> می کنی  
 که گهی گرمی کنی ما را طلب      آن نه ازدل از ریائی می کنی<sup>۸</sup>  
 کیمیای وصل تو ناید بدست      زانکه هر دم کیمیائی می کنی<sup>۹</sup>  
 هست هم چیزی درین زیر گلیم      یا مرا طال بقائی<sup>۱۰</sup> می کنی  
 کردی از عشاق کشتن شادمان      راست پنداری غزائی می کنی

۴۱۴ - نسخه ها: پ، ل، ت، م، ق، ص، چ

۱- ع: نوع جفاش در نهم - پ، ص، ق: تن دردم ۲- ت، د، ص، م: کنم نیک

۳- پ، د، ص، ع: آمد ۴- ه، پ، چ: جفائی ۵- ص، چ: تازه

۶- ه، چ: برخوردی تو ۷- چ، ه: زانکه هر دم کیمیائی ۸- این بیت در نسخ خطی نیست

۹- فقط در چ است. ۱۰- این بیت در چ نیست. پ: البقائی

۴۱۵

دوستا گر دوستی کر<sup>۱</sup> دشمنی  
جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین <sup>۲</sup> و دل	انده جانست وان در می زنی <sup>۳</sup>
بر نیارم سر گرم در سرزنش	ساعتی صدبار در پای افکنی
تا همیدانی که در کار توام	رغم را پیوسته در خون منی
چند گوئی خونت اندر گردنت <sup>۴</sup>	بس بس بیرون مشو گر کردنی <sup>۵</sup>
با منت چندین چه باید کارزار	چون مضاف من بیوسی بشکنی
چون فلک با انوری توسن نکشت <sup>۶</sup>	مردمی کن در گذر زین توسنی

۴۱۶

در حسن قرین نوبهار آبی  
در جور نظیر روزگار آبی

چون شاخ زمانه‌ای که هر ساعت	از رنگ دگر همی بیارایی
هر وعده که بود در میان آمد	ماند آنکه توباز در <sup>۷</sup> کنار آبی
در کار تو می فرو شود روزم	آخر تو چه روز را <sup>۸</sup> بکار آبی

۴۱۵ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۴۱۶ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت،

د، م، ق، ص، ج

۱- ت: دوستان را دوستی ور ۲- ع: جان ۳- ت، د، ع: و آنرا می‌زنی - این بیت

درق نیست. ۴- ق، ع: گردنم ۵- ه، ج: این چنین سر در نکش کثر کردنی

۶- ج: خوی تو با انوری توسن شده است (ع: توسن نبود) ۷- ص: ماند آن وعده که -

ه، ت: نامد که آنکه ۸- ج: توچه روزیم

گوئی بسرم که از تو بر کردم      تا با سر<sup>۱</sup> ناله‌های زار آیی  
 سو گند مخور که من ترا دائم      دانم<sup>۲</sup> که بقول استوار آیی  
 گر عشق ز انوری در آموزی<sup>۳</sup>      حقا که بکفر یار غار آیی

## ۴۱۷

این همه چابکی و زیبایی  
 این چنین از کجاهمی آیی  
 چون مه چارده بشیکویی      چون بت آزاری بزبایی  
 مه نخوانم ترا معاذالله      مه نهانست تا به پیدایی  
 ماه سرد و ترست ورنک آمیز      شب دو و بی قرار و هرجایی  
 کی توان کردنت همی مانند      که تو خورشید عالم آرای

## ۴۱۸

ای<sup>۴</sup> همه دلبری و زیبایی  
 بر دلم هیچ می نبخشایی  
 دل مسکین فدای رنج تو باد      شاید اندی که تو بر آسایی  
 ای سرم را<sup>۵</sup> ز دیده لایق تر      خونم از دیده چند پالایی  
 کارم از دست چرخ پر گره است      چرخ را دست برد نمایی  
 گر بخواهی بحکم يك فرمان      گره هفت چرخ بگشایی  
 دل بتو دادم و دهم جان نیز      انوری را دگر چه فرمایی

۴۱۷- نسخه‌ها: ه، ل، ج - ۴۱۸- نسخه‌ها: ه، ل، ج

۱- ت، ص، ق، ع، تا برسر      ۲- ت، د، ع: یعنی      ۳- م: پیاموزی

۴- ج: این      ۵- این دوبیت درج نیست.      ۶- چ: شرم دارم

۳۱۹

خه مر حبا واهلا آخر تو خود کجائی

احوال<sup>۱</sup> ما نپرسی نزدیک ما نیائی

ما خود نمی شویمت در روی<sup>۲</sup> اگر نه آخر<sup>۳</sup> سهلست<sup>۴</sup> اینک که که رویی بما نمائی  
بی خرده راست خواهی گر چه خوشت نیاید بدخوی خوبروئی بیگانه آشنائی  
گفتم غمت بکُشتم<sup>۵</sup> گفتا چه زهره دارد غم آن قدر نداند کاخر تو آن<sup>۶</sup> مائی  
الحق جواب شافی اینک چنینست خواهم دادی بیک حدیثم از دست غم رهائی  
گوئی بدان میارم کز بد<sup>۷</sup> بتر کنم من من زین سخن نه لنگم توبا که<sup>۸</sup> در کجائی  
نه بر ک این ندارم هان خیر<sup>۹</sup> می چگوئی نی دست آن نداری<sup>۱۱</sup> هین زود می چه پائی  
گرانوری نباشد کم گیر تیره روزی<sup>۱۲</sup> تو کار خویش می کن<sup>۱۳</sup> ای جان وروشنائی

۳۲۰

ای روی تو آیت نکوئی

حسن تو کمال<sup>۱۴</sup> خوبروئی

راتب<sup>۱۵</sup> شده عالم کهن را هر دم ز تو فتنه‌ای بنوئی

۳۱۹ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۳۲۰ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ،

د ، م ، ق ، ص ، ج

۱- ج : کاحوال ۲- ج : در دل ۳- م : وگر نه آخر - پ : درخور وگر نه آخر

۴- ق : شرطست ۵- پ ، ص ، ق : مراکشت ۶- پ : توزان - ت ، م : از آن

۷- ت : کزغم ۸- ج : نرنجم کاخر که و - ق : بشکم تا که تودر - ه : به تنگم تو با که در

۹- ل : خیز ۱۰- ت ، م : می چه باشی ۱۱- د : ندارم ۱۲- د ، ج : روئی

۱۳- د : تو کام خویش می ران - ت : تو کار خویش می ران ۱۴- ه ، پ ، ت ، د ، م ، ص ، ق :

زوال ۱۵- پ ، ق ، ج : رایت



معروف لبث<sup>۱</sup> بتنك باری  
 بردی دل و در کمین جانی  
 گویی شب وصل با تو گویم<sup>۴</sup>  
 در کوی غمت بجان<sup>۶</sup> رسیدم  
 گفتا بدو روزه غیبت آخر  
 من هم بجوار زلف آنم<sup>۹</sup>  
 چونانکه دلت بتنك<sup>۲</sup> خوئی  
 یارب تواز این همه<sup>۳</sup> چه جوئی  
 الحق تو کنی خود آنچه<sup>۵</sup> گوئی  
 گفتم تو کجا و در چه کوئی<sup>۷</sup>  
 تا چند زیك سخن<sup>۸</sup> که گوئی  
 کز عشوه تو در جوال اوئی

۳۲۱

ای خوبتر ز خوبی نیکوتر<sup>۱۰</sup> از نکوئی  
 بدخو چرا شدستی آخر مرا نکوئی

در نیکویی تمامی در بدخویی بغایت  
 که دوستی نمائی که<sup>۱۱</sup> دشمنی فزائی  
 گیرم که بر گرفتی دست عنایت از من  
 جرم نهی و گوئی دارم هزار دیگر  
 یارب چه چشم زخمست خویشت رانکوئی  
 بیگانه آشنائی بدخوی خوبروئی  
 هر ساعتی بخونم دست جفا چه شوئی  
 ای زودسیر دیرست تا تو بهانه جوئی

۳۲۱ - نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ج : معروفم دل ۲- ق : به نيك ۳- ت ، د ، م : تو که زین همی ۴- ج ، م :  
 باز گویم ۵- ت ، م : هر آنچه ۶- ت ، د ، م : بدل ۷- د : که کجا و در چه توئی  
 ۸- ه ، ج : می ارزد آن سخن ۹- د : زلفت آیم ۱۰- تمام نسخ غیر از ل ، خرم تر  
 ۱۱- پ ، ق ، م : در دوستی تمامی که - ت : گر دوستی نمائی گر

۴۴۲

قرطه بگشای وزمانی بنشین بیش مگوی

روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای	که پذیرای گره شدنم از مویه چو موی
ای شده پای دلم آبله در جستن تو	چون بدست آمدیم دل بنه و جست <sup>۱</sup> مجوی
سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من	باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی <sup>۲</sup>
انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست <sup>۳</sup>	گر تو زود دست بشوئی چکنم دست بشوی

۴۴۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص، چ

۱- ص: عیب - ه: خسته      ۲- ل: سنگ سبوی      ۳- ت: ز غم عشق تو رست - ع: ز گل

عشق تو شد



رباعیات

۱

قوتم ز لب شکر فروشت بادا  
شرمت بادا ولیک نوشت بادا

پیوسته حدیث من بگوشت بادا  
بی من چو شراب ناب گیری در دست

۲

وی وعده وصل غایتی نیست ترا  
کشتی و جز این کفایتی<sup>۲</sup> نیست ترا

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا  
ای<sup>۱</sup> عشق مرا بصد هزاران زاری

۳

نه عقل بکام دل رساند مارا  
کو مرگ که زین بازارها اند مارا

نه صبر بگوشه‌ای نشانده مارا  
چون یار زپیش می براند ما را

۴

تا بنماید عمود را زی بچه را  
بردار کند چنانکه غازی بچه را

آورد زری عماد رازی بچه را  
رازی بچه هر شبی عماد الدین را

۵

دستی بزنند بشادمانی دل ما  
ورغم سختست شادکامی ز کجا

گفتم که پایان رسد این درد و غنا  
دل گفت کدام صبر ما را و چه کام

نسخه‌ها: ۱ - ت ۲ - ل، آ، د، م، ق، ص ۳ - ل، ت، آ، ق، ص ۴ - ت

۵ - ج

۱ - م: وی ۲ - د: صنعتی - ق: جنایتی

۶

ای دل چو شب جوانی و راحت و تاب<sup>۱</sup>  
بیدارشو این باقی شب را در یاب  
از روی سپیده دم بر افکند نقاب  
ای بس که بجوئی و نیایش بخواب<sup>۲</sup>

۷

هم طبع ملول گشت از آن شعر چو آب  
ای دل تو عنان ز شاهدان نیز بتاب<sup>۳</sup>  
هم رغبت از آن شراب چون آتش ناب  
کازیست و رای شاهد و شعر<sup>۴</sup> و شراب

۸

زان روی که روز وصل<sup>۵</sup> آن درخوشاب  
با دل همه روزم<sup>۶</sup> این سؤالت و جواب  
در خواب شبی بر آتشم ریزد آب  
کاخر شبی آن<sup>۷</sup> روز بینم در خواب

۹

آن شد که بنزدیک<sup>۸</sup> من ای درخوشاب  
جانا پس از این نبینی این نیز بخواب  
دشنام ترا طال بقا بود جواب  
بر آتش من زد<sup>۹</sup> سخن سرد تو آب

نسخه‌ها: ۶ و ۷ - ل، ت، آ، د، ق، ص ۸ - ت، آ، د، م، ق، ص ۹ - آ،

ج ۰۴

- ۱- ت، ق: جوانی و راحت یاب - د: آن راحت تاب ۲- د: بجوئیش و نیایی در خواب  
۳- ص، ق: متاب ۴- د: شعر - ص، ت: شمع ۵- ت: روز ۶- م: وصلت  
۷- ت، د: روز ۸- م: شب ازین - د: بشب این ۹- آ: آن تند بنزدیک  
۱۰- م: بر آتش من از - ج: بر آتش من چون

۱۰

بوطالب نعمه ای سپهرت طالب      بر تابش آفتاب رایت غالب  
 دردور زمانه یاد کاری نکذاشت      بهتر ز تو کوهری<sup>۱</sup> علی بوطالب

۱۱

هرچند که بر جزو بود کل غالب      باشد همه جزو کل خود را طالب  
 جزو است که کل خویش را ماندر است      بوطالب نعمه از علی بوطالب

۱۲

ای کوهر تو بر آفرینش غالب      چون رحمت ایزد همه خلقت طالب  
 از جمله اولاد نبی چون تو کراست      فرزند تو و هر دو علی بوطالب

۱۳

بس شب که بروز بردم اندر<sup>۲</sup> طلبت      بس روز طرب که دیدم از وصل لب  
 رفتی و کنون<sup>۳</sup> روز و شب این میگویم      گای روز وصال یار<sup>۴</sup> خوش باد شبت

۱۴

با بخل بود بغایتی پیوندت      کز قوت حکایتی کند خرسندت  
 وینک ز بلای بخل توده سالست      تا نشخور شیر می کند<sup>۵</sup> فرزندت

نسخه ها: ۱۰- ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۱۱- ل، ت، د، م، ق، ص      ۱۲- آ

۱۳- ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۱۴- ل، ت، پ، د، ع، ق، ص

۱- ل، ق، م: تو کوهر      ۲- د: برده ام در      ۳- م: آن رفت کنون      ۴- م: دوست

۵- ل، ت: میخورد- د، ع: شیر می زند

۱۵

دل باز چو بردام غم<sup>۱</sup> عشق آویخت  
بس بر نامد که دامن اندر دندان

صبر آمدو گفت خون غم خواهم<sup>۲</sup> ریخت  
از دست غم آخر بتك پای<sup>۳</sup> گریخت

۱۶

ای سغبه<sup>۱</sup> آنا<sup>۲</sup> که نمی جویندت  
نوبت چوبما رسید توسن کشتی

شهری و دهی ز دور<sup>۳</sup> می بویندت  
ای آن و از آن بتر که می کویندت

۱۷

همواره چو بخت خود جوانی بادت  
ای مایه<sup>۱</sup> زندگانی از نعمت تو

چون دولت خویش کامرانی بادت  
این شربت آب زندگانی بادت

۱۸

ای گشته ضمیر چون بهشت از یادت  
ای روز جهان مبارك از دولت تو

انگیخته دولت جهان دل شادت  
روز نو و سال نو مبارك بادت

نسخه‌ها: ۱۵- ل، آ، ت، د، ق، م، ج ۱۶- ل، آ، ت، پ، ق، م ۱۷- ف، ل،

ت، پ، د، ق، م ۱۸- ل

۱- آ: چو در دامگه غم - ج: چو در دامن غم ۲- آ: خواهد - م، ج: باید

۳- ق: از دست غم تو آخر یکی - ج: وز دست غمان تو یکبار ۴- ل، آ: بدور - ف:

شهری و کلی بدور ۵- ف: مایه - نسخ دیگر: سایه



۱۹

سیّاره بخدمت سپرد<sup>۱</sup> خاك درت      خورشید که باشد که بود تاج سرت  
شد هر دو جهان بیند کی تو مقرّ      چونانکه بیند کی جدّ و پدرت

۲۰

گفتند که گل چمن بیکبار آراست      برخاست و کلید باغ و کاشانه بخواست  
گل گفت که با او نبود کارم<sup>۲</sup> راست      دانی چه<sup>۳</sup> کلابخانه را راه کیجاست

۲۱

در کوی توهیج کارمن ناشده راست      ایام بکین خواستن<sup>۴</sup> من برخاست  
واخر بدلت گذر کند چون بروم<sup>۵</sup>      کان دلشده کی رفت<sup>۶</sup> و چگونهست و کیجاست

۲۲

دوشینه شب ارچه جانم از رنج<sup>۷</sup> بکاست      چون تو بیعادت آمدی رنج رواست  
بربوی عیادت تو امشب همه شب      ز ایزد بدعا درد همی خواهم خواست

نسخه‌ها - ۱۹ - ج، ل - ۲۰ - ل، آ، د، ق - ۲۱ - ل، ت، آ، د، ق، ص

۲۲ - ل، ت، آ، د، ق، ص، ج

۱ - ج : استاده بخدمت بیر      ۲ - ل : رنگم      ۳ - آ، ك : دانی که      ۴ - ق : بکین

خواستن - نسخ دیگر : بیرخواستن      ۵ - ق : نشد چون مردم      ۶ - آ، ق : چون برفت

۷ - د، ج : از درد

۴۳

در وصل تو عزم دل من روزنخست  
کی دانستم که بعد از آن عزم درست  
آن بود که عمر با تو بگذارم چست  
آن روز بخواب شب همی باید چست

۴۴

آتش بسفال بر نهادی ز نخواست<sup>۱</sup>  
با این همه باد کبر کاندر<sup>۲</sup> سرست  
پس باخاکم بدر<sup>۳</sup> برون رفتی چست  
از آب سبو کی آیدم با تو درست

۴۵

دستم که بگوهر<sup>۴</sup> قناعت پیوست  
بادست طمع مگر شبی عهدی بست  
پُر بود<sup>۵</sup> و نبود آزا را بر وی دست  
روز دگرش غیرت<sup>۶</sup> همت بشکست

۴۶

ای عهد تو عید کامرانی پیوست<sup>۷</sup>  
زیبنده تر از مجلس تو دست بهار  
افتاد بهار پیش بزم تو زدست  
بر کردن عید هیچ پیرایه نبست

نسخه ها: ۴۳ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۴ - د، م، چ ۴۵ - پ، ل، ت،

د، آ، ق، ص ۴۶ - ل، د، چ، م، ت، ق، ص

۱- چ: تونخست ۲- د: پس چون خاکم رود ۳- م: با آن همه بادی کوئی بر

۴- ت، د: ز گوهر ۵- ت، آ: بر خود ۶- د: عزت ۷- متن مطابق نسخه است.

۸- ف: ای روی تو عید کامرانی - د: ای عمر تو عید کامرانی - نسخ دیگر: دستم که بگوهر قناعت

۲۷

جَدّت ورق زمانه از جور بشت  
 عدل پدرت سلسله<sup>۱</sup> کرد درست  
 ای برتوقبای جاهشان<sup>۲</sup> آمد چست  
 هان تاچکنی که نوبت دولت تست

۲۸

هجری که بروز غم مبادا دل ودست  
 بردامن دل که گرد نمشست نشست  
 وصلی که چودل بدست بودی پیوست  
 دردا که ازو درد دلی هاند بدست

۲۹

جانا بتن شکسته و عزم درست  
 عمریست که دل در طلب صحبت تست  
 و امروز که نو میدشدا ز وصل تو چست  
 در صبر زدا آن دست کن<sup>۴</sup> امید بشت

۳۰

ای شاه ز قدرتی<sup>۵</sup> که در بازوی<sup>۶</sup> تست  
 تیر تو<sup>۷</sup> بناو<sup>۸</sup>ك قضا هاند<sup>۹</sup> چست  
 ورنه که نشاندا این چنین چابک و چست<sup>۱۰</sup>  
 پیکان دوم بر سر سوفار نخست<sup>۱۱</sup>

نسخهها: ۲۷ - ر، ل، ت، آ - ۲۸ - ف، پ، آ، ق - ۲۹ - پ، ل، ت، آ، د، ص

۳۰ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱- ت، آ: شکسته ۲- ت، آ: سلطنت این رباعی مشهور منسوب برشید وطواط و در کتب تذکره بنام او ثبت است و در چهار نسخه از نسخ خطی دیوان انوری هم ضمن رباعیات انوری آمده است.  
 ۳- م، پ: چو ۴- ل: کن - نسخ دیگر: کر ۵- ت: بقدرتی ۶- ق: که در  
 کردن ۷- پ، د: پیکانت ۸- ق: باید ۹- م: چست و درست ۱۰- ج: درست

۴۱

باموزه بآب در دویدی بنخست<sup>۱</sup>  
چون نیز شد آتش دلم گشتی سست

تا خرمن من بباد بردادی چست  
خاکش بر سر کهاونه<sup>۲</sup> خاک درتست

۴۲

کارتم از دست دلم<sup>۳</sup> رفت ز دست  
جان دل ز جهان برید و رخت اندر بست

بیچاره دلم بماتم جان بنشست  
سازم همه این بود که در کار شکست

۴۳

ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست  
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر

وز دوات و اقبال شهی کسب تراست  
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

۴۴

دل در خم آن زلف معنبر بنشست  
من هم پی دل روم بهر حال که هست

جان گفت که دل رفت و زین غم کده دست  
مسکین چو بلب رسید پایش بشکست

۴۵

بو طالع نعمه ای گشاده دل و دست<sup>۴</sup>  
هر زیور کان خدای بر جد تو بست

بادست و دولت بحر و فلک ناقص و پست  
جز نام پیغمبری دیگر جمله ت هست

نسخه ها: ۴۱ - ف، آ، د، ق، ص ۴۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۳ - س

۴۴ - ف، ل، د، ت، آ، ق، ص، چ ۴۵ - ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- آ، ق: ز نخست ۲- د: خاکت بر سر جهان نه ۳- ق، ص: دست و دلم

۴- د: درو دست ۵- ق: همه چیزت

۴۶

ای صبر ز دست دل معشوقه پرست      این بار بدامن تو خواهم زد دست  
کوباز مرا بر آتش دل بنشانند<sup>۱</sup>      و اندر سر زلف یار ساکن بنشست

۴۷

دی می شد و از شکوفه شاخی دردست      گفتم بشکوفه وعده بود این آن هست  
بر گشت و بطعنه گفت ای عشوه پرست      نشنیدی<sup>۲</sup> که هر چه بشکفت<sup>۳</sup> نه بست

۴۸

از حادثه‌ای که هر چه زو گویم هست      هر چند که بشکست مرا هیچ نبست  
گفتند شکسته‌ای بدست آوردست      آورده‌ام آن شکسته لیکن هم دست<sup>۴</sup>

۴۹

دی با تو چنان شدم بیک خاست<sup>۵</sup> و نشست      کز من اثری نماند جز باد بدست<sup>۶</sup>  
از شرم بمیرم از بررسی فردا      کان دلشده زنده هست گویند که<sup>۷</sup> هست

۴۰

گفتند که شعر تو ملک داشت بدست      گفتم عجبای و جای این معنی هست  
او فرع و چنان دلیر در بحر بنشست      من اصل و به بیم در ز جیحون پیوست

نسخه ها: ۳۶ - پ، آ، د، م، ق، ص، ج      ۳۷ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۳۸ - پ، ت، آ، د، ق، ص      ۳۹ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج      ۴۰ - ل

۱ - م: در آتش عشق نشاند      ۲ - د، ت، پ: نشنیدی      ۳ - ق: بشکست

۴ - پ: همه دست - ق: در دست      ۵ - ق: بیکجای      ۶ - ج، ق: امروز

۷ - ت: گویندت

۴۱

در سایه آن زلف مشوش که تراست    ای بس دل سرگشته غمکش<sup>۱</sup> که تراست  
می بردل و می ده غم<sup>۲</sup> و فارغ می رو    دور از دل من زهی دل خوش که تراست

۴۲

کون خر ملک ریش کاو افتادست    چون استر بد لایق داو افتادست  
در صدر وزارت که در عشق ز رست    چون از پس راء عمرو واو افتادست

۴۳

### در حق ابوالحسن عمرانی گفته

تا حادثه قصد آل عمران کردست    کس نیست که او حدیث احسان کردست  
احسان ز کسان بوالحسن بود مگر    کو همچو کسانش روی پنهان کردست

۴۴

شاها بخدائی که ترا بگزیدست    کر ملک چو تو خدایگانی دیدست  
الانو<sup>۳</sup> که بودست که صدباره جهان    روزان بگر فست و شبان بخشیدست

۴۵

آن چهره که هر که وصف او بشنیدست<sup>۴</sup>    بر چهره آفتاب و مه خندیدست  
ماه نو عید دیده ام دوش بدو    بر ماه تمام کس مه نو<sup>۱</sup> دیدست

نسخه ها: ۴۱- ل، پ، ت، آ، د، ق، ص، ج    ۴۲- ف، پ، آ، ق    ۴۳- پ،  
ت، آ، ع، د، ق، ص    ۴۴- ه، پ، ل، ت، آ، ق، ص، ج    ۴۵- پ، ل، ت،  
آ، د، م، ق، ص

۱- ل: غمگین    ۲- ص، ق: می ده غم و می بردل    ۳- ج: خود جز تو    ۴- ق:  
روزی    ۵- ق: که وصف او کسی نشنیدست    ۶- م: ماه نو کس

۴۶

زلف تواز آن دم که دلم بر بودست      از زیر کله روی بکس ننمودست  
مانا بحکایت از لبست بشنودست      کز جمله عاشقان چشمت بودست

۴۷

فرمان تو بر جهان قضای دگرست      کلک تو کره گشای بند قد رست  
هر نامه که در نظم امور بشرست      توقیع برو ابوالمعالی عمرست

۴۸

در هر طرفی اگر چه یاری<sup>۱</sup> دگرست      و اندر هر گوشه غمگساری دگرست  
در سر ز غمت مرا خماری<sup>۲</sup> دگرست      معشوقه توئی و عشق<sup>۳</sup> کاری دگرست

۴۹

دیدار تو در جهان جهانی<sup>۱</sup> دگرست      رخسار تو ماه آسمانی دگرست  
کرجان بشود رواست اندر غم تو      مارا غم تو بنقد جانی دگرست

۵۰

چون حسن تورنج من بعالم سمرست      کارم چو سر زلف تو زیرو زبرست  
دیدم ز غمت بسی جفاها لیکن      نادیدن تو ز هر چه دیدم بترست

نسخه ها: ۴۶ - پ، ل، آ، د، ت، ق، م، س - ۴۷ - ل - ۴۸ - ق، م، س - ۴۹ - پ،

آ، د، م، ق، م - ۵۰ - ل

۱ - م: باری      ۲ - س: مستان خراب را خماری      ۳ - م: توئی عشق تو      ۴ - م:

قد تو که سرو بوستانی

۵۱

بارای تو صبح ملک بیگه خیزست  
چون خواجه توان گفت کسی را که بحکم  
باعزم تو آب تیغ فتح آمیزست  
جمشید نشان و کیقباد انگیزست

۵۲

دل بر سر عهد استوار خویش است  
ازدل هوس هردو جهانم برخاست  
جان در غم تو بر سر کار خویش است  
الاغم تو که برقرار خویش است

۵۳

عدل تو زمانه را نگهدار بس است  
چون کار جهان کلك تومی دارد راست  
تأیید تو دین و ملک را یار بس است  
تاهست جهان کلك تو بر کار بس است

۵۴

دل در هوس شراب گلرنگ خوشست  
روزی ز کس فراخ نیکو نبود  
بابر بط و بانای ودف و چنگ خوشست  
روزی فراخم از در تنگ خوشست

۵۵

آن چیست که مقصود جهانی آنست  
در دانش عقل و جان و تن حیرانست  
آن طرفه که از جهانیان پنهانست  
آن به که چنان بود که بتوان دانست



۵۶

با دل گفتم چو یار بی فرمانست  
دل گفت نفس مزین که تدبیر آنست  
این صبر هوس پختن بی پایانست  
هم پختن این هوس که نتوان دانست

۵۷

با آنکه دلم در غم<sup>۱</sup> هجرت خونست  
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب<sup>۲</sup>  
شادی بغم توام ز غم افزونست  
هجراش چنین است وصالش<sup>۳</sup> چونست

۵۸

پائی که ز بند عالمی بیرونست  
ای تاج سر زمانه آخر کم ازین  
پالود بخون وزین غم<sup>۴</sup> دل خونست  
کای دست خوش زمانه پایت چونست

۵۹

گر شرح نمی دهم<sup>۵</sup> که حالم چونست  
پیداست چو روز نزد هر کس که مرا<sup>۶</sup>  
یا از تو مرا<sup>۶</sup> چه درد روز افزونست  
با این لب خندان چه دل<sup>۸</sup> پر خونست

نسخه ها: ۵۶ - ف، پ، ل، آ، ق، ص ۵۷ - ل، ت، آ، م، د، ق، ص

۵۸ - ه، پ، ت، آ، د، ق، ص، ج ۵۹ - ف، ل، آ، د، م، ق، ص

۱- م: از غم ۲- م: بخیال ۳- ص، ق، ت: چنین خوشست وصالش

۴- م، ت: زین دلم پر ۵- ف، ص، ق: همی دهم ۶- م: بر هجر توام

۷- د: ز زهر خنده که مرا - م: زدور خنده من که مرا ۸- م: چه دلی

۶۰

تا خرمن آرز را دلت پیمانه‌ست  
خوش باش که يك نیمه مرا در خانه‌ست  
نزدیک تو جز حدیث نان افسانه‌ست  
در سنبله سپهر اگر يك دانه‌ست

۶۱

عشقی که همه عمر بماند این است  
کاری که کسش چاره نداند این است  
دردی که زمن جان بستاند این است  
وان شب که بروزم نرساند این است

۶۲

از تو طمعم یکی صراحی باده‌ست  
چون مست شود مرا بخواهد دادن  
زیرا که مرا حریفکی افتاده‌ست  
زیرا که مرا وعده بمستی داده‌ست

۶۳

هجران تو دوش چون بمن درنگریست  
گریان بر وصل شد که تدبیرم چیست  
بنشست و بهای های بر من بگریست  
تا چند بجان دیگران خواهی زیست

۶۴

می آمد و از دیده ما می نگریست  
با جلوه خویشتن خوشش می آمد  
می رفت و دگر باره قفایم نگریست  
یا از سر مرحمت بما می نگریست

۶۱ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

نسخه‌ها: ۶۰ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۶۲ - آ، س، ق ۶۳ - ر ۶۴ - ق

۱- ق: برساند

۶۵

از وصل تو بر کناره می باید زیست      با سینهٔ پاره پاره می باید زیست  
بی دل<sup>۱</sup> بهزار حیلۀ می باید بود<sup>۲</sup>      بی جان<sup>۳</sup> بهزار چاره می باید زیست

۶۶

## در مدح ابوطالب نهمه

بوطالب نهمه طالب نعمت نیست      زان در کرّمش تکلف و ممّت نیست  
در همّت او هر دو جهان مختصرست      جزوی زیمبر یست آن همّت نیست

۶۷

پائی که نه در هوای تو در گل نیست      رائی که نه رای تو برو مشکل نیست  
القصه زهرچه نام شادی دارد      در عالم عشق جز غمت حاصل نیست

۶۸

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست      آنکس که از خزینت<sup>۱</sup> از مال تهیست  
سیمت ز کل جبه طلب<sup>۲</sup> ور نه ازو      سکک داندو کفشگر که در انبان جیست

نسخه‌ها: ۶۵ - ل، م ۶۶ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۶۷ - ف، پ، س، آ، ق

۶۸ - ف، پ، ل، س، آ، ق، ص

۱- م: بی تو ۲- م: مرد ۳- م: باتو ۴- ل: خزانت ۵- پ: سمست

سکک وجه طلب -، ق: بیست ز کل جبه طلب

۶۹

پای تو اگر چه در وفا محکم نیست      دردست تو بیک درد مرا مرهم نیست  
با این همه از غمت گزیرم هم نیست      دل بی غم دار کز تو دل بی غم نیست

۷۰

تا چند طلب کنم وفای تو که نیست      تا کی گیرم کسی بجای تو که نیست  
گفتی که ترا جان و جهان جز من نیست      ای جان جهان بخاک پای تو که نیست

۷۱

گر در خور قدر همتم سیمی نیست      چون من بهتر کس اندر اقلیمی نیست  
عیمی نبود گر فلکم سیم نداد      چون آنکه زنان استندم<sup>۱</sup> بیمی نیست

۷۲

ای دل یارت<sup>۲</sup> که سربسر کبر و منیست      بازیچه غمزهاش پیمان شکنیست  
سودای لب چنین کسی نتوان پخت<sup>۳</sup>      باخوشتن آید این چه بی خوشتنیست

۷۳

تا دست امیدما شکستیم زد دوست      زیر لگد فراق پستیم زد دوست  
دشمن بدعای شب چرا برخیزد      چون ما بچنین روز نشستیم زد دوست

نسخه ها : ۶۹ - پ، ل، ت، آ، ق، ص      ۷۰ - ل      ۷۱ - فی، س، آ، د، ق، ص

۷۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۷۳ - ج

۱ - ق : چون آنکه زیار رستم      ۲ - ق : نازت - ل : یاری      ۳ - ق : یافت

۷۴

هر دم ز تو گر تازه غمی باید هست  
در عشق تو گر چه ایچ میباید<sup>۳</sup> هست  
در دور فلک نو ستمی<sup>۲</sup> باید هست  
این بس نبود کانچ نمیاید<sup>۴</sup> هست

۷۵

چون آتش سودای تو جز دود نداشت  
در جستن وصل تو بسی کوشیدم  
مسکین دل من امید بهبود نداشت  
چون بخت نبود کوششم سود نداشت

۷۶

گر بنده دو روز خدمت را بگذاشت  
تقصیر از آن کرد که چشمی که بدان  
نه نقش عیادت تو بر آب نگاشت  
بیماری چون توئی توان دید نداشت

۷۷

اندوه تو چون دلم بشادی انگاشت  
گیرم ز جفاش باز نتوانی برد  
وز بهر تو پیوند جهانی<sup>۵</sup> بگذاشت  
دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

۷۸

اندوه تو چون دلم بشادی نگذاشت  
هر چند ز تو بجز جفا حاصل نیست  
آخر ز وفاش باز نتوانی داشت  
من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

نسخه ها: ۷۴ - ل، ج ۷۵ - پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۷۶ - ف، پ، آ، ق،

ص ۷۷ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۷۸ - م

۱- چ: هر روزم اگر ۲- چ: از بس نبود کانچه نمی ۳- چ: آنچه می باید

۴- چ: وز دور فلک نویسمی ۵- ص، ق: جهان را

۷۹

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت      تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت  
چون دید کز و قدم بر آتش دارم      بگذاشت مرا و آیم از سر بگذشت

۸۰

محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت      در نعمت و ناز دیدمش بر می‌گشت  
گفتمش که گنج یافتی گفتا نه      بوطالب نعمه‌دی بر این دشت گذشت

۸۱

عموی که تر و خشک من آن بود گذشت      وان مایه که کردم بدان سود گذشت  
افسوس که روز بی غمی دیر رسید      پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

۸۲

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت      جان خواست ز من چون گل وصلش بشکفت  
دل گفت مضایقت مکن زود بده      با او بمحقری سخن نتوان گفت

۸۳

با گل گفتم شکوفه در خاک بخفت      گل دیده پر آب کرد از باران گفت  
آری نتوان گرفت با گیتی جفت      بنمای کلی که ریختن را نشکفت

نسخه‌ها: ۷۹ - ف، پ، آ، د، ق، ص  
 ۸۰ - ل، ت، آ، د، ق، ص  
 ۸۱ - پ،  
 ۸۲ - ل، ت، آ، د، ق، ص  
 ۸۳ - ل، ت، آ، د، ق، ص  
 ۱ - آ: دل

۸۴

چشمم ز غمت بهر عقیقی که بسفت<sup>۱</sup>  
 رازی که دلم ز جان همیداشت نهفت<sup>۲</sup>

بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت<sup>۳</sup>  
 اشکم بزبان حال<sup>۴</sup> با خلق بگفت

۸۵

سلطان که جهان جواد ازو بیش نیافت  
 در دولت او عامل اموات زکات

آن کیست کزو فراغت خویش نیافت  
 صدماره جهان بگشت و درویش نیافت

۸۶

عیشی که نمودم از جوانی همه رفت  
 هین ای بزلنگ<sup>۱</sup> آفرینش بشتاب

عهدی که خریدم از جهان دمدمه رفت  
 وین سبزه عاریت رها کن رمه رفت<sup>۲</sup>

۸۷

سلطان که جهان بعدل آراست برفت  
 چون کثر رویی بدید از دور فلک

سرو چمن ملک پیراست برفت  
 کثر را بکثران داد و ره راست برفت

نسخه‌ها: ۸۴ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج ۸۵ - ف، ل، آ، ق ۸۶ - ت، ل،

د ۸۷ - ل

- ۱- ج: بهر عقیقی می‌سفت ۲- د، ت: هزاران گل زردم بشکفت - ق: هزار گلزار شکفت -  
 د: هزار گل زمهرت بشکفت ۳- ج: سری که دلم زجان همی‌داشت نگاه - د: رازی که دلم زجان همی  
 داشت نگاه - م: . . . همی‌داشت نهان ۴- د: چشمم بزبان اشک - م: اشکم بزبان نهاد و  
 ۵- ت: پیش از بر آنک - ل: پیش از پی آنک ۶- ت: همه رفت

۸۸

حامی جهان ز جور افلاك برفت  
آن زهر زمانه را چو ترياك برفت  
بنیاد نظام عالم خاك برفت  
او رفت و سعادت از جهان پاك برفت

۸۹

معشوق مرا عهد من از یاد برفت  
پایم بحیل بیست و آزاد برفت  
وان عهد و وفا بباد برداد و برفت  
آتش بمن اندرزد و چون باد برفت

۹۰

آن بت که بانصاف نکو بود برفت  
آسایش عمرم همه اوداشت ببرد  
حورا صفت و فرشته خو بود برفت  
آرایش جانم همه او بود برفت

۹۱

دلبر چو<sup>۱</sup> دلم بعشوه بر بود برفت  
بس دیر بدست آمد و بس زود برفت  
غمهای مرا بغمزه بفزود برفت  
آتش بمن اندر زد و چون دود برفت

۹۲

چون باغم عشق تو دلم ساز گرفت  
تو دست بخون ریختنم رنجه مدار  
چشمم ز طلب خون<sup>۲</sup> دل آغاز گرفت  
هجرتان تو این مهم بجان<sup>۳</sup> باز گرفت

نسخه‌ها: ۸۸ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۹۲ - پ، ل، آ، د، م، ق، ص

۱ - آن مه که      ۲ - م : تالپ خون      ۳ - د، م : خود چشم من این مهم بخود



۹۳

آن بت که دلم بزلف چون شست گرفت      عالم بخمار نر کس مست گرفت  
بس دل که کنون بقهر در پای آورد      زین تیشه که آن نگار بردست گرفت

۹۴

ای دل بخر آن زلف که دستت<sup>۱</sup> نگرفت      جز غمزه<sup>۲</sup> آن نر کس مستت نگرفت  
می لاف زدی که صبر دستم گیرد      از پای در آمدی و دستت نگرفت

۹۵

بایار<sup>۲</sup> مرا زور و ستم در نگرفت      زاری و فغان و لابه<sup>۳</sup> هم در نگرفت  
از شعر ترم چو سنگ نم در نگرفت      تدبیر درم کنم که دم<sup>۴</sup> در نگرفت

۹۶

از شعله<sup>۱</sup> لاله جهان نور گرفت      وز چهره<sup>۲</sup> گل روی زمین حور گرفت  
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید      بستان صفت مجلس دستور گرفت

۹۷

از گردش این هفت مخالف بر هفت      هر هفت در افتیم بهفتاد آگفت  
می ده که چو گل جوانیم در گل خفت      تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت

نسخه‌ها: ۹۳ - ف، پ، آ، ق، ص      ۹۴ - ل، ج      ۹۵ - ف، پ، آ، ق، ص

۹۶ - ل      ۹۷ - م

۱ - ل: چومشت      ۲ - پ، آ: تا یار      ۳ - ق: ناله      ۴ - پ: که نم

۹۸

ای روزی خصم پیش خورد حشمت  
اندیشه پل مکن که جیحون<sup>۲</sup> شاها  
جزو است قیامت از نبرد<sup>۱</sup> حشمت  
انباشته شد جمله ز گرد حشمت<sup>۳</sup>

۹۹

تا روز بشب چو سوسنم بی رویت  
چون لاله سوم سوخته دل گر بنهم  
بیدار چو نر گسم بگرد کویت  
مانند گل دو رویه رو بر رویت

۱۰۰

عمری بادت کزو بر شک آید نوح  
شام همه شبهاست بصبح آبستن  
راحی بکفت کزو خجل گردد روح  
صبح همه روزهاست ضامن بصبوح

۱۰۱

عمری جگرم خورد ز بد خوئی چرخ  
آورد و بدست جور مریخم داد  
یک روز نرفت<sup>۴</sup> راه دلجوئی چرخ  
با زهره گرفتست مرا گوئی چرخ

نسخه ها: ۹۸ - ف، پ، ل، آ، ت، ق، ص، چ ۹۹ - ر ۱۰۰ - پ، ل، ت، آ،  
م، د، ص، چ ۱۰۱ - پ، ل، ت، آ، د، ص  
۱ - چ: آ و برد ۲ - ل، چ: مدار از پل جیحون - ف، ص: بدمکن که جیحون  
۳ - این رباعی در نسخه اصل مکرر و با اندک اختلافی بدو صورت آمده است. ۴ - ت: نرفته

۱۰۲

## در مدح پیروز شاه طغان تکین

از چرخ که کامی بمرادم ننهاد      وز بخت که بندی زامیدم نگشاد  
پیروز شه طغان تکین دادم داد      پیروزشه طغان تکین باقی باد

۱۰۳

با قدر تو آب آسمان ریخته باد      با خاک درت ستاره آمیخته باد  
گر کم کنند از سر تو یک موی<sup>۱</sup> فلک      خورشید ازو بموئی<sup>۲</sup> آویخته باد

۱۰۴

دادم بامید روزگاری بر باد      نابوده ز روزگار خود روزی شاد  
زان می ترسم که روزگارم نبود      چون آنکه ز روزگار بستانم داد

۱۰۵

در چشمه تیغ بی گفت آب مباد      در زلف زره بی کثفت تاب مباد  
بی یاد<sup>۳</sup> مبارک تو در دست ملوک      در آب فسرده آتش تاب مباد

۱۰۶

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد      یکدم ز غم تو بی دم سرد مباد  
گر وصل تو در مان دلم خواهد کرد<sup>۴</sup>      پس یک نفس از درد تو بی درد مباد

نسخه ها: ۱۰۲ - ف، ل، آ، ت، د، ق، ص      ۱۰۳ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱۰۴ - ف، پ، آ، د، ق، ص      ۱۰۵ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج

۱۰۶ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱ - د: از مهر تو یک روز      ۲ - ت: بموی      ۳ - ج: بی نام      ۴ - د، آ: بود

۱۰۷

ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد      تاحشر سعود را قران بی تو مباد  
آسایش جان زنت جان بی تو مباد      مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد

۱۰۸

حسن تو مرا ز نیکوان شاهی داد      عشق تو مرا بخیره گمراهی داد  
از راستی ام نخواهی آگاهی داد      تا چند مرا پرده کثر خواهی داد

۱۰۹

جوهر که زایزدش همی نامد یاد      وز مرتبه آفتاب را بار نداد  
از مرگ بیک تپانچه در خاک افتاد      احسنت ای مرگ هرگز ترک مباد

۱۱۰

با هر که زبان چرخ رازی بگشاد      چون پای نداشت پای تاسر<sup>۱</sup> بنهاد  
زان داد سخن همی بنتوانم داد      کاستن رازها بنتواند زاد

۱۱۱

گردوست مرا بکام دشمن دارد      یاخسته دل و سوخته خرمن دارد  
گودار کزین جفا فراوان بیش است      آن منت غم که بردل من دارد

نسخه ها : ۱۰۷ - پ، ل، ت، آ، ق، ص  
د، ق      ۱۱۱ - ف، پ، ت، آ، د، ق  
۱ - ر : پای برسر

۱۰۸ - ر      ۱۰۹ - ل      ۱۱۰ - ر، پ،

۱۱۲

بیننده که چشم عاقبت<sup>۱</sup> بین دارد      می خوردن و مست خفتن آیین دارد  
تاجان دارم بدست بر خواهم داشت      تلخی که مزاج جان شیرین دارد

۱۱۳

باد سحری<sup>۲</sup> گذر بکویت<sup>۳</sup> دارد      زان بوی بنفشه زار مویت<sup>۴</sup> دارد  
در پیرهن غنچه نمی گنجد گل<sup>۵</sup>      از شادی آنکه رنگ رویت<sup>۶</sup> دارد

۱۱۴

دل گرچه غمت ز جان نهان می دارد      اشکم همه خرده در میان می دارد  
جان بی تو کنون فراق تن می طلبد      دل بی تو کنون ماتم جان می دارد

۱۱۵

صد پرده شبی فلک ز من بردارد      تا روز چو شب ز پرده بیرون آرد  
از دست شب و روز بشب بگریزد      هر کس که چو روز من شبی بگذارد

۱۱۶

گریک شبه وصل بتم<sup>۷</sup> آواز آرد      یکساله فراقش فلک<sup>۸</sup> آغاز آرد  
صدر روز ازین که می گذارم بدهم      کردور فلک از آن شبی باز آرد

نسخه‌ها: ۱۱۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۱۱۳ - ر، ف، ل، ت، آ، ق، ص

۱۱۴ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۱۱۵ - ف، ث، آ، ق، ص، ج      ۱۱۶ - ف، پ

آ، د، م، ص

۱- ل: عاقبت      ۲- ر: تا باد سحر      ۳- ف، ص، ق، آ: بکوش      ۴- ف، ص،

ق، آ: مویش      ۵- ل: دل      ۶- ف، ص، ق، آ: رویش      ۷- د: وصلی بهم

۸- م: یکساله فراق چرخ - ف: یکسال فراقش فلک

۱۱۷

نه دل ز وصال<sup>۱</sup> تو نشانی دارد      نه جان ز فراق تو امانی دارد  
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو      واکنون بهزار حيله جانی دارد

۱۱۸

شبرایت مشك رنگك بر کیوان برد      تقدیر بدم نامه<sup>۲</sup> (بر) طوفان برد  
ای روی توروز و وصل تو کشتی نوح      انصاف بده بی تو بسر بتوان<sup>۳</sup> برد

۱۱۹

دل در غم تو گر بمثل جان نبرد      سر در نارد بصبر و فرمان نبرد  
زان می ترسم که عمر کوتاه دلم      این درد دراز را بیایان نبرد

۱۲۰

مریخ سلاح چاوشان تو برد      گوی تو زحل؟ بیاسبانی سپرد  
در ملک تو چه بیش و کم خواهد شد      گر چاوش تو بیاسبان بر گذرد

۱۲۱

با آنکه غم عشق تو از من جان برد      وان جان بهزار درد بیدرمان برد  
تا دست رسی بود مرا در غم تو      انکشت بهیچ شادی نتوان برد

نسخه‌ها: ۱۱۷ - پ، ل، ت، ق، آ، ص، ج      ۱۱۸ - ر، ت      ۱۱۹ - پ، ل، ت، آ،  
ق، ص      ۱۲۰ - ل      ۱۲۱ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج  
۱ - ق: بوصول      ۲ - ر: تقدیر بیارنامه      ۳ - ر: نتوان

۱۲۲

خود عهد کسی کسی چنین بگذارد  
جانا ز وفا روی مگردان که هنوز  
کاندر بدونیک هیچ یادش نارد  
خاک در تو نشان رویم دارد

۱۲۳

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد  
فردا چو ندانم که چه خواهد بودن  
پیشش غم نا آمده نتوانم خورد  
امروز چه دانم که چه می باید کرد

۱۲۴

آن نور<sup>۱</sup> که ملک یافت از روی تو فرد  
وان سایه که بر زمانه عدلت پوشید<sup>۲</sup>  
از هیچ فلک بدست نتوان آورد  
خورشید بنور پیسه نتواند کرد

۱۲۵

عاقل چو به حاصل جهان در نگیرد  
کوه رچه دهد یا که بیارد<sup>۳</sup> ببرد  
خشک و تر آسمان بیک جو نخرد  
حاشا چو سگی که قی کند خود بخورد<sup>۴</sup>

۱۲۶

هر تیره شبی که ره بروزی نبرد  
با این همه ماتم فراقش دارم  
گردون بحساب عمر من بر شمرد  
گر چه بهزار گونه محنت گذرد

نسخه‌ها: ۱۲۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق ۱۲۳ - ف، پ، ل، ت، آ ۱۲۴ - پ، ل،

ت، آ، د، ع، ق، ص ۱۲۵ - ر، ت، د ۱۲۶ - ر، ج

۱- د: ای نور ۲- د، ق: گسترده ۳- ت: تالک پیارد - ر: پالک پیازد ۴- ر،

ت: پی بخورد

۱۲۷

آن کو<sup>۱</sup> بمن سوخته خرمن نگرد  
رحم آرد اگر به چشم دشمن نگرد  
آنها که بعشق رغبتی هست کجاست  
تارنجه شود نخست<sup>۲</sup> و درمن نگرد

۱۲۸

سی سال درخت بخت من بار آورد  
چرخ این سه شیم بروی تیمار آورد  
زان روی برویم این قدر کار آورد  
تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

۱۲۹

بو طالب نعمه آن جهانی<sup>۲</sup> همه مرد<sup>۴</sup>  
هر طالب نعمت که بدو روی آورد<sup>۵</sup>  
هر کز غم این جهان خونخواره نخورد  
از نام پدر دامن حرصش پر کرد

۱۳۰

این عمر که سرهایه<sup>۶</sup> ملکیت نه خرد  
وز غبن<sup>۸</sup> چنین زندگی پیش از مرگ  
چون بی خبران همی بسر باید<sup>۷</sup> برد  
روزی بهزار مرگ می باید مرد

نسخه ها: ۱۲۷ - و ۱۲۸ - پ، ل، ت، آ، ق، م، ص

۱۲۹ - پ، ل، ت، آ، م، د، ص ۱۳۰: پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱- ل: آنکس ۲- ق: اول ۳- م: آن جهان ۴- د: همه درد

۵- م، ت: آرد روی ۶- آ: تمکیت - ق: عمریست ۷- م: بسر نمی باید

۸- ق: درعشق



۱۳۱

موری که بچاه شست بازی گذرد      بی تو شب من بدان درازی گذرد  
وان شب که مرا با تو بیازی گذرد      کوئی که همی براسب تازی گذرد

۱۳۲

## در حق بو طالب نعمه

در عرصه ملکیتی که کمی نپذیرد      با چند هنر کز چومنی نکزیرد<sup>۱</sup>  
خورشید فراغتم فرو می‌میرد      بو طالب نعمه کو که دستم گیرد

۱۳۳

روی تو بدلمبری جهان می‌گیرد      زلف تو زره گری از آن می‌گیرد  
جزعت بنظر زبان دل می‌بندد      لعنت بشکر طوطی جان می‌گیرد

۱۳۴

روی تو که شمع لاله زو در گیرد      گل‌پرده زروی باتو چون در گیرد  
برخیز و بعزم گلستان موزه بخواه      تا چادر غنچه باز در<sup>۲</sup> سر گیرد

۱۳۵

گردست غم تو دامن من<sup>۳</sup> گیرد      کمتر غم جان بود که در من<sup>۴</sup> گیرد  
از دوستی تو بر نگردانم روی      کر روی زمین بجمله دشمن گیرد

نسخه‌ها: ۱۳۱ - ل ۱۳۲ و ۱۳۳ - پ، ل، ت، آ، ق، ص ۱۳۴ - ف، ل، آ، ت،

ق ۱۳۵ - ف، پ، آ، د، ق، ص

۱- ت، آ: بگزیرد ۲- ق: خار در ۳- د: غم تو زود دامن ۴- ص، آ، ق: که

۱۳۶

خاك قدم تو تاج خورشید ارزد      يك روزه غمت بعر جاویدارزد  
شکرايز در اكه از تو نومیدشدم      وين نومیدی هزار امید ارزد

۱۳۷

رای تو كه صبح روز ملك انگیزد      در حادثه‌ای چو رنگ قهر آمیزد  
تعجیل حقیقی از فلك<sup>۲</sup> بگریزد<sup>۲</sup>      آرام طبیعی از زمان<sup>۴</sup> برخیزد<sup>۴</sup>

۱۳۸

جانا غم تو بهر<sup>۶</sup> عطائی ارزد      وصلت بکشیدن بلائی ارزد  
در تهمت توا گر<sup>۷</sup> بریزندم خون      این<sup>۸</sup> تهمت تو بخون بهائی ارزد

۱۳۹

رایت كه جهان بیشت پای اندازد      از مسند و استناد او کی نازد  
تو پای بخاك بر نه ای صدر جهان      تا چرخ ازو مسند ملكی سازد

۱۴۰

روزی كه خرد سرشك رنگین ریزد      اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد  
نور از رخ آفتاب هم بگریزد      چون سایه ایزد از جهان<sup>۹</sup> برخیزد

نسخه‌ها: ۱۳۶ - پ، ل، ت، آ، ق، ص      ۱۳۷ - ل، آ، ع، د، م، ق، ص

۱۳۸ - ل، ج      ۱۳۹ - ل، ق      ۱۴۰ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- ق: يك ذره      ۲- ص، ق: از زمین      ۳- م، ع: برخیزد      ۴- آ، د، م: از

زمین      ۵- م، د: بگریزد      ۶- ج: جانا كه غم نواز      ۷- عشق كر      ۸- ج: م

۹- د: از میان

۱۴۱

تشریف هوای تو بهر جان نرسد      ملک غم تو بهر سلیمان نرسد  
درمان طلبان ز درد تو محرومند      کان درد بطلبان درمان نرسد

۱۴۲

نه مشکل روزگار حل خواهد شد      نه دور فلک همی<sup>۱</sup> بدل خواهد شد  
زین پس من و عشق و می که این روزی دو<sup>۲</sup>      تاروز دو برباد اجل خواهد شد

۱۴۳

از عشق تو در جهان سمر خواهم شد      وز دست غمت زیر وزیر خواهم شد  
وانکه ز پس هزار شب بی خوابی<sup>۳</sup>      کریان کریان بخواب در خواهم شد<sup>۴</sup>

۱۴۴

عدل تو چو سایه بر ممالک پوشد      کان مانند و بس که از گفت بخروشد  
چون می نوشی که نوش بادت کوئی      خورشید بماه<sup>۵</sup> مشتری می نوشد<sup>۶</sup>

- 
- نسخه ها: ۱۴۱- پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۱۴۲- پ، ل، آ، د، م، ق، ص  
۱۴۳- ر، پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۱۴۴- پ، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص  
۱- م: نیز      ۲- ص، ق، د، پ: که این باقی عمر -- ر: که این روز دو عمر      ۳- ر:  
بیداری      ۴- بیت دوم در نسخه م چنین است:  
وانکه که بیاد بر دهم خرمن عمر      با حسرت تو بخاک در خواهم شد  
۵- پ: بماه و ۶- ع: می پوشد

۱۴۵

آخر دل<sup>۱</sup> من بوصل پیروز نشد  
شایسته صحبت دل افروز نشد  
دردا که بعشوه روز<sup>۲</sup> عمرم ز غمش<sup>۳</sup>  
شب گشت و شب فراق او<sup>۴</sup> روز نشد

۱۴۶

رای تو بهیچ رای خرسند نشد  
تا بر همه خسروان خداوند نشد  
رایات تو از پای فلك بنشیند  
تا ملك خراسان چو سمرقند نشد

۱۴۷

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد  
وز جور توام زمان زمان می نالد  
از منت تریاك خسان می نالد  
از خوردن آن زهر نمی نالد دل

۱۴۸

زلف تو بفتنه باز<sup>۵</sup> بیرون آمد  
آن کار که داند که کجا انجامد  
آرام دهش دو روز در زیر کلاه  
باشد که از این فتنه فرو<sup>۶</sup> آرامد

۱۴۹

تا رای تو از قدح بشمشیر آمد<sup>۷</sup>  
نصرت بزبان تیغ تیزت<sup>۸</sup> می گفت  
گرد سپهت زبر<sup>۹</sup> فلك زیر آمد  
تاباز که از ملك جهان<sup>۱۰</sup> سیر آمد

نسخه ها : ۱۴۵ - پ، ل، آ، ت، د، م، س ۱۴۶ - چ ۱۴۷ - ل ۱۴۸ - پ،

ل، آ، ت، د، م، ق، ص، چ ۱۴۹ - ف، ل، آ، ت، د، ق، چ

۱- ق : شب ۲- د : که بر روز عشوه ۳- م : بغمش - د : ز غمت ۴- ق : فراق را

۵- آ : بنفشه بار ۶- ص : دو روز ۷- ق : در هر سه مصرع بجای آمد «آید» است.

۸- د : برین ۹- چ : تیغ و تیرت ۱۰- د : ملك بقا

۱۵۰

آنی که گفت<sup>۱</sup> ضامن ارزاق آمد  
آنی<sup>۲</sup> که درت قبله آفاق آمد  
مقصود جهان تو بودی آخر بوجود<sup>۳</sup>  
اول حسن علی اسحق آمد

۱۵۱

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد  
کوئی که همه بکام بدخواه آمد  
افزون ز هزار بار گویم هر شب<sup>۴</sup>  
هان ای اجل ارنمرده ای گاه آمد

۱۵۲

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد  
زلفین تو چون دسته شمشاد آمد  
بر چنگک تو کوئی که زبیداد آمد  
کز دست تو همچو من بفریاد آمد

۱۵۳

آن روز که جان نامه عشق تو بخواند  
دل دست ز جان بشت و دامن بفشاند  
وان صبر که خادمیت بدان آسودی  
آن نیز بقای عمر تو باد نماند

۱۵۴

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند  
کوئی که اگر چنین بمائی چکنم<sup>۷</sup>  
نشست که تا بروز هجرم نشاند  
دل ماتم جان نداشت دیگر چه بماند<sup>۸</sup>

نسخه‌ها : ۱۵۰ - ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، م ، ج ۱۵۱ - ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق  
۱۵۲ - ج ۱۵۳ - پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، م ۱۵۴ - پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، م  
۱- د : که قضا ۲- ت ، د : وانی ۳- ت ، د ، ق : ارچه بوجود - ه : اگرچه مقصود  
۴- پ : هزار بار بشب می گویم - ق : ز هزار شب فزون می گویم ۵- د : عشقت ۶- د :  
گوید ۷- ت : کر نمائی چکنی - د : اگر بداند چکنی - ل : بمائی چکنی ۸- ص :  
ق : بچه ماند - ل : بداشت دیگر چه بماند

۱۵۵

ای دل ز هزار دیده خون میراند  
خوش خوش بدعای شب میفکن کارت  
عشقی که ترا سلسله می جنباند  
بنشین که بروز محنت بنشاند

۱۵۶

ای دیده دل آیت بلا می خواند  
این بار گرش موافقت خواهی کرد<sup>۱</sup>  
هشدار که در خونت بسی گرداند  
من بیزارم تو دانی و دل داند

۱۵۷

با آنکه همه<sup>۲</sup> کار جهان او راند  
با آنکه همه ملوک نامم دانند  
آنکه بنشین که نزد<sup>۳</sup> خویش خواند  
نامردم اگر یکی نشانم داند

۱۵۸

خورشید بروشنی رایت<sup>۴</sup> ماند  
دوزخ بعتاب جان گزایت ماند  
گردون ز شرف بخاک پایت ماند  
فردوس بعرضه سرایت ماند

۱۵۹

هم ابر بدست درفشانت ماند  
هم رعد بکوس قهرمات ماند  
هم برق بتمیع جان ستانت ماند  
هم ژاله بیاران کمانت ماند

نسخه‌ها - ۱۵۵ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص - ۱۵۶ - و

۱۵۷ - پ، ل، ت، آ، م، ق، ص - ۱۵۸ - ف، آ، ت، د، ق - ۱۵۹ - پ، ل، ت،  
آ، د، ق، ص، ج

۱- ص، ق: خواهد کرد ۲- ت، م: آن کس که همه... د: آن کس که همی ۳- ت:  
آنکه پیش که پیش ۴- ق: زروشنی برایت

۱۶۰

با روی تو از عافیت افسانه بماند      وز چشم<sup>۱</sup> تو عقل شوخ و دیوانه بماند  
ایام ز فتنه تو در گوشه نشست      خورشید ز سایه تو در خانه بماند

۱۶۱

## فی المرنیة

مسعود سعادت جهان بود نماند      فهرست سعود آسمان بود نماند  
گوخواه بمان جهان کنون خواه ممان      چون آنکه از خلاصه آن بود نماند

۱۶۲

مارا بجز از نیاز هیچ چیز نماند      در کیسه عقل نقد تمیز نماند  
که گاه بآب دیده دل خوش شدمی      چندان بگریستم که آن نیز نماند

۱۶۳

چندانکه مرا دلبر من رنجاند      گر هیچکسی نداند ایزد داند  
يك دم زدن از پای فرو نشیند      تا بر سر آب و آتش نشاند

۱۶۴

چون روز علم<sup>۲</sup> زد بحسامت ماند      چون يك شبه ماه شد<sup>۳</sup> بجامت ماند  
تقدیر بعزم تیز کامت ماند      روزی بعطا دادن عامت<sup>۴</sup> ماند

نسخه‌ها: ۱۶۰ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۱۶۱ - پ، آ، د، ع، ق، ص

۱۶۲ - ر      ۱۶۳ - م      ۱۶۴ - ل، پ، ت، آ، ج، ق

۱ - د: با چشم - ت: در چشم      ۲ - ق، ج: چون مهر      ۳ - ق، ج: چون چارده شده‌ماه

۴ - ج: عطا دان و وامت

۱۶۵

یکباره مرا بلایت از پای نشانده  
چون سیم وزرم بر آتش تیز گذاخت  
بر يك يك مویم<sup>۱</sup> آب رنجوری ماند<sup>۲</sup>  
وان<sup>۳</sup> سیم وزری که بود بر خاک فشانده

۱۶۶

تا طارم نه سپهر آراسته اند  
در خار<sup>۴</sup> فزوده و ز گل کاسته اند  
تا باغ چهار<sup>۵</sup> طبع پیراسته اند  
چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۶۷

چشم و دل من که هر چه گویم هستند  
اول یایم بر در<sup>۶</sup> غم بشکستند  
در خصمی من بمشورت بنشستند  
واخر دستم ز بی غمی بر بستند

۱۶۸

یاران بجهان چشم چو گل بگشادند  
چون راست که بر بهار دل بنهادند  
هر يك دوسه روز رنگ و بوئی دادند  
از بار یگان یگان فرو افتادند

۱۶۹

زان پس که دل و دیده بر من<sup>۷</sup> سپرند  
صبرا بتو آیم<sup>۸</sup> غم کارم بخوری<sup>۹</sup>  
با عشق یکی شوند و آیم ببرند  
ای صبرنگوئی که ترابا چه خوردند<sup>۱۰</sup>

نسخه ها: ۱۶۵ - ف، پ، د، آ، ق ۱۶۶ - پ، ل، آ، ت، د، ق، ص

۱۶۷ و ۱۶۸ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۱۶۹ - ل، ث، م، ج

۱- آ: پ: موی ۲- ف: راند ۳- د: وز ۴- د: جهان ۵- پ: برخار

آ: درباغ ۶- ق: بروز ۷- ج: بهم در ۸- ج: توانی ۹- ج: نخوری

۱۰- ج: برند



۱۷۰

## مرثیه مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بس دور که چرخ و<sup>۱</sup> اختران بگذارند تا مرد وشی چو ابوالحسن باز آرند<sup>۲</sup>  
 کو حیدر هاشمی<sup>۳</sup> و کو حاتم طی تا ماتم مردمی و مردی دارند

۱۷۱

چون سایه دویدم از پیشش<sup>۴</sup> روزی چند  
 امروز چو آفتاب معلوم شد  
 وز صحبت<sup>۵</sup> او بسایه او خرسند  
 کو سایه برین کار نخواهد افکند

۱۷۲

ای دل چه کنی بعشوه خود را خرسند  
 بالغ شده ای ببر ز باطل پیوند  
 پای تو فرو گلست<sup>۶</sup> و این پایه بلند  
 چون طفل ز انگشت مزیدن تا چند

۱۷۳

پست افکندم غم تو ای سرو بلند  
 دامن و بیداد تو آخر تا کی  
 شادم که مرا غمت بدین روز افکند  
 عذر من و آزار تو آخر تا چند

۱۷۴

زلف تو مصاف عنبر تر شکند  
 گل کیست که بارخ<sup>۸</sup> تو در باغ آید  
 لعل تو نهال شهد و شکر<sup>۷</sup> شکند  
 وانگه دوسه روز خویشتم بر شکند

نسخه‌ها: ۱۷۰ - ل، آ، ت، د، ع، ق، ص ۱۷۱ - ل، آ، ت، د، ق، ص

۱۷۲ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۱۷۳ - ل ۱۷۴ - پ، ل، ت، آ، د، ق

۱- د: دور فلک که ۲- ق: بگذارند ۳- ق: کورستم کابلی ۴- ف، ص: ز پیش

۵- ص، د: وز سایه ۶- پ: فرو ترست ۷- ل: لعل لب تو نهال شکر

۸- ل: بالب

۱۷۵

دلدار دل<sup>۱</sup> مرا ز من دور افکند  
وز زلف کمانم بسخن دور افکند  
امروز که پی بچین زلفش بردم  
برد از پس گوش<sup>۲</sup> خویشتم دور افکند

۱۷۶

دلبر چو زمن قوت روان باز افکند  
دل صحبت من بدان جهان باز افکند  
صبرازی دل هم شدنی بود ولیک  
روزی دوسه از برای جان باز افکند

۱۷۷

کردون بخیال<sup>۲</sup> سیرنات نکند  
تاخون<sup>۴</sup> دل آرایش خوانت نکند  
وانگاه دلش ز غصه خالی نشود  
تا غارت جان و خان و مانت نکند

۱۷۸

دربزم گهی که مطربی کوس کند  
بر نیر قضا تیر تو افسوس کند  
رایات تو گر روی ببغداد نهد  
دجله بدر ریش زمین بوس کند

۱۷۹

خوش خوش چو مرا<sup>۱</sup> دم تو درد دام افکند  
در دست فراق و پای<sup>۲</sup> ایام افکند  
ای دوست بدین روز که دشمنت مباد  
من سوخته دل را طمع خام افکند

نسخه ها: ۱۷۵ - ف، پ، ت، آ، د، ق ۱۷۶ - ف ۱۷۷ - ف، پ، آ، ق

۱۷۸ - ل ۱۷۹ - ف، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- ف: دلدار همی ۲- آ: برد از من و گوش - ت: برد از پس گوش و ۳- آ: بحیل

۴- ق: تانون ۵- ص، ق: که مرا ۶- ف، ق، د: در پای فراق و دست

۱۸۰

شادم بتو گر فلک حزینم نکند  
اکنون باری دست من و دامن تست  
وانچه<sup>۱</sup> از تو کمانست یقینم نکند  
گر چرخ سزا در آستینم نکند

۱۸۱

گلها چو بباغ جلو<sup>۲</sup> را ساز کنند  
چون دیده<sup>۳</sup> بدیدار جهان<sup>۴</sup> باز کنند  
وز غنچه نخست هفته<sup>۵</sup> ای<sup>۶</sup> ناز کنند  
از شرم رخت ریختن آغاز کنند

۱۸۲

سلطان غمت بنده نوازی نکند  
از والی وصل تو نشانی باید  
تا خواجه<sup>۱</sup> هجر تر کتازی نکند  
تا شحنة<sup>۲</sup> غم دست درازی نکند

۱۸۳

این طایفه گرم روت آیین نکنند  
رفت آنکه بنظم و شعر احسان کردی<sup>۷</sup>  
زیشان نه بس اینکه بخل را دین<sup>۸</sup> نکنند  
امروز همی بسحر تحسین<sup>۹</sup> نکنند

نسخه ها : ۱۸۰ - ف، ل، آ، د، ق، ص ۱۸۱ - ل، ت، آ، م، ق، ص ۱۸۲ - ف،

پ، ل، ت، آ، ق ۱۸۳ - پ، ل، ت، آ، ق، ص

۱- ق، ص : زانچ ۲- م : هفته ۳- ق : خوشتن ۴- ق : چشم

۵- ص، آ : کلت ۶- ق : که بخل آذین ۷- د، ق : آن شد که همی شعر احسان

کردند - پ : رفت آنکه بنظم و شعر احسان کردی

۱۸۴

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند  
تا ملک عراق چون خراسان نکند  
اسب تو ز تاختمن فرو ناساید  
تا پیش در خلیفه جولان نکند

۱۸۵

قومی که در این سفر مرا همراهند  
از تعبیه زمانه کم آگاهند  
مامی کوشیم و آسمان می گوید<sup>۲</sup>  
نقش آن باشد<sup>۳</sup> که نقشبندان خواهند

۱۸۶

گردون چون نشست و خاست<sup>۴</sup> تومی بیند  
چون بنشیننی باد سخا<sup>۵</sup> برخیزد  
با خلق همان شیوه چرا نگزیند  
چون برخیزی<sup>۶</sup> کرد ستم بنشیند

۱۸۷

گل یکشبه شده<sup>۷</sup> که چو گستاخ شود  
خیزای گل نوشکفته در شو بچمن  
در پیش تو دسته دسته<sup>۸</sup> بر کاخ شود  
تا جامه دریده غنچه بر شاخ<sup>۹</sup> شود

نسخه‌ها: ۱۸۴ - پ، ل، ت، آ، ق، ص، ج ۱۸۵ - پ، ل، ت، د، آ، ق

۱۸۶ - ل، پ، ت، آ، م، ق، ص، ج ۱۸۷ - ت، آ، د، م، ق، ص

۱ - ق: زمانه چون - ل: نهاد کم ۲ - ق، آ، پ: می کوشد ۳ - ق: آن آید -

ت: آن کند ۴ - ج: ص: خاست ۵ - آ: صبا - ق: سحر ج: برخیزی باد سخا

۶ - ج: بنشیننی ۷ - یکشبه شد بین ۸ - ت، د، م: دست بسته ۹ - ت: باز

در شاخ

۱۸۸

آخر غم غور از دلم دور شود      وین ماتم هجر دوستان سور شود  
لشکر کش گردون چو در آید بحمل      فرمانده گیتی بنشاپور<sup>۱</sup> شود

۱۸۹

آنرا که خرد مصلحت آموز شود      کی در غم عید و بند نوروز شود  
عیدی شمرد که روز نوروز شود      هر شب که بعافیت برو<sup>۲</sup> روز شود

۱۹۰

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود      هم حادثه یار و حیلۀ آموز شود  
هر سان که بود چو حالها گردانست<sup>۳</sup>      روزی بشب آید و شبی روز شود

۱۹۱

هر کو نه بخدمت تو خرسند شود      آفاق برو حبس و زمین بند شود  
و آنرا که ببندگی پذیری یک روز      شب را بهمه حال خداوند شود

۱۹۲

با آنکه غم از دلم برون می نشود      از تلخی صبر دل زبون می نشود  
با این همه غصه سخت جانی دارد      این دیده که از سرشك خون می نشود

نسخه‌ها: ۱۸۸- ف، پ، ت، آ      ۱۸۹- پ، ل، ت، آ، د، ق      ۱۹۰- ف، ل، ت،

آ، د، ق      ۱۹۱- پ، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج      ۱۹۲- ف، آ

۱- ت: بلغاور      ۲- آ، پ: بعافیت برد      ۳- ق: کردارت

۱۹۴

دوشم ز فراق تو همه شیون بود  
چشم چوپرا از خون شده پرویزن بود  
بر هر مژه خونی که مرا در تن بود  
چون دانه ناز بر سر سوزن بود

۱۹۵

شبها ز غمت ستم کشم باید بود  
وز محنت<sup>۱</sup> تو بر آتشم باید بود  
پس روز دگر تایی غم کور<sup>۲</sup> کنم  
با این همه ناخوشی خوشم باید بود

۱۹۶

گردون بوصال ما موافق زان بود  
کین تعبیه<sup>۱</sup> هجر<sup>۲</sup> در آن پنهان بود  
امروز رهین شکر او نتوان بود  
کان روز وصال هم شب هجران بود

۱۹۷

یک نیم دم از جهان بدست آمده بود  
وصلش ببهای جان بدست آمده بود  
ارزانش ز دست من برون کرد فلک  
افسوس که بس گران بدست آمده بود

۱۹۸

چشم تو در آینه بچشم تو نمود  
بر چشم تو فتنه گشت هم چشم تو زود  
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم  
پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود

نسخه ها : ۱۹۴ - ر ۱۹۴ - پ ، آ ، ل ، ت ، ق ، م ، ص ، ج ۱۹۵ - پ ، ل ، ت ، آ ،

د ، ق ، م ، ج ۱۹۶ - ل ۱۹۷ - ف ، پ ، آ ، ق

۱ - ق : ور دوری ۲ - ق : تا غم تو کور ۳ - ث ، آ : از هجر

۱۹۸

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود      از عید دل سوخته جز سوز نبود  
گویند که چون گذشت روز عیدت      ای بی خبران چو عید خود روز نبود

۱۹۹

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود      کان بت نکند وفا و بر گردد زود  
دی آن همه گفتهها یقین گشت نبود      و امروز ندارم پشیمانی سود

۲۰۰

دل درخور صحبت دل افروز نبود      زان بر من مستمند<sup>۱</sup> دلسوز نبود  
زان شب<sup>۲</sup> که برفت و گفت<sup>۳</sup> خوش باد شب<sup>۴</sup>      هرگز شب محنت<sup>۵</sup> مرا روز نبود

۲۰۱

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود      از جود تو در جهان جهانی بفرود<sup>۶</sup>  
کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود<sup>۷</sup>      گو قافیه دال شو زهی عالم جود

۲۰۲

با دل گفتم که عشق چون روی نمود      در دامن صبر چنگ محکم کن زود  
دل گفت مرا که بر تو<sup>۸</sup> باید بخشود      گر معتمد صبر تو من خواهم<sup>۹</sup> بود

نسخه ها : ۱۹۸ - م      ۱۹۹ - ج      ۲۰۰ - آ، ل، ت، د، م، ق، ص

۲۰۱ - ف، پ، ل، ت، آ، ق      ۲۰۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، م، ج

۱- د، م : دلسوخته      ۲- ث : زان پس      ۳- م : که مرا گفت که - د : که برفت و گفت

۴- ص : دلت      ۵- د : هجران      ۶- ق : افزود      ۷- ق : نیست و نخواهد بودن

۸- ق : که بر حال تو      ۹- ج : در عشق صبورم گر بمن خواهی

۲۰۳

در مستی اگر ببرد خوابم<sup>۱</sup> شاید  
بیدار ز مادران چوتو<sup>۲</sup> کم زاید  
می دیده ببندد ار چه دل بکشد  
بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

۲۰۴

جان يك نفس از درد تو می ناساید  
يكبار دگر وصل تو در می باید<sup>۳</sup>  
وز دل نفسی بی تو همی بر ناید  
وانگه پس از آن<sup>۴</sup> اگر نمانم شاید

۲۰۵

يك در فلك از امید من نگشاید  
جان می کاهد غم تو می افزاید  
يك کار من از زمانه می بر ناید<sup>۵</sup>  
در محنت من دگر چه می در بایند<sup>۶</sup>

۲۰۶

لايق بجهان شاه جهانی باید  
زین طایفه امن آدمی ممکن نیست  
زین حمله دهی حمله ستانی باید  
اینها همه گر کند شبانی باید

۲۰۷

بس راه که پای همتم پیماید  
بس روز سیه که از غلط پیش آید  
تا مشکلیك راز فلك بکشد  
تا از شب شك صبح<sup>۷</sup> یقینی زاید

نسخه ها: ۲۰۳ - پ، آ، ل، ت، ع، ق، ص ۲۰۴ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص  
۲۰۵ - ف، ل، پ، آ، ت، ق ۲۰۶ - پ، ل، آ، ت، د، ق ۲۰۷ - پ، ل، آ  
ق، د، ص

۱- ق: نیز خرابم ۲- د: پندار چوتو ز مادران ۳- ت: وصل تو همی دریابد  
۴- د: من از آن ۵- ق: بر می ناید ۶- ف، ق: در می باید ۷- ص، د: يك وصلی



۲۰۸

دی قهر تو گفتی که اجل می زاید      و امروز بقا بعدل می افزاید  
آن قهر جهانگیر چنان میبایست      وان عدل جهان دار چنین می باید

۲۰۹

## مدح پیروز شاه طغان تکین

هم توسن چرخ زیر زمین را شاید      هم گوهر خورشید نکین را شاید  
تا ظن نبری که آن واین را شاید      پیروز شه طغان تکین را شاید

۲۱۰

وصل تو که از سنسک برون می آید      در کو کبه خیال چون می آید  
باهجر همی گوید ازین رفکرزی      من می دانم که بوی خون می آید

۲۱۱

تا رای تو از قدح بشمشیر آید      کرد سپهت برین فلک زیر آید  
نصرت بزبان تیغ تیزت می گفت      بایار که از ملک بقا سیر<sup>۱</sup> آید

۲۱۲

زلف تو که در فتنه کنون می آید      از غارت جان و دل<sup>۲</sup> نمی آساید  
وای از شب<sup>۳</sup> زلف تو که کرکار<sup>۴</sup> ایشست      بس روز قیامت که جهان آراید<sup>۵</sup>

نسخه ها: ۲۰۸ - چ      ۲۰۹ - پ، ل، آ، ت، د، ق، ص      ۲۱۰ - پ، ل، ت، آ، د  
ق      ۲۱۱ - ر، ف      ۲۱۲ - ر، ل، ت، م، چ  
۱- ر: جهان سیر      ۲- م: جان دمی      ۳- م: وای شب      ۴- م، چ: که کارش - ر:  
اگرکار      ۵- ت: که جهان را آید - ل: جهان را زاید

۲۱۳

کربنده ز آب می بترسد شاید  
مکتوب تو هم دلیری ننماید  
آخر دوسه خدمتم از آن سو آمد  
باید که یکی جواب از این سو آید

۲۱۴

با گل گفتم ابر چرا می گرید  
ما تم زده نیست بر کجا<sup>۱</sup> می گرید  
گل گفت اگر راست همی باید گفت  
بر عمر من وعده<sup>۲</sup> شما می گرید

۲۱۵

باری بنگر که چشم من چون گرید  
هر شب ز شب گذشته افزون گرید  
از چشم ستاره بار خون افشانم<sup>۳</sup>  
گر چشم بود ستاره را خون گرید

۲۱۶

گفتم ز فراق یاسمن می گرید  
این ابر که زار بر چمن می گرید  
گل گفت بیای<sup>۴</sup> خویشتن بر شکم  
بر خنده<sup>۵</sup> يك هفته من می گرید

۲۱۷

يك شب مه گردون برخت می نگرید  
وز اشك ز دیده خون دل می بارید  
يك قطره از آن بر رخ زیبات چکید  
وان خال بدان خوشی از آن<sup>۶</sup> گشت پدید

نسخه ها: ۲۱۳ - ر، ت ۲۱۴ - ف، پ، آ، ت، ل، د، ق ۲۱۵ - ل، م

۲۱۶ - پ، ل، آ، ت، د، ص، ج ۲۱۷ - پ، ل، ت، آ، ص، ق، ج

۱ - ق: پس چرا - آ: مرکرا - ف: برکرا ۲ - آ: عمر - ف: بر عهد من و عمر

۳ - م: ستاره فشانم که برو ۴ - د: اگر چه ۵ - ج: این خال سیه بدان از آن - ق:

بدان خوشی همی

۴۱۸

آنروز که بنده خاک خدمت بوسید  
بر خدمت تو هیچ سعادت نگزید  
وامروز چورنگ و رونق خویش ندید  
ابرام بخانه برد و امید برید

۴۱۹

بیداد فلک پرده رازم بدرید  
تیمار جهان امیدم از جان ببرید  
ای دل پس ازین کناره ای گیر و برو  
کین کار مرا کناره ای نیست پدید

۴۲۰

زان پس که وصال روی در پرده کشید  
واندوه فراق پرده بر من بدرید  
گفتم که مگر توانمش دید بخواب  
خود خواب همی بخواب نتوانم دید

۴۲۱

شد عمر و زمانه راجوادی نرسید  
وزنامه آرزو سوادی نرسید  
دستی که بدامن قناعت نزدیم<sup>۱</sup>  
دردا که بدامن مرادی نرسید

۴۲۲

ای عشق بجز غم رفیقی<sup>۲</sup> دگر آر  
وی وصل غرض توئی سرازیش بر آر  
وی<sup>۳</sup> هجر بگفته ای<sup>۴</sup> بریزم خونت  
کروقت آمد<sup>۵</sup> بریز و غم بر سر آر<sup>۶</sup>

نسخه‌ها: ۴۱۸ - پ، ت، آ، د، م، ق، ص ۴۱۹ - پ، ل، ت، آ، م، ص

۴۲۰ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۲۱ - ر، ف، ل، ت، آ، ص ۴۲۲ - پ، ل،

آ، ت، د، ق، ص، چ

۱- آ، ص: زده ایم ۲- ت، ص، ق: رفیق ۳- ت، د، ای ۴- آ، ق:

بگفته ای - نسخ دیگر: نگفته ای ۵- ص، آ: آید ۶- ت، پ، د: بر من بر سر آر

۲۲۲

دردست غمت دلم<sup>۱</sup> زبونست این بار  
وین طرفه که باتونردجان می بازم  
وین کار زدست من برونست این بار  
دست تو بهست و دست خونست<sup>۲</sup> این بار

۲۲۳

دی ماومی وعیش خوش و روی نگار  
ای گردش ایام ترا هر دو یکمست  
و امروز غم جدائی و فرقت یار  
جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۲۲۴

کوئی که میفکن دبه دریای شتر  
کر نه زنده صلاح قواد پسر  
تا من چو خران همی جهم بر آخر  
من بر... این سخن ز من... ی پر

۲۲۵

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر  
عشقی که فرو برد جهانی بزمن  
سو کند هلاک جان من خورد آخر  
می جست وهم از زمین بر آورد آخر

نسخه‌ها: ۲۲۲ - پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۲۲۳ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۲۲۴ - آ، د، ق، ص ۲۲۵ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱ - چ: غم تو دل ۲ - ص: دوست چونست - رباعی زیر در حاشیه نسخه ف بانوری نسبت

داده شده:

من خارم و تو کل تو عزیزی من خوار  
برخاستی و خواستی از من دل و جان  
بگذار مرا خوار تو ای کینه گذار  
عذر تو فزود قدر این خدمتگار

۲۲۷

بر من شب هجر تو سر آید آخر      این صبح وصال تو<sup>۱</sup> بر آید آخر  
دستی که ز هجران تو بر سر دارم      از وصل بگردنت در آید آخر

۲۲۸

ما این همه غم با که کساریم آخر      وین غصه دمی<sup>۲</sup> با که بر آریم آخر  
کس نیست که با او نفسی بتوان زد      تنها همه عمر چون گذاریم آخر

۲۲۹

ای ماه تمام بر نیائی آخر      جائی که همی رخ ننمائی آخر  
چون جان بلطافت و چوماهی بجمال      جان من و ماه من کجائی آخر

۲۳۰

رای تو که آفتاب فضلست و هنر      گر یاد کند نیمشب از نیلوفر  
نا کرده برو<sup>۴</sup> تمام رأی تو گذر      از آب بخاصیت بر افرازد سر

۲۳۱

خورشید ز رای متقی دارد نور      وز دولت سنجریست گیتی پر نور  
وز رایت این رایت دین شد منصور      احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

نسخه ها: ۲۲۷- پ، آ، د، م، ق، ص      ۲۲۸- آ، ق، ص      ۲۲۹- پ، آ، د،  
ق، ص      ۲۳۰- پ، ل، آ، ت، د، ع، ق، ص      ۲۳۱- چ  
۱- م: وصال هم      ۲- آ، ق: با این هم غم بکه      ۳- آ: قصه دل      ۴- د: بدو

۲۴۲

دی گر بفزود عزّ دین عدل عمر  
امروز بصد زبان جهان می گوید  
وز جور تهی کرد زمین عدل عمر  
ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

۲۴۳

ای رای تو آفتاب وای کلک تو تیر  
دانی همه علمها<sup>۱</sup> مگر غیب خدای  
وی چون تو جوان نبوده در عالم پیر  
داری همه چیزها مگر عیب و نظیر

۲۴۴

هستم شب و روز و روز و شب در تدبیر  
هان تا ز قصاص من نترسی که مرا  
تا خصم ترا چون کشم ای بدر منیر  
هم گردن تیغ هست و هم گردن<sup>۲</sup> تیر

۲۴۵

منصوریه هر گزت در آمد بضمیر  
هین کولاب<sup>۳</sup> غنچه کوبیادست بیوس  
کاید بدرت مو کب میمون وزیر  
کو دست چنار کوبیا دست بگیر

۲۴۶

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر  
ای عمر گریزان ز توام<sup>۴</sup> نیست گزیر  
وی بخت جوان فغان از این عالم پیر  
وی دست اجل زدست غم دستم گیر

نسخه ها : ۲۴۲ - ل ۲۴۳ - ل، پ، آ، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۴۴ - پ، آ، د، ق، ص  
 ق، ص ۲۴۵ - ف، پ، ل، ت، آ ۲۴۶ - ف، پ، ل، ت، آ، د، ق، ص  
 ۱- پ، ص : چیزها ۲- د : همه سینه ۳- ت : کوکب ۴- ص : وی عمر عزیز  
 کز توام - د : ای عمر گزیر کز توام - ف : ای عمر عزیز کز توام

۲۳۷

ای دل هم از ابتدا دل از جان بر گیر      وانکه بفرغت پی آن دلبر<sup>۱</sup> گیر  
یانی<sup>۲</sup> مزن این حلقه و راه اندر گیر      وین هم بمزاج آن صد دیگر گیر

۲۳۸

از دست تو بنده داستانی شده گیر      وز مهر نشانه جهانی شده گیر  
دل رفت و نماند جان و تن بر خطرست      من ماندم و عشق و نیم جانی شده گیر

۲۳۹

جز بنده رفیق و عاشق و یار مگیر      غمخوار توام عمر مرا خوار مگیر  
در کار تو کارم اربجان یابد دست      تو پای بکار برمنه کار مگیر

۲۴۰

از آرزوی خیال تو روز دراز      در بند شیم با دل پردرد و نیاز  
وز بی خوابی همه شب ای شمع طراز      می گویم کی بود که روز آید باز

۲۴۱

ای دست تو در جفا چوزلف<sup>۳</sup> تو دراز      وی بی سببی گرفته پای از من<sup>۴</sup> باز  
دی<sup>۵</sup> دست زاستین برون کرده بمهد      و امروز کشیده پای در دامن ناز

نسخه‌ها: ۲۳۷ - ل، آ، ت، د، ق، ص، چ ۲۳۸ - ل ۲۳۹ - چ ۲۴۰ - ل، ت،

آ، د، ق، ص ۲۴۱ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۱- ت: از پی دلبر ۲- ق: ناکه - چ: پائی - ص، د: تاند - یانه ۳- ص: ای دست

جفای تو چوزلف - م: ای دوست وفای تو چو عمر ۴- ق: کشیده پای ار ما ۵- ص، م،

د، آ: وی ۶- م: امروز

۲۴۲

آن شد که من از عشق تو شبهای دراز  
جستم ز تو چون<sup>۱</sup> کبوتر از چنگل باز  
با مه کله کردمی و با پروین راز  
رفتم نه چنانکه دیگرم بینی<sup>۲</sup> باز

۲۴۳

زان شب که بروز بردهام باتو بنواز<sup>۳</sup>  
بس روز چنین بی تو بسر خواهم برد<sup>۴</sup>  
روز و شبم از غمت سیاهست و دراز  
تا باتو شبی چنان بروز آرم باز

۲۴۴

دلشادی روز وصلت ای شمع طراز  
تا خود پس از این زان همه شبهای دراز  
با صد شب هجر بیش گفتمت بر از  
با روز وصال بی غمی<sup>۵</sup> گوید راز

۲۴۵

گر در طلب<sup>۱</sup> صحبتیم ای شمع طراز  
امشب بر من بیای<sup>۲</sup> تا بانگ<sup>۳</sup> نماز  
دوش آبله کرد پایت از راه دراز  
چون آبله بردست همی باش بنواز

نسخه ها: ۲۴۲ - ل، آ، م، ق، ص ۲۴۳ - ف، ل، آ، ق، ص ۲۴۴ - ف، آ،

ق، ص ۲۴۵ - ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- ص، ق: چو جهد ۲- بینیم دیگر ۳- ف، ص، ق: بر از ۴- ف، ص،

ق، آ: که باتو شب خواهم کرد ۵- ص: کی غمی ۶- د: طلبت ۷- ص، ق،

د، آ: بر ما بیاش ۸- ق: وقت



۲۴۶

ای دل بخریدی دم آن شمع<sup>۱</sup> طراز      وی<sup>۲</sup> دیده<sup>۳</sup> حدیث گریه کردی آغاز  
ای عشق کهن ناشده نو کردی دست      وی محنت نا گذشته آوردی باز

۲۴۷

گرما به بکام انوری بود<sup>۴</sup> امروز      کانجا صنمی چو مشتری<sup>۵</sup> بود امروز  
گویند بگرما به همین دیو بود      ما دیو ندیدیم<sup>۶</sup> پری بود امروز

۲۴۸

آن دل که تو دیده ای فکارست هنوز      وز عشق<sup>۷</sup> تو با ناله زارست هنوز  
وان<sup>۸</sup> آتش دل بر سر کارست هنوز<sup>۹</sup>      وان آب دو دیده برقرارست هنوز

۲۴۹

نائی بر من بخانه ای شور انگیز      وانگه که بیائی بهزاران پرهیز  
چون بنشینی خوی بدت گوید خیز      نا آمده بهتری تو چون دولت تیز

نسخه ها: ۲۴۶ - ل، ت، آ، م، ق، ص      ۲۴۷ - ر، ف، پ، آ، ق      ۲۴۸ - ل، ت  
ت، آ، د، ق، ص      ۲۴۹ - ت

۱- ق: بخریداری آن شمع - م: نشنیدی سخن از شمع      ۲- ص: ق: ای      ۳- آ: چو دیده      ۴- پ: شد      ۵- ر: دروی صنمی چو مشتری- آ، ق: کانجا همه ماه و مشتری  
۶- ف: چونست بگرما به      ۷- د: در عشق      ۸- د، ص: آن      ۹- ق: گذشت از  
تو مرا - ف، ص، د، ت: ز سر گذشت مرا

۲۵۰

ای ماه ز سودای تو در آتش تیز  
چون چرخ ستیزه روی بامن مستیز<sup>۱</sup>  
چون سوخته گشتم آبرویم بمریز  
من در تو گریختم نواز من مگریز

۲۵۱

بازار قبول کل چو<sup>۲</sup> شد خوش خوش تیز  
کل گفت که آب قدمش خیره مریز  
گفتم که بباغ در شو ای دلبر خیز<sup>۳</sup>  
ما دست کلابگر گرفتیم و گریز<sup>۴</sup>

۲۵۲

## در مدح پیر و زشاه

پیر و زشه ای خورده سپهر از تو هراس  
زیرا که کنی بخنجر چون الماس  
هر ساعت و بس کرده زمین بوس و سپاس  
از هفت فلک بیک زمان چارده طاس

۲۵۳

## در حسب حال خود

مائیم درین گنبد دیرینه اساس  
آگاه نه از منزل امید و هراس<sup>۶</sup>  
جوینده رخنه ای چو مور اندر طاس  
سر گشته و چشم بسته چون کاو خراس

نسخه ها: ۲۵۰ - ل، ت، آ، ق، ص ۲۵۱ - ل، ت، آ، د، ق، ص

۲۵۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۵۳ - ر، ل، پ، د، ق، ص

۱ - ص، ق: با من بگریز ۲ - ت: قبول ورد ۳ - ص، ق: حیز ۴ - ق: با

دست کلابکی گرفتم که مریز - آ، د: گرفتیم گریز ۵ - ل: زمین بوس سپاس

۶ - د: منزل و امید هراس

۲۵۴

در منزل دل غم تومی آید و بس      در سکنه جان غم تومی باید و بس  
تا صبح جمال فتنه زای تو دمید<sup>۱</sup>      گوئی که ز شب غم تومی زاید و بس

۲۵۵

ای دل تو برو بنزد<sup>۲</sup> جانان می باش      ساعت ساعت منتظر جان می باش  
ای تن تو بیا ندیم هجران می باش      جان می کن<sup>۳</sup> و خون می خور و خندان<sup>۴</sup> می باش

۲۵۶

ای ماه رکاب خسرو گردون رخس<sup>۵</sup>      وی ملک ستان سکندر کیتی<sup>۶</sup> بخش  
در ملک خدای ملک چون بلخ تو نیست<sup>۷</sup>      بر گرد و ببنده بخش<sup>۸</sup> و پرا<sup>۹</sup>نه و بخش<sup>۱۰</sup>

۲۵۷

هر تیر جفا که داری اندر تر کش<sup>۱۱</sup>      چون سر زوفانمی کشم گردون کش  
من دست ز آستین برون کردم و عشق      تو خوش بنشین و پای در دامن کش

نسخه ها: ۲۵۴ - ف، ل، پ، ت، ق، س      ۲۵۵ - پ، ل، ت، آ، ق، س

۲۵۶ - ل، ت، آ، ق، س، ج      ۲۵۷ - ر، ف، آ، د، س

۱- د: آرای دمید      ۲- د: دربر      ۳- د: می ده      ۴- ل: حیران      ۵- ق:

بر گرد و بین و هم یک بند ببخش      ۶- ت: ای کیتی - جهانگیری: وی همچو سکندر ملک کیتی

۷- د: بلخ نه بست - ق: بخت تو نیست - در نسخه فرهنگ جهانگیری: کنج تو نیست

۸- جهانگیری: ببنده بخش      ۹- ل: ببخش - ق، آ: بر گرد و بین و هم یک بنده ببخش -

جهانگیری: پرا<sup>۹</sup>نه و بخش      ۱۰- ر، س: اندر من کش

۲۵۸

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش  
چون راست که درپای کشم دامن صبر<sup>۲</sup>  
گویم چکنم تن زخم اندر<sup>۱</sup> آتش  
عشق تو کربیان دلم گیرد و کش<sup>۳</sup>

۲۵۹

مائیم و دوشیشک<sup>۴</sup> می روشن و خوش  
با قلیکک<sup>۵</sup> و نانکی پنج از شش  
یک حوضک نقل<sup>۶</sup> و یک تنورک آتش  
کر فرمائی جمال ده بی ترکش

۲۶۰

چون بندگی شهنمی آید خوش  
برخیز و بسیج آن جهان کن خوش خوش  
باملك چو آب و دولت چون آتش  
اینجا علف گلخن دوزخ<sup>۷</sup> بمکش

۲۶۱

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش  
خود هست کرشمه هر زمان بیشترش  
تا بوك برون شود تکبر ز سرش  
اکنون من و زاری و شفیعان<sup>۸</sup> درش

۲۶۲

دوش از کف وصل آن بت عشوه فروش  
امشب من و صد هزار فریاد و خروش  
تا روز می طرب همی کردم نوش  
تا کی شب دیگرم بود چون شب دوش

نسخه‌ها: ۲۵۸ - ر، ل، ت، ج ۲۵۹ - ر، د، ت، آ، ق، م ۲۶۰ - ف، آ، ق

۲۶۱ - ل، ج ۲۶۲ - ف، پ، آ، د، ق، م

۱- ت: تن زخم در ۲- چ: که در دامن دل آرم پای ۳- چ: دلم گوید کش

۴- ت: دوشیشک ۵- ق: خوانک نقل ۶- م، م: با قلیکک - ر: با قلیکک

۷- ق: گلخن و دوزخ ۸- چ: شفیقان

۲۶۳

از خاک درت ساخته‌ام مفرش خویش  
بنمای بمن تو آن رخ مهوش خویش  
بر خیره بباد داده عیش خوش خویش  
هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

۲۶۴

يك چند نهان از دل بی حاصل خویش  
کام دلم آن بود که سرگشته شوم  
باصبر پناه کردم از مشکل خویش  
کردان گردان شدم بکام دل خویش

۲۶۵

داری ز جهان زیاده از حصّه خویش  
ناکی ز پی شکم بدرها گردی  
در باقی کن شکایت و قصّه خویش  
بنشین و بخور طعام ذاغصّه<sup>۱</sup> خویش

۲۶۶

کل روز دو عرض می‌دهد مایه خویش  
او خود چوبیند پس از آن پایه خویش  
زنهار می‌فکن<sup>۲</sup> تو بر آن سایه خویش  
در پای تو ریزد همه پیرایه<sup>۳</sup> خویش

۲۶۷

با خاک برابرم ز بی سنگی خویش  
یارب بدهم شرم<sup>۴</sup> ز بی شرمی خویش  
وز دل خجل از دوام دلتنگی خویش  
تا باز رهم ز تنگ بی تنگی خویش

نسخه‌ها ۲۶۳ - ل، ت، آ، ق، ص ۲۶۴ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۲۶۵ - ل، ت، آ، د، ع، ص ۲۶۶ - پ، ت، ل، آ، د، ق، ص

۲۶۷ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱- ت : ذاغمه - ع : واغصه - ق : زین غصه - آ : زی غصه ۲- ت : نیفکنی

۳- ت، ق : سرمایّه ۴- د، م : شرمی دهم ۵- د : یار - ق، ص : خود

۲۶۸

تا دست طمع بشستم از عالم خاک<sup>۱</sup>      از کرد زمانه دامنم دارم پاک<sup>۲</sup>  
امید بقا یکی شد<sup>۳</sup> و بیم هلاک      چون من ز جهان برفتم<sup>۴</sup> از مرگ چه پاک

۲۶۹

زین رنگ بر آوردن برفور فلک      خون شد دلم و نیافتم غور فلک  
در جمله گزیر نیست از جور فلک<sup>۵</sup>      تارخت برون نبردی از دور فلک

۲۷۰

ای جاه<sup>۶</sup> تو چون سماک و عالم چوسمک      یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک  
یک چند ترا رکاب بردست ملوک      یک چند ترا غاشیه بردوش ملک

۲۷۱

در منزل آبگینه هنگام درنگ      چون بی تو دل شکسته را دیدم تنگ  
گفتم که چگونه ای دلا گفت میسر      چونانک<sup>۷</sup> در آبگینه اندازی سنگ

۲۷۲

ای چشم زمانه کرده روشن بجمال      در گوش تو برده خوشترین لفظ سوال  
رایی داری چو آفتاب اول روز      عمری بادت چو سایها بعد زوال

نسخه‌ها: ۲۶۸ - ر، آ، د، م، ج      ۲۶۹ - ف، آ، ت، د، ق، ج      ۲۷۰ - ج

۲۷۱ - ل، م      ۲۷۲ - ل

۱ - ق: دامن خاک - م: عالم پال      ۲ - م: چاک      ۳ - م: چه باشد      ۴ - م: بمرم

۵ - ج: از جزر فلک      ۶ - فرهنگ جهانگیری: ای شاه      ۷ - م: چون آنکه

۲۷۳

زین عمر بتمجیل دوان سوی زوال      دانی که جهان چه آیدم پیش خیال<sup>۱</sup>  
دشتی آید ز درد دل<sup>۲</sup> میلامیل      طشتی آید ز خون<sup>۳</sup> دل مالامال

۲۷۴

در هجر همی بسوزم از شرم خیال      در وصل همی بسوزم از بیم زوال  
پروانه شمع را همین باشد حال      در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

۲۷۵

ای مسند تو قاعده دوات<sup>۱</sup> گل      خصمت که ز عزتست دست خوش دل  
بی قدر چو خار باد<sup>۲</sup> و کم عمر چو گل      چون آب خروشان و لگد کوب چوید

۲۷۶

ای کوهر تو خلاصه عالم گل      باد از تو دو قوم را دوم معنی حاصل  
چون آب نکو خواه ترا حکم روان      چون لاله بداندیش ترا سوخته دل

۲۷۷

منزل دورست و روز بی گاه ایدل      زین رو<sup>۱</sup> ممکن انتظار همراه ای دل  
بشتاب که منقطع فراوان هستند      زین راه دراز و روز<sup>۲</sup> کوتاه ای دل

نسخه‌ها: ۲۷۳- ف، ق، د، م، ص ۲۷۴- ر ۲۷۵- پ، ل، ت، آ، د، ع، ق،

۲۷۶- ه، پ، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۲۷۷- ر، ف، ل، ت، ق

۱- د، م، ق، ف: که مراجع جهان چه آید بخيال ۲- م: دشتی بینی ز رنج تن - ف، م،

ق: دشتی آید ز خون دل ۳- م: طشتی بینی ز خون - ص: کشتی آمد بخون ۴- ع: سبزه باد

- د، ق: سبزه باد ۵- ر، ف: ره رو ۶- ت: این راه دار روی روی

۲۷۸

بگذشت و گذاشت در غم خوار و خجل  
در بند تو بنشسته و برخاسته دل

آخر شب دوش بی توای شمع چکلی  
تو فارغ و من بوعده تا روز سپید

۲۷۹

هم دست اجل قوی تر آمد بجدل  
پیش از اجلش کشیدمی پیش اجل

آمیختم از بهر تو صد رنگ و حیل  
گر جان مرا قبول کردی بمثل

۲۸۰

سر رشته آرزو بدنجان بگسل  
از بهر خدا علایق جان بگسل

ای دل طمع از وصال جانان بگسل  
زان پیش که بگسلند جان از تن تو

۲۸۱

ابر آمد و پر کرد ز در دامن گل  
گرتو بچمن در آیی ای خرمن گل

صف زد حشم بهار پیرامن گل  
با این همه جان نماید اندر تن گل

۲۸۲

شلوار تو بی نما<sup>۱</sup> چو پیراهن گل  
جائی که بود کون تو کون زن گل

پیراهن گل دریده شد بر تن گل  
ای خرمن کون تو به از خرمن گل

نسخه‌ها: ۲۷۸ - ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۷۹ - ل ۲۸۰ - پ، ل، ث، آ، ق، ص

۲۸۱ - ل، پ، ت، ق، ص ۲۸۲ - ف، ل، آ، م، ق، ص

۱ - م: توبنمای - آ: تومی نماید



۲۸۳

تاب<sup>۱</sup> رخ یار من نداری ای کل  
جامه چه دری رنگ چه آری<sup>۲</sup> ای کل  
سودت نکند تا که بخواری<sup>۳</sup> ای کل  
از بار خجل فرو<sup>۴</sup> نیاری ای کل

۲۸۴

چرخا زحلت نحس ترست یا بهرام<sup>۵</sup>  
زهرت غر و مشتریت مغرور بنام<sup>۶</sup>  
تیرت ز منافقی نه پخته ست و نه خام  
خورشید تو قحبه است و ماهت نه تمام<sup>۷</sup>

۲۸۵

## در مدح طوطی بك

ای زیر همای همّت چرخ مدام  
كبك از نظرت<sup>۸</sup> گرفته با باز آرام  
اقبال تو شاهین و كبوتر ایام  
سیمرخ نظیر خسرو<sup>۹</sup> طوطی نام

۲۸۶

رفتم چون بود بیش از این جای مقام  
هر چند بنزدیک<sup>۱۰</sup> تو بودم آرام  
کس را بجهان مباد ای سیم اندام  
رفتم نه باختیار و بودن نه بکام

نسخه ها : ۲۸۳ - پ، ل، ت، د، چ ۲۸۴ - ف، آ، ق، ل ۲۸۵ - ل، پ، د، د،

ق، ص، چ ۲۸۶ - پ، ل، ت، آ، ق، ص  
۱- آ، د، آب ۲- ل : چو رنگ آری ۳- آ : تا که نخواری - چ : سرمایه  
خود تحفه نداری ۴- چ : چون یار جعل فرو ۵- ق، آ : از بهرام  
۶- ق، آ : تمام ۷- ف، ل : خورشید و مهت این وقح است آن تمام ۸- ق : عدلت  
۹- د : خسروی ۱۰- ت : که بنزدیک

۲۸۷

## در ناخن گرفتن مخدوم

از مشرق دست گوهر آل نظام      ده ماه تمام را طلوعست مدام  
اینک بنگر که آن خداوند کرام      بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

۲۸۸

هر مرحله‌ای که رخت برداشته‌ام      از خون جگر مرحله‌تر داشته‌ام  
از تو خبر وصل مبادم هرگز<sup>۱</sup>      کر بی‌توز خویشتن خبر داشته‌ام

۲۸۹

دل فرق نمی‌کند همی دانه زدایم      راهیش<sup>۲</sup> بیجامعست و راهیش<sup>۲</sup> بیجام  
باین همه ماومی و معشوقه<sup>۳</sup> بکام<sup>۴</sup>      در مصطبد پخته به که در صومعه<sup>۵</sup> خام

۲۹۰

با یاد تو ای ریخته عشقت آیم      نشکفت اگر بود بر آتش خوابم  
روی از غم چون توئی چرا بر تابم      تا به ز غمت کدام شادی یابم

نسخه‌ها: ۲۸۷ - ل، آ، ت، د، ع، ق، ص      ۲۸۸ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۲۸۹ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص      ۲۹۰ - ل، آ، ت، د، م، ق، ص

۱ - د: ندارم هرگز - ت: مبادم روزی      ۲ - ت: رایش      ۳ - ت: معشوق      ۴ - ل:

مدام      ۵ - ت: درجامع

۲۹۱

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم      روزی<sup>۱</sup> نه که در جهان دو همدم یابم  
شادی مگر از جهان برونست از آنک      هر چند که بیش جویمش کم یابم

۲۹۲

من غره بگفتار محال تو شدم      زان روی سزای گوشمال تو شدم  
وین طرفه که آزمود<sup>۲</sup> صدمبار ترا      هم باز بعشوه در جوال تو شدم

۲۹۳

نه در غم عشق یار یاری دارم      نه همنفسی نه غمگساری<sup>۳</sup> دارم  
بس خسته<sup>۴</sup> نهان و آشکاری<sup>۵</sup> دارم      یارب چه شکسته بسته کاری دارم

۲۹۴

آخرتو چون روی بخون تردارم      در عشق ز هیچ روی باور<sup>۶</sup> دارم  
بردار ز روی پرده ور نه پس از این<sup>۷</sup>      من پرده ز روی راز دل بردارم

۲۹۵

در کوی غمت هزار منزل دارم      وز دست تو پای صبر در گل دارم  
در راه<sup>۸</sup> تو کار سخت مشکل دارم      دل نیست پدید و صد غم دل دارم

نسخه ها : ۲۹۱ - پ، ت، آ، د، ق      ۲۹۲ - پ، ل، ت، آ، م، ق، ص

۲۹۳ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۲۹۴ - ل، آ، م، ق، ص

۲۹۵ - پ، ل، آ، د، م، ق، ص

۱- آ، د : دوری      ۲- پ، آ، م : آزموده      ۳- آ، ق : نه همنفسی و غمگساری      ۴- ت :

برخسته      ۵- ق : نهان آشکاری      ۶- م : بهیچ روی باور - ق : ز هجر روی باور

۷- ق : و در پس این      ۸- م : در کار

۲۹۶

نام تو نویسم ار قلم بردارم  
جز روی ترا نه بینم ای جان جهان<sup>۲</sup>  
کوی تو گذارم چو قدم بردارم  
در عمر خود ار دیده ز هم بردارم

۲۹۷

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم  
کوئی که زدل نداریم دوست همی<sup>۴</sup>  
ورنه<sup>۳</sup> غم و محنت تو چندان دارم  
آری ز دلت ندارم از جان دارم

۲۹۸

ای دل ز وصال تو نشانی دارم  
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو  
وی جان ز فراق تو امانی دارم  
واکنون بهزار حیلۀ جانی دارم

۲۹۹

من با تو که عشق جاودانی دارم  
با من صنما چو زندگانی نکستی  
یک مهر و هزار مهربانی دارم  
من بی تو بگو چه زندگانی دارم

۳۰۰

از غم صدف دو دیده پر در دارم  
دردا که تهی دامنم از زر درست  
وز حادثه پوستین بگازر دارم  
وز دست شکسته آستین پردارم

نسخه‌ها: ۲۹۶ - ف، پ، آ، د، ق، م - ۲۹۷ - پ، آ، د، م، ق، م - ۲۹۸ - ف،

پ، آ، د، ق، م - ۲۹۹ - ل - ۳۰۰ - ر، ت، د، ق

۱- ق: چون ۲- د: و جهان ۳- د، م: ورنی ۴- ق: در آریم دست تھی -

م: زدل دوست نداری تو برو ۵- د: داشتم از زر درست - ق: دامنم و در دارم - ر: دارم از

زر درست

۴۰۱

دی کرد<sup>۱</sup> وداع بر جناح سفرم  
تا دست فراق کرد زیر و زبرم  
او میشد و جان نعره همی زد ز پیش<sup>۲</sup>  
آهسته ترك تاز که من بر اثرم

۴۰۲

روزی که بحیلت بشب تیره برم  
می گویم شکر و باز پس می نگرم  
بنگر که ز عمر<sup>۳</sup> در چه خون جگرم  
تا روز گذشته را غنیمت شمرم

۴۰۳

زلف تو دلم برد و بجان در خطرم  
کیرم که ز بیم پی<sup>۴</sup> بزلفت نبرم  
باری دمی از زیر کله بیرون<sup>۵</sup> کن  
چندانکه زدور در دل<sup>۶</sup> خود نگرم

۴۰۴

سودای تو بیرون شده<sup>۷</sup> یکسر ز سرم  
وز کوی تو ببرید خرد رهگذرم  
دست طلب تو باز در کوفت درم  
تا با سر کار برد بار<sup>۸</sup> دگرم

۴۰۵

بفروختمت سزد بجان باز خرم  
ارزان بفروختم گران باز خرم  
باری<sup>۹</sup> خواهم ز دوستان ای دلبر  
تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

نسخه‌ها: ۴۰۱ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۰۲ - پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ  
۴۰۳ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۴۰۴ - ف، ل، پ، د، ق، ص ۴۰۵ - پ، ل، ت، آ، ق، ص  
۱ - ق، ای کرده ۲ - د: زیرم ۳ - چ: زغم تو ۴ - م: زبیم ره ۵ - د:  
دورش ۶ - ق: بردل ۷ - ف، د: شد ۸ - پ: تا بر سر کار بردباری  
۹ - پ: یاری

۴۰۶

چون روی ندارم که برویت نکرم  
در دیده کشم ز آرزوی رخ تو  
باری بسر کوی تو بر می گذرم  
کردی که ز کوی تو بدامن سپرم<sup>۱</sup>

۴۰۷

در کارتو هر روز<sup>۲</sup> گرفتار ترم  
هر روز بچشم من نکوروی تری  
غمهای ترا بجان خریدار ترم  
هر چند که بیش بینمت زار ترم

۴۰۸

ای دل<sup>۳</sup> ز فلک چرا نیوشی<sup>۴</sup> آزرم  
دلبر ز تو وز ناله کجا<sup>۵</sup> گردد نرم  
هم بادم سرد ساز و با گریه<sup>۶</sup> کرم  
آترا<sup>۷</sup> که هزار دیده باشد<sup>۸</sup> بی شرم

۴۰۹

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم<sup>۱</sup>  
می<sup>۱۱</sup> دانم و مطرب و حریفی<sup>۱۲</sup> همدم  
دانم که ندانم نه حدوث و نه قدم<sup>۱۰</sup>  
مستی و طرب فزون و هشیاری کم

نسخه ها: ۴۰۶ - ف، پ، آ، د، ق، ص ۴۰۷ - پ، ل، آ، م، ق، ص ۴۰۸ - پ،

آ، ت، د، م، ق، ص ۴۰۹ - پ، ت، آ، د، ق، ص

۱- ق: بیرم ۲- م: هر زمان ۳- ق: ای مه ۴- ق: بیوشی ۵- ق:

باسینه ۶- ص: دل بر تو ز نالهات کجا - م: او بر تو ز ناله تو کی - ت: دلبر ز تو ز ناله چرا

۷- م: اورا ۸- ت: دارد ۹- ق: نه حدوث و نه قدم ۱۰- ق: نه وجود و نه عدم

۱۱- د: من ۱۲- آ: حریف

۴۱۰

ای خورده بواجبی چو مردان غم علم      در تحت تصرف تو بیش و کم علم  
در عمر دمی نازده آلا دم علم      هم عالم عالمی هم عالم علم

۴۱۱

دردا که فروشد لب<sup>۱</sup> شادی را غم<sup>۲</sup>      پر گشت<sup>۳</sup> و نکون نکشت پیمانه غم  
دشواری بیش گشت و آسانی کم      و این ماند ز عالم که دریغاً<sup>۴</sup> عالم

۴۱۲

من بنده که کمتر سگ کویت باشم      این بس باشد که مدح کویت باشم  
اقبال نیم که سال و ماه و شب و روز      واجب باشد که بیش رویت باشم

۴۱۳

بینم دل خویش کرده انت اندیشم      یابم تن خویش گرمیانت<sup>۵</sup> اندیشم  
یادم ناید ز سر بجان و سر تو<sup>۶</sup>      الا که ز خاک آستانت اندیشم

نسخه‌ها: ۴۱۰ - ل - ۴۱۱ - پ، ت، د، آ، ق، ص - ۴۱۲ - ل، ت، د، ع، م، ق، چ

۴۱۳ - پ، ل، ت، آ، ق، ص

۱- ق: فروشدست - ف: فروشد آب شادی رادم      ۲- د: رادم - آ: زادم      ۳- د:

پر گشت      ۴- آ: ای دریغاً      ۵- گرمیانت - آ: چون نشانت      ۶- ص: ز سروران

و سر تو

۴۱۴

خوار و خجلم خوار و خجل باد دلم      آسیمه سر و پای<sup>۱</sup> بگل باد دلم  
دردست غم اسیری از دست دلست      چونانکه منم، اسیر دل باد<sup>۲</sup> دلم

۴۱۵

بر چرخ رسید از تو دمِ سرد دلم      بر دامن غم فشانده<sup>۳</sup> کرد دلم  
خون دلم از دیده بیالود دلم      دردا دل فارغ تو از درد دلم

۴۱۶

پیشد ز شراب عشق جانا جامم<sup>۴</sup>      چون زلف تو بر هم زده کشت ایامم<sup>۵</sup>  
در عشق تو این بود مراد<sup>۶</sup> و کامم      کز جمله بندگان نویسی نامم

۴۱۷

در خدمت تست عقل و هوش و جانم      گر پیش برون روم و راز پس مانم  
اقبال نیم که سال و ماه و شب و روز      واجب باشد که در رکابت مانم

نسخه‌ها - ۴۱۴ - پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ      ۴۱۵ - پ، آ، د، ق، ص، ج

۴۱۶ - ف، پ، ل، ت، آ، ق      ۴۱۷ - ف، ل، پ، آ، ق، ص

۱- ص: سرم پای      ۲- آ: اسیر تر باد      ۳- چ: دور از دل فارغ از تو در درد دلم

۴- آ، پ، ق: جانان جامم - ت: جانان جانم      ۵- ف، آ: شد ایمانم      ۶- م: این

بس نه مراد - ف: این نه بس مراد



۴۱۸

ای دل چو بغمهای جهان<sup>۱</sup> درمانم      از دیده<sup>۲</sup> سرشکهای خونین<sup>۳</sup> رانم  
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم      کاندر سر دل شود بآخر جانم

۴۱۹

می نوش کنم ولیک مستی نکنم      الا بقدح دراز دستی نکنم  
دانی غرضم ز می پرستی چه بود      تا همجو تو خویشتن پرستی نکنم

۴۲۰

بازیچه دور آسمانم چه کنم      سرگشته گردش جهانم چه کنم  
از هر چه همی کنم پشیمان کردم<sup>۴</sup>      آیا چکنم تا که بدانم چکنم

۴۲۱

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم      چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم  
من سایه یزدانم و نیکو نبود      گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

۴۲۲

شبها چو ز روز وصل او<sup>۱</sup> یاد کنم      تا روز هزار گونه فریاد کنم  
ترسم که شب اجل امانم<sup>۲</sup> ندهد      تا باز بروز وصل دلشاد کنم

نسخه ها: ۴۱۸ - پ، ل، آ، د، م، ق، ص      ۴۱۹ - پ، ل، آ، د، م، ق، ص

۴۲۰ - ف، ل، پ، ت، آ، ق      ۴۲۱ - ل      ۴۲۲ - پ، ل، آ، د، م، ق، ص

۱- ل: از دل بیلاهای چنان - م: ای دل بیلای دوست چون      ۲- ل: کز دیده      ۳- آ: رنگین

۴- ق: مانم      ۵- م: تو      ۵- د: زمانم

۴۲۳

کس نیست غم اندوخته تر زین که منم      با درد تو آموخته تر زین که منم  
گفتی که نه ای بعشق در پخته هنوز      خامی چکنی سوخته تر زین که منم

۴۲۴

بر آتش<sup>۱</sup> هجر عمری ار بنشینم      بر خاک<sup>۲</sup> در تو هم بدل نگزینم  
از باد همه نسیم زلفت بویم      در آب همه خیال رویت بینم

۴۲۵

آن دیده ندارم که بخوابت بینم      یا آن رخ همچو آفتاب<sup>۱</sup> بینم  
از شرم رخ تو در تو نتوان نگریم      می ریزم اشک تا در آبت بینم

۴۲۶

ای گوهر تو اصل طفیل آدم      وی ذات تو معنی و عبارت عالم  
تا حکم گفت نکرد روزی ده خلق      وز خلقت آدمی نیاورد شکم

۴۲۷

من دل بکسی جز از تو آسان ندهم      چیزی که گران خریدم ارزان ندهم  
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش<sup>۲</sup>      وان دل که ترا خواست بصد جان ندهم

۴۲۴ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج

نسخه ها: ۴۲۴ - ل، پ، ت، ق، ص

۴۲۵ - ق      ۴۲۶ - ج      ۴۲۷ - ف، آ، ق

۱ - د: در آتش      ۶ - ق: خود

۲۲۸

چون پای همی تحفه برد هرجایم      وز پای بیای آمدنی می آیم  
دستم شکند فلک من این را شایم      آری چو گزیر نیست باری پایم

۲۲۹

ای عشق در آفاق بسی تاختم      تا از دل و دلدار برانداختم  
آخر حق صحبتی که باست مرا      بشناس و همان گیر که نشناختم

۲۳۰

دی یک دو قدح شراب صافی خوردیم      با هم نفسی شبی بروز آوردیم  
امروز چنان شد که بناچار دودست<sup>۱</sup>      در کردن درد و رنج و هجران<sup>۲</sup> کردیم

۲۳۱

سبحان الله غمی بیایان نبریم      الا که ازو در دگری می نگریم  
آن شد<sup>۳</sup> که ستاره می شمردیم بروز      اکنون همه روز و شب نفس می شمیریم

۲۳۲

با گل گفتم چون بچمن<sup>۴</sup> بر گذریم      چون از همه باغ<sup>۵</sup> آرزوی تو بریم  
گل گفت مرا چونیک در می نگریم      از روی بقا برابر یکدگریم

نسخه ها: ۲۲۸ - ر، ت      ۲۲۹ - ف، پ، آ، ق، ص      ۲۳۰ - ف، آ، ت، د، ق

۲۳۱ - ر، ف، ل، ت، آ، ق      ۲۳۲ - ر، ف، آ، ل، ت، ق

۱- د: بناکام دودست - ت: بناکام که دست      ۲- آ: رنج درد هجران - د: رنج و درد هجران

۳- ق: آن شب      ۴- ق: چو بر چمن      ۵- ق: راغ

۴۴۳

## از زبان پادشاه گفته

اندیشه انتقام چون<sup>۱</sup> جزم کنیم<sup>۲</sup>      قهر همه دشمنان بیک عزم کنیم<sup>۲</sup>  
 با چرخ چوبه آتسزا گر رزم<sup>۳</sup> کنیم<sup>۲</sup>      گردون بسم اسب چو خوارزم کنیم<sup>۲</sup>

۴۴۴

ای سایه آنکه ملک او هست قدیم      تا چند از این ملک چو کوزی بدو نیم  
 یک رویه کن این کار که سهلست و سلیم<sup>۴</sup>      ملکست نه بازیچه، والملك عقیم

۴۴۵

شکرایزد را که خسرو هفت اقلیم      آن شاه مبارک قدم آن ذات کریم  
 از آتش فتنه بر کران شد چو خلیل      وز آب خطر بساحل آمد چو کلیم

۴۴۶

در موج خطر مرفهی همچو کلیم      وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم  
 ای مفخر آنکه ماه کردی<sup>۱</sup> بدو نیم      معصومان را از آتش و آب چه بیم

نسخه ها: ۴۴۳ - آ، ت، د، ع، ق، ص، ج      ۴۴۴ - آ، ت، د، ق، ص، ج

۴۴۵ - ل، ت، آ، د، ق، ص، ج      ۴۴۶ - ل، ص، ج

۱- چ: دشمنان اگر      ۲- در چ: تمام ردیفها بجای کنیم «کنی» است      ۳- ق: چو با  
 ستیزه آوزم      ۴- ص، ق، آ: عظیم      ۵- د، آ: الملك      ۶- چ، ص: از معجزه  
 ن آ ماه بکردی

۴۳۷

ای دل مگذار عمر چون بی خبران  
ایمن<sup>۷</sup> منشین ز روزگار گذران  
توطاق نه‌ای باتو همان خواهد کرد  
ایام که کرد و می‌کند با دگران

۴۳۸

شخصی دارم زنده بجان دگران  
عمری بهزار درد و محنت گذران  
جان بر لب و دل بر اثر اونگران  
دوراز لب و دندان شما بی خبران

۴۳۹

زلفت بر سنهانش<sup>۲</sup> بر آورد کشان  
هر جان و دلی که داشت در شهر نشان  
زان پیش که دستار نکه نتوان داشت  
روزی دوسه در زیر کلاهش بنشان

۴۴۰

چون روی حیل نبود پایاب جهان  
یکباره ورق بشستم<sup>۳</sup> از تاب جهان  
گفتم چو مقیم<sup>۴</sup> نیست اسباب جهان  
خاکش بر سر که خوش خورد آب جهان

۴۴۱

باغیست چو نو بهار از رنگ خزان  
عیشی که به عمرها توان گفت<sup>۵</sup> از آن  
یاران همه انگشت زنان گرد درزان<sup>۶</sup>  
من در غم تو نشسته<sup>۷</sup> انگشت کزان

نسخه‌ها: ۴۳۷ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۴۳۸ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص  
۴۳۹ - ر، ل، د، ق، ص، ج ۴۴۰ - ر، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۴۱ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱- ت: وایمن ۲- ل: زلف تو برستهای: زلف برستها ۳- ت: فرونشستم  
۴- د: که مقیم ۵- د: یافت - آ: کرد ۶- ل: زنان کردند- م: بگیرند کزان  
۷- د: تو بمانده

۴۴۲

ای ساخته گشته از تو کار دگران  
من کرده کنار پر ز خون دیده  
من یار غم تو و تو یار دگران  
از بهر تو و تو در کنار دگران

۴۴۳

آیا کهر وصل تو یارم سفتن  
می روشن و حجره خالی و موسم کل  
راه تو امیدوار یارم رفتن  
ای کلین نو شکفته یارم گفتن

۴۴۴

ای دل چو نمی دهد سپهرت<sup>۱</sup> کردن  
بر من چه بود جز که بکف خون خوردن  
نتوان بخروش و زور<sup>۲</sup> بخت آوردن  
دیگر چه کنم دلا چه دانم<sup>۳</sup> کردن

۴۴۵

زرق است جهان تو زرق کن از هرفن  
خوش خورتو جهان و یاد می آرازم<sup>۴</sup>  
که می خور و که می کن و لوتی می زن  
تا روزی چند جمله راسر کن<sup>۵</sup> زن

۴۴۶

زین جورا اگر گذر توان کرد بکن<sup>۱</sup>  
بابنده ز روی مردمی آشتی ای  
در حال من ار نظر توان کرد بکن<sup>۲</sup>  
یکبار دگر اگر توان کرد بکن<sup>۳</sup>

نسخه‌ها: ۴۴۲ - م ۴۴۳ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۴۴۴ - آ، ل، پ، ت، آ، ق، ص  
 ۴۴۵ - ر، ت ۴۴۶ - ل، پ، ت، آ، ق، ص  
 ۱- آ: سرت را ۲- د: بخروش ورنج ۳- ق: چه خواهم ۴- ر: یادمیدار از من  
 ۵- ر: سر کن ۶- ق: کردن کنی

۳۴۷

هر چ از چو توئی نزیب دای دوست مکن  
وین خیره کشی گر چه تراخوست مکن  
گفتی ببرم جان تو و با کی نیست  
جانا نه ز بهر جان نه نیکوست مکن

۳۴۸

ای دل ز سر نهاد<sup>۱</sup> پرواز مکن  
خاک از سر این راز نهان<sup>۲</sup> باز مکن  
فرجام نگر حدیث آغاز مکن  
خود را و مرا در سر این راز مکن

۳۴۹

جانا لبم از شراب غم خشک مکن  
در عشق<sup>۳</sup> گران رکاب صبری داری  
چشمم ز سر رشک هیچ دم خشک مکن  
زنهار نمد زین ستم خشک مکن

۳۵۰

ای دل چو غم نوت دهد<sup>۴</sup> چرخ کهن  
یا عشوه<sup>۵</sup> کود کانه می خر<sup>۶</sup> بسخن  
چون کار ندید گان مشو بی سر و بن  
یا تن زن و عاقلانه صبری میکن

۳۵۱

هستم ز تو داشکسته ای عهد شکن  
گیرم نبود دست من و دامن تو  
وز دوستی تو با جهانی دشمن  
بتوان<sup>۱</sup> کردن دست من و دامن من

نسخه‌ها: ۳۴۷ - ف، ل، ت، آ، ق، س ۳۴۸ - پ، آ، د، ق، م، ص

۳۴۹ - ل، ت، پ، آ، د، ق ۳۵۰ - ف، ل، پ، د، ق ۳۵۱ - ف، پ، آ، ق

۱- ت: زبر از نهاد ۲- م: آن راز کهن ۳- د: از عشق ۴- آ: چو غم خوب دهد

۵- د: می جو ۶- ف: چتوان

۲۵۲

در دام غم تو بسته‌ای هست<sup>۱</sup> چومن      وز جور تو دل شکسته‌ای هست<sup>۱</sup> چومن  
بزخاستگان عشق تو بسیارند      در عهد وفا نشسته‌ای هست<sup>۱</sup> چومن

۲۵۳

می سوز تو خرمن شکیبائی من      تا می نهم از غم تو خرمن خرمن  
دامن بحديث درد من باز مزن      من دائم واشك اعل دامن<sup>۲</sup> دامن

۲۵۴

مائیم و صراحی و شراب روشن      مرغی دوونان چندوزیشان دوسه تن<sup>۳</sup>  
وزمیوه و ریحان قدری سیب و سمن      برخیز و بیا چنانك دی نزد تو من

۲۵۵

## حضور دوستی را خواهد

چشمم ز همه جهان فرازست اکنون<sup>۴</sup>      وین دیده بدیدار تو بازست<sup>۵</sup> اکنون<sup>۴</sup>  
گفتار همه جهان مجازست اکنون<sup>۴</sup>      ما را بجمال تو نیازست اکنون<sup>۴</sup>

۲۵۶

ای کنده دهان چوشیر و چون کرک حرون      چون خرس کربیه شخص<sup>۶</sup> و چون خوک نکون  
چون بوزنه سخره و چو گفتار زبون      چون کربه دهن دریده<sup>۷</sup> و چون سگ دون

نسخه ها: ۲۵۲ - ل، پ، ت، آ، ق، ص - ۲۵۳ - ل، پ، ت، ق، ص، ج  
۲۵۴ - پ، ت، آ، د، ق، ص - ۲۵۵ - ر، ف، پ، آ، ق - ۲۵۶ - ف، آ، ت، ق  
۱- ص، ق، پ: نیست - ۲- چ: من دائم ومن باشك دامن - ۳- ص، د، آ: سه من  
۴- آ: کنون - ۵- ر: وین دیده بدیده نیز بازست - ۶- ف، آ، ت: کربیه بوده  
۷- ق: کرک دهن دریده - ت: کربیه دوان در بدر



۴۵۷

شاهها ز خزانه تو ریحان و سمین  
 دارند نهان ذخیره درهای<sup>۱</sup> ثمین  
 کوزر که همین بر سر<sup>۲</sup> کنج است و همان  
 کوسر<sup>۳</sup> که همان از در تیغست و همین<sup>۴</sup>

۴۵۸

بو طالب نعمت ای همه دولت و دین  
 درخود نکر و جمله جهان نیک بین  
 کز همت وجود آفتابی و سحاب  
 وز رفعت و حلم آسمانی و زمین

۴۵۹

شاهان ممالك تو مودود و معین  
 دارند خزانهها نهان در<sup>۱</sup> ثمین  
 گوهر که همین بر سر<sup>۲</sup> کنجست و همین  
 باهر که همان از در تیغست و همین<sup>۳</sup>

۴۶۰

آن ماه که ماه نو سزد یاره او  
 خورشید می نشاط نظاره او  
 چون گیرد عکس از لب می خواره او  
 سر برزند از مشرق رخساره او

۴۶۱

ای راحت آن نفس که جان زد باتو  
 يك داو دلم در دو جهان زد باتو  
 هجر تو چنین است اگر وصل بود  
 یارب که چه عیشها توان زد باتو

نسخه‌ها: ۴۵۷ - ج، م، آ، ت، د، ع، ق، ر ۴۵۸ - ج ۴۵۹ - ر، ل

۴۶۰ - ج ۴۶۱ - ج، م

۱- ت: دارند خزانهها نهان در ۲- م: از سر ۳- پ: کوزر ۴- ع: یمین

۵- این رباعی در نسخه اصل بدو صورت آمده و مکرر شده است چنانکه در شماره ۳۵۷

۳۶۲

رفتَم<sup>۱</sup> چو نماند هیچ آبم بر تو  
در چشم<sup>۲</sup> تو خوارتر ز خاک در تو  
با این همه روز و شب<sup>۳</sup> بر آتش باشم  
زان بیم که باد بگذرد بر سر تو<sup>۴</sup>

۳۶۳

دستی نه که گستاخ بکوبد در تو  
پائی نه که آزاد بپوید بر تو  
با ناز<sup>۵</sup> تو هر سری ندارد سر تو  
دانی که کشد بار ترا هم خر<sup>۶</sup> تو

۳۶۴

دل هر چه زبدید<sup>۷</sup> پسندید از تو  
وز جمله جهان برید و نبرید از تو  
گفتی که نه بیند دلت از من غم هجر  
دیدی که بعاقبت همان دید از تو

۳۶۵

گر هیچ سعادت من رساند بر تو  
جان پیش کشم مباحش کو در خورتو  
گاهی چو فلک کردم کرد سرتو  
گاهی چو زمین بوسه دهم بر پایت

نسخه ها: ۳۶۲ - ل، ت، آ، د، ق، م - ۳۶۲ - پ، آ، د، م، ق، م

۳۶۴ - ف، پ، آ، د، ق، م - ۳۶۵ - ل

۱- ل: کشتم ۲- ل: نزدیک ۳- ل: با این همه پیوسته ۴- این رباعی در ل

مکرر شده و یک صورت آن عین متن است. ۵- م: با سر ۶- نکشد بار ترا جز خر

۷- آ: د: بود

۳۶۶

جان<sup>۱</sup> درد تو یادگار دارد بی تو      اندوه تو در کنار دارد بی تو  
با این همه من ز جان بجان آمده‌ام<sup>۲</sup>      جان در<sup>۳</sup> تن من چکار دارد بی تو

۳۶۷

دورم ز قرار و خواب<sup>۴</sup> از دوری تو      وز پرده برون شدم بمستوری<sup>۵</sup> تو  
گوئی که کراست برک مهجوری من<sup>۶</sup>      انگشت بخود کشم<sup>۷</sup> بدستوری تو

۳۶۸

آن صبر که حامی منست از غم تو      موئی نبرد ز عهد نا محکم تو  
وین<sup>۱</sup> وصل که قبله ایست<sup>۲</sup> در عالم عشق      از گمشدگان یکیست در عالم تو

۳۶۹

دست تو که جود در سجود آید ازو<sup>۱</sup>      سرمایه نزهت<sup>۲</sup> وجود آید ازو<sup>۳</sup>  
دستارچه<sup>۴</sup> که یکدمش خدمت کرد      تانیست نکشت بوی عود<sup>۵</sup> آید ازو<sup>۶</sup>

نسخه‌ها: ۳۶۶ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۳۶۷ - ف، پ، آ، م، ق      ۳۶۸ - پ  
آ، ل، ت، د، م، ق      ۳۶۹ - ع، ل، پ، آ، ق، ص  
۱- م، د: دل      ۲- د: ای جان توجه می کنی چرا برنامی - آ: می کنی کرا می باشی -  
ص: می کنی کرا می یابی - ت: با این همه هم ز جان بجان آمده‌ام      ۳- ق، ت، م: تا در  
۴- ف، آ، ق: از خواب و قرار دورم      ۵- آ: ز مستوری      ۶- ف، پ، آ، ق: مهجوری تو  
۷- پ، آ، ق: برونهم      ۸- م، ق: این      ۹- د: آن - آ: وان  
۱۰- ق، د، آ: اوست      ۱۱- ع: ازوی      ۱۲- ل: ترتیب      ۱۳- ق: عود -  
نسخ دیگر: جود

۳۷۰

آن دل<sup>۱</sup> که نشان نیست مرا در برابر ازو  
باز آمد و محنتی در افکنده چودود<sup>۲</sup>  
جز درد و<sup>۳</sup> بدرد می زنم بر سر ازو  
هرگز نبود حرام روزی تر ازو

۳۷۱

آن بت<sup>۴</sup> که بدست غم گرفتارم ازو  
بیزار شدست از من و من زارم ازو  
وز دست همی درگذرد کارم ازو  
دل نی و هزار درد دل دارم ازو

۳۷۲

گفتی چه شود کار فراق یکسو  
آن روز ز روبهای اشکت بکجا  
چون اشک چوشمع کرم باشم بی تو  
وان کرم سربهای چواشکت پس کو

۳۷۳

ای نحس چو مریخ وز حل بی که و گاه  
چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه  
چون زهره غرو چو مشتری غره بجاه  
غمّاز چو آفتاب و نمّام چو ماه

۳۷۴

با روز رخ تو گرچه ای روت چوماه  
بنمود چو چشم بد فرو بست این راه  
از روز و شب جهان نبودم آگاه  
شبهای فراق تو مرا روز سیاه

نسخه‌ها : ۳۷۰ - ف، ل، پ، آ، م، ق ۳۷۱ - ف، پ، آ، د، ق، م، ۳۷۲ - چ

۳۷۳ - پ، ت، آ، د، ص، ج ۳۷۴ - ف، پ، آ، د، ق، م،

۱- ل : ای دل - ق : این دل ۲- ل : جز بدرو - م، پ : خود درد ۳- پ : یار آمد و

محنتی در افکند چو حور - م : در افتاده بتو ۴- د : آن شب ۵- آ : از من و زارم ازو -

د : از من و بیزارم ازو

۴۷۵

از بهر هلال آن مه (نو) ناگاه  
هر کس که بدید گفت سبحان الله  
بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه  
خورشید بر آمدست و می جوید ماه

۴۷۶

با من بسخن در آمد امروز پگاه  
گفتا که طمع نیست مرا باری جو<sup>۲</sup>  
آن لاغری که دارمش<sup>۱</sup> از پی راه  
چندانکه ببویم ای مسلمانان گاه<sup>۳</sup>

۴۷۷

بر من در محنت و بلا بازمخواه  
جانی که بعاریت دو دم یافته ام  
درد من دل داده جان بازمخواه  
چندانکه دمی بینمت (آن) بازمخواه

۴۷۸

ای امر تو ملک را عنان بگرفته  
روزی بینی سپاه تازنده تو  
فتراک تو دست آسمان بگرفته  
پیروز شد و ملک جهان بگرفته

۴۷۹

ای لشکر تو روی زمین بگرفته  
روزی بهانه شکاری بینی  
نام تو دیار کفر و دین بگرفته  
از روم کمین کرده و چین بگرفته

نسخه ما : ۴۷۵ - ج ۴۷۶ - ر ، ف ، ل ، آ ، ت ، ق ۴۷۷ - ج ۴۷۸ - ل

۴۷۹ - ج

۱- ق ، آ : دارمی ۲- ق ، آ : که جوم نیست طمع باری خواه - ر : گفتا طمع نیست بجو  
باری گاه ۳- ف ، ق : از - ر : از مسلمانانی خواه

۴۸۰

دی طرف چمن کرده سه چاری<sup>۱</sup> خورده      آهنگک حزین و پرده حژان<sup>۲</sup> کرده  
او چون گل و سرو و کرد او عاشق وار<sup>۳</sup>      گل جامه دریده سرو حال آورده

۴۸۱

کسری که کمان عدل او کرده بزه<sup>۴</sup>      حاتم که ز کان بچود بگشاد کره  
رستم که بگرز<sup>۵</sup> خود کردی چو زره<sup>۶</sup>      پیروز شه از هر سه درین هریک به

۴۸۲

چون باز کنی ز زلف پرتاب کره      احسنت کند چرخ (و) فلک گوید زه  
بر چشم جهانیان نگارا که و مه      هر روز نکوتری و هر ساعت به

۴۸۳

آیا که<sup>۷</sup> مرا تو دست گیری یانه      فریادرسی در این اسیری یانه  
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم      خدمت کردم اگر<sup>۸</sup> پذیری یانه

نسخه ها : ۴۸۰ - ل، پ، ت، ق، ص، ج ۴۸۱ - ف، ل، ت، آ، د، ص

۴۸۲ - ر ۴۸۳ - ل، پ، ت، آ، م، ق، ص

۱- ق : سه جامی ۲- ق : حیران - آ : حران ۳- ق : گل ورد کرد او عاشق زار

آ : گل و سرو پیش او عاشق وار ۴- ف، آ : که جهان ز عدل او کردی زه - ت، د : که

ز عدل او جهان کرد بزه ۵- آ : که ز گرز ۶- ل : ز زره - د : زه زه

۷- م : آیا تو ۸- م : کنمت اگر - ق : کردم بر سپ

۴۸۴

در راه فرید کاتب<sup>۱</sup> فرزانه  
بگشادشپی<sup>۲</sup> در تناسل خانه  
آورده بصرای جهان مردانه  
خوارزمکیی باره و دندان<sup>۳</sup>

۴۸۵

ای فتنه روزگار<sup>۴</sup> شب پوش منه  
زلفی که هزار جان ازودر خطرست  
و ابدالان را غاشیه بردوش منه  
از چشم بدان بترس و بر گوش<sup>۵</sup> منه

۴۸۶

در مرتبه از سپهر پیش آمدهای  
نشکفت که سلطان لقب دادملک  
وز آدم در وجود بیش آمدهای  
تو خود ملک از مادر خویش آمدهای

۴۸۷

بر چرخ همیشه هم عنان راندهای  
آدم پدر منست و زو فخرم نیست  
بر ماه غبار موکب افشاندهای  
از تست که تو برادرم خواندهای

نسخه ها: ۴۸۴ - ر، آ، ق ۴۸۵ - ر، ف، ل، آ، ت، ق ۴۸۶ - ل ۴۸۷ - چ

۱- آ، ق: در ره گیرند کاتب ۲- ق: بگشادستی ۳- ر: تازه و پر دندانه

۴- ر: ز روزگار ۵- آ: به گوش

۴۸۸

پائی که مرا نزد تو بُد<sup>۱</sup> راهنمای  
آن پای مرا چنین بیفکند از دست  
دستی که بدان خواستمت من زخدای  
و آن دست مرا چنین در آورد زیبای<sup>۲</sup>

۴۸۹

زان شب که نشستیم بهم با طربی  
بس روز که برخاسته‌ام باتک و تاز  
کردیم فراق را بوصلت ادبی  
در آرزوی چنان نشستی و شبی

۴۹۰

دوش ارنه وقارت بزمین پیوستی  
ور حلم تو بر دامن او نشستستی  
فریاد و دعایت بزمین<sup>۴</sup> کی بستی  
از زلزله سقف آسمان بشکستی

۴۹۱

دوش از سر درد نیستی<sup>۵</sup> در هستی  
گفت این چه علی‌لاست<sup>۸</sup> که برهاستی  
گفتم<sup>۶</sup> فلکا نیست شدم گر هستی<sup>۷</sup>  
بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

نسخه‌ها: ۴۸۸ - پ، ل، ت، آ، م، ق، ص ۴۸۹ - پ، ل، ت، آ، ق، ص

۴۹۰ - ر، ت، ل، آ، ق، ص ۴۹۱ - ف، پ، ل، آ، ت، ق، ص

۱ - ص، ق، ت، پ: برتوبدی ۲ - ق: خواستمی من - آ: خواستمت هم ۳ - آ:

بیفکند از پای ۴ - ر: و دعائب زمین ۵ - ق، پ: از سر درد بینگی

۶ - ل: گفتا ۷ - ص، ق: کوهستی ۸ - ف، ص، ق: علالاست



۳۹۲

کردل پی‌یار گیردی نیکستی      یا دامن کار گیردی نیکستی  
چون عمر همی دهد قرار همه کار      گر عمر قرار گیردی نیکستی

۳۹۳

گر شعر در مراد می‌بگشادی<sup>۱</sup>      یا کار کسی بشعر<sup>۲</sup> نوری دادی  
آخر بسه‌چار خدمتم صدر جهان      از ملک چنان<sup>۳</sup> يك صله بفرستادی

۳۹۴

گر همت من دل بجهان بر نهدی      طبعم بذخیره کنج کوهر نهدی  
وربخت بگویم قدم اندر<sup>۴</sup> نهدی      جود کف من جهان دیگر نهدی

۳۹۵

دی در چمن آن زمان که طوفی کردی      با گل گفتم کز آن شرابی خوردی  
گل گفت که سهل بود گفتم که برو      چون جامه دریدی و چهرنگه آوردی

نسخه‌ها: ۳۹۲ - پ، آ، د، ق، ص      ۳۹۴ و ۳۹۵ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۳۹۵ - ل، ق

۱ - د، ق، ص: کس بگشادی      ۲ - آ: ز شعر      ۳ - آ، د: جهان

۴ - د: قدم در

۳۹۶

ای دل تو بسی<sup>۱</sup> که از غمش خون خور دی  
چندین مغروش و باش<sup>۲</sup> تا چون کردی<sup>۳</sup>  
آری شب عشق دیر بازست و سیاه<sup>۴</sup>  
لیکن تو سپید کار زود<sup>۵</sup> آوردی

۳۹۷

جانا بر نور شمع دود آوردی  
یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی  
گر آتش آه ماست دیرت بگرفت  
ور خط بخون ماست زود آوردی

۳۹۸

دیروز کی در سرای عالی بودی  
رمزی گفتی اشارتی فرمودی  
گر هست بده ور نه در آن بندمباش  
انکار که از من این سخن نشنودی

۳۹۹

در کفر گریزم ارتو ایمان کردی  
با درد بسازم ار تو درمان کردی  
چون از سر این حدیث برخاست دلم  
دل بر کنم از تو گر مثل<sup>۶</sup> جان کردی

نسخه ها : ۳۹۶ - ر ، ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۳۹۷ - ق ۳۹۸ - ل ۳۹۹ - پ ، ل ، آ ، م

ق ، ج

۱- ت : ای دل منشین - ر : بنشین ۲- آ : و باش - ت ، ق : باش ۳- ق ، آ : تا

خون خور دی ۴- ر : بازست و دراز ۵- ت : کار و زود - ق : کار روز ۶- آ :

از تو بمثل - م : ارتو بمثل

۴۰۰

با دل<sup>۱</sup> گفتم کرد بلا می کردی      مغرور شدی بصبر<sup>۲</sup> و پی کم کردی  
من نیز بدان رسن فروچاه شدم<sup>۳</sup>      دیدی که تو خوردی و مرا آزدی<sup>۴</sup>

۴۰۱

ای دل بنشین بهافیت کو داری<sup>۵</sup>      تا باز نیفکنی مرا در کاری  
از تلخی عیش اگر تراسیری نیست      من سیر شدم ز جان شیرین باری

۴۰۲

مسعود قزل مست نه‌ای هشیاری      یکدم چه بود<sup>۶</sup> که مطربی بکناری  
زر بستانی ازار کی<sup>۷</sup> برداری      مارا گل و باقلی و ریواس<sup>۸</sup> آری

۴۰۳

بر سنگ<sup>۹</sup> قناعت ارعیاری داری      از نیک و بد جهان کناری داری  
وربا همه کس بهر خلافی که رود<sup>۱۰</sup>      در کار شوی دراز کاری داری

نسخه‌ها: ۴۰۰ - ر، ف، پ، ت، آ، ق      ۴۰۱ - ر، ل، ت، د، ق، ص      ۴۰۲ - پ،  
ت، آ، د، ع، ق، ص      ۴۰۳ - ف، پ، آ، ر، ق، ص  
۱- ت: ای دل      ۲- ق، پ، آ: منکر گشتی دلا      ۳- ق: فراچه نروم - آ: فراچه  
نشوم - ف: فروچه نشوم      ۴- ف: مرا آوردی      ۵- ق: گر داری - ص، ل: کو آری  
۶- د: چه شود      ۷- د: آزاد کی      ۸- ص: ربواج      ۹- ق، آ: با سنگ  
۱۰- د: که شود

۴۰۴

گفتی که<sup>۱</sup> بهر قطعه مرا هر باری  
دوران شماس<sup>۲</sup> ای برادر آری<sup>۳</sup>  
از خواجه بتازگی برآید کاری  
مارا بسه چار و پنج<sup>۴</sup> خدمت داری<sup>۵</sup>

۴۰۵

ای دل بغم عشق بدین دشواری<sup>۶</sup>  
ور هست و گر نیست<sup>۷</sup> بکامت باری<sup>۸</sup>  
آسان آسان پرده مگر برداری<sup>۹</sup>  
آن دم<sup>۱۰</sup> که بکام دل یاری یاری

۴۰۶

هر شب بت من بوقت باد سحری  
دل با همه بی رحمی و بیداد گری  
دل باز فرستدم بصاحب<sup>۱</sup> خبری  
آید بر من نشیند و زار گری

۴۰۷

کوئی که درو مست و بهش در<sup>۱۰</sup> گذری  
نیکو نبود که از سر بی خبری  
زنهار بخاک او بحرمت نگری  
تو زلف بتان و چشم شاهان سپری<sup>۱۱</sup>

- 
- نسخه‌ها: ۴۰۴- ر، ل، ت، آ، ق ۴۰۵- ف، پ، ت، آ، ق ۴۰۶- ر، ف، ل، ت، آ، ق ۴۰۷- پ، ت، آ، د، ق، ص
- ۱- ت: گفتم ۲- ت: باری ۳- ت: چار و پنج - ل: چاره پنج ۴- آ: آری -  
ل، ت، پ، ر: باری ۵- ت، آ: بهر دشواری ۶- آ: بدر کو آری - ت: مدر کو  
آری - ق: پرده مدر کو آری ۷- ت: ور عشق اگر نیست - آ، پ: ور نیست اگر هست  
۸- آ، پ: اندی ۹- ق: ز صاحب ۱۰- که در دست و تهنش در  
۱۱- ر: بر چشم بتان و زلف شاهان سپری - ص: تو زلف ... گذری

۴۰۸

ای شب چو ز نالهای من بی خبری      برخیره کنون چند کنم نوحه گری  
ای روز سپید وقت<sup>۱</sup> نامد که مرا      از صحبت این شب سیه بازخری

۴۰۹

در بنده بدیده<sup>۲</sup> دگر می نگری      با این همه خوش دلم چو درمی نگری  
هر روز سپس ترست کارم با تو      درمن نه بچشم پیشتر می نگری

۴۱۰

دل سیر نکرددت ز بیداد گری<sup>۳</sup>      چشم آب نگیردت چو درمن نگری  
این طرفه که دوست ترز جانت<sup>۴</sup> دارم      با آنکه ز صد هزار دشمن بتری

۴۱۱

با دلبرم<sup>۵</sup> از زبان باد سحری      گل گفت نیائی<sup>۶</sup> بچمن در نگری  
گفت آیم اگر تو جامه بر خود نداری      چون رنگ آری<sup>۷</sup> بخنده بیرون نبری

نسخه‌ها: ۴۰۸ - ف، پ، د، آ، ق، ص      ۴۰۹ - ل      ۴۱۰ - ل، ت، آ، د، م،

ق، ص      ۴۱۱ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- آ: بخت      ۲- م: نکردد چو برما نگری      ۳- م: نگر که دوست از جانت - ل:

که دوست تر ز خوابت      ۴- ل: دی بادلم      ۵- ک، ص: نیائی      ۶- ق: بر تن

۷- آ، پ: چون رنگ رزی - ق: وز رنگ رزی

۴۱۲

چون چشنگ خودم بعمری اربنوازی      هم در ساعت پرده خواری<sup>۱</sup> سازی  
آنها که چو زیر کرد گویا غم تو      چون زیر کسسته اش برون<sup>۲</sup> اندازی

۴۱۳

چون صبح در آمد بجهان افروزی      معشوقه بگاہ رفتن از دلسوزی  
می گفت و گری که بامن<sup>۳</sup> غم روزی      صبحا ز شفق<sup>۴</sup> چون شفقت ناموزی

۴۱۴

بر جان منت نیست دمی دلسوزی      بر وصل توام نیست شبی پیروزی  
در عشق کسی بود بدین بد روزی      وای من<sup>۵</sup> مستمند هجران روزی

۴۱۵

### در سعی کسب علم گوید

هر کو<sup>۶</sup> بمواظبت بخواند<sup>۷</sup> چیزی      با او بهمه حال بماند<sup>۸</sup> چیزی  
آخر پس از آن از آن<sup>۹</sup> بچیزی برسد      چیزی نبود هر که نداند چیزی

- نسخه‌ها: ۴۱۲ - ل، ت، آ، د، م، ق، ص، چ ۴۱۳ - ف، ل، ت، آ، د، ص  
۴۱۴ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۴۱۵ - پ، ل، آ، ت، ق  
۱ - ص: پرده دیگر ۲ - م: زیر کسست چون برون ۳ - آ: می گفت و همی داشت که‌ای  
۴ - ف، ص، د: و شفق ۵ - ت، م: ازمن ۶ - ت: هر کس ۷ - آ: بداند  
۸ - آ: بخواند ۹ - ق: زان چیزی یکی روز

۴۱۶

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی      بی نوبت تو مباد عالم نفسی  
آوازه نوبت بهر کس برسد      لیکن مرسد از تو نوبت بکسی

۴۱۷

## هم در حق ابوطالب نعمه گوید

دی درویشی بر از با همنفسی      می گفت کریم در جهان مانده<sup>۱</sup> کسی  
از گوشه چرخ هاتفی گفت خموش      بوطالب نعمه را بقا باد بسی

۴۱۸

با دل گفتم که ای<sup>۲</sup> همه قلاشی      چونی و چگونه ای<sup>۳</sup> کجا می باشی  
دل دیده پر آب کرد و گفتا که خموش<sup>۴</sup>      در خدمت خیل دختر جماشی

۴۱۹

تا چند ز جان مستمند اندیشی      تا کی ز جهان برگزند اندیشی  
آنچ از تو توان شدن همین کالبدست      یک مزبله گو مباش چند اندیشی

نسخه‌ها: ۴۱۶ - ف، آ، پ      ۴۱۷ - ج، ت، پ، آ، د، ق، ص      ۴۱۸ - ت، پ،

آ، د، ق، ص      ۴۱۹ - ج

۱- آ: مانده در دهر      ۲- آ: که این      ۳- ت، د: کوئی که چه می کنی

۴- ت: که مهرس: ق: و گویا و خموش      ۵- ص: جنباشی - ق: میناشی

۴۲۰

در مدح سید ابوطالب نغمه گوید

ای نسبت تو هم به نبی هم بعلی<sup>۱</sup>      عمر ابدی بادت و عز<sup>۲</sup> ازلی  
باقی بوجود تو پس از پانصد<sup>۳</sup> سال      هم گوهر مصطفی و هم نام علی

۴۲۱

ای پیش گفت جود فلك زراقی      ابنای ملوك مجلسات را ساقی  
من بنده ز پای می درآیم ز نیاز      دریاب که جز دمی ندارم باقی

۴۲۲

کو آنکه زغم دست بجائی زدمی      یا در طلب وصل تو رائی<sup>۴</sup> زدمی  
بر حیلہ گری دست رسم نیز نماند      آن دوات شد که دست و پائی زدمی

۴۲۳

کر عقل عزیز را بفرمان شومی      ناربخته<sup>۵</sup> آیم از پی نان شومی  
زین قصه دیرباز چون البقرة      هم با سر درس آل عمران شومی

نسخه‌ها: ۴۲۰ - پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص      ۴۲۱ - ل      ۴۲۲ - پ، ل، آ، د،

ق، ص، ج      ۴۲۳ - پ، ل، ت، ع، آ، د، ق، ص

۱ - بولی - این رباعی در ل مکرر و بدو صورت آمده است.      ۲ - : عمرت ابدی آمد و عز

۳ - ل : پس پانصد      ۴ - ج : دادی      ۵ - ص، آ : ناربخته - ت، ع : یا ربخته



۴۲۴

## در تأسف از فوت مجدالدین ابوالحسن عمرانی گوید

در ملک چنین که وسعتش<sup>۱</sup> می دانی      باشعر چنین<sup>۲</sup> که روز و شب میخوانی  
آبم بشد از شکایت بی نانی      کو مجدالدین بوالحسن<sup>۳</sup> عمرانی

۴۲۵

ای دل طمع زان همه سرگردانی      نومییدی و درد بود و<sup>۴</sup> بی درمانی  
این کار نه بر امید آن می کردم      باری تو که از میان کاری دانی

۴۲۶

شاهان چو تو مادر زمان<sup>۵</sup> زاید نی<sup>۶</sup>      بخشد چو تو هیچ شاه و بخشاید نی<sup>۶</sup>  
تا حشر چو تیغ و تازیانه ات<sup>۷</sup> پس از این      یک ملکستان و ملک بخش آید نی<sup>۶</sup>

۴۲۷

صدرا<sup>۸</sup> چو تو چشم آسمان بیند نی      خورشید بیایه<sup>۹</sup> تو بنشیند نی  
آنجا که تو دامن کرم افشانی<sup>۱۰</sup>      از خاک بجز ستاره کس چیند نی

نسخه ها: ۴۲۴ - پ، ل، ت، آ، د، ع، م، ق، ص      ۴۲۵ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ع

ص      ۴۲۶ - آ، ل، پ، ت، د، ق، ج      ۴۲۷ - ف، پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۱- د، ع: فسحتش      ۲- ت، م: چنان      ۳- ت: بلحسن      ۴- ل: نومییدی درد

بود و      ۵- ت، ق، د: جهان      ۶- آ: بجای «نی» در هسه موضع «نه» است

۷- د، ل: تازیانه - ج: تیغ ابدارت      ۸- آ، ق، د: شاهان

۹- ص: سایه      ۱۰- ق، د، م: بفشانی - ت: نفشانی

۴۲۸

ای کل کهر ژاله چو<sup>۱</sup> در گوش کنی      وز سایه ابر ترك شب پوش کنی  
آن کت ز چمن یار<sup>۲</sup> برون کرد اینجاست      امسال چه خویشتم فراموش کنی

۴۲۹

گر من ز فلک همی شکایت کنمی      هر چ او کنندی جمله حکایت کنمی  
افسوس<sup>۳</sup> که دست من بدو می نرسد      ورنه شر او جمله<sup>۴</sup> کفایت کنمی

۴۳۰

گر در همه عمر يك نکوئی بکنی      صد گونه جفا و زشت خوئی بکنی  
کوئی که برغم تو چنین خواهم کرد<sup>۵</sup>      داری سر آنکه هر چه گوئی بکنی

۴۳۱

ای شاه گر آنچه می توانی نکنی<sup>۶</sup>      زین پس بجز از دریغ و آوخ نکنی<sup>۷</sup>  
اندر رمة خدای کر که آمد کرک<sup>۸</sup>      هیهات اگر توشان شبانی نکنی<sup>۹</sup>

نسخه‌ها: ۴۲۸ - پ، ل، ت، آ، ق، ص      ۴۲۹ - پ، آ، د، م، ق، ص      ۴۳۰ - ف،  
پ، ل، آ، د، ق، ص      ۴۳۱ - ر، ف، ت، آ، د، ق  
۱- ث: کله ژاله چه      ۲- ق، ص: پایه      ۳- پ: حیف است - آ: اینست - د، م:  
غبنست      ۴- م: ورنه همه شر او      ۵- ص، پ: بود - ف: خواهد بود      ۶- ف، آ:  
بینی - ت، ق: نکنی (در هر سه موضع)      ۷- ف، ت، آ، ص: دریغ دانی      ۸- ت:  
کر در رمة خدای گرداند کرک

۴۴۲

با بوعلی اب اربهم بنشیننی؟ شخصی شش جهتش زو بیننی  
گرددیده بدیدن رخس چار کنی چندانکه ازو بیننی بیننی بیننی

۴۴۳

رو رو که تو بار چو منی کم بیننی وین پس همه مرد جلد محکم بیننی  
من باتو وفا کردم از آن غم دیدم با اهل جفا وفا کنی غم بیننی

۴۴۴

عمزاده و عمزاد خریدند<sup>۱</sup> بری عمزاد گکی قدیمشان اندر پی  
اینک چو دو نوبهار بین بایک دی عمزاد همی رود<sup>۲</sup> دو عمزاده ز پی

۴۴۵

ای چرخ جز آیت بلاخوانی نی<sup>۳</sup> بر کس قلمی ز عافیت رانی نی<sup>۳</sup>  
چیزی ندهی که باز نستانی نی<sup>۳</sup> ای کوژ کبود خود جز این دانی نی<sup>۲</sup>

۴۴۶

مَرّیخ بخنجر تو جوید فتوی ناهید بساغر تو دیوید<sup>۴</sup> مأوی  
زانست که می کنند بعید اضحی از بهر ترا آن حمل این ثورفدی

نسخه‌ها: ۴۴۲ - ر ۴۴۳ - ف، آ، ق ۴۴۴ - پ، ل، آ، د، ق، ص ۴۴۵ -

۴۴۶ - ل، ف، ت، آ، ق

۱- ف، آ: خرید است ۲- آ: عمزاد همی بردو ۳- د: نه «در هر سه موضع»

۴- ت، آ: جوید

۴۴۷

شب نیست دلا که از غمش خون نشوی  
چون نیست امید آنکه برگردد کار<sup>۱</sup>  
وز دیده بجای اشک بیرون نشوی  
ای دل پس کار خویشان چون نشوی

۴۴۸

هر روز بنویی<sup>۲</sup> ای بت سلسله موی  
ماهی تو و ماهرا چنین باشد خوی  
جای دگری بدوستی در تک و پوی  
هر روز بمنزل دگر دارد روی

۴۴۹

گفتم که نثار جان کنم<sup>۳</sup> گر آیی  
تو زنده بجان دگران می باشی  
گفتا بر خیم که باد می پیمائی<sup>۴</sup>  
از کیسه خویش چون فقع بگشائی<sup>۵</sup>

۴۴۰

ای محنت هجر بر دلم سرنائی  
از بخت چو هیچ کار بر می ناید  
وی دولت وصل از درم در نائی  
ای جان ستیزه کار هم بر نائی

نسخه ها: ۴۴۷- پ، ل، ت، آ، م، ق، ص ۴۴۸- پ، آ، د، ق، ص

۴۴۹- پ، ل، ت، آ، ق، ج ۴۴۰- م

۱- م: یار ۲- ص، ق، د: بتوبتی ۳- آ، ج: که نثار بکنم ۴- ت، ل: زخم که  
این همی پیمائی - ج: که رخم بین رهم بنمائی ۵- ج، ق: نکشائی، ص: خویشان قطع بگشائی

۴۴۱

چون دیده فرو ریخت برخ بینائی  
ای جان تو چه می کنی کرامی یائی<sup>۱</sup>  
وز دل اثری نماند جز رسوائی  
نیکو سرو کاریست تو درمی بائی

۴۴۲

با دل گفتم کرد بلا می بوئی  
دل گفت ز خواب دیر بیدار شدی  
بنشین که نه مرد عشق آن مهر وئی  
خر جست و رسن برد<sup>۲</sup> کنون میگوئی

۴۴۳

صورت گرفت طرت نسکارد چو توئی  
هر چند همه جهان توداری لیکن  
دوران فلک برون نیارد چو توئی  
ای صدر جهان جهان ندارد چو توئی

۴۴۴

ای نامتحرک حیوانی که توئی  
ای قاعده قحط جهانی که توئی  
ای خواجه رایگان گرانی که توئی  
ای آب دریغ کاهدانی که توئی

۴۴۲ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

نسخه ها ۴۴۱ - پ، ل، ت، آ، د، ق، ص، ج

۴۴۳ و ۴۴۴ - ل

۱ - د، آ: چرا بر نائی ۲ - آ: برو

## تکمله

چند قطعه زیر درموقع چاپ قطعات از قلم افشاده بود در اینجا آورده شد

۴۹۴

مدّتی مگّه جفت هجران گشت  
حرم کعبه جای حرمان گشت  
کند شمشیر و تنک میبدان گشت  
تیز چنگال و تیز دندان گشت  
حامی کفر و خصم ایمان گشت  
حال سگان او بتر زان گشت  
زان جدائی چو بیت احزان گشت  
نکته‌ای بود خطّ عنوان گشت  
همه آباد عیش و ویران گشت  
گوهر روز را فلک کان گشت  
طاعت روزگار عصیان گشت  
هر که اظهار کرد پنهان گشت  
سدّ یاجوج حبس انسان گشت  
دیدها ابر اشک باران گشت  
کار آدم بکام شیطان گشت  
ماه بهرام و مهر کیوان گشت

مصطفی چون زمگّه هجرت کرد  
عزّت کعبه عار عزّی دید  
دین از آن دردناک هجرت او  
کفر از آن بی‌مراد رفتن او  
پس در آخر زمان که صرف زمان  
شاه اسلام چون ز بلخ برفت  
اندر آن دور قبه اسلام  
هر چه در نامه سپهر کبود  
وز لگد کوب فتنه دائم  
مسرع صبح را فلک پی کرد  
قوّت اختیار باطل شد  
هنر از غایت کساد که داشت  
دم دجال سمع مهدی شد  
هم ز آغاز فتح باب بلا  
در ریاض بهشت دولت و دین  
در بروج سپهر ملت و ملک

در ترازوی عزّت و خواری  
 شکر و منتّ خدای را که کنون  
 کرد میدان فرصتی که نبود  
 پیش ضراب طاعتی که نماند  
 صرصر دی مه ممالك باز  
 در مقامات من یزید خلاص  
 قلعه نای گشت شخص و درو  
 پادشا با مقرّ ملک رسید  
 وان نسب زاده خضر را باز  
 هر کجا خار بود ریحان رُست  
 باز اطراف ملک ساکن شد  
 فتنه در خواب و ایمنی بیدار  
 هر کرا در زمانه دردی بود  
 خسروا گر زمانه سهوی کرد  
 یا ندانست حقّ نعمت تو  
 رقم عفو بر گناهش کش  
 یادکن زانکه مدّتی دیوی  
 نه که نوح نبی ز فتنه قوم  
 نه خلیل الله از سعایت چرخ  
 نه کلیم الله از ضرورت حال  
 شکر کن شکر کن که همچو خلیل  
 شکر کن شکر کن که همچو کلیم

مگس و جبرئیل یکسان گشت  
 چرخ از این کردها پیشیمان گشت  
 بس که دل گوی و پشت چو کان گشت  
 بس که کف پتک و سینه سندان گشت  
 بمزاج صبای نیسان گشت  
 موت احمر برابر جان گشت  
 جان چو مسعود سعد سلمان گشت  
 کار دنیا و دین بسامان گشت  
 آب در کوزه آب حیوان گشت  
 هر کجا شوره بود بستان گشت  
 باز دشوار شرع آسان گشت  
 عدل پیدا و جور پنهان گشت  
 همه زین اتّفاق درمان گشت  
 که بدان مستحقّ خذلان گشت  
 تا سزاوار نام کفران گشت  
 چون ز سر مؤمن و مسلمان گشت  
 مالک خانم سلیمان گشت  
 آرزومند آب طوفان گشت  
 چون سمندر ندیم نیران گشت  
 کرد فرعون و کرد هامان گشت  
 بر تو آن شعله باز ریحان گشت  
 در گفت رمح باز ثعبان گشت

بیت معمور ملک بار دگر  
سقف مرفوع دین چو روز نخست  
خود بیا تا براستی نگریم  
نه که از حمله گران تو بود  
نه که یک فوج از سپاه تو کرد  
نه ز باس تو بود آن که سه سال  
نه که دشنهات چو میزبانی کرد  
چو بتقدیر حال گردان بود  
حال مانده از نظام نخست؟  
لله الحمد کانچ اصل او بود  
شاه محفوظ حفظ یزدان ماند  
ناتوان گفت کز عروس بهار  
نا توان گفت کز نثار خزان  
زانکه در عین نو بهار کمال  
آفتاب از مسیر ساکن شد

از قدوم تو ثابت ارکان گشت  
از نزول تو تازه بنیان گشت  
که رهین خلاف نتوان گشت  
که بختلان غنیمت ارزان گشت  
آنک تا کابلت بفرمان گشت  
عجز و عزلت قرین سلطان گشت  
سر سلطان غور مهمان گشت  
کان ملک کرد حال انسان گشت؟  
هم بتقدیر حال گردان گشت  
عصمت ایزدش نگهبان گشت  
ملک منظور لطف یزدان گشت  
باغها روضهای رضوان گشت  
شاخها هم ز برگ عریان گشت  
چو که ده برگ ازوپریشان گشت  
آسمان از مدار حیران گشت

۲۲۲

شب تیره چو بکشاید هوا چون زنگیان کیسو  
شود شب چون سرزنگی و عالم چون رخ هندو  
چو یباد آید دیار یار و آن ایام احبابم  
نشینم من بغم یکسو و بیچاره دلم یکسو  
خلاف غم کنم خاطر قرین جان کنم سودا  
ندیم دل کنم غفلت ستون سر کنم زانو



در آن زاری و بیداری نشینم تا سحر گاهان  
 زنم بر پریان نشتر نهم بر کهربا لؤلؤ  
 همی گویم باوازی که جز جان را خبر نبود  
 عسی الاّیام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا<sup>۲۱</sup>

۴۹۴

آمد آن رگ زن مسیح پرست	نیش الماس کون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست	دست سیمین شاه را بر بست
نیش بگرفت و گفت عزّ علیک	این چنین دست را که یار دخت
نیش بر دست شاه بوسی داد	خون زهر کان نیش بیرون جست
زنج ساده را بگرفت	وز دو لعلش یکی شکر بشکست
گفت شاهها خطا شاید کرد	دست هر سو زدن چو مردم مست
شاه گفتا خطا نکردستم	ور بکردم جوابم اینک هست
زانک شرط است وقت کردن فصد	گوی سیمین گرفتن اندر دست <sup>۱</sup>

\*\*\*

۱ - در مجموعه‌ای که در سال هفتصد هجری نوشته شده و نسخه آن در کتابخانه آقای باستان راد بود و بعد منتقل بکتابخانه دانشگاه گردید این غزل و قطعه (۳۲۳ و ۴۹۴) بانوری نسبت داده شده است. و قطعه (۴۹۴) باندک اختلافی بسنائی غزنوی نیز نسبت داده شده رجوع شود بدیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب صفحه ۷۶۸

توضیحات لغوی

و

شرح بعضی از اشعار



## تفسیر و توضیح

### لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از اشعار مشکله دیوان

ص ۱ س ۵ : سرطان نام برجی است از بروج دوازده گانه بصورت پنج پایک ، و شعری (بکسرشین) نام دو ستاره است در برج سرطان ، آنکه بر جانب شمالست شعرای شامی و آنکه بر جانب جنوبست شعرای یمانی خوانند . و هر دو کوکب طلوعشان با سرطان مقارنست  
معنی بیت این است که چمن باغ مگر برج سرطانست که شاخ نستر آن که برو گلپای سفید شکفته ، بیک شب هزار کوکب شعری پیدا و ظاهر ساخته است .

ص ۱ س ۹ - ۱۲ : شبی باد صبا که مشاطۀ عروسان باغست بزلف بنفشه وا پرداخت و زلف او را شانه زد ، بنفشه وقتی سربخواهش او در آورد و تمنی او را پذیرفت ، حکایت رخساره کل در گرفت و از او سخن بمیان آمد ، باد صبا گفت که رخساره کل را نیز زینت داده ام ، کل لاله گفتگوی ایشان بشنید و بنزدیک روح بنائی شد و بغمازی گفت : صبا زلف بنفشه و رخساره کل را آرایش داده و این دو معنی را باو اطلاع داده . چون روح بنائی متوجه شد : دو کس از لشکریانش با باد صباد یار شده و بفریب و دمدمه او سردر آورده و پرهیزکاری را ترک کرده ، زبان سوسن آزاد را خاصیت گویائی و چشم تر کس را خاصیت بینائی داد و بر بنفشه و گل کماشت تا این مطلب را معلوم کرده و بنفس نامیه خبر دهند .

ص ۲ س ۱۴ : هر حکم و فرمانی که خط تو بر آن نباشد و امضاء تو در آن دیده نشود زمانه جز برای آنکه در آن حنا کند آنرا نییچد ، زیرا که بس بی ارزش و باطل است . یا آنکه زمانه آنرا طی نمی کند و روز کار براونمی گذرد مگر بآرزوی آنکه برو حنا پیچند .  
(کلمۀ «راء» در این بیت ردیف و زائد است) .

ص ۱۷ : سلوت فراخی عیش، من (بفتح میم و تشدید نون) کز نگین و ترنجبین . و آن شهیدست که از خار ها گیرند ، سلوی پرندۀ کوچکی است که بفارسی و شم و عبری سمائی (بضم سین) گویند .

در این بیت اشاره بحکایت حال بنی اسرائیل شده که چهل سال در تیه ماندند و همه روزه مائده از من و سلوی برایشان نازل می گردید ، اما چون خورش ایشان منحصر در آن دو بود از خوردن آن دلگیر شده و آنرا خوش نداشتند ؛ و از حضرت موسی خواستند تا از خدا بخواهد که

بجای مائده تره برای آنان نازل گردد. و این معنی بتفصیل در سه موضع از قرآن یاده شده .  
معنی بیت آنست که وجود خلق عالم پیش از آنکه کف کریم تو پیدا شود چنان فقیر و  
بی مایه بود که حال بنی اسرائیل در تیه و گذرانیدن با من و سلوی نسبت بحال خود فراخی  
عیش میدانست .

س ۱۸ : وجود تمام عیار جود تو رایج و فراوان گشت و اگر جود تو نمی بود و عطا های تو  
بخلق نمی رسید ، قضا و وظیفه ای را که خداوند برای خلق معین و مقرر کرده بود بنیمه بها  
می فروخت و مردم در تنگی و سختی بسر می بردند .  
و بنابر آنکه روایت بیت مطابق بعضی از نسخ چنین باشد .

وجوه جود تو رایج قتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا می فروخت اجری را  
معنی آنست که وجوه بخشش تو روان و رایج گشت و بهمه مردم رسید اگر چنین نبود وجود  
وظیفه مردم را به نیمه نان قضا می فروخت و مردم در تنگی عیش باز می ماندند .

ص ۴ س ۴ : جریر ، ابوخرزه جریر بن عطیه از فحول شعرای عربست نزدیک هشتاد سال عمر کرده  
و در سال ۱۲۱ هجری در گذشته است ، او را بافرزدق شاعر مهاجرات و نقاضی است .

اعشی ، مراد از اعشی میمون بن قیس است که او نیز از بزرگان شعرای عرب میباشد .  
س ۵ : لات و عزی (عزی بضم عین و تشدید زاء هوز) نام دو بیت است که کفار قریش در خانه  
کعبه گذاشته بودند. فخر رازی در تفسیر کبیر گوید : که لات بت جماعت ثقیف و عزی بت  
طایفه کنانه بوده . و در غیاث اللغات است که عزی نام درختی بوده که اعراب آنرا بجای بت  
می پرستیدند و خالد بن ولید بفرمان پیغمبر آن درخت را سوخت .

مدری (بکسر میم) آلتیست از چوب که سر بدان خارند و موی بدان هموار کنند ، و بلغت فرس  
سرخاره گویند . و بعضی گفته اند مدری (بفتح میم) بمعنی تخت باشد و همین معنی اگرچه در  
معاجم لغت عرب ذکر نشده مناسب مقام است . معنی این سه بیت این است .

که اگرچه جمعی از دشمنان تو در حریم کعبه ملک راه یافته و در محلی که فوق پایه خود  
بود جای گرفتند و پنج روری ترقی کرده اطراف و گوشه های تاج و تخت خویش را مانند  
دوبت لات و عزی بیالا بردند ، لیکن شکوه مصطفوی تو آن دوبت را بزیر افکند و از نفاد حکمی  
که داشت آنها را طرد کرد .

س ۱۱ : علماء احکام نجوم مدت عمر مولود و ایام زندگانی اشخاص را از روی کدخدا و هیلاج  
بدست آرند و این دورا اصول کمیت عمر دانند ، و اول را دلیل جان و دوم را دلیل تن خوانند .  
هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از امور پنجگانه است در صورتی که  
با شرایط دیگر که در کتب نجوم بتفصیل مرقوم است جمع شده باشد . و بر طریق اصالت آفتابست  
و بر طریق بد لیت قمر ما در صورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشانند بنتایج آنها رجوع شود  
که سه چیز است سهم سعادت ، و جزوا اجتماع مقدم ، و جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بروقت  
میلا و اگر از آنها نیز هیچکدام درکار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع

بدرجۀ طالع کنند ، پس هیلاج از این چیزها بدست آید : شمس و قمر ، و سهم سعادت ، و جزو اجتماع مقدم ، و جزو استقبال مقدم ، و درجۀ طالع .

طالع عبارت از جزوی از منطقه البروجست که برافق مشرق باشد و جزوی را که برافق مغربست سابع یا غارب گویند .

و هم السعادة جائیست از فلك البروج که دوری او از درجۀ طالع برتوالی بروج مثل دوری قمر باشد از شمس برتوالی .

جزو اجتماع جزویست از فلك البروج که نیرین یعنی شمس و قمر در وقت اجتماع در آن جزو باشد .

جزو استقبال جزویست از فلك البروج که در وقت مقابله نیرین آن یکی که در تحت الارض است در آن جزو باشد .

اما کدخدا کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد . باین معنی که صاحب خانه بود که هیلاج در آن خانه است یا شرف و حد آن در آن برج باشد . و اگر هیلاجی کدخدا نداشته باشد آن هیلاج را ترك کنند و بهیلاجی رجوع کنند که کدخدا داشته باشد و اگر هیچیک از هیلاجات را کدخدا نباشد درجۀ طالع را هیلاج قرار دهند . و از امتزاج و ازدواج هیلاج و کدخدا بر سالهای عمر مولود و کوتاهی و درازی و سعادت و نحوست آن استدلال کنند .

و هر کوکبی را در کدخدائی عمر سه عطیه باشد : کبری و وسطی و صغری . عطیه کبری شمس که بیش از همه است صدویست سال . و از زحل که از همه کمتر است پنجاه و هشت سال و کسری است . و عطیه وسطی و صغری این کواکب کمتر از این مقدار است .

سال شمسی عبارت از ۳۶۵ روز و پنج ساعت و ۴۹ دقیقه است . و این کسری را که پنج ساعت و ۴۹ دقیقه باشد هر چهار سال يك روز حساب کنند و سال چهارم را ۳۶۶ روز گیرند و آن روز اضافی را کیسه گویند . و آن سال را نیز سال کیسه خوانند . و کیسه چنانکه در سال شمسی باشد در سال قمری نیز باشد .

چون غرض شاعر در این بیت مبالغه بدرازی عمر ممدوحست بنا بر این مقام مقتضی آنست که از کیسه در بیت کیسه سال شمسی و از عطیت عطیت کبری خواسته شود .

پس معنی بیت چنین باشد . که خدای تعالی ترا عمری دهد که هیلاجش عطیه کبری کیسه گردد . یعنی مدت عمرت چندان دراز شود که اگر کسور کیسه آنرا جمع کنند بمقدار عطیه کبری شمس شود .

و چون هر چهار سال يك سال کیسه است باید عدد ایام سال عطیت کبری شمس در چهار ضرب شود تا حاصل عمر در خواست شده برای ممدوح بدست آید که آن عبارتست از :

$$۱۷۵۲۰۰ = ۳۶۵ \times ۱۲۰ \times ۴$$

محصل معنی آنکه غمت بیکصد و هفتاد و پنج هزار و دو یست سال بالغ گردد .

سیف اسفرتک در دعای تأیید یکی از قصاید خویش هیلاج و عطیه کبری را ذکر کرده و گوید :

- نموده باد در آئینه تصور خلق      زطول و عرض جمال تو عالم معنی  
زمهر و ماه که تأثیر بخش هیا لاجند      دوام عمر تو دارد عطیه کبری
- ص ۵ س ۱۴: تا روی بخطه و سواد خراسان آوردی همه جای آن مفتوح و میطیع و منقاد توشد و فتح ختا و ختن باقی است.
- ص ۱۵: در اینجا از صوابدید رأی عالیت کاری بقلط و خطا نمیرود.
- ص ۶ س ۱۱: در سر منقار کشیدن کنایه از چیز برابری زبان جای دادن باشد. و جذر عدد عبارت از عددیست که هرگاه آنرا در نفس خود ضرب کنند عدد اول حاصل شود. اگر عددی جذر صحیح داشته باشد آنرا جذر منطق و اگر آنرا جذر صحیح نباشد آنرا جذر اصم خوانند. معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر قلم تو بر سر منقار خود جذر اصم را که گنگ و لال است نشاناند در حال ناطق شود و شنوا گردد. و او را قلم تو بجای کوکب عطارد که مستوفی ممالک است بدیبری برگزیند.
- ص ۱۴: یعنی تو آن بزرگ جهانی که با آنکه حادثی از راه تعظیم بعد از قدم و همراه دوم او هستی. و مانند این است که قدم و حدوث تو دور فیک و ثانی انین همد. و پیدایش تو با آنکه حادثست مثل رفیق و همراه قدم است.
- ص ۱۶: مشهور است که کسی که قسم میخورد ترس سوگند یاد کردن، او را بلرزه درمی آورد. معنی بیت آنست که تا خاک کف پای ترا برای آنکه مردم بدان سوگند خورند نیافریدند. تب لرزه را لازم و همراه قسم ساختند.
- صاحب شرفنامه و شادی آبادی شارح دیوان در این بیت بجای قسم «سقم» آورده اند، (چنانکه در بعضی از نسخ قدیمی هم دیده می شود). بنابراین روایت، معنی چنین باشد که: کرم خدای تعالی مقتضی آنست که دواى هر دردی را پیش از درد نیافریند باین جهت تا خاک کف پای ترا نیافریدند اسباب تب لرزه بیماری ندادند.
- ص ۷ س ۶-۵: معنی چنین است: که ای ممدوح از این پیش باندازه ولایق هر طایفه مردم را نعمت بود. و بدان جهت آوازه و عزت نعمت قوی و نعمت را حرمت بسیار بود. اما امروز که دوران دولت تست نعمت بیچاره آن حرمت و عزت گذشته را ندارد. چون تو مایه کرم شدی و هر سائلی آنچه بخواهد می دهی نعمتها مانند پیش عزتی ندارد.
- و در بعض از نسخ بجای «مایه کرم را» «سفته نعم را» و در بعض نسخ دیگر «سغه نعم را» است. و سفته (بفتح سین) مأخوذ از سفت (بفتح سین و سکون فاء) است بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیر آب نشدن باشد و مراد در اینجا شوق و میل ممدوح بنعم گرفتن در جواب سائل است.
- و سغه بمعنی شیفته و فریفته است. و بنابراین آنکه سفته روایت شود. نعم دوم بمعنی بلی خواهد بود. یعنی نعمت بیچاره آن آوازه و عزت گذشته را ندارد چون شوق تو بنعم گرفتن در جواب سائل بسیار است و هر کس از تو چیزی بطلبد بلی می گوئی و خواهند را جواب رد نمی دهی از این جهت نعمت بر خلق فراوان گشته و او را عزت نمانده.

ص ۷ : ۱۵ : پیشینیان را چنین رسم بوده . که برای دفع چشم زخم از اطفال فربه و چاق نیل بر پیشانی آنها کشند .

معنی بیت این است که ای ممدوح بخت تو همنائی نیست که راه اقبال کم کند . اگر چه دشمن بدبخت ورم خود را چاقی پندارد و برای دفع چشم زخم بر نیل کشند و چنان وانماید که مردم را با تو توجه و رغبت است ، ولی همای اقبال تو بسوی او نخواهد شد و او را بر تو نخواهد گزید .

ص ۸ : ۴ : تا وقتی که پشت زمین از آمدن موجودات بعالم وجود خالی نتهی نمی گردد و تازمانی که شکم زمین بعلت رفتن موجودات بکتم عدم پر نمی شود سعادت بر روی زمین برقرار باشی که این همه کون و فساد که متضمن شادی و غم بردوستان و دشمنانست باعث آن توئی .

ص ۵ : عیوق کو کیست روشن و بزرگ در جانب شمال که باستاره پروین طلوع کند . و چهره بیوق نمودن ، کنایه از بلند نواختن ساز است چنانکه صدای نغمه آن بعیوق رسد ، مثلاً (بفتح میم و لام) اسم تازی از تارهای ساز است . و همچنین بم (بفتح با) که آن نیز تار دیگر ساز است . یعنی ستاره زهره که مطرب فلک است در بز مگاه تو نغمه و صدای تارهای ساز را بعیوق می رساند و بلند می نوازد .

و از نغمه بلفظ شعبده بیان کردن برای اظهار آنست که این نغمه چنان غریب و بدیع است که کوئیا شعبده سحر است .

ص ۷ : این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیف است . مصراع آخریت از قصیده ابوالفرج رونی است که در مدح منصور بن سعید بن احمد گفته بدین مطلع :

امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفا ئیست عجب تیغ و قلم را و انوری در اینجا بطریق تضمین آورده است .

ص ۹ : ۱۶ : بادام دومغز آنست که از غایت پری تر کیده باشد چنانکه بادام که درو دومغز باشد غالباً تر کیده و دهن باز می کند . و مراد از خنجر الماس سبزه است .

معنی آنست که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته و از همه جای کوه سرزده کوه از سبزه پراست .

ص ۱۰ : ۹ : قران پیوستن یکی بادیگریست . و قران کواکب پیوستن دو کوکب در يك درجه و دقیقه باشد ، بیلک قسمیست از تیر که آنرا پیکان دو شاخی باشد . صاحب شرفنامه گوید :

که این لغت هندیت که در فارسی مستعمل شده . و خم ندهد بمعنی دفع نکند .

یعنی ممدوح در تیر اندازی بقدری ماهر و زبردست است که هر گاه دست او با بیلک پیوندد و تیر بزه کمان وصل گردد . البته حکم قران را کمان دفع نکند بلکه حکم را بنفاز رساند و تیر بدشمن اصابت نماید .

ص ۱۱-۱۲ : پره صف ، لشکر که شاهان برای گرفتن شکار در صحرا کشند تا آنجایی که پره افتد و نتواند فرار کند . و در فرهنگ سروری بمعنی مطلق صف آمده و همین بیت انوری شاهد برای آن آورده شده . سلطان پنج پایک و نام برجی است از بروج دوازده گانه و لشکر عزم اضافه بیانیه است معنی بیت اول این است :



که اگر یاسبان حزم ممدوح برای حفظ عالم باره‌ای بکشد حوادث را جز بخارج حصار راه نباشد. و معنی بیت دوم چنین است :

که اگر لشکر عزم او در صحرا برای شکار صف کشد ردیف سرطان (یعنی اسد) را که شیر فلک است جز داخل پره جای حرکت نباشد و در دست اوشکار شود .

فراہانی در شرح این بیت گوید : یکی از مواضع مشکله دیوان انوری همین دوبیت است که در هر دوبیت کلمه « نیز » آمده و آن افاده معنی اشتراك ماسبق کند بکلمه دیگر ، و مراد لفظ « هم » و اعطف هم هست . و در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی « من بعد » و « دیگر » بسیارست و در اینجا این معنی اخیر مناسب است و وجهی دیگر هم برای معنی « نیز » آورده که از جهت اختصار از ذکر آنها خودداری می‌شود برای مزید اطلاع بشرح دیوان رجوع شود .

ص ۱۰ س ۱۳ : نور بمعنی گاو و نام برجی است از بروج دوازده گانه فلک . عقرب بمعنی کژدم . و نیز بمعنی یکی از بروج دوازده گانه است . و گویند کژدم چشم و گوش ندارد و کور و کراست و حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب گوید : چشم عقرب در شکم اوست .

دبران (بفتح دین) منزل چهارم ماهست و آن ستاره‌ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر آن چشم نور که سوی مشرقست و آنرا عین النور خوانند و آن برج همین يك چشم دارد .

معنی آنست که نور اگر مانند عقرب بی چشم و نابینا نشدی چشم خود را که دبران است بجای میخ زرین در قبضه شمشیر ممدوح نشاندی .

این معنی در صورتی است که فاعل نشاندی نور باشد و اگر فاعل را ممدوح دانیم معنی بیت چنین خواهد بود که :

ممدوح را آن قدرت است که چشم گاو فلک را بکند و بجای جواهر در قبضه شمشیر بنشاند ولیکن برای ترحم بر نور این کار را نکرد که گاو فلک مانند عقرب ناقص و بی چشم نشود .

س ۱۸ : یعنی تشنگی خنجر تو مثل فنا و مرگست همچنان که مرگ و فنا بخون مردم تشنه است و بخونخواهی عطش او بر طرف نمی‌شود خنجر تو هم چنین است و هر چند خون دشمنان ترا می‌خورد سیر نمی‌گردد .

بنابر این کیتی همکاسه و نظیری مانند عطشان مرگ جز خنجر خونخواه تون ندیده است .

س ۱۹ : در گذشته کسی که مبتلا بعارضه و بیماری تب لرزه می‌شد بر تارنجی افسون خوانده و سه یا هفت گره بر آن تارنج زده بر بیمار می‌بستند تا تب از او زایل گردد و اینکه شاعر این امر را بعیسی نسبت داده از آن جهت است که معجزه وی از قبیل شفاء بیماران بود چنانکه در قرآن سورة آل عمران آیه ۴۲ آمده است « و ابری الاکمه و الابرص و احی المواتی باذن الله » .

معنی آنست که ای ممدوح در میدان جنگ آنرا که از ترس و هیبت تو تب لرزه بگیرد . اگر حضرت عیسی (ع) بر رشته‌ای دعا خواند و باو ببندد تب لرزه او رفع نشود و صحت نیابد و از آن

تب لرزه بمیرد.

ص ۱۱ س ۴ : گویند که گوزن چون از مادر زاده شود نقطه چند سیاه بر ران او هست که در هر سال نقطه از آن بر طرف گردد .

یعنی گوزن در بیشه برای داغ تو ای ممدوح در همان سال اول ران را از نقطه های بی فائده پاک کند .

س ۹ : در اصطلاحات الشعراست که فروشدن مهر و فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست .

معنی بیت آنست . شناسائی چیزها یا بیقین یا بگمان است . و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمریقین و گمان بسر آمد و بدان نرسید . کرا روی گذر و امکان رسیدن به عالم جاه تو باشد .

ص ۱۲ س ۵ : الف جمع الف بمعنی هزاران ، دوران بمعنی دور . و هر دوری سیصد و شصت سال شمسی است . چنانکه از تفهیم ابوریحان بیرونی مستفاد می شود .

این بیت دردعای ممدوح است . یعنی ممدوح پاینده باد بدوامی که سالهای عمر او بیحد و بی شمار باشد .

ص ۱۴ س ۱ : این قصیده نظیر قصیده ابوالفرج است که گوید :

غزو گوارنده پادشاه جهان را      ناصردین راعی زمین وزمان را

س ۵-۶ : یعنی آنکه دست راست ابابحرکت ، قلم را نطق داده ( مقصود از نطق قلم صریح است ) و آنکه دست چپ او با سکون ، نگین را نظرداده ( و مراد از سکون نگین و خاتم زدن بر احکام و فرستادن حکم باطراف است ) . تا باطراف نظرافکند . این کلام و نگین در ممدوح اولین فائده دهنده نیستند بلکه دست چپ و راست ممدوح که هر یک بمنزله قلم و کان است پیش از کلام و نگین بمردم فائده می رسانیده اند .

کنایه از آنست که ممدوح پیش از آنکه بمنصب وزارت برسد و با کلام و نگین خود مفید واقع شود از جود و بخشش او مردم مستفید می گشتند .

س ۱۰-۱۱ : از حسرت عقد کوهری که از قلمش مرتب شده یعنی از حسرت خط ممدوح در زمین چندان گریست که اشک او در زمین و نایاب و عزیز گشت .

و بنا بر آنکه بجای اشک « رشك » باشد چنانکه در بعضی از نسخ است معنی آنست : که از حسرت ترتیب خط او ، رشك در زمین را کمیاب کرده و حسرت بر ترتیب خط او برزنده رشك بر نظم در زمین . در شرح دیوان فراهانی بجای بیت ۱۱ بیت زیر آمده است :

کیسه کان چون بخرج خویش پرداخت      بحر عنان سوی لجه تافت دفین را

معنی این است که چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را بخرج خویش صرف کرد و بمردم بخشید و اینک نوبت او می رسد و کیسه او نیز پرداخته خواهد شد . عنان سوی لجه تافت تا درهای خود را در آن دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد تادست او بدان نرسد و آنرا ببخشد

ص ۱۴ س ۲-۳ : فائحه داغ . آلتی است آهنین که بدان اسبان و شتران را داغ کنند ، حرز ( بکسر حاء و سکون را ) تمویذ .

یعنی شیر سپهر که اسد است از زمانه می خواست تا برای نشان دادن اطاعت خویش داغ ممدوح بران اوباشد .

قضا در جواب گفت که کاتب تقدیر فائحه داغ را حرز جبرئیل کرده تا او با خود دارد آیا برای ددگان و سباع هم این داغ نوشته و معین شده است . یا معنی چنین باشد : که فائحه داغ او که آن حرز روح امین است شیر سپهر از برای لوح سرین خود خواست قضا بطریق انکار گفت این از برای ددان است یعنی از برای سباع نیست .

ص ۱۴ س ۹ - ۱۰ : فصل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد در وقتی سلطان سنجر قلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خوارزم است در محاصره داشت ناگهان فصل قلعه فرو ریخت و قلعه بتصرف لشکریان سلطان درآمد و این دوبیت اشاره بآن واقعه است .

یعنی قلعه محکم هزار اسب که در ملك خوارزم از جمله حصنهای محکم است همینکه فصلش بارگاه سلطان را که از نظر تعظیم مانند کعبه است دید، سجده کنان پیشانی بر زمین نهاد و فرو ریخت . باین حال احتیاجی بشیخ شاه نیست و این گونه امور خود مهیا و ساخته می شود ص ۱۵ س ۶ : یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که هنوز در سر قدیست و آشکار نشده و درو خطا و صواب معین نیست . بقوت ذکا و اندیشه خاطر آنرا از راز قدیر بیرون آورد و بفهمد .

ص ۱۶ س ۲ : فلک از نور رای تو روشن شده است ، و اگر نور رای تو نمی بود و فلک از آن تابناک نمی گردید آفتاب در تاریکی نمی توانست حرکت کند و مانند کوران با عصا راه می رفت . ص ۵ : قران (بفتح) اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ . اول در هر بیست سال یکمرتبه و دوم در هر دوست و چهل سال و سوم در هر نهصد و شصت سال واقع شود . و چون مقام مقام مبالغه است قران بزرگ مقصود است . چهار امهات عبارت از چهار عنصر است که آب و باد و خاک و آتش باشد ، و هفت آبا ، عبارت از سیارات سبعه است ، حکما را عقیده آن بوده که از تأثیر افلاک و سیارات هفتگانه در عناصر چهارگانه ، سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست پیدا می شود از این جهت افلاک را آباء و عناصر را امهات و نتایج را موالید می گفته اند .

یعنی از امتزاج هفت آباء با چهار امهات در صد قران يك فرزند مانند تو زاییده نمیشود . ص ۷ : تبارك الله از آن آب سیر ، آتش فعل . تبارك الله استعمال این کلمه در مدح و وقت تعجب باشد آب سیر مرکب رهوار ، و آتش فعل ، کنایه از تند و تیز .

یعنی بزرگ و پاکست خدای . تعجب است از آن مرکب رهوارند و چالاک که هنگام سواری تو مطیع است و با عنان گیری تو چون باد در رفتارست .

ص ۱۲ : یعنی اسبی که چون روزگار و زمانه تند رو است اگر او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت بساکنان آن فردا باشد .

ص ۱۷ س ۸ : کف الخضیب صورتی است از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج و مرکب از چند

ستاره ثابت و آن بر صورت شخصی است که کوئی دو دست را بعنا خضاب کرده است و آن صورت را ذات الکرسی نیز خوانند. ابوریحان در کتاب التفهیم گوید: «و اما آن روشن که بر منبر خداوند کرسی است اورا کف خضیب خوانند ای دست حنا بسته از دو دست پروین» و گویند خاصیت کف خضیب آنست که چون بسمت الرأس رسد هردعائی که کنند مستجاب شود. یعنی ای ممدوح بر ثبات دولت و قرار حال تو بر روی زمین کف خضیب بر آسمان دست بر آورده و دعا کرده و آن دعا مستجاب شده است.

ص ۲۰ س ۴: فرماندهی که هستش فرمانبر آفتاب. یعنی آفتاب فرمان برنده اوست یا فرمان او بر آفتاب جاریست.

ص ۲۴ س ۵: از جهت کردن نهادن انصاف تو جز بخت تو که بیدار است، تمام عالم را در سایه عدل تو خواب برده است.

ص ۲۶ س ۱۰: از بس که در هر شب دعای مستجاب در باره ممدوح با آسمان و سیهر میرسد و مردم در حق او دعا می کنند، با وسعتی که اوراست در زاویه های آن گنجایش ذره ای نیست.

ص ۱۲: سداب (بفتح سین ممله) گیاهی است معروف که بر گهای خرد سبز دارد. یعنی ما مانند برک بید لرزان و جمعی از بزرگان و دشمنان تو بتصور آنکه ترا باز کشتی نخواهد بود ساکن و آرام چون برک سداب داریم بعشرت مشغول و روز و شب بخوشی می گذرانیدند.

ص ۱۴: خلایب (بفتح خاء معجمه) زمین کل ناک که پای در آن بماند یعنی ای انوری آخر نمیدانی چه می کوئی زبان ببند و آنچه می دانی مگوی و خلاف عقل مکن. و این مطالب که عشرت و خوشی دشمنان ممدوح است باو در میان مگذار چرا که پای جمعی در میانست که مصلحت در افشای سر ایشان نیست (از دشمنان ممدوح در این بیت تعبیر بگاو کرده است).

کاو در میان خلایب مانده و بیرون شدن نمیتواند تو خر در خلایب هران و بکار دیسگران دخالت مکن.

ص ۲۲ س ۱۰-۱۱: در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلودن و گزیدن. یعنی سوگندت بخدای ای ممدوح، پیش بخشش و احسان تو که بی منت و لاف است. اگر فی المثل از ابر آب زندگانی با لاف رعد بیارد، من آن آب حیات را بسر دندان نیالایم و توجهی بدان نکنم. بخشش ابر کی می تواند با بخشش کف دستی برابر باشد که اگر کانی را هم بیخشد غرضش ثنا و ثواب نیست. و مقصود او از جود و بخشش آن نیست که کسی اورا مدح گوید و یا اورا مزدی دهد.

ص ۲۸ س ۴: یعنی من به مجوری و دوری از تو خو نکرده ام مرا از پیش خود دور مساز، حق تعالی میداند که از این تهمت که بر من زده شده و از این گناه که بمن نسبت داده شده از هر جهت پاک و بری هستم.

شادی آبادی در شرح خود مصراع اول بیت را چنین خوانده: «چون نکردستم به مجوری هران

زین ساحتیم « و در توضیح بیت مذکور گفته است :  
کسی بدروغ پیش پادشاه خراسان گفته است که انوری شهرری را هجو کرده است بدان سبب  
پادشاه بر انوری خشمگین شده. در این بیت ذکر برائت ساحت خویش از هجو ری کرده  
و اظهار بی گناهی خود نموده است .

ص ۲۸ س ۴ : مصراع دوم بیت اشاره ببیت عربی ذیل است

اذا كان الغراب دليل قوم      سیهدهم طریق الهالكینا

یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و این بیت از  
امثال عربست و در جائی گویند که کسی بسخن گیری گمراه شود و بضلالت افتد .

ص ۶ : « حتی توارت بالحجاب » جزئی از آیه مبارکه ۳۱ از سوره النحل است در حکایت  
حضرت سلیمان. یعنی تا آنکه آفتاب در حجاب شب پنهان شد.

معنی بیت آنست که ای ممدوح آفتاب عون و عنایت تو پیش از این روز عیش مرا روشن  
می داشت . اکنون که تو بر من خشم گرفتی آفتاب لطف تو در حجاب پنهان گردید و من در  
تاریکی عنا باز ماندم .

ص ۱۱ : « من عنده ام الكتاب » جزئی از آیه مبارکه ۳۹ از سوره الرعد است یعنی کسی  
که هر چه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است ( مقصود از آن کس خداست . )

ص ۴۱ س ۱۰ : اگر اقامت تو در درگاه ممدوح بدل بحرکت شود و بشتاب از نزد او بروی. این  
عزم که بنظر تو صواب است از خطا مایه گرفته و بزودی پشیمان خواهی شد .

ص ۴۴ س ۹ : مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی و از گون و مغلوبست  
و مراتب متمتع از هجر که هیچ برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد از طالع بد  
واجب است .

ص ۴۶ س ۹ : اوج بمعنی ارتفاع است و آن نقطه ایست از فلک که دورترین نقطه بمرکز عالم است  
و آنرا ذروه هم گویند .

یعنی اوج فلک با همه بلندی از خجلت و شرم جاه تو در فلک سرگشته و از رشک دست  
بخشنده تو موج آن در شط فرات نالنده است.

ص ۱۰ : محیط آسمان همان محدّد جهاتست که باصطلاح اهل نجوم فلک الافلاک و فلک اطلس  
و بزبان شرع عرش نامیده می شود . و آن اعلیٰ نهایات جهاتست که منتها الیه اشاره حسیه باشد  
می گوید ای ممدوح تو در هنر باقصی نهایت کمال رسیده ای چنانکه محیط آسمان بالاترین  
نهایات جهات را حایز است.

ص ۴۷ س ۴ : اشاره بآیه ۲۵ از سوره ص « اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم » است  
ص ۵ : عنایت نامه شفاعت نامه است که برای رهایی و خلاصی کسی بکسی نویسند.

یعنی چون از دیوان تو کسانت قصد جان دشمنی کنند و بر جان خصم برات نویسند تاجان او بستانند،  
در آن وقت بر فرض که از طرف گردون صد شفاعت نامه درباره او نوشته گردد بی ارزش و

اعتبار است و باید در آن شفاعت نامه حنا پیچیده شود.

ص ۳۷ س ۶: کل شات، از امثال مشهور عربست که گویند «کل شاة برجلها ستناط»، یعنی هر کوسفندی بیای خویش زود باشد که بسته شود. مقصود آنست که هر بدکاری بیدی خود گرفتار گردد.

معنی آنست که ای ممدوح دشمن خود را بگو که هر چه خواهی بکن که آخر بدبهايت بتو بر گردد. و تو ای ممدوح در تدبیر ملک خویش باش، و من میدانم ای خداوند که این مثل را می دانی که «کل شاة برجلها ستناط» یعنی اگر دشمن بتو بدی کند آن بدی بدو باز خواهد گشت.

ص ۴۲ س ۴: در جفا و آزار من اگر زمانه بهمین درد که دارم اکتفا کند باز بسیارست، ولی چنین نیست و صدهزار جفا از این گونه برای من آماده دارد - با آنکه اگر زمانه بهمین يك جفا اکتفا کند باز برای من بسیارست، چرا که این يك جفا متضمن صدهزار گونه جفاست.

ص ۴۳ س ۸: ای ممدوح که مانند زمانه امر و نهی تو در روزگار جاری و نافذ است و این کار زیر کی و کاردانی تو است.

ص ۱۲: برای تعیین و نشان دادن ستارگان آسمان هر چند عدد را بصورتی تصور کرده اند. بعضی که در طرف شمال است صور شمالی و بعضی که در جانب جنوبست صور جنوبی خوانده اند. جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست که آنرا جبار نیز گویند. یعنی بزرگ منش و آن بشکل مردیست که کمر و شمشیر بسته است. و در هر جا جوزا با کمر و شمشیر مذکور گردد این صورت مراد است، چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مستفاد می شود.

ص ۴۹ س ۱: مراد از ناف هفتة روز سه شنبه است

یعنی امروز اگر چه غره ماه رجب که ماه طاعت و عبادتست میباشد و باید ترك باده خواری کرد، ولی از آنجا که روز سه شنبه و اول فصل خزانست روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست س ۴: سترون زن نازا و عقیم، نامیه روح نباتی، عنین کسی که قادر بنزدیکی بازن نباشد یعنی مادر باغ نازا شد، و از نشو و نما، درختان و رستنیها باز ماند. برای آنکه روح نباتی که بمنزله شوی اوست در فصل خزان از کار بازمانده. و طبیعت فرد و تنهاست. و از این جهت بر گک و گل و سبزه در باغ دیده نمیشود.

ص ۵: یعنی تا در خلوت لب خم بر لب دختر رزست از رشک و حسد موی بر تن خیک دمیده، و از غصه مویها بر اندام او برخاسته و تیغ زنست. و میخواهد خم را با تیغ هلاک کند ص ۵۱ س ۱-۲: معنی این دوییت این است که: ای ممدوح. ماه خود را با نعل سم اسب تو مانند می کرد زمین فریاد بر آورد و گفت ترك ادبست که خود را با نعل سم اسب ممدوح تشبیه می کنی از آنکه مرتبه نعل اسب ممدوح بالاتر از مرتبه تست.

ای ممدوح کرد لشکر تو از زمین برخاست و در آسمان بر همه اعضاء ماه نشست، و اندام وی بیماری جرب گرفت، و از آنگاه باز همه ساله در اندامش جرب ظاهر می شود.

ص ۵۱ س ۴: ای ممدوح، دشمن تو از روی جسد اگر با تو لاف برابری زند حق تعالی نیکوداند که محمد کیست و ابولهب چه کسست و میان ایشان چه فرقت. یعنی فرق میان پیغمبر و بولهب همان فرق میان تو و دشمن تست.

س ۵: راس و ذنب، دو دایره در فلک البروجست که یکی مدار آفتاب و دیگری مدار قمر است، و محل تقاطع این دو دایره را عقدتین و جوزهرین و راس و ذنب خوانند. و رأس را از طبیعت سعدین قرار داده‌اند و ذنب را از نحسین. چون خورشید در عقدۀ راس باشد و قمر در عقدۀ ذنب و مقابله تمام باشد، قمر منخسف شود. و در این حال ماه تاریک و مظلم گردد.

یعنی دشمن را بهیچگونه با تو برابر نتوان داشت و او هیچ نوع مقابله و برابری با تو ندارد. و اگر او را با تو مقابل کنی بیک وجه رواست. آن آنست که تو مانند آفتاب در عقدۀ رأس هستی. و دشمن تو مانند ماه در عقدۀ ذنب که میان هر دو نظر مقابله است.

س ۷: دشمن از رابطه قهر تو کجا میتواند بگریزد و فرار کند. آیا سرعت حرکت نفاذ امر تو بمقدار فرار او نیست. یعنی دشمن بهر سرعت و شتابی که بگریزد از دایره نفاذ و سلطۀ تو بیرون نتواند شد و فرار او بی فائده است.

س ۹۸: این مهندس اشاره باسمان یا سپهر است.

سپهر و گردون که کارهای او بالاتر از قبول تعب باشد و همه گونه افعال را بی رنج و زحمت و اندیشه و فکر انجام دهد. اگر مثلاً گرد بقا و عمر دشمن تو سدی مانند سد اسکندر کشد خرد داند که از شمشیر تو خلاصی ندارد و تیغ ترا رد کردن نتواند، چنانکه ماهتاب چون تیغ شعاع خود بر درع قصب که جامۀ کتانت بکشد قصب را پاره پاره کند و قصب رد تیغ او نتواند.

س ۱۰: در بازی نرد چون حریف شش خانه را بمهرهای خود ببندد و در هر خانه دو مهره بنشاند گویند مهره در ششدر است. و حریف دیگر مهرهای خویش را نمی‌تواند بیرون برد، زیرا که نقش اعلی کعبتین شش است و بیش از آن نباشد، پس ناچار مهره نتواند حرکت کند و مجبوس ماند و چون یکی از آن دو حریف را مهره در ششدر بماند حریف دیگر مهرهای خود بخانه ببرد و بردارد و بازی را از حریف ببرد.

داو، آنست که چون یکی از دو حریف بازی خود را خوب ببیند نویت بازی باو رسد، بر آنچه گرو بسته چیزی افزاید و گوید داواست، و چیزی بگیرد و در میان نهد و آنرا خصل گویند و چون حریف دیگر هم بازی خود را فره بیند او نیز همچنین داو کند تا هفت بار و از هفت زیاده نباشد.

ضربه غلطانیدن کعبتین را گویند ندب آن مال و کالا که در بازی نرد در میان گرو نهاده باشند و ندب بقتحین گرو بازی نرد را گویند.

در بازی نرد هر حریف که بازی او بهتر از دیگری باشد او یکی بدو گرو کند و گرو را دو برابر نماید و اگر باز بازی او بهتر از پیش شود یکی بسه کند و بهمین ترتیب تا هفت تا

یازده بازی شود که نهایت بازی است و آنرا تمامی ندب نامند.  
معنی بیت آنست که ای ممدوح همه دشمنان تو در ششدر ناتوانی افتاده و ترا داو بهفت است و بازی تو فره است ، کعبتین بستان و در طاسک بغلطان و بازی را بیر ، و همه کرورا که تمامی ندبست بستان. حاصل آنکه اکنون که دشمنان تو عاجز و زبون شده اند بضرب تیغ کار ایشان بساز و ملک و کنج ایشان که بمنزله ندبست از آنها بگیر.  
ص ۵۵ س ۴ : انوری مضمون این بیت را از ابوالفرج رونی گرفته و در واقع بیت مذکور انتقال شعر ویست از قصیده‌ای که گوید:

از خدمت محمد بهروز احمد است	گر بخت را وجاهت و اقبال راند است
صدری که سطح ملک برایش معمداست	بحری که میخ رزق بجودش مطیر گشت
فرزانه‌ای که لایق گاهست و مسند است	آزاده‌ای که درخور صدر است و بالاش است

س ۵ : یعنی در راستی مانند الف که حرف اول ابجد است می‌باشد ، و درسخن گفتن تمام و کامل است ، چه حرف آخر در ترتیب حروف ابجدی «غین» است که آن بحساب جمل هزار است. و چون بالاتر از هزار عدد تامی نیست ، و هرچه باشد بوی مضاف باشد از این جهت بسیار اوقات از تمامیت و کامل بودن چیزی بهزار تعبیر کنند.

و دور نیست که از حرف آخر ابجد مراد «دال» باشد و مقصود از دال پشت دوتا کرده و متواضع باشد . یعنی ممدوح در هنگام سخن گفتن فروتن و متواضع است.  
صاحب شرفنامه گوید : مقصود از حرف آخر ابجد بلبل است . یعنی ممدوح گاه سخن گفتن مانند بلبل است ، و گفته است که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و هزار بمعنی بلبل .

س ۱۰ : بنا بر تعریفهائی که برای عدد کرده‌اند که : عدد ، عبارتست از نصف مجموع دو طرف خود . یا عدد ، کثرتیست که از چند واحد تألیف شده باشد ، يك و واحد داخل در عدد نیست. و این تعریفات شامل او نمی‌شود . و اگر چه خود «واحد» اصل عدد است و جمیع مراتب عدد از او حاصل و باو منتهی می‌شود. ولی عدد بآن اطلاق نمی‌گردد.  
یعنی بآنکه تو اصل جهانی ولی از جهان محسوب نمی‌شوی چنانکه يك اصل عدد و تمام اعداد ازو پیدا می‌گردد با اینحال در جمله اعداد شمرده نمی‌شود .

ص ۵۶ س ۴-۲ : جواد اسب خوش رفتار ، مجره ( بفتح میم و جیم و راء مشدد ) کهکشان ، مقود ( بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ) ریسمانی که در لجام یا مهار اسب بندند و آنرا بفارسی پالهنک گویند ، درقه ( بفتح دال ) سپری که از پوست فقط ساخته شده باشد ، مکو کب دارای ستاره ، مزرد ( بضم میم و فتح زاء معجمه ) زره تنگ حلقه.  
اسب فلک بارکی تیز رفتار تو شد ، چنانکه ماه و مجره برای اسب تو بجای نعل و پالهنک است تا وقتی که شکل گنبد سپهر بمانند سپر و جرم آفتاب بمانند زره تنگ حلقه است تیغ فلک از بیم تیغ تو در نیام‌باد .



س ۱۰: مقصود از هود سوره مبارکه هود است و ( فاستقم ) اشاره بآیه «فاستقم كما امرت ومن تاب معك ولا تطفوا انه بما تعلمون بصیر» می باشد یعنی تو راست و مستقیم باش همچنانکه بتو امر شده و کسانی که از کفر بازگشته و بخدا و رسول ایمان آورده اند باید مستقیم گردند زمخشری در کتاب تفسیر کشاف نقل کرده است روزی اصحاب پیغمبر از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا سوره هود پیر کرد که نظر حضرت بهمین آیه بوده است .

ص ۵۷ س ۵: در علم هیئت مبرهن است که زمین را سایه ایست مخروط شکل که تا فلک زهره امتداد دارد و سر آن سایه همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب در زیر زمین است آن سایه زبر زمین است ، و شب عبارت از آنست و اگر آفتاب بر بالای زمین باشد آن سایه در زیر زمین و روز عبارت از آنست .

معنی آنست اگر تیغ ایشان در افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی آن تیغها سایه زمین که همیشه محدود است بزمین غوطه خورد و فرو رود و دیگر شب در عالم نماند .

ص ۵۹ س ۱۴: در علم طب مقررست که خواب در اثر رطوبت طبع حاصل شود .

می گوید اگر چه مایه خواب رطوبت طبع است اما اتفاق است که خواب دشمن باین جهت نیست ، و خواب او در اثر حرارت جگر باشد که نتیجه غم و اندوه است نه از رطوبت طبع .

ص ۶۰ س ۱۲-۹: بیت دهم ( ذکر تشریف .. ) باید پیش از بیت نهم ( پای تشریف ) ذکر شود و متن بدین ترتیب اصلاح گردد

یعنی تشریف شاه را در اینجا بناید یاد آورد چه زمینه سخن درباره آن بسیار و عرصه گفتگو در آن باره فراختر از آنست که در اینجا ذکر آن بمیان آید و عرصه قدر او وسیع تر از عرصه سخن است . اما پای تشریف وزیر عادل در میانست که عدلی که در جهان گسترده برابر صد عدل عمرست و هر که تاجور است پای او را بوسیده .

و اگر نه برآستی می گفتم که پیش همت بلند تو ای ممدوح و هنگام جود تو آفرینش چیزی نیست و بسیار اندک است ، اما بسبب تشریفی که وزیر بمن عطا کرده این سخن نگفتم و ادب نگاه داشتم .

ص ۶۲ س ۱۸: تا وقتی سه فرزند عناصر که عبارت از حیوان و نبات و جماد است چهار مادر و نه پدر دارند .

ص ۶۳ س ۱-۲: ناگزیر ناچار و ضروری و ناگزیر مختصر ناگزیر باشد .

یعنی ای ممدوح تا وقتی از سه فرزند و چهار مادر و نه پدر جهان را گزیری نیست بقای ذات تو ناگزیر زمانه باد .

تا وقتی که فلک بر جهان بلندی و برتری دارد پای قدر تو در بلندی اوج فلک را بسپرد و بر بالای اوجای گیرد .

- ص ۶۶ س ۱۴ : شیر ، حسن . و شیر ، حسین .  
یعنی مرابیحشا و عفونما اگرچه گناه بسیار بزرگ و عظیم است و بمثل گناهمانند کسی است که خون حسین (ع) را ریخته و حسن (ع) را کشته است .
- ص ۶۷ س ۶ : با حور گرمای وسط تابستان است . در این بیت که وصف بنای ممدوح را کند گوید : آفتاب برجهای بنا ، که عبارت از چراغهایی است که در بروج گذاشته شده ، سقف آنرا تابش ونوری مانند نور آفتاب در وسط تابستان داده یعنی روشنی آنها بسیار وبمانند آفتابست .
- ص ۷-۸ : خسوف ماه گرفته باشد ، و آن در وقتی صورت می گیرد که ماه در ظل مخروط زمین در آید و زمین بین آفتاب و ماه واقع گردد در این وقت وبواسطه حایل شدن زمین بین آفتاب و ماه نور خورشید بماه نمیرسد و ماه منخسف وسیاه می گردد .
- معنی این دوبیت اینست که اگر ماه از آسیب سقف بناء عمارت پس از این برسپهر نکذرد معذور است . چرا که از مخروط سایه عمارت که بسیار بلندست همیشه بیم دارد که بگذرد و منخسف شود ، از این جهت رنجور است .
- ص ۶۹ س ۶ : همانطور که خود شاعر گوید این مصرع از آن ابوالفرج است که در این بیت بضمین آورده است .
- ص ۷۰ س ۴ : اگر مصراع اول ( چنانکه در بعض از نسخ است ) چنین خوانده شود « فتنه را آن هوا نمی سازد » معنی روشن است .
- یعنی آن هوایی که وصفش گفته شد . فتنه با آن سازگار نیست از این جهت برنج خواب گرفتار و رنجور است . یعنی فتنه درایام این ممدوح با چنان هوایی در خوابست .
- ص ۷۲ س ۸ : عفو بخشش ممدوح برای اینکه عذر و بهانه جهت در گذشتن از گناه مجرم بیابد بعذر آنها گوش دهنده است . حلمش نیز در وقت عفو از گناه ، چنان عذر پذیر است که گروه گروه مورد عفو واقع می شوند .
- ص ۹ : قهرش بیش دشمن رود در حالیکه طالب جنگ است ، و عزمش در هنگام قهر چنان کم شده گیر است که هر که را اراده کند پیدا کند و آتش خشم خویش بسوزاند .
- ص ۱۰ : ابوالحسن فراهانی در شرح خود بر دیوان انوری گوید : حکیم این قصیده را در مدح جلال الدین عمر گفته است . و مقصود از خواجه کمالی امیر کمال الدین بخاریست که از فضلا و شعرا و معاصرین حکیم انور است که ممدوح او مجیر الدین علی است .
- یعنی خواجه کمالی که در اشعارش پیوسته از مدح علی لاف می زد ، باری بگو بیاید و از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش کند که در هنر از صد ممدوح وی مجیر الدین بهتر است .
- ص ۷۳ س ۴ : هیئات بمعنی ( دوراست ) باشد و در فارسی این کلمه در مقام تأسف و تحسیر بکار برده شود . و سوسن و سیر کنایه از ناسازگاری و عدم موافقت باشد مانند آب و آتش .
- یعنی هر کار که روزگاره بر وفق مراد و فرمان تو سازدهیئات که آن کار ناساخته باشد و مانند سوسن و سیر با هم جمع نشوند .

ص ۷۴ س ۶ : طرفه و شکفت این است که اثرات کواکب یا حوادث چون دایره بر روی آب زود بزود محو و زائل گردند . ولی نقش آن نزد دشمنان چون نقش حریر ثابت است و گمان کنند که همیشه حال براین منوال ماند و حوادث بر وفق مراد آنان باشد .

ص ۷۴ س ۲ : یعنی بجهل درآویز و کرد دانش مگرد تا از اسباب دنیوی برخوردار باشی چون بید که درخت بی باری است همیشه با بادرننگ و چنار است .

ص ۴-۴ : پالهنک دوالی و ریسمانیست که بر سر لجام بسته و اسب را بدان بندند . کلمه زین در بیت دوم اشاره به بیت سابق است .  
یعنی بجای آنکه بر گردن اختیار آزادگان ردا باشد اکنون از بخت بد پالهنک و ریسمانست و همه گرفتارند .

و من نیز که یکی از یشانم در پنبه موش خانه ام ناخن پلنگست . یعنی خانه من با من پلنگی می کند و بمانند پلنگ بر من حمله می نماید .

ص ۹ : گازر ، رخت شوی . و پوستین بگازر ، کنایه از برهنه و عریان است .  
یعنی من مانند روبه برهنه و عریان و این گرسنه شیر شرزه بسیار تیز چنگ است .  
ص ۷۵ س ۷ : کربه در انبان فروختن ، کنایه از کمال کامیابی است و با کسی در جوال بودن ، همخانه بودن و معارضه نمودنست .

یعنی طمع کی ممکن است که این ایام کامیاب گردد . از آن جهت که بخل با سک امروز در جوال است .

ص ۷۷ س ۱۰ : حرف را پیوسته بر در بارگاه خود مانند حلقه بسته ای و راه وارد شدن بمجلس را ندارد که در مدح تودخلالت کند ، و ثنای تو بحروف معجم گفته شود . چون لغتها از حروف معجم مرکب و آنها در مجلس توراه ندارند . پس من درستایش چه توانم گفت

ص ۱۱ : یعنی مدح تو که بمنزله ابجد است از آن مکتب حاصل گردد که اوستاد آن « علم الانسان مالم یعلم » ( آیه ۵ از سوره العلق ) است یعنی آموخت آدمی را آنچه نمیدانست . حاصل آنکه وصف تو در خاطر من نکنجد مگر آنچه را که حق تعالی آنرا الهام کند .

ص ۷۸ س ۴ : یعنی ایمنی وقتی که با آستانه جاه تو همراه شد و ملک از آشوب و فتنه دور گردید .  
بقتنه گفته شد که ایمان تازه کن یعنی شهادتین خویش بگوی که آخرین دم زندگانی تست .  
ص ۵ : از آن زمان که در انعام و بخشش تو بر خلق جهان باز شد ، در آرز و حرص با بی نیازی درهم گردید و آرزم بی نیاز گشت .

ص ۸۰ س ۱۵-۱۶ : مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب مریخ است که نحس اصغر باشد ، و مراد از گل میزان یا ستاره مشتری است که در آنحال که قصیده را گفته در برج میزان بوده و یا زهره است که صاحب خانه میزان و سعد اصغر است .

یعنی اثر نحس اصغر ، به رعایت دوستان او ، مانند سعد اکبر یا سعد اصغر است .

یا آنکه اثر نیش عقرب (خواه عقرب فلک و خواه غیر آن) بر دوستان او مثل گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و معلومست .

ولی برای مجازات دشمنانش ، مضراب ساز زهره که مطرب فلک است در سپهر مانند شمشیر زحل دشمن سوز است .

ص ۸۱ س ۱۱ : قلم او جر میست که با آنکه برهنه است ، همراه از فلک دراو پوشیده و پنهانست (این معنی در صورتی است که بجای شیر سر برابر نسخه اصل خوانده شود و اگر شیر فلک خوانده شود معنی روشن نیست ) .

ص ۸۲ ص ۴ : مراد حسان بن ثابت شاعر رسول الله است که از قبیله خزرج و بابی الولید مکنی است . یکصد و بیست سال عمر کرد شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام ، و قبل از سال چهل هجرت در زمان خلافت علی (ع) و بقولی در سنه پنجاه هجری در گذشت .

ص ۸۴ ص ۷ : عذب مرد بی زن و فرد ، عزیز خانه ، خانه که شخص در آن تنها باشد . یعنی روح نباتی اگر بهزبان رفت و تنهایی گزید عیب او مکن ، از آنکه مادرستان یعنی باغ سترون و نازا است . و نزدیکی بازن نازا بی فائده است و باردار نمی شود . ص ۸ : فحل فروگشن .

یعنی باد صبا که بارور کننده دختران نباتات ، در این فصل مانند مردم گیاه شده که نه مرد و نه زنست ، و از او کاری ساخته نیست .

ص ۹ : از جوش روئیدن ، دیک نما و بر آمدن نباتات و رستنیها باز ایستاد . یعنی فصل زمستان پدید شد و از ابرسیاه بر سر جهان سرپوشی است .

ص ۸۴ س ۹ : قلم ممدوح چگونه گوینده ایست که صاحبقران نطق یعنی نفس ناطقه در برابر او الکن و بی زبانست .

ص ۱۰-۱۱ : صریح آوازیست که از حرکت قلم بر روی کاغذ پیدا شود .

یعنی خاصیت آواز قلم معجز نمای ممدوح این است که چنان در خیال صورت بندد که مزاج جذراصم که کروکنک است ، هنگام محاورت مانند بنفشه و سوسن در شنیدن و گفتن ده زبان و ده گوش است . و اینکه جذراصم گویا و شنوا می شود اعجازی است از قلم ممدوح .

ص ۸۵ س ۱۴-۱۵ : گفته اند مقصود از « اکابر گردنکشان نظم » امیر معزی است که سر آمد شعرای عهد خویش بود و در درگاه ملکشاه و پسرش سلطان سنجر مرتبه و مقامی بس عالی و سمت ملک الشعرائی داشت . و مقصود از دو دیوان بعضی دیوان عنصری و فرخی رادانسته و گفته اند معزی این دو دیوان را غارت کرده و مضامین اشعار این دو شاعر را گرفته است .

و محمد شادی آبادی در شرح دیوان خویش گوید : که مقصود از دود دیوان دیوان مولانا احمد ساوی و مولانا احمد مغانی است که دیوان این دو شاعر را دزدیده و از میان برده و در دیوان خویش وارد ساخته است .

معنی این دو بیت این است . که شعر من هر چه هست اگر نا مرغب و غیر مدونست از آن طبع

- منست ، واز کسی مضامین آنرا نگرفته‌ام . ولی بعضی از بزرگان شعرا را می‌شناسم که خون دو دیوان بگردن دارد و دیوان دوشاعر را از میان برده تا برای خویش دیوانی ساخته است .
- ص ۸۶ س ۵ : یعنی مملکت چنان امن و امانست که خنجر تشویش با غلاف خود پیوسته در صلح و صفا بسر می‌برد و بدان احتیاجی نیست که از نیام بیرون آید .
- قلم وزیر برای انصاف دادن مردم چنان در حرکت است و بشتاب می‌رود که گویا باقرار و سکون کینه دارد و يك لحظه از نبشتن آرام نمی‌گیرد .
- س ۸ : پیاله‌ای که در دست آسمان بود ببقناد و درد ستم بر زمین ریخت . و فلک در عهد این سلطان جور نمی‌کند . دست جهانیان را بگشاید که نوبت و دوران آنست که آب چشمه صافی بر کف نهد و خلق را بنوشاند .
- ص ۸۷ س ۹ : یعنی فکر ممدوح بحدیست که همه امور و حوادث را دریابد اگر چه در رحم مادر زمانه جنینی باشد . یعنی و افعاتی که هنوز در وجود نیامده باشد آنها را بقوت فکرت خویش دریابد و از اسرار و رازها آگاه شود .
- س ۱۰ : همت اواز کسی که سزاوار نعمت و احسان است در دادن نعمت چاره نمی‌بیند (واگر بجای کزیر «گریز» خوانده شود . یعنی هیچ نمی‌گریزد) اگر چه درسرشت آن مستحق کلی مانده باشد ، یعنی مستحق مرده باشد و جرخاکی و کلی از او نمانده باشد باز نعمت را از او نمی‌گیرد و بکسان و فرزندان او می‌دهد .
- س ۱۱ : بخشش او بحدی زیاد است که الف با آنکه هیچ ندارد و از نقطه خالی است در سرش هوای توانگری شین است که با سه نقطه باشد . یا آنکه الف که بحساب جمل يك است و تقریباً بی چیز است در سرش هوای ثروت شین که سبب است افتاده .
- س ۱۲ : قهر ترا هبیتی است که در شب بر سایه آن هزار گونه روز بد و سیاه مترصد و کمین برای هلاک دشمنان است .
- ص ۸۸ س ۱ : موجودات ممکنه که هنوز در گتم عدم اند و کسوت وجود نپوشیده‌اند ، بی آنکه مهر مشرفان وقوف تو بر آن بخورد و موجود گردند تواز لا غرو فریبی و خرد و بزرگ آنها آگاهی و بر کماهی آنها باخبری .
- س ۱۸ : (بیتی که در پاورقی است) کوب فنا خوردن ناچیزوفانی شدن ، چرخ برین فلک نهم . یعنی توای ممدوح بواسطه انصاف و سخاوت و شجاعت بجائی از کمال رسیده‌ای که کمال تو زائل شدن نیست . چون آستانه صحن خانه تواز چرخ برین در گذشته و در آنجا فنا راه ندارد .
- ص ۹۰ س ۵ : آزر نام پدر حضرت ابراهیم است و او بتگربت تراش و در این صنعت بی نظیر بود ، مراد از جرعه جام لب ، بوسه یا نفس و دم است و از نقطه نون خط دهن است .
- یعنی ای محبوب بوسه‌ای از دولب تو که بمزده جان میدهد پرده عیسی را درید و او را رسوا کرد . و یا آنکه نفسی از تو در زنده کردن مزده عیسی (ع) را خجل و شرمسار ساخت چنانکه دهن تو که مانند نقطه ایست سبب شد که آزر بت تراش خامه و قلم خویش شکست ، برای آنکه با همه

مهارت خویش در بت تراشی و تصویر بت نتوانست مانند دهان تصویر کند .

ص ۹۱ س ۱ : جوهر موجودیست که بذات خویش قائم باشد و عرض موجودیست که بجوهر قائم باشد . در این بیت از کلمه جنس « آهن » و از کلمه نوع « تیغ » و از جوهر « آتش » و از عرض « تیزی » تیغ مراد است یعنی تیزی تیغ ممدوح گرمی آتش رایاگ ببرد این عجب بین که برخلاف عادت نوعی از عرض که تیزی تیغ است چگونه جوهر را که آتش است شکسته و او را مغلوب خود کرده ( این معنی بنا بر این است که بجای تیغ در مصراع دوم نوع باشد و همین هم صحیح است و اگر هم تیغ باشد از نظر آنکه تیغ نسبت بآهن نوع است باز معنی درست است ) .

ص ۹۱ س ۶ : کیش ( بکسر کاف فارسی ) تیردان . پادشاهان قدیم را رسم این بوده که در وقتی که خود بجنگ می رفته اند در تیردان خویش کیسه پر از زر و جواهر می گذاشته که اگر در جنگ مغلوب شوند و کسی از دشمنان بقصد گرفتاری ایشان از بی بتازد در حال فرار سر کیسه را باز کرده و جواهرات و زرها بریزند تادشمن بجمع زر و جواهر پردازد و ایشان جان سلامت برند ؟ و چون کیسه جواهر و زر را در ابتدا در کیش می گذاشته اند آنرا کیش فدا می گفته اند و بعد آن کیسه را نیز کیش فدا گفته اند .

و مراد از « راز نهان » زر و جواهری است که در کیسه بوده .

و در بعض نسخ قدیم کیش بیاء موحده است و آن بمعنی کوسفند قربانی است . و کیش فدا یعنی کوسفند قربانی . و بنا بر این روایت مراد از کیش فدا دشمنانند که بعضی مقتول و بعضی مجروح شده و مراد از راز نهان خون ایشان است که بزمین ریخته است .

یعنی کیسه فدا راز خویش را ظاهر کرد و جواهرات و زرهای خویش را بر کشاد گوئی زهره که مطرب فلك است حقه زیور خویش را در میدان رزم شکسته است و جواهر وزری که بر روی زمین ریخته از آن اوست .

ص ۹۰ س ۱۰ : یعنی پس از آنکه ممدوح در حرب بردشمن غالب شد دشمن بقدری غنیمت در میدان بجای گذاشت که سگ خریدگان او صورت دری که بر دیبا منقوش بود بدهن گرفته می دیدند یعنی بقدری در میدان جنگ پارچه دیبا منقش بنقوش وحشیان ریخته بود که سگها آنها را بکمان دل وحشی می گرفتند و بقدری چنبرهای تاج ملوک بر جای مانده بود که پاسبانانش از بسیاری آنها لگدمال کرده و بدانها التفات نمی کردند .

ص ۹۵ س ۱۵ : از برادر مرگ خواب خواسته است که گفته اند : « النوم اخ الموت » یعنی مرگ از بیم تو در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را بشکست تا خواب بی پای باشد و از چشم ستم برون شدن تواند و ستم همیشه در خواب باشد .

ص ۹۴ س ۴ : زخمه بمعنی مضاربست و زخمه بآهنگ بردن نواختن چوب بر کوس است یعنی کوس تو وقتی که در میدان جنگ نواخته می شد از نهیبش کریه دشمن در دهان خنجر می شکست

ص ۹۲ س ۴ : اگر دشمن عشوه زمین بوس از درت برد یا اگر دشمن را زمین بوس درت روزی گردد ( در صورتی که بجای زرق « زرق » باشد ) ترا از آن چه زیان او چام بخت خویش در کنار کوثر شکسته است .

س ۵ : ججی (بضم جیم و کسر حاء) مردی بود خوش طبع لطیفه گو که جوحی هم او را گویند صاحب شرفنامه گوید : ججی روزی در مجلسی لطیفه گفت و کسی متوجه لطیفه او نشد و از آن شگفتی نکرد و نخندید از آن روی ججی از آن مجلس آزرده خاطر بخانه رفت و از آن غصه چرخ مادر را شکست .

خدوک ( بضم خاء معجمه ) غصه و خشم و بعضی بمعنی خجلت و شرمندگی نوشته اند یعنی دشمن از حسد ظفر و پیروزی که نصیب تو شد اسب خود را پی کرد چنانکه ججی از غصه و خجلت آن مجلس چرخه مادر خویش شکست .

ص ۹۳ س ۶-۵ : مصراع اول بیت دوم اشاره بخبری است که اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که « شیاطین از سایه عمر میگریزند » و نیز گویند « مهابت عمر چنان بود که دیو از سایه او رمیدی و هر جا سایه او رسیدی دیو گذشتن توانستی » یعنی در ایام تو ای ممدوح برای آرامش مملکت خواجه وزیر تو بقدر صفهای دیو را درهم شکست و چنانکه سایه خلیفه دوم عمر معر که مکر دیوان بشکند چرخ که تماشاگر میدان جنگ بود دید که وزیر چگونگی لشکر زشتی را که سزاوارشکستن بود درهم شکست . و با آنکه دید که چگونه دشمن شکست منکری خورد .

س ۱۴-۱۳ : مراد از دو کوه در این مقام آب وهواست و فرع این دو کوه طوفان و باد صرصر است که قوم نوح بواسطه طوفان و قوم هود بواسطه باد صرصر هلاک شدند . این ابیات را در دعای تأیید ممدوح گفته ، و معنی آنست که تا وقتی که دردهای مردم این گفتار باشد و مردم بگویند اصل فساد جهان را که قوم نوح و قوم عاد بودند از چهار طبع و چهار عنصر طوفان آب و باد صرصر شکست ، و قوم نوح را طوفان کشت ، و قوم عاد را باد صرصر هلاک کرد . و نیز تا وقتی که مردم گویند که آتش دشمنان را شوکت آب طوفان فرو نشاند . و قوم نوح را غرق کرد و گردن ناسپاسی قوم عاد را سبلی باد صرصر شکست ، دست اهل جهان در بیعت ممدوح باشد ، و مردم عالم مطیع و منقاد او باشند . از آنکه عدل ممدوح پای ستم را تاشب قیامت شکسته ، و ظلم را از کار باز داشته است .

ص ۹۷ س ۱۱ : دست دشمنان بدان سبب گرفته و سخی نیست که در وقتی که در رحم مادر بودند بخل دستهای آنان را درخام گرفته ، و اکنون بهمان حال باقی است و باز نمیشود ( خام پوست شتر است ) س ۱۲ : هر چه که لشکر او هام از آن سوی فلک گرفته ، و هم بدان توانسته است راه یابد ، همه آنها در این سوی در ساریده نباید تو در آمده اند و مراد تو از هر جهت بکام است .

ص ۹۹ س ۱۳ : چتر مبتدا و غمامت و خبر آن و جمله ( که خیره است از و خرمن من ) جمله معترضه میباشد . یعنی تو خورشید فلک ملک باشی و چتر تو که خرمن من از آن خیره است غمام تست عجب آنست که

چتر تو یا غمام تو هرگز نور ترا نپوشد اگر ترامدام در سایه خود گیرد .

س ۹۹ س ۱۴ : در شرفنامه بجای « علت » وعده آمده .

یعنی توانستیم گیرنده بیستی، و این امر از جدا شدن خارج است بجه آفرینش ذات عدم محالست و علت انتقام هم مانند ذات عدم است و آفرینش و خلق آن غیر ممکن .  
اگر وقتی کلبه بد خواه ممدوح را آفتاب روشن کند از کسوف سایه مخروطی روز روز کار مانند شب تیره و تار باد .

ص ۱۰۱ س ۱-۲ : مراد از والی عقرب ستاره مریخ است .

یعنی در کنار مجلس او و در صف دربانان درگاه او مریخ بمانند زبور کمر بسته باد .  
س ۳ : بر طبقی مطربی که عود نواز، طنبور نام ساز است، و « زاد فی الطنبور » از مثلی است مشهور که اصل آن « زاد فی الطنبور نغمه آخری » است یعنی در طنبور نغمه زیاد کرد . و زیادتی نغمه در طنبور کنایه از خارج و بی آهنگ کردن ساز است . و این مثل درجائی بکار برده می شود که چیزی در غیر موقع و لغو و بی فائده گفته یا واقع شود .

معنی بیت آنست که زهره که مطربه فلك است اگر در مجلس ممدوح بر بطن زن باشد، ساز او در میان اختران مانند نغمه خارج آهنگ نام مطبوع باد .

س ۱۵ : آبتن بارد را عجب مردی زن ، سقنقور نام حیوانی است که در میان ریگ زندگانی کند و از خوردن آن قوه باه زیاده گردد . و کافور نام داروئی است که برخلاف سقنقور قاطع قوه باه باشد .

یعنی ای ممدوح شب که ابستن حوادث است اگر بخواهد بجز مراد و کام تو بجه زاید شب نازا و عقیم باد و در غیر اینصورت قدر که شوهر است سقنقور که مایه قوت شهوت باید باشد کافور باد، تا نتواند ناشب نزدیکی کند و شب همیشه نازا هاند و حامل نگردد که چیزی جز بمراد تو زاید .  
ص ۱۰۴ س ۲-۴ : کهف هم بمعنی کوه است و هم نام غاری بوده بر سر کوهی که اصحاب کهف آنجا خفته بوده اند . و بنا بر قولی که اصحاب کهف هفت کس بودند هشتم ایشان سگ ایشان بوده است « و ثامنهم کلبهم » در آیه مبارکه اشاره بهمین قولست . ساجور دوالی است که در کردن سنگ بندند . چهار چشم مراد دو چشم سرو دو چشم دل .

معنی آنست که دشمن بد عهدت که در غار ملك هشتم کس است یعنی دشمن تو که در مملکت بمنزله سگ است اگر ترا خدمت کند او را جل و کردن بند باید . و اگر خدمت نکند همیشه هر چهار چشم او در غم و انتظار يك استخوان بر در دکان قصاب و جانش در سراسر طور باد .

ص ۱۰۴ س ۱۱ : سایه دامن بخت جوان تو از جاه و رفعت، مساوی و محاذی کربان پیرهن چرخ گهن باد

ص ۱۰۵ س ۴ : اطباء مزاج جمله اشیا و یا کرم و یا سرد و همچنین یا ترو یا خشک داشتند . در این بیت وعده وصل معشوق را در تری و گرمی و روح و می مانند کرده گوید : چون وعده وصل تو در گرمی و تری مانند روح و می است امیدم آنست که رسیدن بخدعت تو بخوشگواری شهد و شیر باشد و بمن خوش بگذرد .



ص ۱۰۵ س ۴ : مزاج سنان تو چون طبع مرگ سرد و خشک است در طبع بداندیش از آن سنان سردی زمهریر پیدا شود .

س ۵ : مشرعه گویند ؛ شهاب که بر شکل پاره آتش بر آسمان ظاهر می گردد رجم شیاطین است و ملائکه شیاطین را بدان تیر از نزدیکی با آسمان منع کنند .  
یعنی در دیوان ملک قلم ترا حکم شهاب اثیر باد که دیوان و دشمنان دولت را از رسیدن بمنزلت و مقامی دور کند .

س ۱۲ : مراد از کمان فلک برج قوس است و برج قوس خانه و بال عطارد باشد .  
یعنی جان دشمن از یاد کرد تیر و کمان تو همیشه مانند تیر و کمان فلک پیوسته مضطرب و بی قرار باشد .

ص ۱۰۸ س ۷ : فتنه در برابر نوك قلمت مانند زبانهای سوسن کنگک و خاموش باد .

س ۸ : مراد از حروف معجم ا ب ت ث است .  
یعنی پس بشکر گزاری از تو همه چیز حتی زبان سنان ناطق و گویا باد ، یا فتنه بشکر گزاری تو با زبان سنان گویا باد : یعنی جز با زبان سنان گویا باد

ص ۱۰۹ س ۴ : نیشکر ، نی که در میان آن شهد باشد که از آن شکر سازند .  
یعنی نیشکر اگر کمر خود جز در راه خدمت تو بندد شهد او بسم بدل گردد .  
س ۴ : تا زمانی که در شمار و حساب کم و بیش باشد دولت افزون و دشمن کم باد .  
س ۵ : معلم ( بضم میم و فتح لام ) جامه ای که ریشه زر و نقره در سردست یا اطراف دامن داشته باشد و آنرا مطرز هم گویند .

این بیت در بعض نسخ قدیمی پس از بیت ۱۵ صفحه پیش است و مناسب و صحیح هم همین صورت است . و بنابر این شین ضمیر غایب راجع به بنده می شود .  
یعنی اگر قصب و دستاری که بر سرش هست و بواسطه تو دری و کوهری گردیده جامه اطلسش هم بواسطه تو معلم و مطرز گردد .

ص ۱۱۰ س ۷ : اگر کار زمان و تصرف گردون و آسمان جز بکام ممدوح باشد هیچگاه بوجود نیاید و همیشه بانتظار وجود بماند و کسوت هستی نباشد و پیدا نگردد .

س ۱۲ : مردم زمانه که پیوسته بیمار و هم حادثه روز کاراند حفظ و امن تو برای ایشان حصاری ، و امنیت معجون و دوائی باد ، تا در حفظ و پاس تو از حوادث ایمن باشند و بدوای تو از بیماری بهبود یابند .

ص ۱۱۸ س ۸ : مراد از نسرین چرخ نسر واقع و نسر طائر است نسر واقع سه ستاره است آن يك که روشنتر است در وسط آندوی دیگر واقع شده و عوام آنرا سه پایه دیک خوانند ، و نسر طائر نیز مانند نسر واقع نیز دارای سه ستاره ، و ستاره روشن در میان آن دوی دیگر است . و عوام آنرا شاهین ترازو خوانند ، و جدی برج دوازدهم از برج دوازده گانه است که خانه زحل است و نسرین از جمله کواکب ویند ، مسته ( بضم میم ) عبارت از خورش مرغان شکاریست

یعنی «اگر ستاره زحل جگر موافقان و دوستان ترا بخورد جگر بزغاله چرخ خورش نسرین باد ص ۱۱۸ س ۹: یعنی مشتری اگر يك جو از دوستی تو کم کند سراسر فلک برج سنبله گردد یعنی همیشه درو بال باشد. چه سنبله را منجمان خانه و بال مشتری دانند و آن مقابل برج حوتست که خانه مشتری است.

ص ۱۲۰ س ۵: مراد از صاحب افسار شترچران و کسی که خدمت ستوران کند باشد و افسر در این بیت بمعنی تاج پادشاهی است.

یعنی در بعضی نسخ بجای «بروداد ملک» «بر تو نقد ملک» آمده و این صورت صحیح تر و معنی آن روشن تر است.

یعنی جائی که جهان و دوران بر تو نقد ملک عرضه کرد و مملکت را بتو سپرد از بسیاری عنایت و توجه تو کسی که صاحب افسار و شترچران بود در برابر افسر و تاج پادشاهی قرار گرفت و مرحمت تو او را از ساربانان بیادشاهی رسانید.

و اگر مطابق متن کتاب بیت را بخوانیم معنی چنین باشد.  
آنجا که سپهر از نظر دوستی ملک را بتو عرضه کرد و مملکت را بتو ارزانی داشت عنایت و توجه تو ساربان و صاحب افسار را بیادشاهی رسانید.

ص ۶-۷: علف (بضم اول و سکون ثانی) درشتی کردن و تندى و ستیزه نمودن.  
در آن روز که بجرا و مکافات سپهر که با تو در مقام ستیزه برآمد آتش خشم و غضب تو در چنبر فلک و طاق خمیده او افتاد.

این معنی در صورتی است که بجای «از یاد» که در متن است «یادداشت» باشد، و در صورتی که بیت «از یاد چرخ را» باشد معنی چنین باشد:

روزی که آتش از کارزار تو بر چنبر چرخ افتاد و علف و خشم از یاد چرخ بشد مرگ و فنا کسی را که از هیبت و بیم تو بیمار و در بستر مرض افتاده، پزشک و معالج گردید. یعنی از ترس و هیبت تو نیست و فانی می شد.

ص ۱۲۳ س ۱۲: یعنی باغ هم مانند مردمان بوجود عید و رسیدن آن پی برده و خود را بگلپای رنگارنگ آرایش داده است.

ص ۱۲۶ س ۱۶: در اخبار اهل سنت آمده است که پیغمبر خطاب بعمر کرده فرمود «والذی نفسی بیده ما لقیك الشیطان سالکاً فجاً الا سلك فجاً غیر فجک» رجوع شده به صحیح بخاری کتاب ۶۲ باب ۶ فضائل اصحاب النبی.

یعنی بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست که شیطان ترا ملاقات نمی کند مگر آنکه غیر راه ترا اختیار کند و از راهی که غیر راه تست برود.

ص ۱۸: نوح پیغمبر پس از آنکه مدتی قوم خویش را بخدا پرستی دعوت کرد و آنجماعت دعوت او را نپذیرفتند مأیوس گردید و دانست که آن قوم ایمان نمی آورند مناجات کرده

گفت « رب لا تذّر علی الارض من الکافرین دیارا » یعنی خدایا بر روی زمین از این کفار کسی را باقی نگذار .

ص ۱۳۹ س ۱۰ : عکس و طرد از صنایع شرعیه و محسنات بدیعیه است و آن چنان باشد که مصراع را بار دیگر واگویند .

یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون مانند عکس و طرد باز می گوید  
ص ۱۴۰ س ۹ : نقش داو بازی نرد است که بر وفق مراد آید، و نیز سرودی است که خراسانیان راست و از مصرع آخر این بیت تاریخ انشاء قصیده را توان یافت باین طریق که دو کلمه فرح و نرد را بحساب جمل درآورده و باینکدیگر جمع نمایند . حاصل آن ۵۴۲ گردد که تاریخ سرودن قصیده است . یعنی تا تاریخ این سرود و قصیده کلمه فرح و نرد است در نرد شادمانی و فرح داو ممدوح بکام و برفوق مراد باد .

ص ۱۴۱ س ۴ : جمجمه (بضم هردو جیم) کاسه سر، ذوالخمار یعنی صاحب رو بنده و این لقب عوف بن ربیع از شجعان عربست که در غزوه حنین بدست علی علیه السلام کشته شد .

معنی بیت آنکه با تیغ جهاد خویش نمود کار و نمونه ای از جمجمه ذوالخمار که بشجاعت و بسالت در عرب سمر است و او بقدری شجاع و دلیرست که ذوالخمار کشته دست اوست  
س ۱۴ : از سایه ما سلطان را خواسته چه در حدیث است که « السلطان ظل الله »

س ۱۵ : بسر تازیانه بخشیدن بچیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن باشد .  
یعنی خسرو آنچه بخشد بنظرش بقدری حقیر و ناچیز آید که بسائل سخنی نکوید و باسر تازیانه اشاره نماید که آنرا بگیر اگرچه ملک عراق را بکسی بخشد .

ص ۱۴۴ س ۴ - ۴ : آن پاك و پاك نژادی که پاکی و طهارت از ذات او عاریه گرفته شده .  
آیا گوهر واصلی که در سراپرده خاص باری تعالی پرورش یافته و طهارت ذاتی دارد پاك نباشد ؟  
س ۶ : سوار (بکسر سین) یاره و زیوری که بر دست کنند و سوار بر دست بودن کنایه از ناتوان بودن و عاجز بودن از انجام کار است

یعنی در وقتی که تدبیر ملک کنی و کارسازی امور آن نمائی سلیمان با آن فر و شکوه پادشاهی بر دست سوار دارد و در برابر تو عاجز است و بهیچ روی نمیتواند کاری که تو می کنی انجام دهد و در صورتی که بجای کلمه ( دست ) مطابق بعضی از نسخ ( باد ) باشد، شراح آنرا بدو وجه زیر توجیه کرده اند :

۱- آنکه تدبیر تو در وقت کارسازی ملک و تمشیت امور مملکت چنانست که سلیمان بر باد سوار است . یعنی بسرعت و شتاب کارهای ملک انجام می شود  
۲- آنکه چون تو بتدبیر ملک مشغول باشی سلیمان بر باد سوار است یعنی در پیش توکاری نمی تواند بکند .

س ۷ : غبار نشانه ایست زرد رنگ که یهود و اهل ذمه بر جامه نزدیک دوش دوزند .

یعنی بزرگی تو هنگامی که اجرای حکم شرع کند بقدری نافذ است که حضرت مسیح هم بر دوش غیاربندد .

ص ۱۴۲ س ۸ : در دست ستم هیچ نیست و از داد تو در دست بیداد با دست و چیزی در دست ندارد، چنانکه در دست چنار چیزی نیست.

س ۱۰ : نفس تو آنچنان بردبار و حلیم است که عفو تو در طلب گناهکاران کس فرستد تا از جرم آنان درگذرد .

ص ۱۴۷ س ۱ : ستان یعنی سرنگون و بر پشت خوابیده، گویند شیر هنگام مغلوب شدن و عاجز گردیدن پشت بر زمین نهد و شکم بالا کند.

یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است چیره و غالب گردد. و شیر فلک بمانند عکس شیر که در آب سرنگون دیده می شود. ستان باشد. و در برابر شیر علم تو، شیر فلک اظهار زبونی و ناتوانی نماید .

ص ۱۴۵ س ۵ : قدما گاه ضمیر را چه مفرد و چه جمع و چه غایب و حاضر و متکلم حذف کنند ، انوری در این بیت ضمیر متکلم را انداخته است و بجای دیدم ، دید گفته .

یعنی چون دیدم در اطراف مدرسه رکن الدین مفتی هر شب در تمام اوقات ماه و سال با آواز بلند مذکری او را مدح و ثنا کند.

س ۹ : در این بیت کلمه (است) محذوفست و این نیز از خصایص کلام قدماست یعنی رکن الدین صاحبقران شرعست و با وجود وی بمحکمه دیگر که آنجا ترا با مردم فاسق و خنیا گره مسر و هم نشین نمایند می توان رفت .

ص ۱۴۹ س ۲-۴ : مراد از بهشتی چهره و بهشتی روی آفتابست که او را بخاتونی تشبیه کرده اند. و مقصود از فیروزه مرقداً آسمانست و مراد از حور انب کبودک، ماهست. و تصنع خود را بر آراستن و حیل کردنست یعنی با گفتگوی از آفتاب رود که از ابتدای آفرینش درین خوابگاه کبود که آسمانست چون خاتونان حرکت می کند، و باز ماه که بحیل خود را می آراید گاه مخطط است یعنی کردا کرد رخسارش بواسطه نرسیدن نور آفتاب و گرفتن نور از اوسیه است و گاه امرد و نورانیست مانند ایام بیض و مخصوصاً شب چهارده. و یا گوید و سؤال نماید که چرا طبیعت ایشان را بسمت دیگر می برد و میل و تحریک دیگری از آنها دیده می شود .

س ۴ : در این بیت آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح می نماید بنا بر این شعر باین گونه تصحیح شود :

یا همی گوید چرا در کل ایشان بردوام از محرك میل و تحريك مجدد می رود

س ۵ : جواب این پرسش ها بزبان گردون در جواب هر که پرسند چنین است: که دوران و زمان علاء الدین محمد است و آفرینش افلاک و انجم و حرکت آنها برای نظم و نسق ملک و بطفیل ایام اوست .

س ۶ : آن بزرگوار که پیش سایه او و سایه خورشید در تصدر و بالا و پائین نشستن در مسند گفتگوی شود و سایه او بر سایه آفتاب تقدم جوید .

ص ۱۴۹ س ۹ : «حاطه الله» یعنی حفظه الله . خدای او را نگاه دارد و حفظ نماید .

ص ۱۵۰ س ۴ : بیشتر از نسخ خطی بجای (چرخ) خرج است و همین صورت هم بصحت اقرب است .

یعنی آسمان که ارزش خاک پای ممدوح را می دانست از رشک و حسد آنرا بر سنگ محک زد تا ببیند که وقت خرج سنجیده یا شماره شده بکار می رود .

س ۵ : صراف قضا با پیر فلک و آسمان گفت ای شیخ اگر ناقد بصیر منم خاک پای او در جای ما رایج است و صرف و سره کردن فوق فرقد است، یا فرق فرقد است و ارزش آن بسیارست و بمحک زدن و آزمایش کردن احتیاج ندارد .

س ۸ : آسیب زدن پهلوی پهلوی زدنت . بعدا بعد خطی است که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب رسد .

یعنی وصف اسب زرد رنگ او را با آسمان در میان نهادم گفت دیشب که بر بلندی کوهی حرکت می کرد مانند خورشیدی بود که در آسمان سوی بعدا بعد و اوج خویش می رفت .

از این تشبیه آفتاب و آسمان شرفی حاصل کردند . ماه چون این تشبیه بشنید بمنطقه پهلوی زد و گفت آیا این تشبیه تا حدیث نعل و مقود کشیده می شود و نعل او را بمن و لجام او را بتو تشبیه خواهد کرد .

ص ۱۵۴ س ۱-۲ : شهنشاه فلک آفتابست یعنی دیروز هنگامی که آفتاب نوبت بار خویش بشکست و غروب نمود و از سر پرده شب گردا گرد عالم باره ای بر آورد، هلال عید مانند قوسی از زرخالص که بر کمره ای از زنگار کشند ( یا بر طبقی از زنگار کشند) در اطراف افق پدید گشت .

س ۴ : جرم قمر هم قابل است و هم مقبول چه ثوابت و سیارات که برزبرویند درو تأثیر کنند و نیز کسب و راز آفتاب نماید پس قابل تأثیر آنهاست و تأثیر هم مقبولی باشد . و همچنین سیرو گردش وی در بروج فاعل است، و اثر این سیر در مردمان و حیوانات زمین از خیر و شر و سود و زیان ظاهر می گردد و چون ماه از کواکب دیگر بر زمین نزدیکتر است اثرش زودتر پدید میشود و آن آثار که از وی در زمین نمایان شود مفعول و پست .

س ۵ : بالاتر از ماه لطیف طبع دبیری (مقصود عطارد است) بود که بنوک قلم خود معنی بر ورق روح نقش همی کرد و می نوشت .

س ۹ : در احکام نجوم در باب طالع مولود نوشته اند که اگر برج طالع «دلو» باشد، چون دلو خانه شرف عطارد است . دلیل بر فهم و فراست مولود باشد، و مولود بکسب علم مشغول گردد . و اگر برج طالع حوت باشد چون برج حوت خانه و بال و هبوط عطارد است دلیل بلاهت - کودنی مولود باشد .

یعنی بر کسی که در برج دلو متولد شده نسبت فهم و فراست تعلیم منطق و هیأت را آسان گردد . و بر آنکه در برج حوت تولد یافته بسبب بلاوت ابجد و هوز که ابتدای تعلیم طفل است دشوار کرده است .

س ۱۰ : صنم بمعنی بت است و در این بیت کنایه از ستاره زهره است یعنی باز در فلک سیم

ستاره زهره است که مطرب فلک می باشد و او بتی سیم اندامست که در دستی بربط سفیدی و در دست دیگر پیالۀ شرابی دارد .

ص ۱۵۵ س ۲ : توامان دو فرزند را گویند که بیک شکم متولد شده باشند ، و تد (بفتح اول و دوم یا بفتح اول و کسر دوم) در لغت بمعنی میخ چوبی است . و در علم اوزان عبارت از لفظی است که از سه حرف مرکب باشد ، پس اگر حرف اول و دوم متحرک و سوم ساکن باشد آنرا و تد مجموع خوانند ، و اگر حرف اول و سوم متحرک و دوم ساکن باشد آنرا و تد مفروق خوانند . فاصله نیز در عروض عبارت از کلمه ایست مرکب از چهار حرف یا مرکب از پنج حرف که حرف آخر آن ساکن باشد ، پس اگر از چهار حرف مرکب باشد آنرا فاصله صغری و اگر از پنج حرف مرکب باشد آنرا فاصله کبری گویند .

و در علم موسیقی و تد پرده ای را گویند که چون بنوازند در آن پرده هیچ شعبۀ را کم و زیادت نکنند بلکه سر بر همان پرده را نوازند . و فاصله آنرا گویند که چون پرده ای بنوازند در وی گاه شعبه ای کم و زیادت کنند و از پرده ای پرده دیگر در آیند و باز بهمان پرده روند . و ترقار ورشته ای که بر رباب و غیر آن بندند و آن از روده کوسفند و یا از ابریشم باشد . زمزمه آواز نرم و لطیف . موسیقار علم موسیقی و بعضی نام ساز را گویند .

و نسبت و تد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از اوزان از فن موسیقی است یعنی ستاره زهره بدان اوصاف که یاد شد بربط سفیدی وی همراه با و تد و فاصله علم موسیقی و هم آهنگ با رود و آواز لطیف موسیقار بود . حاصل آنکه در آن شب زهره بر فلک خود سازندگی و نوازندگی خویش طلوع کرده بود زیرا که او مطرب فلک و بکار خود مشغول بود . ص ۱۵۶ س ۲ : فلک هشتم (که وصف آن بکثرت کواکب شده) از زیادتی ستارگان درست و راست بمانند در گاه خواجه است که در آن شهر یاران بسیار هنگام بارحاضر باشند .

س ۵ : سنگ در موزه افتادن عبارت از بی قرار شدن و مزاحمت یافتن است اما در اینجا بر جای خود ایستادست چه وقتی که سنگ در موزه فتد دیگر حرکت کردن دشوار باشد . و کیک در شلوار افتادن عبارت از بی قراری و تشویش است .

یعنی آسمان و سپهر در برابر شرف و بزرگی معدوح از شکفتی که و برادست دهد از سیر باز ماند و در جای خود بایستد و کوه در پیش خشم وی با ثباتی که دارد از بیم و ترس برای فرار در جنبش آید و یا مضطرب گردد .

س ۷ : تا جود و سخای وی ضامن روزی مردم نکشت طبیعت پودمعه ای را در تار آن نینداخت یعنی آن معده را طبیعت نساخت و درست نکرد .

س ۱۰ : تیر فلک ستاره عطاردست که او را دبیر فلک هم گویند . و منجمین عطارد را مربی نویسند کان و ارباب قلم دانند .

یعنی تا عطارد مربی قلم او گردید و زبان را کشود ، عقل بمانند سوفار تیری زبان شده و زبان در کام کشیده و خاموشی اختیار کرده است .

ص ۱۵۲ س ۴ : یمین اول بمعنی سو کنند و مین دوم دست راست. و بسار سرمایه و توانگری است  
یعنی فلک بسیار و توانگری تو سو کنند یاد کرد و گفت بیم مدار که آنچه مرا سرمایه است  
بدست تو سپارم.

ص ۱۵۹ س ۴ : این موضع از جمله مواضعی است که ضمیر متکلم بقرینه سابق حذف شده است و در کلام قدما  
حذف بقرینه بسیار معمول و متداول بوده : یعنی از جای جستم و پیش دویدم و سلام کردم .

ص ۱۶۹ س ۱ : جبل متین ریسمان و رسن استوار و محکم و دوتا کردن کنایه از قوی گردنست .  
روز کار ریسمان استوار ملک را دوتا کرد. و چون سلطان منصب وزارت بمذوح داد قوت ملک  
دوچندان شد و روزگار که اقبال دولت او را وعده داده بود بدان وفا کرد .

س ۹ : وین گوهر اشاره بمذوحست ، واسطه عقد، جواهری که در گردن بنداژهه بزرگتر و  
نفیس تر و پر بها تر باشد در وسط آویزند و آنرا واسطه عقد گویند .

یعنی این گوهر و این وزیر که واسطه عقد روزگار و از همه بزرگان ملک شریف تر و عزیز تر است  
از مسند غیب و عزل او را جدا کرد و دوباره بر سر عمل آورد. و با از غیب و عوار عزل و گوشه گیری  
او را بیکسو نمود و خوب او را جدا از آن نموده و بنواخت. پا از دست غیب یعنی از کتم عدم او  
را خوب جدا کرد و بعرضه وجود آورد .

س ۱۰ : گنج قدر کنایه از اسرار قدر است که در ازل خدای تعالی آنرا اندازه کرده .  
یعنی آسمان اسرار و رازهای قدر را از مایه خالی کرد و آنچه در قدر احسان و نیکی و عدل و سخا  
نهان بود باز ستد و بروز کار سپرد . تا زمین را بزرگ و نوا کرد و بمردم عالم روزی رسانید .  
س ۱۴ : من یزید مخفف هل من یزید. یعنی آیا کسی هست که زیاده کند و این نوعی از بیع است که  
هر که از دیگر خریدار آن زیاده دهد متاع را او خرد و امروز آنرا حراج گویند و بمعنی بازار نیز آمده  
یعنی ای مذوح چه کسی خرید او خدمت تو شد که روزگار بعد از آن او را در من یزید  
فتنه و بلا بها کرد و فروخت . یعنی هر که خدمت ترا پذیرفت روزگار او را مبتلا بفتنه و  
بلا نکرد .

ص ۱۷۰ س ۲ : کل مهره یعنی مهرهای کلین و اینجا مهرهای نرد مراد است و از نقشها نقوش کمبتین.  
یعنی هر شخص که از فیض عنایت و یاری تو نصیبی نیافت روزگار او را مهرهای نقش بدو بلا  
کرد که همیشه بواسطه حوادث در اضطراب باشد .

س ۴ : مدهانت سستی و خود داری از اظهار حق و خوشامد گوئی، سرد ، ناروا  
یعنی ای انوری چرا چنین خوشامد ناروا کنی، و حق را چنانکه هست نمی گوئی. روزگار کی و کجا  
چنین کاری کرد و سعی نمود. بلکه حقیقت این است که توجه و عنایت پیروز شاه بود که  
وی را خلعت وزارت پوشانید .

س ۸ : پیشانی قفا کردن یعنی رو گردانیدن و گریختن یعنی آن شاهی ( مقصود عمادالدین  
پیروز شاه است) که در جلوی برق و علم او که در همه حروب پیروز و مظفر است روزگار پادشاهان  
را (یا دشمن را) بگریختن و ادا نمی کند که بمجرد دیدن رایت او بی جنگ و ستیز فرار کرده و

ممدوح پیروز میگردد .

ص ۱۷۰ س ۹ : زر و سیم و دیگر جواهرات که درکانست همه از تأثیر نور آفتاب باشد یعنی آن شخصی که محل و مکان او در بلندی همانند آسمانست از بسیاری گردش جودش روزگار آفتاب را مانند سایه بی چیز کرد. و آنچه را که آفتاب از مایه دریا و کان فراهم کرده بود ، ممدوح همه را بمردم بخشید ، و آفتاب بی هر ک و نواشد و همچون سایه کذا گشت .

س ۱۴ : سپانام ستاره کوچکی است که نزدیک باخربنات النعش کبری جای دارد .  
یعنی ممدوح پادشاهی است که بدیده خرد روزگار بلندی قدر و مرتبه اورا نسبت بفلك در مرتبه ستاره سها قرار داده است .

ص ۱۷۵ س ۱ : ظاهر آ این قصیده در مدح رشیدالدین و طواط گفته شده و در بعض از نسخ هم در عنوان «مدح رشیدالدین» آمده است

س ۶-۷ : ترسان ترسان باخرد در باب ثناء کسی که زبده اعیان روزگارست گفتگو و مشورت کردم که اورا لقمان روزگار بخوانم . عقل در جواب گفت نی لقمان گفتن اورا مذمت و دشنامست و شایسته چنان بزرگی نیست ، و لقمان خواندن جز سزای انوری نیست و لایق تست .

ص ۱۷۶ س ۵ : آستین تیریز کردن، دست دراز کوتاه کردن باشد .

حوادث چون دامن تو و گریبان روزگار را برابر یافت، و بلندی مقام و رفعت جاه تو بدید، دست نطاول خویش کوتاه کرد .

ص ۱۷۹ س ۴ : در این بیت نیز ضمیر متکلم بقرینه «باز گشتم و رفتم» حذف شده ، و اگر بجای رقم بخانه در مصراع اول «آمد بخانه» خوانده شود از سه فعل ضمیر نفس افتاده است .

یعنی بخانه آمدم و در باز کردم و باز بیستم .

و همچنین در مصرع دوم بیت بعد «آغوش باز کرد» ضمیر متکلم بقرینه افتاده است

س ۱۱ : خدمتی بمعنی تحفه و پیش کش .

یعنی تحفهای که لایق باشد و مدحتی که سزاوار است ترتیب و تنظیم نکرده ام و لااقل در اندیشه تهیه سه چهار بیتی برای تهنیت نبوده ام .

س ۱۶ : ای ممدوحی که موجودات را بوجود تو افتخار و میاهات است و ای کسی که از مرتبه آفرینش بیش و زیاده از خلقی و از آفریده کار و خالق کمی . مقصود آنست که مرتبه تو دون خالق و بالاتر از تمام آفرینش است .

ص ۱۸۰ س ۱۴ : دهان شیر بدبوی و متعفن و گند دهان او مشهور است .

تتار نام ولایتی است در حدود چین که مشک خیز است و مشک خوب از آنجا باطراف برند.

یعنی اگر باد ملایمی از خلق خوش تو برایشه گذر کند، دهان شیر خوش بو می گردد و نافه آهوی تتار از آن پیدا شود و خلق خوب تو موجب آن گردد که بوی بد دهان شیر زائل گردد و آهوی تتار نافه از دهان شیر برد .



بعبارت دیگر : خلق خوش تو موجب آن گردد که شیر از درند کی دور شود و آهوازاونگریزد،  
ونافه ازکام او ببرد وبوی عفن او تبدیل ببوی خوش گردد .

ص ۱۸۰ س ۱۶ : قافیه این بیت در بیشتر از نسخ «بخار» است ، در این صورت فاعل جمع و فعل آن  
مفرد خواهد بود در بعض نسخ «بخار» است که مجازا بمعنی ابرآید .

یعنی اینکه می گویند آب را ابراز دریا برمی دارد و بدست باد منتشر می کند این فسانه و دروغی  
بیش نیست ابراز خجلت و شرم دست تو عرق می کند و باران از عرق اوست نه از دریا .

ص ۱۷ : جستن آتش ازخیار در فارسی مثلی است که در جائی که کاری بس نادر و غریب اتفاق  
افتد گویند.

یعنی ای ممدوح هر کس بی مدد و دستیاری تو عزت و اعتباری از روزگار حاصل کرد بس نادر  
و غریب بود.

و در صورتی که بجای خیار «چنار» باشد (چنانکه در بعض از نسخ آمده) آن نیز بهمین معنی باشد:  
یعنی امری بسیار نادر و غریب است ، چه مشهور است که هر هزار سال یکبار از چنار آتش می جهد.  
ص ۱۸۲ س ۹ : کرک (باکاف مفتوح و راء ساکن و در آخر کاف فارسی) کرگدن را گویند و آن  
جانور است معروف شبیه گاو میش و بر سرینی شاخی دارد در این بیت خطاب بقصر ممدوح  
کرده و در توصیف نقوش آن گوید:

ای قصر تصویر شکارگاه تو چنانست که کرگدن تو پیل کشته بر تارک سرخود دارد و برای  
طعمه می برد . و باز تو کبکی زخم خورده و مجروح در منقار دارد.  
ص ۴ : زیر صفحه خم (بفتح اول) طاق عمارت و ایوان .

یعنی آواز طاق و گنبد ایوان تو در دماغ فلك سرود موسیقار فراهم کرده و بدانجا رسیده است.  
ص ۱۸۴ س ۴ : عصا و پای افزاپیش نهادن کنایه از قصد و عزم سفر گردنست این بیت هم خطاب بقصر است.  
گویند چون رضوان خادم بهشت حسن و بها و زیبائی ترادید چند بار عزیمت سفر کرد که از  
بهشت بسوی تو آید و نگهبانی تو اختیار کند . یا آنکه رضوان چند بار بهشت را بسفر کردن و  
آمدن بسوی تو تشویق کرد تا ترابیند و دیگر بر خود نبالد .

ص ۱۸۴ س ۵ : صبر آوازیست که در وقت بستن و گشادن در بر آید و ضمیر غایبش راجع بباغ است.  
آواز در بزرگ باغ هنگام بستن و باز کردن پیوسته خوش آمد گوی زایران و در آید کان  
باین باغ است.

ص ۱۲ : حلقه کوفتن کنایه از طلب گردنست . و مسمار میخ آهنین باشد .  
یعنی ممدوح در طلب رازهای غیب برآمد و خواست اسرار غیب را بداند . دست بحلقه برد و آنرا  
بکوفت از درون و داخل میخ آهنین بکشیدند و در بکشادند تا آنچه در درون بود نزد وی  
آشکار گردد .

ص ۱۸۵ س ۱۴ - ۱۵ : اگر دست تو رتبه و مرتبه قلم را افزود تا مشیر و مشار جهان گشت جای شکفتی  
نیست ، زیرا که دست تو دریا بار جود و عطاست و کلك و قلم جز در دریا بار پرورش نیابد ،

بنابر این در خور آنست که مشیرو مشار گردد .

ص ۱۸۵ س ۱۱ : طلایه مفرش طلایع جمع طلیعه باشد ، و آن جمعی از لشکراست که پیشاپیش اردو حرکت کنند ، مقدمه لشکر . وقائم باصطلاح شطرنج بازان آنست که دوحریف برابر باشند یعنی کوه با طلیعه و مقدمه لشکر حلت در بردو باخت و قار برابر و مانند و هیچکدام را بر دیگری تفوقی نیست ، و بردو باخت از طرفین غیر ممکن است .

ص ۱۸۶ س ۱۹ : زهری منسوب ستاره زهره است . و زهری عبارت از برج میزانست که خانه زهره است و مراد از گل ستاره زهره و از تیر عقرب ، دم عقربست که خارش نیش آن باشد . و این دوبیت در دعای تأیید ممدوح گفته شده است .

یعنی تا در برج میزان ستاره زهره باشد و تادر دم عقرب نیش باشد مجلس تو که بمانند سپهر است از گلرخان و زهره جبینان چنان پر باد که کوئی گلزاری پراز کلهای شکفته است . و بعضی دیگر معنی بیت را چنین گفته اند :

مراد از بزیم زهری برج ثور است که با ماه خرداد برابر است و برج ثور نیز خانه زهره است چه زهره را دو خانه باشد یکی ثور و دیگر میزان . و در این وقت اواخر فصل بهار و انواع کلهای شکفته باشد . و مراد از تیر عقرب فصل خزانست که در آن درختان را برگی نباشد ؛ و خارها در آن نمایان و ظاهر گردد .

یعنی در بهار و خزان مجلسست که در رفعت و بلندی بمانند سپهرست از بتان زهره جبین چنان باد که کوئی کلهای در گلزار شکفته اند .

ص ۲۰۵ س ۶ : و نایق : خانه

یعنی در حالتی مخمور از شراب شب بوده و در خانه بی خبر افتاده بودم دلبر در بکوفت .

س ۱۰ : یعنی در باز کردم و دستش بوسیدم و در آغوش کشیدم .

س ۱۴ : نای و نوش کنایه از عشرت و خوشی کردن و شنیدن آواز و نوشیدن شرابست . همین و هان هر دو کلمه تنبیه است .

یعنی وقتی که محبوب بخانه وارد شد ملامت کردن آغاز کرد که تو بعیش و عشرت مشغولی و من خاموش و سرافکنده در این فکرم که شاید تو بخود آیی و از نای و نوش فراغی حاصل کنی و هوشیار گردی و بخدمت وزیر روی .

س ۱۵ : دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن . و سردی کردن عبارت از بی مهری نمودن ، جگر گرم کردن ، کنایه از بی قراری و اضطراب از عشق است .

یعنی ای انوری خود را از سوز عشق من گرم کرده و دلخوش داشته ای و شوق محبت من در دل نشاند ای ، بس است با من سردی مکن و بی روا مدار ، که اگر رضای من نجوئی و برخلاف میل من بعیش و نوش مشغول باشی از تودل برکنم و آنوقت جگر ت مانند دل گرم گردد ؛ و بآتش فراق من خواهی سوخت .

ص ۲۰۶ س ۱ : سخن کوتاه. حال که از خوردن می وعیش و نوش ناگزیری بخدمت وزیر رو و در بساط عیش او حاضر شو و در آنجا باده خور .

ص ۲۰۷ س ۶-۷ : نایبه قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که آنرا در طول و عرض و عمق باید گی بخشد میل و افری که بر ثنا و مدح تست و همچنین عشق بسیاری که بدیدار جمال مبارک تو می باشد ، اگر در قوت های نفس نایبه اثرش پیدا شود ، اولی در زبان سوسن که خاموش است کلام نهد تا گویا گردد و شنای تو پردازد . و دوم در طبقات چشم نرگس ، بینائی نهد تا ترا بیند و زیارت تو مشتاق گردد .

ص ۲۰۷ س ۱۴ : طوفان چرخ کنایه از حادثه آسمانیست ؛ و مقصود از « یکی » حسودی از حساد ممدوح است ، و لاندز اشاره بقصه حضرت نوح است که پس از آنکه قوم خوش را بیزدان پرستی و طاعت پروردگار خواند و ایشان دعوت او را قبول نکرده آزارش نمودند این دعا در حق ایشان کرد (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ) « آیه ۲۷ از سوره نوح » یعنی بار خدا یا بر روی زمین از کافرین کسی را نگذار . و خداوند دعای او را مستجاب کرد و کافران را جز معدودی بطوفان نیست و نابود نمود .

یعنی چون نزول حادثه آسمانی جان آن حسود را بآب نیستی و فنا فروبرد ، فریاد از ستارگان آسمان برآمد که « ولاندز » و از خداوند مسئلت کردند که کسی از حساد و دشمنان ممدوح را بر روی زمین مگذار و آنها را هلاک گردان .

ص ۱۵ : تغیر از حال خود گشتن و بخشیدن ، کو کنار غلاف غوزه خشخاش است و بخصایت خواب آواراست و خوردن آن خواب آورد .

یعنی اگر سایه تغیر تو بر سر جهان افتد . و بر اثر خشم تو بر عالم ظاهر گردد ، اثر و خاصیت کو کنار که خوابست از وی زائل شود و برخلاف عادت و طبیعت موجب بیداری و سهر گردد .

ص ۲۰۸ س ۱۶-۱۷ : سه فرزند کون موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد . و چهار مادر ، چهار طبع و چهار عنصر است و نه پدر نه فلک باشد ، این بیت دعای تأیید برای ممدوح است . یعنی تا ترکیب چهار طبع که مادران چهار گانه اند ( امهات اربعه ) با تأثیر نه فلک که پدران نه گانه اند ( آباء سبعة باتسعه ) سه فرزند کون ( موالید ثلاثه ) را تربیت کنند از طوق فرمانبرداری کردن این چهار طبع را نرم دار ، و مطیع نمای و پای قدر و رفعت از نه فلک برتر دار ، و پای بر سر آباء علوی بنه و نه فلک را زبون و مطیع خویش ساز .

ص ۲۱۴ س ۵ : خلج ( بضم تین ) شهرست در ترکستان مردم آنجا بحسن صورت مشهوراند ، رجه ( بفتح ) عرصه و زمین فراخ و جایی که کاروان در آنجا فرود آید . و نام محله ای از بغداد .

یعنی کنار دجله از بسیاری خوبان لطیف اندام سپید پوست بمانند خلج است ، و میان رجه که محله ای از بغداد است از بسیاری ترکان مه جبین ( باترکان سروقد ) بمانند کشر است .

ص ۱۰-۹ : بام بمعنی بامداد و صبح است ، شرف آفتاب برج حدل است که در نوزدهمین درجه اوست .

یعنی در وقتی که خورشید ببرج حمل درآید و بهار آغاز شود و در هنگامی که بهار لشکر بصحرا کشد و گلها را پرورش دهد. ابردهان لاله را کان لؤلؤ نمایند و باد کنارسبزه را جای عنبرسازد و خوش بوی نمایند پس در وقت غروب آفتاب آسمان بسبب ظاهر شدن ستارگان بمانند باغی گردد که اقسام و انواع گلها دروشکفته باشد. و بوقت صبح بوستان از گلهای شکفته بشکل آسمان پراختر نماید. و چون باغبان در اول شب همه گلها را بچیند چنانکه در باغ گل نماند این است که در بیت دیگر گوید در وقت شام باغ گلهای خود با آسمان دهد. یعنی در باغ گل شکفته نماند و در آسمان ستارگان ظاهر گردد مثل اینکه باغ گلهای خود را با آسمان داده است. و بوقت بامداد برعکس ستاره ها از نظر ناپدید کردند و در باغ گلهای گوناگون شکفته شود و مثل این باشد که آسمان اختران خود را بیاض سپرده است.

ص ۲۱۵ س ۱: در این بیت مراد از عذاب سرانگشتان. و از عنبرین سنبل زلف و کیسو، و از خوشاب که بمعنی آبدار و صفت مروارید، دندان. و از بسدین شکر، دولب است.

یعنی در این وقت که عزم سفر داشتم محبوب رسید در حالی که سرانگشتان که بمانند عذاب رنگین بود مویهای عنبرین بوی خویش را می کند و دولب سرخ رنگ را بدنجان چون مروارید می گزید.

ص ۲: لؤلؤ یعنی مروارید و در اینجا کنایه از دندان باشد. و عقیق کنایه از لب و یاقوت کنایه از خون و فندق که نام میوه ایست کنایه از انگشتان. و بنفشه کنایه از زلف و مرمر کنایه از کف محبوبست.

یعنی چنان بدنجان لب خود را گزید که از لبهای او خون بیرون آمد، و زلفی را که بانگشت می کند در کف دست پنهان می نمود.

ص ۴: از خورشید رخ را خواهد و از گل روی او را.

یعنی محبوب از بس از روی غضب دودست بر رخسار خود زد رویش که مانند گل کلکون بود از آسیب لطمه مانند شاخ سمن و برگ نیلوفر سبز و تیره گردید.

ص ۲۱۷ س ۸: مقصود از انتهای وجودات اولین ترکیب فلک اعظم است که آنرا فلک الافلاک و فلک اعلی و محدود الجہات هم نامند. چه تمام اشیایی را که بحسب مکان ابتدا و انتهائی باشد باین فلک منتهی کردند. و در بالای وی وجودی و موجودی نیست از این رو گفته اند فوق فلک اعلی لا خلا و لا ملا است، و مراد از ابتدای مقولات که آخرین جوهر باشد عقل اول است، چه عقول که از جمله بسایطند بر دیگر موجودات مقدم باشند. و مقولات عبارتند از: جوهر، کم، کیف، فعل، انفعال، این، حتی، ملک، وضع، مضاف و اینها را مقولات عشر یا مقولات ده گانه نامند. و حکما گویند اول چیزی که از باری تعالی صادر شده عقل است که فردی از مقوله جوهر است. و سلسله معلولات و موجودات ممکنه باو منتهی می گردد. و عقل جوهریست که در آخر سلسله ممکنات باشد. بنابراین عقل، اول مقولات و آخرین جوهر از سلسله ممکنات است.

و مقصود از این بیت سو کند بفلک اعظم و عقل اول است یعنی قسم بفلک اعظم و عقل اول .  
 ص ۲۱۷ س ۱۴ : آنچه را من در این فصل و در این اشعار از فضل خویش بر می شمارم و اشعار نغزی که سروده و می سرایم هر کسی که باور ندارد و گمان کند که از دیگران گرفته و انتحال کرده ام اگر درستی و راستی نکند و از روی انصاف پیش نیاید در روز رستاخیز حق تعالی میان من و او داوری نماید و جزای بی انصافی او را بدهد .

ص ۲۳۰ س ۹-۱۰ : از مسائل مسلم نزد حکما است که هر گاه هیولی که قابل صورت است ، مختلف باشد صور فائض بر آن نیز مختلف باشد .

پروین شش ستاره کوچک است که در کوهان ثور یکجا جمع شده و شبیه بخوشه انگور است . یعنی اگر هیولی برج ثور و شاخ رز یکی نیست و بایکدیگر مختلفند ، پس چرا پروین که جزو برج ثور و خوشه انگور که جزو شاخ رز است بیکدیگر مانند است و از مبداء فیاض بهر دو یک صورت فائض شده است .

ص ۲۴۱ س ۱۱ : حشو بمعنی زشت و بی ارزش است .

یعنی در دیوان ممدوح از بیعش انکار منکر پنداری اقرار بفعل زشت است ( و بنا بر این اقرار باید اضافه بحشو شود )

و یا آنکه در دیوان ممدوح از خوف وی انکار منکر و اقرارش بی ارزش است ، چه در مجلس مظالم وی بر گناه مرد گناهکار رک و پی او گواهی دهند ، بنا بر این همان گونه که انکارش بی فایده است اقرارش نیز بی ارزش است .

ص ۲۴۲ س ۴ : و اگر از لطف و عنایت توتن مایه گیرد چنان لطیف گردد که چشم و حس با صره او را مانند روح در نیابد و نبیند .

س ۱۴ : سپاس و شکر بزرگواری و الطاف و احسان ترا کی باشعرو توان ادا کرد ولیکن از آنجا که من شاعرم اظهار آن بشعرو نظم نیکو و سزااست .

ص ۲۴۷ س ۶ : مراد از « رمز منوی در لفظ ابتر » اشاره به اول ابتر در سوره مبارکه ( انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شائک هو الابتر ) است .

در تفاسیر آمده که کوثر فوعل است از کثرت و این بناء مبالغه است در هر چیزی که سخت بسیار باشد . و ابتر بمعنی دنبال بریده و بی عقب است . و عرب کسی را که عقب نداشته باشد ابتر خوانند . وقتی که عبدالله پسر پیغمبر که از خدیجه بود فرمان یافت و رسول را فرزند ذکوری نماند کفار قریش او را ابتر گفتند . خدای تعالی این سوره در حق کسانی که برسول چنین می - گفتند فرستاد .

( یعنی دل تنگ مکن از آنکه ترا ابتر خوانند که ما ترا کثرتی در عقب و نسل و فرزند دهیم که هیچ زمین و بقعهای نماند که جماعتی از فرزندان تو در آن نباشند . تو شکر خدای کن و نماز کن و روز عید قربان کن که دشمنان و عیب کنندگان تو دنبال بریده اند ) .

در این بیت انوری خطاب بممدوح کرده گوید: تو از عالم زیاده و افزونی اگر چه در او باشی

و این بیشی و افزونی تو بر عالم همانطور که در لفظ ابتر که بمعنی دنبال بریده و بی عقب است رمزی است که بر کثرت و زیادتی فرزندان پیغمبر دلالت کند .

ص ۲۴۰ س ۱۶ : قلج (بضم قاف) بترکی شمشیر را گویند ، و سرهال سرگشته و گردان .

یعنی ترکان خون خوری بینی که شمشیر گردان در کف و می تازد (یا می خرامد) و دیگری قدح شراب بردست و سرمست و مخمور است .

ص ۲۴۵ س ۱ : ای ممدوح هم ملک و هم دین از رأی زنی و تدبیر تو آباد است که ( الملك والدين توامان )

و مکرمت و جوانمردی از رسمهای نیک تو مشهور است ، و دیگران بزرگی و جوانمردی را از تو آموخته اند ( و این معنی در صورتی است که نسخه بدل که در پاورتی است اصح باشد ) .

س ۲ : حرز دعا و تعویذی که بر بازو بستند .

ای ممدوح باد صبا و دبور که آینده و رونده اند و در حضرت تو حاضر شوند نامه امر ترا تعویذ خویش سازند و آنرا با طراف عالم برند و مانند پیکی بدیگران رسانند .

س ۶ : جانوران چه در وجه مرغ چه ساکن و چه سایر در حفظ سایه معدلت تو شکر گزارند .

س ۹ : هر کجا که در میدان جنگ حمله تو پای استوار کرد و قدم ثابت داشت زور بازوی آسمان دروغ و باطل گردید ، و آسمان هم تاب حمله ترا نیاورد و در برابر تو زبون و عاجز گشت .

س ۱۱ : هر کجا حمله تو پای افشرد و از روزگار دشمن و دوست را رسید آنچه رسید . دشمن مقتول و منکوب شد . در روز و شب جهانی از ماتم بکسان اودادی . و درائر پیروزی شادی بندوستان و اهل خود بخشیدی .

یا در صورتی که بجای دادی « داده » باشد .

معنی چنین است :

حمله تو از روزگار دشمن و دوست را از روز و شب جهانی از ماتم و شادمانی داده که اهل دشمن در ماتم و سوك نشسته . و دوستان ممدوح در شادی و سرور نشسته اند .

ص ۲۴۶ س ۱ : مراد از حامل ذکر فرشته است که دایم الذکر باشد . و کلمه بوده متعلق به مشهور است .

یعنی آنجا که ذکر فرشتگانست آیات و نشانیهای کار تو همه مشهور بوده بطوریکه کارهای پسندیده تو در آسمانها نیز مورد گفتگوی فرشتگانست .

و اگر حامل ذکر خوانده شود معنی چنین باشد :

در جائی که یاد دیگران از آن نشود و همه حامل الذکر اند همه آیات شان تو مشهور بوده .

س ۱۰ : ای ممدوح جای ایستادن مردم در صحرای قیامت می دانی کجاست بارگاه تست و آواز دربار گاهت نایب صور اسرافیل است . نیازمندان و ستمدیدگان که مانند مردگان بر در آن جمع آیند . وقتی که دربار گاه تو بر ایشان باز شود . و مهیات آنان کارسازی گردد مانند این است که آواز در صور اسرافیل است و آن مردگان را زنده کند .

س ۱۱ : این بیت متمم بیت پیش است . یعنی آواز و صریر دربار گاهت کشتگان حادثه روزگار

ص ۲۳۶ س ۱۴-۱۵ : سبا نام شهر است که پایتخت بلقیس بوده ، بارنامه مرتبه بزرگ و تکبر و جاه . یعنی اگر دربارگاه تو که بشهر سبا ماند بساد پیک و دیو مزدور است چنانکه مرسلیمان را بودند . عقل و خرد تو از این مرتبه ها و جاه ها مغرور نگردد و تکبر بخوش راه ندهد مانند حضرت سلیمان که بیادشاهی و حکم بانس و جن مغرور نشد .

ص ۲۳۸ س ۴ : گویند در شهر نیشابور توانگر و مال داری یخ می فروخت و مردم شهر از او یخ خریده و در غیبتش او را مدح کرده و می ستودند ، ولی وقتی که در طلب بهاء یخ بنزد آنها می رفت دیدن او را مکروه می داشتند .

فراہانی در توضیح یخ فروش نیشابور گوید : «در شهر نیشابور کدائی بود سفیه و هرچه از کدائی بدست آوردی یخ خریدی و در جوالی نهاده بردوش گرفتی ، و در کوچه و بازار گردش کردی و کس از او هیچ نخردی تا یخ آب شدی با این حال وی از کار خویش دست نکشیدی و بر عادت خود روز دیگر عمل نمودی» .

انوری گوید : حال من در شهر بلخ بحال آن یخ فروش نیشابور می ماند که بدون نفع و سودی بکار مشغول و بزرگان را مدح می کنم بی آنکه صله ای دریافت نمایم .

س ۴ : حاصل ضرب کسر چه مضروب و مضروب فیه هر دو کسر باشد ، چه یک طرف کسر و طرف دیگر صحیح باشد ، از مضروب و مضروب فیه کمتر است بخلاف ضرب اعداد صحیحه چنانکه در علم حساب مبین است .

یعنی از هر چه حساب مراد خود را نمودم و مقصود را طلب کردم حاصل آن جز مانند ضرب کسور نبود و همیشه از آنچه اندیشیده و تصور کرده بودم حاصل آن کمتر می نمود و موجب زیان می گردید .

س ۵ : رس ( بضم راء ) بمعنی حریص است . و شادی آبادی آنرا روس خوانده و گوید کربۀ روس در سمرقند کربۀ خانگی را گویند ، و آن هر دوی است و بهر خانه ای رود .

یعنی من همچون کربۀ حریص نیستم که در طلب طعمه بهر خانه ای وارد شوم ، و اگر مرا مانند سگ کردن بند در کردن نیست و زینتی ندارم شاید ، چه بمدح ممدوح قناعت کرده و بخانه بزرگان دیگر نیروم و بکفافی قانعم .

س ۶ : ساطور آلتی است که بآن کوسفند شقه کنند و استخوان شکنند و این بیت . بطریق استفهام انکاری باید خوانده شود .

سگ حریص قصاب در برابر گرفتن استخوانی همیشه ساطور قصاب را برقفا دارد ، آیا می ارزد که سگ در برابر آزار ساطور خوردن برقفا استخوانی بگیرد ، البته ارزش ندارد . مقصود شاعر آنست که برای بدست آوردن نان پارهای شایسته نیست که بردر خانه بزرگان مانند سگ حریص بروم و بادریافت آن خود را خوار و ذلیل سازم .

ص ۲۴۸ س ۸ : آزرور یعنی حریص ، شاعر خطاب بخویش کرده گوید :  
ای حمیت و غیرت قانع مردباش و در حال قناعت بمان و خرسند باش وای طبیعت آزمند و  
حریص خاک خور و کرد حرص مگردد و منت از این و آن مکش .  
س ۱۰ : طنبور از جوال باز کردن ، افشای راز نمودن است .  
یعنی بر سر سخن آمدم و بمقصود باز گشتم که نمی توان افشای راز کرد و سخن بی پرده گفت .  
در بعضی نسخ روایت بیت چنین است :

آمدم باسخن که طیره شوند      از غلاف از برون کنم طنبور  
یعنی بر سر سخن آمدم که اگر رازها را افشا کنم و بزرگان عصر خویش را چنانکه هستند باز  
نمایم در خشم و غضب شوند .

ص ۲۴۶ س ۱ : سفیر پیک و رسول ؛ اسیر گرفتار آمده و مقید گشته در بندگی .  
یعنی آفرین ای ممنوح بر تو که از بارگاه ملک تو پی در پی فرستاده و پیک برای پرسش احوال  
این بنده غریب و پابند احسان می آید .

س ۱۰ - ۱۱ : سموم باد گرمی است که در صحاری عربستان و دره های گرم تابستان می وزد ، و آن  
کشنده باشد ، و بوی پیاز برای دفع سموم سودمند است ، تشکفت یعنی عجبی نیست ، و سیر  
در لوزینه دادن ؛ کنایه از آمیختن شادی با غم است .

یعنی اگر پیاز چرخ که نسبت ببلندی قد تو پست است ، سموم حادثه یعنی آفت را از دشمن  
بتو بگرداند و نگذارد که باو آسیبی برسد عجبی نیست و اهمیتی ندارد ، قضا و قدر بهانه جوی  
بانتقام این امر شادی فلک را بغم بیامیزد و عیش او را منقص کند .

و عبارت دیگر اگر سپهر نه تو که بهمانند پیاز است و در تحت اراده و قدرت تو می باشد  
حادثه را که بر دشمنت وارد شده دفع کند شکفتی ندارد . قضا و قدر هم بدین بهانه از فلک انتقام  
بگیرد و او را در عین خوشی و راحت غم ورنج رساند .

در بعضی از نسخ بجای پیاز «نثار» است و معنی نثار افشاندن و ریختن باشد و در اینجا تأثیر  
علویات مراد است .

س ۱۲ : رایت افکندن ؛ از عجز و زبونی فرار کردن . و بر آب نوشتن کنایه از محو شدنست ،  
و آیت تیر مراد کتابت عطار است که او را دبیر فلک گویند .

یعنی رای روشن و تابناک تو رایت آفتاب را در خاک راه انداخت و روشنی وی که عالم افروزدست  
در برابر رای روشن تو کمریخت و زائل گردید . و نیز قلم تو نبشته عطار را بر آب جوی  
نوشت یعنی محو و نابود کرد .

ص ۲۴۷ س ۱ : کشتگان نیاز مراد کسانی باشند که از ناسازگاری روزگار بمقصود و منظور خود نرسیده  
و حاجت ایشان بر نیامده باشد .

یعنی آواز قلم تو در وقت نوشتن مناشیر و امضاء فرامین در زنده کردن کشتگان نیاز و بر آوردن  
حاجت ایشان تأثیرش بیش از نفخ صور است .



ص ۲۴۷ س ۵ - ۶ : از صله و انعامی که پادشاه جهت حکیم مقرر کرده بود پانصد دینار آن نزد وکلای سلطان باقی مانده بود. و بدستاری ممدوح صد دینار یا دویست دینار آن بتوسط ابوالفتح نامی که میرمیران نام داشت بوی رسید. در این قصیده این مطالب را شرح داده و بقیه را طلب می کند. از پدر فتح ابوالفتح خواسته ، و از هم نام چشم و چشمه خورشید دینار زر قصد کرده چه از هم نام چشم یعنی مرادف چشم و همچنین هم نام چشمه مهر که آفتابست «عین» خواسته است و یکی از معانی عین در عربی زر و دینار طلاست. و لفظ صریر بحساب جمل پانصد است چه (ر) مساوی دویست است ، و دو برابر دویست چهار صد شود و (ی) مساوی ده و (ص) مساوی نود است .

یعنی از دست ابوالفتح که میرمیرانست (یا میرانست چنانکه شادی آبادی گفته) از دینار وزر که همنام چشم و چشمه خورشید است بمقدار دو حرف اول لفظ صریر (یعنی حرف اول از جزء اول و از جزء دوم) که «صاد و یا» است و بحساب جمل صد می شود و یا بمقدار جزء اول از آن دو جزء صریر که «صاد و را» (و آن بحساب جمل دویست و نود) می شود بمن رسید .

و این معنی که گفته شد در صورتی است که بیت مطابق متن نسخه حاضر باشد. و اگر روایت مصراع چنین باشد «بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر» چنانکه در بعضی نسخ است وجه اول متعین خواهد بود .

خلاصه معنی آنکه از دست ابوالفتح میرمیران دویست و نود دینار زر از جمله پانصد دینار انعام

پادشاه رسید

س ۷ - ۸ : و چنین اظهار داشت که قسمت دوم آن که چهار صد دینار و یا دویست و ده دینار است بفرمان شاه و امر وزیر در همین دو هفته خواهند آورد .

باهتمام و عنایت آن وزیری که هزار کس مانند تراز دولتش فارغ و آسوده اند .

س ۹ : در آن پریشانی حال و تنگ دستی که مرا بود از رسیدن آن وجه ، ترا از مصیم قلب دعا کردم ، و در آن حال و آن وضع که مرا بود عملی از من جز دعا کردن ساخته نبود و در برابر این احسان و انعام کاری از من بر نمی آمد که انجام دهم .

ص ۲۴۸ س ۱ : منادی محذوفست .

یعنی ای ممدوح آنچه در اندیشه و ضمیر مردم گذرد نسبت بجاه تو حقیر و اندکست ، و آنچه از بلندی و رفعت در اندیشه کس نباید پایه تست .

س ۶ : بقم و بکم چوبی است سرخ رنگ که رنگرزان چیزها بدان رنگ کنند ، و ارغوان کلی است سرخ خوش رنگ ، و وزیر بفتح اول گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند .

یعنی ای ممدوح بقم که سرخ رنگ است در بیشه قهر و خشم تو بر رنگ کهر با درآمد و زرد شد وزیر که زردست در باغ انصاف تو رنگ ارغوان بخود گرفت و سرخ گردید .

ص ۲۴۹ س ۱ : کارداران نفاذ کسانی اند که حکم و امر فرمانده را جاری و نافذ گردانند و اجرا نمایند و این بیت لف و نشر مرتب است .

یعنی درجائی که جهان آرام است و ایمنی در آن حکم فرماست و همچنین درجائی که آشوب است و شروغا بریاست . مأموران و کارداران تو برای بشارت و تهدید کافی و بس باشند .  
 ص ۲۴۹ س ۶ : ای ممدوح اگر دشمن خود را در عزت و حرمت و جلال مانند تو داند و بگوید آنچه تو داری من نیز دارم ، در جواب بگو : وقتی که هوا در جنبش آید و باد بوزد بسا باشد که آب را نقشی پدید شود و مانند دیبای منقش گردد . ولیکن بین نقش آب و نقش حریر تفاوت و فرق بسیار است .

ص ۷ : ناهید ستاره زهره است که آنرا مطرب فلک گویند ، شاهرود نام ساز است که آنرا شهرود نیز گویند و تاریمی را که در اکثر سازها بندند نیز گویند در مقابل تار زیر . و مصراع دوم استفهام انکاریست .

یعنی ای ممدوح اگر دشمن چنین ادعائی کند در جواب بگو : که از ناهید گردون که مطرب فلک است سؤال کن که آیا در ساز شاهرود ، تار زیر آن باتار عنکبوت در طنین صدا یکی است البته چنین نیست ، و فرق آن دو زیاد است . و بنا بر روایت نسخه ط که مصراع اول چنین باشد :  
 « لیک از ناهید گردون برتند بر شاهرود »

معنی آن باشد اگر ناهید فلک که خنیاگر و مطرب سپهرست تار ابریشم بر شاهرود بتند و آنرا بنواز صدای تار عنکبوت با بانگ زیر ساز هیچ فرقی نخواهد داشت و در طنین مانند هم خواهند بود .

ص ۲۵۰ س ۲ : سوسن نام گلی است معروف ، و نوعی از آن که سپید است و بسوسن آزاد معروفست می- گویند ده زبان دارد . و ده زبان و ده دل بمعنی منافق است که ظاهر و باطن با هم یکی ندارد ، و در لوزینه سیر دادن ، یعنی عیش کسی را منقص کردن و در عین شادی رنج رسانیدن است . یعنی ای ممدوح من مانند سوسن و سیرده زبان و ده دل نیستم و منافق نمی باشم . و کسی تاکنون چنین صفتی در من ندیده که در حضور کسی را بستانیم و در غیبت از او بد بگویم ، و با تو هم يك دل و يك زبانم و هوادار و دوستار تو می باشم . پس چرا بی آنکه گناهی کرده باشم عیش مرا منقص می داری و مرا رنج می دهی .

ص ۴ : فطیر نانی را گویند که خمیر آنرا مایه نرزه باشند و ور نیامده باشد ، و فطیر در تنور بستن غرض خویش از کسی حاصل کردن و در کاری از روی نادانی و عاقبت اندیشی وارد شدنست ، و موی از خمیر بیرون آوردن ، بآسانی چیزی را از چیزی جدا کردن باشد در این بیت حکیم از اینکه مدتی از ممدوح جدا شده و بنزد دیگری رفته اظهار ندامت کرده عذر میخواهد .  
 گوید : اگر از روی نادانی کاری کردم و از خدمت تو بنزد دیگری رفتم آن روزگار و آن عهد گذشت و بالاخره روزگار مرا متوجه خطای خویش کرد و مانند موی از خمیر و بآسانی مرا از او جدا کرد ، و بعد از این هیچگاه بامید طمع از در تو بنزد دیگران نخواهم رفت ،

ص ۲۵۲ س ۱۵ : توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن باشد . و در اصطلاح هر گاه چیزی را بمبلغ یا

مقدار معینی بکسی مقطع دهند و بر مبلغ و مقدار مقرر چیزی زیادت باشد، آنرا توفیر خوانند. در معامله‌ای که بیش از ارزش متاع بها داده شود و توفیر آن از اصل بگذرد جای طلب زیاده نماند، آنچه درخور شغل من بوده داده شده وصله شعر چنانکه مقرر سالیانه بوده ادا گردیده بمن بگو دیگر چه مانده است که آنرا طلب کنم.

ص ۲۵۶ س ۸ : چنگک، چنگال مرغان و جانوران، مخلب (بکسر میم) چنگال جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر، در سر کشیدن بمعنی دور کردن و بریدنست.

یعنی از بیم سیاست تو حیوانات شکاری چنگال و ناخن خود را ببرند و آنرا از خود دور کنند مانند کشف. چه ناخن در پنجه شیر و چه در چنگال باز باشد. مقصود آنست که شیر و باز مانند سرطان ناخن خود را گرفته‌اند که دیگر بر آنها سیاست نرانی.

ص ۲۵۷ س ۱۴-۱۵ : آب دندان حریف گول و مغلوب را گویند که در بازی همیشه ببازد، ندب (بفتح اول و ثانی) در بازی نرد داور هفت باشد و آنرا دعو ربی غذا گویند، دست خون (بکسر ثالت) بازی آخرین نرد است که همه چیز را باخته و دیگر چیزی نداشته و کرو بر سر خود یا بر یکی از اعضاء خود بسته باشد و حریف او را ششدر کرده داور بر هفده کشیده باشد، پرداختن فارغ کردن و خالی کردنست.

یعنی ممدوح اگر حاسد خواهد که با تونرد سیاست ببازد و باتو دشمنی نماید، توهم در برابر او ایستادگی کن و از هیچ چیزی اندیشه مکن و ایمن باش. چه حریفی عاجز تر و زبون تر از او نخواهی نیافت، پس با او بازی کن که مسلماً برد باتست، اجل دشمن و حاسد در همان کرو اول باو بگوید: چه بازی کنی برخیز که این بازی دست خون است، و تن و جان خویش بیاختن دهی. این تن و جان که گرو و ندب بازی است بملك حریف در آمد، باید بمیری و جای بیاران دیگر پردازی.

ص ۲۵۸ س ۱-۲ : عقد (بفتح) گره، تسکین آرام دادن، شغب (بفتح تین) شور و خروش، عقده گردون راس و ذنب است. و آن شکلی است که در آسمان از تقاطع منطقه البروج و مدار مائل ماه پیدا شود و در دو نقطه بایکدیگر تقاطع کنند.

چون ماه بحرکت خاص خویش از نقطه‌ای بگذرد که بطرف شمالی منطقه البروج آید. آنرا نقطه راس خوانند. و چون بنقطه دیگری رسید که از آن چون در گذرد بطرف جنوب شود، آنرا نقطه ذنب خوانند. و راس و ذنب از آن جهت گویند که آن شکل حاصل از تقاطع آن دو مدار را با ازدها تشبیه کرده یکی را سرو دیگری را دم آن تصویر کرده و هر دو را عقدتین و جوزه‌رین گویند.

یعنی از آن شب که خبر دادی که عازم سفر می‌باشی جانهای ما تیره‌تر از کیسوی ترکان و خوبان خطا شد، و دل‌های ما از اندوه جدائی از تو از چشم ترکان طراز تنگ تر گردید. برای تسکین و آرام کردن شور و خروشی که از این خبر در مردم پیدا شده بود گریه‌ای که برابر وی

قضا بود باعقدۀ فلک با هم همدست شدند و در سیاست مردم شرکت کرده و درخشم شدند تا از بیم و ترس آنها مردم آرام گرفتند .

ص ۲۵۸ س ۴ : رکاب گران گشتن ، کنایه از سوار شدنست . وعنان سبک شدن ، بشتاب راندنست ، و سبکدل بی قرار و آرام .

یعنی چون بعزم سفر برنشستی و اسب خویش بشتاب راندی از غیبت و جدائی تو جهانی از مردم در پی تو بی قرار و آرام شدند .

ص ۲۶۲ س ۵ : چون مراد مقصود خود را باملك ری سنجیدم از رفتن بری خود داری نمودم و باز در خراسان بنیاد اقامت نهادم و همین بازماندن آنجا را غنیمت شمردم .  
س ۶ : راسا براس یعنی برابر و سربر .

چون مالی که از سفر ری در مدت سی روز سفر صله دریافت می کردم ، با ایمنی و تندرستی که در اقامت یکماهۀ خراسان بود باهم برابر کردم و سنجیدم . آنچه عقل متوجه آن بود در این سی روز که سلامتی است با آنچه که تقاضای طمع در این یکماه بود و آن جمع و گرد کردن مال است برابر و سربر شدند . بنابراین زیبایی در رفتن بری نکردم که خاطر مآزرده شود ، بلکه امن و اقامت بر غنیمت و سفر راجح است . برای آنکه در سفر اگر چه امید غنیمت است ولیکن در آن امکان حوادث گوناگون و بلیات باشد ، و در اقامت اگر چه غنیمت و دریافت مراد نیست اما سلامتی تن و آسایش خاطر است .

س ۷ : مراد از خالك رنگین زراست . و مقصود از آب رنگین شراب ، کیس کیسه . و کاس بیالۀ شراب . یعنی ای طمع اگر تو کیسه را از زرو مال دنیا خالی داری وای عیش خوش و گوارا اگر تو هم بیاله از شراب سرخ خالی داری .

وای دل اگر گروهی از دوستان ، در هنگام کوچ کردن و رفتن بسوی ری از تو یاد نکردند و ترا به همراه خود نبردند ناراحت مباش از آنکه مردم اطوار نسیان و فراموشی اند و عیبی برایشان نیست .  
س ۱۲ : پلاس (بفتح) نوعی از پشمینه سطبر و نوعی از جامهای کم بها و مجازا بمعنی مکر و حیلۀ آید . و این مثل را «باهمه کس پلاس و با ماهم» کسی گوید که دیگری قصد فریب او را داشته باشد و نتواند او را فریب دهد .

خواستیم که دست ممدوح را ابرو طبع او را معدن گویم ، عقل گفت آیا این هم مدح شد و با من هم حیلۀ می کنی و حیلۀ تو در من مؤثر نیست .  
یا اینکه عقل گفت : این مدح را بمن هم مشتبه می کنی و ملتبس می نمائی دست از کجا و بحر و کان از کجا .

س ۱۶ : صاعقه (بکسر عین) برقی که از آسمان بر زمین افتد ، یا آتشی که در رعد شدید از آسمان آید . یعنی عقل با من چنین گفت و بحجت خطاب نمود که دست ممدوح را چگونه ابر گوئی در صورتی که ابر را گرچه سخاوست ولی در او آتش و سوزندگی است و در دست ممدوح نیست .

وطبع اورا چگونہ معدن وکان خوانی، در صورتی که در معدن احتباس و بخل است. وطبع ممدوح از هر گونه گرفتگی و بخل خالی است. پس تشبیه دست و طبع ممدوح بابر و کان درست نیست. این معنی بنا بر آنست که در دویست بجای بحر «ابر» خوانده شود. و در صورتی که مطابق متن کتاب «بحر» باشد معنی درست است، چه ابر بواسطه بخاری که از دریا خیزد پیدا شود و منشاء و مایه ابر باشد، و سخاوت دریا بواسطه ابری است که از بخار حاصل شده و بر مردم بیارد.

ع ۲۶۳ س ۸: اشاره بآیه مبارکه سوره حدید است که خداوند فرماید:

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا رَاءَكُمْ فَالْتَمَسُوا نُورًا فُضِرَ بَيْنَهُمْ بَسْورَلَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهَرُهُ مِنَ الْقَبْلِ الْعَذَابُ» (سوره پنجاه و هفتم آیه ۱۳)

روزی که مردان و زنان منافق و درو بکسانی که ایمان آورده اند بگویند: بنگرید بما تا از نور شما بهره مند شویم گفته شود که پشت سر خود باز گردید بجوئید پرتوی پس کشیده شود میانشان بسوری و دیواری که دری آنراست دری که اندرونش رحمت و برونش ازیش آنست عذاب. در خبرست که مؤمنان را هنگام گذشتن از صراط بواسطه پرتوی روشن بسازند و منافقان و مشرکان را در تاریکی گذارند. و مؤمنان چون روی بگردانند همه صراط روشن گردد و منافقان از آنها خواهند که ایشان را بپرتو خود روشن کنند ولی نور بایشان نرسد.

یعنی نمیدانم در چه وقت سپهر «انظر و نأقبتس من نورکم» گفت و آسمان از تو کی درخواست پرتو کرد که خورشید جهانتاب از آفتاب همت تو بهر مند گردید و از تو نور گرفت و تابان شد مقصود آنست که روشنی آفتاب از عکس پرتو ممدوحست.

س ۹-۱۰: عطاس (بضم عین مهمله) عطسه و این معنی را شاعر از مضمون حدیث نبوی گرفته است که «اصدق الحدیث ما عطس عنده» و «من حدث حدیثاً فعطس عنده فهو حق» یعنی عطسه زدن در میان سخنی دلیل راستی آنست و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در «کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعه» این احادیث را از موضوعات دانسته و نظیر این احادیث از طریق خاصه نیز روایت شده و مجلسی در جلد شانزدهم بحار (ص ۲۶۸) روایت کرده که «اذا كان الرجل يتحدث فعطس فف هو شاهد حق»

یعنی چون آنکه جود و سخا پرتو ختم شده و روزگار دیگر نظیر ترا نخواهد دید سخنوری و شاعری هم بمن خاتمه یافته و مانند من کسی در شاعری یافت نگردد. و این را بی بیم و هراس بر روی جهان می گویم. اگر بروفق این ادعا که نمودم در این وقت اگر عطسه در دماغ ممدوح آید آنرا دلیل صدق گفته و راستی دعوی خویش بدانم بعید نیست.

س ۱۱: یعنی ای ممدوح میدانی که شاعری کدام قوم و طایفه کردند گروهی شاعری کردند که اولشان امرء القیس و آخرشان بوفراس بود و آنچه من خادم می پردازم می گویم ساحر است نه شاعری. ساحری ساحر که کوساله زرین بصدا درآورد کجاست تا کوشمال «لامساس» یابد

چه سحر و حرام بود ولیکن از آن من حلال و در خور تحسین و آفرین است .  
 ص ۲۶۶ س ۱۲ : سامری نام مرد زرگری بوده از بنی اسرائیل و او کسی است که قوم موسی را گمراه کرده ، و بقوت سحری که آموخته بود گوساله زرینی که ساخته بسدا در آورد ، و مردم را بگوساله پرستی خواند و جمعی دعوت او را اجابت کرده گوساله پرست شدند .  
 پس از آنکه موسی از کوه طور بازگشت و آن حال بدید خواست سامری را که باعث گمراهی قوم شده بود بکشد . وحی آمد که او را مکش چون بصف سقاوت متصف است . موسی او را گفت که از میان مایرون و وعقوبت تو در دنیا این است که با کسی آمیزش نکنی ، و هر کسی که تو با او نزدیک شوی و یا کسی که او نزد تو آمد هر دو به تب مبتلا شوید ، آیه مبارکه در سوره طه «فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ» راجع باین قصه است ( آیه ۹۷ سوره بیستم ) یعنی پس برو بدرستی ممر است در زندگی که بگوئی روانیست مس کردن . از این وقت مردم از اودوری می کردند و او مانند وحشیان در بیابانهای گشت و هر کرا از دور می دید می گفت لامساس یعنی نزدیک میا .

س ۱۴-۱۵ : سوانی (بفتح اول و کسر ثانی) جمع سانیه و سانیه شتر آبکش که گردا گرد چاه بگردد و بچرخ آب کشد . و مراد از گاو در مصرع آخر بیت اول برج تو راست که آنرا گاو گردون هم گویند ، و گاو در خرمن ، کنایه از کاهش و کم شدن خرمن است . و این دوبیت در دعای تأیید ممدوح گفته شده .

تا دور و گردش شتران آبکش در سفر نظیر حرکت وسیر فلک است یعنی هر دو حرکت دوری دارند و چنانکه شتران گردا گرد چاه می کردند فلک هم در گرد زمین می گردد . تا وقتی که در آن دوران و گردش برج ثور و گاو فلک مانند گاو خراس و آسیاست .  
 و تا زمانی که کشت زار آسمان را ماه تو چون داس است گاو گردون هرگز در خرمن عمر تو نباشد و عمر تو بدرازا نکشد .

س ۱۸ : خذلان خواری . حشر (بفتح اول و سکون ثانی) روز واپسین ، احاد یکان یکان ، و سداس شش شش . انوری در این بیت بیت متنبی شاعر مشهور عرب که گوید :

احادٌ ام سداس فسی احاد لیلتنا المنوطة بالثناد

اشاره کرده است . لیلته تصغیر لیل بمعنی شب است و این تصغیر برای تعظیم است نه تحقیر . معنی بیت متنبی این است :

«شبک ما تا روز واپسین کشیده شده آیا یک شب است یا شش شب در یک شب» .

و معنی بیت انوری چنین است :

ای ممدوح شب خواری بدخواه و دشمن تو چنان دراز و بی پایان و بی سحر باشد که تا صبح قیامت بگوید : این یک شب است یا شش شب در یک شب .

ص ۲۶۷ س ۴ : مصراع دوم را بطریق استفهام انکاری باید خواند .

یعنی کسی که از خاندان عبادی است آن آفرینش است خیر . و از برای آفرینش نیست تا

بر او راه زند بلکه آفرینش برای او وظیفی وجود اوست .

۲۶۷ س ۶ : یعنی بسر در گمی نمره ، کنایه از آنست که اهل ظاهر بکنه حقیقت نمره و فریاد های مریدان که از روی وجد وحالت نمیرسند .

نمره های مریدانت که از روی وجد وحالتست جانشینان فریاد آفرینش است .

یعنی آنچه بواسطه فریاد و خواهش مخلوق و آفرینش از مبداء قیاض میرسید اکنون بواسطه نمره مریدان تو بخلق میرسد ، پس نمره سردر گم مریدانت نایب فریاد مخلوق شده است .

۲۶۹ س ۵ : و ثاق خانه ، و وفاق (بفتح واو) موافقت است و معنی بیت روشن است .

۲۷۰ س ۵-۶ : تدویر فلک کوچکی است مر کوز در نخن فلک حامل که قهر در آن جای گرفته و در يك نقطه باوی مماس است .

احتراق بکسر همزه سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از سیارات (جز قمر) در زیر شعاع خورشید وقتی که در يك برج باهم جمع شوند و اجتماع ماه را با خورشید محاق خوانند .

باو گفتم آیا کسی در روی زمین بتهنایی میتواند از تقدیر آسمان و حوادث آن منع کند و همچنین کسی که میتواند از روی شایستگی و استحقاق راز آسمان را کشف نماید و از آنها نایب نباشد که در تدویر قمر از نطاق سخن گوید و از طایفه ای نباشد که معنی احتراق از احراق باز شناسد ، بلکه مرد عالم و منجم دانا باشد .

۹-۷ س : برق و هم ، تیر و هم و روشنی خاطر ، براق (بضم با ) اسبی که پیغمبر (ص) در وقت رفتن معراج بر آن سوار شد ، ستام (بکسر سین) ساخت زین ، جناق (بضم) دامنه زین و زین پوش و دوال پهنی که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود دامن زین گفته .

یعنی چون من از ماه پرسیدم که چه کسی از تقدیر آسمان منع کند و بر اسرار او آگاه شود جواب داد مردی تیز هوش و روشن خاطر پیش از این سوار بر براق آمد و او پیغمبر خاتم بود اکنون هم از امت آن پیغامبر در خراسان مردیست که مملکت عراق عاشق دیدار اوست عصمت باری تعالی رکاب و عنان و مدد همیشگی و ساخت زین و زین پوش اوست ، می دانی آن شخص کیست ، او اوحدا الدین و کسی است که خلق فرشته و طبع شاهانه دارد ، و هموست که منع تقدیر آسمان و کشف رموز و اسرار فلک نماید .

۱۱ س : چون ماه در جواب من گفت او اوحدا الدین است و بدکرت لقب او اکتفا نمود از او ناامش را خواستم و گفتم اسمش چیست گفت وی آقا و نعمت دهندۀ تو اسحاقست .

۱۸ س : سبع المثانی سورة فاتحة الكتاب که هفت آیه است و یکبار در مکه و بار دیگر در مدینه نازل شده .

و بعضی هفت سورة اول قرآن را سبع المثانی گفته اند ، و برخی گفته اند که مراد هفت سورة ، دراز است که در اول قرآنست که آنها را سبع طوال نیز خوانند . و قرآن را مثانی بان اعتبار گویند که قصص و اخبار در آن مثنی شده است .

سبع طباق هفت طبقه آسمان ، ومنهیان سبع طباق کنایه از فرشتگان آسمانست .  
یعنی سخنهای ممدوح که سبع مثانی است و بلاغت و فصاحت سور هفت کانه در جمع است  
یا نظیر فاتحة الكتاب لغو کننده لغت فرشتگان آسمانست .

ص ۲۷۱ س ۴: چار تکبیر کردن کنایه از ترك چیزی کردن باشد یعنی مرده انگاشته، چه نماز میت  
در مذهب اهل سنت چهار تکبیر است .

یعنی علی رغم کان و دریا رغبت و میل وافر ممدوح بدهش و بخشش آنها را ترك گفته و سه  
طلاق داده و بدانها هیچ توجه و عنایتی ندارد .

س ۶: خناق ( بضم ) گرفتن گلو باشد

یعنی سخاوت ممدوح که بر معادن کینه داشت خون آنها را ریخت و چون خون کانه را ریخته شد  
از آن سبب کوه از گرفتن خناق ایمن گردید و از این بیماری برست .

ص ۲۷۲ س ۱: گنبد ازرق بمعنی آسمانست .

یعنی حق تعالی مقدرست که بقدرت مطلقه خویش بی وسیله آلت از شکل بخاری لطیف آسمانی  
ساخت و برافراشت .

س ۴: در بعضی از نسخ مصراع اول این بیت چنین است «حصار کرده براین آبگینه کون طارم»  
و آبگینه کون طارم بمعنی آسمان بی انتها ، و بحر بی کران عالم ملکوت و جبروتست .

یعنی حق تعالی باره بلند بی آب و گل از صنع خویش بر آورد و گردا گرد آن از دریای بی  
پایان که عالم جبروت و ملکوتست خندقی بساخت که وهم را بدانجا مجال گذر نیست .

یا خداوند حصاری بر آسمان از فلك الافلاك ساخت و پیرامون آن باره از دریای بی پایان  
خندقی کشید .

س ۹: مبدع ( بضم میم و دال مکسور ) از خود پیدا کننده ( و بفتح دال ) پیدا شده و ایجاد شده  
و ابداع ( بکسر همزه ) پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد ، خام بسی اصل و بی تجربه ، خلق  
کهنه، و خرق ( بفتح حین ) احمق و نادان .

یعنی ای بدبخت خام و نادان بی تجربه این همه که گفته شد همه آثار صنع او و آفرینش بی  
علت اوست که آنها را بی واسطه و آلت بیافرید و ایجاد کرد و این خود شاهد و گواه بر است .

س ۱۰: غسق ( بفتح سین ) تاریکی اول شب ، و راق ( بفتح و تشدید ) کاتب و نویسنده . این بیت را  
در رد دهریه گفته است .

تو چنان گمان بری که آسمان بخودی خود برافراشته و پیدا گردید و از گردش و دوران وی  
گاه روز و گاه شب پدید آمد . چنین نیست که تو تصور کرده ای بلکه همه این امور آفریده  
خداوند است ، زیرا بی آفریننده خلق پدید نشود . و بی کفایت نویسنده نقش ورق موجود نگردد .

ص ۲۷۳ س ۴: تبارك الله ( بفتح راء ) بزرگ و پاك شد خدای تعالی . و استعمال آن در مدح و بوقت  
تعجب باشد ، عهر ( بفتح اول و ثالث ) کل نر کس و آن کلی است که شعرا چشم محبوب  
بدان مانند کنند ، فستق ( بضم فاء ) معرب پسته .



یعنی زهی بزرگ و پاک خدای است. آنچنان تواناست که قدرت اواز تر گس دیده و از پسته دهان ظاهر کند ، یعنی گل تر گس را بشکل چشم آفریده و پسته را بمانند دهان صورت کرده است. ص ۲۷۷ س ۱ : يزك ( بفتح یا ، حطی وزا ، هوز ) قراول لشکر باشد .

یعنی ای ممدوح سپاه ترا پیروزی قائل و نصرت جلودار است . و سپاهت بقدری زیاد است که شك و یقین بر طول و عرض لشکر تو آگاه نیست . یعنی شمار آن از حد و حصیر و نیست س ۱۲ : ذك ( بفتح دال ) زمین سخت که پی برنگیرد ، و پای بست دیوار که چینه بر بالای آن نهند .

اگر سلطان در بزرگ داشت و احترام تو پیروی از باری تعالی کرده فرضی را بجا آورده و امری که واجب بر او بوده انجام داده ، چون خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم و خوب نهاده شاه هم آنرا بلند نموده است .

در بعض نسخ بجای کلمه بر «تر» است در این صورت معنی مصراع چنین است : چون باری تعالی اساس دولت ترا محکم نهاده سلطان آنرا بلندتر و رفیع تر خواهد نهاد . و بعضی والا را مخفف والا دانسته ، و والا را بمعنی چینه گرفته اند . یعنی چون پای بست دولت ترا خدای نیکو کرد و مشکلات آنرا بر طرف ساخت شاه بر آن بنا دیواری می نهد و در استحکام باره و دیوار آن می کوشد .

ص ۲۷۸ س ۱ : یعنی گردون از قضانشان پایه قدر ترا طلب می کرد و می پرسید که کجاست ، قضا در جواب گفت که پایه قدری از آفرینش پاره ای آنسو تراست یعنی پایه قدری از مخلوق بر ترست س ۲ : فدك ( بفتح تین ) نام دهی بود که پیغمبر (ص) در آنجا باغ خرما داشت و آنرا در حیات خویش بفاطمه علیها سلام بخشید و خلیفه اول آنرا از فاطمه بغصب بستد و بعد از آن خراب و بایر گشت و عمر عبدالعزیز باز آنرا با اولاد فاطمه (ع) برگردانید .

ای ممدوح ملک بخش تباهی حال من بنده بسبب بیماری رشته که از خدمت مبارکت محروم گشته ام چنانست که خلافت بی علی (ع) و فدك بی زهرا بوده .

یعنی چنانکه خلافت بی وجود علی (ع) بی رونق و فدك در دست غیر زهرا (ع) خراب و بایر گردید حال منم در حرمان از خدمت و دوری از توتباه و خرابست .

س ۱۱ : اخطی منسوب باخط است که قومی خوش صورت و زیبا رویند . وقای (مطابق بعض نسخ) نام جائی است منسوب بخوبان . و بمك ( بفتح تین ) نام شهر بست حسن خیز .

یعنی ای ممدوح صحن در گاه تو از شاعران سخنوری نظیر اخطل و فضل و جریر و مجلس تواز ساقیانی که در زیبایی مانند خوبان اخطی و قای و بمك اند پر باد .

ص ۲۷۹ س ۱۳ : نهنگ جانوری است معروف که در آب زندگی کند و او را مخرج سفلی نیست و دهانش در نهایت عفونت است .

ممدوحی که هنگام انتقام گرفتن از حسود ، ناف آهو را که در نهایت خوش بوئی است از بیم چون دهان نهنگ کند ، و ترس او در دل مردم بمشابه ایست که بوی خوش ناف آهو را چون

کام نهنگ برای آنها بد بوی نماید .

ص ۴۸۵ س ۹ : ای کسیکه محمدتها و ستایشهای تو در اوهام مردمان نقش شده وای کسی که اقوال

بر مآثر و محامد تو وقف گشته است .

باید دانست که ظاهر از معنی مصرع دوم آنست که محامد و مآثر تو وقف بر اقوال گشته است ، در صورتی که عکس آن مطلوبست . و از این جهت شمس فیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم بر این شعر انوری ایراد کرده گفته : بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی، نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تاجز بقول محمدمت او نکنند . مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف در لغت دستینه عاجین باشد که زنان در دست کنند . یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد.

یعنی ای کسی که محامد تو دستینه بر ساعت اقوال گشته . و این اعتراض و جواب چنانکه فراهانی گوید هر دو سخیف است و جواب این است که این گونه سخن طرز فصاحت عربست که گویند : نخصك بالعبادة - وقصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص می سازم با آنکه ظاهر عبارت عکس آنست .

ص ۴۸۶ س ۹ : امیر معزی در قصیده ای که در مدح ابوسعد هندو سروده گوید :

جو کعب الغزالست بینو ولیکن نه بسا طعم کعب الغزالست بینو

و انوری شعر وی اشاره کرده است .

پینو (بکسر بـاء فارسی و ضم نون) کشک و بقول بعضی پنیس . کعب غزال حلوائست . و در شرفنامه گوید نوعی از شکر و بمعنی شراب نیز آمده .

و در خواص الاشیاء مسطور است که کعب الغزال فانید است و مانند شکری است که با آب اندک و آتش نرم آنرا بقوام آرند و آن از شکر غلیظ تر است . و دراختیارات بدیعی آمده: که بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد . و بشیرازی کعب الغزال خوانند . و کعب الغزال فانید اصلست . و صفت وی چنانست که قند را بقوام می آورند و بدست می کشند تا وقتی که تمام سفید شود و بعد از آن پاره پاره می کنند پیاره های کوچک

یعنی ! اگرچه پنیس و کعب غزال بصورت مانند یکدیگراند اما در طعم با هم متفاوتند، دشمن ممدوح هم اگرچه درصورت بممدوح شباهت دارد ولی در اخلاق و رفتار با هم فرق دارند .

س ۱۱ : این بیت از حکیم ازرقی شاعر است که در این قصیده بتضمین آورده شده است و مطلع قصیده ازرقی این است :

بنور قبه زرین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

( دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی )

ص ۲۸۶ س ۱۲ : معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال آید و بسیاهی او مثل می‌زنند .  
 ص ۲۸۷ س ۱ : ای ممدوح تو کسی هستی که بواسطه وجود خود دنیا را کمال بخشیده‌ای بطوریکه  
 با وجود تو نقصان در آفرینش نیست ، و بحدود و عدل و احسان و انصاف خلق دادن مردم را  
 آسوده گردانیده‌ای ، و همه در رفاه و آسایش بسر می‌برند ، و همه روزه ملك از دیدار تو مبارك  
 و فرخنده فالست .

س ۶ : اوج (بفتح) طرف بالای هر چیز و اوج کوکب بلندترین درجه آنست ، جاه دولت و  
 مرتبت ، ثواب ستارگانی که بنظر ساکن باشند و حرکت آنها ظاهر نباشد و از بسیاری  
 دوری حرکتشان بطیئی و کند است و چنان نماید که بی‌حرکتند بخلاف سیارات .  
 بلندى مرتبه و جاه تو بدان حدست که ستارگان ثواب در جوار و همسایگی اویند ، و بسیاری  
 حزم و هوشیاری تو بدان‌مثابه است که حوادث زمان که هنوز پدید نشده در جوالود در اختیار دست  
 و پیش از نزول حادثه بآنها واقف و آگاهی .

س ۱۰ : عدوی سرایت چیزی بچیزی . و آنچه دیدن آن موجب شود که در دیگری پیدا  
 گردد چنانکه در مجلسی اگر کسی را فازه آید کسانی که فازه او را بینند بفازه آیند  
 یعنی بانگ و ناله‌ای که از نوک قلم تو برمی‌آمد بدشمنت سرایت کرد و بفرمان تو و بامضاء  
 فرمانت در رنج و زحمت افتاد و بدین سبب نالانست ، اکنون بقلم خود بگوی که کار خویش  
 کردی و دشمن را در ناله آوردی دیگر خاموش باش و ناله نکن .  
 س ۱ : ابرو گره زدن کنایه از خشمناك شدنست «كفى الله القتال» اقتباس از آیه ۲۵ سوره احزاب  
 شده است «كفى الله المومنین القتال» یعنی چون قهر تو پدید گردد و غضب بر تو مستولی شود  
 آسمان میگوید «كفى الله القتال»

یعنی قهر تو کافی از برای دفع دشمنانست و حاجت بجنگ و ستیز نیست .

س ۵ : یعنی استغنا و بی‌نیازی که از بسیاری احسان تو بمردم رسیده طبایع را از آن بی‌نیازی  
 ملال رسیده .

س ۹ : اگر رای روشن و ضمیر منیر تو که بمانند آفتابست بسوی فلك چهارم رود از سیاهی  
 شب در اطراف روز آنقدر نماند که در رخ روز جای زلف و خال باشد یعنی شب برطرف  
 خواهد شد و همیشه روز شود .

س ۱۱ - ۱۲ : ستارگان که بر همه چیز آگاهند و خارج از علمشان بادی بر جهان نوزد ،  
 و این امر محالی نیست چه همه از اثر خویش واقفند با این حال اکنون که بدرگاه تومی‌رسند  
 هريك از دیگری می‌پرسد که حال چیست و می‌خواهد از آن آگاه گردد .

ص ۲۹۴ س ۴ : جرم مرادف با معنی جسم است الا آنکه جرم بیشتر در علویات و جسم در سفلیات  
 استعمال شود ، اشهب اسبی که رنگ او بسفیدی مایل باشد ، و ادهم اسبی که رنگش بسیاهی  
 نزدیک باشد ، ارجل اسبی را گویند که يك پای سفید و سه پای دیگرش غیر سفید باشد و این  
 از عیوب اسب است و آنرا نحس دارند .

چون جرم آفتاب از برج حوت بحمل داخل شود روز و شب با هم برابر گردد . و پس از آن روز بلندتر شود و ادهم شب ارجل گردد و پای آن اندکی بسپیدی گراید و شب از دو طرف روشن گردد و تیرگی آن نقصان پذیرد و شب کوتاه و ارجل گردد.

ص ۲۹۴ س ۷-۸ : از پیکان گل ، غنچه مراد است ، و کمین پنهان شدن در جایی بقصد دشمن باشد . و صاحب قاموس کمین را بمعنی کسی آورد ، که بقصد دیگری پنهان نشیند ، و کمین گاه جای آن کس باشد ، سگالیدن اندیشه کردن ، بسیط کره روی زمین ، خویشتن کشت زار ، طل ( بفتح و تشدید لام ) باران و شبنم ، و تل ( بفتح و تشدید ) زمین بلند و توده خاک . در برابر پیکان گل و خنجر برق که پنهانی بردیگری نتازد و ستیزه و جدال کند ماه هاله را در فلک سپر سازد و شبنم از سبزه زره پوشد ، مقصود آنست که در بهار غنچه های گل و برق پیدا شوند ماه هم گرداگرد خود هاله می گیرد و سبزه بر زمین می روید . در بعض نسخ بجای خنجر برق « خنجرید » و بجای تل « تل » است و معنی چنین است که توده خاک از سبزه زره پوشد .

س ۱۰ : دی اول ماه زمستانست که در آن وقت هیچ سبزه و گل در باغ نباشد ، نمابالیدن ، عزل بیکاری از عمل .

یعنی هر که را فصل دی ماه از عمل بالیدن برکنار کرده بود شحنه نفس نباتی او را در بهار بکار واداشت .

مقصود آنست که درختان که در فصل زمستان بی برگ و بار بودند در بهار نشو و نما یافته و دوباره سبز و خرم شدند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مولود زائیده شده و نیز بمعنی زائیده شدن ، موالید ( بفتح میم ) جمع مولود یعنی فرزندان ، و گاه از موالید موالید ثلاثه که نبات و جماد و حیوانست اراده شود زیرا این هر سه فرزندان عناصر اربعه و افلاکند ، مرجحاً خوش آمدی است که تازیان برای تعظیم مهمان گویند . یعنی در روزی که وجود ممدوح بدنیا آمد و متولد گردید موالید سه گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم خدای تعالی از مخلوقات دیگر پیشی خوش آمدی . مقصود آنست که وجود دیگران طفیلی وجود ممدوحند و او از دیگران شریف تر است .

س ۱۲ : جعل ( بضم اول و فتح ثانی ) جانوریست سیاه پر دار شبیه زنبور که سر کین غلطاند و همیشه با آن باشد اگر بوی مشک یا بوی گل بوی رسد در حال بمیرد .

یعنی ای ممدوح دشمن تو در دولت و نعمت بسیار نخواهد پائید از آنکه دولت با حال او سازگار نیست و دولت سبب هلاک او باشد چنانکه جعل که با بوی ناخوش خوی گرفته چون بوی خوش بوی برسد در حال بمیرد ، دشمن هم که بدولت برسد فوراً هلاک گردد و در این تعجبی نیست .

ص ۲۹۷ س ۱ : سماك ( بكسر اول ) نام ستاره‌ایست و آن منزل چهاردهم از منازل قمر است ، و سماك دو باشد یکی سماك اعزل و دیگری سماك رامج . و این هر دو بمنزله دویای از برای برج اسد است رامج ( بكسر میم و حاء مهمله ) بمعنی نیزه دار و سماك رامج ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگری است که آنرا نیز سماك گویند ، و سماك اعزل ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگر نیست و بهمین سبب آنرا سماك اعزل خوانند و اعزل ( بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه ) بمعنی مرد بی‌سلاحست ، و سماکی که منزل قمرست سماك اعزل باشد که بر کتف سنبله واقع است ، و عزل بیکاری از شغل و عمل است .

در این بیت حکیم از ستم و جور روزگار شکایت می‌کند و خطاب بخوش می‌گوید گاه در رنج و عذاب آسیب نیزه از سماك رامج . و گاه در محنت بی‌شغلی از سماك اعزل می‌باشم .

س ۲ : سه بیت آخر صفحه ۲۹۵ از بیت « ای دعاوی سخا بی کف دست بطل » تا آخر در آن موضع بغلط وارد شده و جایش در صفحه ۲۹۷ قبل از بیت فوق ( سطر دوم ) است .

دورو نام گلی است که آنرا گل رعنا نیز خوانند چه بکروی آن زرد و روی دیگر آن سرخ می‌باشد . و این بیت لف و نشر مرتب است ، و شین ضمیر غایب هر جش بنده است ( مطابق اصلاحی که در جای ابیات شد ، جایش يك بیت پیش از این بیت است )

یعنی روی بنده از غصه و غم روزگار بمانند گل دوروی است که نزد دشمن اثر بیم در آن ظاهر و زرد است و نزد دوست اثر خجلت و شرم هویدا و سرخ است .

س ۵ : نافه شتر ماده ، و جمل شتر نر ، و ضمیر شین باز راجع ببنده است ، نافه و جمل در قطار تعب بستن کنایه از رنج و محنت رسانیدنست .

شکر و سپاس باری تعالی را که از توجه و عنایت تو تا روز قیامت روزگار باین بنده نمیتواند رنج و محنتی برساند ، و چنان در دولت تو آسوده و راحت شده‌ام که تا روز بازپسین در رشته محنت و تعب بنده را نیارد بست .

ص ۲۹۸ س ۱۱ : حیز ( بفتح و باء تحتانی مشدد مکسور ) بمعنی مکان ، و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی شود ، حزم اندیشه در عاقبت امور و احتراز از خلل و زلل آن بقدر امکان ، هوشیاری . اصابت صواب گفتن و صواب یافتن ، مملو ( بفتح میم و ضم لام ) پر ، خلاء جای خالی ، و حکما وجود خلاء را محال دانند و گویند هر چه در عالم موجود است ملاء ویر است و هر مکان و هر چیز مجوف که آنرا در عرف خالی گویند مملو از هواست و ایشان را بر اثبات مدعای خود براهینی است که در محل خویش ذکر شده است .

یعنی ضمیر تو از هوشیاری و عاقبت اندیشی ، چنان پراز رای صواب و اصابت رایست که محالست تعطیل در آن راه باید و خلائی در آن بگنجد مانند خلاء که بعقیده حکما محالست ، جای خالی هم در مکان حزم تو محالست .

ص ۳۹۹ س ۲: باد ملایم خطبه بنام پیک شتابان حکم تو کند، و خاک ثقیل از خرمن علم تو خوشه چند  
س ۱۲: اصطلاح نیکوئی کردن، صقیل شفاف و روشن و این بیت بنابر آن مذهب است  
که نور جمیع کواکب مستفاد از خورشید است.

یعنی احسان و نیکی تو روشنی و بهبودی بکار خدمتگاران دهد چنانکه خورشید نور باجرام  
شفاف و صیقلی دهد (و این معنی در نسخه بدل ظاهر و روشن است)

س ۱۵: مشهور است که شتر مرغ آتش میخورد و از آتش متاثر نمیکرد و نمی سوزد. یعنی  
انتقام تو آتش است اما نه چنان آتشی که اگر شتر مرغ آنرا خورد بتحلیل برود و او را زیان  
نرساند و روده او را مانند آتشی دیگر نسوزاند.

ص ۴۰۰ س ۱: بارز در لغت بمعنی آشکار و بیرون آمده و در اصطلاح محاسبان مبلغ یا مقداری که  
از حشو بیرون آید، و حشو در اصطلاح اهل این فن چیزی است که در ابواب جمع یا خرج  
محتاج بشرح باشد، و حشو را در طرف راست و بارز را در طرف چپ پس از آن نویسند.  
و صاحب نفایس الفنون گوید: حشو در لغت بمعنی آگندنت و بارز بمعنی خارج و با اصطلاح  
اهل این صنعت: حشو عبارت از کمیتی یا حکایتی است که ذکر آن محاسب را مطلوب نباشد،  
اما باید فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و آنرا در جانب یمین ورق نویسند. و بارز عبارت  
از کمیتی است که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و آنرا در جانب یسار ورق نویسند، و مقام  
تقریر حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریباً. و اگر جای حشواندک باشد چنانکه  
بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد  
و محل بارز دو دانگ ورق باشد از یسار.  
و در بحر الجواهر بارز چنین تعریف شده:

بارز مشتق از بروز است که بمعنی ظهور بود. و در معارف چون سواری خود را بمردانگی و  
جلالت ظاهر سازد مبارزش نامند، و در اصطلاح محرران مبلغ و مقداری بود که بعد از عمل  
یا وضع از حشو بیرون آید و در حاشیه یکی از نسخ دیوان بارز بمعنی رقم جمع نوشته شده است  
اما کلمه ترقین در تفسیر آن نیز اختلاف است. صاحب شرفنامه گوید که ترقین (بفتح) خطی است  
که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشند و این لغت تبطلی است، و در بحر الجواهر  
ذکر شده که ترقین در لغت برابر کردن باشد و در اصطلاح کلمه‌ای که بخط سیاق خواهند  
نویسند و هیچ حرف آن بر رسم الخط نتوان کشید خط زائدی میان آن کلمه بجای رسم الخط  
کشیده آنرا ترقین گویند. مانند ز - ر

و در کتاب نفایس الفنون آمده است که ترقین در لغت بحنا اندودنت و با اصطلاح ارباب این  
صناعت عبارت از مدیست بر این صورت - که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل  
شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد.  
و در بهار عجم مسطور است: که ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطریهای کتاب و لفظ  
و اعراب و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی از دفتر تا گمان نشود که آنجا را

سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب . و پس از ذکر این معانی صاحب بهار عجم آنچه را که از کتاب نفایس الفنون در معنی ترقین در فوق نوشته شد آورده است .  
سپاهانی گوید بنقل از شرفنامه :

گر کند آن زلف مشکین بارز مجموع حسن صفحه‌ای از رنگ را در حشو ترقین آورد  
و ابوالفرج گوید :

آن دبیری است که در جوزا تیر با رقومش رقم ترقین است  
و خود انوری در قصیده دیگر گوید :

ور قلم در جهان کشد قهرش بازز کون را کند ترقین  
و از مجموع اقوالی که در معنی این کلمه آورده شد و نیز از موارد استعمال آن معلوم می‌گردد که مقصود از بارز در شعر انوری نتیجه و حاصل عمل و از ترقین خط بطلان که بر روی ارقام باطل شده کشند باشد .

یعنی مسند و مقامی که ترا حاصل است از روی استحقاق و شایستگی نتیجه مجموع هستی است ولی آنچه دیگران بدست آورده‌اند و مال و جاهی که آنها را حاصل شده خط بطلان کشیده بر تفصیل عدم است .

ص ۴۰۰ س ۶ : این قصیده بروزن و قافیه قصیده ابوالفرج رونی است بمطلع زیر :

ای بذات تو ملک گشته جلیل وی بنام تو زنده نام خلیل

ص ۴۰۱ س ۴ : اکلیل (یکسر همزه) تاج و نیز نام هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج برپیشانی عقرب .

یعنی ای کسی که طینت و سرشت چنانست که از ازل بر سراکلیل فلک تاج نهاده‌ای .

ص ۱۶ : دبه (بقح و تشدید) بمعنی ظرف چرمین که از پوست خام سازند و روغن در آن کنند ، زنبیل پوستی است که گدایان آنچه از کدیه بدست آرند در آن کنند . و مراد از دبه و زنبیل در بیت انوری دبر و قبل و پس و پیش مردم است و کم اگرچه بمعنی اندک است ، ولیکن اکثر معنی نفی مطلق دهد چنانکه گویند فلان کم مرتکب معصیت می‌گردد یعنی هیچ گناه نمی‌کند .

یعنی عیب بیش از این نیست که مخنث و دیوث نیستم و در آمد من از مصرف و فروش پس و پیش نیست .

ص ۴۱۶ ص ۵۴ : صیقل (بفتح صاد) زداينده آينه و تیغ و جز آن و نیز کننده ، و مراد از قلب العقرب منزل هیجدهم از منازل قمر است . و آن سه ستاره باشد ، آن يك که در میانست سرخ و بزرگ و بجای قلب عقرب واقع شده . ماهی مشتری برج حوتست که مشتری را خانه باشد و جستن ماهی مشتری از دام و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب آنهاست .  
ص ۱۴ : یعنی صاحب سیف و قلم است و از جمله خلائق برتر است و این برتری بر مردم از جانب خداست یا برتر از او فقط خداوند است و دیگران همه در زیر فرمان او باشند .

ص ۴۱۸ س ۷ : در حدیث است که پیغمبر (ص) فرمود « لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك » یعنی خدایا من ثناء ترا شماره نتوانم کرد و ثناء تو باندازم ای زیاد است که از عهده شماره آن بر نیایم ، تو آن چنانی که خودت بر نفس خویش ثنا گفته ای .  
لکل مقام ، اشاره بمثل ( لکل مقام مقال ) از امثال عربست یعنی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

ص ۴۲۶ س ۴ : این قصیده نظیر قصیده سید حسن غزنویست که بمطلع زیر گفته است :  
داند جهان که قره عین پیغمبر الخ و بیشتر از شعرا آنرا استقبال کرده اند .

ص ۴۲۶ س ۴ : یعنی نام تو که همنام حضرت پیغمبر است و بنام احمد خوانده شده . با آنکه آنحضرت را القاب بسیاری است عیسی ع وقتی بوجود او بشارت داد و فرمود « ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد » اورا بنام احمد خواند نه یکی از نامهای دیگر که محمد و مصطفی و غیره است . از آنجهت که نام احمد از دیگر نامها فضلش بیش است چون صیغه افعل التفضیل است و بر زیادت صفت در موصوف دلالت کند ، و برای آنکه اگر حروف آنرا بحساب جمل جمع کنند عددش از نامهای دیگر کمتر است ، چه احمد بحساب جمل ۵۳ است و محمد ۹۲ و همین طور اسامی دیگر ، پس با آنکه عددش کم است معنیش بسیار است پس نام تو بهترین نامهاست .  
ص ۴ : پنج عمده را بعضی از حدیث بنی الاسلام علی خمس گرفته و گفته اند مقصود از پنج عمده چنانکه در دنباله حدیث است توحید ، نماز ، روزه ، زکوة ، و حج است . ( صحیح مسلم کتاب اول حدیث ۱۹ - ۲۲ )

و بعضی دیگر گفته اند مقصود از پنج عمده حضرت رسول و خلفاء راشدین وی که عبارت از ابوبکر ، عمر ، عثمان و حیدر اند باشند .

بنا بر قول اول معنی آنست که اولاد کان دین اسلام پنج بود و امروز که تو سلطان و اولوالامر و عماد دین شده ای ارکان دین شش گردیده که همه معظم و بزرگ داشته شده اند .  
و بنا بر قول دوم آنست که بزرگان دین اسلام که اساس اعتلاء دین بودند و بواسطه آنها بنیاد اسلام نهاده شد پیغمبر اکرم و چهار یار او بودند و تا تو عماد دین شدی و پشتیبان آن گردیدی بزرگان اسلام شش تن شده و همه معظم اند .

ص ۱۴ : حروف معجم ( بضم میم ) را دو اطلاقست گاه از حروف معجم مطلق حروف تهجی خواهند و گاه حروف نقطه دار را اراده نمایند .

یعنی آیتهای فتح و علائم پیروزی از حروف تیغ تو ترکیب شده ، بلی تألیف آیت از حروف معجم است ، یعنی حروف منقوطة باشد ، که آن تاء و یاء و غین است .

ص ۴۲۹ س ۱ : این قصیده هم بر وزن هزج مسدس اخرب محذوف است که در وزن و قافیه مانند قصیده ابوالفرج رونی است که گوید :

ای طبع تو فصل بهار خرم ای جود تو اصل نوای عالم



ص ۴۴۵ س ۱۴ : در این قصیده از زبان صفة عمارت سدید حمدون ملقب بمخلص الدین سخن گوید .  
 برج حوت خانه مشتریست و ستاره مشتری را سعد اکبر گویند ، ذوالنون لقب حضرت یونس  
 پیغمبر است چون مدتی در شکم ماهی زندگی کرد بدین لقب ملقب گشت .  
 یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست نام سعد مخلص الدین که در سعادت چون اوست منزل ،  
 و ذات مبارک او را چنانکه ماهی جای یونس بود مکانم .

ص ۴۴۶ س ۷ : شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهن کرک یوسف را بخون آلود و  
 کرک را متهم بخوردن یوسف کرد .

یعنی بیا تا دشمنی و مخالفت گذشته را بیکسونهیم و جز راه راستی نپوئیم ، تو کرک یوسف  
 نیستی تا از گناه بری باشی و هر چه بگوئی حق و مطابق واقع باشد . و منهن شمعون نیستم  
 که دروغگو و مقتری باشم ، تا ممدوح نسبت مردودی بتو و نسبت مطعونى بمن دهد و مرا  
 از پیش خود دور سازد .

در بعضی از نسخ بجای مردود « مزدور » است و معنی مزدور صاحب اجر باشد .  
 یعنی تو کرک یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا صاحب اجر و ثواب داند ،  
 چنانکه یعقوب علیه السلام در حق کرک دعا کرد و گفت خدای ترا مزد و اجر دهاد .

س ۱۰ : چون این قصیده از زبان صفة است می گوید منهن همان طور که اکنون می باشی  
 انسان بوده ام ، و توهم بمن که اکنون هستم خاک بوده ای .

ص ۴۴۸ س ۱ : این قصیده بر وزن و قافیه قصیده ابوالفرج است بمطلع زیر :

روی بازار ملک هفت اقلیم      پشت حق بوالمظفر ابراهیم

ص ۴۵۱ س ۱۰ : مضمون این مصراع از این بیت ابوالفرج گرفته شده که گوید :

کشید رایت منصور سوی لـهـواور      بطالعی که تولا کند بدو تقویم

و سید حسن غزنوی نیز عین مصراع ابوالفرج را در شعر خویش تضمین کرده و در قصیده ای  
 که باین مطلع است :

مرا بوقت سحر دوش مژده داد نسیم      که شهریار جهان پادشاه هفت اقلیم

گوید :

خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی      بطالعی که تولا کند بدو تقویم

ص ۴۵۲ س ۱ : زیج ( بکسر یاء معروف و جیم عربی ) معرب زیک ، و آن رشته ای باشد که بر  
 آن طرح عمارت کنند و نام علمی است در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن  
 استخراج کنند .

در شرح فارسی چغینی زیج چنین تعریف شده که زیج معرب زیک و آن رشته ها باشد که  
 درست می کنند از آن نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها ، همچنین زیج  
 قانون تنجیم است که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که در آن مقادیر

حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم کنند.  
و تقویم در لغت قیمت کردن و راست نمودن و در اصطلاح دفترست که حساب یکساله حرکات  
و احوال کواکب سیاره را منجمان در آن جمع کنند.

سنه نامیم ث بحساب جمل پانصد و میم چهل است یعنی سال پانصد و چهل از هجرت.  
ص ۴۵۴ س ۲ : ابار یکی از ماههای رومیانست و آن وقتی است که آفتاب در ثور یعنی برابر با  
اردیبهشت ماه باشد.

فراهانی گوید : ظاهر آ این بیت و بیت بعد یکی بدل از دیگریست . تا جمع ممکن باشد  
و گر نه اسفندارمذ قدیم با بهمن ماه و تیرماه قدیم جمعشان غیر ممکن است .

س ۴ : یاء و دال بحساب جمل چهارده است ( یاء ده و دال چهار ) و بهمن و اسفندارمذ ماه  
یازدهم و دوازدهم از تاریخ قدیم ( که بتاریخ یزدجردی مشهور است ) و هم از تاریخ جلالی است .  
و چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز گیرند و ربع روز که کبیسه از آن  
پیدا شود می اندازند . از این جهت ابتدای تاریخ قدیم در فصولاربعه می گردد . ولیکن تاریخ  
ملکشاهی یا جلالی همیشه اول سال او روز نوروز و اول بهار است .

بنا بر مقدمه که ذکر شد در این بیت بهمن را بر تاریخ جلالی و اسفندار مذ را بر تاریخ  
یزدجردی باید حمل کرد تا جمع بین بهمن و اسفندار مذ ممکن گردد .

و مؤید این که اسفندار مذ را باید از تاریخ قدیم گرفت آنست که در بعضی از نسخ قدیمی  
دیوان مصراع دوم چنین است :

ص ۴۷۴ س ۱ : انوری در این قصیده مدحیه عمادالدین پیروز شاه التزام کرده که هر چه سلیمان پیغمبر  
از مراتب جاه و شکوه سلطنت داشته چیزی بهتر از آن یا مانند آنرا برای ممدوح ثابت کند  
مانند صرح مجرد و شراب صرف و امثال آن

س ۱۴ : در قصص راجع بسلیمان پیغمبر (ع) آمده است که وقتی نماز از او فوت شد و زمانش  
منقضی گردید بفرمان باری تعالی آفتاب رجوع کرد و باز گشت تا سلیمان نماز را خواند و بعد  
آفتاب غروب کرد .

می گوید ممدوح مانند سلیمان ، وقت نمازش نمی گذرد که نماز از او فوت گردد . و اگر اتفاقاً  
چنین حالی پیش آید همانطور که آفتاب برای سلیمان بامر سبحان برگشت تا وقت نماز را  
ادراک کرد ، برای ممدوح نیز روزیشت خود را بروی بدل کند و روی واپس نماید تا نماز فوت  
شده وی بوقت ادا گردد .

ص ۴۸۲ س ۱ : بروزن و قافیه این قصیده ابوالفرج را نیز قصیده ایست بدین مطلع :

ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو بر شهرو سنین

ص ۴۸۶ س ۲ : مهر گل (بضم میم و سکون راء و کسر کاف فارسی) گلی است که عطاران دارند و آنرا  
گل مخنوم نیز خوانند .

یعنی اگر بیم و قهر او بر حواس پنجگانه مهر نهید طین و گل قالب آدم نقش حواس را با گل مختوم فرستد و دیگر هیچ حواسی در قالب آدم نماند .

ص ۴۰۷ س ۸ : فراهانی و دیگران نوشته اند که این قصیده در سالی گفته شده که در آن بواسطه اجتماع سیارگان در برج میزان که برج باد است منجمین حکم بطوفان و خرابی عالم کرده بودند و این گفته ظاهراً درست نیست و با تاریخ تطابق نمی کند برای آنکه اگر این قصیده در مدح طفقاج خان یا عمادالدین پیروز شاه (بنا بر اختلاف نسخ) گفته شده باشد هیچ يك از این دو در سال اجتماع کواکب سبعة در برج میزان که بسال ۵۸۲ بوده زنده نبوده اند مگر آنکه قصیده در مدح دیگری غیر این دو نفر که مذکور شده باشد و ازبیتی که در همین قصیده گوید «درشان داد آیت حق بود میرداد» ظاهر است که پدر ممدوح میرداد نام داشته است و بنابراین قصیده در مدح این دو نیست یعنی کره زمین که از آن تست ای پادشاه بعدل و داد آباد دار کو اینکه طوفان باد ملک هوارا خراب کند .

ص ۴۱۵ س ۴ : این قصیده را انوری در وقتی گفته که عمادالدین پیروز شاه او را بترمد خواسته است واز ابتدا تا انتها اکثر گفتگوهای او بابخت است که او را مانند رفیقی دانسته و طرف خطاب خویش قرار داده .

ص ۴۱۵ س ۷ : در بعضی از نسخ بجای کلمه عجم «عرب» است و در هر دو صورت تاریخ آن خالی از اشکال نیست چه اگر تاریخ عرب که همان تاریخ هجریست باشد عمادالدین پیروز شاه در آن زمان هنوز عنوانی نداشته و فرمانروای جایی نبوده که بدین صفات حکم او را مدح کند و اگر تاریخ عجم باشد و تاریخ عجم همان تاریخ یزدگردیست و سال پانصد و سی سه از تاریخ یزدگردی برابر با سال ۵۶۰ هجریست و عمادالدین پیروز شاه در این تاریخ در قید حیات نبوده که حکیم او را مدح گوید و بگفته ابرائیم در ۵۵۳ در گذشته .

س ۸ : قضی الامر . یعنی کار گذشت پس بر خیز ، و «بلغ السیل زباه» از امثال عربست ، میدانی در کتاب مجمع الامثال گوید :

بلغ السیل الزبی . الزبی جمع زبیه و هی حفر تحفر للاسد اذا اراد واصیده واصلها الزابیه لایعلوها الماء فاذا بلغه السیل کان حارفاً مجحفاً یضرب لما جاوز الحد ( مجمع الامثال چاپ طهران ص ۸۵ ) .

یعنی زبی جمع زبیه است ( بضم زاء هوز و سکون باء موحد و فتح یاء حطی ) و زبیه مفاکی است که در زمین حفر کنند وقتی که خواهند شیر را شکار نمایند . واصل زبیه زابیه است و زابیه زمین بلند نیست که آب آن را نگیرد و بر آن مستولی نشود پس هر گاه سیلی بر آن جاری شود کار بر مردم تنگ و دشوار گردد و در موقعی که چیزی از حد یکدزد این مثل زنند .

و زبیدی در کتاب لسان العرب گوید : زبی الزابیه . الزابیه التي لایعلوها الماء . وفي المثل قد بلغ السیل الزبی . . . یضرب مثلاً للامر یتفاقم او یتجاوز الحد حتی لا یتلافی .

و در منتهی الارب آمده است : زبیه بالضم پشته که آب بر آن فرو نرود زبی جمع و فی المثل :

وقد بلغ السيل الزبي درحق شخصی گویند که از حد خود درگذرد و همچنین در امری که در شدت بحدی رسد .

وتمام لغوبین که این مثل را نقل کرده اند زبی بازاء معجمه ضبط نموده اند ولی فراهانی از کتاب خلاصة اللغة رباه باراء مهمله هم نقل کرده و گوید هاء کلمه رباه هایست که درحال وقف داخل کلمات شود و اصل مثل بلغ السيل الزبي با الف ولام است بدون هاء گویند بلغ السيل الزبي ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است یعنی چه بیهوده درکار مترددی ودرطلب مقصود دودل هستی کار گذشت برخیز و مطلوب را بجوی .

یعنی ازنقل تخیل چه طلب می کنی وخیالات واهی را چرا دنبال می نمائی سيل فرارسید و بلندبها را گرفت و کارمشکل شد و ازحد در گذشت .

ص ۴۱۸ س ۷ : در بعض از نسخ بیت چنین روایت شده :

هردومارا بسر مائدهای برد که چرخ تا نشد صائم ما زاغ نکفتم صلاه  
صائم روزه دار . مازاغ ما نافیه و زاغ صیغه فعل ماضی از زیغ بمعنی کجی و میل کردن ،  
زاغ البصر عن شیء یعنی چشم کللال یافت از دیدن چیزی یاچشم عدول کرد از چیزی و بدیگر  
چیز مائل شد و درقرآن مجید سورة النجم (آیه ۱۷ سوره ۵۳) درباره پیغمبر آمده است «ما  
زاغ البصر وما طغی» یعنی پیغمبر درشب معراج درمقام قرب نکر دانید چشم را بسوی دیگر  
اشیاء و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا . و صائم مازاغ یعنی روزه داری که بجپ و راست خود  
ننگرد و ازحد نگرستن درنگذرد و این کنایه ازحسن ادبست . صلا (بفتح) آواز دادن برای  
خورانیدن طعام و یا دیدن چیزی و یا آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام و  
خواه غیرطعام باشد و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواجه حافظ فرماید :  
صلاح از من چه میجوئی که زندان را صلا کفتم

بدر نرگس مست سلامت را دعا کفتم

و هاء درصلاه زائده است . (نقل از آند راج)

یعنی ما دوفرا بسر سفره ای برد که چرخ یاچشم فاروزه داری که چشم از آن نتوانست برداشت  
نشد صلا درندادند و او را دعوت نکردند .

س ۱۰ : تیه بیابانی که موسی (ع) با امت خود مدتی در آن سرگردان بودند .

خطاب بخویش کرده گوید تو موسی کلیم و عزیز مصر نیستی که بکوه طور و دیار مصر رسیده و ترک  
تیه و چاه کنی یعنی جای توقف تو اینجا نیست و باید از این محل بروی .

س ۱۴ : یالیت اشاره بآیه «یالیتی کنت ترابا» است .

یعنی ای کاش که خاک بودم و از این جای بیرون نمیشدم با این حال دست بدرگاه خدا برداشته  
میگفتم ای کسی که بروجود تو جمله موجودات شاهد و گواهند .

ص ۴۲۴ س ۹ - ۱۰ : ازقضا آفتاب ازروی جسارت بوی نظر افکند برای آنکه آفتاب را از نگرستن

بازدارد بند قبای خود را کشود تا عریان شود و چشم آفتاب را از نور خویش خیره نماید . و هر چه

اوبند قبارا بیشتر می کشود ، آفتاب گوشه کلاه خویش برچشم ورخسار می کشید که دیده اش تار نگردد .

ص ۴۲۵ س ۱۱ : یعنی قضا درنامه ای که بغور و واریسی تو نوشته در وقت تقدیرنام خود را در آن عبده و فداه نوشت یعنی بنده وفدای او .

ص ۴۲۶ س ۴ : یعنی در ایام سلطنت و دوران جهانداری تو سپهر فتنه و نا ایمنی را در سر نهان کرده و در مخیله خود نگاهداشته و بفعل درنیاورده .

س ۸ : نام اسلامی سلطان سنجر احمد بنابراین همنام حضرت پیغمبر باشد و معلوم است که نام پیغمبر ببقای اسلام باقی است .

یعنی ثبات عمر و دوام زندگی تو از کوششی که تیغ و قلم کرده مدت همانمت را پیدا نموده بی آنکه روز واپسین پدید شود . یعنی دوام ابد یافته است .

ص ۴۲۷ س ۶ : قادر بزم جهان از جنس ریاحین و گلها و میوه هاست در دماغ ممدوح ازدل و جان جام و ساغر باشد یعنی همیشه بعیش و نوش مشغول باشد .

س ۹ : سلیمان پیغمبر وقتی خاتم و نگینش کم شد و بدست دیو افتاد و ملکش زوال یافت و دیوی جای او را گرفت و پس از چهل روز دوباره نگین را بدست آورد و مملکت را باز متصرف شد در این وقت بمناجات پرداخت و گفت « رب اغفر لی و هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی » (سوره ص آیه ۳۸) .

یعنی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش و سلطنتی مرا بده که از نهایت عظمت دیگری را نباشد و حصول آن برای غیر من میسر نگردد .

می گوید از رشک رونق بزم تو (یا ملک تو) سلیمان نادم و پشیمانست که چرا از خداوند بتضرع و زاری درخواست « هب لی ملکا لاینبغی لاحد » کرد و خدای بتو مملکتی ارزانی کرده که موجب رشک او گردید .

ص ۴۲۷ س ۵ : یعنی نام تو سکه بر چهره زرو درم گرفته تا عیار یافت و اگر نه بی عیار بود .

س ۸ : باغ ارم باغی است که شداد بن عاد در برابر بهشت خدای ساخته و حق تعالی در قرآن وصف آن فرموده « الم ترکیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التي لم یخلق مثله فی البلاد » (سوره فجر آیه ۵-۷) .

س ۹ : بعضی از قدما را عقیده آن بوده که زمین بر روی گاوی قرار دارد و گاو را بر پشت ماهی جای باشد .

یعنی ثبات و ایستادگی تو در میدان رزم و کشتاری که از دشمنان کرده و خونی که جاری نموده ای بحدیست که قطر زمین تا روی ماهی رنگ و نم خون گرفته و خون تا پشت ماهی رسیده است .

س ۱۴ : مرتبه بخشایش تو از شفا بلندتر است و کسی که مورد عفو تو واقع گشت از هر بیماری مصون و محفوظ است . و همچنین خشم و غضب تو مزاج درد و الم بخود گرفته و هر کس که

مغضوب تو گردد چنانست که بدرد مبتلا گشته باشد .

ص ۴۳۸ س ۵ : شفق ( بفتححتین ) سرخی شام و بامداد .

از آفتاب رای تو شام و شفق از صبحدم روشن تر است .

س ۶ : خاک پای تو همچون واو والله و واو قسم است که بدان سو گند خورند .

س ۱۰ : حشم چاکران و خدمتکاران که برای خاطر مخدوم بر دیگران غضب نمایند .

یعنی مرغ و ماهی هم از جمله سپاهیانست و همه آنها حکم چاکران ترا گرفته و درجمله لشکریان تو درآمده اند .

س ۱۲ : یعنی بمانند مادر بدخواه و دشمن تر از پشت پدر در شکم جای داد ، که دیگر موجود نکردد ، و دشمن تو هنوز که نطفه است در شکم خاک جای گیرد .

س ۱۳ : کوش کردن ناله و فغان دشمن ترا نمی شنود واز ناله او متأثر نمیکردد و داد او را نمی دهد .

س ۱۴ : دیده دشمن از بیم تو بس که کریسته هنگام خواب حالت بی خوابی بخود گرفته یعنی از خوف تو کریسته و خواب از چشمش رفته است .

س ۱۵ : دشمن آمده و کور کورانه فتنه را گرفته که خواب چشم مرا تو دزدیده ای و فتنه را با اتهام دزدی خواب گرفته است . و این کنایه از آنست که فتنه در خوابست .

س ۱۶ : حسک ( بفتححتین بحای غیر منقوطه ) عبری و بخاء منقوطه ( خسک ) بفارسی خار سه پهلوی باشد .

یعنی ملوک و بزرگان قابل مدح و ذمند و دامن آنان را مدح و ذم مانند خار سه پهلوی گرفته است ولی مرتبه توفیق آنهاست و تو در ثنا از همه بیشی .

ص ۴۳۹ س ۴ : خنیا کر مطرب ، خاتون فلک ستاره زهره .

یعنی در جمله سازندگان و نوازندگان بزم توزه ره بآواز بم و زیر مشغول باشد .

ص ۴۴۲ س ۱ : در مدح میر آب مرواست و مراد از قبیله آبی قبیله میر آب مرو و ممدوح حکیم است .

س ۴ : اجرام جمع جرم بمعنی جسم است و اکثر بر فلکیات اطلاق شود . مراد از لباس سیمایی آنست که مانند سیمایی لرزان و در حرکت باشد .

یعنی ستارگان از رشد مرتبه بلند تو مانند سیماب بر خود لرزانند .

س ۷ : محال ( بضم ) خطا ، امر نابودنی قلابی ( بفتح قاف و تشدید لام ) کسی که زرنارواسکه زند ، دغاباز و اضافه محال بقلابی بیانی است .

یعنی گفتار و کردار تو چون دارالضرب است که درم و دینار سره بخلق دهد و خطای دغابازان در آن راه ندارد و ایمن از آن است .

و یا ایمن است از اینکه در اطراف آن دارالضرب دغابازی جولان کند .

ص ۴۵۵ س ۱۵ : یعنی مال آنسزخوار از مشاه که سلطانی شعر دوست بود بمانند گنج قارون خاک خورد

شد و بی جهت صرف شعرا کردید ، و اگر چنین نبود و مال بسیار بشعراء بی مایه نمیداد

کی برای چیز کم ارزشی که شعر است و از دیگران دزدیده پنداندن مشتری پیدا شدی . شاید از این بیت برشید و طواط که شاعر مخصوص آنسز بوده نظر داشته است .

ص ۴۵۵ س ۱۶ : یعنی بزرگان و ملوک باشین شعراند و شعر بواسطه آنها باقی است اگر چنین نبود کی با قصه محمود ذکر عنصری منتشر می گشت . مقصود آنست که نام شعرا بواسطه مهتران و بزرگان باقی ماند نه آنکه نام بزرگان بواسطه شعرا و شاهد آن قصه سلطان محمود غزنوی و ذکر عنصری است که مداح وی بوده و مخلد گشته .

ص ۴۵۶ س ۱ : این بیت دلیل دیگریست بر ادعای آنچه در بیت پیش گذشت . می گوید : اگر نام پادشاهان و مهتران بعد از وفات بواسطه شعر شعرا یاد می شد منصور رئیس مرو که از بزرگان آن شهر است در مدت هفتاد سال زندگانی نه خود شعر گفت و نه از کسی شعر شنید مع هذا نامش باقی و جاوید است .

ص ۴۵۹ س ۸ : گویند که دیو و پری از آهن گریزانند و هر جا آهن باشد دیو و پری در آنجا نمی مانند و در قرآن مجید در وصف آهن آمده « فیه باس شدید » یعنی در آهن که در جنگ بکار برده شود ، چه برای حمله و دفع دشمن باشد چون نیزه و شمشیر ، و چه برای حفظ و نگهداری خویش از گزند دشمن باشد چون خود وزره و باس شدید است . یعنی اگر نفاذ امر دیو بند تو باس از آهن ببرد پری که از دیدن آهن بگریزد از آن پس بزره گری پردازد و با دستهای خویش درع داودی بسازد .

در بعض نسخ بجای دستها « رسته ها » است بنابراین روایت معنی بیت این است که در بازارها پری زره داودی بسازد .

ص ۴۶۲ س ۱ : خوشا مجلس بزمی که در آن انواع زیورهاست که زمین و آسمان و کشور و عالم را بدان زیورها میتوان زینت داد و مزین نمود .

س ۹ : در این ابیات وصف بزم شاه کند گوید : این بزم شاهانه تو بشهری که جامع همه هستیا و موجوداتست ماند ، و روزگار از عرصه او هیچ عرضی از انواع بویهای خوش و طعمها و رنگها جوهر خارج نیافت و همه چیز در آنجا بود .

س ۱۱ : شاه که پیروز شاه باشد سلیمان عنصرست و دستور او که صاحب باشد آصف گوهر است یعنی سرشت و طینت او مانند سرشت آصف بن برخیاست یا از نسل و صلب اوست .

ص ۴۶۵ س ۱ : یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت خواهد که مانند آفتاب نور افشانی کند همیشه از نیمروز دری در شب خواهد گشود تا پیوسته از نور او عالم مانده نیم روز باشد . یا او همچو آفتابی است که اگر خواهد از نیمروز دری شب میتواند گشود یعنی شب را روشن میتواند کرد اگر چه محالست .

ص ۴۶۹ س ۱: فتوحی شاعر که همزمان با انوری است وقتی باغوای سوزنی شاعر قطعه‌ای در دم مردم بلخ و مدح نیشابور گفت و بنام انوری منتشر کرد که اکنون قطعه مذکور در دیوان حکیم ثبت و مطلقش این است:

چهار شهر است خراسان را در چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست  
اهل بلخ از شنیدن این قطعه در خشم شده و بر انوری بشویدند و با ویی حرمتی کرده معجز بر سرش نموده  
کرد شهرش گردانیدند. بزرگان بلخ مانند ابوطالب نعمه و قاضی حمید الدین محمودی و صفی الدین عمر  
مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس یاری حکیم بر خاسته و او را از دست مردم  
نجات دادند این قصیده در آنوقت در نفی تهمت از خود گفته است.

ص ۴۷۱ س ۴: احتساب نهی کردن مردم از چیزهایی که در شرع ممنوع است و کسیکه متصدی آن  
شغل است او را محتسب خوانند، کسوف عبارت از حائل شدن ماه بین خورشید و زمین است  
بطوریکه نور خورشید بمردم زمین نرسد.

یعنی احتساب صفی الدین عمر مفتی که از روی تقوی و پرهیز گاریست آفتاب بدید، و از بی چادری  
بیمناک شد و در پناه ماه رفت. و خود را پنهان کرد و منکسف گردید.

ص ۴۷۲ س ۷: واضع خرنامه سوزنی است و از آن رو او را واضع خرنامه گفته‌اند که وی بچند قصیده شخصی  
را هجو کرد و همه جا او را بخرخمخانه تعبیر نمود و آن قصاید را بخرنامه نامید.

یعنی چون سوزنی شخص حسود را که فتوحی است احمق و سبک عقل دید او را برانگیخت که کاو  
در خرمن ببندد و بسرودن آن قصیده در هجو مردم بلخ و منتشر کردن بنام من مرا متهم بمذمت  
اهل آنجا نماید و این عمل او را احمقی است.

ص ۴۷۲ س ۴: مقصود از بهشتی روی و ازرق پوش ستارگان آسمانست.

یعنی کواکب را بهترین رنگها و خوشترین شکلهای کرامت فرمود، چه در حکمت طبیعی ثابت  
شده که بهترین رنگها نورانی است و بهترین شکلهای شکل مستدیر و گریست.

س ۵: کلمه نیستی در کلمات قدما گاه بمعنی نبودی آید.

یعنی بحق آن خدائی که اگر نعمتهای او را بوسیله عدد امکان شمار بودی و بعدد کنجیدی  
جذر اصم را زبان کنگی و کروی نبودی بلکه او را شنوائی و بینائی دادی.

س ۱۴: اشاره بآیه «و عسی آدم ربه فغوی ثم اجتبه ربه فتأب علیه و هدی» است (سوره بیستم طه  
آیه ۱۱۹ و ۱۲۰).

آدم نافرمانی پیرو کرد کار خود کرد در خوردن درخت منهی پس از جاده صواب منحرف گشت پس  
از آن توبه کرد و استغفار نمود. خداوند او را بمزید کرامت برگزید و توبه او را قبول کرد.

ص ۴۷۵ س ۱: نوشته‌اند که پلنگ بر بریزر کترو درنده تراز پلنگان نواحی دیگر است و نسبت آن با پلنگان  
دیگر مانند نسبت موش دشتی باموش خانگی است. و گفته‌اند موش قاصد جان آدمی است  
خصوصاً بر سگ عقور و پلنگ کزیده، خاک بر سر عقور کزیده ریزد و بول بر پلنگ کزیده پاشد  
چون موش بر کسی که پلنگ او را مجروح کرده باشد پاشد فوراً زخم خورده بمیزد. ابوطاهر



خاتونی گوید :

موش چون باز ماند از کشتن  
بر پلنگان زده کمیز کند  
یعنی حمایت و تربیت دشمنان بعقیده من می دانی که مانند چیست ؟ مانند جمع کردن موش  
دشتی با پلنگ بریرست و تقویت کردن اشخاص موزیست .  
ص ۴۷۵ س ۴ : خربط مرغابی بزرگ ، پوستین بمعنی خبث و بدی و عیب است .  
گازری پوستین عقاب از مرغابی بزرگ بر نیاید هر چند که در دریا گازی تواند .  
یعنی بحاسدان تمیرسد که متعرض حال من بشوند و غیبت و عیب جوئی از عقاب کار خربط نیست .  
ص ۴۷۶ س ۱۰ : جراحه کژدم ماده دنباله دار .  
یعنی ای ممدوح در روز نبرد از غایت هیبت و ترس شکل پرچم نیزه تو پیش دیده سپاه دشمن .  
مانند کژدمان اهوای نماید تا از بیم بسیار راه گریز در پیش گیرند .  
س ۱۲ : مراد از حیدر عربی عالی علیه السلام است که بشجاعت و بسالت موصوف بود ، و مقصود از  
حیدر رازی مردی از مردم ری که لاف دلیری میزد و باطبلی که همیشه با خود داشت از شهر  
بیرون می شد که من بجنک شیر میروم و اگر در راه با درنده ای مصادف می شد آن طبل را با  
طبل شکم می نواخت ، چون از او علت آن عمل را می پرسیدند جواب می گفت نواختن طبل  
برای آنست که درنده بر منو بترسد ، و زدن بشکم برای آنست که خود می ترسم .  
ص ۱۴ و ص ۴۷۷ س ۱ : پروازی منسوب بیرواز و پرواز کننده است . و فاعل کرد گشاد باشد .  
یعنی گشاد دادن تیر از کمان ، و مراد از شاهین فتح تیرست ، بیلک (بفتح) تیرست که پیکان  
آن دوشاخ باشد ، و (بکسر) نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری  
گویند ، طناز (بفتح و تشدید نون) ناز کننده و رفتار بناز باشد .  
یعنی در آرزوی جنگ چون تیر بیروزی گشاد باید و از کمان جهد نوك پیکان تو حکم آورنده را  
از روی ناز بفلک دوزد تا فلک بر وفق آن کار کند .  
س ۱۷ - ۱۸ : تناسخ بیرون شدن روح از قالب و در آمدن بقالب دیگر است ، مجاهر (بضم میم) کسی  
است که رخت و ما یحتاج باو سپارند .  
یعنی ای کسی که در زمان و عهد دولت تو بی آنکه روحی از تنی بتن دیگر رود و تناسخی پدید  
شود کبک هنر باز آموخته و شکار می کند .  
وای کسی که خرج کف تو بقدری است که پاسبان کان و معدن در پی چیزی و عریانی با آفتاب  
شریک شده .  
و یا آنکه مجاهر کان با آفتاب شریک در یافتن زرشده اند برای خرج کردن تو .  
و در بعضی از نسخ بجای کلمه خرج « چرخ » است و بنابر این روایت معنی چنین باشد که  
از گردش کف تو که لازمه آن مصرف زروسیم است .  
ص ۴۸۱ س ۵ : اشاره بآیه مبارکه « قال اخسثوا فیها ولاتنکلمن » (سوره المؤمنون آیه ۱۱۰)

یعنی گفت درشوید در آن وبامن سخن نگوئید .

ص ۴۸۷ س ۴ : ازبیت قبل معلوم است که حکیم انوری از مصحف و بند بیت عمادی غزنوی نظر داشته که او درباره تشریفی که طغرل پادشاه بوی داده بود گفته :

تشریف طغرلی است و کر نه بگفتمی  
مصحف زبند زرتشود مرتبت فزای  
می گوید ای انوری متوجه باش تا مانند عمادی غزنوی بی خبری و نادانی تشریف و خلعت  
ممدوح بمصحف و بند زر تشبیه نکنی که این تشبیه و مانند کردن اگر نیک نگریسته شود  
سزاوار و مناسب ممدوح نیست .

ص ۴۹۲ س ۱ : وقتی عمادالدین پیروز شاه حکیم را بترمد دعوت کرد که از بلخ با او بدانجا رود و  
انوری از بیم گذشت از آب جیحون با او بترمد نرفت و در بلخ ماند و این قصیده را در اظهار پشیمانی  
خویش و ندامت از ملازمت نکردن پیروز شاه گوید .

س ۹ : نسبت راست روی بخورشید و چپ روی بهام از آن روست که ماه در حرکت از منطقه  
البروج گاه دور و گاه نزدیک می شود، و همیشه بر روی آن حرکت نمی کند، ولی خورشید همیشه  
حرکتش در روی منطقه البروج است از این جهت آفتاب را راست رو و قمر را چپ رو خوانده است.  
یعنی در هوشیاری و اختیار راست روی چون خورشیدی که هیچگاه بچپ و راست نمیروی  
ولیکن هنگام جنگ و حمله بردشمن چون ماه گاه از راست و گاه از چپ بر خصم تازی .

ص ۴۹۴ س ۴ : پیگاه (بکسراء فارسی) سحر گاهان و اول وقت روز .  
یعنی ای ممدوح روز بداندیش و دشمن تواز ابتدای روز و سحر گاه در گردن شب دست بر آورده  
وروز او مانند شب تیره و تار شده است .

س ۴ : این بیت و پنج بیت بعد بمنزله قطعه ایست که انوری حال خود را پس از حرکت پیروز شاه  
بترمد و ماندنش در بلخ بواسطه بیم عبور از جیحون بیان کرده می گوید :  
مرا که در یک نفس صدمر تبه بمال و جاه نواختی و این قدر در احسان بمن اهتمام ورزیدی، اگر در هنگام  
تو این خطا کار کوتاه نظر غافل، پریشانی که اکنون در بلخ گریبان گیرش شده توهم کردی منم مانند  
مرغابی که از روی طبیعت بروی آب می رود، از جیحون گذرم، کردم، تا در کنف حفظ تو چنانکه  
یونس پیغمبر مدتی در شکم ماهی زیست از آب عبره می کردم بلی این امتناع من از آمدن  
بترمد و ماندن در بلخ از قدرش و حکم خدائی بود، چنانکه یوسف (ع) که بجای افتاد از قدر بود  
نه از بی قدری او.

ص ۴۹۷ س ۶-۷ : فاعل کنند اعداست و بنا بر این آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح از متن است و مصراع  
دوم بیت اول جمله معترضه است .

یعنی دشمنان از تنگ نافرمانی توتیغ تو را از تن قبا سازند و سر خود را کلاه نیزه تو  
کنند و خود را بکشتن دهند، تا از تنگ مخالفت برهند . در حالی که با خود گویند کجا بد  
بی گناهی یعنی تأسف بر بی گناهی می خوردند و می گویند چه خوب بود مخالفت وی را نمی کردیم.

ص ۵۰۴ س ۱ : شمس قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» برای مثال تناقض که از عیوب

شعر است باین بیت انوری تمثیل جسته و گوید :

بعضی از راه آنکه شاعر در اول بیت ملک ممدوح را بیش از عرصه عالم نهاده و در آخر کم از ملک سلیمان دانسته آنرا متناقض پندارند ، و بعضی آنرا از باب (النزول فی المدح) دانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره‌ای کم کرده است .

فراوانی شارح دیوان در تفسیر این بیت گفته شمس قیس را نقل کرده و گوید که هیچیک از این دونیست بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان اندکی است و زبان مرغان دانستن و دیو و پری مسخر سلیمان بودن نسبت با پادشاهی ممدوح اندک است و این از اغراقات و مبالغات شاعر است .

ص ۵۰۳ س ۹ : اشاره بمثل مشهوری است که حکیم خود آنرا بنظم آورده و ضمن قطعات آمده است رجوع شود بصفحه ۵۶۵ (مناظره بوته کدو با درخت چنار).

ص ۵۰۷ س ۶ : ابی (بفتح همزه و کسر باء) یعنی پدر من ، بنی (بضم باء و فتح نون و باء) یعنی پسرک من . یعنی تو اگر پیغمبر را یاد کنی چه نبی ( خبر دهنده ) خطاب کنی و چه ابی ( پدر من ) بگوئی چون پسر او هستی هر دو یکی است .

و اگر پیغمبر علیه السلام از راه لطف و مرحمت ترا مخاطب سازد و بخواند چه جعفر بفرماید و چه بنی ( پسرک من ) باز هر دو یکی است .  
س ۱۰ : فی ( بفتح فاء ) سایه بعد از زوال .

سایه قصر مبارک تو در وقت زوال آفتاب از آن سبب ناقص و کم می شود که آنرا آفتاب می برد که برای دفع چشم زخم مانند نیل برخ بکشد .

ص ۵۰۸ س ۴ : یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام چون بخلافت سرفرو نیارود و بعد از رحلت پیغمبر ( ص ) خلافت را بخلفاء ثلاث و اگذار کرد ، بنا بر گفته غزالی و بعضی دیگر از علماء سنت و جماعت که گویند علی علیه السلام خود خلافت ظاهری را با ابوبکر و عمر و عثمان و اگذار کرد و امور دنیوی و خلافت را ابتدا قبول نکرد ( حال بدرت که علی ( ع ) باشد چنین بود توهم که مانند بدرت بجاه و جلال دنیا توجه نداری و بی اعتنائی چه کسی میتواند ترا بوزارت قانع کند و او ادا بقبول آن نماید .  
س ۴ : چنانکه در علم منطق مقررات سؤال یا ( بای ) یا ( بما ) و یا ( بلم ) است .

و سؤال بمطلب ( ای ) یا از فصل است که ممیز ذاتی باشد و یا از خاصه که ممیز عرضی است . ولی متبادر از سؤال بای سؤال از ممیز ذاتی باشد .

و حکما را در باب عقل عقیده آنست که نوعش منحصر در فرد است و بیش از یک فرد ندارد .  
در این بیت انوری خطاب بمدوح خود کرده گوید : تو عقل صرف و خرد محضی و نظیر عقل نوعت در فرد منحصر است ، پس اگر بمطلبای از افراد نوع تو پرسش کنند فقط شخص تو در جواب گفته خواهد شد ، چون کسی دیگر نیست که در فصل بمانند تو باشد ، و جواب ممیز فقط تو خواهی بود بی مشارکت دیگری .

س ۵ : طراز ( بکسر ) نقش و نگار هر چیز ، بیدی بیدی تشبیه مضاف بپاء متکلم یعنی بدو

دست خود و این اشاره بآیه شریفه از سوره (ص) سی و هشتم آیه ۷۵ است «قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین» .

فرمود پروردگار ای شیطان چه چیز ترا بازداشت از اینکه سجده کنی آنچه را که من بدو دست قدرت خویش آفریدم آیا تکبر و رزیدی یا آنکه بودی از بزرگانی که شایستگی این بزرگی دارند. و همچنین ممکن است باین حدیث قدسی اشاره نموده باشد که فرماید «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» یعنی نهاد آدم را بدو دست خویش در مدت چهل بامداد سرشتم .

و در قرآن و احادیث از آفرینش مجردات و آنچه لطیف است، بدست راست باری تعالی، و از خلق عناصر و آنچه کثیف است بدست چپ تعبیر شده است، و انسان که از نفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته و برزخی میان عالم امر و عالم خلق است، از آن (بیدی) یعنی بدو دست تعبیر شده است .

یعنی در اطراف کمالات تو که سرشته قدرت باری است، نقش بیدی ظاهر و پیدا میشود (یا پیدا شده بنابر آنکه بجای آید، آمد، باشد) اگر چه این نقش (بیدی) در آیه مبارکه و حدیث راجع بآدم (ع) یا در حق حقیقت و نوع انسان است .

ص ۵۰۸ س ۱۱ : کی (بفتح و تشدید بیا) بمعنی داغ که آهن را با آتش گرم کرده بر عضو بپزند و در امثال عرب آمده : آخر الدواء الکی یعنی آخرین دواها داغ است هر دلی که بتوحسد بر دهر کسی که از اقبال و جواهر بزرگی تو در حدس در دل دارد داری و اسیر برو باد، یعنی دلش داغ شود و بسوزد . ص ۵۱۴ س ۲ : اقتباس از قرآن مجید است «وان لیس للانسان الا ما سعی» (سوره النجم آیه ۴۰) و بآنکه نیست انسان را جز آنچه کوشش نمود .

س ۴ : ای صبری که از جهت بلندی قدر و منزلت فلک را نسبت بتو و بجاه تو رفعتی نیست . س ۵ : کله نهادن کنایه از تواضع و فروتنی کردن است . جوزا (بفتح) هم نام برجیست از بروج آسمان و هم نام صورتی است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بدو کرسی و منطقته بسته و شمشیری حائل انداخته و بدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و معنی اخیر در این بیت مراد شاعر است .

یعنی ستاره زحل بابلندی و رفعتی که دارد در برابر همت بلند تو فروتنی کرده و جوزا برای خدمت تو کمر بسته است .

س ۸ : ماوی (در آخرالف مقصوره بصورت یا) یعنی جای برگشت و خانه، و ماوی خود اسم مکان است و در اینجا که با جای ترکیب شده بنابر تجرید لفظ ماوی از معنی مکان و محل است .

ص ۵۱۶ س ۹ : ناصر الدین طاهر وزیر سلطان سنجر از جمله ممدوحان حکیم است او را با نوری عنایت و توجه خاص بوده وقتی حکیم بدر پا مبتلا شده ناصر الدین بیاد او آمده و او را مورد لطف خویش قرار داده در آن وقت این قطعه را گفته و از اینکه قدم رنجه فروده و بغض خویش زحمت داده و بخانه شاعر آمده عذرخواهی و سپاس گزاری نموده است .

س ۱۰ : باران گفت چنانست که در میان ماه دی شاخ بسدر میومدار نماید .

ص ۵۱۷ س ۲ : قران جمع قرنست و آن مدت طولیلی است که بعضی صد و بعضی سی سال دانسته‌اند .  
و رسیدن روز ، بسر آمدن عمر است . در این بیت شاعر خطاب بمعدوح کرده گوید : تو صد قرن بمان  
و زندگانی نمای ، اگر چه در هر شبی عمر صد چومنی بسر آید .  
س ۴ : مازار مخفف میازار یعنی آزار مده واذیت مکن .  
بکمتر از اندیشه عنایت عیادتی باشد . رای عالی خویش را که جان خرد است میازار و  
و رنجه منما .

س ۴ : محل بمعنی قدرست و این بیت بطریق استفهام باید خوانده شود .  
یعنی آیا درد پای من آن قدر و محل دارد که تو بخویش در درس دهی و بخانه من درائی و پای  
خود را زحمت دهی .

س ۷۵ در این قطعه حکیم سگ را که با کاف فارسی است بابرک و یکیک که با کاف تازیست  
قایم کرده و این تسامحی است از او ، و بیشتر شعرا آنرا روا ندارند .

س ۱۱ : در بیشتر از نسخ لقب بهاءالدین (اعز) نوشته شده و در متن مطبوع هم مطابق اغلب  
نسخ (اعز) چاپ شده ، ولیکن فراهانی در شرح خویش (اغر) بضم همزه و غین معجمه ضبط  
کرده و گفته است که لقب معدوحست .

ص ۵۱۸ س ۸ : اشاره بحديث « السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم » است .  
یعنی تو شبان رمة آن کسی هستی که سایه اش باشی . یعنی خدا ،

ص ۵۱۹ س ۴-۳ : مصوص ( بفتح میم وضم صاد اول ) باصطلاح اطباء سیخ کباب چاشنی دار است و  
مجازا قلیه چاشنی دار باشد و آن بر اقسامی است . و از اقسام آن یکی آنست که دراج یا کبک یا  
تیهو یا کبوتر هر کدام را بخواهند ، پاک کرده از ادویه حاره یا بارده مانند کرفس و سداب و نعناع  
و انیسون را با ابازیر حاره دیگر در سر که بجوشانند تا پخته شود و به بیمار دهند . کرفس  
( بفتح کاف و راء و سکون فا و سین مهمله ) نباتی است و اقسام آن بسیار است طبیعت آن در  
اول و دوم گرم و خشک . سداب ( بضم سین وفتح دال و الف موحده ، وبدال معجمه نیز آمده ) نباتی  
است که برگ آن ریز و بد بو و بسیار سبز گویا بران غباری نشسته و گل آن زرد طبیعت آن  
در سیم گرم و خشک و نازه آنرا گرمی و خشکی کمتر است ( مخزن الادویه ) معنی این دو  
بیت آنست که بجای آنکه شراب برآیم بفرستی سر که خالص فرستادی که آن موجب هلاک  
جان و دل بود .

بدون شك بدن من از خوردن آن مصوص شدی اگر در اندرون من کرفس و سداب که  
از ادویه حاره است بودی و این شراب که سر که ای بیش نبود مرا بحال مصوص در میآورد  
ص ۵۲۰ س ۶ : کهتاب کاه دوداست و وقتی که اسب بیمار شود آنرا بکاه دود مداوا کنند . کشکاب  
آش جو و امثال آن که برای بیمار پزند .

یعنی وعده داده بودی که کاه و جو بدهی و چون بوعده وفا نکردی و آنرا ندادی تلاخت شدم .

حال که چنین است کاه در بیماری ستوران وجو در علاج خویشاوندان صرف شود .  
 ص ۵۴۰ س ۱۴ : یعنی اگر بآب انگور که شراب است خادم خویش را مدد کنی و مقداری بفرستی و مجلس ما چنانکه بوده خواهد بود و حریفان چنانکه وصف شد بحال خویش باقی خواهند ماند .  
 ص ۵۴۱ س ۴ : یعنی در روستا بر سفره‌ای که از دو کز پارچه کمتر است ده کدوی ترنهند و این مایه تعجب نیست ، شگفتی در عکس این حال است که خواجه که سرش هیچ موی ندارد و کلت و بکدوی خشکی ماند ، بیست کز پارچه قصب پیچیده ، و دستاری از بیست کز قماش بر سر خود نهاده است .

ص ۵۴۲ س ۱ : ای بسا اوقات که شب در آمدی و جهان جبه درویشی که سیاهست اختیار کرده و تیره و تار کشتی ، من از فضل زنبور که موم است گریبان بر آن جبه سیاه می دوختم یعنی از اول شب تا صبح شمع مومی بر می افروختم و اکنون از بی چیزی و بی برگی توانائی آنکه چراغی روشن کنم ندارم ، و همه شب منتظر مسمی که از غیب بهر خانه و کاشانه‌ای چراغی می نهد برافروزد . یعنی منتظرم تا آفتاب طلوع کند یا ماه بر آید و همه را روشن نماید ( برای معنی این بیت و جوه دیگر هم گفته شده است )

در آن روز که در نهایت فراغ و آسایش بودم و دارای همه چیز بودم چون جهان یافلک را شکر نکردم امروز هم که بدین حال افتاده‌ام و فقیر و بی چیز شده‌ام زشت و بد است که آنرا عیب کنم .  
 ص ۵۴۴ س ۵ : نعمة ( بکسرتون و سکون عین ) لقب ابو عبدالله نعمة که از احفاد امام موسی کاظم وجد خاندان بنو نعمة است و مجدالدین ابوطالب نعمة که از نقباء بلخ و مملوح انوری است بدو منسوبست .  
 یعنی اسدالله ( علی بن ابی طالب علیه السلام ) باغیست که سادات اشجار آن و نعمة که از اولاد اوست یکی از آن درختان ، و میر ابوطالب میوه آن درخت است .

ص ۵۴۵ س ۵ : یعنی خود را فصیح و ظریف میدانی ، امام توجه نیستی که مردم ترا بمائند مردمک چشم دانند که از مردمی بمحض نام اکتفا کرده . و در پهلوی مردمک چشم می نشاند و مجال حرف زدن بتو نمی دهند .

ص ۵۴۸ س ۶ : عشر ( بضم ) ده يك گرفتن از اموال ، و در نسخه ف بجای عشر عبره است و در حاشیه همان نسخه عبره را خراج معنی کرده و اضافه کرده که در اسکندرنامه گوید :

چو آید بمن عبره هفت سال دگر عبره ها بر تو باشد حلال ؟

ص ۵۴۹ س ۹ : در مضمون این مصراع « تا که شاگرد اوست استادست » باسنائی توارد کرده است . سنائی در کارنامه بلخ گوید :

این سخن نزد حکمت از دادست کانکه شاگرد اوست استادست

« کارنامه بلخ نشریه فرهنگ ایران زمین »

ص ۵۴۰ س ۴ : معجزی از مملوح که ابوالحسن عمرانی است ملاحظه کن که غور در آن و اندیشه و نظرا ندر اشکال آن کار و هم نیست ، و زیاده از قوه توهم است ، بلکه معجزیست که از خواص پیغمبری زاده است و کار فرستاده خداست .

ص ۵۴۰ س ۶-۷: کرم او نیاز مرا آگهی داد و باو گفت که نمیدانی و آبا خبرنداری که ترا از بخت چه کاری کشاده است و اقبال با تو چگونه مساعد شده .

مقصود از این بیت تا آخر قطعه بیان معجزیست که از خواجه بروز کرده و آن معجز آنست که کرم ممدوح مرا از بخشش وی خبر داد بی آنکه من در طلب آن باشم .

س ۸: یعنی از عشق و میل و آفری که خواجه را ببخشش و بذل مالست مهر زری از برای تو بنهاده است .

س ۱۶: فراهانی در شرح خود «نابیوسان» را مطابق نسخه‌ای که در دست داشته نابیوشان خوانده و در تفسیر آن نوشته که نابیوشان گوش ننگنده است .

یعنی از بخت و طالع من بی آنکه حرفی بشنود و طلبی از او نمایم خواجه بتقاضا فرستاده است و بنابر نسخه حاضر «نابیوسان» یعنی ناکهان است و معنی آنست که بی خبر و ناکهان و بی سابقه از بخت و طالع خواجه خازن را بتقاضا فرستاده است که آنچه وعده داده شده مرا یاد است و بیا ببر .

ص ۵۴۲ س ۱۰: سیکی (بکسر و کاف عربی) شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن يك حصه باقی ماند. و این در اصل سه یکی بوده و آنرا شراب مثلث هم می گویند، و چار طاق نوعی از خیمه چهار گوشه باشد .

یعنی فریدالدین کاتب (که عزت او دوام یابد) امید است که ده من شراب مثلث او را نبرده و عقل او را زایل نکرده باشد و در چنین گرمائی مرا در خیمه خویش با چار خوارزمی ناجنس هم پیاله و حریف ساخت و بدانه اسپرد .

ص ۵۴۵ س ۱: ای خسروی که فلک را برای جاه خود بجهاد تو نیازمند است، از این یگانه غلام تو که جهان نامست و بابت خفته من همدم و موافق شده . که داند بی شکیبائی مراد را این زندگانی کوتاه من چه رنج و مشقت بسیار بمن وارد شده و چه تا کنون کشیده‌ام .

س ۷-۸: تر کنار (بالضم) ناکاه تاختن برای غارت .

یعنی در این هنگام کوچ و رحلت که وقت بسیار تنگ است و مثل این است که مردم برای غارت و تاختن خود را آماده می کنند مرا که اسبی و فرشی ندارم احتیاج بزین و يك خیمه نیز هست و باید همه را بمن بدهی .

و در بعضی از نسخ بجای کلمه « نیست » در مصراع اول « هست » آمده است و در این صورت معنی چنین خواهد بود .

که بعد از آنیکه فرش و اسبی بدست آورده‌ام محتاج بزینی هستم که بر روی اسب گذارم و خیمه‌ای که بر بالای فرش زنم و این دو را بمن بده .

ص ۵۴۷ س ۴: یعنی روح بواسطه آیتی که در باره او نازل است و حق تعالی آنرا بخوش نسبت داده و فرموده « و نفخت فیه من روحی » در کمال از آسمان یشی گرفته است. و چون در مصراع دوم گفته است کوی کمال بر بوده است از این روی روح را بسوار اضافه و نسبت روح را بحق بمنزله چوکان

گرفته است .

ص ۵۴۹ س ۶ : بعد از سطر ششم بیت زیر که از متن افتاده باید افزوده شود .

و آنچه گفتند حاسدان بحسد  
بسر تو که جملگی هدرست

ص ۵۴۱ س ۱ : بدعت چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمان پیمبر نبوده باشد . گل نیلوفر دو قسم باشد

آفتابی و مهتابی . آفتابی سرخ باشد و بوقت برآمدن آفتاب از آب برآید و شکفته شود . و مهتابی که سفید محض و سفید مائل بکبودی است بوقت شام شکفته گردد و در این بیت قسم اول مراد است .

یعنی پیغمبر فرمود : دین من از غرقاب بدعت بواسطه رای زرین تو سر بر کشید . ای خسرو ، رای تو بماند آفتاب و دین من بمنزل نیلوفر است که بواسطه رای آفتاب مثال تو سراز غرقاب بر کشیده و شکفته شده و رواج یافته است .

ص ۵۴۱ س ۵ : فاعل گفت در ابتداء بیت یا (پیغمبر) یا (دل) است .

یعنی وقتی در دلم گذشت که زیور این خطبه که رسول (ع) مکررمی فرماید ای صاحبقران لایق کیست . و این زیور را بر که می بندد ، و این خطاب بکیست دلم گفت (یا پیغمبر فرمود) : این زیور بر سلطان سنجر بسته می شود . چرا که از روی حساب جمل لفظ سلطان سنجر با صاحبقران مساویست و هر يك بحساب جمل چهار صد و شصت و سه است ، پس مقصود از صاحبقران که زیور این خطبه است سلطان سنجر باشد .

ص ۸۷ : موالید عبارت از حیوان و نبات و جماد است ، و آباء علوی نه فلک است و بعضی آباء علوی را هفت خوانند که عبارت از سیارات هفتگانه باشد . و مراد از چار مادر سفلی عناصر اربعه است . اوج ( بفتح ) طرف بالای هر چیز و باصطلاح اهل هیئت نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم .

یعنی تا وقتی که موالید جهان را ( که حیوان و نبات و جماد است ) اصل سیزده است . چه نه فلک علوی پدر ، و چهار آخشیمان سفلی مادرست و تا وقتی که اوج آسمان لشکر گاه کواکب هفتگانه است تو در پادشاهی درشش جهت فرمانروا باشی و حکمت بر تمام فرق نافذ باشد .

ص ۵۴۲ س ۱۴-۱۵ : این قطعه را درباره زن حایضی گفته است و مقصود از عذر دوم حیض است و اطلاق

کلمه عذر بر حیض نزدیکما رائج بوده است . نظامی عروضی در چهارمقاله گوید (و این دختر را علتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود . . . و آن علت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد (ص ۸۷ و ۸۸ چاپ لیدن سال ۱۳۲۷) و ضمیر (ش) در کلمه عذرش راجع به حاجب است که کنایه از فرج زن است .

یعنی حاجب رگ زده است و از او خون آید و علت و وجه آن معلوم است چه وی محرور است و علاج محرور آنست که رگ زند . و وجه و علت آمدن خون حیض را مجو ، چه او را در این امر اختیاری نیست .

ص ۱۵ - ۱۶ : خیری (بکسر خاء معجمه) رواق خانه . و تابخانه بمعنی حمام و خانه ای که تنور در آن باشد ، یا خانه تابستانی . و در این بیت انوری مراد از (خیری) قبل و از (تابخانه) دبر است . و با این



توضیح مقصود شاعر معلوم و روشن است .

ص ۵۴۴ س ۴ : این قطعه را پس از دامادی و کدخدائی خویش که بعد از عید بوده گفته و از معدوح طلب صله و مرسوم کرده است می گوید هرستم که از روزگار می کشم از جهت این دو صندوق کهنه خالی است که زن من بعنوان جهیز بخانه ام آورده زیرا همه مردم گمان کنند که منلو از اموال و اسبابست و این باعث غرور و فریب مردم است که از رعایت و کمک من خودداری نمایند. س ۶ : یعنی دورم شو و حال او از دیگری میسر و بلکه با کرم خود بگو و از او سؤال کن تا او باتو حقیقت را بگوید که این چنین رفتار از مروت دور است .

س ۸ : یعنی عید و عروسی هر دو گذشت و بزودی توبت سورد دیگری می رسد که برای پیدا شدن فرزند باید بدهم برای آنکه پس از کدخدائی قهرا از داشتن خلفی و فرزندی گزیر نباشد .

ص ۵۴۵ س ۶ : در بیشتر نسخ (چزد) است و آن حشره ایست که در تابستان مخصوصاً هنگام شدت گرما قریب آید و مطابق این نسخه معنی ظاهر است . و فراهانی آنرا حر خوانده و گوید : حر ( بفتح حاء مهمله و تشدید را ) گرماست و مراد از بانگ حر صدائیست که در ایام تموز در عین گرما در صحرای مسموع می شود بی آنکه صدا کننده ای باشد و تجربه شاهد این مدعاست . و در بعضی از نسخ خر ( باخاء معجمه ) آمده است .

س ۹ : یعنی هیچ می دانی که بر گردن او چه چیز تواند بود پس از اینکه مطلب را تمام کند و بیان آن چیز را نماید بمطلب دیگری وارد شده و می گوید که باش یعنی این حرف را حالا بگذار و بدان که در زیر ریش او هم تیز است و در بیت دیگر بیان آنرا نموده و گفته آنچه بر گردن اوست کاج و سیلی است و آنچه زیر ریش اوست تیز است، و لفظ (بر) در دو مصراع زاید است .

ص ۵۴۷ س ۱ : لغز عبارت از کلامی است موزون که بواسطه ذکر صفات و خواص و لوازم چیزی بر آن دلالت کند دلالتی که در آن تعمیم و خفا باشد .

س ۲-۴ : این لغز برای خربزه است و عربی آن بطیخ است چون دو حرف از لفظ خربزه که فارسی و دو حرف از بطیخ که عربی آن است با هم ترکیب کنی خربط شود و خربط کنایه از احمق است معنی بیت آنست که ترکیب دو حرف از لغت فارسی و دو حرف از لفظ عربی خربزه خربط است که نامی از نامهای دشمن تو باشد. یعنی دشمن تو احمق است .

س ۴ : هرگاه حرف با از خربزه افکنده شود خربزه باقی ماند و خربزه آلت تناسل مرد باشد که بفارسی آنرا ایر خوانند .

س ۵ : یعنی پس از برداشتن دو حرف از لفظ تازی آن یعنی بطیخ آنچه باقی ماند یخ است یعنی شمایل دشمن توبه یخ ماند .

س ۷ : بانورده صورت از صور انگشتان دست راست و چپ از يك تاهزار را مانند ارقام هندسی ضبط می کرده و آنرا حساب انامل می گفته اند. و قاعده چنان بوده که از انگشتان دست راست انگشت کوچک تا انگشت وسط را برای اعداد آحاد و انگشت سبابه و ابهام را برای اعداد نه گانه عشرات و پنج انگشت دست چپ را برای مآت و هزار معین کرده و هر انگشت

بحسب اشکالی که در آن پدید می‌شد نشان رقمی بود مثلاً انگشت ابهام هر گاه در کف دست راست خم می‌شد عدد هشت را نشان می‌داد. یعنی از بطیخ که نامش را بطریق لغز گفتیم آن عدد بمن وعده کرده‌ای که هر گاه انگشت ابهام بر کف راست رکوع کند صورت آن عدد پیدا شود یعنی عدد هشت، چه اگر ابهام را که انگشت بزرگست بر کف دست خم کنند بشکل هشت هندسه در آید.

ص ۵۵۱ س ۴: یعنی از انواع هنر آنچه نقش وزینت جهان است و بر صفحه روزگار بد کیش نقش کرده کمترین هنرست از هنرهای من.

ص ۵۵۲: قطعه شماره ۸ در کتاب لباب الالباب (ج ۱ ص ۱۲۵) به بهاء الدین محمد ابن المؤید البغدادی نسبت داده شده است.

ص ۵۵۴ س ۱۴: سقطه بمعنی افتادن است. انوری در شبی تیره و تار آهنگ دیدار ممدوح کرد و بخانه وی رفت ممدوح از دیدار وی شاد شد و در پشت بامی حکیم را پذیرائی کرد و باصرار تمام او را در صدر مجلس نشاند و ترحیب بسیار کرد. بعد از مدتی انوری متوجه شد که تقدم بر ممدوح از حد ادب خارج است خواست که جای خوش را عوض کند و در زیر دست ممدوح نشیند، بمحض حرکت از گوشه بام بردارخانه فرو افتاد. این قطعه را درباره آن شب و آن حادثه گوید. یعنی از افتادن من خاطرت آزرده نشود اگر چه در این سقطه و افتادن پای تو در میانست، چه در خانه تو واقع شدست و تو باصرار مرا در صدر جای دادی. اما برای احترام تو و نگاهداشت ادب لازم بود که از آنجا برخیزم.

ص ۵۵۵ س ۹: مراد از فلان در این مصراع ممدوح که میزبان انوری بوده می‌باشد و بعضی در توجیه لفظ فلان گفته‌اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده و انوری برای ملاقات وی بخانه آن شخص رفته و از بام در افتاده، و مراد از فلان ممدوح نیست.

یعنی با خود گفتم که ای انوری هر چند خانه فلان یعنی خانه از آن ممدوح است و اوصاحب خانه و میزبانست و تصد و تقدم بروی برای میهمان رواست ولیکن چون حضور او حقیقه حضور همه عالمست تقدم بدین حد درخور و سزای تو خام قلبان نیست.

ص ۱۷: سه گانه پیاله سوم یا شرابی که چندان آن را بجوشانند که يك سوم آن باقی ماند و به ربی آنرا مثلث و بفارسی سیکی خوانند و سیکی (بکسر سین) در اصل سه یکی بوده و با ترکیب و حذف ها سیکی شده.

ص ۵۵۸ س ۱۶: گویند که پادشاه غور ملك الجبال علاء الدین حسین وقتی بدیدار حکیم مائل گردید و مکتوبی بدو نوشت و وعده های بسیاری بدو داد که در صورت توجه بدان صوب مورد عنایت و لطف مخصوص او واقع خواهد شد حکیم جواب ویرا بدین قطعه باز داد.

و معنی بیت این است که مرا زبان جواب سلطان نیست ولیکن هر کس بلباس من بنکرد و خانه مرا ببیند که در بهایت سادگی و بی تکلفی است جواب را دریابد، و خواهد فهمید که من بواسطه مال دنیا دیگر ملوک و بزرگان را ملازمت نخواهم کرد و بدانچه که خداوند روزی و

قسمت من کرده قانع میباشم .

ص ۵۵۹ س ۱ : در این قطعه انوری التزام لفظ (دندان) کرده و در هر بیت این کلمه را آورده است .

بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بوده است ؛ و مصراع را باید بطور سؤال خواند .

س ۲ : دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگین بودنست ، یعنی آسمان از غصه خشمگین است و دندان می خاید .

س ۳ : دندان مزد در زمان پیشین رسم برای این جاری بوده . که وقتی فقرا را بطعام دعوت میکردند بعد از خوردن غذا مبلغی نقد یا مقداری جنس بآنها نیز میدادند و آنرا دندان مزد و هدیه دندان و مزد دندان می گفتند .

یعنی آسمان از شخص بلند همت تو ( بنابر آنکه در مصراع دوم نقش باشد ) یا از علوفس تو ( بنا بر آنکه نفس باشد ) در خشم است ، از آنکه هرگز بهیچ دندان مزد بر خوان او ننشست و بضیافت او حاضر نشد .

س ۴ - ۵ : دندان نمودن یعنی خندان شدن ، یعنی چون ترا از حرارت و گرمی شراب درد دندان بهم رسید و بی سبب درد دندان ترا آزار داد و از جهت آن درد دست از کار کشیدی آسمان خندان شد .

س ۶ : سید کردن دندان ، کنایه از تبسم و نرم خندیدنست - و آب دندان یعنی زبون . یعنی قضا چون خشم آسمان بدید باخنده او را مشاهده کرده بر آسمان نرم خندید ، و با او بطریق طنز و فسوس گفت که عجب حریف زبون وضعیفی بدست آوردی سعی کن تا رایگان بتوانی خلاص شوی .

س ۹ : جامه درد دندان گرفتن بشتاب گریختن است .

محصل معنی آنکه باز قضا بطریق طنز با آسمان گفت من این نمی گویم که بدمی کنی ولی اگر گزند ی باو رسائی بزودی از بیم انتقام وی از روی اضطراب و شتاب تمام خواهی گریخت تا جان بدربری ( و اگر بجای بخواهی « نخواهی » باشد ) معنی آنست که با گریز هم جان بدر نخواهی برد .

س ۱۰ : دندان کنان ( بفتح دال مهمله و کاف تازی ) یعنی زاری کنان .

یعنی حال که از انتقام او رهائی نداری ، برخیز و زاری کنان بنزد او شو و عذرا این بی ادبی بخواه شاید از تقصیر تو درگذرد . آسمان دیر جنبید و برای خدمت میان دیر تر بریست . قضا گفت باز هم فریب وعشو و ، و پشت دستی بردهن آسمان بزد و دوسه دندان او را بشکست .

ص ۵۶۰ س ۱۰ - ۱۱ : یعنی عقل بامن گفت يك امشب او را هجو میکن و سخن ناپسند درباره او میگو ، کیست که طالب و خواهان بدی باشد ، امید است فردا بوعده وفا کند ، و اگر نه با این عزم و اراده راسخی که درباره بد گفتن او داری تا بفردای قیامت همه روزه مانند این روز هست ، و هر وقت بخواهی میتوانی او را هجو کنی .

ص ۵۶۰ س ۱۶ : در آن وقت که حکیم ملازمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی را داشت و مدح اومی گفت مودود احمد عصمی او را بوعده های فریبنده بخدمت خویش خواند و انوری چندی در نزد او بسر برد و بمداحی او پرداخت، چون صله و انعامی که توقع داشت باورسید این قطعه را سرود: یعنی گمان می بردم که کسی که بر تن او پیرهن مطرز باشد جود و احسان او از دیگران بیشتر است.

ص ۵۶۲ س ۱۲ : یعنی در مقام فریب جهان کهن شد و گمان می کرد که جهان طفل تازه رسیده است که می توان او را فریب داد. و در بعض نسخ بجای « طنز » غنдр است یعنی مکر میکرد. ص ۱۳ : یعنی میان ایشان الفتی بهم نرسید و ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد او است.

ص ۵۶۴ س ۴ : مقلوب لفظ (پارس) سراب و محصف آن شرابست یعنی طمع شراب از دست تو دارم. ص ۵ : و تصحیف قافیه ای که در مصراع آخر بیت اول است (کوست) مصحف آن (گوشت است) یعنی اگر با آنچه مسماست ضم کنی یعنی با شراب همراه کنی نیکوست. ص ۶ : این دورا یعنی شراب و گوشت را سومی لطیف است و آن چیز است که اگر آنرا قلب کنی باز خود او حاصل گردد مانند کبک، نان، خویش، کوك (بمعنی کاهو) و كرك (بفتح كاف تازی و زاء هوز و سکون كاف تازی - بمعنی مزه) و معلوم نیست شاعر کدام يك را اراده نموده، و ظاهراً مقصودش لفظ اخیر یعنی (مزه) باشد. ص ۱۰ : از دوستی سکنجبین خواسته یعنی آن دو رفیق را میخواهم که زیر کان از برای فائده بیرون آورده یکی سر که است از سینه ناك و دیگری که شهد است از پوست نی یعنی نیشکر.

ص ۵۶۵ س ۱ : اشاره بآیه مبارکه سوره نساء آیه ۲۷ است « حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاة و امهات نسائکم و ربائسکم التی فی حجورکم من نساءکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکنوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلال انبائکم الذی من اصلا بکم و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً ».

یعنی حرام شد بر شما مادران، دختران، خواهران شما و عمه ها و خاله ها و دختران برادر و دختران خواهر و مادرانی که شما را شیر داده اند و خواهران رضاعی شما که با شما شیر خورده اند و مادرزادان و دخترانی که در کنار شمار تربیت یافته اند و از زنی هستند که با و دخول کرده اید، پس اگر دخول نکرده باشید پس گناهی بر شما نیست و زنان پسران شما که از پیش شما باشند و همچنین حرام شد که جمع میان دو خواهر کنید مگر آنچه بحقیقت گذشت بدرستی که خداوند آمرزنده مهربانست. روسپی زن فاحشه و بدکار است.

مقصود حکیم از این بیت آن است که تمام بستگان و اقوام تو که در این آیه از اول تا آخر ذکر شده همه پلید و بدکاره و فاحشه اند.

ص ۵۶۵: قطعه شماره ۱۰۲ فقط در نسخه چاپی است و در نسخ خطی نیست و ظاهراً اشتباهش با انوری درست نباشد، چه آنرا بجعفر خطاط تبریزی هم نسبت داده و بنام او ضبط کرده اند

ص ۵۷۰ س ۴: بیت دوم در بعضی از نسخ بصورت زیر هم آمده است.

بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند  
بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست

ص ۵۷۲ س ۱۰: مثل این است که (جوچی خرنداشت خری خرید). و در بعضی از نسخ بدل جوچی. حاجی است.

ص ۵۷۳ س ۹: یعنی ناصرالدین را در مصیبت فوت پدرش مودود شاه خدای اجر و مزد داد که عالم را خورد و هنوز بساطی از یادشاهی طی نکرده.

ص ۵۷۴ س ۴: در بعضی از نسخ این بیت بصورت زیر آمده. و همین هم صحیح است

جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه  
در آن زمانه نهفت آنکه سالها بسزشت

یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه نثار کرد و ریخت و زمانه در آن گل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها پرورش داده و سرشته بود.

س ۹: وقتی حکیم را ممدوح دعوت کرد که با یکدیگر بسیر و گردش صحرا روند ولی با انتظار آمدن انوری ننشسته و پیش از رسیدن وی بیرون رفته بود این قطعه را در آن باب گوید.

ص ۵۷۵ س ۱: یعنی از روی کرم و بزرگواری یسار انوری کردی و باز بر پشت روزگار نوشتی و او را فراموش نمودی (یاء در کلمه نبشتی بقرینه یاء کردی در مصراع اول محذوفست).

س ۵: رویه الله یعنی دیدن خدا و این بیت بنا بر مذهب اشاعره است که گویند واجب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده جمال بهمین دیده جسمانی ارزانی کند بعد از آن در بهشت داخل سازد.

ص ۵۷۶ س ۱: سراجی یکی از اعیان و بزرگان ترمذ بوده ضمن نامه ای با انوری نوشت که شخصی فخری نام بهتانی بر من بسته و محضری موافق آن ساخته اگر بخدمت شما آرد خط بر آن محضر مگذارد.

معنی بیت این است که سخن بی اصل فخری در کسی می گیرد و گفته او را کسی می پذیرد که مانند خود او بی دین و تهمت زنده باشد که دست و طبعش جز دلوک آن حدیث نرسد و پرورش او باشد.

س ۱۰: یعنی اگر آنچه با قارون بزمن فروشد یعنی زردارم و آنچه را زرد هشت آنرا قبله ساختی یعنی آتش دارم.

س ۱۲: اگر آنچه را که سبب خلاصی اسماعیل شد یعنی اگر کوسفند نباشد که بدهی چاره ای نیست از آنچه که آدم بسبب آن از بهشت برون شد یعنی گندم می باید داد.

ص ۵۷۷ س ۸: شبی انوری در حالی که مست بود ممدوح از وی شعر بدیده خواست و او قطعه ای که در

سابق سروده و بر ممدوح خوانده بود انشاء کرد و گفت بر بدیده گفته ام چون متوجه شد که خاطر ممدوح

از آن معنی رنجیده و آزرده شده این قطعه را در عذر آن گفت. خار نهادن کنایه از مضطرب

ساختن است

یعنی حیرت مرا چنان عاجز کرد که در بوستان بدیهه کلی نشکفت و از گفتار باز ماند.

ص ۵۷۹ س ۲: ضمیر در چشمش و زلفش راجع به حجره فیروزه است که وصف آن را می نماید یعنی ابراز

آب چشم خود صحن آن خانه را می شست و باد صبا از زلف خود فرش آن را می رفت .

س ۳: یعنی انوری بتوصیف خانه کاشی کاری تو که شبی در آنجا سر کرده و با تو بسر برده .

مشغول بود و می گفت : که از نور آن حجره که اندرو بودم سیاهی شب ذره را از چشم نمی نهفت

و نیز در صفت آن حجره غلو می کرد که از یکنوئی آن بهاری در روی زمین تا روز قیامت پدید

نشد ، و هنوز در این صحبت بود که غلامش آمد و خبر نبودن هیزم را آورد و از این حرف انوری

بر آشفت و متغیر گردید .

س ۴: سفت ( بزم سین مهمله و سکون فاء ) جنسی است از پیکان سر نیزه که آنرا سفته

نیز گویند .

یعنی ای کسی که نزد صفی الدین می روی باوبگو که انوری با من گفت که از مرد کوتاه قامتی که

باندازه چهار انگشت مردم و صاحب لاف و کرافست و پیکان ریشخند وی بفلک چارم رسیده

خیال می کند که چرخ را ریشخند مینماید ، بواسطه درخواست دو خروار هیزم که از او کرده ام

باید تمام زمستان را مانند خرد در کل ماند .

س ۶: در هجو خواجه صلاح نامی گفته .

یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو نیست گفت : چه چیز از من نیست ، گفتم آن جامه کهنه ای که

پوشیده ای .

س ۷: او گفت چرا جامه من از من نیست گفتم اگر جامه در تصرف تست و فرمان تو در آن نافذ

چگونه میگذاری که هر روز دیوث و قلتبانی از گریبان سر بیرون آرد . و این کنایه از این است

که خواجه صلاح خود قلتبانیست چه او خود سراز گریبان خود بیرون می کند .

س ۱۰: در اخبار آمده است که عیسی علیه السلام بر آسمان چهارم است و بسجده و طاعت و شکر

الهی مشغولست . اضافه صفر بحمل و یا بحوت بیانی است ، چه در تقویم صفر علامت حمل و یا

علامت حوتست . یعنی اگر بتوانم بشکرانه آنکه فلک یکروز بر عمر من افزوده از حمل که اول

بروج است تاحوت که آخرین بروج است ساخت ترا سجده گاه شکر سازم و تمام سال سپاسگزار

تو باشم .

ص ۵۸۰ س ۴: وتر ( بکسرواوا ) فرد نمازی است معروف و این نماز بمذهب ابوحنیفه سه رکعت است .

بیک سلام و واجبست و بنا بر مذهب او قنوت در هیچ نمازی واجب نیست الا در نماز وتر ( کذا فی

هدایة الفقه ص ۴۵ ) .

یعنی من مانند کرم بیل که فقط خورا کش بر گت توت است بیکنوع از غذا ساخته ام ولی همراه

و ملازم صبر و شکیبائی ، چنانکه نماز وتر حنفی ملازم با قنوتست و در قطعه دیگر در همین

صفحه گوید :

ای بتو مخصوص اعجاز سخن      چون بوئر ای وتر در معنی قنوت  
یعنی ای کسیکه اعجاز سخن مخصوص تست و همیشه سخنان اعجاز آمیز از تو نشر می شود و  
معجزه سخن ناتو همراه و ملازمست چنانکه قنوت بنماز وتر مخصوص است ای شخصی که  
فرد و یکتا در اظهار معنی هستی .

ص ۵۸۰ س ۱۴ : تسبیح الوحده ( بفتح نون و کسر سین و سکون یاء حطی و ضم جیم ) کسی که در صنعتی  
فرد و بی نظیر باشد . تسبیح العنکبوت تار عنکبوت است .

یعنی در برابر اشعار بلند تو که فرد و بی همتاست نظم ما جز تار عنکبوت نیست ،  
ص ۵۸۱ س ۸-۹ : سپنج یعنی عاریت یعنی شاه شطرنج که از روی ناچاری بارها خانه پیاده و فزین را  
بعاریت گرفته و در منزل آنها جای کرده چون دست ترا بر سر خویش بیند در همان بساط شطرنج  
و در همان مهر که بایل شطرنج در آویزد و پنج نوبت پادشاهی زند .

ص ۵۸۴ س ۱ : گویند عزیزالدین طغرایی انوری را در کوشکی که قطعه ای در وصف آن گفته بود :  
ای نمودار ارتفاع فلک فرود آورده بود ولی نزل مناسب خانه نبود از این روی این قطعه راسروده  
بوی فرستاد ،

ص ۵۸۹ س ۹-۱۰ : این قطعه را در ذم خزانه دار سلطان گفته و چون مار غالباً همراه کنج می باشد از  
خزانه دار بحیه تعبیر نموده است حاصل معنی بیت آنست که ای پادشاه جهان ماری که نگهبان  
صندوق خزینه تست هر آنچه باید صرف امور مخصوص تو شود مضایقه می کند و بانگ برمی آورد  
که خزینه تهی است و آنجا مال تو در معرض قسمت فتنه و هر کس آنرا برای خویش می برد در  
آنحال که باید حفظ آن اموال را نماید دنبال میزند یعنی صلاهی عام میدهد و همه را خبر می نماید  
و در بعضی نسخ تنبک بجای دنبک آمده است .

ص ۵۹۰ س ۱۱ : یعنی کسی که چون عصمت او پرده بندد و چادر زند روز کار دور بینند کی را با آخر  
رساند و کور شود که باو ننگد .

ص ۵۹۱ س ۷ : یعنی باد بواسطه ستم دی ماه رنگ از رخسار ببرد چنانکه عدل بهار او را مشکسای و  
خوشبوی کند این است معنی که بعضی از شراح دیوان کرده اند و آنچه از بیت مفهوم میشود  
آنست که هر یک از جور دی و عدل بهار باد را رنگ فرسا و مشکسای کنند و در بعضی از نسخ  
بجای باد « باغ » است و در این صورت معنی آنست که سرمای دی از باغ رنگ می برد و گلها  
و سبزه های ملون او را زایل میسازد چنانکه عدل بهار باغ را خوشبوی و مشکسای می نماید .

ص ۵۹۴ س ۶ : پشت دست خائیدن کنایه از تأسف و تحسر و اندوهگین شدنست و پشت پا خائیدن کنایه  
از خوش آمدن و شادمان بودن باشد .

س ۹ : غوره فشردن کنایه از گریان ساختن باشد .

یعنی شراب لازم است که شاید سعی کند که غصه و غم مرا در محنت نبادد و تگریاند .

ص ۵۹۵ س ۴ : یعنی ای کسی که کلاه بزرگی را از سر نهاده است هر کسی که چنین بزرگی درس دارد  
که دو برد بکلاه او وفا نمی کند دو برد بکلاه او آمدن نهایت بزرگی و تکبر را داشتن است .

برد (بضم باء موحده) قماشست معروف که در یمن بافند .  
 ص ۵۹۵ س ۱۲ : عماری ( بکسر عین و راء مهملتین ) کجاوه .  
 س ۱۴ : کرد (بضم کاف تازی) طایفه‌ای معروفند که ایشان اکثر دزد و راه زن باشند . اگر از پی چیزی روند و پی را کم کنند باز زود پیدا نمایند  
 یعنی من که از حادثه راه را کم کرده ام باز مانند مردم کرد راه را بیام و مقصود خویش را بدست آورم .

ص ۵۹۶ س ۲ : نجیب سپهسالار از دوستان و رفقای حکیم انوری بود و هر دو بیش‌یخی ارادت می‌ورزیدند . سپهسالار در ایام دوستی و مصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده بود و آن کلاه را باسفینه‌ای (دفتر شعر) در خانه سپهسالار فراموش کرد . اتفاق در همان ایام بین آندو کدورتی حاصل شد ، و از یکدیگر رنجیدند . بواسطه این رنجش حکیم نخواست که کلاه و سفینه را خود از نجیب بخواهد ، بلکه بواسطه این قطعه از پیر خود می خواهد که چون نجیب از مریدان تست کلاه و سفینه مرا از او بستان .

س ۹ : یعنی با خود گفتم که چگونه نسبت اظهار کوچکی و بندگی نسبت بکسی کنم که دوبرد برای کلاه اولازم است . یعنی کسی که این قدر بزرگ است که دوبرد کلاه او را سزد در برای او چگونه کلاه نهم و اظهار گرچگی نمایم . و بنا بر آنکه روایت بیت نبایدش باشد یعنی کسی دوبرد وفا بکلاه اونمیکند و از غایت تکبر و منیت سر ب صحبت درویشان وضعفا در نمی‌آورد .  
 س ۱۰ : خطاب به پیر کرده میگوید برخیز که این راهی که من اندیشیده‌ام که کلاه و سفینه از او باز گیرم غلط است تو راه راست را جستجو کن و مانند جماعت کرد براه بنز کرد و از آن جوانبخت بجو و بکوسفینه را بازده و از سر گرفتن کلاه در گذر .

ص ۵۹۷ س ۱ : آب از سرجوی عشوه بستن کنایه از ترک فریب است ، کردپای عوض کردیدن کنایه از جای خطرناک کردیدن است .

بعضی از شارحان دیوان نوشته‌اند که مقصود از پای حوض حرف آخر آن یعنی ضاد معجمه است و ضاد در حساب جمل هشتصد است . و در علم احکام نجوم هشت و هشتاد و هشتصد را شوم دانند و غرض انوری این است که : ای خواجه شمس با آنکه بنام خورشید خوانده شده‌ای هیچ نور نداری و اصل بزرگی در تو نیست ، تا چند وعده سرد برای دادن پوستین می دهی و دفع الوقت می‌نمایی و از فرستادن آن خودداری می‌کنی . دست از فریب و عشوه بردار و بیش از این شامت و بدی برای خویش مهیا مکن . پوستین بفرست تا من ناچار نباشم که در میان تابستان و در میان خلق عیب تو بر شمارم . ( و در بعضی نسخ بجای حوض حرص است ) .

س ۸ : چون پدر او را مودود نامید و امروز بلقب مؤید الدین خوانده میشود این لقب برای او تازه نیست ، بلکه از همان ایام ولادت این لقب او را بوده ، و مؤید همان مودود است . تأیید خداوند حرف سیم و چهارم آن که دال و واوست با (یا) بحساب جمل مساویست چه دال چهار و واوش است بیک حرف که (یا) است و آن بحساب جمل ده و موافق با مجموع آن دو است بدل کرده .



- ص ۶۰۱ س ۱۱: کلمه می در مصراع آخر متعلق بگیرد است یعنی می گیرد .  
 یعنی این دل مارا اندوه امروز بس نیست که اندوه فردا را نیز قرض می گیرد .
- ص ۶۰۲ س ۶: میزدن بول کردن باشد. مشهور است که چون موش بر کسی که پلنگ اورا زخم زده باشد بشاشد فی الحال بمیرد .  
 یعنی هر کسی را که پلنگ خلاف وی زخم زند ، موش اجل فوراً براو بشاشد . مقصود آنست که هر کس که بمخالفت ممدوح برخاست فی الحال نیست و نابود شد .
- ص ۹: که مخفف کوه معنی این موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که امیر-الجبال (یعنی بزرگ و پادشاه کوهها) می باشد .  
 یعنی که می گوید که هرگز از کوه دریا برنخاسته است ، درحالی که دست ممدوح که امیر کوههاست در پائینست که کوه از موج آن دست کم آید و کوچک نماید .
- ص ۶۰۳ س ۴: بدست ستم برخاستن یعنی بقصد ستم کردن از خواب برخاسته و درجود بمردم بی اختیار است و تمام روز ستم میکنند .  
 یعنی از خواب باندیشه ستم وجور کردن بردیگران برخاسته و ندانم که از این کار چه فائده ای باو می رسد .
- ص ۶ تا ۱۰: لثیم ظفر یعنی ناکس و دون .  
 معنی این ابیات این است که از بس فلک یا روزگار دون و فرومایه باساکنان زمین و مردم مقیم خاک ستیزه و دشمنی کرده و آزار رسانیده اگر مثلاً شیر فلک که اسد است با گاو او که ثور است جنگ کند و با او در آویزد و مجروحش نماید ، شاید که شیر فلک هم مانند پلنگ و فساد اثر زخم او مانند پلنگ باشد و بول موش موجب ضرر زخم خورده شود . باین امید هر کجا موشی در دل زمین است سرنگون سار بر فلک بشاشد . یعنی تمام موشهایی که بر روی زمین زندگی کنند سرخود بر زمین گذاشته پا بالا کنند و بر فلک شاشند شاید آن که بمجروح که گاو فلک است رسد و بمیرد و فلک را از این جهت فسادی بهمرسد .
- ص ۶۱۰ س ۶: تاش (بتاء قرشت و شین) بمعنی شریک ، و مراد از لقب تاش ثاقب ، شهاب ثاقب است .  
 س ۷: این قطعه در مدح عمر نامی که لقبش شهاب و کنیتش ابو الفتح و نام پسرش فتح الله بوده گفته واز او باز خواسته است .
- یعنی مؤمنان در سوره ( اذاجاء) بعد از خواندن آن نام پسر و کنیت ترا بزبان رانند اشاره به «اذاجاء نصر الله و الفتح» است (سوره النصر آیه ۱)  
 ص ۶۱۱ س ۱: منشی فلک و دبیر فلک عبارت از ستاره عطارد است. هر و بر. در توجیه آن خلافت و گفته اند (هر) عبارت از آواز کردن گوسفند و (بر) راندن اوست . یا (هر) آوازمیش و (بر) آواز بزااست و هر از بر نشناختن مثل در کودنی و نفهمی زیاده از حد است .

می گوید: ستاره تیر با آنکه در فنون انشاء دست دارد، لیکن پیش قلم تو هزار بر نشناسد.  
ص ۶۱۲ س ۱۰: شارحان دیوان نوشته اند که این قطعه را در مرثیه زن خود گفته است.  
طشت و خایه نام بازئیست که مشعبدان بازند. و در اینجا مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است.

یعنی عقل بمانند موری که در تشت افتد و راه بیرون شدن از آن نداند از حوادث روزگار جیرانست، برای آنکه عقلا را چاره دفع حوادث آسمان و زمین نماند و تدبیری در جلو گیری از پیش آمد حوادث عالم نتوانند اندیشید.

ص ۶۱۴ س ۵: الف در آخر خندا افاده فاعلیت کند چنانکه در دانا و بینا و از خند دوم الف بقرینه اول افتاده است. خنداخند یعنی خندان خندان.

ص ۶۱۵ س ۵: طوبی لك یعنی خوش ترا.

ص ۶۱۷ س ۱: مقصود از یکی اقرار بوحدانیت و اعتقاد بیکی بودن حق تعالی است. و مراد از پنج، نماز پنجگانه گزاردن، و از سی یعنی سی روز ماه مبارک رمضان را روزه داشتن، و از بیست و نیم چنانکه در باب زکوة طلا مقرر است يك چهلم زر را برای اداء زکوة از مال خویش خارج کردن. بنابراین از هریست دینار طلا نیمی برای زکوة بیرون می باید کرد و بقرا و اهل استحقاق می باید داد.

و مراد از فرسنگگی چند یعنی اگر میسر باشد استطاعت بهم رسد حج خانه کعبه رفتن است پیغمبر علیه السلام فرموده است:

بنی الاسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله، و اقامة الصلوة، و ایتاء الزکوة، و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع الیه سبیلا.

(یعنی ارکان اسلام پنج و اسلام بر این پنج چیز بنا نهاده شده: شهادت دادن باینکه خدائی جز خدای یگانه نیست، و اقامه نماز، و دادن زکوة. و روزه ماه رمضان، و زیارت خانه خدا برای کسیکه استطاعت داشته باشد)

چون بنده از این پنج بگذرد و توفیق آنرا نیابد که ارکان اسلام را بجا آورد باید مطابق بیت بعد عمل کند که گوید:

از پنج که گذشت و مقدر ماند که بدان عمل نمائیم باید وقت خود را بمطرب و می صرف کرد و بمستی و بیخودی گذرانید، و تکیه بر کرم کریم خطاپوش نمود که گناه از بنده عفو از خداوند است.

ص ۶۲۴ س ۸ تا ۴: دراعه (بضم و تشدید راء مهمله و فتح عین) نوعی از جامه مشایخ یا جامه های که اکثر آن از صوف باشد. و کحلی (بضم) سرمدای رنگ. و دراعه کحلی یعنی جامه آسمان کون. تشریفی که از جانب خداوند خراسان بمن داده شده، آیتی است که از بزرگی، همه آیت های کونا کون دیگر نسخ کند، و تشریف از جانب کسی است که پاسبانش رار تبه ایست که اگر از روی

انبساط و نسبت همسایگی شبی پوشش خویش بسپهر هدیه کند گردون از شادمانی آنکه این تشریف و خلعت از جانب خدمتکار و چاکر ممدوح است، فوراً جامه آسمانی خویش از سر بیرون کند تا تشریف او را ببوشد.

اگر نه این بودی، و این تشریف از جانب تو نبود، سزاوار آن بود که درباره تشریفی که ذکرش روز عالمی میمون کند از بس که بر مدح و ثنای تو حریصم می گفتم حرم کعبه را بخلعت کسی چه احتیاج است، چه از خلعت و کسوت کسی رتبت کعبه زیاده نگردد.

۶۲۸ س ۸: قاضی هرات وقتی مبتلا بیماری جرب گشت که دانه‌ها و آبله‌های آن بی آب و خشک بود و این نوع جرب را خشک ریش می گفتند.

انوری که با قاضی سابقه دوستی داشت بعیادتش رفت و او بعد از ابتلاء بمرض جرب از پذیرفتن انوری خودداری کرد. حکیم که از این حرکت قاضی خاطرش رنجیده بود قطعه‌ای در هجو او گفت که مطلعش این است:

قاضی از من نصیحتی بشنو نه مطول به از طویلۀ در

پس از مدتی رفع کدورت از انوری شد و با قاضی آشتی کرد. و چون قاضی هنوز از آن بیماری بهبود نیافته و بیماری جرب و آبله او بنوع دیگر مبدل شد و بجربی که آبله‌های آن آبدار است مبتلا گردیده و آزارش بیشتر شده بود، حکیم باز در صدد ملاقات و عیادت از وی برآمد و بخانه‌اش رفت و این موقعی که قاضی بخود دارو مالیده و گرم شده و عرق میریخت با آن حال بیرون شدن از خانه و ملاقات با انوری را خوش نداشت و عذرخواست و برای بار دوم حکیم از وی رنجیده این قطعه بگفت.

یعنی در خشک ریش گری بیماری جرب در شهر هرات روی سیاهی از هجو من ندیدی که نوبتی یعنی یاسبان می بیند، چه نوبتی که در شب حرکت می کند بیش از این روی سیاه در شب دیده است.

س ۹: اکنون باز بواسطه خیمه زدن دانه‌های جرب، دانه‌ای پراکنندی که مرغیاد و ذکرعیوب و زشتی های تو همیشه از آن بچیند و هیچگاه فراموش نشود.

یعنی مرا از خودداری از دیدار خود رنجاندیدی و باعث آن شدی که ترا هجو کنم، و برای همیشه ذکر زشتیها و بدیهای تو بر زبان مردم بماند.

س ۱۰: مراد از دو لفظ یکی لفظ قبل یاد بر و لفظ دیگر مضاف الیه آن از خواهر و مادر و کسان مهجو است یعنی دست و پای شتر چنان در پس و با پیش مادر و با خواهر تو جای کند که عقل آنرا پسندد و اختیار کند.

بعضی از فضلا نوشته اند که قداما از خشک ریش گری و خشک ریشی نفاق و دورویی اراده کرده و از خیمه زدن عجب و تکبر و باد در بروت انداختن خواسته اند.

بنابر این، معنی بیت چنین میشود: که بسبب نفاق ترا هجو کردم و در هرات روسیاه شدی و

اکنون هم بواسطه تکبر هجوت می کنم و این هجو تا قیامت بر زبانها خواهد ماند.  
ص ۶۲۸ س ۱۱ : یعنی چنین مکن و از من عذر بخواه و بتلطف دل مرا بدست آر، که اگر چنین نکنی علاوه بر چار دست و پای شتر، چوب خیمه هم در آن دولفظ سخن جای گیرد و نیک نشنید.  
ص ۶۲۳ س ۹ : حکیم در این قطعه اظهار پریشانی خویش کرده و از ممدوح اجازت رفتن از نزد وی نموده گوید :

از نقدها در کیسه عمر انوری جز دوسه نفس معدود نیست ، و آنهم بتصرف او نیست ، تا مانند ساین نفود خرج کند .

گرفتم يك دو نفس از نقد عمر بدزدم تا رای فلك مطابق میل شود و مرا نقدی میسر گردد و آنرا در شعر و شاعری صرف کنم ، نه این است که دست تصرف مرا بعلت دزدی از روی حکم ببرند و این عاقبتی ناپسندیده خواهد بود .

و در این عبارت که از دزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهند برید اشاره ایست لطیف باین معنی که از نفس زدن عمر کوناه می شود .

ص ۶۲۴ س ۱۱ : چون بواسطه دفع کرما از جامه تا گزیرست ، اگر جامه ای ابریشمین یا ابریشمی که با آن جامه بسازم چون توقع بیجائی است طلب ننمایم . ولیکن مرا آنچه از پنبه سازند یا خود پنبه لازم است و بدان احتیاج دارم که جامه از آن سازم و دفع کرما از خویش کنم .

ص ۶۲۸ س ۶ - ۷ : یعنی این دوبیت که گفته ام اگر چه از راه خوش طبعی و ظرافت گفته آمد برای آنکه تصور دیگری نکنی و نتیجه خاطر نگردی آنچه را که از عذر گفتم اگر مورد قبول واقع شد خاطر من عذر خواه الطاف تو باشد و خوشنود گردد .

ص ۶۴۰ س ۹ - ۱۰ : مشرب (بفتح میم) آلتی که بدان شراب خورند .

یعنی تا در آن جام شرابی باشد که رنگش رنج ازدل بزدايد و اندوه دل بر طرف نماید ، بردست تو شرابی باشد که برعکس رنگ از رخسار و چهره کل لاله برآید .

ص ۶۴۱ س ۱ : یعنی مهتاب را دو خاصیت باشد که بعضی موجب بستن و بعضی سبب گشادن گردد . یکی از آن دو جان را مانند ستم بخرشد و بیازارد ، و دیگری اندوه و غم را ازدل ، مانند عدل بزدايد . علی مهتاب مهتابیست که خاصیت شریف را واکذاشته و خاصیت خسیس را برداشته . و از جمله دو خاصیت مشهور مهتاب آنست که رنگ سیب دهد ، و کتان را فرسوده و پاره نماید ، علی مهتاب صفت شریف را که رنگ بستن است ترك کرده ، و صفت خسیس را که پاره گردنست اختیار نموده است .

س ۵ : در بعضی از نسخ بجای (گل) مغز است .

یعنی مهتاب سبب افزونی مغز در حیوانات گردد و با موجب افزونی گل آزادگی شود .  
و نیز از خواص آن مهتاب بیماری زکام و مدوجزد را است و این علی مهتاب خاصیت اول و سوم که شریفند از دست داده و دوم و چهارم را که از عیوبست بر گزیده .

و اینکه علی مهتاب دریای مکرمت را مد نمی دهد و زیادت نمی کند، برای آنست که بسبب مد آبی بجوی ثنا وارد شود و بشاعر فائده ای نرسد.

و اینکه در جزر دریا تأثیر میکند، برای آنست که مثل آب و گلی که کلابگیر در قرع و انبیق برای گرفتن کلاب گذارد و آب آنرا جمع کند، وی هم آب دریای مکرمت را بخود میکشد که بدیگری نرسد.

این ماهتاب می دانی چیست و درخور چیست. این ماهتاب شایسته آنست که گازر حادثات اگر در حباب کون و فساد چند گز کرباس و خام بدست آرد. علی مهتاب بذراع مفاجا ناگهان او را بفنا رساند و از بین ببرد.

ص ۶۴۴ س ۴: یعنی مرا در مفارقت و جدائی تو از سایه بخورشید عمر امید نیست.

مرا دانست که چندان امید بر عمر ندارم که حرکت کنم و از تو جدا گردم.

ص ۶۴۷ س ۱: اشاره بگفته خلیفه اول ابوبکر است که پس از بیعت با او بر سر منبر برآمد و گفت «اقیلونی و لست بخیر کم و علی فیکم» و فرمایش علی ع در خطبه شقیه «فیاعجابنا هو یستقیلهافی حیوة» از عقده ها آخر بعد وفاته «ناظر بهمین قول ابی بکر است.

ص ۶۵۰ س ۴-۳: باین قطعه حکیم از ممدوح کفش خواسته است.

مال در اصطلاح علم حساب و جبر و مقابله عبارت از مجذور عدد است مال چهار. یعنی شانزده، و جذر شانزده چهار باشد. و چون جذر شانزده بر شانزده افزوده شود بیست گردد که در حساب جمل عبارت از حرف (ك) است.

و چون تمامت این عدد را که بیست است در چهار ضرب کنی هشتاد گردد که بحساب جمل عبارت از حرف (ف) است، و دو حرف از حروف مطلوب که (ك) و (ف) در دوم بیت گفته شده بدست آمد حرف دیگر آن که معنی بدان تمام شود از مجموع این حساب که عدد (بیست) و (هشتاد) است (یعنی عدد صد) چون در سه ضرب گردد حرف سوم پیدا شود. یعنی سیصد که در حساب جمل (ش) باشد.

در خواست شاعر آنست که مطلوب و خواسته او از ترکیب سه حرف (ك، ف، ش) یعنی کفش حاصل گردد.

ص ۶۵۲ س ۴: در پیش گفته شد که قطعه رانیز در هجو قاضی هرات گفته هنگامی که او بیماری

جرب مبتلا بوده، و انوری او را عیادت کرده و او حکیم را در نزد خود نپذیرفته است.

یعنی ای قاضی از من پندی بشنو که اگر چند پند طولانی نیست و کوتاهست ولی از يك رشته در بها و ارزشش بیش است.

ص ۵: بغا (بفتح با، و وحد و غین، جمع) مخنث و حیث باشد، و خربغائی حالتی که خران راه نکام جفت شدن دست دهد و بانگ و نشاط و مستی خر را در آن وقت خربغائی گویند.

بارها بتو گفتم و نصیحت نمودم که مزاحم من مشو و مرا بواسطه حرکات زشت خویش آزار ده

و مستی خراشه بی نفع و سود منما .

س ۶ : پند آزادگان در تونگرفت و مانع حرکات بد تونگشت، ای کسی که تا روز قیامت حر بتصحیفی، یعنی همیشه خری .

س ۷ : مرا از پذیرفتن بخانه خویش بی قرار و مضطرب ساختنی ، و اینکه که گرفتار هجو من شدی تو بی قرار می گردی .

س ۹ : این جرب تو نباید مانع از بیرون آمدن از خانه می شد، و ارزش آن را نداشت که روی از من پنهان کنی و مرا در خانه راه ندهی . متوجه باش و حذر کن از اینکه چار دست و پای شتر را نام برم .  
س ۱۰ : اکنون دیگر حرفی نمیزنم و بیش از این نمی گویم که ای شیخ سلامت بگذر .

ص ۶۵۴ س ۹ : طیره (بکسراول) خجلت و خجل، و سخره (بضم سین) زبون و زیر دست .

یعنی مالک را بیلندی قدر می توان خجل، کرد و فلک را بزور زبون وزیر دست ساخت .

س ۱۰ : معتدل مانند چشمه خورشید شو تا در تابستان بقصب و کتان محتاج نگردی ، و در زمستان پیوست سمور نیازمند نشوی .

س ۱۱ : در فلسفه ثابت شده است که حرکات فلک از روی شهوت و غضب نیست و فلکیات را شهوت و غضبی نمی باشد، و غتفره (بضم غین معجمه) جاهل و ابله و نادان و غتفره گرفتن ریشخند کردن .  
یعنی حرکت از روی شهوت ممکن بلکه مانند فلک بر دروزمین بی آنکه تابع شهوت شده باشی حرکت کن تا آنکه زن و فرزند تو ترا ریشخند نکنند .

ص ۶۶۷ س ۵ : این قطعه بابوعلی سینا نیز نسبت داده شده است

ص ۶۷۱ س ۱۰-۱۱ : چکسه (بالفتح و سین مهمله و سکون کاف) پارچه کاغذ یا برگ درخت که در آن مشک و عنبر و زرد و دارو و امثال آن نهاده پیچیده باشند .

کتاب گیاهی است که از آن بند و ریسمان تابند و لخن (بضم اول) علفی است که در آب روید و از آن علف حصیر بافند .

در بیت دوم دال مفتوحه در لفظ (ده) و لام مضمومه در لفظ (لخ) هر یک سه مرتبه و صاد مفتوحه در لفظ (حصیر) و کاف مفتوحه و یا نون در کلمه (کتاب) هر یک دو مرتبه و نون مفتوحه در کلمه (نال) سه مرتبه باید گفته شود .

ص ۶۷۴ س ۱۰ : سؤال و تقاضائی است که از ممدوح کند ، و کلام اللیل اشاره بقصه مشهوره ذیل است که: شبی هارون الرشید در قصر خود گردش می کرد ناگاه بکنیز کی از کنیزهای خود برخورد و او را در حال مستی بدید و باو رغبتی کرد، و خواست کام دل از وی حاصل نماید و ببندها زارش دست برد کنیزك در آن حال بخواهش خلیفه سر در نیاورد و ممانعت کرد و در اثناء ممانعت ردا ، از دوش افتاد. و چون می دانست که خلیفه رانمی توان از اراده خویش بازداشت با ملامت و نرمی بعرض خلیفه رسانید که فردا خود را آراسته و مهیا ساخته در اختیار خلیفه خواهم بود ، خلیفه وعده وی را پذیرفت و ازو دست برداشت . و بامداد محرمی را نزد کنیزك فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزك در جواب بقاصد گفت بعرض خلیفه برسان که گفته اند :

### کلام اللیل یمحوه النهار

یعنی سخن شب را روز محو و نابود می کند و خوبان آنچه بشب وعده دهند روز فراموش کنند. خلیفه چون این مصراع از قاصد شنید بخندید و بمقر خلافت رفت، و از خادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در درگاه حاضر است. خادم رفت و برگشت و گفت: مصعب و رقاشی و ابونواس حاضرند. خلیفه آنها را بنزد خویش طلب فرمود و اذن جلوس داد. و پس از آنکه بنشستند آن مصراع را که کنیزك در جواب خلیفه گفته بود برخواند و امر کرد که هر يك از آن سه شاعر قطعه ای گفته و آن مصراع را در آخر شعر خویش تضمین نمایند. ابتداء رقاشی این قطعه را انشا و انشاد کرد:

متی تصحو و قلبك مستطار	و قد منع القرار فلا قرار
و قد تركك صبا مستهما	فتاة لا تزور ولا تزار
إذا استعجزت منها الوعدا ل	كلام اللیل یمحوه النهار
و مصعب چنین گفت:	

انعدلتی و قد بی مستطار	كثیر لا یقر له قرار
بحب ملیحة صادت فؤادی	بالحاظ یخالطها حوار
ولما ان مددت بدی الیها	لالمسا بدامنها نثار
فقلت لها عدینی منك وعدا	فقال فسی غد منك العزار
فلما جئت مقتضیا اجابت	كلام اللیل یمحوه النهار
و ابونواس شعر خویش را چنین انشاد کرد:	

و خود اقبلت فی القصر سگری	ولكن زین السكر الوفار
و هز المشی اردافا ثقالا	و غسنا فیه رمان صفار
و قد سقط الردی عن منکبها	من التجمیش وانحل الازار
فقلت الوعد سیدتی فقلت	كلام اللیل یمحوه النهار

مضمون قطعه ابونواس این است که شبی کنیز کی مست در قصر بمن روی نمود و در حال مستی چنان بود که مستی و قار و سنگینی او را زینت داده بود. و راه رفتن کپل های بزرگ و گران و شاخی که در آن نار کوچکی آویخته بود بحرکت درآورده بود. بتمنای وصل او در او آویختم که عبا از دوشهای او بیفتاد. و بنیاد از ارش گسیخت. او وعده ملاقات بفردا گذاشت چون روز شد و وفای وعد از او خواستم گفت روز سخنان شب محو کند.

هارون از قطعه ابونواس بسیار خوشش آمد و گفت خدا ترا بکشد گوئیا دیشب با ما بوده ای و آنچه بر ما گذشته همه را ببخشم دیده ای. ابونواس گفت آنچه بر خاطر خلیفه بود بر من ظاهر شد، و آنرا بشعر درآوردم، خلیفه باو و یارانش هر يك چهار هزار درهم صله داد.

بعضی نوشته اند که هارون آن دو شاعر را ابتدا صله بخشید و بعد بقتل ابونواس فرمان داد. ابونواس از این کار خلیفه که هیچ انتظار نداشت در حیرت شد و پرسید، چه گناهی از من سرزده

است که مستوجب کشتن شده ام . خلیفه گفت چون دوش در قصر پنهانی داخل شده ای و آنچه من کرده ام دیده ای سزاوار کشته شدن باشی ابونواس سوگند یاد کرد که چنین نبوده و چند گواه گذرانید که شب در خارج قصر بسر برده و بدین ترتیب از کشتن رهایی یافت .  
این قصه در جلد چهارم کتاب عقد الفرید بمحمد بن زبیده پسر هارون نسبت داده شده است .  
امیر معزی نیز در بیتی باین مثل اشاره کرده و گوید :

شب سپاه اندر کشد چون روز را بت بر کشد      گفته اند آری کلام اللیل بمحوه النهار  
ص ۶۸۸ س ۱۰ : یعنی آنچه از کیسه و کارد طلب کرده ام متوجه آن مشو و طمع مرا بخود راه مده و گرنه بعد از این مانند سایه دنبال تو خواهم بود .

ص ۶۹۶ س ۴ : مشتته رند و مشتته رنده ( بضم میم و سکون شین معجمه و فتح راء ) آلتی من نجاران را که چوب را بدان رنده کنند . و آنرا رنده هم گویند .

یعنی خدا یا طایفه ای را خلق کن که از ایشان بمردم نفعی رسد ، مانند مشتته رنده ، تا چند قومی در دنیا آری که در پی اخذ و گرفتن از دیگران باشند چنانکه تیشه . این بیت بمثل مشهوری ناظر است که گویند : رنده باید بود که تراشه و ریزه اش را پیش غیر ریزد نه تیشه که از برای خود می تراشد و هر چه می تراشد پیش خود جمع می کند .

ص ۵ : یعنی مدح خواجه گفتم و بنزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده ای داد که در لفظ و معنی مانند شعر من بود . یعنی وعده او هم مثل مدح من دروغ بود . و معنی آن اینکه در دروغ گوئی هم پیشه ایم و آنچه در مدح او گفته ام دروغ و آن توصیف را سزا نیست .

ص ۶ : خواب خرگوش ، کنایه از غفلت است . و در حالات شیر نوشته اند که از آتش می ترسد یعنی قصه تا چند بدر از آتش از بسیاری غفلت مردمان دون و ناکس ، درست مانند شیرانی هستم که در شب بیشه آتش زده باشند . یعنی بسیار ترسان و بیمناک می باشم .

ص ۷ : یعنی بقدری در مدح دونان زیاده روی کردم که خاطر از اندیشه و فکر باز ماند ، و در برابر این مدایح نقدی که بکیسه واصل گردید این است : که خیلی دیر شد ، باید معذور بدارید ، در فکر و اندیشه ضلعه شعر هستم .

ص ۶۹۹ س ۴ : یعنی سنجر را چون بحساب جمل حروف آنرا جمع کنیم سیصد و سیزده می شود (س = ۶۰)  
(ن = ۵۰) (ج = ۳) و (ر = ۲۰۰) و (۲۰۰ + ۳ + ۵۰ + ۶۰ = ۳۱۳) است .

ص ۸ چنانکه گفته شد و خود انوری نیز تصریح کرده سنجر بحساب جمل ۳۱۳ است و اولی الامر سیصد و نوزده است و اگر وای که در اولی الامر خوانده نمی شود و مساوی شش است از جمله اولی الامر حذف گردد مساوی اسم ممدوح یعنی سنجر می شود .

ص ۹-۱۰ : یعنی اگر کسی بگوید این تطبیق سنجر با اولی الامر و تساوی آن در عدد کافی نیست برای آنکه ما صد نفر سنجر نام داریم ، پس همه اولی الامر باشیم . اورا جواب گویم : که در قرآن (اولی الامر منکم) واقع شده و منکم ، باز در حساب جمل مطابق لفظ «سلطان» و هریک مساوی



۱۵۰ است و در لغت بمعنی از شماست . یعنی سلطان سنجرازمیان شما اولوالامرست .

ص ۶۹۹ س ۱۴ : یعنی از روی سزاواری سایه خدا هستی اشاره بحدیث (السلطان ظل الله فی ارضه) است .

ص ۷۰۴ س ۶ : مراد از اجرام ماتم اشک چشم است یعنی اشک بر رخسار جاری شد .

ص ۷۰۹ س ۸ : فالق الاصباح یعنی آفریننده صبحها و سفید کننده آنها ، مجمع البحرین جائی که دریای هند و فارس بهم متصل شود .

ص ۷۱۰ س ۲-۳ : سقطه افتادن .

یعنی افتادن تو برای سواد مسکون زمین (ای کسی که مانند مردمك چشم از چشم هستی) رنج و بلائی برایم پدید آورد که زمین کربلا بحسین علیه السلام آن بالا را نیاورده بود .

ص ۷ : حنین (بفتح حاء و کسر نون و سکون یاء) آه و ناله ، (و بضم حاء و فتح نون) نام طیبی است مشهور (حنین بن اسحاق) .

یعنی برای مداوا و علاج تو بمیل و رغبت تمام استخوانهای حنین بن اسحاق طیب مشهور عرب بفریاد آمده و قصد آن دارد که ترا علاج نماید .

ص ۸-۹ : انما من ابن : یعنی ما چه کاره ایم و از کجائیم که چنین اراده کنیم .

غراب البین ، اعراب بادیه زاغ را غراب البین گویند ، زیرا که چون ایشان ترك خانه مألوف کنند و از آنجا دور شوند زاغ بجای آنها آید و قرار گیرد و در دنبال ایشان فریاد کند . و از این جهت او را بشامت مثل زدن و شعر او بر اعلامت جدائی دانند (مستطرف ص ۱۴۷ ج ۲) .

یعنی میخواستیم برای عبادت بخدتم برسم ولی عقل گفت ما چه کاره ایم که چنین قصدی کنیم زیرا سیمرغ ، تب را بجان خوشتر از آن دارد که زاغی او را عبادت کند .

ص ۷۱۴ س ۶-۷ : مرد خردمند اگر حرفهای بیهوده نگوید و بخویش آزار ندهد بهتر است . و اگر غافل

وار بر موی سپید خویش که نشانه پیری و قاصد مرگ است و جای آنست که بر آن حال کرید خنده نکند بهتر است .

ص ۷۲۰ س ۲ : فاژه دهن دره ، عطاسه (بضم عین) در عطسه افتادن و بیهوده حرف زدن .

یعنی من شعر بر تو عرضه می دارم و سخن موزون بر تو میخوانم و تو آرزوی زرداری و آنرا میطلبی ، از این زود تو از سخنان من که مطلوب تو نیست بدهن دره افتی در حالیکه من بیر کوئی و بیهوده حرف زدن مشغولم .

ص ۳ : حماسه (بفتح حاء) در اصل لغت بمعنی شجاعت است و اشعاری که مشتمل بر اظهار شجاعت باشد نیز حماسه خوانند . و نیز نام کتاب ابونمام شاعر عربست که منتخباتی از این گونه اشعار جمع کرده است .

یعنی نه این است که هر جا سخن باشد زر نباشد و سخن باز جمع نشود . و غالباً شعرا نهیدست باشند و دیده ام که صد حماسه و صد شاعر حماسی جویای زر و مال باشند .

با چنین نیست که هر کجا سخن باشد و کسی بتواند شعر گوید زر با او نباشد که من صد حماسی را

یا حماسه را دیده‌ام که پابند زربوده و ازمال دنیا بهره کامل داشته‌اند .

ص ۷۲۵ س ۷-۸ : رخ و فرزین نهادن ، کنایه از طرح دادن آنهاست بحریف .

یعنی ای کسی که در حل و عقد امور ، چرخ حریف زبون و عاجز و از تو طرح می‌ستاند . مانند رخ شطرنج انوری بخدمت رسید و راست و درست پیش آمد باو شراب بقدری ده که حرکاتش بمانند فرزین شود . یعنی کج کج یا آهسته حرکت نماید .

ص ۷۲۶ س ۱۴ : یعنی نیکان دراز عمر باشند و در عالم بسیار باقی مانند . از این رو اشخاص بالغی که در جهان باشند نسبت باطول عمر تو طفل و بختگان خام‌اند .

ص ۷۲۷ س ۱۲ : ناو چوبی است معجوف که از آن دانه بدهانه آسپاریزد ، و دلو آسیا آخریست که بناو پیوسته است و گندم و آنچه خواهند آس کنند در آن ریزند تا از آن بناو و از ناو بدهانه آسیا ریزد .

یعنی ناو آسیا بیرون آسیاست ، ولی ناو کلو از درون آسیاست ، و این ناو معکوس است . و بر خلاف آسیا که دانه از ناو بدهانه آسیا ریزد این در شکم از آسیا که دهانست دانه در ناو کلومی ریزد . و دلو آسیا برون آسیاست ولی دلو شکم در گوشت و آسیای شکم در بالای آن ، و مقصود آسیابان در بیت بعد شتر است .

ص ۷۴۳ س ۱ : غرض از این لغز ریواس است و آن رستنی باشد بطعم میخوش و خودرو و در نیشابور و مشهد آنرا در زیر ریگ پرورش دهند ، و ساق سفید بلندی بابرگ عنابی پیدا کند و چنانکه گفته است ساقی بمانند دست و ساعد گلرخان و برگگی که بمنزله کف دست از ساق باشد بمانند پای مرغابی دارد .

س ۴ : در سوره قصص فرموده آن قارون کان من موسی فبغی علیهم ، ترجمه اش آنکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود (عمرزاده ، یاعم ، یا خواهرزاده بنا بر اختلاف اقوال) پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم و خواست که همه در تحت حکم وی باشند .

یعنی خواجه را هجو نکنم و شعری در بدی او نمی‌گویم لیکن آیه‌ای که مناسب حال اوست از قرآن می‌خوانم که حال خواجه مانند قارونست که مخنث است یا ظالم است . بیان این معنی آنست که در (فبغی) کلمه بغی که پس از فاست در فارسی بمعنی مخنث و در عربی بمعنی ستم کرد باشد . و اختلاف صورت خطی این دو معنی که اول بصورت (بغا) و دوم بغی نوشته می‌شود چون تلفظ آنها یکی است مهم شمرده نمی‌شود و عیبی ندارد . بنا بر این میتوان هر دو را اراده کرد ، اگرچه دوم ارجح است .

س ۷ : این قطعه را در هجو قاضی ناصح گفته .

یعنی زن تو که از غایت عفاف و مستورگی کسی سایه او را نمی‌دید اکنون باصلاح صالحی که از بندگان تست سر و سری دارد . و این معنی از روشنی و وضوح بمثل آفتابست .

ص ۷۴۴ س ۴ : باری تعالی برای عالم سه دریای محیط سخا آفرید که از امواج آن مردم سیراب گردند و بر فاه و آسایش رسند ، یکی در ترمداست که ممدوح منست . و دیگری در موصل که جمال الدین اصفهانی و وزیر قطب الدین مودود معمار کعبه است که ممدوح جمعی از شعرا مانند خاقانی و سید حسن غزنوی و غیر ایشان است . و سوم در هرات که اثیر الدین هروی باشد ( و این اثیر الدین بتکبر و جباری و ظلم در زمان خود معروف بود ) حال از این سه دریای محیط کدام بهتراند .

س ۵ : گفتیم با و برای خدا این چه سخن است همین که این سه نفر دریای محیط و وجود و سخا مشهور باشند شرط نیست که و از جهات دیگر هم با یکدیگر مساوی و یکی باشند ، چه بسیار باشد که چیزی بچیزی دیگر شبیه باشد و کار مشبه به از او ساخته نشود مثلاً لاله بر مرغ و سوسن بنا چنچ می ماند اما کار رمچی و نا چنچی از آنها نمی آید .

س ۶ : این گونه سخنان بی تناسب از کسانی باشد که در طبع آنها مسأله است و در اشیاء از روی حقیقت ننسجند . و از همین جهت است که صوفیان و عوام شیخ دهد را برادر و سلیمان را هم برادر گویند .

س ۷ : این دو بیت را شاعر شاهد برای عدم تساوی آورده است و گوید اگر مدحی برای صاحب صاحبقران گویم که حکم او بمنزله طاعت الهی است و جمال الدین موصلی که مملکت موصل و اثیر الدین هروی که حصن هرات را منتظم دارند یکی بهشتی است و آزمایش نیک نفسی داده ، و دیگری دوزخی است که موجب غصه است و اگر این دو در خدمت ممدوح من حاضر گردند اولی که جمال الدین است مجلس ممدوح را میوه کش و دوم که اثیر است مطبخش را دیک شوی گردد .

ص ۷۴۵ س ۲ : اندیک ( بالفتح بابا ) بمعنی بود و باشد که ( شرفنامه )

ص ۷۴۶ س ۱ : سند ( یکسر سین مهمله و سکون نون ) در لغت فرس بمعنی حرامزاده است در این مقام از قافیه معیوب بسند تعبیر کرده تا شعر باشد ، بآنکه گویا شعر معیوب گفتن از شأن او نیست و اگر در شعر او عیبی دیده شود مثل این است که این شعر از او نیست و زاده طبع او نمیشد و او را از آن خبری نیست . بنابراین چنانست که این شعر با و نسبتی ندارد و حرامزاده است . و چون مطابق قاعده ای که در فارسی است که هر کلمه ای که ماقبل وی حرف ساکن جزو او و باء و الف باشد دال ، و الا ذال باشد قوافی این قطعه تمام ذال است جز دو کلمه معادی و مبادی که قاعده فارسی در آن جاری نیست و غرض از قافیه معیوبه کلمه « منادی » آخر قطعه است نه کلمه منادی ، ( چه منادی ) را از آن جهت که جزو اشعار مدح نیست و جمله معترضه و تمهید برای بیت بعد است از ابیات قطعه محسوب نداشته و فقط حکم بعیب یک قافیه کرده است یعنی در دعائی که میکنم که دشمن ترا مبادا اگر چه از داشتن دشمن چاره نیست و بی دشمن نتوان بود ولی هرگز دشمن کام نباشی .

ص ۷۴۰ س ۴ : در عذرقی کردن در مجلس شراب گفته

یعنی اگر مزاج آدمی فضلہ نداشت و آثار دفع نمیکرد پس ملک ، یادبو ، یا پری میبود  
ص ۷۴۱ س ۶ : یعنی اگر تو گوئی که این فضلہ را دهن مخرج نیست ، و تو آنرا از دهن دفع کرده ای

بخلاف اشك و عرق که آنها نیز اگر چه فضله باشند اما از مدفع خود خارج می شوند . گویم پس چرا فضله زنبور . یعنی عسل را نام نمی بری که زنبور این فضله را باقی دفع می کند . اشك و عرق هم فضله ، و دافع همه یعنی اشك و عرق وقتی مزاج است ، پس چرا این دورا باقی در شمار هم نمی آری و بین آنها فرق می گذاری .

اگر بگوئی راه بیرون شدن فضلات غیر دهانست و از این جهت با آن دوفرق دارد ، گویم در فضله زنبور که عسل است چه می گوئی ، با آنکه فضله است از دهان بیرون می کند و مخرج آنرا در نظر نمی گیری .

ص ۷۴۱ س ۷ : مراد از افزونی فضله است .

یعنی نسبت افزونی و فضله با دافع مختلف می گردد ، ملاحظه نمی کنی که عنبر که فضله کاو بحری است وقتی که در آن تصرفی می شود بازوبند مردم گردد .

ص ۷۴۵ س ۸ : یکی از بزرگان زمان خود را هجا کرده می گوید :

ای کسی که از تکبر سر بفلک کشیده و گمان می کنی در بزرگی از فلک برتری مانند ستارگان آسمان گردان و در حرکتی .

ص ۷۴۷ س ۴-۳ : چنانکه در عنوان قطعه آمده این سه بیت در باره ناخن گرفتن ممدوح گفته شده . و هر ناخنی را بیدر که ماه تمامست تشبیه کرده .

می گوید در دستهای ممدوح ده بدر دیدم که از آن بدرها ویزا ملالی حاصل شده بود ناگاه مرغکی در آمد و بمنقار خود از سر هر بدری هلالی ربود .

و مراد از مرغ در اینجا آلتی است که بدان ناخن گیرند و آنرا ناخن برا گویند .

س ۹ : یعنی دروغ نمی گویم مگر در سه گونه از احکام نجومی ، و در مصراع دوم بدان تصریح کرده است .

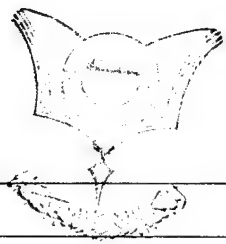
ص ۷۴۸ س ۱ : بطریق استفهام انکاری باید خواند .

یعنی هر که بعد از عروسی و سور مهر ، ماتم دی دیده ، می داند که هر کمالی را زوالی است آیا کسی خود چنین کاری کند و خیانتی اندیشد .

س ۶ : مراد از پاسبان خداوند تبارك و تعالی است .

یعنی خداوند که طبیعت آدم را بدست خویش سرشته و آفریده است . دزد را از کالا باز داند و همه را می شناسد .

س ۱۱ : ( آخر الدواء الکی ) از امثال عرب است . و کی بمعنی داغ کردن است . و در میان عرب معمول بوده که جراحت بیمار را پس از آنکه مداوای کسر دهند و علاج نمیشد در آخر آنرا داغ مینمودند . این است که این مثل در میان ایشان گفته شده است .



یعنی اگر چنین کنم امری بیهوده کرده باشم و اگر نکنم باید بسوزم برای آنکه آخرین درمان سوختن است و ظهیر هم این مثل را در شعر خویش آورده و مصراع دوم را انتقال نموده آنجا که گوید.  
داغ حسرت نهاده ام بردل گفته اند آخر الدوا الکی.

ص ۲۴۸ س ۱۲ : سلول (بفتح سین مهمله) پندر عبدالله که برئیس المنافقین مشهور است. ابی (بضم همزه و فتح باء موحده) و در این بیت غضب و شهوت را بسلول و ابی تشبیه کرده و وجه شبه بدی را در صورت نیکی جلوه دادن است.

ص ۲۵۰ س ۷ : مراد از برای وزیر است، و مقصود از مه پرور و سال بخش آفتابست، چه آفتاب که بما نور می دهد و سال از گردش او حاصل می گردد، و هر گاه در مدار خویش از نقطه ای مثلاً اول حمل حرکت کند و دوباره به همان نقطه رسد سال شمسی پیدا شود، و مصراع دوم را میتوان هم نعت از برای وزیر و هم صفت از برای پادشاه گرفت.

یعنی ای وزیر ملک که آفتاب ثانی هستی، یا ای وزیر ملک شهری که آفتاب ثانی است.  
دانستن معنی این قطعه و حل رموز آن مبتنی بر اطلاع از حساب جمل و علم بماههای فارسی و رومی و عربی و ابتدای سال و عدد روزهای هر ماه است، و نیز آگاهی بر بعضی مصطلحات نجومی است، و چون ماههای فارسی و رومی و عربی و ابتدای سال هر یک در ترتیب بیشتر خوانندگان روشن و در ضمن بیان و توضیح اشعار نیز می آید در اینجا از ذکر و تکرار آن خودداری شد.

و انوری محتاج این لغز و کلید رمز آنرا در سه بیت آخر قطعه باین طریق ذکر کرده است :  
کلمه برانی در بیت ماقبل آخر قطعه مقصود از آن گاه تعیین عدد روزها و گاه تعیین عدد ماههاست و وقتی که منجمین گویند از فلان ماه بران. مقصود آنست که میان این دو وقت چند روز است یا آنکه چند ماه است و مراد حکیم از راندن، معین کردن روزهایی که از اول سال تا ماههای ذکر شده است می باشد.

س ۸ : از لفظ ابان «رمه» خواسته است باین طریق که از ابان ۰ ماه هشتم از تاریخ یزدجردی اراده شده، چه در تاریخ یزدجردی ماهها را همه سی روز گیرند و پنجه دزدیده. یعنی کبیسه پنج روز را بعد از ماه ابان افزایند، پس هشت ماه و هر ماهی سی روز مساوی ۲۴۰ شود، و با افزوده پنج بر آن ۲۴۵ گردد. و اگر دوست و چهل و پنج را چنانکه مصطلح اهل نجوم است بصورت حروفی خواهند بنویسند از سمت راست ابتدا بحرفی کنند که عدد آن بحساب جمل بیشتر است، و همه جا بزرگتر را بر کوچکتر مقدم دارند، و حرفی که از همه کوچکتر است در آخر یعنی سمت چپ حروف دیگر بنویسند، و بنا بر این (۲۰۰ = ر) و (۴۰ = م) و (۵ = ه) و از این حروف کلمه (رمه) پیدا شود.

یعنی ای کسی که عدل توماند موسی کلیم رمه خدا و خلق عالم را شبانست.

س ۹ : در این بیت از مهر مه (بنا بر آنچه در پیش گفته شد (ری) اراده کرده، زیرا که از اول فروردین تا آخر مهر ماه هفت ماه است و هر ماهی سی روز، بنا بر این تا آخر مهر ۲۱۰ روز

است که از ۲۰۰ آن حرف (ر) و از ده حرف (ی) حاصل گردد که از این دو حرف (ری) پیدا شود. و مراد از دی ماه لفظ (شه) است. زیرا که از اول فروردین تا آخر دی ماهست، و مطابق تاریخ یزد کردی که هر ماه را سی روز گیرند و کیسه را در آخر ایابان افزایش دهند درسی سیمد شود، و با افزودن پنج روز کیسه بر آن (۳۰۵) حاصل گردد (۳۰۰ = ش) و (۵ = ه) و از این دو حرف (شه) بیرون آید.

معنی بیت آنکه بدرستی بموسم خزان در ری پادشاه شوی و در بعضی نسخ بجای شوی «شود» است و در تفسیر آن گفته اند که در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد و روایت اول بصحت نزدیکتر است.

ص ۷۵۰ س ۱۰: مرداد از نisan (ریب) است، چه نisan ماه هفتم از تاریخ رومی است، و اول سال رومی تشرین اول است و ماههای بعد آن: تشرین آخر، کانون اول، کانون آخر، شباط، آذار، نisan.

و از این هفت ماه، تشرین ثانی و نisan راهر ماهی سی روز گیرند، و شباط را بیست و هشت روز، و چهار ماه بقیه را سی و یک روز و بنابراین مجموع روزهای این هفت ماه ۲۱۲ روز گردد. و دوست مساوی (ر) و ده مساوی (ی) و دو مساوی (ب) است که از مجموع این سه حرف هم (ریب) پیدا شد.

یعنی ای پادشاه در دولت تو کراشک و ربیبی است و این دولت تو جاودانی خواهد بود.

س ۱۱: مراد از (رجب) شراست زیرا از اول محرم تا آخر رجب مطابق شهر عربی هفت ماهست. و چون در ماه عربی از ابتدای سال یک ماه را سی روز و ماه دیگر را بیست و نه روز گیرند، بنابراین مجموع ایام این هفت ماه ۲۰۷ روز شود و (۲۰۰ = ر) و (۷ = ز) باشد، پس از ترکیب این دو حرف رز پیدا گردد، که بمعنی ناک و از آب رز شراب خواسته است. یعنی تا وقتی که شراب اصل و مایه شادمانیست همه ساله شاد باشی، این بود بیان و توضیح این قطعه که از کتاب حلال مطرز مولانا شرف الدین علی یزدی استفاده گردید. (رجوع شود بکتاب حلال مطرز نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی)

توضیح آنکه بعضی در حل رموز این قطعه نوشته اند که ملکشاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملک طوسی وزیر او در شهر ری بود. و پادشاه اراده کرد که در فصل خزان بری رود، و میخواست پیش از حرکت وزیر را بی آنکه دیگری مطلع شود بر اراده خویش واقف سازد انوری را فرمود که این قطعه را بر رمز بسازد و برای وزیر فرستد. و معلوم است که این حکایت بکلی بی اصل و معمولست و حکیم ادراک زمان آن پادشاه و وزیر را نکرده تا بفرموده آن سلطان این قطعه را گفته باشد، بلکه آنچه از مضمون قطعه مفهوم می شود، آنست که این قطعه را برای ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه متوفی ۵۵۵ هجری گفته و او را بشارت پادشاهی در ری بطریق رمز داده است.

ص ۷۵۲ س ۸: بدولت ایشان هیچ روزی نمیگذرد که پیشانی ایشان آنروز بر مهره گردن نباشد. یعنی رو واپس نداشته و میل آنکه مراجعت نماید در سر نپروراند.

ص ۷۵۴ س ۱ : مهره درشدر بمعنی عجز و بونی است . و غرض از مصراع دوم این بیت اظهار تا کید و تعجب است .

یعنی بخوبی ظاهر و هویدا است از این نقش بد که مرا میاید و کعبتین اقبال کم میآورد خاصه آنکه مهره من درشدر بی سامانی و حال من در نهایت پریشانی است .

س ۲ : بنا بر روایت چاپ حاضر معنی چنین خواهد بود :  
اگر بخشنده دینار و ممدوح چنین باشد ، و عطایای او بمن از این قبیل باشد ، بایی نیازی بخشنده من در فاقه و فقر همیشگی خواهم بود ، و هیچگاه روی بی نیازی و آسایش را نخواهم دید .  
و در بعض نسخ روایت بیت چنین است :

گر مرا معطی دنیای دنی خواهد کرد بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی  
بخوبی درمی یابم که بخشنده دنیای دنی یعنی بار تعالی مرا بی نیاز ابد خواهد کرد - یا آنکه بی نیاز ابد . یعنی خداوند از فقر و فاقه همیشگی مرا بمرتبهای خواهد رسانید که خود معطی و بخشاینده دنیا بدیگران کردم و دیگر نیازی بدیگران نداشته باشم .  
س ۷ : پسر سهل و عباس هر دو از کداهای مشهور اند . حال آرد یعنی این عبارت را در کار تو کند و آنرا تکرار نماید .

یعنی ای انوری آنچه را که از فقر و پریشانی خویش گفتی ، اگر پسر سهل گدا که در تکدی کردن شهره آفاقست آنرا بشنود از گفته تو تقلید کند ، و آنرا بزبان آرد ، برای اینکه بقدری در اظهار فقر و فاقه و پریشانی مهارت بخرج دادی که نظیر عباس خوشك آیه کدیه را بر می خوانی .

ص ۷۵۵ س ۹ : در کتاب مجمع الفصحا ( ج ۱ ص ۴ ) این قطعه بابوالحسن علی باخرزی نسبت داده شده است .  
ص ۷۵۶ س ۷-۸ : می گوید عماد را که هجونی کنم ، تصور نشود که او را عیبی نیست ، یا آنکه در بد کوئی عاجزم و یا از کم کوئی است و زبانم گرفته است ، خیر هیچ يك از آنها نیست ، بلکه از این است که مدح گفت مرا بد کر نام عماد هجو کردی پس است ، و هجو او ممکن و برای خاطر من از هجو هجو در گذر .

ص ۷۵۹ س ۴ : معرض (بضم) اعراض کننده و رو گرداننده ، ردف (بکسر راء و سکون دال مهمله) الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسوری را گویند که حرف متحرکی میان این الف و واو و یا و حرف روی فاصله نشده باشد مانند دربان و اکنون و پوستین و مانند دوست و راست نگریست که حرف ساکن بین الف و واو و یا و حرف روی فاصله باشد نه حرف متحرک ، و این حرف ساکن را ردف زاید نامند .

خطاب بممدوح می گوید ای بزرگ با اینکه مدتی است که از نظم شعرا اعراض کرده و دست از شاعری برداشته و بیکلی سخن سرایی را فراموش کرده ام ، چنانکه حرف روی را از ردف باز نمی شناسم ، با همه این اعراض باز اگر در شعری که گاه گاه می سرایم نظر افکندی ، سخن و نظمی بهتر از شعر من از دیگری نمی شنوی و بادست شستن من از شاعری و دوری از فن سر دشمن هنوز شاعر دیگری بیایه من نمی رسد و شعرش بیایه شعر من نیست .

## لغت نامه دیوان انوری

**توضیح :** این لغت نامه را که شامل تعریف لغات واصطلاحات دشوار دیوان انوری است آقای دکتر مهدی محقق با استفاده از یادداشت‌های تفصیلی استاد مدرس رضوی تهیه کرده‌اند تا استفاده از دیوان بدون رجوع بکتاب لغت ممکن باشد . طبع شواهد لغات و نقل از فرهنگ‌ها که استاد رضوی گرد آورده بودند برای رعایت اختصار بموقع دیسگری موکول گردید و معانی لغات دشوار عربی برای سهولت استفاده مبتدیان افزوده شد. اعدادی که پس از هر لغت می‌آید اشاره بصفحاتی است که لغت در آن بکار رفته و عموماً بذکر يك تا سه مورد اکتفا شده .





## لغات و کنایات و اصطلاحات

آزور : ۲۳۸ بروزن شاپور بمعنی حریص  
و آزمند

آژده : ۱۱۹ آزده

آس : ۲۶۳ ، ۷۲۸ آسیا

آسغین تیریز کردن : ۱۷۶ دست دراز کردن

آسغین زدن : ۴ منع کردن و بی رونق ساختن

آسماله : ۴۱۲ سقف خانه

آفتاب بگل اندودن : ۵۰۲ کنایه از پنهان

کردن امری که در نهایت وضوح است

آفتاب خاطر : ۲۰۷ کنایه از آدمی روشندل

آفسانه : ۷۲۳ افسانه

آ : ۵۱۴ نعمت ها

آوخ : ۳۱۵ آ و افسوس

آوتک : ۴۹ ریسمانی که بر آن انگور

آویزند

آهنخن : ۵۲۴ بر کشیدن تیغ و خنجر

آی : ۴۵۱ در ترکی بمعنی ماه

ابدالدهر : ۴۲۰ روز گاری پایان، همیشه

ابرش : ۲۷۴ اسب بور واسب سرخ و سفید

ابرص : ۲۳۴ پیس اندام و صاحب علت برص

ابریق : ۴۶۶ معرب آبریز

ابکم : ۷۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸ کنک

ابلق : ۲۷۴ ، ۳۱۰ اسب سیاه و سپید

ابلق ایام : ۱۴۴ کنایه از دنیا

ابهام : ۹۷ انکشت بزرگ که آنرا انکشت

نر گویند

اتصال : ۵۵۶ باصطلاح منجمین عبارت از

نظر کردن کواکب است با یکدیگر

باعبار مفاضله بروج درجات

اجرام ماتم : ۷۰۳ کنایه از اشک است

آب : ۲۴ ، ۲۳۳ رونق و رواج و آبرو

آب : ۵۸۲ ماه سوم تابستان از سال رومیان

آباه ملوی : ۵۸۶ پدران بلند و کنایه از

نه فلک یا هفت سیاره

آب بلند سودن : ۴۴۷ کنایه از حرکت

لغو و بی فایده کردن

آب دندان : ۲۵۷ ، ۴۲۸ کنایه از

ضعیف و مغلوب

آب ریز : ۲۶۲ طهارت خانه

آب سیر : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه از اسب

تند رفتار

آبگامه : ۷۲۱ نانخورشی است که از ماست

و شیر و تخم سیند و خمیر خشک شده

و سر که سازند

آب منجمد : ۴۶۴ کنایه از شیشه و

پیاله بلور

آبی : ۲۲۰ به

آبی : ۴۵۲ نام قبیله ایست

آتش سیال : ۴۶۴ کنایه از شراب

آتش فعل : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه از

اسب تند رفتار

آجال : ۲۸۰ جمع اجل بمعنی مرگ

آدیش : ۲۶۸ آتش

آذار : ۱۸ ماه اول بهار از سال رومیان

آرش : ۳۶۴ نام پهلوان ایرانی که در

صنعت تیراندازی نظیر نداشته .

آزده : ۷۹ خلانیده و آجیده کرده شده اعم

از سوزن یا چیز دیگر

آزر : ۴۳۵ نام پدر حضرت ابراهیم و بقولی

عم او

اجرب : ۵۱ کرکین وجرب بیماری کری  
است  
اجری : ۲، ۴۸۸، ۶۱۳ وظیفه وراثیه  
اجلاف : ۵۵۱ جمع جلفه بمعنی فرومایه و  
سفله  
اجم : ۷ نیستان  
احساب : ۲۴ نهی کردن از چیزهایی که  
در شرع ممنوع باشد  
احسا : ۳۱۵، ۵۱۲ پرهیز  
احداق : ۲۷۱ جمع حدقه بمعنی سیاهیهای  
چشم  
احصاء : ۱۷ شمردن  
احور : ۲۲۵ نیکو چشم و آنکه سیاهی  
چشم او سخت سیاه باشد  
احول : ۲۲۵ کج چشم، آنکه یکی را  
دو می بیند  
اخرس : ۲۹۴ کنگ  
اخطی : ۲۷۸، ۷۳۶، ۷۴۸ نام ساقی است  
ادبار : ۱۰۴ بدبختی  
ادیبر : ۲۴۲ ممال ادبار و بهمان معنی است  
ادرار : ۳۵ پیوسته بخشش کردن، راتبه  
و وظیفه  
ادکن : ۸۳ خاکستری رنگ  
ادلی شیی : ۷۳۶ کمترین چیز  
ادهم : ۷۸، ۱۰۷ ستور سیاه رنگ  
اذفر : ۲۲۶ مشک اذفر یعنی مشک تیز  
بوی و خالص  
اراجیف : ۳۶۱، ۴۰۳ جمع ارجاف بمعنی  
سخنهای دروغ و بی اصل  
ارجل : ۲۹۴ اسبی که در یک پایش سفیدی  
باشد  
ارغنون : ۴۴۴ نام سازی است مشهور  
ارقم : ۳۴۲ ماری که بر پشت آن نقطه های  
سفید و سیاه باشد

ارمد : ۵۶ کسی که چشم او درد کند با  
سرخی و سیلان آب  
ازار : ۴۱۶ شلوار  
از چرخ درآوردن : ۵ ظاهر گردانیدن  
ازدر : ۵۶۷ لایق و سزاوار  
از دست شدن : ۵۵۴ کنایه از بیخود شدن  
از سرتازیانه دادن : ۶۹۷ باشاره سر  
تازیانه بخشیدن و این کنایه است  
از حقارت چیزی که بخشند  
ازهر : ۳۲۹ درخشان  
استبرق : ۲۷۳ معرب استبره بمعنی دیبای  
ستبر  
استمقا : ۱۵ نام بیماری است که شکم را  
روز بروز بزرگ گرداند  
استسلام : ۲۴ طلب سلامتی، کردن نهادن  
استصواب : ۳۹ صواب خواستن، راست  
یافتن فعل کسی را  
اشباه : ۴۲۵، ۴۹۳ ماندها  
اشقر : ۲۲۴، ۵۶۷ هر شئی سرخ که  
رنکش بزرگی و سیاهی زند  
اشنه : ۱۶۶ شنا  
اشهب : ۷۸، ۱۰۷ اسب سبزه که کثرت  
موهای سفید بر کثرت موهای سیاه  
او غالب باشد  
اصطکاک : ۲۰۵ آواز بر یکدیگر کوفتن  
دو چیز سخت  
اضحی : ۱ عید قربان  
اطفال باغ : ۱ کنایه از اشجار نوحاسته  
اغلوله : ۵۷ چیزی یا سخنی که بآن  
کسی را در غلط اندازند  
اف : ۷۱۴ کسلمه ای است که در وقت  
تنگدلی و زجر گویند  
افسوسی : ۵۶۶ ظالم و بیدادگر  
افعی قربان : ۱۱ کمان

افواه : ۴۹۳ دهن ها .  
 افیون : ۲۲۶ ، ۱۱۱ تریاک و بمعنی بازهر  
 نیز آمده است  
 اقطاع : ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۴۹۰ زمینی که  
 ملوک بنو کران و مستحقان دهند  
 اکحل : ۲۹۴ ، ۶۶۷ نام رگی است میان  
 قیفال و اسيلم که فصد آن می کنند  
 و آن را رک هفت اندام گویند  
 اکسون : ۱۱۴ دیبای سیاه  
 اکسیر : ۵۰۰ بمعنی کیمیا و آن جوهری  
 است کدازنده و آمیزنده و کامل کننده  
 که مس را طلا کند  
 اکلیل : ۲۹۸ بمعنی تاج و نام منزل هفدهم  
 از منازل قمر  
 العر : ۶۵۲ لغت ترکی است برابر الدر  
 از مصدر الدرماخ یعنی بکش و  
 می کشمت  
 الف : ۶۵۲ لغت ترکی است بمعنی بزرگ  
 الفیه و شلفیه : ۵۲۰ نام کتابی که حکیمی  
 برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر  
 اشکال عجیبه جماع تشکیل داده بود  
 و نیز نام دو زن بدکاره است که مادر  
 و دختر بودند  
 الکن : ۳۴۳ کسی که زبانش درسغن گفتن  
 گرفته شود  
 الو : ۵۴۳ لغتی است در آلو  
 الوی : ۱۲ ، ۳۸۰ جمع الف بمعنی هزار  
 امرد : ۱۴۹ جوان بیریش و ساده زنخ  
 امرو : ۲۲۰ کلابی  
 املی : ۱ ، ۴۸۹ ( معال املاء ) نوشتن  
 ترکیب حروف موافق قاعده  
 اامل : ۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ جمع ائمله  
 بمعنی سرانگشت  
 انباه : ۴۰۸ بیداری ، آگاهی

افعا : ۴۳ نسبت دادن  
 اند : ۵۵۴ ، ۶۱۵ بوزن و معنی چند  
 اندروای : ۴۴۶ سرگشته و سرگردان ،  
 بی قرار  
 انشی : ۳ ، ۴۸۹ ( معال انشاء ) از خود  
 چیزی گفتن  
 انکزه : ۶۲۶ ( بفتح اول ) صمغ درخت  
 انکدانست و آنرا انکوزه هم گویند  
 انگشت نهادن : ۲ کنایه از اعتراض کردن  
 و نابود انگاشتن  
 انهی : ۱ ، ۵۰۶ ( معال انهاء ) رسانیدن  
 پیغام  
 الین : ۱۴ ، ۸۸ ، ۳۷۶ ناله  
 اوباش : ۵۷۰ مردم فرومایه و ناکس  
 و هم چنین مردم بی باک و رند  
 اوئاد : ۲۸۷ جمع وند بمعنی میخ  
 اوداج : ۹۲ ، ۴۳۲ ، ۴۹۷ جمع و دج  
 بمعنی شاه رک  
 اهل عبا : ۴۸ یا آل عبا پنج تن محمدص  
 علی فاطمه حسن و حسین هستند  
 ایادی : ۷۲ نعمت ها  
 ایار : ۳۵۳ ماه سوم بهار از ماههای رومیان  
 ایام بیضی : ۷۱۸ روزهایی که شبهای آن  
 مهتابی است  
 اثیر : ۲۴۳ نام کره ای که کره هوا را  
 احاطه کرده  
 باحور : ۱۰۲ ، ۲۳۶ سختی کرما در ماه  
 تموز  
 باد افراه : ۴۲۲ ، ۳۵۶ ، ۴۲۴ مکافات بدی  
 باد رنگ : ۷۴ ترنج ، نوعی از خیار  
 بارانی : ۴۸۱ جامه و کلاه سفر که روز  
 باران پوشند و برسر نهند  
 بارمیر : ۵۶۴ حیوان بارکش  
 بارسی : ۳۴۲ اسب

بارنامه : ۱۳ نازش و تفاخر

باسرها: ۳۹۸ بتمامی آن

باسلیق : ۶۶۷ نام رگی است

باشه : ۳۰۵ نام پرنده ایست شکاری زردچشم

کوچکتر از باز

با قلم گرفتن : ۸۷ کنایه از نوشتن است

بان : ۹ نام درختی است که بر آن خوشبو

باشد و آن را حبالبان گویند

باه : ۴۱۶ قوت شهوت و جماع

بجل : ۱۹۰ بخشیدن و عفو کردن

بختی : ۲۴۸ نوعی از شتر قوی و بزرگ

سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند

بدره : ۲۷ ، ۶۱۸ ده هزار درهم

بدست ستم برخاستن : ۶۰۳ بقصد ستم کردن

از خواب برخاستن

بذله : ۴۰ سخن مرغوب و دلکش

بر : ۲۸۵ نیکی

برات : ۳۷ نوشته‌ای که بوسیله آن بر

کسی حواله دهند

بر اثر : ۲۰۸ بدنبال

برائش : ۳۴ جمع برثن (بضم اول) چنگال

شیر و هر درنده

بر انگشت پیچیدن : ۷۰۰ بیاد آوردن ،

یاد داشتن

بربط : ۴۴۴ نام سازی است معروف مثل

طنبور

بر پشت روزگار نوشتن : ۵۷۵ فراموش

کردن

برجیس : ۱۶۳ ، ۲۴۱ ستاره مشتری ،

اورمزد

برده‌برد : ۱۲۸ از راه دورشو

بردست حنا بردن : ۴۸۸ معطل و بی‌کار بودن

برزین : ۳۷۹ آذد برزین نام یکی از

آتشکده‌هاست

برسری : ۴۵۶ ، ۴۶۰ ، ۷۴۰ علاوه ،

سرباری

بر سنگ زدن : ۱۵۰ کنایه از ظاهر کردن

و گفتن

بر که : ۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۴۳ آبگیر

بروت : ۶۲۵ (بضم اول و دوم) موی پشت

لب ، سبیل

برون آوردن از پوست : ۵۶۳ کنایه از

شاد کردن

بریء الساحة : ۲۸ پاک دامن

بریق : ۶۶۵ درخشندگی

بران : ۷۰۱ وزنده

بسد : ۵۷۰ مرجان

بسدین شکر : ۲۱۵ مراد لب محبوب است

بسر آمدن : ۱۴۱ کنایه از آخر شدن و

بر باد رفتن

بسر تازیانه بخشیدن : ۱۳۱ چیزی را سهل

و فرومایه دانستن

بصل : ۲۹۱ ، ۲۹۳ پیاز

بطحا : ۴۳ وادی مکه معظمه

بطهیء : ۶۶۴ کند

بعدا بعد : ۱۵۰ نام دائره که بالاتر از

همه افلاک و حاوی فلکها است و بی‌زاهل

هیئت بعدا بعد بر خطی گویند که از

مرکز عالم خارج شده باوج کوکب

مثل آن برسد

به‌دما : ۴۱۵ ، ۴۷۰ پس از آن

بغا : ۶۵۲ مخنث

بق : ۲۷۳ ، ۶۶۷ پشه

بقم : ۷ ، ۷۱ ، ۲۴۰ نام چوبی که از آن

رنگ سرخ حاصل شود

بکا : ۴۴ گریه

بکف آوردن : ۵۲ در قبضه تصرف در آوردن

بلکا : ۲۷۷ بترکی بمعنی بزرگ و بلند مرتبه

**پالهنه** : ۷۴ ، ۳۵۸ کمندی را گویند  
که بر يك جانب لگام اسب بسته و  
آنها بکشند

**پانصد** : ۷۵۴ نوعی مواجب بوده  
**پایاب** : ۳۱ آب کم که پیاپی خود از آن  
توان گذشت

**پای داشتن** : ۳۱۲ استقامت و پایداری کردن  
**پای کسی بر زمین آوردن** : ۲۵۴ کنایه  
از زیبون ساختن و بر زمین زدن

**پیاره** : ۵۸ آفت و شر  
**پسرام** : ۳۰۶ خرم و آراسته  
**پدر فتح** : ۲۴۷ بجای ابوالفتح که کنیه  
شخصی است

**پذیره** : ۲۵۱ استقبال ، پیشواز  
**پرچم** : ۷۸ ، ۱۷۳ ، ۳۳۴ چیز است که  
از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و بمجاز  
دم کاو کوهی را نیز می گفته اند  
**پردخت** : ۵۲۴ (مخفف پرداخت) خالی و تهی  
**پرزه** : ۲۶۳ آنچه که بر روی سقرلات و  
پشیمنه‌های دیگر بعد از پوشیدن پدید  
شود

**پرن** : ۳۷۰ ستاره پروین  
**پرنده‌وشین** : ۲۶۹ شب پیشین ، پریشب ،  
شب پیش از دوش  
**پروانه** : ۱۱۸ حکم امیران و عمال و غیره  
**پرویزن** : ۶۰۲ ، ۶۰۳ غربال

**پریش** : ۲۶۸ پریشان ، پریشان کننده  
**پشت پای خاریدن** : ۵۹۳ کنایه از تملق و  
چاپلوسی کردن

**پشت دست خائیدن** : ۵۹۳ ، ۶۳۹ کنایه  
از پشیمان شدن و تأسف خوردن  
**پلک** : ۲۷۸ (نفلک صحیح تر است) و آن چوب  
دراز میان خالی است که با کلوله  
کلی و زور نفس بدان کنجشک و امثال

**بنان** : ۶ جمع بنانه بمعنی سرانگشت و  
بنان مفرد هم استعمال شده است

**بنت العنب** : ۴۹ دختر انگور کنایه از شراب  
**بنجشک** : ۴۳۰ کنجشک

**بنغار** : ۱۶۷ بن غار ، ته غار  
**بنگاه** : ۴۰۵ منزل و مکان و جایی که نقد  
و جنس در آن نهند

**بواب** : ۴۵۲ دربان  
**بو تیمار** : ۱۶۷ ، ۱۸۹ نام مرغیست که  
بر لب آبها نشیند و آب نخورد

**بوک** : ۱۴۰ مخفف بود که بمعنی شاید  
**بوکه** : ۵۲۲ ، ، ،  
**بویه** : ۶ آرزومندی

**به یوسی** : ۴۶۹ ، ۶۰۳ امید بهی داشتن ،  
طمع بسیار داشتن

**بهرام** : ۸ ستاره مریخ  
**بهشی روی ازرق پوش** : ۴۷۳ مراد  
ستارگان آسمانست

**بهیم الهادن** : ۸ کنایه از مردن و پیریشان شدن  
**بهمنجنه** : ۴۱۵ روز دوم بهمن ماه ، بهمنگان  
**بهیمه** : ۳۳۲ چهارپا

**بیجاده** : ۴۰۲ نوعی از یاقوت ، کهربا  
**بیرق** : ۲۷۲ پارچه‌ای که بر سر علم بندند  
**بیضه کافور** : ۱۰ کنایه از برف

**بیقاره** : ۴۲ ، سرزنش ، بدگویی  
**بیلک** : ۳۹ ، ۱۰۶ نوعی پیکان تیر که  
پهن باشد

**بینو** : ۲۸۶ کشک

**پا افزار** : ۱۸۳ ، ۲۶۱ کفش ، موزه  
**پارگین** : ۳۷۵ ، ۴۶۹ گنداب حمام  
**پاژه** : ۲۹۹ پاچه

**پالوده** : ۴۴۰ خلاص شده ، و بیرون شده  
**پالونه** : ۵۳۷ رنگ سرخ و سفید که مزان  
بر روی مالند

آن را شکار کنند و شاید پفک از آن  
جهت باشد که بازور نفس و پف کلوله  
را می‌اندازند ولی در فرهنگها نیامده  
بنگاه : ۴۰۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ صبح زود ،

سحر

پنج نوبت : ۴۳۴ اوقات نواختن نقاره در  
دربار سلاطین

پور : ۶۵۴ پسر

پوست و پوستین کردن : ۱۴۵ ، ۴۷۵ ،  
۸۳۸ یعنی غیبت و غیبت کردن

پوستین بهار : ۷۴ عربان و برهنه و در  
برهان بمعنی عیب گویا آمده

پویه : ۴۰ دودیدن

پی سپر : ۱۴۱ لکد کوب

پیش یار : ۹۵ بول و پیش آب

پی کور کردن : ۹۸۷ کنایه از بی نشان  
کردن

تابخانه : ۲۶۹ ، ۵۴۳ ، ۷۲۲ ، خانه‌ای که  
در آن شیشه بندی کرده تاناب در آن  
افتد و هم چنین خانه‌ای که در آن تنور  
و بخاری باشد که زمستان در آن بسر برند

تارک : ۶۳ میان سر

تاسه : ۷۲۰ اندوه و ملال

تباشیر : ۷۰ ، ۱۹۶ سفیدی صبح

تبجیل : ۲۹۹ بزرگ داشتن و عزت کردن

تیرم : ۳۳۲ بستوه آمدن ، استوار شدن

تپنجه : ۱۹۵ سیلی

تفق : ۲۸ ، ۳۹ ، ۲۰۸ پرده ، سرپرده

تجنی : ۲۸۴ کنایه بر کسی بستن ، بهانه

جستن

تجاشی : ۲۵۷ ، ۴۱۵ ، ۴۷۹ بیکسودن

تحت الثری : ۴۳۲ زیر زمین

تخته بند : ۶۲۵ حبس و قید ، کسی را که دزد

بند و حبس کنند

تندکار : ۱۷۴ یاد آوردن ، یاد آورنده

ترف : ۶۶۵ دوغ جوشانیده ، قراقروت  
ترفند : ۶۱۴ دروغ و محال ، بیهوده گویی  
ترقین : ۳۰۰ ، ۳۸۳ ، ۳۹۳ سیاه کردن  
موضعی از دفتر تا کمان نشود که  
آنجا را برای نوشتن حساب سفید  
گذاشته‌اند

ترکاز : ۶۰۴ تاخت ناگاه و بی خبر بر سبیل  
غارت مثل تاخت ترکان

ترکش : ۴۰۶ جای کشیدن تیر ، تیر کش  
ترهات : ۵۲۳ ، ۶۱۸ جمع ترهه بمعنی

سخن های باطل

تسدید : ۵۵ راست و درست نمودن

تسیم : ۳۳۳ بر بالای چیزی شدن و ناگاه

فرو گرفتن کسی را

تسним : ۲۰۶ ، ۳۵۴ نام چشمه آبی است

در بهشت

تغویر : ۳۷ : ۲۴۱ شرمندگی و خجالت

تعال : ۲۸۹ بیا

تعوید : ۶۱۵ آنچه از ادعیه با اعداد اسمهای

الهی نوشته در کلو و باؤ و بندند

بجهت پناه دادن از بلیات

تف : ۱۵ ، ۱۶۱ گرمی

تفاح : ۶۸۶ سیب

تفسیده : ۹۶ بغایت گرم شده

تقدم : ۳۳۹ (بفتح دال) پیش برو

تکاور : ۳۵۵ بمعنی تگ آورنده ، باشد

یعنی حیوانات رونده و دونده

تکحیل : ۲۹۸ سرمه در چشم کسی کشیدن

تکلم : ۳۳۹ (بفتح لام) سخن بگویی

تکاب : ۱۲ زمینی که در آن آب فرو نرود

تل : ۲۹۳ پشته ریگ و جز آن

تلفم : ۳۳۳ درنگ کردن و توقف نمودن

تماثیل : ۴۳۵ جمع تمثال بمعنی مجسمه ،

نگار

جانلیق : ۶۶۷ رئیس ترسایان در بلاد اسلام  
 جادو سار : ۱۶۵ جادوگر  
 جافی : ۳۳ ستمکار  
 جامه در دندان گرفتن : ۵۵۹ کنایه از  
 بشتاب گرفتن باشد  
 جائر : ۴۹۲ ستمکار، ظالم  
 جباه : ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۱ جمع جبهه به  
 معنی پیشانی  
 جبه درویش : ۵۲۲ کنایه از آفتاب  
 جچی : ۹۲، ۵۷۲ یا جوحی نام سخره‌ای  
 است  
 جر : ۴۳۴ زمین شکافته  
 جراد : ۵۱۵ ملخ  
 جراره : ۴۷۶ عقرب کشنده  
 جرب : ۵۱ (ضم اول و دوم) بیماری گری  
 جرع : ۹۹ (بفتح اول و فتح دوم) جمع جرعه  
 جریده : ۱۱۱ دفتر، نبشته  
 جرد : ۵۴۵ جانوری است مانند ملخ که  
 در تابستان فریاد می‌کند  
 جرع : ۹۰ مهره سفید و سیاه و درین جا  
 کنایه از چشم است  
 جعفری : ۴۶۲ نوعی از زرخالص  
 جهل : ۶۷۳، ۲۹۴ خیزدوک  
 جغه : ۵۳۳، ۶۸۹ خمیده، کج شده  
 جل : ۱۰۲ پوشش ستوران  
 جلاب : ۲۴، ۳۰ شربتی که از قند و کلاب  
 سازند  
 جلب : ۵۲۰ زن بدکاره، روسپی  
 جمازمان : ۳۵۵ جمع جمازه بمعنی شتر  
 تیز رفتار  
 جماش : ۳۴ مست و دلیر و شوخ  
 جمره : ۹ در لغت اخگر را گویند و در  
 اصطلاح بخاریست که در آخر زمستان  
 سه مرتبه از زمین برآید

تن در دادن : ۳۲۰ راضی شدن و قبول  
 کردن  
 تن زدن : ۳۲، ۱۷۹ آسودن، صبر کردن  
 تنگری : ۴۷۳ لغت ترکی بمعنی خدای  
 تعالی  
 تنگ شکر : ۱۵۹ کنایه از محبوب  
 تواتر : ۶۱۷ پی در پی شدن  
 توان : ۳۵۵ توانایی  
 توتیا : ۴، ۶۶ سنگی است که کوبیده آن  
 را بر چشم مالند  
 توزی : ۴۳۹، ۵۶۸ جامه تابستانی و  
 قماش تنگ  
 توسن : ۸۷، ۱۵۷ اسب سرکش  
 توش : ۶۹۰ قوت  
 تویع : ۵۳ نشان کردن پادشاه برنامه ،  
 دستخط  
 تهاون : ۳۱۱ خوار و حقیر داشتن  
 تهیا : ۱۴ آمادگی، موافقت کردن  
 تهلیل : ۳۰۱ لا اله الا الله گفتن  
 تیر : ۴۶۹ ستاره عطارد  
 تیریز : ۱۷۶ شاخ جامه را گویند  
 تیه : ۴۱۸ بیابانی که رونده در آن هلاک  
 شود  
 تیهو : ۴۳۸، ۲۸۱ نام پرنده ایست کوچکتر  
 از کبک  
 ثاقب : ۳۵ روشن و درخشان  
 ثامیم : ۳۵۲ بحساب جمل یعنی پانصد و چهل  
 از هجرت  
 ثمان : ۴۸۵ مار بزرگ و ازدها  
 ثقات : ۵۲ جمع ثقه شخص مورد اطمینان  
 ثقب : ۵۱ سوراخ  
 ثمن : ۳۷۰ بها، قیمت  
 ثمین : ۱۳ کرانها  
 ثیاب : ۲۷ جمع ثوب بمعنی جامه



جناق : ۲۷۰ (بضم اول) یراق زیرن که  
مرصع باشد  
جنیت : ۱۷۴، ۴۱۲ اسب کوتل که پیش  
سواری سلاطین وامرا برند  
جنیت کش : ۷۲ کنایه از مطیع و منقاد  
جودی : ۵۲ نام کوهی که کشتی نوح  
بوقت تنزل طوفان بر آن قرار گرفته بود  
جوسق : ۲۷۲ معرب کوشک برج قلعه و  
قصر و مقصود از دوازده جوسق بروج  
دوازده گانه است  
جوع کلب : ۶۲۵ علتی است که هر چند  
خورد سیر نشود  
جولاه : ۴۵۴ بافته  
جیفه : ۶۴۶ مردار بو گرفته  
چار تکبیر : ۲۷۱ کنایه از ترك کردن  
همه چیز  
چاوش : ۴۰۹، ۳۹ لغت ترکی است بمعنی  
نقیب لشکر  
چیلوس : ۵۶۶ مخفف چاپلوس  
چخیدن : ۴۴۲ ستیزه کردن  
چراغ واره : ۸۶ چیزی باشد که چراغ در  
آن نهند تا باد آن را خاموش نسازد  
چربک : ۴۷۲ سخنی است که در حق کسی  
بفرض گویند تا فساد زیاد شود  
چک : ۲۷۷ برات و قبایله خانه  
چکاوک : ۴۴۴ نام مرغیست از کنجشک  
بزرگتر و تاج بر سر دارد  
چکسه : ۶۷۱ کاغذ کوچک که در آن دارو  
پیچند  
چلقوزه : ۷۱۹ درخت صنوبر باعتبار آنکه  
غوزه آن بسیار است  
چندن : ۸۵ چوبی است رنگین و خوشبوی  
که بصندل معروف است  
چوزه : ۷۰۷ بچه ماکیان

حاش للسامعین : ۵۵۸ دور از شنوندگان  
حاش لله : ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۶۰ بمعنی  
انکار کردن و نیز سوگندی است که  
در نکردن کاری خوردند  
حاطه الله : ۱۴۹ خدا او را حفظ کند  
حایل : ۴۰ بازدارنده و مانع شونده میان  
دو چیز  
حبذا : ۴۶۴ خوشا  
حبلمعین : ۱۴، ۸۶ ریسمان استوار  
حدور : ۲۳۸، ۴۷۷ ترسناک  
حراث : ۵۷۴ جمع حارث بمعنی کشاورز  
حرز : ۶۱، ۲۳۵، ۴۱۸ تعویذ  
حرون : ۳۵۰، ۷۱۹ ستور سرکش  
حزیران : ۵۸۲ ماه اول تابستان سال رومیان  
حسام : ۴۳۴ شمشیر تیز  
حسن العابد : ۲۶ نیکویی بازگشت  
حسیب : ۵۲۲ مال حساب و بمعنی آن  
حشر : ۶۵، ۲۰۴ لشکریان و نزدیکان  
حشو : ۳۳۲ پنبه و پشم که در لحاف و بالش  
اکنده شود  
حفیش : ۴۲۰، ۴۶۵ گیاه خشک و تر  
حطام : ۹۹، ۳۲۵ ریزه گیاه خشک و کنایه  
از اندک مال دنیا  
حطب : ۴۹ هیزم  
حطیم : ۳۵۲ کناره کعبه یا دیوار کعبه  
یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است  
حله : ۲۷۷ تراشیدن و دور کردن  
حلقه اقبال لامعتر جنبانیدن : ۵۱۲ کنایه  
از طلب محال کردن  
حلقه درمغوش : ۶۹۰ کنایه از مطیع و  
فرمان بردار  
حلل : ۲۹۳، ۲۹۴ جمع حله ازاره، پردیمایی  
حلی : ۲۹۴ زیور  
حمام : ۳۰۵ کبوتر

را هنگام برجستن بر خر ماده دست  
دهد و خراشه بانگ کند  
خر دل : ۲۹۰ تخمی است دوائی  
خریظه : ۲۵۴ کیسه از پوست و مانند آن  
خر : ( بشدید دوم ) نام جانور و جامه‌ای  
که از پشم آن سازند  
خرف : ۴۹ سفال  
خسک : ۲۷۸ ، ۴۳۸ ، ۵۹۴ خار ، ریزه  
خس  
خشب : ۵۱ چوب  
خشک ریش : ۲۰۶ ، ۳۴۲ ، ۶۲۸ خشکی  
که بر روی جراحت بندد و کنایه از  
بهانه آورده میشود  
خطر : ۲۱ قدر و منزلت  
خط معما : ۴۳۳ خط روان  
خطوه : ۲۷۹ ، ۶۷۰ کام  
خطفان : ۱۹۵ نوعی از جبه و جوشن که  
روز جنگ پوشند  
خطفان : ۱۱ تپیدن دل ، خفگی  
خلا : ۳۰ خلوت ، تنهایی  
خلا : ۱۶ ، ۱۷۰ ( ضد ملا ) بمعنی خالی-  
بودن و در فلسفه مکانی که شاغل هیچ  
امری نباشد  
خلاب : ۲۶ ، ۳۰ ، ۱۲۱ گل و لای و  
آب که بهم آمیخته شده باشد  
خلقان : ۳۲۰ جمع خلق بمعنی جامه کهنه  
خماهن مردود : ۵۱۹ کنایه از آسمان است  
خنصر : ۹۷ ، ۴۴۱ انگشت خرد که بقارسی  
کالوج گویند  
خسف : ۳۲ ، ۸۹ ، ۲۷۴ اسب سفید  
خواب گزارنده : ۱۶۷ معبر خواب  
خواجه ناشی : ۴۷۹ دوبنده از يك صاحب  
خوه گامه : ۶۵۹ خود کام ، مستبد  
خوزی : ۴۷۳ منسوب بخوز که همان

حمل : ۹۱ (بفتح اول) باریکه بر پشت یا  
بر سر کشند  
حنا بر کف کسی نهادن : ۲۴ کنایه از  
معطل و بیکار گردانیدن کسی است  
حنی : ۲ ، ۴۸۸ (ممال حنا) بر کف معروف  
که بدان دست و پا نگار کنند  
حنین : ۷۰۷ ، ۷۱۰ (بفتح اول و کسر دوم)  
ناله و گریه  
حنین : ۷۰۷ ، ۷۱۰ (بضم اول و فتح دوم)  
مقصود حنین بن اسحاق پزشک معروف است  
حواصل : ۴۳۰ مرغیست سفید که اکثر بر  
کناره آبها نشینند و چون حوصله نهایت  
کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند  
حوت : ۴۲۴ ماهی  
حور : ۱۹ جمع احور  
حور النسب کودک : ۱۴۹ مراد ماهست  
حیز : ۴۸۴ مکان  
خاره : ۴۴۱ سنگ سخت  
خاضع الاعناق : ۳۷۰ کردن نهاد ؛ مطیع  
خاطب : ۳۳ خطیب  
خاطب : ۶۸۷ مرد زن خواهنده  
خایسک : ۵۵۷ مطر قه آهنگران و زرگران  
خجکول : ۶۴۸ گدا  
خدمتی : ۹۰ پیشکش  
خدوک : ۹۲ پراکنده و پربشان شدن  
طبیعت از امور نامالایم و در فرهنگها  
بمعنی رشک و خشم و خجلت هم آمده  
خذ : ۳۶ (بضم اول) بگیر  
خزاف کفه دور : ۶۵۲ یعنی مزاحم حال من  
مشو  
خراس : ۲۶۲ ، ۴۷۳ ، ۵۶۲ آسیای بزرگ  
و آسی که باخر گردانند  
خریظه : ۴۷۵ بط بزرگ  
خریضائی : ۶۵۲ حالت و کیفیتی که خر نر

دیه دریای شعرافکندن : ۹۹۳ مرتکب امر

خطیری شدن

دیه و زنبیل : ۳۰۱ کنایه از قبل و دیر

دیرسغان : ۷۷ ، ۱۵۰ مکتب

دخان : ۴۸ ، ۶۰ دود

دخان شکستن از آب : ۱۶۱ کنایه از

ایجاد کردن دود از آبست

دختر نقش : ۳۸۴ بنات النعش

دراعه : ۶۲۲ نوعی از جامه مشایخ

درای : ۴۴۸ جرس

در باقی کردن : ۱۰۰۲ کنایه از موقوف

داشتن

درج : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درجات

بمعنی منازل بهشت

در جوال شدن : ۹۴۲ کنایه از فریب

خوردن

درخش : ۶۷۹ فروغ و روشنی و تابندگی

دوزه : ۷۱۴ توده خار و خس و خاشاک

دوزی : ۶۵۰ خیاط ، دوزنده

در سردندان داشتن : ۲۷ صرف دندان شدن

در سرمنقار کفشدن : ۶ کنایه از جای دادن

در سر زیانست

درع : ۵۱ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ زره

درفشان : ۲۱۳ درخشان

درفشنده : ۲۱۴ درخشنده

درفشیدن : ۴۳۵ درخشیدن

درفه : ۵۶ سپری که از پوست باشد

درک : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درکات

بمعنی طبقات دوزخ

درهستی بگل اندودن : ۴۴ در فنا و عدم

باقی ماندن

دروا : ۴۶ حیران و سرگشته و آویخته

دروای : ۴۴۴ ، ۴۴۹ پیرشان ، آویزان

دژآه : ۴۰۴ سهمگین و خشم آلود

خوزستان است

خوشاب : ۳۰ درخشنده

خوی : ۵۰۷ عرق بدن

خوید : ۴۹ ، ۲۹۴ گندم و جوی که سبز

شده و خوشه بسته

خه خه : ۱۸۸ خوشا خوشا

خهی : ۱۴۸ ، ۲۱۸ زهی ، کلمه تحسین است

خیر خیر : ۴۷۰ بیپوده

خیزران : ۳۳۲ چوب درختی که از آن

نیزه سازند و خیزران دم از صفات

اسب است

خیش : ۲۶۸ ، ۲۷۸ جامه کثانی که در

تابستان پوشند

خیمه زدن : ۶۲۸ عجب و تکبر ، باد در

بروت افکندن

دامن پراز پرویی کردن : ۹۰۲ کنایه از

اشک ریختن

دامن در کشیدن : ۸۸۹ کنایه از اعراض

کردن

دامن فشاندن : ۹۷۸ اعراض کردن ،

کوچ نمودن

دامن گرفتن : ۹۷۴ ملازم و همراه شدن

دانگ : ۱۷۳ ، ۵۶۰ شش يك مثقال و

معرب آن دانق است

دانگانه : ۱۷۳ متاع دنیا و اسباب

دایو : ۵۱ نوبت بازی شطرنج و نرد و زیاده

کردن گرو قمار

داه : ۵۴ ، ۴۰۲ ، ۷۱۹ بمعنی پرستار

و گدا و خادم و دایه آمده

داه : ۴۱۰ مخفف داهی

داهی : ۱۴۷ زبرك

دبران : ۱۰ منزل چهارم از منازل ماه

دبور : ۲۸۲ ، ۲۳۱ بادی که از مغرب

وزد و اطبا آن را بدشمارند

دوده: ۴۴۰: خاندان و خویش  
 دولاب: ۴۵۳: چرخ و هرچه در دوزوسیر  
 باشد  
 دولت تیز: ۱۶۱: دولت مستعجل وزود گذر  
 دهاده: ۳۷۲: مرکب ده + ده و  
 ده فعل امر از دادن  
 دهر در جوال بودن: ۱۶۱: کتابه از مسخر  
 بودن  
 دیت: ۳۱۷، ۶۲۰: خون بها، ديه  
 دیجور: ۲۳۰: تاریکی  
 دینه: ۶۸۱: دیروزی  
 دیهیم: ۱۴۷: تاج  
 ذاهب: ۳۴: رونده  
 ذباب: ۳۲: مکس و زنبور عسل  
 ذراع: ۲۳۸، ۴۴۴: بازو از آرنج تا  
 انگشتان  
 ذروه: ۱۱۶، ۳۵۵: بلندی کوه  
 ذقن: ۳۶۹: زنج  
 ذکا: ۱۶۱: (بفتح اول) هوش  
 ذکا: ۱۶: (بضم اول) خورشید  
 ذلب: ۵۱: (مقابل رأس) نام شکلی است  
 در آسمان که از تقاطع منطقه فلک  
 مایل و مثل بصورت مار بزرگ بهم  
 میرسد و در دو نقطه برابر هم یکدیگر  
 را تقاطع میکند  
 ذوالخمار: ۱۳۱: نام مردی که مقنعه بر  
 رو می انداخت و بجنک می رفت  
 ذهب: ۴۹: زر  
 ذئب: ۳۰: جمع ذئب بمعنی کرک  
 زائب: ۳۵، ۱۳: وظیفه هر روز  
 زار دل آب: ۹: کتابه از رطوبت و برودتی  
 که در جوهر آب است  
 رأس: ۵۱: (مقابل ذئب) مدار آفتاب و  
 قمر در دوجا با هم تقاطع کنند و آن

دست برد: ۵۹۱: پیروزی و فتح  
 دست بر نهادن: ۷۸: کتابه از نشان دادن  
 دست پیمان: ۳۶۱: اسبابی که داماد بخانه  
 عروس می فرستد  
 دست فرسود: ۳۴۷: دست مالیده و کهنه  
 دست گرای: ۴۴۶، ۴۴۹: کنسایه از  
 مغلوب و زبون  
 دست گزار: ۶: کتابه از مدد کار  
 دغا: ۴، ۱۷۱: ناراست و دغل  
 دغاف: ۵۵۱: دف کر، دف زننده  
 دغلی: ۴۸۹: درختی است که برگهایش  
 تلخ مزه است، خرزهره  
 دق: ۲۷۴، کوفتن و بمعنی کدیه کردن  
 مجازاً آمده  
 دق: ۴۷۴: نوعی از پارچه باریک قیمتی  
 دلدل: ۴: نام اسب علی علیه السلام  
 دمدام: ۳۳۳: پیاپی و متعاقب  
 دمچه: ۱۶۵: دم کوتاه، دنباله هر چیز  
 دم زدن: ۸۷۵: کتابه از سخن گفتن  
 دمخ: ۳۳: اشک  
 دمه: ۵۱۸: باد و برف و سرما  
 دلبک: ۵۸۹: دهل کوچک، نقاره کوچک  
 دلدان داشن: ۵۵۹: کتابه از خشم داشتن  
 و کینه ورزیدن  
 دندان کنان: ۵۵۹: زاری کنان  
 دندان مزد: ۵۵۹: نقد یا جنسی که بفقر  
 هنگام اطعام میدادند  
 دندان لصدون: ۵۵۹: کتابه از خندان شدن  
 دواج: ۷۴۴: بالاپوش، لباس، لحاف  
 دوال: ۷۶: تسمه و چرم که بدان چیزی را  
 ببندند  
 دوپیکر: ۹۱، ۲۲۳، ۲۴۱: ستاره جوزا  
 دوتا: ۴۶: خمیده، منحنی  
 دوتاه: ۴۱۸: خمیده، منحنی

رعات : ۵۳۰۳۷ جمع راعی بمعنی چراننده  
و مجازاً بمعنی والی و حاکم  
رعنا ریش : ۵۶۶ یعنی ریش دو رنگ  
رفات : ۳۷ ، ۵۸۳ ( بضم را ) شکسته و  
از هم ریخته

رقوم : ۳۴۷ جمع رقم بمعنی عدد  
و کاب جنبیدن : ۱۳۷ کنایه از سوار است  
رکو : ۵۰۴ ، ۵۶۲ لثه و جامه کهنه  
رمح : ۵ ، ۴۸۱ نیزه  
رمد : ۵۹۰ سرخی که در سپیدی چشم پیدا  
شود

رمیم : ۳۴۹ ، ۳۵۳ ، ۵۸۳ پوسیده و  
کهنه

رن : ۳۷۱ مشقت و رنج

رنگ در گرهش : ۵۶۲ الفت حاصل نشدن  
رنگ زدن : ۱۱۶ رنگ بستن ، فایده بردن  
رنگ و نم : ۴۳۷ کنایه از کرم و فر و  
طمطراق

روا : ۲۳۵ ، ۲۱۹ منظر و دیدار  
روات : ۵۳ جمع راوی بمعنی روایت کننده  
روز بازار : ۲۹ رواج و رونق ، گرمی بازار  
روزگار آفرین : ۳۹۵ خداوند تعالی  
روسی : ۵۶۵ زن بد کاره  
رهی : ۲۱۵ بنده

روفق رنگ بر قیاس جامه ص : ۵۶۲ یعنی  
ترقی هر کس فراخور استعداد است  
روین : ۸۴ ، ۳۴۴ ، ۳۷۰ نام بیخهای باریک  
که جامه را بدان سرخ کنند

رهی : ۲۱۵ بنده

ریبال : ۲۸۱ شیر

ریش بخاریدن : ۱۶۶ کنایه از رنج بی  
فایده کشیدن

ریش ۳ : ۶۲ ، ۴۵۴ کنایه از احمق و  
ابله و نادان

دو نقطه را عقدتین و جوزهرین و رأس  
و ذنب خوانند  
رأس براس : ۲۶۲ برابر  
راصن : ۸۵ ، ۳۴۴ درختی است که آن را  
بیلکوش نامند

راسو : ۲۷۳ جانوری است که آن را موش  
خرما گویند

راعی : ۱۰ ، ۴۸۶ چوپان ، نگهدارنده  
راقی : ۴۷۲ افسونگر و عزیمت خوان  
رایض : ۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۲۴۴ آنکه اسب  
سرکش را رام کند

رائین : ۷۰۷ شلوار ، جنسی از پوشش  
سلاحی که مبارزان هنگام جنگ به  
ران پوشند

رای : ۲۷۸ نام ساقی است  
رباب : ۴۰۶ ، ۵۲۰ نام سازی معروف است  
ربض : ۲۷۶ دیوار گرد شهر  
رجم : ۴۰۶ راندن و دور کردن  
رجیم : ۳۴۹ رانده ، مطرود  
رجبه : ۲۱۳ زمین فراخ و صحن خانه و  
کاروانسرا

رحل : ۳۲ چیزی است که از چوب سازند  
و هنگام تلاوت قرآن را بر روی آن  
گذازند

رحیق : ۶۶۷ شراب خالص  
رخ و فروزین نهادن : ۷۲۵ کنایه از طرح  
آنهاست بحرف  
رزمه : ۲۷ تنگه قماش ، پشتواره جامه  
و غیر آن

رس : ۲۳۸ ( بضم را ) اکول ( بفتح را )  
مفسد

رسته : ۱۱ ( بفتح را ) بازار ، دکانها و  
خانها که در یک صف واقع باشد  
رطب اللسان : ۳۹۸ تریزان

زیمین : ۳۷۱ سرکش و مکار .  
 زیواج : ۸۶۳ رستنی باشد خودروی بیفایت  
 نازك که مردم آن را خوردند و آن  
 را ریماس هم گویند  
 زار ازار : ۱۶۷ زار زار  
 زاهر : ۲۲۰ روشن و بلند  
 زجاج : ۳۱۹ آبکینه، قندیل  
 زحل : ۱۶۳ ستاره کیوان  
 زحیر : ۲۵۲ پیچیدن شکم ، بسختی نفس  
 کشیدن  
 زراق : ۲۷۰ منافق و رباکار  
 زردهشت : ۵۷۶ زردشت  
 زرد جعفری : ۴۷۲ طلای خالص منسوب  
 بجعفر نامی که کیمیاگر بوده  
 زرفین : ۴۸۴، ۳۹۴ آنچه در چهار چوبه  
 در کوبند که وقت بستن در قفل از  
 آن گذرانند  
 زردیر : ۷۱، ۲۴۰ گیاهی است که آن را  
 اکلیل الملك خوانند و رنگ آن سبز  
 مایل بزردرست  
 زفت : ۲۴۱، ۳۹۷، ۳۹۹ بنخیل، کرفته  
 روی  
 زله : ۶۷۹ طعامی که مردم فرومایه از  
 جایی بردارند و ببرند  
 زمین : ۲۵۳ (بفتح اول و کسر دوم) زمین گیر  
 زنبق : ۲۴۳ کلیست خوشبو، روغن یاسمن  
 زن یعززد : ۵۱۶ کسی که زنان را به مردان  
 رساند  
 زن جلب : ۵۲۰ کسی که زنتش بدکاره باشد  
 زنج زدن : ۵۲۶ کنایه از بیهوده گفتن،  
 هرزه گویی  
 زنگ : ۷۴ شعاع ماه و آفتاب  
 زهره : ۲۸۳ (بفتح اول) کنایه از دلیری  
 و شجاعت  
 زهره طبع : ۱۹۳ خوش منش  
 زه زه : ۱۸۸ کلمه تمسین ، آفرین  
 آفرین  
 ریح : ۳۵۲ قانون تنجیم است که در حد  
 اول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی  
 و عرضی که در آن مقادیر حرکات مراکز  
 کواکب باشد و حرکات تدایر و اوجات  
 معلوم میکنند  
 زیر ارمیانه رار : ۱۷۸ کنایه از زبون  
 و ناتوان  
 زیف : ۳۷۰، ۴۶۰ ناسره، نادرست  
 زائ : ۴۵۶، ۶۶۲ گیاهیست سفید و خاردار  
 و بد مزه که اشتر چند آنکه بخاید فرو  
 بردن تواند و کنایه از سخن بیهوده  
 است  
 ساتکین : ۶۵۳ قدح و بیاله بزرگ که بدان  
 شراب خورند  
 ساجور : ۱۰۲، ۲۳۸ چوبی که بر کردن  
 سگ نهند  
 ساعد : ۴۴۶ بازو  
 ساکب : ۳۳ ریزان  
 سان : ۱۱ سنگ فسان و سوهان  
 ساهی : ۴۹۷ غافل و فراموشکار  
 سایه افکندن : ۵۲۱، ۵۴۵ کنایه از توجه  
 نمودن و خود را بر کاری داشتن  
 سیابه : ۷، ۴۶۶ انگشتی که نزدیک انگشت  
 نراست  
 سیات : ۷۰ خواب کران  
 سیاع : ۱۴ (جمع سبع) درندگان  
 سبع طباق : ۲۷۰ هفت آسمان  
 سبع مثالی : ۲۷۰ سوره فاتحه الکتاب، هفت  
 سوره اول قرآن که سبع طوالت هم گویند  
 سبک عتات : ۲۸۷ تیز رفتار  
 سبیل : ۲۶۲، ۵۱۷ بروت، موی پشت لب

ریمین : ۳۷۱ سرکش و مکار .  
 زیواج : ۸۶۳ رستنی باشد خودروی بیفایت  
 نازك که مردم آن را خوردند و آن  
 را ریماس هم گویند  
 زار ازار : ۱۶۷ زار زار  
 زاهر : ۲۲۰ روشن و بلند  
 زجاج : ۳۱۹ آبکینه، قندیل  
 زحل : ۱۶۳ ستاره کیوان  
 زحیر : ۲۵۲ پیچیدن شکم ، بسختی نفس  
 کشیدن  
 زراق : ۲۷۰ منافق و رباکار  
 زردهشت : ۵۷۶ زردشت  
 زرد جعفری : ۴۷۲ طلای خالص منسوب  
 بجعفر نامی که کیمیاگر بوده  
 زرفین : ۴۸۴، ۳۹۴ آنچه در چهار چوبه  
 در کوبند که وقت بستن در قفل از  
 آن گذرانند  
 زردیر : ۷۱، ۲۴۰ گیاهی است که آن را  
 اکلیل الملك خوانند و رنگ آن سبز  
 مایل بزردرست  
 زفت : ۲۴۱، ۳۹۷، ۳۹۹ بنخیل، کرفته  
 روی  
 زله : ۶۷۹ طعامی که مردم فرومایه از  
 جایی بردارند و ببرند  
 زمین : ۲۵۳ (بفتح اول و کسر دوم) زمین گیر  
 زنبق : ۲۴۳ کلیست خوشبو، روغن یاسمن  
 زن یعززد : ۵۱۶ کسی که زنان را به مردان  
 رساند  
 زن جلب : ۵۲۰ کسی که زنتش بدکاره باشد  
 زنج زدن : ۵۲۶ کنایه از بیهوده گفتن،  
 هرزه گویی  
 زنگ : ۷۴ شعاع ماه و آفتاب  
 زهره : ۲۸۳ (بفتح اول) کنایه از دلیری  
 و شجاعت

سپنج سرای : ۴۵۰ منزل عاریتی  
 سپید : ۶۲۵، ۶۱۵ اسبند؛ تخم که برای  
 دفع چشم زخم میسوزند  
 سپیدکاری : ۴۱۲، ۴۱۴، ۶۶۱ کنایه  
 از نفاق و دورویی  
 سپید کردن دندان : ۵۵۹ کتابه از تبسم  
 نمودن  
 ستاک : ۲۱۳ نهالی که از بن درخت سر کشد  
 سهام : ۹۹، ۲۷۰، ۳۲۰ زیوری است  
 مخصوص با سب  
 سفان : ۱۱، ۳۶۳ به پشت خوابیده  
 سفاهه : ۳۰ مخفف آستانه  
 سترون : ۳۴۳، ۴۹ عقیم ؛ بازاینده  
 ستیر : ۶۹۱ سیر  
 سحاب : ۱۸، ۲۸۱ ابر  
 سخط : ۲ خشم  
 سداب : ۲۶، ۳۱، ۵۱۹ گیاهی است مانند  
 پودنه  
 سد کشادن : ۶۹۷ در تصرف آوردن  
 سده : ۵، ۵۲، ۴۷۰ آستانه در و درگاه  
 سراپ : ۲۴ زمین شوره زار که در آفتاب  
 میدرخشد و از دور مانند آب مینماید  
 سرا پرده سپید و سیاه : ۴۲۳ کنایه از  
 روزگارست  
 سراق : ۱۲۰ سرا پرده  
 سراز خط برداشتن : ۲۰۹ کنایه از ایاء  
 و سرکشی است  
 سر جفت کردن : ۱۱ حرف در گوش گفتن  
 سر سری : ۴۶۲ سست گرفتن کار  
 سرسرای : ۶۲۸ آنکه سرش بگردد  
 سرگین : ۶۰۷ فضله حیوانات  
 سرمق : ۲۷۳ شوره گیاه  
 سره : ۳۱۳، ۳۴۲ خوب و نایب ، خالص  
 و پاک

سرهاال : ۲۳۰ مردم سرگشته و سرگردان  
 سرین : ۸۷، ۱۴ کفل و نشسته گاه انسان و  
 چهارپا  
 سعد اکبر : ۶۷۸، ۱۲۵ ستاره مشتری ،  
 اورمزد  
 سعیر : ۷۱، ۱۴۱ دوزخ  
 سغبه : ۱۶۴ فریفته  
 سفت : ۵۷۹ سوراخ سوزن  
 سفندارمذ : ۳۵۲ مخفف اسفندار مذمه  
 دوازدهم سال  
 سقایه : ۶۵۹ ظرفی که بدان آب خورند  
 سقر : ۱۲۶، ۲۵ دوزخ  
 سقظه : ۴۲۰، ۵۵۴، ۶۰۰ بسر درآمدن  
 واقتادن  
 سقمونیا : ۵۱۲ عصاره درختی است مایل  
 بسبزی و زردی تلخ مزه  
 سقنقور : ۱۰۱، ۲۳۰، ۵۴۴ جانوری است  
 که برکنار نیل یافت شود گوشت  
 آن شهوت انگیز است  
 سسك : ۱۷۸ اسبی که رهوار نباشد یعنی  
 بد راه باشد  
 سکنه : ۷، ۴۹، ۵۰ جای سکون و قرار  
 سگ معلم : ۱۰۸، ۳۳۵، ۳۳۷ (بفتح  
 لام) سگ تعلیم داده شده  
 سلب : ۱۱، ۴۹ جوشن و خفتان که بروز  
 جنگه پوشند  
 سلخ : ۴۷ روزی که در شام آن هلال دیده شود  
 سلف : ۳۶۶ شوهر خواهر زن، همزلف  
 سلك : ۱۱ رشته  
 سلوت : ۲، ۳۲، ۴۸۸ خرسندی و تسلی  
 سلوی : ۲ برخی آن را با سمائی که بلور  
 چین باشد یکی دانند  
 سله : ۵۱۸ زنبیل  
 سماك : ۲۷۷ منزل چهاردهم از منازل قمر

سهیل : ۵ نام ستاره است معروف  
 سیر در لوزینه خوردن و دادن : ۲۴۴  
 ۲۴۶ کنایه از شادی با غم آمیختن  
 سیرالسوانی : ۲۶۳ مثل است در سفری  
 که منقطع نشود. سوانی جمع سانیه  
 و آن شتر است که بدان آب کشند  
 سیکی : ۵۱۹، ۵۳۲ شراب مثلیت، شرابی  
 که چندان جوشانند که از سه حصه  
 آن یکی باقی ماند  
 سیلان : ۱۰ ریزش، سیل  
 سیم حلال : ۲۸۲ نقره خالص :  
 میه کاسه : ۷۱۹ بخیل  
 شادروان : ۳۵۶ پرده بزرگ، پرده‌ای  
 که پیش ایوان آویزند  
 شالهنک : ۷۳ کروگان، مرهون  
 شانندن : ۱۴۴ شانه کردن  
 شب پوش : ۶۹۰ جامه خواب و بمعنی کلاه  
 نیز آمده  
 شیر : ۲۳۸ يك بدست  
 شبك : ۲۷۸ دام  
 شبگیر : ۴۰۴ وقت سحر، پیش از صبح  
 شبه : ۷۹ مهره سیاه معروف  
 شیرو شیر : ۶۶ نام فرزندان هارونست که  
 حضرت رسول حسن و حسین را بدان  
 نامها می خوانند  
 شعر سمره : ۸۵، ۱۸۶ کنایه از افراط و  
 تفریط  
 شیخ : ۵۸۲ زمین سخت، دامنه کوه  
 شخص : ۲۵۶ کالبد مردم و جز آن  
 شرج : ۲۸، ۷۰۹ فاصله دامن خیمه،  
 گوشه جامه دان  
 شرزه : ۴۵۱ دندان برهنه  
 شرف : ۳۴۵ جمع شرفه کنکره  
 شربتگ : ۷۳، ۱۴۶، ۲۹۱ زهر، حنظل

و علامت آن دو ستاره است یکی شمالی  
 و دیگری جنوبی اولی را سماک رامج  
 و دومی را سماک اعزل گویند  
 سماک اعزل : ۲۹۷ ستاره است بزرگ و  
 روشن برابر سماک رامج  
 سماک رامج : ۵۹ ستاره است بزرگ بیرون  
 از عوا  
 سمانه : ۷۲۲ پرندهای که بترکی آن را  
 بلدر چین خوانند، کرک  
 سر : ۶۰، ۴۰۲ افسانه، داستان  
 سمک : ۲۷۷ ماهی  
 سمندر : ۴۳۵، ۴۷۸ جانوری معروف است  
 که در آتش نسوزد  
 سموت : ۵۸۰ جمع سمت  
 سمور : ۶۵۴ نام جانوری است از قسم روباه  
 که از پوستش پوستین سازند  
 سموم : ۴۱۳ باد گرم  
 سمین : ۱۳، ۳۷۹ (شدغث) فربه، غث و  
 سمین کنایه از بد و خوب  
 سنبله : ۴۹۰ خوشه  
 سندان : ۲۱۲ آلتی است معروف که  
 آهنگران بدان آهن فولاد گویند  
 سنگ : ۱۲۲، ۳۰۱ سنگینی  
 سنین : ۱۳ جمع سنه بمعنی سال  
 سوار : ۱۳۳ یاره  
 سؤر : ۶۷۹ بازمانده طعام  
 سوس : ۵۶۷ نام شهری است  
 سوفار : ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۹۴ دهان تیر که  
 چله کمان را در آن بند کنند  
 سها : ۵، ۱۵، ۱۷۰ ستاره است باریک در  
 بنات النعش و آن متصل است بـستاره  
 دوم از سه ستاره بنات  
 سهر : ۵۹، ۱۲۵ بیداری  
 سه سانه : ۵۵۵ کنایه از پیاله شراب خوری



شره: ۵۳۲، ۷۳ طمع  
 شست: ۷ قلابی که بدان ماهی شکار کنند  
 شعری: ۴۷۳، ۷۴۱ دیبای منسوب به  
 ششتر  
 شدر: ۵۱، ۱۲۸ شش خانه که در بازی  
 نرد میباشد  
 شعری: ۸۹، ۱ نام ستاره بزرگ روشن  
 که بر دهان کلب الجبار است میباشد  
 شغب: ۵۱، ۲۵۸، ۴۲۳ بد گفتن و بر  
 انگیختن، قتنه و تباهی  
 شگال: ۲۸۱ شغال  
 شگرد: ۲۱۰ (بفتح را) شکار کند  
 شل: ۲۹۱ دست و پای افلیج زده  
 شلفیه: ۵۲۰ (رجوع شود به الفیه)  
 شمامه: ۳۶۲، ۷۲۱ بوی خوش که از چیزی  
 بوئیده شود  
 شمر: ۷، ۲۳، ۱۲۴ آبگیر خرد  
 شمن: ۸ بت پرست  
 شمیده: ۲۲۷ وحشت کرده  
 شنا: ۴۰۲، ۴۱۶، ۷۱۲ شنا  
 شوخ چشمی: ۶۲ بی حیایی  
 شوشه: ۲۱۴ سبیکه زر  
 شهمات: ۴۰۳، ۵۲۹ کنایه از نیست شدن  
 و استیصال و شکست خوردن و باختن  
 باشد  
 شهور: ۱۳ جمع شهر بمعنی ماه  
 شیب: ۳۱ پیری  
 شیر علم: ۷، ۳۱۱ نقش شیر که بر رایت و  
 علم باشد  
 شیم: ۳۴۹، ۳۵۳ نوعی از ماهی که دارای  
 فلس است  
 هین: ۷۱۰ عیب وزشتی  
 صاحب ری: ۵۰۵ کنایه از وزیر است  
 در بعضی از فرهنگها آمده که مقصود

بوعلی سیناست و بعضی دیگر گویند  
 صاحب بن عبادست  
 صاع: ۴۶۵ یمانه است که احکام مسلمانان  
 مانند کفار و فطره بر آن جاریست  
 صاعد: ۳۲۳ بالا رنده  
 صامت: ۱۷۵ کنایه از زیور و نقود و غیره  
 صبح: ۵۸۱ شراب بامدادی  
 صدره: ۵۸۲ قماشیت معروف  
 صدا: ۱۵ انعکاس صوت  
 صرح صمرد: ۱۴۹، ۳۶۲ قصر محکم  
 کنایه از فلک است  
 صرصر: ۱۴ باد تند و باد سخت سرد  
 صره: ۷۵ همیان زروسیم  
 صریر: ۷۰، ۴۸۹ بانگ کردن قلم  
 صوه: ۳۲، ۴۳۰، ۵۸۰ پرده ایست  
 کوچک  
 صفرا: ۵۱۵ خلطی است زرد رنگ از  
 اخلاط چهار گانه که بفارسی آنرا  
 تلخه گویند  
 صمصام: ۲۷۴ شمشیر برنده  
 صمیم: ۳۵۳ ته و پایان چیزی  
 صلب: ۲۸۱ سخت  
 صلب: ۴۶۱ پشت پدر  
 صلصال: ۲۸۱ کل باریک آمیخته  
 صماخ: ۳۱۹ سوراخ گوش  
 صور: ۱۰۱ آنچه اسرافیل روز محشر  
 خواهد دمید  
 صولجان: ۳۶۲ چوگان  
 صوم: ۵۲ روزه  
 صهیل: ۴۳۶ شیهه اسب  
 ضم: ۱۰۸ پیوسته  
 ضو: ۷۲۷ روشنی  
 طارم: ۴۹ خانه بلند، بالاخانه  
 طاعن: ۳۳ نیزه زن

عبره : ۴۹۳ گذشتن و عبور نمودن  
 عبهر : ۹۱، ۳۲۷ نرگس که میان آن  
 زرد باشد  
 ععایی : ۶۶۰ قسمی از خارا که جدامه  
 آن معروف است  
 ععبه : ۲۹۸ آستانه در  
 ععبب : ۵۲۲ ممال عتاب و بمعنی آن است  
 عفار : ۱۸۵ بسر در آمدن  
 ععجین : ۸۶ خمیر و سرشته  
 عدیل : ۱۸ مانند و هم سنگ  
 عذار : ۱۸۷ زیر بنا گوش  
 عذوبت : ۵۸۳ خوش مزگی، کوارائی  
 عرعر : ۲۲۶، ۳۲۸؛ ۴۶۵ درختی است  
 از قسم سرو  
 عرفات : ۵۲ محل ایستادن حاجیان در روز  
 عرفه  
 عروه و ثقی : ۸۶ دست آویز محکم  
 عریق : ۵۰۶ ریشه دار  
 عرین : ۴۸۳، ۳۸۳ بیشه شیر  
 عرپ : ۴۹ زن بی شوهر و مرد بی زن  
 عری : ۳، ۳۶ (بضم عین و تشدید زاء) نام  
 بتی از کفار قریش  
 عسس : ۶۵۷ کسیکه بمحافت شهر بشب  
 گردد  
 عسکری : ۴۷۳ نوعی قند منسوب بهسکر  
 که دهی است در خوزستان  
 عسلی : ۱۵۵ غیار، نشانه‌ای که اهل ذمه بر  
 کتف دوزند  
 عسیر : ۱۰۴ دشوار و سخت  
 عشرعشیر : ۲۵۱، ۲۵۴ حصه دهم از دهم  
 حصه چیز یعنی صدم حصه  
 عصای آفتاب : ۱۶ کنایه از خطوط شعاعی  
 آفتاب  
 عطاس : ۲۶۳ عطسه

طاغی : ۳۴ سرکش  
 طایف : ۴۸۶ مست و لبریز از شراب  
 طایر : ۳۲۴ (نسر طایر)  
 طیل زیر سلیم ماندن : ۳۵۱، ۳۵۴ کنایه  
 از بی‌نام و نشان ماندن است  
 طراد : ۹۱، ۹۵ بیدق و پارچه‌ای که بر  
 سر نیزه و علم است  
 طراز : ۲۵۸ شهری است در حدود چین  
 که خوبان آنجا مشهورند  
 طراز : ۲۵۸ (بکسر اول) علم و نقش جامه  
 طرایف : ۱۴۳ تازه‌ها  
 طرقیدن : ۲۸۱ ترکیدن  
 طره : ۷۸ زلف و موی پیشانی و کنار هر  
 چیز  
 طری : ۱۴۷، ۴۷۲ تازه، باطراوت، نو  
 طسو : ۵۷۲ طسوج و تسو ربع دانگ که  
 مقدار دوحبه است  
 طلایه : ۴۳۹ جمعی از لشکر که دورادور  
 لشکر بکشیك پاس دارند  
 طلی سرده : ۱۶۵ مالیده شده  
 طناب صبح : ۳۱۴ کنایه از خطوط شعاعی  
 طنبور از جوال بیرون آوردن و گردن :  
 ۲۳۸ کنایه از فاش کردن راز  
 طنز : ۵۷۹ فسوس کردن و سخریه  
 طویی : ۱ نام درختی است در بهشت  
 طویی لك : ۶۱۵ خوش باد ترا  
 طویت : ۶۳۸ خوش طبعی  
 طوره : ۳۰، ۴۴۹ خشمگین، خجل  
 طیلسان : ۴۶۹ فوطه‌ای که بر روی دوش  
 اندازند، جامه قاضیان و عالمان  
 طین : ۱۳ گل  
 عاق : ۲۷۰ نافرمان و سرکش  
 عاقله آسمان : ۸۶ ستاره عطارد  
 عامل جان : ۱۰ کنایه از خدا یا عناصر اربعه است

عطاسه : ۷۲۰ در عطسه افتادن ، بیپوده  
حرف زدن  
عظام : ۳۷ ، ۵۳ ، ۳۱۰ جمع عظم بمعنی  
استخوان  
عقار : ۲۷ ، ۱۸۳ (بضم اول) شراب  
عقده گردون : ۲۵۸ کنایه از راس و ذنب  
است  
عققق : ۲۷۳ نام مرغ کوچکی است ،  
عکه  
عقل کل : ۳۶ عقل اول  
عقیله : ۱۲۱ ۷۵۸ اول چیز گرامی ،  
بهترین هر چیز  
عقور : ۴۳۵ سگ کزنده  
عقیم : ۴۵۰ نازا، سترون  
عکس و طرد : اولی بمعنی جامع افراد و  
دومی بمعنی مانع اغیار و طرد و عکس  
از صنایع بدیعی نیز هست  
عکه : ۲۱۴ مرغیست سیاه که بهر بی آن  
را عقق گویند  
علق : ۲۷۳ پاره خون فسرده  
علم زدن : ۹۸۰ ظاهر و آشکار شدن  
عماری : ۵۹۵ کجاوه  
عمیا : ۴۳۸ پوشیدگی  
عنا : ۴۹۹ رنج و اندوه  
عنان امل سبک گردیدن : ۱۳۷ کنایه از  
نومید شدن است  
عنان سبک کردن : ۲۷۶ کنایه از حمله کردن  
و روان شدن  
عنبرین سنبل : ۲۱۵ مراد زلف محبوب است  
عنف : ۲۲ ، ۳۱ درشتی ، ضد رفق  
عنقا : ۱۴۲ سیمرغ  
عنقره : ۶۵۴ بلا و سختی  
عنین : ۴۹ ، ۳۷۹ آنکه خواهش زنان  
ندارد

عوالی : ۳۳ نوك نیزه یا سر آن  
عوایق : ۳۳ موانع  
عود : ۵۷ چوب خوشبوئی که میسوزند  
عویل : ۳۰۲ با آواز بلند گریستن  
عین : ۲۰ (بکسر اول) جمع عین بمعنی  
فراخ چشم  
عیوق : ۸ ستاره ایست سرخ و روشن طرف  
راست کهکشانشان  
غاشیه بر دوش کشیدن : ۳۰۰ ؛ ۳۲۴ غاشیه  
کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال  
امر است  
غالیه : ۲۲ بوی خوشی است مرکب از  
مشك و عنبر و جز آن  
غیوق : ۵۸۱ شرابی که بوقت شام خوردند  
غث : ۱۳ ، ۸۴ ، ۳۷۹ (ضد سمین) لاغر ،  
وقتی با سمین استعمال شود کنایه از  
دو چیز متناقض است مانند بدونیک  
غراب : ۳۸۱ زاغ  
غراب الین : ۷۰۷ زاغ سیاه دشتی که از  
شومی نشستن خود مفارقت میان دوستان  
اندازد  
غرغر : ۲۸ ، ۳۲۷ درون کلو که سر حلقوم  
باشد  
غرم : ۶۴۹ میش کوهی  
غره : ۴۹ روز اول ماه  
غریو : ۲۶ ، ۳۲ ، ۲۰۹ بانگ و فریاد  
غسق : ۲۷۲ تاریکی اول شب  
غضنفر : ۳۶۳ شیر  
غمام : ۹۹ ، ۳۰۵ ابر  
غنم : ۳۰ کوسپند  
غور : ۶۲ انتها ، ته  
غیار : ۱۳۳ ، ۱۸۵ پارچه زرد رنگی که  
یهودیان بردوش خود بجهت امتیاز  
می انداختند

فاتر : ۲۲۰ سست وزبون  
 فاخته : ۹ نام مرغی است  
 فاروق : ۶۶۶ لقب عمر بن خطاب  
 فازه : ۷۲۰ دهن دره و خمیازه  
 فاصله : ۱۵۵ یکی از ادوات عروض  
 فالق : ۷۰۹ شکافنده، فالق الاصباح یعنی  
 آفریننده صبحها  
 فعات : ۳۷ زن جوان  
 ففراك : ۱۴، ۱۷۰ دوالی که برای بستن  
 چیزی از زین آویخته است  
 ففتیان : ۳۷ جوانان و جوانمردان  
 ففيله : ۸۶ رشته تافته  
 ففجی : ۶۴۱ ممال فجاء و بمعنی آن  
 فجاء : ۵۱۵ ناکهانی، مرکب ناکهانی  
 ففحل : ۸۳ نر، کشن  
 ففح : ۵۸۲ تله ای که جانوران را بدان  
 گیرند  
 ففد : ۴۴ زمین هموار  
 ففدك : ۲۷۸ نام دهی است در خیبر و نام  
 باغی که حضرت رسول (ص) بحضورت  
 زهرا بخشیده بود  
 ففذلك : ۶۱۱ باقی مانده، حاصل  
 ففربی : ۲ فربه  
 ففرجی : ۱۸۹ جامه ایست معروف که عوام  
 فرزی گویند  
 ففرخار : ۱۶۶ شهری است از ترکستان  
 منسوب بخویرویان  
 ففرزین : ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۱۳ وزیر شطرنج  
 ففر : ۱۶۰ بشتاب خواندن و نوشتن  
 ففرقد : ۵۶، ۱۵۰ ستاره روشن است در دب  
 اصغر  
 ففره : ۸ افزونی و غلبه بر حریف  
 ففسان : ۹ سنگی که کارد و شمشیر و امثال  
 آن بدان تیز کنند

فستق : ۲۷۳ مغرب پسته  
 فش : ۵۶۷ وش  
 ففصال : ۴۴۷ جدا کننده و مجازا بمعنی  
 دربان و پرده دار و در بیت انوری مراد  
 قصه خوان است  
 ففصیل : ۱۴ دیوار خرد که درون حصار یا  
 درون قلعه و باروی شهر باشد  
 ففضاله : ۲۳۱ باقی مانده از هر چیزی  
 ففطام : ۳۲۰ از شیر باز کردن کودک  
 ففقفور : ۴۸۱ پادشاه چین  
 ففقع : ۸۹۴ کنایه از لاف زدن و  
 تفاخر است  
 ففلاخن : ۸۴ وسیله ای که شبانان و دشتبانان  
 بدان سنگ اندازند  
 ففم : ۹۲ دهان  
 ففك : ۲۷۸، ۷۴۵ نام جانوری است که  
 از پوست آن پوستین سازند  
 ففواق : ۲۷۱، ۷۴۱ آروغ، هکچه که  
 وقت جان کندن عارض گردد  
 ففی : ۵۰۷ سایه اصلی از پس زوال  
 فیروزه مرقد : ۱۴۹ کنایه از آسمان  
 ففادح : ۴۶۱ عیب گوینده  
 ففادم : ۳۴ آینده  
 ففار : ۱۸۴ قیروآن صمغی است سیاه و  
 روغنی باشد سیاه که بر شران کرکین  
 مالند  
 ففار : ۲۴۵ بترکی برف را گویند  
 ففاقم : ۳۳۲ حیوانی است شبیه بسنجاب  
 ففبروس : ۵۶۷ قبرس  
 ففذف : ۶۵۳ بیدی نسبت دادن، دشنام  
 ففرايه : ۶۸۴ قدح، شیشه شراب  
 ففران : ۱۶، ۱۱۰ قرین شدن و اتصال چیزی  
 بچیزی و در اصطلاح نجوم یکجاشدن  
 دو کوكب از جمله کواکب سیاره

سوی شمس در برجی بیک درجه و به  
یک دقیقه

قوة العين : ۳۱۵ نورچشم

قرطق : ۲۷۳ کرتنه و پیراهن

قرع : ۲۰۵ کوفتن

قمر : ۷۳۷ ابریشم و جامه ابریشمین

قصب : ۵۸۱ خرماى خشك كه در دهان  
ریزه شود

قفقاو : ۲۱۶ غرغاو، كژكاو، نام گاو است

قصب : ۲۲، ۵۱، ۲۴ جامه‌ای که از کتان

تنگ و ابریشم بافتند

قضیم : ۳۳۲ علف و جوستور

قطمیر : ۲۵۴ پوست باریك و نازك كه بر

استخوان خرما می باشد

قفا : ۴۷ پس سر

قفار : ۱۹۰ جمع قفر بمعنی بیابان بی

آب و گیاه

قلاپ : ۴۵۲ کسی که زر ناراواسکه زند

قلاش : ۳۴، ۶۱۹ مجرد و بی چیز

قلة المبالاة : ۵۵۴، ۵۹۶ کمی اندیشه

قلبان : ۱۳۷، ۵۵۵ دیوث و بی غیرت

قلج : ۲۳۰ بترکی شمشیر را گویند

قماری : ۴۴۴ نام شهری در هندوستان که

عود آنجا بسیار معروف است

قنطار : ۲۵۴ چرم گاو پراز زر و جواهر

و بعضی گفته اند یکصد و بیست من نقره

یا طلا

قنوت : ۵۸۰ دعای نماز

قواضب : ۳۳ شمشیر های برنده

قوال : ۵۵۰ ملایفه سازنده و نوازنده

قوره : ۶۳۴ پوست بالائی پنبه (در قز هنگها

باغین ضبط شده)

قئ : ۷۳۷ رد طنام

قیفال : ۶۶۷ نام رکی است معروف

قیفال از دست مردمك دیده زدن : ۲۸۵

کنایه از خون گریستن

کابوك : ۵۴۶ کبوتر خانه و آشیانه مرغان

کات : ۳۶ شهر است از ماوراءالنهر نزدیک

خوارزم

کاج : ۵۴۵، ۱۸ سیلی که بر کردن کناه

کار زنند

کار بند : ۱۹۹ محکوم و فرمان بردار

کاررا باهی : ۲۸۴ یعنی در کار کوتاهی و تقصیر

مکن

کاس : ۲۶۲ پیاله

کانون : ۵۰، ۳۷۲ آتش دان

کبش : ۲۹۹، ۵۱۸ کوسفند نر

کغائب : ۳۴ جمع کتیه بمعنی لشکر

کتیب : ۵۲۲ معال کتاب و بمعنی آن

کحال : ۲۹۸ سرمه کش ، کسیکه سرمه

دوا در چشم مردم کند

کحل : ۲۲۵، ۳۲۶، ۴۵۷ سرمه، سنگ

سرمه، هر چه در چشم کشند

کحیل : ۳۰۲ چشم با سرمه، چشم سرمه کون

کدیه : ۴۵، ۳۰۲، ۵۲۸ کدائی

کذی و کذی : ۱۸۶ چنین و چنان

کراسه : ۷۲۰ دفتر و کتاب

گرام : ۳۱۴ جمع کریم بمعنی بزرگوار

کرب : ۵۰ اندوه

کرت : ۱۸۳، ۴۱۶ بار

کردر : ۴۳۵ زمین سخت

کرفس : ۵۱۹ رستنی باشد که از آن ترشی

سازند

کرك : ۲۷۸ صعوه ، بلند چین

کروت : فربه (قصب و کروت مانند غت

و سمین است)

کسل : ۲۹۱ تنبلی

کسبی: ۲، ۴۸۹ کاسنی  
 کشخالی: ۵۶۹ قلتبانی و دیوئی  
 کشف: ۱۶۴، ۲۵۶ سنگ پست  
 کشفکاب: ۵۲۰ آتش جو  
 کشفکنجیر: ۲۷۲ سنگی که بمنجنیق بر باره  
 حصار زنند  
 کفی: ۱۶۵، ۲۲۴ خوشی و تندرستی  
 کعب: ۴۳۶ چیزیکه زیر پیاله و فنجان  
 سازند تا بزمین درست تواند نشست  
 کعب غزال: ۲۸۶ نام حلوائی است  
 کفارت: ۶۱۴ آنچه بدان گناه رانان چیز  
 نمایند از صدقه و روزه و مانند آن  
 کف چنار: ۲۸۵ برگ درخت چنار  
 کف الحظیب: ۱۷، ۲۹ دست حنا بسته،  
 صورتی است از جمله چهل و هشت  
 صورت فلك البروج  
 کفاه: ۳۱۹ جمع کافی بمعنی دانایان  
 کارگذار  
 کفحه: ۱۳۳ شکافته  
 کفش خواستن: ۴۱۸ انتقال نمودن از جای  
 بجایی، کوچ کردن  
 کفیده: ۲۲۰ تر کیده، شکافته  
 کفیل: ۲۹۸ پذیرفتار، ضامن  
 کلانه: ۷۲۳ کلان، بزرگ و بهتر  
 کلاه بر سر کسی نهادن: ۲۷ کنایه از معتبر  
 شردن و عظیم و انمودن  
 کلاه نهادن: ۵۱۴ کنایه از فروتنی و  
 عجز  
 کلیره: ۴۵۴، ۶۳۶ سخن نادرست و  
 بی معنی  
 کله: ۲۲۳ پرده تنگ، پشه بند  
 کلیل: ۳۰۱ کند  
 کماجر: ۵۱۲ چنانکه رویداده  
 کماهی: ۴۹۱، ۴۹۷ چنانکه هست

کمر از میان کسی فاشادن: ۴۱۱ کنایه  
 از معزول گردانیدن است  
 کمر فستن: ۶۲ کنایه از ترك رفت و آمد  
 کردن  
 کناس: ۴۵۴، ۵۶۱ آنکه خاشاک خانه  
 روبود، خاکروب  
 کتام: ۲۷۳، ۳۲۴ بیشه، آرامگاه دادن  
 کتب: ۴۹، ۲۸۴، ۶۷۱ ریسمانی که از  
 پوست کتان بتابند  
 کشت: ۵۷۵ کنیسه، معبد یهود  
 کن فکان: ۱۷۲، ۴۷۳ باش پس بود  
 کوب: ۴۸۳ ضرب و آسیبی که از چوب  
 و سنگ و امثال آن بکسی رسد  
 کوتوال: ۳۶۷ نگهباننده قلعه و شهر  
 کوز: ۱۰۶، ۲۸۹ کوز، خمیده  
 کوس خوردن: ۱۸، ۸۸ آسیب رسیدن  
 کوس کردن: ۹۸۳ تقاره زدن و آواز بر  
 آوردن  
 کوشك: ۵۱۳ قصر، کاخ  
 كوك: ۹۵، ۱۸۰ کاهو و آن منوم و خواب  
 آور است  
 کونکار: ۹۵، ۱۸۰ خشخاش و پوست آن  
 كول: ۶۰۶ اسب کندرو  
 کون خر: ۶۲ بی عقل و احمق  
 کهذاب: ۵۲۰ کاه دودی که برای بیماری  
 اسبان کنند  
 کهکشان: ۵۵۴ مجره، آسمان دره  
 کیادت: ۵۵۴ رسوایی  
 کیس: ۲۶۲ کیسه  
 کیک در پاچه: یا کیک در پاژه: ۲۲۹، ۷۱۹  
 بی قرار و مضطرب کردن  
 کیل: ۶۷۴ پیمانه  
 کیله: ۵۳۶ پیمانه، پیمایش  
 کماز: ۲۵۹ انواع مقراض کنه سر شمع

لخ : ۶۷۱ گیاهی است که در آب روید و  
 از آن بوریا و حصیر بافند  
 لم : ۶۰۹ مخفف لم (بکسراول وفتح دوم)  
 یعنی برای چه، چرا  
 لمعه : ۹۶ زیانه آتش  
 لوت : ۶۰۷ لقمه بزرگ  
 لوزینه : ۲۴۴، ۲۴۶ حلوائی است که از  
 مغز بادام و پسته پزند  
 لهب : ۵۰ زبانه زدن آتش  
 لهجه : ۴۷۱ (بضم اول) ناشتا شکن  
 مسا : ۱۵ شامگاه  
 مابقی : ۶۴، ۲۰۶ آنچه باقی مانده  
 مابین : ۱۲۹ جدایی، فرق  
 ماحضر : ۶۱، ۲۰۶ آنچه حاضر است  
 مادر باغ : ۴۹ زمین  
 مادر غر : ۵۶۹ مادر قعجه  
 مار اسفند ۶۱۵ نام ملکی که موکل بر  
 آب است  
 مار افسای : ۴۵۰ کسی که مار را افسون  
 کند و بگیرد  
 ماهی مشعری : ۳۱۶ برج حوتست که خانه  
 مشتری است  
 مایده : ۴۱۸ خوان پراز طعام و نعمت  
 ماء همین : ۱۳، ۸۶ آب کوآرا  
 میاهی : ۴۹۷ افتخار کننده  
 میرهن : ۴۷ ثابت شده بابرهان  
 مفال : ۲۸۱ فرمان پادشاهی، حکمنامه  
 مفلک خاکی : ۵۶۶ برجهای نور و سنبله  
 و جدی  
 مجاهر : ۴۷۷، ۲۳۱، ۶۱۳ خزانه دار،  
 کسی که تعهد پول قمار کند  
 مجتازی : ۴۷۷ سرکشی  
 مجدر : ۸ آبله دار  
 مجرفه : ۱۳۱ ظرفی که خاک از خانه بدان

گیرند  
 مگ : ۶۰۱ کلام و سخن  
 مگ زدن : ۷۰۰ سخن گفتن  
 ممران رکاب داشتن : ۲۸۷ استوار و ثابت  
 قدم در جنگ بودن  
 مربه دران بان داشتن : ۲۸۲ کنایه از مکرو  
 حيله نمودن است  
 مرد پای حوض گردیدن : ۵۹۷ کنایه از جای  
 خطرناک گردیدنست  
 مرزه : ۴۵۱ مار بزرگی که سر بزرگ  
 داشته باشد، افعی  
 مری : ۴۵۶ اندازه معینی از زمین، جریب  
 مری : ۴۶۹ فعل امر از مصدر گریستن  
 مروت : ۱۲۷، علاج و چاره  
 مفساد : ۱۲۴، ۵۴۹ رها کردن تیرازشت  
 مفساد نامه : ۷۲۰ منشور و فرمان پادشاهی  
 گنده پیر : ۵۵۸، ۶۵۵ زن پیر و سالخورده  
 گنج : ۲۶، ۵۰ (بضم اول) گنجایش  
 گو : ۷۲۷ کودال، مفاک  
 گوز : ۵۱ بمعنی جوز و گرد کان  
 گوشوار فلك : ۳۱۵ کنایه از ماه نو  
 گوهر مظهر : ۲۳۴ کنایه از اصل نیکو  
 لات : ۳، ۳۶ نام بت جماعت ثقیف  
 لاقتم : ۴۳۸ (بفتح نون) مخواب  
 لاس : ۲۶۳ نوعی از ابریشم پست  
 لایع : ۳۴ بازیگر  
 لاف یاش : ۱۷۷ لاف زن و کسی که دعوی  
 بی اصل کند  
 لالا : ۱۶ درخشنده و تابنده  
 لام : ۳۲۲ سپید و بلی که بر بنا گوش  
 اطفال جهت دفع چشم زخم مانند  
 لایه : ۹۷ رده و چینه دیوار  
 لباچه : ۶۸۹ بالاپوش، نوعی از قبا  
 لجه : ۸، ۲۲۶، ۴۶۶ میانه آب دریا

مدر: ۲۱۰: کلوخ و کنایه از زمین باشد  
 مدروس: ۱۸، ۶۰۶: جامه کهنه  
 مدری: ۳: تخت. در کتب عربی بمعنی شانه آمده  
 مدغم: ۸۰: پیوسته و درهم رفته  
 مرا: ۱۹۳: ستیزگی، دشمنی  
 مردم: ۴۴۱: مردمك چشم  
 مردم گیاه: ۵۸۳: گیاهی است که بیخ آن شبیه بسر آدمی است  
 مرده ریگ: ۴۵: فرومایه و ناقص  
 مرزگوش: ۶۶۰: نباتی است از ریاحین خوشبو  
 مرعش: ۶۶۰: نوعی از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود  
 مرقد: ۱۴۹: خوابگاه و مجازاً بمعنی قبر  
 مروق: ۵۵۲: مصفا و صاف کرده شده  
 مری: ۳۴۴: (ممال مرا) ستیزگی، دشمنی  
 مزبله: ۶۴۶: جای سرکین انداختن  
 مزجاة: ۲۵۲: کم، اندك  
 مزرد: ۵۶: زره دار  
 مزكوم: ۳۴۸: بیمار زکام  
 مزیح: ۷۲۸: ممال مزاح و بمعنی آن  
 مسام: ۲۲۶: سوراخهای بغایت باریك بدن که در زیر بن مواست  
 مسعمار: ۱۶۳: عاریت آورده شده  
 مسعه: ۸۸، ۱۱۸، ۷۳۱: طعمه مرغان  
 شکاری و بمعنی مطلق طعمه هم آمده  
 مسجور: ۳۵۰: پر و مالا مال از آب  
 مسح: ۴۱۶، ۷۰۷: نوعی از کفش که صالحا و امرا در پا کنند  
 مصرع: ۶۹، ۱۲۸: شتاب کننده، پیک تیز رفتار  
 مسمار: ۴۷۲: میخ  
 مشاطه: ۷۹: آرایش کر

بیرون برند  
 مجره: ۱۱۶، ۵۶، ۱۸۱: کپکشان  
 آسمان دره  
 مجمر: ۲۰: آنچه در آن عود سوزند، آتشدان  
 مجمع البحرین: ۳۸۱: جای پیوسته شدن دو دریا  
 مجیر: ۷۲، ۲۴۸: پناه دهنده  
 محاق: ۱۱۹، ۱۵۷، ۴۱۸: آخر ماه پاسبه  
 شب آخر از ماه  
 محامد: ۳۱۳: جمع محمده بمعنی ستایش و خصلت نیک  
 محروم: ۶۸، ۲۲۹، ۵۴۳: گرم مزاج، گرم شده از خشم  
 محضر: ۴۸۸، ۵۷۶، ۷۴۱: شهادتنامه، سجل قاضی  
 محموم: ۵۱۲: تبار  
 محول: ۴۱: گرداننده  
 مختالب: ۳۴: جمع مغلِب بمعنی چنگال  
 مخیر: ۲۰: باطن  
 مخدرات: ۳۱۵: جمع مخدره بمعنی زن پرده نشین  
 مخراق: ۲۷۱: دره ای که گناهکاران رازند  
 مخطط: ۱۴۹: صاحب جمال، خط دار از هر چیزی  
 مخطی: ۴۹۷: خطا کننده  
 مغلِب: ۲۴، ۱۵۶: چنگال  
 مخنت: ۵۴۴: کسی که او را از رجولیت انداخته اند  
 مدام: ۳۰۸، ۳۰۹: می و شراب، همیشه  
 مداهنت: ۱۷۰: ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد  
 مدبران فلك: ۲۱۰: مراد سیارگانست  
 مدخر: ۱۲۴: اندوخته  
 مدخل: ۵۵: (بضم اول) بیخ



مشعرند : ۶۹۶ آلتی که درود گران بدان  
چوب را صاف و هموار کنند  
مشفدر : ۳۳۷ متحیر ماخوذ از ششدر است  
مشکر : ۲۱۵ شکار مکن  
مشهد : ۵۳۳ مرد شعبده باز  
مشیب : ۲۶ پیری  
مشیمه : ۲۰۸ پوستی است که بچه در وی  
باشد  
مصاب : ۲۹ مصیبت زده  
مصحف : ۱۱۹ قرآن  
مصروع : ۱۵۲ بر زمین افکنده شده، بیمار  
صرع  
مضلل : ۲۹۴ صیقلی دادن  
مصوص : ۵۱۹، ۶۸۸ سیخ کباب، مرغ  
یا گوشت بره که با سبزی درآمیزند  
و کباب کنند  
مصیب : ۲۹، ۴۹۰ نیک رسنده، صواب  
یابنده  
مضا : ۳۵۷ گذراندن، امضاء  
مضرای : ۴۵۲ کبوتران مضرای یعنی در  
دام افتاده  
مطیر : ۷۱ بارنده  
معاتب : ۳۴ عتاب کننده  
معاز الله : ۷۶، ۳۳۰ پناه بخدا  
معجز : ۱۲۱ مقنع و روپوش زنان  
مع الفرامه : ۷۲۰ با تاوان و زیان  
معلق : ۲۷۶ هر چه از وی چیزی درآویزند  
معلق : ۲۷۲ آویزان  
معلم : ۷۸، ۱۰۹، ۳۳۹ حریر و پارچه  
منقش  
مفرق : ۴۱۷ زرباف  
مفتی : ۲ فتوی دهند، حاکم شرع  
مفضل : ۴۱۳ نیکوئی کننده  
مقام : ۲۲۱ قمار باز و حریف

مقایس : ۷ جمع مقیاس بمعنی اندازه ها  
مقری : ۵۳۴ کسی که قرائت قرآن تعلیم دهد  
مقعد : ۵۵ زمین گیر  
مقنع : ۷۸ بر سرافکندنی زنان  
مقود : ۵۶ لگام و ریسمان مهار  
مکاوحت : ۱۴۶ آشکارا دشنام دادن  
مکوکب : ۵۶ ستاره دار  
مل : ۳۴، ۱۶۲ شراب  
ملا : ۱۶ پر بودن، و در فلسفه بصد خلا اطلاق  
میشود  
ملاهی : ۴۹۷ بازیها  
ملحم : ۲۱۵ نوعی از قماش  
من : ۲ (من و سلوی) غذاهای آسمانی است  
که بر قوم موسی نازل شد  
من این : ۳۸۱، ۷۰۷ از کجا؟  
منجنیق : ۸۴ آلتی که بوسیله آن سنگ  
بقلمه پرتاب کنند  
منجوق : ۴۲۹ ماهچه علم  
منحول : ۳۸۲، ۴۵۵، ۴۷۲ شعر و سخن  
دیگری بر خویشتن بر بسته  
مندیل : ۳۰۱ دستار و دستارچه که بر میان  
بندند  
منطقه : ۱۵۰ دایره موهومی که وسط حقیقی  
کره باشد  
منقح : ۶۷۸ پاک کرده شده  
منکوس : ۵۴۸ سرنگون  
منوب : ۵۵۶ شخص مورد نیابت  
منهل : ۲۹۴ چشمه  
من هو : ۷۰۷ کیست او؟  
منهی : ۲۲۱، ۴۱۴ (بضم اول) خبر دهنده  
من یرغب : ۵۲۰ که مایل است؟  
من یرید : ۱۶۹، ۴۸۷ که می افزاید؟  
مواجب : ۴۶۰ حقوق خدمت، راتبه و وظیفه  
مورد : ۱۵۱ کلر لنگ، بگل پرورده

ناگزرد : ۱۳۰ ضروری و واجب  
نام افتادن بر چیزی : ۳۶ واقع شدن نامبر  
آن چیز

نامی : ۴۸۳ بالنده، نمو کننده  
نامیه : ۱ قوتی است در جسم حیوانی و نباتی  
که جسم را در طول و عرض و عمق  
بالیدگی بخشد  
نان در انبان یافتن : ۴۲۸ کنایه از موجود  
و مهیا یافتن اسباب معاش  
ناوگ : ۶۱، ۱۹۳، ۴۰۹ چوبی است که  
تیر را در میان آن گذاشته و سپس  
می اندازند

ناووس : ۵۶۷ گورستان زردشتیان  
ناهب : ۳۴ غارت گر  
ناهی : ۴۹۶ باز دارنده  
نایزه : ۳، ۹، ۳۹۶ بی میان تهی، لوله  
نبی : ۷۳۳ (بضم اول) قران  
نهره : ۴۸۹ منزل هشتم از منازل قمر  
نجی : ۶۴ نجات یابنده  
نجاس : ۲۶۲ من  
نخاس : ۱۶۵ برده فروش  
ندب : ۵۱، ۲۵۷، ۳۴۱ گروقمار  
نذیر : ۷۱ ترساننده  
نرد : ۱۲۹ تنه درخت و ساقه آن که شاخ  
و گره نداشته باشد  
نراد : ۳۴۱ نرد باز  
نرگس : ۲۲۰ عیهر و کنایه از چشم  
محبوب

نرم تمام : ۳۲۵ اسبی که رام باشد  
نزل : ۱۵۲ (بضم اول) مهمانی و آنچه پیش  
مهمان می آورند

نسا : ۱۷ زنان  
نسر طایر : ۲۲۲ سه ستاره است و عوام آن  
را شاهین ترازو خوانند  
نسر واقع : ۳۲۴ سه ستاره است و عوام آن

موزه : ۳۰۱ کفش  
موزه خواستن : ۹۷۴ کنایه از عزم سفر  
کردن است  
موزه نهادن : ۴۱۸ کنایه از اقامت کردن  
و توقف نمودن  
موزه وصال : ۷۳ کنایه از ماندگی و پای بند  
موکل : ۳۳ بر کماشته  
مولع : ۴۱، ۲۰۷ (بفتح لام) حریص،  
آزمند

موید : ۳۳۴، ۷۰۳ زاری کردن  
مهار بر سر کردن : ۱۳۴ کنایه از مطیع  
و منقاد کردن و بودن است

مهب : ۲۸۵ محل وزیدن  
مهاب بگز پیمودن : ۵۰۳ کنایه از کاریهوده  
کردن

مهر فروشدن : ۱۱ کنایه از عمر تمام و زایل  
کردیدن

مهرسان : ۵۶۵ پائیز  
مهر گیا : ۲۱۰، ۴۱۳، ۴۲۰ رجوع  
بمردم گیاه شود  
مهنا : ۱۰۱ گوارا  
مهند : ۵۶ شمشیر هندی

میانه زیر : ۱۷۸ اسب زبون و میانه فرو رفته  
میاه : ۴۱۶ جمع ماء بمعنی آب  
میزیدن : ۶۰۳ بول کردن

میفارنگ : ۴۱ کنایه از سبز رنگ است  
ناجخ : ۲۱۹، ۳۷۶ نیزه کوچک  
ناز دادن : ۲۶۷ کنایه از بازی کردن  
با اطفال خردسالست

ناس : ۲۶۲ مردم  
ناف هفته : ۴۹، ۲۰۶ کنایه از روز  
سه شنبه

ناضج : ۵۳۱ گوشت پخته، میوه رسیده

باشد ، اسب جنیبت  
 نهالی : ۱۶۷ دوشك  
 نهاوند : ۲۲۹ نام مقامی از دوازده مقام  
 موسیقی  
 نهین : ۸۳ سربك، سرتنور  
 نیم دست : ۶۷ مسند كوچك  
 واسطه عقد : ۵۰۷ كوهر بزرگی كه در  
 وسط كوهرهای كلوبند قرار میگیرد  
 واقعه ۳قتن : ۱۳۱ توصیف كردن و مدح  
 نمودن  
 والاژ : ۳۳۰ رده دیوار  
 والی عقرب : ۴۶۵ ستاره بهرام زیرا برج  
 عقرب خانه مریخ است  
 واهب : ۳۴ بخشنده  
 وتد : ۱۵۵ در لغت بمعنی میخ و در علم  
 عروض عبارت از لفظی است از سه حرف  
 مركب باشد  
 وتر : ۵۸۰ (بكسر اول) طاق یا هر عدد  
 كه طاق باشد و بهمین معنی است  
 نمازوتر  
 وثاق : ۴، ۳۲، ۱۷۸ خانه واطاق  
 وجه : ۹۷ درد  
 وجل : ۲۹۱ ترس  
 وجه باقی : ۲۴۳ در اصطلاح محاسبان  
 تيمه‌ای كه از جمع مانده باشد  
 وجه فاضل : ۲۴۴ زیادتى كه مودى از ابواب  
 جمعى خود بدیوان بدهد  
 وحل : ۷۰۷ كلی كه ستور در آن درماید  
 ورد : ۱۲۹ (بكسر اول) بر آب آیندگان  
 ورد : ۱۲۹ (بفتح اول) گل  
 وسخ : ۵۸۲ چرك، ریم  
 وسن : ۲۱۰ مقدمه خواب، چرت  
 وضع : ۷۲ ضد شریف  
 وطا : ۱۷۰ لباس

را سه پایه ديك خوانند  
 نسیج العنكبوت : ۵۸۰ تار عنكبوت  
 نسیج الوجد : ۵۸۰ یكانه وفرد  
 اشور : ۲۴، ۸۱، ۲۳۲ زنده شدن  
 نشید : ۵۵۲ شعر خواندن و آواز بلند  
 كردن  
 نصاب : ۳۰ آن مقدار كه زكوة بر آن  
 واجب شود، مال و سرمایه  
 نصل : ۱۱۶ پيكن تیر و پيكان نیزه  
 نطاق : ۲۷۰ كمر بند و اهل هیئت دوائری  
 را كه تدویر و افلاك خارج مركز گویند  
 بچهار قوس مختلف قسمت کرده اندو  
 هر قسمی را نطاق گفته اند  
 نطق زدن : ۳۸۳ سخن گفتن  
 نعامه : ۷۲۱، ۳۵۳ شتر مرغ  
 نفاذ : ۳ روان شدن حكم  
 نفايه : ۲۴۵، ۲۵۲ سیم ناسره و كم بها  
 نفع صور : ۱۰۱ در دمیدن صور  
 نفق : ۲۷۲ راه باریك در زمین  
 نقس : ۲۰ سیاهی دوات  
 نقش آذری : ۴۷۲ بت آذری  
 نقل : ۵۱۹ (بضم نون) آنچه بعد از شراب  
 خوردند مانند ترشی و كمباب و غیره  
 نکال : ۲۸۳ عقوبت و سزا  
 تكبا : ۱۳۲ بادی است كه از مهب خود  
 برگردد و میان دوباد وزد  
 نم : ۴۳۸ (بفتح اول) بخواب  
 نماز بردن : ۲۵۷ خدمت و بندگی كردن  
 لمط : ۲۱ روش، كونه  
 نوال : ۲۸۴ نعمت و بخشش  
 نوان : ۹ خمیده و لاغر  
 نوائب : ۳۳ (جمع نائبه) مصیبت ها  
 نوبت : ۹۰ نقاره  
 نوبتی : ۲۹۲ اسبی كه همیشه بزین زین

هندوی هفتم چرخ : ۲۶۳ ستاره زحل  
 هنگ : ۷۴ وقار و اعتبار، هوش و حلم  
 هوان : ۱۲، ۳۷ خواری و مذلت  
 هور : ۶۵۵ آفتاب  
 هویاهو : ۵۱ غوغای شادی کنان  
 هی : ۵۰۸ کلمه‌ای باشد که بجهت آگاهانیدن  
 از روی تهدید و نخوف کوبند  
 هیجا : ۳۹، ۳۱۰، ۴۷۶ جنگ، کارزار  
 هیناهین : ۳۷۹ شتاب در شتاب، زودزود  
 هیولانی : ۵۶۸ منسوب بهیولی که بمعنی  
 اصل و ماده است  
 هیولی : ۲۲۷ اصل و ماده در هر چیز  
 هیون : ۲۱۶ شتر تندرو  
 یار غار : ۳۹ کنایه از دوست رازدار  
 یاره : ۱۹۶، ۴۳۶ دست برنجن  
 یازان : ۱۷ آهنگ کنان و قصد کنان  
 یازیدن : ۵۹۴ دست دراز کردن و بالیدن  
 یافه درای : ۴۵۱ یافه درای، بیهوده گوی  
 یالیت : ۴۸۱، ۵۵۵ ای کاشکی  
 یسرقان : ۱۱ بیماری که رنگ بدن رازدر  
 سازد  
 يزك : ۲۷۷، ۵۹۴، ۷۴۶ عده کمی از  
 سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از  
 سپاه خصم با خبر شوند  
 یسار : ۳۷۹ توانگری  
 یکنه : ۵۶۰ یکنه  
 یلدا : ۴۳۳ شب اول زمستان که درازترین  
 شب است  
 یلمق : ۲۷۳ مغرب یلمه بمعنی قبا  
 یوزبان : ۱۰۶ نگهباننده یوز و یوز نام  
 جانوری است شکاری  
 یوم الحساب : ۵۱۶ روز شمار  
 یوم : ۳۳۰، ۷ دریا  
 یمك : ۲۷۸ نام ساقی است

وغا : ۴، ۱۶ جنگ  
 وفد : ۱۳۴، ۴۱۶ گروهی که برسولی و  
 ایلچی گری روند  
 وفاد : ۵۴۲ روشن و فروزنده  
 ولا : ۱۰۱ پیایی کردن کاری  
 ولات : ۳۶، ۵۳ جمع والی  
 ولوع : ۶۲۲ آزمند شدن  
 وهق : ۲۷۲ کمند  
 ويك : ۱۶۸، ۴۳ کلمه‌ایست که در محل  
 ترجم کوبند  
 ویل : ۲۹۱ فتنه  
 هابط : ۳۲۳ فرود آمده  
 هات : ۳۶ اسم فعل امر است بمعنی  
 بیاروبده  
 هاله : ۱۲۴ خرمن ماه، دایره‌ای که شبها  
 از بخار بردور ماه بهم میرسد  
 هاویه : ۱۵۱ آخرین طبقه دوزخ  
 هایا های : ۴۵۱ غوغای ماتم زدگان  
 هبا : ۵۸ غبار و مجازاً بمعنی خوار و ناچیز  
 هبوط : ۲۸۲ هبوط ستاره در هر برج  
 مقابل شرف اوست که در برج مقابل  
 آن واقع شده  
 هراه : ۴۰۳ هرات  
 هرب : ۵۱ گریختن  
 هر هفت : ۱۵۹ کنایه از زیب و زینت  
 هزار اسب : ۱۴ نام قلعه خوارزم  
 هزاره : ۹۵ جنبشی که از ترس خصم در میان  
 لشکر بهم رسد  
 هزاران : ۱۱، ۲۸۱ جمع هزار بمعنی شیر  
 درنده  
 هل : ۵۱۸ (بکسر اول) بهل، بگذار  
 هماره : ۵۵۷ مخفف همواره بمعنی همیشه  
 همال : ۲۸۹، ۲۸۵ قرین و همنا  
 هنجار : ۱۸۳ راه و جاده



## فهرست های اعلام

فهرست نامها والقاب و کنیه های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها



## فهرست نامها و القاب و کنیه‌های اشخاص

آبى (نام قبیله) ۷۳۶، ۷۳۷	ابوالحسن فراهانى ۱۰۶۳	انیر (انیر الدین) ۷۳۰
۱۱۰۷	ابوالحسن علی باخرزى ۱۱۳۰	۷۳۴، ۱۱۳۶
آدم ۵۹۵، ۵۷۶، ۵۳۳	ابوحنیفه ۱۱۲۳	احمد ۷۰۱، ۵۳۶، ۵۱۱
۵۹۷، ۶۳۰، ۶۰۴	ابوخرزه ۱۰۵۰	۷۰۶، ۱۰۰۱
۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۶	ابوریحان بیرونى ۱۰۵۵	۱۱۰۶
۶۵۹، ۶۸۲، ۷۰۷	۱۰۵۷	احمد (پیروز شاه) ۷۰۱
۱۰۲۸، ۱۰۴۳	ابوسعبد هند ۱۰۹۵	احمد دامغانى ۱۰۶۵
۱۱۰۹، ۱۱۱۳	ابوطالب خاتونى ۱۱۰۹	احمد ساوى ۱۰۶۵
۱۱۲۲	۱۱۱۵	احمد لیث ۵۶۷
آذر ۱۰۶۶	ابوطالب نعمه ۵۲۴، ۵۲۸	اخطل ۷۴۸، ۷۳۶
آرش ۵۴۹	۶۷۸، ۹۶۰، ۶۷۸	ادریس ۶۴۸
آزر ۸۷۰، ۸۵۹	۷۵۴، ۱۰۳۷	ارشدالدین ۶۷۵
آصف ۷۵۲، ۷۲۱، ۶۹۸	ابوعامر (شیخ) ۶۴۶	ازرقى شاعر ۱۰۹۵
۱۱۰۸	ابوعلى سینا ۱۱۳۱	اسحاق (خواجه) ۵۳۳
آل عمران ۹۵۵، ۱۰۵۴	ابوالفرج (رونى) ۱۰۵۳	۶۱۵، ۱۰۹۲
آل یاسین ۵۲۸	۱۰۵۵، ۱۰۶۱	اسدالله ۵۲۴، ۱۱۱۵
ابراهیم ۱۰۱۷، ۱۰۶۶	۱۰۶۳، ۱۱۰۰	اسد بندگان ۶۱۹
۱۱۰۲	۱۱۰۱، ۱۱۰۲	اسفندیار ۶۴۷، ۷۰۴
ابلیس ۶۵۹	۱۱۰۳	اسکندر ۵۴۰، ۵۷۲، ۵۸۴
ابوبکر ۱۱۰۱، ۱۱۱۲	ابوالفتح ۱۰۸۶	اسماء ۵۱۴
۱۱۳۰	ابوالمعالی (محمد مستوفی) ۶۸۵	اسماعیل ۵۷۶، ۱۱۲۲
ابوتمام ۱۱۳۴	ابولهب ۱۰۶۰	اعشى ۱۰۵۰
ابوالحسن ۶۰۶، ۹۵۵	ابونواس ۱۱۳۲	اغر ۱۱۱۴
ابوالحسن عمرانی ۵۲۱	ابى ۷۴۸، ۱۱۳۸	افراسیاب ۷۰۴
۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۸	ابى الولید ۱۰۶۵	اکرم ۵۶۷
۶۱۹، ۶۲۴، ۶۷۰	اتسز (خوارزمشاه) ۱۰۱۷	اکفی الکفاة ۶۳۴
۷۱۷، ۷۲۹، ۹۵۵	۱۱۰۸، ۱۱۰۷	الب ارغو ۵۳۵، ۶۷۶
۹۸۲، ۱۰۳۸		الغ جانداربك ایتانج ۶۵۱
۱۱۲۱		۶۵۲



١٠٩٢	، ٨٤٠، ٨٣٨، ٨٣٧	الياس ٥١٥
اوحدا الدين (انورى) ٥٤٣،	، ٨٤٥، ٨٤٤، ٨٤٢	امرؤ القيس ١٠٩٠
، ٦٧٨، ٦٧٥، ٦٠٩	، ٨٤٨، ٨٤٧، ٨٤٦	امير المؤمنين ٧٢١
٧٥٣	، ٨٥٢، ٨٥١، ٨٤٩	انورى ٥٢٠، ٥١٦، ٥١١
اويس ٩١٨	، ٨٥٦، ٨٥٤، ٨٥٣	٥٤٢، ٥٣٧، ح ٥٣٥
ايوب ٥٨٢، ٦٩٨	، ٨٦٧، ٨٦٦، ٨٥٨	، ٥٦٢، ٥٥٥، ٥٥٠
باستان ١٠٤٥	، ٨٧٩، ٨٧٨، ٨٧١	، ٥٧٨، ٥٧٥، ٥٦٩
بدرالدوله (خاصبك) ٥٩٣	، ٨٨٥، ٨٨٤، ٨٨١	٥٨٣، ٥٨٠، ٥٧٩
بدرالدين (سنقر) ٦٥١،	، ٨٨٩، ٨٨٨، ٨٨٧	ح ٥٨٩، ٥٨٦، ٥٨٩
٦٥٢	، ٨٩٥، ٨٩٢، ٨٩١	، ٦٠٤، ٥٩٦، ٥٩٢
بدرالدين (طوطى) ٥١٨	، ٩٠٢، ٨٩٩، ٨٩٨	، ٦١١، ٦١٠، ٦٠٩
بديع الزمان ٦٣٧	، ٩٠٩، ٩٠٨، ٩٠٣	، ٦٣٢، ٦٢٤، ٦٢٣
برمك ٥١٧، ٦٧٠	، ٩١٢، ٩١١، ٩١٠	، ٦٤٦، ٦٣٧، ٦٣٥
بلقرج ، بهاءالفرج رجوع	، ٩١٧، ٩١٤، ٩١٣	، ٦٦٢، ٦٩٥، ٦٤٨
شود	، ٩٢٢، ٩٢١، ٩١٩	، ٦٧٨، ٦٧٥، ٦٦٥
بليقيس ٥٩١، ١٠٨٤	، ٩٢٩، ٩٢٨، ٩٢٤	، ٧٢٣، ٧٠٢، ٦٩٥
بنى اسرائيل ١٠٤٩، ١٠٥٠	، ٩٤٣، ٩٤١، ٩٣٥	، ٧٢٦، ٧٢٥، ٧٢٤
بهاء الدين على ٥٧٢، ٥٧١	، ١٠٥٣، ١٠٤٦	، ٧٣٠، ٧٢٩، ٧٢٨
بهاء الدين ٥١٧، ١١١٤	، ١٠٥٨، ١٠٥٧	، ٧٤٤، ٧٤١، ٧٤٠
بهاء الدين محمد ١١١٩	، ١٠٧٦، ١٠٦١	، ٧٥٣، ٧٥٢، ٧٤٧
بوابوب انصارى ٥٨٧، ٧٣٨	، ١٠٧٩، ١٠٧٧	، ٧٦٩، ٧٦٨، ٧٥٦
بوبكر ٦٤٧	، ١٠٨٤، ١٠٨٢	، ٧٧٥، ٧٧١، ٧٧٠
بوبكر ربابى ٥٤٤	، ١١٠٠، ١٠٩١	، ٧٧٨، ٧٧٧، ٧٧٦
بوجهل ٥٢٥	، ١١٠٤، ١١٠٣	، ٧٨٣، ٧٨٢، ٧٨١
بوالحسن (ابوالحسن) ٥٦٠،	، ١١١١، ١١٠٩	، ٧٨٧، ٧٨٦، ٧٨٤
٦٢٠، ٦٥١	، ١١١٣، ١١١٢	، ٧٩١، ٧٩٠، ٧٨٩
بوالحسن عمرانى ٥٣٠،	، ١١١٧، ١١١٥	، ٨٠٢، ٨٠١، ٨٠٠
٦٢٥، ٧٥٣، ٧٣٠	، ١١٢٠، ١١١٩	، ٨٠٦، ٨٠٤، ٨٠٣
٩٨٢، ٩٥٥، ٧٥٤	، ١١٢٢، ١١٢١	، ٨١٠، ٨٠٩، ٨٠٧
بوزر ٧٨٤	، ١١٢٤، ١١٢٣	، ٨١٨، ٨١٥، ٨١١
بوطالب (مير) ٥٢٤	، ١١٢٩، ١١٢٨	، ٨٢٢، ٨٢١، ٨٢٠
ابوطالب نعمه ٥٩٥، ٧٥٣،	، ١١٣٥، ١١٣٣	، ٨٢٦، ٨٢٥، ٨٢٣
٩٤٨، ٩٥٣، ٩٦٣	، ١١٤٠، ١١٣٨	، ٨٣٢، ٨٣٠، ٨٢٩
٩٧٣، ٩٧٤، ٩٢٢	اوحدا الدين (اسحاق) ٥٣٣،	، ٨٣٦، ٨٣٥، ٨٣٤

خالد بن ولید ۱۰۵۰	جمال الدين اصفهانی (موصلی)	۱۰۳۶ ، ۱۰۳۸
خدیجه ۱۰۸۲	۷۳۴ ، ۱۱۳۶	بو طیب ۵۶۴
خضر ۵۱۵ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴	جمال الدين محمد ۵۵۶	بوعلی سینا ۵۱۱ ، ۵۱۲
۸۱۷ ، ۱۰۴۴	جمال الدين مسعود ۶۶۴	۶۵۹
خلیل ۶۴۶ ، ۱۰۴۴	جمشید ۶۴۳	بو الفتوح ۸۵۶
داود ۵۹۱	جوهر ۹۶۹	بوفراس ۷۲۰ ، ۱۰۹۰
دجال ۱۰۴۳	حاتم طائی ۶۲۱ ، ۶۶۶	بوالفرج (بلفرج) ۶۷۷ ، ۷۳۴
ذوالخمار ۱۰۷۲	۷۱۷ ، ۷۳۶ ، ۷۴۷	بوالمظفر ۱۱۰۲
ذوالقرنین ۷۰۷ ، ۸۸۴	۷۵۸ ، ۹۸۲ ، ۱۰۲۷	بیروز شاه (احمد) ۵۳۵ ح؛
ذوالنون ۱۱۰۲	حافظ (خواجه) ۱۱۰۵	۵۹۹ ، ۷۰۱ ، ۷۴۳
رستم ۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۸۰	حسان ۵۹۱ ، ۶۸۰ ، ۱۰۶۵	۷۴۷ ، ۹۹۹ ؛ ۱۰۷۶
۷۰۴ ، ۷۴۳ ، ۹۸۲	حسام الدين ۷۰۶	۱۱۰۳ ؛ ۱۱۰۴
۱۰۷۷ ، ۱۰۲۷	حسن ۱۰۶۳	۱۱۰۸ ؛ ۱۱۱۱
رشیدالدین ۷۲۱ ، ۷۲۲	حسن غزنوی (سید) ۱۱۰۱	بیروز شه (طغیان نسکین)
۱۰۷۷ ، ۱۱۰۸	۱۱۰۲ ، ۱۱۳۶	۱۰۲۷ ، ۹۹۰ ، ۹۶۸
رضوان ۵۴۳	حسن علی اسحاق ۹۷۸	تاج الدین حسن محتسب
رقاشی ۱۱۳۲	حسین ع ۷۰۶ ، ۱۰۶۳	۱۱۰۹
رکن الدین مفتی ۱۰۷۳	۱۱۳۴	تاج الزمان ۵۶۵
زال ۷۰۴	حمدالله مستوفی ۱۰۵۴	تاج صالح ۵۲۹
زردشت ۵۷۶ ، ۱۱۲۲	حمید الدین ۵۱۵	ترکان خاتون ۵۹۰
زلیخا ۵۱۵	حمیدالدین (قاضی) ۵۲۳	ثقة الملوک ۹۲۵
زمخشری ۱۰۶۲	۵۴۱ ، ۵۴۲ ح	جبرئیل ۵۳۴ ، ۵۹۰ ، ۱۰۴۴
زنکی (امیر) ۶۸۰	۵۸۰ ، ۵۸۳ ح ، ۶۰۹	ججی (جوجی) ۵۷۲
زهر ۱۰۹۴	۶۱۲ ، ۶۶۵ ، ۶۷۸	جرجیس ۶۵۹
زین الدین عبدالله ۵۷۴ ، ۶۰۹	۱۱۰۹	جربربن عطیه ۱۰۵۰
سامری ۱۰۹۰ ، ۱۰۹۱	حمیدی ۶۷۹	جعفر ۱۱۱۲
سدیدالدین ۵۷۶	حنین ۷۰۷ ، ۷۱۰ ، ۱۱۳۴	جعفر خطاط تبریزی ۱۱۲۲
سدید حمدون ۱۱۰۲	حوا ۶۴۸ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹	جلال الدین سیوطی ۱۰۹۰
سدید فقیقی ۷۵۹	حیدر (میر) ۵۲۰ ، ۵۴۰	جلال الدین عمر ۱۰۶۳
سراجی ۵۷۵ ، ۱۱۲۲	۶۴۷ ، ۹۸۲ ، ۱۱۰۱	جلال الوزراء ۷۵۴
سعد ۵۱۴	۱۱۱۰	جم ۷۲۱
سعدالدین ۵۵۴ ، ۶۶۶	حیدر رازی ۱۱۱۰	جمال الدین اصفهانی (شاعر)
۷۳۷	خاصبک ۵۹۳	۶۰۶ ح
سعدالدین اسعد ۵۲۷	خاقان ۵۶۵ ، ۸۴۴	
	خاقانی ۱۱۳۶	

طاهر ۵۱۶	‘ ۱۰۸۴ ، ۱۰۶۵ ‘	سکندر ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۴۰
طغیان تکین ۹۹۰	۱۰۸۶	۷۱۷
طغرائی رجوع به عزیزالدین	شجاع الدین ۷۲۹	سلجوق ۶۶۶
شود	شجاعی ۷۲۹، ۷۲۸، ۶۶۲	سلمان ۷۸۴، ۵۲۵
طغرل ۱۱۱۱	شداد بن عاد ۱۱۰۶	سلول ۱۱۳۸، ۷۴۸
طغرل (میر) ۵۹۷	شرف الدین ۶۲۰	سلیمان ۵۴۳، ۵۲۸، ۵۱۲
طفقاج خان ۱۱۰۴	شرف الدین علی یزدی ۱۱۳۹	۵۸۸، ۵۹۱، ۶۴۳
طوطی بك بن مسعود ۵۱۸	شمس ۱۱۲۵، ۵۹۶، ۵۴۵	۶۷۹، ۷۳۴، ۷۶۲
۵۹۳	شمس دین فیروز ۶۵۶	۷۸۴، ۸۴۳، ۸۸۸
طوطی بك (ناصر الدین)	شمس قیس رازی ۱۰۹۵	۹۷۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۸
۱۰۰۶، ۶۹۷	۱۱۱۲، ۱۱۱۱	۱۰۷۲، ۱۰۸۴
طیان ۶۸۰، ۵۹۱	شمس الکفاه ۷۷۳	۱۱۰۳، ۱۱۰۶
ظہیر فارابی ۱۱۳۸	شمعون ۱۱۰۲	۱۱۰۸، ۱۱۱۲
عادیان ۶۱۸	شهاب (خواجہ) ۵۱۶	۱۱۳۶
عبادی ۱۰۹۱	شهاب الدین ابوالفتح ۶۱۰	سمائی ۶۸۷ ح
عباس خوشک ۷۵۳، ۱۱۴۰	شهاب زکی ۷۴۶	سنائی ۶۸۷، ۱۰۴۶
عبدالله ۱۱۳۸، ۱۰۸۲	شهابک ۵۱۶	سنجر ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۷۳
عبدالرحمن سیوطی ۱۰۹۰	شهاب مؤید ۵۷۸	۵۷۴، ۵۸۸، ۶۱۰
عبدالرحمن صوفی ۱۰۵۹	شہریار (خواجہ) ۷۴۹	۶۴۸، ۶۹۷، ۶۹۹
عثمان ۱۱۱۲، ۱۱۰۱	شیرین ۵۷۸، ۵۱۵	۷۱۳، ۸۳۲، ۸۴۴
عذراء ۵۱۴	شیطان ۶۷۹، ۱۰۴۳	۸۶۱، ۹۹۴، ۱۰۵۶
عرب ۵۷۴	صابر ۶۸۷	۱۱۶۵، ۱۱۰۶
عزالدین ۵۹۴، ۶۶۶	صابی ۵۰۱	۱۱۱۳، ۱۱۱۲
عزیزالدین طغرائی ۵۸۳ ح	صاحب ۵۰۱	۱۱۳۳، ۱۱۳۴
۱۱۲۴، ۶۶۹	صالح ۶۴۶	سندباد ۷۳۶
عزیز شادخی ۷۳۴	صفی الدین عمر مفتی ۱۱۰۹	سنقر بدرالدین ۶۵۱، ۶۵۲
عزیز مصر ۱۱۰۵	صفی محمد تاریخی ۵۲۵	سنقر خاص ۵۹۸
عصمة الدین (رضیة الملوك)	صفی الدین موفق ۵۷۸، ۵۳۸	سهراب ۷۰۴
۷۳۵، ۶۱۴	۱۱۲۳	سهل کدا ۷۵۳، ۱۱۴۰
عضد الدین ۶۹۷	صلاح صالحی ۶۵۸، ۷۳۴	سوزنی ۱۱۰۹
علاء الدین حسین ۱۱۱۹	۱۱۳۵	سیف ۶۲۴
علاء الدین محمد ۶۰۴	صلاح (خواجہ) ۵۷۹	سیف اسفرنگ ۶۴۸ ح
۱۰۷۳	۱۱۲۲	۱۰۵۱
علی ۷۳۶، ۷۰۶، ۶۴۷	ضحاك ۷۰۴	سیف الدین ۷۴۹
	ضیاء الدین مودود ۶۳۳	شادی آبادی ۱۰۵۲، ۱۰۵۷

کمال‌الدین مسعود ۵۳۲	۱۰۵۰ فخر رازی	۱۰۳۷، ۹۴۸، ۷۴۹
کمال‌الزمان ۶۸۸، ۶۵۵	فخرالزمان اسحق ۶۱۳	، ۱۰۶۳ ، ۱۰۶۵
کمال مستوفی ۵۶۶	فخری (خواجہ) ۱۱۲۲، ۷۴۱	، ۱۰۹۴ ، ۱۰۷۲
کمالی (شاعر) ۱۰۶۳، ۶۷۲	فراہانی (ابوالحسن) ۱۰۵۴	، ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۰
لالا بك ۷۲۴	، ۱۱۰۳ ، ۱۰۸۴	۱۱۳۰، ۱۱۱۵
لقمان ۵۷۲، ۶۸۷، ۶۷۹	، ۱۱۰۵ ، ۱۱۰۴	عالی مہتاب ۶۴۱، ۱۱۲۹
۱۰۷۷، ۶۹۸	، ۱۱۱۴ ، ۱۱۱۲	۱۱۳۰
مافی ۸۷۰	، ۱۱۱۸ ، ۱۱۱۶	عماد ۷۵۷، ۱۱۴۰
متنبی (شاعر) ۱۰۹۱	فرخی ۷۳۴، ۱۰۶۵	عمادالدین ۵۸۶، ۵۸۷
مجدالدین ۵۸۲ ح، ۵۸۴	فردوسی ۶۵۹	۱۱۰۱، ۱۰۷۶، ۹۴۶
۸۴۶، ۸۲۰، ۷۶۶	فرزدق ۱۰۵۰	، ۱۱۰۴ ، ۱۱۰۳
مجدالدین (ابوالحسن) ۵۲۱	فرعون ۷۵۱، ۱۰۴۴	۱۱۱۱
۵۴۸، ۵۳۴، ۵۲۹	فرہاد ۵۱۵، ۵۸۷	عماد رازی ۹۴۶
، ۶۲۰، ۶۱۹، ۶۰۶	غفرید ۱۰۲۸	عمادغزنوی ۱۱۱۱
، ۷۱۷، ۶۷۰، ۶۲۴	رفریدعارض ۵۶۷	عمادی ۷۶۰
، ۹۸۲، ۷۳۰، ۷۲۹	فریدالدین کاتب ۵۳۲	عمر ۹۹۵، ۷۲۶، ۱۱۰۱
۱۱۲۱، ۱۰۳۸	۷۰۶، ۷۲۸ ح ۱۱۱۶	عمر عبدالعزیز ۱۰۹۴
مجدالدین (ابوطالب نعمہ)	فریدلنک ۶۳۱	۱۱۱۲
، ۵۲۸، ۵۲۵، ۵۲۴	فریدون ۵۸۸، ۷۰۴	عمران ۶۷۹
۱۱۱۵، ۵۹۵	فلاطون ۶۸۷	عمزاد ۱۰۴۰
مجدالدین زین المعالی ۹۳۰	فیروز شہ ۵۸۷	عمرو عنتر ۶۴۷
مجدالدین شمس الکفاۃ	قارون ۵۲۸، ۵۶۵، ۵۷۸	عمیق ۵۴۲ ح
۷۷۳	، ۶۹۸ ، ۶۲۵، ۵۸۲	عنصری ۱۰۶۵، ۵۶۸
مجدالملک ۵۲۹	۱۱۲۲، ۱۱۰۷، ۷۳۳	عوف بن ربيع ۱۰۷۲ ،
مجیرالدین علی ۱۰۶۳	۱۱۳۵	۱۱۰۸
محمد (ص) ۵۵۶ ، ۷۲۶	قباد ۵۸۸	عیسیٰ ۹۰۴، ۱۰۵۴، ۱۰۶۶
۱۱۰۱، ۱۰۶۰	قوام ۵۶۶	۱۱۲۳
محمد بہروز ۱۰۶۱	قوام الدین حسن ۶۸۷	غزالی ۱۱۱۲
محمد بن الموید البغدادی	قصر ۸۴۴	فاروق ۶۶۶
۱۱۱۹	کریم ۵۶۶	فاطمہ ۱۰۹۴
محمد رازی ۵۶۶	کریم الدین ۶۷۷، ۷۲۴	فتوحی ۷۵۳، ۷۵۲، ۵۶۹
محمد بن زبیدہ ۱۱۳۳	کسری ۱۰۲۷	۱۱۰۹
محمد شادی آبادی ۱۰۶۵	کلیم ۵۸۸، ۷۵۱، ۱۰۱۷	فخرالدین آبی (امیر)
محمد مستوفی ۶۸۷	۱۰۴۴	۷۳۶
محمد یوسف ۷۰۸	کمال‌الدین بخاری ۱۰۶۳	فخرالدین (فخر دین) ۶۹۳

نجيبك طوسى ۵۶۷	موسى ۵۱۱، ۶۷۹، ۷۵۱	محمود ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۳
نصرة الدين (ملك) ۵۸۵	۹۰۴، ۱۰۴۹، ۱۱۰۵	۵۶۸، ۱۱۰۸
نصير خباز ۷۲۰	۱۱۳۸، ۱۱۳۵	محموديان ۵۲۳
نظام الدين احمد مدرس ۱۱۰۹	موسى كاظم (ع) ۱۱۱۵	مخلص الدين ۱۱۰۲
نظام الملك ۵۹۳، ۷۵۲	موفق سبعى ۵۳۸	مخلص غزال ۶۱۹
۱۱۳۹	مودود ۱۰۲۲، ۱۱۲۵	مريم ۵۷۹
نظامى عروضى ۱۱۱۷	مودود احمد ۵۶۱، ۶۳۳	مسعود ۵۱۷، ۵۱۸، ۹۸۰
نصوح ۸۵۶	۱۱۲۱	مسعود سعد سلمان ۱۰۴۴
نعمه ۵۲۴	مودود شاه ۵۶۴، ۵۷۳	مسيح ۵۷۹، ۱۰۷۳
نوح ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۵۷	۱۱۲۲، ۵۹۷	مصطفى ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۸۷
۶۴۶، ۶۴۳، ۵۸۲	مؤيد الدين ۵۶۴، ۶۴۲	۵۹۱، ۷۳۸، ۱۰۳۷
۹۶۷، ۸۵۶، ۸۱۸	۱۱۲۵	۱۱۰۱، ۱۰۴۳
۱۰۶۸، ۱۰۴۴، ۹۷۱	ميرآب مرو ۱۱۰۷	مصعب ۱۱۳۲
۱۰۷۱	ميرداد ۶۹۵	معزى (امير) ۱۰۶۵
وامق ۵۱۴	ميرميران ۱۰۸۶	۱۱۳۳، ۱۰۹۵
وحيد دستگردى ۶۰۶ ح	ميمون بن قيس ۱۰۵۰	معن زائده ۷۱۷
وطواط ۱۰۷۷، ۱۱۰۸	ناصر دين ۱۰۵۵	معين ۱۰۲۲
هاروت ۸۶۱	ناصر الدين طاهرو وزير ۵۱۳	معين حدادى ۵۶۷
هارون الرشيد ۱۱۳۱	۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۷	مقتفى ۹۹۴
۱۱۳۳، ۱۱۳۲	۵۵۹، ۵۸۱، ۵۸۲	ملكشاه بن محمود ۱۱۳۹
هامان ۱۰۴۴	۱۱۱۳، ۶۸۷	ملكشاه (ملكشه) ۶۴۸
هود ۱۰۶۲، ۱۰۶۸	ناصر الدين طوطى بك ۶۹۷	۷۱۱، ۷۵۲، ۷۵۴
ياجوج ۵۱۲، ۱۰۴۳	ناصر الدين (مودود شاه) ۵۲۹	۹۶۶، ۱۰۶۵
يعقوب ۷۰۶، ۷۷۳، ۹۰۶	۵۹۷، ۱۱۲۲	۱۱۳۹
۱۱۰۲	ناصر الدين (قاضى) ۵۲۹، ۷۳۳	ملك الموت ۵۸۰، ۵۹۷
يعين سرخسى ۵۶۷	۱۱۳۵	۶۰۴، ۶۲۹
يوسف ۵۱۵، ۵۶۰، ۷۷۳	نجم قوال ۵۵۰	منصور رئيس مرو ۱۱۰۸
۸۹۷، ۱۱۰۲، ۹۰۶	نجيب ۶۳۱، ۶۶۸	منصور (خواجه) ۶۷۸ ح
۱۱۱۱	نجيب سپهسالار ۱۱۲۵	منصور بن سعيد ۱۰۵۳
يوسف (مير) ۵۵۹	نجيب الدين كاتب ۶۶۱	منصور عامر ۵۵۱
يونس ۱۱۰۲، ۱۱۱۱	نجيب كفشگر ۹۶۰	مهدى ۵۰۳، ۱۰۴۳
		مؤمن سرخسى ۵۲۷

## فهرست نام جاها واقوام وملتها

فارس ۱۱۳۴	خراسان ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۵۳	احد ۵۲۴
فدك ۱۰۹۴	، ۸۰۹، ۶۲۲، ۶۱۳	اخط ۱۰۹۴
قاي ۱۰۹۴	، ۸۹۱، ۸۶۴، ۸۴۴	ايران ۵۰۵
قبه اسلام ۷۰۱، ۱۰۴۳	۱۰۵۲، ۹۸۵، ۹۷۷	بست ۵۴۷
قريش ۱۰۸۲	، ۱۰۸۹، ۱۰۵۸	بصره ۵۴۷
قندهار ۶۱۹، ۶۷۰	۱۱۲۷، ۱۱۰۹	بغداد ۱۰۸۰، ۹۸۳، ۶۶۵
كابل ۱۰۴۵	خزرج ۱۰۶۵	بلخ ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۱۶،
كتابخانه آستان قدس (حاشيه)	خلج ۱۰۸۰	، ۷۵۴، ۷۳۴، ۷۰۱
۵۹۲، ۶۴۸، ۶۵۶	خوارزم ۱۰۱۷، ۹۵۳، ۵۳۵	، ۱۰۰۰، ۱۰۴۳،
۶۷۸، ۱۰۹۵	۱۰۵۶	، ۱۰۸۴، ۱۱۰۹،
كتابخانه مجلس شوراي ملي	دجله ۶۲۲، ۹۸۳	، ۱۱۱۱، ۱۱۱۵،
۱۱۳۹	روم ۱۰۲۶	۱۱۲۲
كر بلا ۱۱۳۴	ري ۵۷۵، ۹۴۶، ۱۰۴۰	بنونعمه ۱۱۱۵
كشمير ۸۴۴	، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸	بنی اسرائیل ۱۰۹۱
كعبه ۵۷۶، ۵۷۵، ۶۲۲	، ۱۱۱۰، ۱۰۸۹	بيت معمور ۱۰۴۵
۶۴۹، ۷۰۱، ۷۰۳	۱۱۳۹	ترکستان ۱۰۸۰
۱۰۵۶، ۱۰۴۳، ۷۴۴	سبا ۱۰۸۴	ترمد ۵۷۵، ۷۱۵، ۷۳۴،
۱۱۳۶	سرخس ۷۳۲، ۷۵۴	، ۱۱۱۱، ۱۱۰۴
كنانه ۱۰۵۰	سمرقند ۹۷۷، ۱۰۸۴	۱۱۲۲، ۱۱۳۶
كنعان ۷۵۲	سومناث ۵۲۳	توران ۵۰۵
كوفه ۱۱۳۲	شادخ ۷۳۴	جيحون ۵۸۸، ۶۲۲،
لیدن ۱۱۱۷	طائف ۶۶۵	، ۶۲۵، ۹۵۴، ۹۶۷،
مدينه ۱۰۹۲	طور (كوه) ۱۰۹۱، ۱۱۰۵	۱۱۱۱
مرو ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴	طوس ۶۷۱، ۶۵۸	چين ۷۶۶، ۱۰۲۶
۶۲۶، ۶۵۲ ح	عراق ۹۸۵، ۹۹۲	حنين ۱۰۷۲
۶۶۵	عسكر ۸۵۰	خاوران ۸۴۶
مشهد ۱۱۳۵، ۱۱۰۸	عمان ۵۴۳	ختا ۱۰۵۲
مكه ۷۰۱، ۱۰۴۳، ۱۰۹۲	غور ۵۵۷، ۹۸۶، ۱۰۴۵	ختلان ۵۸۵، ۱۰۴۵
موصل ۱۱۳۶، ۷۳۴	۱۱۱۹	ختن ۱۰۵۲

ديوان انورى	۱۱۷۸	
هرى ۶۵۲،۶۲۸،۵۷۰	۱۱۳۵	منصوریه ۹۹۵،۵۱۳
هزار اسب ۱۰۵۶،۹۵۳	نوبهار ۶۱۹	مصر ۱۱۰۵،۷۵۲
هند ۱۱۳۴	وخش ۱۰۰۰	نای ۱۰۴۴
يمك ۱۰۹۴	هرات ۱۱۳۰،۱۱۲۸،۷۳۴	نخشب ۵۸۶
يهود ۱۰۷۲	۱۱۴۶	نشابور (نیشابور) ۹۸۶،۵۷۰
		، ۱۱۰۹ ، ۱۰۸۴

## فهرست نام کتابها

قاموس ۱۰۹۷  
قرآن ۶۹۹، ۱۰۵۰، ۱۰۹۲  
، ۱۱۰۵ ، ۱۱۰۶  
، ۱۱۰۸ ، ۱۱۱۳  
۱۱۳۳  
کارنامه بلخ ۱۱۱۵  
اللائی المصنوعه فی احادیث  
الموضوعه ۱۰۹۰  
لباب الالباب ۱۱۱۹  
مجمع الامثال ۱۱۰۴  
مجمع الفصحاء ۱۱۴۰  
مخزن الادویه ۱۱۰۴  
مستطرف ۱۱۳۴  
المعجم فی معایر اشعار المعجم  
۱۰۹۵، ۱۱۱۱  
مقامات بدیع ۵۲۳  
مقامات حریری ۵۲۳  
مقامات حمیدی ۵۲۳  
منتهی الارب ۱۱۰۴  
نزهة القلوب ۱۰۵۴  
نقایس الفنون ۱۰۹۹ ،  
۱۱۰۰  
هدایة الفقه ۱۱۲۳

رشیدی (فرهنگ) ۵۶۱ ،  
۶۸۹  
سروری (فرهنگ) ۱۰۵۳  
شرح چغمینی فارسی ۱۱۰۲  
شرح دیوان انوری از فراهانی  
۱۰۵۴ ، ۱۰۵۵ ،  
۱۰۶۳  
شرح دیوان انوری از شادی  
آبادی ۱۰۶۵  
شرفنامه ۱۰۵۲، ۱۰۵۳ ،  
۱۰۶۱ ؛ ۱۰۶۸ ،  
۱۰۶۹ ، ۱۰۹۲ ،  
۱۰۹۵ ، ۱۰۹۹ ،  
۱۱۰۰ ، ۱۱۳۶  
شفا ۶۵۹  
شهنامه ۶۵۹  
صحیح بخاری ۱۰۷۱  
صحیح مسلم ۱۱۰۱  
صورالکواکب عبدالرحمن  
صوفی ۱۰۵۹  
عقدالغرید ۱۱۳۳  
غیاث اللغات ۱۰۵۰  
فرهنگ ایران زمین ۱۱۱۵

آندراج ۱۱۰۵  
اختیارات بدیعی ۱۰۹۵  
اصطلاحات الشعرا ۱۰۵۵  
بحار الانوار ۱۰۹۰  
بحرالاجواهر ۱۰۹۹  
بهار عجم ۱۰۹۹  
تاج العروس ۱۱۰۴  
تفسیر کبیر ۱۰۵۰  
تفسیر کشاف ۱۰۶۲  
التفهیم ۱۰۵۵، ۱۰۵۷  
جهانگیری (فرهنگ) ۵۶۱  
۶۸۹ ، ۶۴۸  
چهارمقاله ۱۱۱۷  
حلل مطرز ۱۱۳۹  
حماسه ۱۱۳۴  
خرنامه ۱۱۰۹  
خلاصة اللغة ۱۱۰۵  
خواص الاشیاء ۱۰۹۵  
دیوان ازرقی ۱۰۹۵  
دیوان انوری ۱۰۵۴، ۵۱۱  
دیوان جمال الدین اصفهانی  
۶۰۶  
دیوان سنائی ۱۰۴۶





## فہرست جلد اول

صفحہ / سطر - نادرست - درست	صفحہ / سطر - نادرست - درست
۱۷۷ / ۳ : باز شود پس - باز شو و پس	۲ / ۳ : بیضات - بیضاست
۱۸۲ / ۱۲ : کرک - کرک	۶ / ۴ : نسب - سبب
۱۹۰ / ۱۷ : کرد کل - کرد و کل	۷ / ۷ : نشاط - نشاطی
۲۱۶ / ۱۱ : نوید - نوند	۱۴ / ۹ : شد - شه
۲۱۹ / ۴ : آن اختیار - اختیار	۴۵ / ۵ : شرعریعت - شریعت شعرا
۲۲۷ / ۶ : تو پیش - تو بیش	۴۶ / ۱ : مجدالدین بن - مجدالدین
۲۳۴ / ۲ : غیور - قصور	۵۷ / ۹ : مفقود - مفقود
۲۳۴ / ۱۱ : بد کویت - بد کویت	۵۷ / ۱۰ : مفقود - مقصود
۲۳۸ / ۱۲ : غریب - عزب	۷۸ / ۵ : بانی نیازی - با بی نیازی
۲۴۴ / ۷ : یک تو - ده تو	۸۳ / ۱۰ : بستان - بستان ۷
۲۴۵ / ۷ : چو جور - ز جور	۸۴ / ۹ : قابلست - قابلست
۲۵۶ / ۱۳ : برآرد آواز - برادر آواز	۸۶ / ۱۱ : کو کہ - کو کہ
۲۵۷ / ۱۵ : دست چون - دست خون	۹۱ / ۱۱ : یا بت - تا بت
۲۶۲ / ۱۱ : نسیانند - نسیانند	۱۱۲ / ۱۰ : بکائی - تکابی
۲۶۲ / ۱۷ : بحر - ابر	۱۱۶ / ۶ : ذ و - ذروہ
۲۶۳ / ۶ : آب یاس - آب باس	۱۲۶ / ۳ : مهر از تو - مهر تو از
۲۷۴ / ۳ : چون زوزق - چون جوزق	۱۳۶ / ۶ : حربش - حرفش
۲۷۹ / ۶ : بیرنگک - بیرنگک	۱۴۵ / ۱۲ : در کنج خانہ - در کنج خانہ
۲۸۸ / ۱۱ : بجست - نجست	۱۴۹ / ۹ : سایہ و خورشید - سایہ خورشید
۳۰۶ / ۱۶ : صیام - صیام	۱۵۲ / ۱۱ : قیاس کمان - قیاس و کمان
۳۲۹ / ۱۲ : زاول بیای - زاول بیای	۱۵۶ / ۱۵ : چرخ - خرج
۳۵۲ / ۶ : کہ پی - کہ بی	۱۵۹ / ۱۵ : نہنہان ونہ آشکار - نہنہان بل آشکار
۳۵۹ / ۶ : آسان - و آسان	۱۶۴ / ۱۵ : بد کویت - بد کویت
۳۶۲ / ۴ : ۱۴۰ - ۱۴۱	۱۶۵ / ۴ : ہندو بار - ہندو وار
۳۷۱ / ۹ : پیوستہ - پیوستہ	۱۶۶ / ۱۸ : راہ ترا نہصدبار - راہ ترانہصد بار
۴۰۰ / ۵ : جود تو پیش - جوزا پیش	۱۶۷ / ۱۸ : ولینعمت بود - ولینعمت من بود
۴۰۶ / ۱۰ : تخت - بخت	۱۶۷ / ۱۸ : شنگار - شنگار یا شنگار
۴۱۵ / ۱۲ : رباه - زبہ	۱۶۸ / ۸ : کن فیکن - کن فیکون
۴۱۶ / ۸ : خستہ - جستہ	۱۷۷ / ۲ : کور شد - کوشد
۴۳۸ / ۱۱ : دیو را - دیو از	

صفحه / سطر - نادرست - درست  
 ۸ / ۴۵۹ : پاس - باس  
 ۹ / ۵۰۴ : عالی - عالم  
 ۳ / ۵۰۸ : بخلاف - بخلافت

صفحه / سطر - نادرست - درست  
 ۱۴ / ۴۳۸ : که زیاست - که زباست  
 ۱ / ۴۴۶ : ۱۸۱ - ۱۷۹ باست؟  
 ۱۵ / ۴۵۷ : همی پوشم - همی پویم

### غاطنامه جلد دوم

۱۷ / ۵۹۵ : جهد نخواهم - عهد بخوام  
 ۸ / ۶۱۹ : پندار - بندار  
 ۴ / ۶۲۲ : نسج - نسج  
 ۸ / ۶۲۷ : نگرانند - بگرایند  
 ۱۰ / ۶۳۲ : ببند مهر - ببند و مهر  
 ۵ / ۶۳۵ : دلم تنگ - دلم تل  
 ۱۳ / ۶۴۶ : قصه آن کو - قصه آن کو  
 ۱۷ / ۶۴۶ : و دوید - و برید  
 ۱۵ / ۶۵۴ : غنقره - غنقره  
 ۷ / ۶۵۷ : بیشروبی شور که بسیمان را  
 بی شر ویشور که بی سیمان را  
 ۳ / ۶۶۲ : آسمان زايد - آسمان آید  
 ۲۲ / ۶۸۹ : شاهم - بهاشم  
 ۹ / ۶۹۸ : روی صاد - روی ضاد  
 ۳ / ۷۱۸ : شب فطرت - شب فترت  
 ۸ / ۷۲۴ : و وان - و آن  
 ۲۲ / ۷۲۷ : آسیابان غور - آسیابان عو  
 ۷ / ۷۲۹ : چو کودکی - چو کردکی  
 ۹ / ۷۳۱ : پشت - پیشست  
 ۹ / ۷۳۹ : یارت - یا رب  
 ۲۱ / ۷۴۰ : ح: فواحب - بواجب  
 ۱۳ / ۷۵۰ : بمهر و مه - بمهر مه  
 ۱۴ / ۷۵۳ : کم از ایشانی - کم از انسانی  
 ۱۷ / ۷۵۴ : تاوان هست - تاوان نیست  
 ۶ / ۷۶۸ : تاز - تازه  
 ۶ / ۷۷۰ : یاقوت جزع - یاقوت و جزع  
 ۴ / ۷۷۲ : حاصلت - حاصلست  
 ۲ / ۷۸۲ : آزار و درد - از آرزوی

۴ / ۵۲۱ : من قصب - کز قصب  
 ۲ / ۵۲۳ : در آن نم یکی نم - در آن نم یکی یم  
 ۱۱ / ۵۲۶ : جگر - کهر  
 ۱۷ / ۵۳۲ : تا نفس - تا نقش  
 ۸ / ۵۳۷ : زرنک - زرنک  
 ۵ / ۵۳۹ : برک برست - برک و براست  
 ۸ / ۵۳۹ : (پس از بیت ششم این بیت افزوده شود :  
 وانچه گفتند حاسدان بحسد  
 بستر تو که جملگی هدرست  
 ۱۱ / ۵۴۵ : بر (در هر دو مصرع) - تر  
 ۹ / ۵۵۱ : چرخ - خرج  
 ۱۰ / ۵۵۳ : بی نفسی ؟ - بد نفسی  
 ۹ / ۵۵۵ : انوری نی - انوری هی  
 ۱ / ۵۶۲ : ورنی - وزنی  
 ۶ / ۵۶۴ : پس - پر ۲  
 ۸ / ۵۶۴ : مسافران ۲ : مسافران ۳  
 ۲ / ۵۷۰ : پس از بیت دوم در بعض نسخ بیت مقابل  
 افزوده شده  
 بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند  
 برهر بیخردی نیست که صد بخرد نیست  
 ۴ / ۵۷۴ : بیت دوم چنین اصلاح شود  
 جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه  
 وزان زما نه هفت آنکه سالها برشت  
 ۱۳ / ۵۷۵ : راحت و هستی و رنج و نیستی  
 راحت هستی و رنج نیستی  
 ۱۴ / ۵۷۶ : نه بگریزم - بگریزم  
 ۱۴ / ۵۷۹ : تا پای حوت - تا پای حوت  
 ۵ / ۵۸۳ : بس بر جگر چو جان بلب اندر  
 پس بر جگر چو جان بلب آید

صفحه / سطر - نادرست - درست	صفحه / سطر - نادرست - درست
۸/۷۸۲ : خیر - خیره	۸/۷۸۲ : خیر - خیره
۱/۸۰۷ : کش ناز - کش باز	۱/۸۰۷ : کش ناز - کش باز
۱۲/۸۴۲ : وین - دی	۱۲/۸۴۲ : وین - دی
۱۲/۸۴۵ : بر نیست - نیست بر	۱۲/۸۴۵ : بر نیست - نیست بر
۴/۸۵۳ : سرآیم - سرایم	۴/۸۵۳ : سرآیم - سرایم
۸/۸۶۰ : مرگ میران - مرگ حیران	۸/۸۶۰ : مرگ میران - مرگ حیران
۱۵/۸۷۳ : در کوی - در کو	۱۵/۸۷۳ : در کوی - در کو
۶/۸۸۴ : مکسم - و مکسم	۶/۸۸۴ : مکسم - و مکسم
۱۴/۸۸۵ : هجر وصل - هجر و وصل	۱۴/۸۸۵ : هجر وصل - هجر و وصل
۱۲/۸۸۹ : که هستی من - که پیش من	۱۲/۸۸۹ : که هستی من - که پیش من
۸/۸۹۰ : تهمت - نهمت	۸/۸۹۰ : تهمت - نهمت
۴/۸۹۳ : وصل بودی - وصل ما بودی	۴/۸۹۳ : وصل بودی - وصل ما بودی
۷/۸۹۳ : کرده تو - کرده تو	۷/۸۹۳ : کرده تو - کرده تو
۱۶/۸۹۳ : موزون - موزن	۱۶/۸۹۳ : موزون - موزن
۱۵/۹۰۳ : از غزل - این غزل	۱۵/۹۰۳ : از غزل - این غزل
۶/۹۰۴ : روان حجره - رواق حجره	۶/۹۰۴ : روان حجره - رواق حجره
۴/۹۰۶ : تو از - تو از	۴/۹۰۶ : تو از - تو از
۸/۹۰۹ : نه ز من - دل ز من	۸/۹۰۹ : نه ز من - دل ز من
۱۱/۹۱۶ : ۲۷۱ - ۲۷۶	۱۱/۹۱۶ : ۲۷۱ - ۲۷۶
۱۱/۹۲۹ : يك رهم را - بیک رهم را	۱۱/۹۲۹ : يك رهم را - بیک رهم را
۱۳/۹۳۱ : تقدیر - تقدیر	۱۳/۹۳۱ : تقدیر - تقدیر
۱۵/۹۵۴ : در بحر بشت - در بحر نشست	۱۵/۹۵۴ : در بحر بشت - در بحر نشست
۸/۹۶۳ : عموی - عمری	۸/۹۶۳ : عموی - عمری
۶/۹۶۴ : اموات زکات - اموال زکات	۶/۹۶۴ : اموات زکات - اموال زکات
۶/۹۷۶ : از زمان - از زمین	۶/۹۷۶ : از زمان - از زمین
۶/۹۸۸ : کشت نبود - کشت و نبود	۶/۹۸۸ : کشت نبود - کشت و نبود
۱۱/۹۸۹ : زین حمله دهی - زین حمله دهی جمله	۱۱/۹۸۹ : زین حمله دهی - زین حمله دهی جمله
۸/۹۹۴ : جائی - جانی	۸/۹۹۴ : جائی - جانی
۱۴/۹۹۴ : مقتفی - مقتفی	۱۴/۹۹۴ : مقتفی - مقتفی
۱۴/۹۹۴ : کیتی پر نور - کیتی معمور	۱۴/۹۹۴ : کیتی پر نور - کیتی معمور
۹/۹۹۷ : کوید راز - کوید باز	۹/۹۹۷ : کوید راز - کوید باز
صفحه / سطر - نادرست - درست	
۱۱/۱۰۰۰ : گردون کش - گردن کش	
۱۴/۱۰۰۴ : زین رو مکن - زین رو مکش	
۱۲/۱۰۱۳ : رکابت مانم - رکابت رانم	
۸/۱۰۱۹ : نمی دهد - نمی نهد	
۲/۱۰۲۶ : آن مه (نو) - عید آن مه	
۲/۱۰۲۷ : دی طرف - دی طوف	
۵/۱۰۲۷ : کرده - کرد	
۳/۱۰۲۸ : خوارزمکی - خوارزمیکی	
۱۲/۱۰۳۰ : و چه رنگ - ز چه رنگ	
۱۲/۱۰۳۶ : بر گزند - پر گزند	
۷/۱۰۳۸ : از - در	
۱۳-۱۲/۱۰۴۵ : ناتوان - یا توان	
۱۲/۱۰۴۹ : نباتی - نباتی	
۳/۱۰۵۰ : و سلوی - و سلوی را	
۳۰/۱۰۵۰ : قمر ما - قمر اما	
۱۵/۱۰۵۳ : شعبده سحراست - شعبده وسحراست	
۱۸/۱۰۵۳ : وفائیت - وفائیت	
۲۹/۱۰۵۳ : پره صف - پره ، صف	
۷/۱۰۵۴ : واو - و واو	
۱۶/۱۰۵۵ : و خاتم - خاتم	
۱۲/۱۰۵۷ : که او راست - که سپهر راست	
۳۲/۱۰۵۷ : بمهجوری - بهجوری	
۱۵/۱۰۵۸ : از آن - از	
۲۳/۱۰۵۸ : یعنی - یعنی ای کسی که	
۱۲/۱۰۵۹ : و این کار - و این کار نتیجه	
۲۳/۱۰۵۹ : نما - ، نما	
۱۰/۱۰۶۰ : هر دو نظر - و هر دو نظر مقابله	
مقابله است - است و حال تو سعدو	
حال او نحس است	
۳۰/۱۰۶۰ : بفتحین - (بفتحین)	
۳۲/۱۰۶۰ : تا هفت تا - تا هفت یا	
۲/۱۰۶۴ : زولی نقش آن - زولی نقش آن یعنی حکم تو	
۵/۱۰۶۴ : چنار است - خیار است	

صفحه / سطر - نادرست - درست	صفحه / سطر - نادرست - درست
۱۱/۱۱۰۶ : قادر - تا در	۱۰/۱۰۶۴ : یعنی خانه - یعنی موش خانه
۱۶/۱۱۰۶ : ۳۸ - ۳۴	۱۴/۱۰۶۷ : کیش بیاء - کیش بیاء
۳۱/۱۱۰۶ : از شفا - از مرتبه شفا	۲۲/۱۰۶۷ : صورت دری - صورت ددی
۸/۱۱۰۷ : دشمن تو - خاک دشمن ترا	۲۵/۱۰۶۷ : بسیاری آنها - بسیاری آنها را
۲۴/۱۱۰۷ : مانند سیمایی - مانند سیماب	۳۱/۱۰۶۸ : و غمامت و خبر - و غمامت خبر
۲/۱۱۱۵ : و مجلس - مجلس	۳۱/۱۰۷۰ : برج دوازدهم - برج دهم
۱۸/۱۱۱۶ : فلک را - فلک	۷/۱۰۷۱ : یعنی (در اول سطر) - (زائد است)
۱۹/۱۱۱۶ - ۱۰ مراد این زندگانی - در این	۸/۱۰۷۴ : بعدا بعد - بعد ابعد
کوتاه من زندگانی کوتاه	۲۹/۱۰۷۴ : نسبت فهم - بسبب فهم
۳۱/۱۱۱۶ : اضافه - اضافه کرده	۱۳/۱۰۷۶ : ها از دست - یا از دست
۱۶/۱۱۲۰ : با خنده - با خنده	۴/۱۰۷۹ : باخت وقار - باخت وقمار
۱۱/۱۱۲۱ : (گوشت است) - (گوشت است)	۲۱/۱۰۷۹ : همین وهان - هین وهان
۱۷/۱۱۲۱ : یکی سر که - یکی که سر که	۱۹/۱۰۸۰ : و بر اثر - و اثر
۲۶/۱۱۲۱ : شمار - شما	۳/۱۰۸۴ : ماند باد پیک - ماند و باد پیک
۲۴/۱۱۲۲ : آنچه - آنچه	۱۶/۱۰۸۵ : قد تو - قدر تو
۳۱/۱۱۲۴ : از سر نهاده است - از سر نهاده ای	۲۱/۱۰۸۹ : برایشان نیست - (پس از این عبارت
۱۴/۱۱۲۵ : سزد در برای - سزد برای	افزوده شود - )
۱۸/۱۱۲۵ : بنز کرد - باز کرد	و اگر سناس بجای نسیان باشد چنانکه در
۹/۱۱۲۶ : جود - جور	اغلب نسخ است یعنی مردم بر احوال نسیان اند
۱۶/۱۱۲۸ : موقعی - موقعی بود	۲/۱۰۹۲ : یعنی بسر در کمی - سر در کمی
۲۰/۱۱۳۳ : بیشه - در بیشه	۴/۱۰۹۲ : نعره های - یعنی نعره های
۱۶/۱۱۳۴ : زدند - زدند	۸/۱۰۹۲ : که قهر - که قهر
۱۳/۱۱۳۵ : آسیابن - از آسیابان	۱۷/۱۰۹۲ : روفتن - رفتن
۷/۱۱۳۶ : که واز جهات - که از جهات	۲۳/۱۰۹۲ : ساخت زین - ساخت زین
۲۰/۱۱۳۶ : تا شعر - تا مشعر	۳/۱۰۹۳ : لغو - و لغو
۲۵/۱۱۳۶ : « منادی » - « مبادی »	۱/۱۰۹۹ : خطبه بنام پیک - بنام پیک شتابان
۲۴/۱۱۳۸ : با افزوده - با افزودن	شتابان حکم تو کند حکم تو خطبه کند
۲۱/۱۱۴۰ : که مدح - که مدیح	۱۷/۱۱۰۴ : حکم او را - حکیم او را
۲۸/۱۱۴۰ : از نظم شعرا - از نظم شعر	۲۳/۱۱۰۴ : و حفر - و حفرة ؟
	۳۰/۱۱۰۴ : لسان العرب - تاج العروس

---

## Introduction

---

following the explanatory notes .

The introduction to this volume on the life and time of -  
Anvari contains short biographical notes on his many patrons  
( pp . 56 — 106 ) .

Thanks are due to Dr. M. J. Mahjûb and Dr. M.  
Muhaqqeq who kindly helped the editor in his task.

*General Editor*



## Introduction

The present volume completes the *Divan* of Awhad ad-Din Ali Anvari, the outstanding Persian poet of the 12th century.

Although Anvari is regarded by many critics as the leading panegyrist among the classical poets of Persia, no critical edition of his *Divan* has so far been available.

The present edition is based essentially on the *Divan* manuscript of the Fâtih Library in Istambul, written in 708 A.H./ 1308 A. D., containing some 11,000 verses in qasidas, ghazals, qet'as, ruba'is and mathnavis.

Other numerous manuscripts used in this edition are described briefly in the Persian introduction to the first volume and fully in the introduction to the present volume ( pp. 142 — 156 ).

For the benefit of students of Persian prosody, the meters are indicated for odes according to the traditional method of scansion and designation.

Despite every attempt at completeness, it was thought desirable to leave the obscene poetry of Anvari, for which he is rightly notorious, out of this edition.

Difficult and recondite verses have been explained, with recourse to older explanatory treatises on the *Divan*, in notes at the end. A glossary of archaic and less current words will be found

*Copyright 1961, by B. T. N. K.  
Printed in Bahman Printing House  
Tehran, Iran*



*Persian Texts Series*

No. I, Vol. II.

*General Editor*

*E. Yarshater*

**THE DIVAN**  
of  
**ANVARI**

Vol. II

*Edited by*

**M. T. Modarres Razavi**

*Professor of the University  
of Tehran*



**B.T.N.K.**

Tehran, 1961

